به رسم یادگار خدمت ... [illegible]

قضایی در کمال دقت نگارش آقای میرزا ابراهیم ... [illegible]

... [illegible] ... گردید [illegible]

تاریخ ۲ شعبان ۱۳۴۷ هجری

[illegible]

نفیس ... است و در مشهد

... تومان ابتیاع شد

۱۳۲۳

[illegible]

۱۲۴۳

تاریخ وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی
که در موقع شایستگی صفت لئن شکرتم لازیدنکم در جبیهٔ وجود جان انداز جناب قدس ملک الملک بحق
واجب الوجود را تعالی عن درک العقول والقیاس کمال ذاته وجل عن ان تبلغه الفطن جلال صفاته که جوهر
بسیط معلول اول را از خزانهٔ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف برون آورد و اول ما خلق الله العقل
و باز از شاخ نور عقل فیض کل نفس کل را بسبب انبساط حمد تیه بشکفانید و بواسطهٔ آن دو جوهر جواهر
مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان [illegible] و اجرام علویات در مسیرهٔ آن شوق انوار جمال
و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه جسته سرگردان چو پرگار
پدید آرنده خود را طلبکار شعر و اذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل علی ملک واحد و اذا نظرت
الی الکواکب نظرة فری الکواکب للملک شاهدة و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و جلالی کواکب دراری
ثواقب بگماشت از تاثیرات حرکات شوق آن سلسلهٔ طبقات اصول اربعه باتصاد امزجه و اختلاف کیفیات
و تباین ابتیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب اخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب
اول معادن بود بصفات الوان و خواص مختلف گشت هر نوعی از آن تکوین تکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد
نگین لعل و یاقوت آبدار و قطع جواهر زواهر بنقش ختم و تیقه ملک السموات والارض منقش شد زر ساده و نقرهٔ
سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر در دار الضرب ریگانه سکه شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود
و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ توارای عدم در صحرای ترائی وجود خرامید در روی صفات معادن مجتمع
آمده بطعوم و روایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و صور نوعی مزید امتیاز یافت و هر جزوی
از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود و ایجادش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع گشت برگ
طوطی لحظ شکر فشان شعر [illegible] از زبرجد [illegible] ان الله [illegible] رقم کشید و صفحات الواح
بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها نگار بر زیر قامت شمشاد و سرو آزاد و قامت

صدق

صدق بندگی را بود آن شعر الله اکبر خالق الاشیاء ومکون الاظلام والاضواء و در صبح و شام بلبل
رکوع [illegible] بیت تسبیح حمد و ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و در شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث
نفس حیوانی پی در دایرهٔ اختراع نهاد و خواص آن ترکیب در وی مستحصل و بمواهبی دیگر از داعیهٔ
شهوت و غضب و مکنت حواس قدرت و حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص گشت و اصناف طیور را زبان
اذکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در جبال و بحار و اقسام [illegible] صیاح و تصویت
سوام و هوام در اجزای خاک و حجاب البحار زبانه گر الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویا شده
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بمرحلهٔ رابعه رسید [illegible] که
نوع الانواع بود از جیب آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین [illegible]
فی الارحام [illegible] و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم
فاحسن صورکم گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مرتبی دیگر باور آورد
این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال حقیقی مستعد فیض نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت
عاقله که مدرک ذات بلا واسطه و مدرک او را که صفت خاصهٔ او است تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی
داشت تا در معارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال معرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون
فی خلق السموات والارض بشارت و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی نمود و آینهٔ
نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه [illegible] چنانچه صور معرف موجودات را حاکی و در سلک ملائک مقدس
و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انتظام حایل شود و از حصول آن استعداد استحقاق العیش دور از شائبهٔ
زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین رأت و لا
[illegible] لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم و قوام این حمد بیقیاس
و ثنای این سپاس بی [illegible] صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه [illegible] فردوس از نسیم
آن [illegible] فی [illegible] و در ثنای [illegible] چون [illegible]
[illegible] المصطفی [illegible] محمد [illegible] علی [illegible]
و ما ینطق عن الهوی [illegible] ان هو الا وحی یوحی [illegible] زلف واللیل اذا [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] که در [illegible] وقت [illegible] جناب [illegible]
[illegible] لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل [illegible] فی انبیاء [illegible] صاحب شرع [illegible] که در مقام
[illegible] قواعد [illegible] حقیقی [illegible] علما [illegible] انبیاء [illegible] که [illegible]
و اما بعد

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفاء امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی بمیمنت نفس نفیس که
بعثت الی الاسود و الاحمر تهدید انا نبی السیف کرد و بعث طغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلالت
و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و صحابه و احباب او و مبارزان میدان الذین یقولون
و لواء آن حدیقه اولئک المقربون **شعر** سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سحابه
سلام کروض فی رقیق نسیمه سلام کنحفة الدر راق نظامه **اما بعد** تحریک این کارگاه و الذین اوتوا العلم
درجات ذات بیهمال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضایل و العلی علاء الدین صاحب دیوان
عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی روح الله تربتهم و زاد فی روحهم و دام لی
بنی غنایم الرحمة فتوحهم **شعر** نجوم سماء کلما غاب کوکب بدی کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم
احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه که بحقیقت رجاحت عقل و سماحت خلق و تبحر در فنون براعت
و تفنن در اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بود و با وجود کمال
دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت در سرا و ضرا ... کلک سحر و نتایج خاطر غرایب آثار او
گوش و گردن عروس سخن را اعنی نظم بیشتر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر منتظم سلک الحلل المنثور عقد انتظام
روایعه زیور میساخت و برای مستفیدان درج علوم بجواهر معطره که بحور افکار میپرداخت هم جواهر الفاظ
ما طرف خصوص جواهر بلاغت و الفص یاقوت براعت فهرست ابواب ماثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر او ... تاریخ
جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی ... فصول کالدرر المنظم ...
کلمون بالملاح ... و الفاظ ... الازهار ... المنظم ... ملک
التسجیع ... القصور ... المقصورة ... الفضیل ... ف
کلام ... **شعر** کتاب ... الفضل ...
... ذکر
احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در تربیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان
تا زمان فتح بلاد ... **مؤلفه** این سخن پرور ... معلوم شد که از چه عالی
روی ملک ارای سخن پرورست چون آن شنو که موجب تسخیر مصنفات ادب و تسجیع معانی بود و آن جریده خرده
از سخن زلف عروس چهره حور وش جمهور الفاظ و معانی بمقول فضلا و بعقل عقل الی ... در ربای افکار ...
و آن افکار ابکار هر یک از زبان منشی و ملی ... **مؤلفه** بی سخن تا سخن اندر سخن افتاده باشد سخن اندر سخن
و ز سخن آرای من بحقیقت از سیاقت این ترسل و منشات ... طرازی و حسن ابداع و اختراع و تصنیفات منثور

و منظوم و منظومات منطوق ... لقمان ... خطب قس ... شهسوار ... و ... بدیع
در رعایت حقیقت و مجاز و لفظ ... صدور ... تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب ...
چابک ... و اوصاف خوب ... از گفته **شعر** ... اذا ما حبیبه ... خاطر ...
و الی بیان ... ماتح ... و ... زهیر ...
فوق اجیاد ... الثمینه ... و دار ... افروده و جهانبانی از اسباب
جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلاء و استعلاء الوس میمون چنگیز خان و ترتیب لشکر کشی
و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی بدین سیاقت معهود
نبوده و از هیچ تاریخی بدین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین نسخت عطا ملک را ... ب
درایت مخلوق و صاحب دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت **شعر** ...
... پس در نوبت خلافت میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام مالک
رقاب انام ایلخان ... رحمت خاقان غلام سایه بان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان
محمود سلطان ... نگر ... ممالک عالم بانوار سعادت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت و در تاریخ
دولت موروث از خاندان کفر و ضلالت نو و دو ... کنشت مجوس و معابد اصنام و اعمال
علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی تعفان ... بر افراخت غطفان دین محمدی از دو بیت کرس
دولت محمودی ... و در جانهای سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر و کین ... غنچهٔ توحید و ایمان شگفت
... کالحجارة او اشد قسوة ... افتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله گشت ... حقیقی بصدق اعتقاد قدم گذارد ... کفار ... ابرار و اشرار
صاحب ... و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ... مقدمات مجلس ...
غزوات و جهد و ذات محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات ... مشحونست
بر بازار ... و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری ... عمر گوی سبق از جهانبانان
جهان دیده ... برده و ... اطراف ... جمهور ... حسن سیاست ... و معمور
... **مؤلفه** عالم از عدالتش چنان آباد ... گرفت ... اکنون ... الیوم ... الدولة
... ؛ الیوم ... الملک و الاسلام ...
و اقسام هدایت ... در تحقیق و ... المغفور ... عبد الله بن فضل الله ...
سوانح خاطر ... و جواذب ... درجوالان ... کمال فضل ... است

بسم الله الرحمن الرحیم

حالی برای تمیم خالی از خلوای نکند از **مصرع** ورتب ساقی زنیت عشق ... و ان جلیلی بستگان قنقلی قب که در من نار معنی
از سر گرشته بر راحت درد می تاخ ... لال می کشند و سر آستین طیره بر رسایل او اخود او ایل می قناسه یاد که **شعر** وما
... فلذ من ... و لو انی مشغف الف کتاب ... ذیل تجدید ذکری مزیل گردانند و درین مجلد نام نیک ... و نشاه
مخلد **شعر** ... طبع التجری ... فمن لی بطبع التجری ... و بعضی حوادث دوقایع که بعد از انقرام ال
دور زمان مشعبد فلک دوار و حریف بجهد سپهر بدست **شعر** ... تلک الایام ... کنت ... و یا ثنیک ...
... بر رقعه ظهور رانداخته و از معتبران کیفیت ... الی یومی ... او اخر شعبان سنه تسع و تسعین
و ثمانه والی بقیه ... و الی الله ... از منقول ... و مسموع ... تفصیل و اجمال بر حسب ... و قت
و حال در سلک کتابت منتظم گردانید ... این حکایت ... و روایت که ... مشهور ... است
انقطاع ... **شعر** ... علی ... ایه ... فاضل ... از وسط علم
تواریخ ... بر مقدمات ... علم ... حقیقت
نفس کرد **مؤلفه** ... قول الناس ... لقد کان ... لعلمان ... حکمت ... چنان ... کرده که ...
بشخص ... و القصه ... و الوقت ... و المقتضا ... این مقدمات شرف
علمی که بران مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم **مؤلفه** ... معلوم شود
... والحکم ... من ...
نقاب ... که درجه به درجه ... فرق ... منقول
چگونه ... **مؤلفه** ... و تحقیق ...
که از لوازم ... تحقیق و ترتیق ... **شعر** ...
... و ان ... فقال لی ...
... که ... معانی ...
... الفکر ... الدره ... الحقایق ...
خاطر ... **شعر** ... اعجاز ...
... و چنین ...
... این ...
... بر کات ...
... معانی ... منقول ...

... **مؤلفه** ... و تغیر ... توزید ... دل
... چون ...
... باخامه ... ای ... خاطر ... ترجمان ...
سرایر ای ... حدیقه معانی و نقش بند ... رب ... اول ...
دستگیری کن ... و سودای ... مرکب ...
... علامت ... **مؤلفه** ... کلک ... ای ...
... من ... کنیم ... چون ... زبان ...
... **مصرع** ... درین طریق ...
بیت ... سخن ... ترجمان ...
کرده ... مشک و عنبر ... خوشبو ...
... **شعر** ... فیه ...
... لغت ... بیان کمال ... لغوی ...
... کلیم ...
... مسائل ... صورت ...
کرده ... **شعر** ...
... مساوی ...
لغات ... نقصان ...
تفضیل ... استعمال کنند ...
... **بیت** ... چشم ...
... نرگس ... **شعر** ... و ...
فلا ... صاحب ... چون ...
... نظم ... قریحه ...
طبع ... لطیف ...
... معنی ... ترکیب ...

جز کوی وفرزدق فرازوق و تیرکی و سیر شده ... قم تفریع زنده بحتری ... واز بیت معزی
ابیات معزی کرده این ... رسم ... انکار ... و ... اقبال ... کثرت
معاصرت زمان و وقت معاونت اخوان فاضل ... ابیات ابن المقرب معروف خواهد کرد شعر الی کم ...
... و ... علی ... متشبقا + ... النفس ... + ... + ...
... فی ... + ... و ... در ... روز ... این شکایت ... دوران ...
شعر لمؤلفه ... دل است چو ... خواب + چو چشم یار ... + دل رمیده چه کنم ... + دل
چو ... بر سنگ ... + دل ... + دل ... + دل ...
... + دل ... + ... + دل که چون
هوس ... + ... شراب + دل که چون ... + چو ...
زلف ... + دل ... + ... + ...
... فاضل که اطراف فضایل را ... متنوع ...
... و ... معانی و بیان ...
... الکلی ... و ...
...
... و از قدرت ... واصل ... الف ... الکار ...
... + ... شعر ...
... + ... + ... + ...
... موزون طبعی که ...
و ...
... فاعل ...
... و ...
چون تفصیل ... شرح ...
بر ...
...
... بسیط ... شعر

[illegible]

بتشیع ... حال وقلت مثال وکبر جاه وحرمتش ... تعجب وحال ... مستفیض و متشابع کرد
و هر حکیمی محقق که اکسیر ... حکمت ... و منتخب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن کیرد و از کمال غیرت
صاحب شفا را ... دل کرداند و تیز ... قانون اشارت راند و رسالة الطیر مقصوص الجناح ساخته
و مدرس بغداد ... نخرد و دیده حذاقت ثابت قره ... قره ... صفا و ذهن ابن الکندی بکندی
کراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا ینطق بر میان ناطقه ارباب نطق بند ... راحت و ...
هیولای او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال نماید و جهول ... بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل
ناموجود آید و همتش ... جوهر وجودی بذات خود قایم و ... چون عرض محمول غیر مقوم مردم
قضیه او را قضیه معدوله خوانند و در صغری و کبری از وی ... برندارند ... بر عکس مطلب
او توقف نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم نتیج مرادات ...
شعر ان الزمان ... للانذال + نتج النتیجة للاخس الارذل + امروز فضل فضول و بدایع
بدعت و هنر محض ... بیت هنر اعیب من کویم که من عیب هنر دانم + و درین عهد هنر دشمن ...
ایام نادانی و وقاحت را که عین فضاحت فصاحت نام می نهند و مخالف رای طبع سخاوت زای
... از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت ... تصور کرده هر که چون صبح غنیمت پیش گرفت
چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاده و هر که چون شب پرده پوش خطا گشت ...
بر جگر راست کرده ... و ... کرفته ... انعکاس یافته ... فضل ... و نور او ...
در ظلمت تواری ارباب نطق ... ارباب جنون و ... مجنون و ... چنین ...
شعر لا ... + لیت ... + ... علی الاحرار ...
و ... کل ... + کدام فاضل ... که ... از کردش سپهر ...
... و اتصال ... و کدام جاهل ... که ...
ابن ... کفت ... + ... للفضل ... + ...
... قلم این قصه ... چون آب ... و شکایت ...
و کفت اکر ... الیوم ... فکر ... در طریق تألیف ... قدم بر ...
بیاض ... خط مشکین ... لمؤلفه ... ولی ... دل شوریده حال از یاران ...
که زمان ... و ... وقت خوف ... و همه ... از ... بوده چون
روی صفا ... و ... و از صحبت ایشان ... کشیده در بیت الاحزان ... خون

سودا ... از ... ای ...

از دیده و جان ریزه و اراده‌ی سرمایه بیت بهر که در این کشم از من بپرسید خونم که نیز از افرین بر علم باد هر چند حوادث
تا خانه نسیان برد که خاصه روز بان زنده خاطر را از خاطر فرو که از دو بواعث هیّ النفس ما عودتها
تتقوّد در هیچ آن آمده و خرمن قرار و شکیبایی را بباد بردی داده و میخواند شعر یا بهجة النفس فی خلق
ادارکم یقوّد بها المشتاق لولا العوائق اخر الامر درد من الابرام وسیلة النجاة زدو پناه
بجناب جنات مآب عقل برده و کشتن ستایش کرده بدین کلام بیت کای حروف از نقش ذوالکمال قوالف
دانکه از لاجورد سرمدی بر چهره لام ز بر تو و پرتو دای عالم از آیت پوشیده نباشد که خیر محض چون خلل
ان مقصود بالذات است از اثبات نیز اغراض دلی منسوب نتوان ساخت در موضعی دیگر مجمل نگرد بیت
کر بر هزاران قدر هر هیچ نمانند ای عقل مخل نسیم اخو که تو دانی مقالات یاران که تیر باران شماتت
و ملامت بود به سمع اشرف رسیده باشد خاطر را که جیحون چشم ساخته و چاشنی الکسل اشقی من التعب چشیده و خانه
سبک رعنداز لکالی بر اقش کل لون لونه از خود دانی زبان بدرشتی برکشوده و بعد زبان شکایت زمین
در زمان فرو میخواند و در بیت و زعمه تمسک بشعر طغرائی اذا انا لم اعذرت دهرا و انبت بعدا الغداة
فمن الوم می نماید و به مقام متنبّی ... ولم الم المبتلی فمن الوم موالم
بیکره دانه جان و ارباب فضل نگارد و در پچیده و توغل در تعلق و تمادی در تفانی از قبیل ان البغیه اذا لم
تنوّر چند ازین تادیب و تهذیب ایشان حوالت بفرا رساند و بوایت شاهد بوده مصرع ان مع بشک الهوی ان نبت
العجیل باشد که این کمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز ترک صراع باطل و انکار جلالت کرده و الا من برای
ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چاره بجز هجرت نیست مصرع نفس که باد بنه خوش بکیم
نفس لوامه حاضر بود از غایة و لسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت مظاهر این و طیبان داشکفت
شعر لا تحقق فی البعث من خلوتی ما استطیع به تربع مرتحل و لا من المغیض ما فی الخیال به
و لا من الذی مع ما انجح الطلل و آستین برعادت مألوف مبرهت دار در قلق و اضطراب بوده و از خور
و خواب چون عقل میلان نفس لوامه دور طربی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند ...
رفق بواسطه غرمیت بر قطعیت کلی محقق دانست و سخن معقول نشنیده بمقتضی ان من المفه ... استماع کلام
الملهوف دلداری که از حضرت کرام عزّ و کلا زمستعارف باشد بنمود و بطریق النصیحت گفت چندین ما جرای
یا ما جو شعر ایاک ان تنجو فی مطلب فانه الطالب ان تنجو علی النفس ... که تحقیق تشفیق ...
بر رسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرموده و تشویر ... دل هم با و آمده عقلا ... لطف ... ترغیب
و بر عیب استنجاش و تحجب بحجب محبت و تودد قدیم با ز خواست ... دل را ... که بسکون چاشنی ... پرواز خاطر

رادم صف گرفت و عزم پیوند و فکر دور از دور تقدم تقدیم نیست ... و ارد و شعر سلام علیکم ... ابها
و قد جادوا ... ما الاشواق ... نکال ... و اراکم ... پرسید و چون جان در برکشید و گفت ... غم خویش کار خویشت ... بیا
و بیا ور تا چه داری شعر عشق الصحیفة و المقلة ... و اذن المجیرة ... نامه نیز بر ... تعجیبانه و درمعنی ...
... بدین ... که ... استماع کرده بود و تسلی نمود بیت چند آنکه قفا خورده ام از آن چون مسمار ... بیت ... من حنیت
... در کار ... تا باز رسیدم عاقبت از سر تیری ... این همه سر رفتش بوده از در ... قدم بر جا ... خط ... المؤلفه
... من الاشواق ... فقات ... من الاوراق قرطاس ... از اعلا خاطر باستخفاف ... اهل فضل که
ساحت ... از تطرق حوادث مصون باد و ... فضائل از تطرف ... محروس شروع رفت و در ترجمه
الاسعار و ترجمة الاشعار موسوم کردانید المؤلفه در همین صال در همین مجلس ... همین کلک ... نقش جلال
... طلسم ... چنین ... که چون ... کوه قاف ... از قفس ...
لشکرکشیده ... بلشکر ... بیت ... مرفوع
هم در قراین این احوال نوبت خلافت ... دولت ... رفعت ... ان العیل فیرجع فی ...
... الاشعار ... شعر
... بیت ... چنداری ... سلطنت ... لشکر و شوکت ...
نکشت ... و ...
... کرد ... قدرتم ... که مرکز دایره سلطنت ... عطیه دولت ... ایغالت
... که بزرگترین ... منکو قاآن بود
... حفنای ... و ...
... چب ... جهانبانی ...
پسر او ... برادر پادشاه جهانگشای چنگیزخان ... مخالفت کرده ... معاودت
... قاآن ... اتفاق خلاف ...
... شعر ... کلام
چون اریغ در مقر ملک اصلی بود و لشکر از جوانب ... و طریق ...
جوانی ... گرفت و ... اسلاف ... افتخار ...
که ... بیت
... و ... صاحب تخت و کلاهی

محمد وجیه دیل ...

از خطا و روی راه؛ چون قد در چین نکش گر ملک چین بایدت؛ با دو شیشه‌ی گردون سازگاری کن لطف؛
بر کنار تخت ملک ارزم و چین بایدت؛ گر عروس سلطنت در بر کشی عقده گشای؛ ترک جور خویشتن از بهر کابین بایدت؛
روی در روی پسر کن چشم بر پرچم کلاه؛ گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت؛ پس برلیغهای باطراف ممالک
فرستاده تا این سرحد به اصول متوجه شد و موجب [illegible] و نوع [illegible] را چنانکه اگر ملکی پیشه جای
تخت اعلی که سپهر [illegible] از وی [illegible] ممتنع می‌شود روان گردانند و از قوت بلاد و ایل بزرگان [illegible]
و حصن [illegible] و انواع تحفه [illegible] و اقسام مهارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که معهد [illegible]
و هم در عرصه تکمیل باقی آن بود توجه نماید الغو نبیره جغتای تکلیفی تام و ترقی عظیم در خدمت او یافته بود
و ملحق [illegible] و ملازم [illegible] گشته و صورت چنان بود که در سنه جلوس منگو قاآن چون خواجه اغول و توقو پسران
کیوک خان فرزند [illegible] اوکتای قاآن مرابطات کرده با چند شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شده که [illegible]
غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای این احوال را بالتفصیل شارح است منگو قاآن از منصوبه اندیشه ایشان
خبر یافت و [illegible] حکم فرمود و اکثر را با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مغلوب و در تیغ یاسا
[illegible] کشته و درین حال نبیره کان جغتای الغو و احمد بوری و نیکپی اغول و [illegible] مقدر
مخفی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آریغ بوکا [illegible] الغو [illegible]
داده بود روزگار [illegible] و صورت اخلاص و [illegible] و چون آریغ قاآن
یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد و آن حدود را [illegible] حکومت [illegible] نماید
و خواتین ممالک که [illegible] بسبب آن متصرف شده [illegible] آورند و الغو [illegible] قراقرم می‌فرستند چه المالیغ
سرحدیست بل مثابت مرکز دارد و دیگر [illegible] که از [illegible] پیوند
چنانکه ثقات [illegible] روایت کنند که از المالیغ تا [illegible] بالیغ مسافت [illegible] راه است و از [illegible] بالیغ تا [illegible]
بالیغ از جانب جنوبی [illegible] چهل روزه راه و از آنجا تا [illegible] ولایت
ختن است [illegible] ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است و باز از قراقرم تا خان
بالیغ [illegible] مسافت [illegible] الغو روان کرده [illegible] و شهرهای
[illegible] مذکور [illegible] چون [illegible]
[illegible] از المالیغ [illegible] آب [illegible] در قبضه حکومت آورد و لشکرهای جغتای را جمع کرد
و باندک مدتی شوکت و استقلال [illegible] یافت [illegible] آریغ بوکا [illegible] خود را برگرفت
و به روزگار [illegible] اطراف [illegible] باشد و در تمشیت امور سلطنت و [illegible]

حکم توارث ممالک چون چنگیزخان در سنه احدی و ستمائه بطرف [illegible] نوئینی بزرگ بلشکری جرار سترگ می‌فرستاد تا هر کجا بر قبایل
و ایلی در رسند رعایت کنند و ایلی که تمرد [illegible] نمایند انذار و تنکیل [illegible] بتقدیم رسانند حکم فرموده تا پسران
چهارگانه هر پسری میری را با هزاره لشکر بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان [illegible]
[illegible] نوئین [illegible] هزاره قولی ایشان نوئین بود و هزاره [illegible] و هزاره جغتای
[illegible] نوئین و هزاره اوکتای قاآن [illegible] در سالی که منگو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و [illegible]
دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت مؤلفه والسعده [illegible] فی الرای و [illegible] والجدة [illegible] فی التمهل
والتعجل؛ سالی چند [illegible] ایلچی فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانید تا ایشان از [illegible]
[illegible] و شرارت طبع و [illegible] نفس او عظیم مشتکی بودند الغو درین حال نیکپی اغول و [illegible] ایلچی را بجانب
[illegible] فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت [illegible] سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نماید و [illegible]
ایلچی بسرحد هندوستان رود و امراء هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان انقیاد [illegible]
داده اند بمتابعت [illegible] و [illegible] خوانند و سالی چند [illegible] الغو [illegible] بموجب فرموده
تمشیت [illegible] بودند پیش گرفته نیکپی اغول در دیار سمرقند [illegible]
[illegible] هنوز ایشان میان شهر برقرار مقرر داشت و [illegible] ایلچی [illegible] و قتلغ تیمور و تیمور بوقا [illegible]
امرا و [illegible] بمتابعت کرده [illegible] گردانید [illegible] متفاوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و تمامت آن لشکر [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] و از این جانب آریغ بوکا [illegible] الغو [illegible]
[illegible] احوال [illegible] نظر آورد و [illegible]
از [illegible] چون [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و دو سه بیت ملاوحت و ملاحت بر موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستحه و محنه گشته
بر قصد یکدیگر مؤلف دو خسرو در وقت دو دیر در جنگ ؛ و دو لشکر دو دریا پر زول و نهنگ ؛ در حرکت آمدند شعر کأنّ
ما انفلقت بحریش عازر ؛ من الارض قد جاست الیه فیافیا ؛ القین المؤزری و الشاجب دونه ؛
و جبت بحیرا یترک لما اتخاویا ؛ بعد از وعید و تهدید که لشکر قضا اعلام از بهر ادراک تفاریق بکرفت و کار
با همه سنگدل دو رزم پسندیک و دو پادو از چشم چشمه رنگ بیرکنت و در موقف مناجوت و دشت جوت شد و دار فرار
و جدال و جنگ از طراف و عز و طغیان و طراد چون آسمان و زمین بهم آمدند شعر انجاز ناسی فوق
ارضی من دم ؛ و کوم بنیف فی سما و قتام ؛ و گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان خلق شکست افتاد
و فوجی مر مرد در یک لحظه از ابروی غمزه زنان [illegible] مقتول [illegible] و سیاه و گشته بوقت که از رهیب تیغ آتشبار
مانند کمهال در حیله باشیدن نیافت بیک چون موی خود اگر چه [illegible] بود روی تاب نیافت
و چون دست محنت پرخاش جولیش بر شاخ آرزو زنید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان گزید و با
[illegible] از پای بخت شکسته دیده و دست و راه نجات خشک افتاد ریخته زنو و پای گریز برداشت و متفرق
[illegible] با چند بواق لشکر او متفرق شده و اعداد نکبت برایشان متطرق و الغو عنان عزیمت معطوف
گردانیده و با تجامع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و در تقریر این احوال
[illegible] با امراء و بزرگان لشکر [illegible] چون امواج کار [illegible] الحق از راه اقبال گرفت و [illegible]
و خلعت داده و جراحت روزگار را بالتیام پیوست و کار رخنه یافته نظام یافت ؛ ان الذین [illegible] و [illegible]
و کان امر الله قدرا مقدورا ؛ چون [illegible] انتظار یافت صف مصاف ارایت و باز چون شیر زخم خورده
و پلنگ خشم آورده کرتی نمود شعر تجیش [illegible] فی [illegible] رایتنا [illegible] سلاح بعد از جولان
[illegible] و غا و سطر و دو مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول زنبیان منزل نزال و قدم [illegible]
[illegible] مقام انتقام الغو بحرکت نصب جرارة خلق [illegible] از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد شعر و جرة
من الخیاره کلّ مرهف ؛ [illegible] ؛ ترى فوق [illegible] کانما ؛
تنفس فیه القین و هو صقیل ؛ آری از تیغ روزگار و غلبه خصم کامکار سر اسیمه گشت کوکب طالع از
و برج [illegible] معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت چنانکه ابن بابک گفت شعر [illegible]
من [illegible] الامانی ؛ و [illegible] الامانی غیر ضاح ؛ و [illegible] فی طلب و لکن ؛ [illegible] عن
بخت [illegible] لشکرش چون روی توقف ندید پشت هزیمت بداده و دولتش عدو افقت چون [illegible]
نیافت روی برتافت و منادی این حال این ندا بگوش جانش میرسانید مؤلف بخت زده دیده

[illegible]

خون بنده به ره و برفت بر ملک جوانیت براید و برفت چون دید که بخت چرخ ادا روی وفا [illegible] را توهم فضا بکار بر و رفت
[illegible] منقلب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء سبب و لکل [illegible]
[illegible] و خضوع و رغب و عنان اختیار از دست و تیر [illegible] از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و دوان
نزدیک قبلای نیز لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود [illegible] تیغ جواب [illegible] و [illegible]
و [illegible] بود [illegible] پادشاه و دولت قبلا قبول و اقبال نداشت عازم خدمتش شد تا در باب [illegible]
و موافقت با دشمن که دو این دو قضیه طرف تخفیف اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد و مقصود و حصول
حصول ندامت از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون بر دو در رسید حکم رفت تا او را از طرف لب دور آورده مؤلف
راست خواهی لب جاه کس ندید ؛ از فلک روزی لب آب ندید ؛ شرف [illegible] یافته بعضی منقول در حضرت کرده
مثال افتراف جرایم را که موجب آن اجرا در باب [illegible] بوده اعتراف کرده و در محدث [illegible]
[illegible] شد که برادر و برای استحقاق ملک شیبانی [illegible] بروی بخشود و جان بخشید چه بیت را تبه [illegible]
تا نبود روا [illegible] ؛ از بزرگان عفو بود دست از فرودستان گناه جهت باشیدن او ضعیف و شکسته از [illegible]
ایشان عبارت از آن [illegible] و قشلاق [illegible] فرمود و او را با یک خواتون و سه دو چند که محقق [illegible]
ضروری گرداند بر آن [illegible] فرستاد و از [illegible] دست تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاد و چهره [illegible]
[illegible] از [illegible] رشید و از کرده خود [illegible] از شراب [illegible] شده [illegible] بانده روزگار
چون آب بروی فرو خواند شعر [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] از شراب [illegible] تا قرار [illegible] و جام [illegible]
بر سنگ جفا ایام آمده و شراب روحش که جوهر شرف نفسه بود بر خاک [illegible] ریخت و ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثمانین و ستمائه و مدت خانیت او دو سه سال [illegible] بود و از او پسری نماند او را نام بیت اگر سال کرده
هزار و دولت ؛ بجز خاک [illegible] نیست ؛ [illegible] بدین معنی [illegible] که وقتی اتفاق افتاد شعر و [illegible]
لا [illegible] من ان یزول ؛ فان کان [illegible] ؛ تتمیم ذکر چون آن تیغ بر بخت مسعود بیک که
در خدمتش بر رسم [illegible] باسم وزارت موسوم بود و در حلیه معالی [illegible] مکارم و [illegible] بر [illegible]
بخدمت الغو شتافت و شرف [illegible] دریافت و برقرار ملازم بندگی شد مظفر و کامکار مؤلف [illegible]
و چرخ رهی و جهان بکام ؛ دولت مطیع و بخت [illegible] ؛ در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در [illegible]
بر تخت مملکت نشست و علم دولت از [illegible] آفتاب [illegible] و هر [illegible] که خواتون [illegible]
بود [illegible] تا با [illegible] از [illegible] آورد و [illegible] اولاد و [illegible]

هرچند را دو خواهر بود یکی ایلچی خاتون که بهولاکو خان داد و او بزوجیت قبول کرد و دیگر بیگلی خاتون صاحب جمالی
با قوت بود و اتفاق قد که نقش بندان بدایع بزرگ قلم اختراع در میان مغول چنان سه صورت بکمال حسن و ایستگی
و زیب لطف و شایستگی نقش نینگیخته بود و هرچند بی خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته
تعصب مسلمانان کردی اما روزگار بگفت چت تو در بد مسلمان زر لطف صبور حبیب ا چه کافری که نکردی تو با
مسلمان ا و شیخ الشیوخ سیف الدین ابا خوری رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوران بود و شاهباز عالم طریقت
و پاک باز عالم حقیقت بود در شیوهٔ تذکر تقریری چون همت خود جلوه داشت و در توحید ذات و تجرید صفات
تلفیقی چون وحدت دوران مانند سخن بدیع شریف که در ایضاح حقیقت وداد بسی شد و الفظی عذب لطیف
که قطره کا آب در صفت روان از شرم آن چون این ردیف آب چت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو ا
تشویر میخورد ز خجالت روان آب ا لولو چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد ا وز شرم خوی خطا خورد و نهان شد میان آب ا
در عهد الغو بنده از رحمی از این سراچهٔ فنا بدار بقا و دار القرار ابرار خرامید چت جانا بغریبستان چندان بجا نه
کس ا بنوازی که در غربت قدر تو ندانند کس ا و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائه ا و چون الغو باستظهار
در رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روز میگذاشت و بهر طرف که عنان می تافت مؤید و کامران
با بهج و ابتهاج و تبحج و ارتیاح مراجعت کردی کاه چشم بد روزگار درکار آمده و امارت ادبار و آثار نکبت
[illegible] هرچند استحکام و ضبط عمل ماخوذ بود [illegible] از شراب ناب روح خاکی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچه
حال آینه کار زنسخهٔ این مرثیه نگاشت مؤلفه در میخ نشفته سرو دوخته دریغست ا در گل ندان سرو فرورفته
دریغست ا آن سنبل پرتاب بتکلیر شکن او ا از صدمت باد اجل آشفته دریغست ا سروی که همی شد تقش آزاده
بگلبرگ ا فریاد که در خاک لحد خفته دریغست ا الغو چون خاک او سوکوار و سیه پوش گشت و نیستان لاله نعمان
عارضش چون لاله در مهر جانان بی تن و توش و در تذکر او میخواند این بیت با ناله و خروش چت بوی تو خوش
در نکهت ا رنگ تو خوش با نکهت ا وی بار تو با قیامت افتاد ا نیکست ولی در نکهت ا و آتش قوت
غضبی و غلبهٔ واهمی بجایی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هرچند اهل و متعصب
ایشان بودی بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بر وی مبارک نبود مسعود بیگ منع شد و قضا آیه
چون دعا و نیکان دافع وقعی گفته ام مؤلفه زمانک یا سلیمی قد تعقضی ا سوادی ان تعقضب اوتر ضعی ا
مؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان ا این چنین بود و بود تا که بود کار جهان ا ای خماری دو داری
می دنیا که چشید ا ز خمار است و پس آنکه گل گلزار جهان ا بیتی اندک الغو نیز بحکم آنکه چت هر زندگی که بیتو
باشد ا مرگیست بنام زندگانی ا پی هرچند گرفت و بجهان راه در اوایل شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه روان شد

دولت

دولت بر دوست رفت و یار بر یار شعر وان استطع فی الحشر آتک زائرا ا و هیهات لی یوم القیمة شغلا ا
بیش از آنچه چتر آفتاب بماه او که هلال وارش از خسوف جبیب مصون می شمرد عاقبت در عقده سرار
در بار و پرده محاق و دبار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقاء نخوت
و سطوتش که بر قلهٔ قاف کبریا از نمرا دولت نشیمن داشت [illegible]
نشیمن عدم گشت شیر پای آهو [illegible] عقلش که نهنگ جان شاه [illegible] فیل افکن را [illegible]
[illegible] فلک گفتار [illegible] تخت کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده
مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست [illegible] مؤلفه [illegible]
[illegible] برقامت شاهی چو قبای دوزی [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر جلوس قتلاقه آن چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در اوایل شهور سنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تصویر [illegible] شعر کان [illegible]
[illegible]
[illegible]

نسیل التعبیر ان کانها ۞ مرازیب فوق الهام منها اکالیل ۞ و نور قضب من خلاف فابرزت ۞ مصابیح
لم تخلق لهن ذبایل ۞ تخال اذا اهتز الریاض خلالها ۞ مصابیح نیل مالهن فتایل ۞ و قد شربت
ماء الغمامة فانتشت ۞ کما ینتشی الشارب المتمایل ۞ فمن اقحوان ثغره متبسم ۞ و ورد علی
اکنافه الطل جایل ۞ قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عرش پایه خورشید
صفت بر آمده عروس خانیت را که از خاندان دست بدست رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق
صدق تحقیق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصرا و کفیل دست در دست او نهاده عقد
زفاف ببستند و گفت لمؤلفه الدهر قد طاوعت قائما قبلا ۞ والجد قبل ترابا عنده قبلا ۞ لقد
بطلعتها همچون ماه لالی انجم و درازی سعود نثار کرده مشتری بر عنبر هفت پایه طیلسان برانداخته طیلسان
را بالقاب زاهره مشرف کرده کیوان چون هندوی حلقه در گوش چو بکر زنی قصه و لتش را نقل
ماه نو در گوش کشیده بهرام برسم قورچیان خاص کمر بر میان بسته و زهره زهره بر آب طاس در گوش وا کرده
بربط جالیده و آهنگ برکشیده لمؤلفه کای شاه که کمینه بنده ات گردون باد ۞ خانیت تو چو طلعت میمون باد ۞
کار تو کسی چو صبح صادق بود ۞ مانند شفق غرقه در خون باد ۞ تیر دبیر حرز مهد تحریر حافظ بنام قاآن
بر لوح محفوظ تحریر کرده و تعویذ لمؤلفه تعالی ذکر من شر الحوادث فی الدنیا ۞ جوهرته لطف ایته مطلع الشمس ۞
بمبلغ سیم و زر عنقود آن شفق بر بازوی دولتش بست قامت شاه زادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده
گردن ساخته و بیرون از اردو شاه سیارگان دوار اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت
نوزدند بیت دولت نجم صباح گان نوعروس وار زهر هفت کرده بر دل او هشت در گشاد ۞ مرغی که
نامه آور صبح سعادت ۞ بهر نامه ور که دید بنقار برگشاد ۞ زوزبان حال شعر وقد نطق الاشیاء و هی
صوامت ۞ و ما کل نطق المخبرین کلام ۞ معنی این بیت ملایکه بیت گردون غبار سایه تخت بلند اوست ۞
خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست ۞ سیر ستارگان فلک هیئت در بروج ۞ بر گوشهای کنگره بارگاه اوست ۞
نعقاة یاقوت شفاه لمؤلفه و کم من مریض قد شفاه ارشف فیها بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر
عقار عقود بلا عقول مدامة ۞ تمیم المنی راح تریح الجوانیا ۞ همی و ندخواتین زهره عارض جوب شمایل
وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبی ۞ تغایت خلو اللفظ حلو التشابی ۞ بعد فقد امتثل کوا هر
که گویی شعری شامی از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا بنقاب بت بهر جیر مسعود گشت تازه تر از گل
ولطیفتر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و گوشوار ۞ بدست اندرون جام گوهر نگار ۞ همه رخ چو
دیبای چینی برنگ ۞ فرو زنده عود و خروشنده چنگ ۞ ز دیبای زربفت و چینی قبای ۞ همه پیشگاه شهنشه

بپای

جاری ۞ الیستاده روش قاآن لاله رخ چون سرو آزاد که ملک تا بد گل پیر آب بار آورد لمؤلفه
بروی بر عنوش پیش لعلش سنبل مشغول دراز گنه ۞ بار کند و بخت از مه کاکل نسرین برست ۞ غم ز دل بشد چون
برخواست بهر کار آب ۞ فتنه برخواست از جهان بطرف مجلس چون نشست ۞ و در آن مجلس بهشت آیین
صراحی صفت زرنومیز دند و ساغر وار در شرایط دستبوس بجای آوردند و ابیات ابوفراس مناسب
حال می آید شعر و ما خمرة ما ازبجیة بیت الشمس ۞ ولکن بقلب المحب یعذب ۞ عتیقة عنه حبه بکره
تمتوی ۞ واضواج ... ۞ و باق شراب و قمیز در لذات وصفوت حاکیا من خمر
لذة لیث بینی و آنیه ... لم ... برسم ... کشته و کواق جاریه
و جوا پر ساقیات بکهفته بر منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل
موی حوروشان پر رنگ و بوی ارنگ عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل
اشارت فرمود تا گردونهای بالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب و منقوف و مخمل
از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی
موفر و نصیبی موفر ارزانی داشت و تجدید احکام و تاکید رسوم یاسا نامه چنگیز خانی مشتمل بر رسوم جهانگیری
و جهانبانی بربیع فلک مطالع ارعب همچنان قرمیز بکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل
گردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش
بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را بپیری گشت نیک بخت ۞ ملک تو قابلی
پدری نیک مهربان ۞ از دست تو نه یکی تیغ تو بلا ۞ برکار تو نکرد مکر گنج تو زیان ۞ از تاثیر عدل شامل
او دوره ورزشبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند پیدا شد و هنر سینه الف سینه تیهو را از سرانگشت
باز به نصفت او چون و عهد و حمد منزل از شهرستان عدم او داره شد عفو او که مستقبل عثرات بندگان
بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک گشت بیک التفات حیثیت هیبت او صورت از هیولی
متفرد میکرد و بیک روایت روی عقل را از عقل امور جمهور زایل میفرمود و نوروز ملک از خلق عمل
می لبت مسلم سیاستش دافع حوادث شیم انام بود و اوج جو و از بهم ایام شد باد جهان رجهان گلبرگ
از دوری نیفتد و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون ۞ گر زانکه شریف بود و گر دون لئام
از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او در اوج صحیفه سکه نقود زدند و انه شکر شکر موتوش بطریق نقل نقل
حریف دل و جان ساخته اند و مجره اوقات را بجز شادی و دعاء سلطنت روز افزون متنجز گردانید و چنان
شجاع و جان ضمیم بکار بود شاه نه او چنان شد که چنان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان او را

وشمال اقبال از جویبار نشو و نما و اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شده که طوبی را در چمن خلد ظل
حسرت طوبی لمن خلق له طلبه برچهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار
مصر و شام و منتهی مغرب خلایق منتسب بملک معمور رسیده و بفیض عدل و نوال معمور گشته چپ ز عدل او شده
سینه جفت کلنگ ؛ زدم سر او شده شیر سیاه یار شغال ؛ از این فراز بر او ربود باز از ان چنگال ؛ ز دان دور آنکه در زمین چنگال
چنگال ! هرچند از مجملات این جلوه مرکز دولت مدار و نتیجه مزیج اقبال پادشاه عادل قاآن سیر یکماه
همت ذکر مآثر و سیاست و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرایی از مستشفق افواه
ثقات و مشاهیر کتب و معارف مجتازان آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن صفا خود شطری از آن
مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک
سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق توانند بود و شرح آن که مزیت سلجوق موجب استغراق این اوراق گشت
اما بحکم ان التقلیل علی الکثیر و السبیل بعضی از محامد آن حضرت و خصائص ذات او در مجمل ایراد کرده میشود
تا از انجا بر کمال حکمت و وفور دولت و سیاست آن فال گیرند از آثار رای او و حکمت او یکی آن بود که اهل فضل
و حکمت و ارباب دانش که بنسبت نفس بودی و ترحیب و تقریب ایشان مبالغ و برخلاف خط دیگر اصطلاحی
نوشته و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط ختا بود و اندیشه حفظ دیده و دفع مجمع و بران خط فرمانها بجمیع
ممالک روان فرمود و از جوانب حیث سمعت خود مشهور کردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت
و استیعاب اسلوب ایالت هرچند امداد انعام و فیض ارفاد رحمت لامقطوعة و لاممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر
اعتراض معقول نمودی و بار اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل
بذل شخصی را بر او بالش صلت فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه بنالش دادن چه هرکس که در غیر موقع زیادت
از ما لاینبغی صرف کند لامحاله در موضع انفاق آنچه ماینبغی متقاعد شود و گوی مقصود از این اشارت تنبیهی بود
بر حالت او که قاآن در اسراف اولی روایت و فکرت در وجود و احسان و از بدین تأویل مقید قاعده را
تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل تحبب نظام عالم و سبب قوام بنی آدم است و عقلاء
پسندیده و بابسته و شایسته چون نور در حدقه دیده **شعر** بان ای امه لم نعم عوار ت ؛ و البذل لتحقیق نوره
و اگر بهوشمند روشن رای تحقیق را تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم کرده که بمجرد اموال بسیار رضای چندانی حسن
ممکن شود و رفع الناس غایة لاتدرک و اگر گنج قارون و حکمت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود در مواز ات
افعال و معاوات آنکه ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف
نمایند که اکثر غیر مستقل با تشنگی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و افاضت حسان شامل افتد

باری

باری در همه حال استیفاء منظر بیجان متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر ممکن و نظر رعیت
از اوراق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته و بر قضیت سعادت حسب انشاء دو داعیت متقرر شده
مشربی خوش حال حمزه حلقه آن را کنار ان داربکشد و بجنبانند و مقبل منکشف بدل پای لبسته و کاد الفقر ان یکون
کفرا میکرد و علی بالخصوص عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در تکلیم پایگیه
عالمی را عمارت و بالعدل قامت السموات و الارض بر منصه عدل جلوه میتواند داد و بار ذکر جمیل اثر
الذکر للانسان عمر ثان حقیقت انفع میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از اعداد ذکر جمیل و مجوز نشر
عواطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعوان دولت در راه خطار و متصلان با عدد وی
از افراد لشکر جدا مانده چب چو اسب و تن از تاختن گشت سست ؛ فرو آمدن را همی جای جست ؛ تمر شانی زهی
از عمال پیش بلیغ افتاد و اسب در راح رکاب و ترحجام جناب لطف نزول فرمود و بواسطه گفتگوی در کشف وجوه
از علف و حوش برحسب وا مجتنبا هم جنده لا یاکلون الطعام اشتها طعام در تنور معده اشتعال یافته بود
حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم و مشروب و از مشرب بطرفی که متوقف نمودند استطابت کردند و هیچ کم
و بیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاق در سال دیگر دو سه تن هم از آن جماعت که در خدمت رکاب شاه بوده
بودند بازبر همان منزل چون علی الغفلة گذر کردند بودند و التماس کوسفند و ظرف بکنی تازه
انجا کفرت قاآن عادل میرفتند و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل و معاودت و احتیاط
و شان اهمال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میداشتند یعنی اندیشه است که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری
بر این نهج حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین افتاب انداخت
و بزبان خشونت باز خواست فرمود که سائس این قاعده ناپسندیده از تست تو بوده و الباذی
اظلم و التقریع ذو اشتم اگر نوبت پادشاهی بتو منتقل شود و امور خلافت از تقدیر الهی مقتضی ملک و ای
در رعیت پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد و اکنون چون بیسار او گرده و بر زیر دستان
که در ایام اوزید کار رخوشی نداند علی غیر المعهود نیقی انداخته تا روی او را به نوبت از روی دیگر ثانی متقابل
مصاف یاغی یاوری و برق شمشیر مصقول آینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی بازنظر
و در رویکه آینه اسکندری چو آن بخت حیدری پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم
مقابلت یاغی خبیه اقامت را تفویض کند قاآن عادل بخت عادل بخشش فرمود تا مستعفی از عاملی آن را
داشته و ترفیه خاطر و تخفیف نزل آن تا این احوال ایشان را مکتوب و او خاک حاشیه بارگاه جهانپناه
که مستقبل هر مقبل با مستقبل شود و اقبال بود ذ رود و یده ساخته فوز باقی باشند رحمت دولت پادشاه عدل

و از رحم آمد

بر ورکشاده در جهت نموده از نمود اورا بین مکرمت ومعاملت اکر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرده وچه زیبان
وبا این انصاف وانعطاف اکر روان نوشیروان در رعاقت بجهانت عرق کراهت چه شود مؤلفه زبانش تیغ
بیلوفرستانش تیغار دکر دوستی دهد زبانش بعهد دولتش هرکز نیابد بجز در طل بوده دلکرانی بعون
نصفتش وبازوش یمین کند لیک وی هم شیمان عجب بود که از دیوان عدلش ستاند کرک دزد شبانی
برین نمط وسیاقت اطراف ممالک را بحفظ وسیاست تنسق داشت ونتیجهٔ نیکنامی در چمن ایام متناسق
گذاشت وچون پادشاه جهانگیر چنگیزخان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود وبقیه مجهول ودور الملک بود
هنوز زایل نشده همت پادشاه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت ودر شهور سنه احدی وسبعین وستمایه
بقیه تومان لشکر بدان شکر چنانکه درین قطعه گفته ام مؤلفه جنودا وما جنت دلّت ترکنی فسطلا
تقول لقرص الشمس حالک حالک فدوای علی ذات عنده بها لیهم حلیک وتحرک وملک
ومالک ولا منع الا عده وبنی خوف با تسیمهم سوی السیف نیلو کل حیّ لهالک روان ازمرد
وبا ایشان اجون ومنکلمیش پادشاه پسر بوکتا نوئین وعلی بیک بن مو اج بفرستاد وعجب عجایب
آن بود که چون پادشاه را فغفور چین مکر واشارت راند که از میان هم پادشاه کار چین بر دست پادشاه کشی
کرده وچون آن لشکر بسرحد دیار چین رسیدند خیمه وخرگه کشیدند وتلال ووهاد ومرغزارات ومنتجبات
از سواد آن انجا ودر فروق چون سور وجواد متموج شده نام واز طرف بحر چند سفاین فاریخ از صحف
کردون وانامل ازکنار بین وهر بوقمون حبت نقل غلات بدار الملک رسیده وما الله وقد الا بقد قدت
الحمنة پادشاه بغفور وچند انکه ممکن بود لشکر در کشیده رفته وسمت شهر کرفته وجون بالشکر از راه جنک قایم
بکجا شد مراکبی که بدان بار بحار نهت بخواه هم شمال وجنوب دمراکب بی انجام پادشاه بغفوریم بار پادشاه نیش
حرکت مسافت چین را برمحیط محدب آب وبسیط سه بر وخاک قطع کرده بمقصد پیوستند ودر وقتی که نیش
استان در شکفیدن ونسیم صبح در وزیدن آمد سوار وپیش جنبش از جنک خیل وام جنک کشیده وداشته وغفور بیان
روز بکاه شب زنکی چهره رایغارت داده بالشکر انبوه خنسای در آمد غفور رانام جو قرن قابود وبا وجود حضرت
ودعوی سلطنت خیره ومتحیر شده واز هجوم آن لشکر که مانند قضاء بلی طلایع وطلایه از هر دو جانب فرا
رسیدند مضطر ومنزجر بتسلیم واستسلام قدم پیش نهاشتند واستیمان نمودند ماضی ایلی واستیلا وجلا وخلاص کلامی
ومناصی خود دیگر نشمرده برضا ورغبت ایل درعیت شدند وملک درعداد طواعیت پادشاه دروی هوشمند
فطنت وشهامت بود ایشان را نوید امن وامان داده واموال ودریا و طوا الیف از اتلاف وارهراق محفوظ
مصون داشت ودرسینه ارباب آن کام متابعت ومشایعت بپاشیده تا دلها همه با ذعان وانقیاد واخلاص

حسن

حسن اعتقاد وقرار کرفت مثل ربه لیتر تستعیذ لطر لیس فحمة انکا که سیف فرخو انند لصعوبت مداخل ومنافذ
ومعاقل مشهور وشحون بافراد رجال وشداد وابطال ومحفوظ بذخایر وخزاین ناحصر روا سمی قلال از
تشویر رفعت آن سنک بر دل نهاده وشرفات آن باقرآن اتصال در مناجمه آمده ودست سکان از رعایت
حفظ وخوشه پروین چیده چنانکه مثل ز ترتیب چنبر فلک اندر فراز او برلنکر وحفیه دو مردوستان
مستعفی نشده وبه لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از کشتن ورای الملک چین
ولشکر کشیدن پادشاه خبردار شدند مقدم ایشان بیری روزکار دیده بود وحلوه ومرارت ایام چشیده واز
کرم لیل ونهار کشیده مثل قد حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که در زمان چین چون شهد را تورشت
قائم بر کناره جویبار عمر تمایل داشت وگلبن بهجت از شمال روح پرور بنشر تازه ونشاطی ازاد فعل ولا تفعل
تکلیف فرزانی حاصل ودر مرتع بی غمی رفه علی شامل عهد مخازلت ومنافات بعید ونه زمان مکافات
ومعادات شعر سلوکی کان فی خلع العذار فعلی کان من غیر العقیده از چه مزور شنوده ام که جنگ
این قلعه بدست پادشاهی نامی حبیبه پیر سرد وتیشه پادشاه وممالک وه انفت ومضارعت وما صحبت
ونه فتح توان بود لا یستطیرون جنة ولا یهتدون سبیلا اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم وبطاع
وحلقه واما چنانکه یمن با زحمت وقتوح وقراع از عقب درکشت ودر قلعه بکشادند شعر انما الفتح
والفتح بین امر اذا متعسر لاتعسر وتیسیرا خزاین ودفاین تقدیم کردند شعر ولا تغترن بالدهر حسنه فانه
یحلب بلا سعی ویعطی بلا سبب ودر تختقام سمه از شرح مراتب عرایض ممالک وکثرت خلایق واصناف
نعم که رواة تجار وثقات ستفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین خنسای سواد اعظم
ممالک چین است که به موضع السموات وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست وچهار فرسنک باشد شعر مسطح
سقف وش از خشت پخته وسنک ودکاکین ومساکن از چوب افراخته وخشوق تمام تماثیل خوب پرداخته از اول
شهر تا منتهی سه موضع یام بسته وطول معظم اسواق آن سه فرسنک شان ودر وی ان شصت وچهار رکن
تحت کل منهن متعاول ارکان وحاصل تمغا نمک هر روز معهد بالش چاو داشت وکثرت ارباب حرفت تا
حدیست که نشتغ صنعت صناعت سی دو دو هزار نفر در حقد او آمده واز بوق را دانک العقیدین ذلک ماهما
تومان لشکر ومعظم تومان رعیت را شماره در دیوان عرض داوراق دفاتر ثبت کشته با انکه معفه
کلیه قلعه ها هست هریک مراتیج از کشتبانان بالیکش وداهبین بیدین ودیگر طاوقیقان وخدم وتلمیذ
اومادان باشیاع واقوام که همه ایشان داخل شماره وعرض نیست واز عوارض وقلانات معاف
باشند وچهار تومان از لشکری اهل حرفت وحسن اند که چون آفتاب درلیس قیروان منصوب روی از رشته

الطوفان البلغ

وشب چون درقیری در سرعت زدن چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده
چون طرهٔ معشوقان سازند و بهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و معابر کوچها و شوارع و کویها
در موضع معهود خویش با حتیاط بنشینند و دوان دوان و حیف النوم سباته بر روی مردم دیده که بهند و بکنج
در قباط لاملحمه پوشیده و پوشند و در میان شهر سپید و سخت موضع قول ساخته اند بر سر آنجا که رو و جه بنده
غوازات است منصب و منشعب از دریای چین و انواع سخن و معابر بنسبت احتیاج چندین خلایق برات
دوان کرده که تعداد آن در بیدار ا بهند سه تکریخ تا تعقو و خناصر و روزنامچهٔ محاسبان مستخرج صد و سه
وازد و حمام و عزبا و اصناف امم از اکناف چهار طرف عالم که برای تجارت و طواری حالات در چنان علی
طاری و مجتمع شده بیدیه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد با معتقدات حال و دراملاک اهلیت اما چهار صد تومان
مشهور و فسیح رقعه و سیع بقعه از اعمال و توابع آنجا است که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر
باشد از جمله شکین فور و زیتون و چین کلان را چون خترای شنگ خوانند یعنی شهر بزرگ بنا است دیوان انگ
و در عجب شده و آن تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معمار الارض در سایر آن ممالک
ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از علی زراعت عاطل افتاده و بی تمامت مزروع
و معمور باشد و امداد و رفاهیت و جمعیت در ولایات بدان ساحات وارد و تا به اسماء و دولت قاآنی حافی
عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت بتذکری از انداره وکفته از آن خطا
خورسند بوده با تحمل آن مصاف و مصاف ممالک گشت و بنزهی بی خطا مملکت چین از آن بیک دو بر قفته و امیرت
جهان گاهی گلم چون چین زلف بتان برانگنده چین کشوده بیک چین ابروی قوس و یک تا متن از خطا چین
چون قبای مملکت او در چین در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و نوا این عالم در قبضهٔ تصرف آمد
حکم رفت تا چاووی که در ممالک چین رایج بود بسبب معاملات بدان مفتوح بودی بجا در رونده و از خزانه زر و چاو
ونیا بعوض داده و در شهر منادی نمود اگر که ملک ملک قاآن است و چاو و چاو فغفور بعد از حمل فرموده تا چاو
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بدل او جاری و رایج بود بیرون آورده و بازمنادی برشته که ملک
ملک قاآن است و چاو چاو قاآن است ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده با لفظ و ره چاو و قاآنی
قبول بیست کرده و فرمان عالی را در مقام امتثال مشغول و بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که
جاو وان ده دینار باشد و ده بالش زر و نقره و نقد مثقال است بالش زر موازی دویست بالش چاو
مخرج بود هزار دینار و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو معین به دویست دینار بدین توزیع و ترتیب
آن اطراف مجو و احکام خزینت مقرر و محمی اهالی آن را محرر کرده اند و لا تحسبن الایام فی حقیقه

الآمال و تغییر الرجال خلا نعتها و طرانعها لا تبدی لانسنه الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة
الله تبدیلا **فتح جزیرهٔ مول جاوه** از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه بود از
بلاد هند در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایة **مصحح** یک لشکر چنین پرخاشجوی تعیین کرده با آلت و ادوات
قتال و عوامل روان فرمود **خواند** و مراکب بحری که جمله الماء بود و بادبان چون ساحل مقصود را مرابط
مراکب سفاین ساخته از بیم صولت شمشیر به جزیره در آن چنان جزیره که طول آن دویست فرسنگ و عرض آن
صد و بیست فرسنگ بود در قبضه تملک آوردند و ملک آنجا اسیری را معه بامتعلقات و انواع اضافت ملازم
حضرت شد و سه داعیه قبل سعد و شکر حرکت بود از آن موضع بدار پیش محمد از آن بپایه تخت اعلی پیوست
و از لطف بسیار غایت و عاطفت بید ریع نضیبی دافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود ادراره و رواج
و ناحیت را در تصرف او مسلم داشت و حقیقت آن موضع ظرفیت از اطراف بجهات ایف نیک و طارف
مشحون و از کثرت اجناس غرایب و فواخر جواهر و بضایع روایج و نفایس شرایف امتعه نمودار متاع
بیچون انجا و جوانب آن تاریخ عود و قرنفل بویا و خصوص و نواحی بزبان طوطیان گویا و انا حدیقة
یحیه علی نباته زهمی روضة الجنان و یقطر فی سبار الق عیرة العیرة کاللآلی ذرته عمان القمری
فی مجرة مجاری تخرق کالعرو ریع الف رویتوب فی الربیع عن ترجیع شالث العود و مشابهها هو بل القماری
بالاسحار کان فی تمدن ربعا وجود الخلد بلا اشتراک بل بالتواطی و تیقنوه بدایع نزاهتی کمصاقع البلغاء الواتی
النطواطی و انه مشکور علی فیض التقاطی و اسدال ذیل العفو علی خطیات الخاطی ماطوی الکتب طی او
وطی الارض واطی **دیگر** در عهد دیگر خاقان تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت
فرمانرواقه اریافت رزن باطل کرد و بنید و در وقتیکه اداب به نقطه شرف پیوسته بود شهری مرتبع بنا فرمود
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوی این اعداد و بر وفق معالی همت می نمود و از ارطایه تمام بنا و دارها
حرف و میعاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و بااندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق معمار
جامع گشت و از و فور زیب و زینت فوری لامع و بر طرف اشهر قرشی که بزبان ایشان معبران کاخ
خانیت و بارگاه سلطنت باشد هر مربع چهار صد گام و در چهار صد گام و از الواح و خشت بی مثل ساخته و
دوران بهشت آباد و قبه بر ساطرکه رشک غرفه بیت معمور و سقف مرفوع بود بر افراخت اعمدهٔ و تیمن
و اضلاع رصین از جوانب و ارجا بفنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصهٔ زمین
از اجناس ابریشم مفروش و در و رف صنعت و جذافت عمل تماثیل مصور و طلسمات منقش بر آن منقش و
منقوش و در و دیوار بخشندیس از نازکی و غرایب التقیدات محیره مدهوش اشتب که شباک از زر و نقره

واطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرف وجیه و زهره و زمین رنگ خضرین مشاهده کرده [illegible]
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کسی که فسحت ساحت آن مکان و نزهت نزاهت آن بنیان [illegible]
شعر دار الربیع دار الروض المربع دار الطرف والبدیع دار [illegible] قدر [illegible] بر این نسق معمور [illegible] وقت
و رباب تیغ منقش یافت [illegible] خاص و عام [illegible] بیت و [illegible] و چون [illegible]
ازعشره [illegible] برگذشته بود [illegible] تحقیق سبعین کرده شعر قد شارف السبعین من اعوامه و [illegible] وحان
حمامه و اسود مشرق لونه و تضعضعت ارکانه [illegible] خواست که پسر مهین را چمکین نام
هم در حال حیوة متقلد مسند استنابت و ولیعهد سلطنت گرداند و در این باب با امرا مشورت کرد تا او را
حکمرانی ممالک جای دهد و بر تخت خلافت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این
قاعده معهود [illegible] پادشاه ممالک گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد
ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت چمکین بعد از قاآن مصرع تا بر سر عمر خط بطلان نکشد متفق باشیم و او را
[illegible] و امتثال موافق [illegible] تقدیر [illegible] چنان بود که ولی عهد [illegible] درگذشت و از [illegible]
[illegible] شعر [illegible] و [illegible] برتیمور
پسر چمکین اتفاق [illegible] چون نوبت [illegible] قاآن رسید [illegible]
حضرت [illegible] و گفت [illegible] ضعف [illegible] دیگر توافق نموده [illegible]
آورده [illegible] موعود [illegible] و محبوبات خاطر [illegible]
[illegible] اگر بر خانیت تیمور اجماع [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] و لشکر [illegible] دولت [illegible]
حال [illegible] شاهزادگان و امرا [illegible] کلمه [illegible] تیمور [illegible]
[illegible] و بعد از قاآن [illegible] رقاب [illegible] و بر صدق این [illegible]
واقف [illegible] الکتاب بیت تقریر [illegible] که همی گوید [illegible] و [illegible] خدای [illegible]
این احوال [illegible] گاه [illegible] تیر قدر [illegible] قضا [illegible] تیر [illegible]
[illegible] مصرع چون [illegible] اجل [illegible] و در شهور سنه [illegible] قاآن [illegible] درگذشت [illegible]

[illegible] نهاد [illegible] بالعدل [illegible] ذکره [illegible] و [illegible] الیه [illegible] ما بقی [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] ملک تیمور [illegible] الدهر الا [illegible]
بیت [illegible] بیا [illegible]
[illegible] هر که [illegible]

ذکر جلوس تیمور قاآن

هرچند [illegible] ذکر [illegible] و در تاریخ [illegible]
[illegible] صبح دولت [illegible] خواست [illegible]
این [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] از چمکین [illegible]
تا [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] چون روز [illegible] دولت [illegible]
[illegible] قرانه [illegible]
بالعیش [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] چون [illegible]
خرم [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حیوة [illegible]
[illegible] مصرع [illegible] قرانه [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسب [illegible]

خوارکشته ریحان اعوان حضرت او و اولیای جنگ تنگ ترخان جنگ تنگ و پای نیخان علوی عبد الله خان
سمرقندی با شمس خان العفو بیر خواجه بحیی بود و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و تسعمائه است بقاعده
منهاج بنیاد آبا و اجداد بابتهاج باحیا رسوم گزیده اسلاف که طریقه مثلی و وزیر علیا صاحبه و [illegible] و خلاف
اقبال پادشاه توانا بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را بعدل و مراعات سلطنت مسرور
داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال اهالی که رحمه الله مؤلف یا تو از ظلم یاد فرموده و اجداد تو اعدا
جهان فرسوده اند و امروز که جای خویش داده [illegible] بباید که چنان شوی که ازشان یاد آید ایادی صدقات و اعمال خیر
جنیئه کاری جرائد احوال روزگار دوانند کان صفحات صحایف اخبار کشیده کان چهره انکار احداث
و مغاینه کان نقد ردیف شعور و احقاب [illegible] رحمة الله علیه چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام
در عهد دولت خلفای بنی العباس [illegible] از [illegible] فلک و رحیم امن و امان بوده و مضبوطه کانه سلاطین
جهان [illegible] دیوانها با فلک [illegible] شده و اطراف و اکناف آن باره روضه رضوان و رونق
و طراوت [illegible] و فضای آن [illegible] و ازالوان نعمت و [illegible] و اصناف
نعمت و [illegible] عقل در حیرت شعر مشرب الخضرة [illegible] مصر او
من الف [illegible] الوصل [illegible] جنت [illegible] ماه
[illegible] وقوع تجمل علمای خاص خاص و فتنه دران ایام دست بسته و پای شکسته و لات چین [illegible]
صناعات و حرف مستغرق از غایت چابکی [illegible] بر روی آب [illegible] نقش می بستند و در صورت
و رای خامه آزری بر روی کاغذ از روی حکمت می نگاشت چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی
بدین ابیات اختیار کرده شعر سقی [illegible] مستهام [illegible]
النسی [illegible] لو [illegible] النفس [illegible] من قلب [illegible]
یحن الیها کل قلب [illegible] القلوب [illegible] و کل [illegible] الدهر
فیها ربیعها بحقیقت آب فراتش دجله دجله خون در دل [illegible] و نیل [illegible] چشمه حیوان
کشیده و ریاحینش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات عدن تجری من تحتها الانهار و در [illegible]
عاشق و الوان [illegible] بالای [illegible] انداخته و بر [illegible] زلف [illegible]
[illegible] جنی [illegible] اشتغال نموده [illegible] زبان [illegible] عاشقان از چشم و لب
دلدار [illegible] فردوس [illegible] و حاصلات اموال [illegible] زیاده
از سه هزار تومان و [illegible] عند اهل الخبرة [illegible] در شهور سنه ست و تسعین

وشتاد

دستان و ذکر [illegible] خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت [illegible] اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهر و [illegible]
و [illegible] هر چند عشر عشیر [illegible] زمان سالف بوده بهشت [illegible] از [illegible] و راحت
فردوس برین [illegible] مجموع لذات دنیا [illegible] در وقت [illegible] الفضلا شعر [illegible]
فان [illegible] المختلفان این چند بیت منظوم کرده اند مؤلف [illegible]
[illegible] دجلة [illegible] الفرات [illegible] شوق [illegible]
[illegible] فؤادی [illegible] شوق [illegible] محول الاحوال [illegible]
و [illegible] مستعصم [illegible] المستعصم [illegible] خلفای بنی عباس
[illegible] عیش [illegible] و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق [illegible] و شوکت
و عظمت [illegible] مشهور [illegible] شرفات و غرفات [illegible] بکیوان [illegible]
[illegible] غایت [illegible] مصطفه [illegible]
[illegible] شعر [illegible] مستغنی [illegible] ایوان کسری [illegible]
[illegible] فی ارض المدائن [illegible] و الطلعت
حسنا [illegible] و رب [illegible] در کار مشغول بوده اند
[illegible] دار الخلافه [illegible] ملوک ایام [illegible] و نرم [illegible]
اطراف و [illegible] زمان در حضرت خلیفه [illegible] تا دست و [illegible]
اطلس سیاه [illegible] از سلاطین و ملوک اطراف [illegible] طاق [illegible]
و عتبه علیه خلافت [illegible] زیارت کردی و آن [illegible]
[illegible] شعر [illegible] دولا کرام [illegible]
[illegible] مظفر الدین ابو بکر [illegible] قاضی القضاة [illegible] مجد الدین اسمعیل [illegible] حضرت امامت
[illegible] دستمال [illegible]
[illegible] رعایت کردن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] برق [illegible]
[illegible] غیب [illegible]
[illegible] الخلافه [illegible]
الفتوح غایة [illegible] ودر روز

دولت فزونی که نهی با افراد سعادت و کبر رشح عهد او که نجوم سپهر خلافت که فلک بدو به ... دوربین کواکب دران
زینت و تجمل تا تل میکرد و رضوان برای خلاف حور از غبار موکبش غالیه استقراض مینمود خلافته قضا ز ذره خاک
سم غنوش ساخت و ز دور دیده جوانان جنان رضوان از معبران روایت که خواص و عوام مخرجات و پنجره و غرف
بیوتات که بر سمت کواکب بودی بنسبت مواضع کرد او گفتندی برای تفرج و نظاره و گفتندی جنانکه گرد و ... واز
وجوه سکان آن شهر سه هزار دینار در قیمت آن **چشم انداز** تفرج کنی ای کار فرمود نظاره و ... رجال ماهی الا کلمه
غرآزه مع الحدیث حشمت و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستقیم زیاده از آن بود که در حیز وضع استیفا شرح
آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار نامی پاره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب و بخشش وقایع
لشکر و پهلوانان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار دو ایرا امور جمهور بر رو ایشان صغیر و کبیر
و ثرای مستقر و قدشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی متبحر بود
ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور وناصب رایتی المنقول والمعقول کرم جبلی و اریحیتی غریزی داشت چنانکه مصداق
دعوی ابو محمد خازن میتواند بود **شعر** وزیر رضی ... المجد انه وزیر علیه للتسامح امیر ... و کخط من فوق الثریا
یخوده ... و ان الخطیب ... و در حال تحریر ذکر او دو بیتی ایند و سر بیت از انشا و او املا کرد **شعر** و قالوا
فلان فی الوری لک شاتم ... و انت له دون الخلایق تمدح ... فقلت ذروه ما به و طبعه ... فکل اناء بالذی فیه
ینضح ... ولو انجلب لا یو ذیک عنه ... فدره الی یوم القیمة ینبع مستقیم بعث و راحت و تمتع بلاهی و ملاعب که
عینی بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک تکلیف خلیفه نکنی الامام ابن الامام المعترض الخاشع علی کل الانام
معتقد بود و ابن العلقمی در اخذ وزره و عقد ورود احوال مستند و متفرد الا الملتقی الذی ینطق بکمال الحق کان
قد رأی وقد سمی بلی متقربان حضرت امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت نمیکردند و بر قانون ادب و
سخن نمیراندند بر سو استطاعت سر زده و از رده میگشت عاقبة الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب قوی در تغیر
نیت و تکدیر مورد اخلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را
غارت فرمود و فضیحتها در بیت بنی هاشم و ... کردانید و بنات و بنین در فضاحت و خلافت **عجیب** حکایة
غزاة حاصرات حواسر از خانها بیرون کشیدند وزیر در تشیع مذهب تشیع محکم بود به تحرکت متاثر و متالم
گشت و این مکتوب از سر اضطرار جنابیان تحت المنصوح ... و دوستی چشم سید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از اجله اکابر
سادات عصر بود فرستاد و از جمله این کلمات تحرار ... وسط ... معانی معجز نگار ... بکمال فضل و افضال او ... شهادت
میتوان کرد و من رای من التصنیف اثره فقد رای اکثره و هی هذه خدمت به عادت علیه ... و ثنا عطر منیلی و بیتی از آنجمله
بعد من الشمیل الی ... بعده الامثال رحلل ... فیغنی عن التفصیل ... فی شدة القرم الی شریف تلک الشیم و بنی

... لا یأمنه و لا ... خلافه ... من الفاعه ... قد تهیب الکرخ المعظم ... لیس ... النبوی المکرم و قد نهبوا العترة
العلویة و ... العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول ... من قصیدة **شعر** امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها
اللبیب ... فهم اسوة بالحسین علیه السلام اذ نهب حریمه و اریق دمه ... **شعر** امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا
النصح الا ضحی الغد ... وقد عزموا لا اتم الله عزمهم ولا انفذ امرهم ... اللئام ... الی ... و ... ایضا ... و ...
ان الا ... و ... و ... **شعر** اری تحت الرماد ومیض نار ... ویوشک
ان یکون لها ضرام ... فان لم یطفها عقلاء قوم ... یکون وقودها جثث وهام ... فقلت من التعجب لیت شعری ... ایقاظ امیة
ام نیام ... وکان جوابهم ... لا بد من الشنعة وقتل جمیع الشیعة و احراق ... و تعریق ... و ان لم
تمکن ... سلاطین ... کلام ... و جوابک ... الحق ...
و من الحق ... الفلاسفة ... الشرایع ... الطبایع **شعر** وزیر رضی
من بأسه و انتقامه ... بطیّ رقاع حشوها النظم والنثر ... کما تسیح الورقاء ... ولیس لها نطق یطاع ... ولا وکر
تبقی کما قال المتنبی **شعر** قوم اذا اخذوا الاقلام من غضب ... ثم استمدوا بها ماء المنیات ... نالوا بها من اعادیهم
و ان بعدوا ... ما لا ینال بحد المشرفیات ... **شعر** ... و ...
سر آل محمد ... و ... ان ... من ... فی ... و ...
فهناک ... آل محمد ... من ... و ... و ... ترقب اول البخل واخر ...
سهام اللیل ... اذا ... حیث کانت ...
بدین حکایات احداث که از فتنه افلاک ... شد و ... که ذکر رفت وزیر کرد فراز و نشیب
احتیال و فریب برآمد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک بچشاند و مملکت بغداد انتزاع کرده اثنا را
بتیغ انتقام تقریع ... ایلخان پادشاه ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین وستمائة
از فتح بلاد ملاحده و قلع ... قلاع ... الموت ... بشرف
بمنجنیق ... و ... مملکت ... لشکر ... از تیغ
... رسید ... بر ... فتح ... اطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب
... فرمود ... و ... اشارت ... و مشرف ... گردانیده
ان قوم ... ضلال ... **شعر** ... قوم ... بغداد ... و ...
... **شعر** ... و ... الارض ... و ...
صفت ... فی ... و ... تکلف ... و ...

و منقطع از سرکار و زمان ایشان چون کار زمان احتجاب بغیبت انجامید بجهت رفاهیت بیشتر استقامت قرشی کرده
مؤنت فراغ و رفع بانت اقامت بغداد را مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی
العارف بسر العالم [illegible] الی اسم احق [illegible] که الفردوس وحضرة [illegible] جلابه القدس فی مقام الانس
در بقاء [illegible] قهستان موقوف بود چنانکه در فتح [illegible] اخلاق شفوق حکمت عملی که بکیفیت تنسیخ اخلاق فضیلت در کتب
کتاب الطهارة از تصانیف بهتر فاضل و حکیم کامل ابوعلی مشکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده
و حجابی را سبب این بود که قصیده در نعت حضرت مستعصم فرستاده و ابن علقمی بر حاشیه انجمن صدرالدین محتشم
که مولانا نصیر الدین مکاتبات و مخاطبات بدیوان عزیز مجدد [illegible] کرده و از فحوای مکتوبات او و اندیشه بیدار کرد
متغیر شد و بعد از آنکه بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تقدیم جانب چنان علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت
زمره [illegible] والله محبس و المقتضه فیه در حقیقت که جهان دیگر شد و احوال دین مدتی خلاف آن و بحضرت ایلخان منتظر رسید
بانواع ملاطفت و اراده محفوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و محکم برلیغ شد تا ملازم اردو باشد و ایلخان او را
هر گونه در سوانح مصالح ملک و وقوع مهمات دولت سوالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت مشکلات
در باب تسهیل لایق و تفهیم بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی
منیع یافت والفضل لاصغه ایه مشرقه تا حضرت عالیه رایت ایلخان بعزم مهمات از مقام قهستان خیام و درون
بر قصد رحلت مهیا خشد و با عزم جزم و عزم خرم دل و شاد از آنجا روان در پشت وکش و روان شده اقبال بحضرت
عیش در حضرت او محیا یافت و نصرت رخسار دربر پهلو افشیده او مشاهده میکرد کمال الطیش و مهابت وقعت و امر
و قدرت یکی هم ارشد و سلاطین و ملوک عالم از رعب پادشاه او بر شاخ محرم چون برگ بید از تندباد خوان لرزان بوده
چت اگر قیصر روم اندر خشمت نکرد هیبت او و گر خاقان چین اندر نامه بنشود او او یکی خشم تو بر کرد یکی چنبر
و هر تا یکی نام تو بکریزند یکی تخم و ظفر و ابن العلقمی و پرده خفا از سر خیام بیارگاه فلک شکوه رسول فرستاده و بعد از اظهار
مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فرا نموده که اگر پادشاه
بر صوب بغداد عنان عزیمت سبک کرداند بی آنکه لشکر را ترتیب موافق و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف
مراجعه و مشقت بر چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از ابتدا مقصود مستحکم کرده هولاکوخان بحجز و این پیغام زیادت
اعتماد و نفوذ بود و نیز خصوصیت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و انجمن در بسیط اقالیم سبع شوق تمام یافته بود و منقاد
و ملاحظت و ور و تملک و مصافی دروب و محلات از جوار لشکر نامعدود و ایلخان که فتح عواصم گیتی از نوحات
خیول و از وصیم زحوف و زحاف متفاوتی عینود تمشی طلبه بود و پادشاه جهان حاتم از زمان اوکتای قاآن
در میان و جلوس دو نوبت جرار ماغون را با لشکری فتاک [illegible] با کمال بامغول مانند شیاطین و غول دو عهد خلیفه المستنصر لدین الله

فرستاده

فرستاده و وجود وروان تاریخ مجد و جیب هزار سوار در شهور و اطلال میتن و مرتب بود و مستعصم بد رافت و شفقت پیش آمد
و جور ماغون را منهزم بازگردانیده شعر اذا هم عظیم الباس لو دق بانته اصحاب جیلیه آما اشتعل بقطرة این اخبار
در خاطر ایلخان جای گیر شده بود و بر انواع او امان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در
استحکام مراد او اعتماد و توکید مبانی اعتقاد و طلب و ثوق کرد او نیز حال را از معتمد ثقات و رسل مرتب
استظهار حضرت و طمأنینت خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من قطع لشکریان چون جبال وفا و حسن عهد
منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافحت بپرداید که بی تراخی رایات همایون بحضرت اثر چون دل
اعادی برعزم رحلت خفقان یابد هولاکوخان در تقدیم این عزیمت و استکشاف ان مملکت از رای مولانا
نصیر الدین استشارت کرد و از روی احکام نجومی مشارت بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات
سعود عرضه داشت که اختلاص بغداد محل فرع گلیقی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت
بسر و اثر الوصول و صول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر سیاست دولت پادشاه توانم
بود و الا شعر اذا دبر بالنجوم و لست ادری و رب الارض یفعل ما یشا کار و نه بزها دانند و یعلم ما تخت الثری
و محقق الصدور که در سرایچه ملک قدیمش اکر علماء مستعصم اند با وجود مرتبت خلق الانسان ضعیفا بهمه احکام مستحکم شود
بر صفحه ارض جواب غالیه و رد بالصواب میکند و اگر ارباب علم عجزانکه در زمان دو مملکت ایران و اراضی
در عقب سوء حال و فنا و اختلافات جهان باشد بر نقض صحبت میدانند و اگر محمد و علیم بلزوم اندیشناک عرضه
افلاک و جهت ان قطار کره خاک بمیل تا غل برگشته احکام خود نقض را علم عنه الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
در حجت پیدا آورده هولاکوخان بدل ثابت و عزیمت تاریخ انجمنه را نصرت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان
ایلچی فرستاده و بخدمت حضرت یکی از این سه کار کرد و بغداد کوچک یا شهر یا وزیر یا سلیمان شاه ار کان دولت
خلافت مجاهد الدین ابن الجوزی را بفرستاده ایلخان در عقب شد هولاکو را از راه اربیل با لشکری روان کرد و
دجله بگذرد و با نوکو ملحق شده از طرف بغداد قصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از طرف ابن
العلقمی چون دانست که هواهم بحکمت لطف ملحقه و ضرب شیطان تشویق و تضلیل او شیطان اوخر و در ازکرد و در حضرت
خلافت باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز مجاهد و حشمت اقیم الغضنفر سلاطین و ملوک اطراف دارند و اخلاص
و سلطنت امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین منتقش دارند و هیبت نفاذ حکم و مقدرت دولت آل عباس و کثرت حشم و
عزیز ادراک اسم وزیمین و شمال بر بر پیشانی و جنات در صبح و مسا ملاقات کرده چنین مال بهره آل عباس موجب کرده از ملحقات
وجوه و مرسومات اجناد صرف کرده ان از مستحقین رای وزیر و لشکر را و جنبه و روی بیرون آید اکر امیر المؤمنین رخصت فرماید
تا مجاهد و لشکر هر یک بطرفی نامزد کرده و شغلی منصوب کرده نه تا این اموال خوانند و تا بفیه تا به خلیفه مستعصم این شور

که هر شور جهانی و خلاف صواب بود برای وزیر باز تر و پر منوده کرد نظم و زبان کشش غم که غمخواره گی و از ارکان
الغرابه و دلیل قوم و نفاق المجوس بها مقبول و خود و اجتماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون درادی وحشت و نغمات
خورده و نقد با انواع ملاهی مشتغل شده و از قصور بیش گوی عیب نعضه نقود و بیش قوا عیب خرده و خست و بقول
قول راست از پرده سازی مخالف متعرض گشت بر برکت رای عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرده و فلک از وزن
این شوره و تقریب و رفرجام کار خود کرد انکه و قال بعض الحکماء ... ادولت الدول ضد ... الشهوات المعقول
و زوال دولت ضد ... المعقول الشهوات ... عزیز مصر وجود وی تدبیر صفت ... امکان از تمت زلیخای ابن الخلق
احیت فارغ و وجدت ... کار است و چنانچه گفتار ... بر خود ... قال علیه الصلوة والسلام لا تمکن
کالقبیح ... حتی نقادة ... و تفریق کلمه و تشتیت جمع امر و تغیر مجمله ... سوی پیوست با ندک زمانی اکثر لشکر
و قواد و افراد ... تفرق اری ... حاصل شد و معلوم باشد که نظم سوا ... و ... حقیقه ... و در ...
بندیه منظومات و تفریق مجموعات روز ... تدبیر وی بکار ... باید مثل حیات و که ... کند ... حیثیت
که در حیثیت دارد ... می باشد و دوام ... بر سر ... می نشیند ... دوام مجتمع و ازمید
کرده ... و هر ... استحکام آوازی ... از ... رسیده ... و وعید ... ضایع
و ندامت ذرایع کرده ... الف حیات ... لا نقوم ... واحد شعر ... الف بان لا یقوم ... بتکلیف
بنای ... الف ... ابو ... بر سید ... زمان ... بطالع سعد و ... اقبال موعود از ...
خود در حرکت آمد ... شعر ... البر ... از اطراف ممالک ...
بندگی رکاب ... دریا ... روان گشته ... لشکر ... که ... راست
تشکیل ... بر وی ... جناب ... خلافت ... الیه و ... رافت بود
چون دوات ... امت ... غفلت و ... ملامت کرده ...
تقریر ... لشکر ... مستغیث ... از ... جهانگیر
با ... المقلب ... مصدق ... عزم ... اینه ...
اگر این خبر ... بیوندد ... لشکر ... تمام ... طاقت ...
و چون ... از سر ... در کرد ... دست ... سلامت ... مرغ ... زیرک که از
قفس ... ازدی ... سر ... تر ... و در ...
زیادت کرد ... وقع ... کرد ... اهمال ...
بنا به و اطراف کار ... ملکت ... دولت و ...

حال

حال دوزخ رعیت ... تیزو اندیشه درست ... احتیاط ... و کوشش ... تمکین نکرد
و لکل امور اسباب و لکل ... ابواب و عاقل ... تدبیر ... زیرک ...
و مستقصه در صلاح او جای ... آتش ...
و چون از دوری ... سراب ... وحشت ...
و ناوان ... تعقل ...
... اسباب دفع
... ولقیت
که مقصود او ... مواضعه بوده ...
... هر چند ... متفق
... البقرة
... تقدیر پشت اندیشه
... الملک و هو
... از اتباع نصیحت اذا
... آثار او
... سهو و زلت
... الامیر
... پیوست
... و کثرت
... فی
... مقاومت
... همراه
... دست
... وزیر
... وزین
... کیفیت

حالات و منازل و ارشاد میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تاچو و طایفه از لشکر ایلخان بر دولان اونک
هم فرقت فی ... سانیم ترسا از طرف غرب متوجه بغداداند ملک مظفر فتح الدین ابن کر و مجاهد الدین دواتدار با ده
سوار روانه شدند ... چون میان عسکرین کار از مبادا مصادفت به مصادمت رسید و مواجهه بهم پیوست
و سقاء بر بقاء ... لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهاندیده بود و قایع دهر بسیار
نشسته و روزگار کارفرمود ... گفت ایم در تعقیب ایشان
قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و به اعلام حال بر درگاه خلافت روان داشت دوانی بطغر جوانی
جنون ... داشت این رای ... از حمل کرد و ... بر ... مکافات بیگانگی
بیکروز ... حضرت خلافت ... ظاهر کرد ... از گفته ایشان ...
رسید ... و خاطر ... ایشان ... فتح الدین از ... نفس و ...
و وی در عقب شد لشکر ... برسم ... از عقب ... تحریض کرد ... اتفاق ملاقات
دفاع و جدال ... کرد فتح الدین ... المجاز ... من زرق الحمام
از ... و ... بموافقت ...
حیز ... و حیات ... در ... بتقدیم ... و فرقه ... یکدیگر
آنچه لشکر مغول در شب ... نشد ... از ... ظلمانی شب به ...
آب ... کشیده ... لشکر بغداد چون ... از ... در آمده ...
... اب ... از طرفی ... بر آتش ... دولت ... لشکر ...
روش اقبال ... تا اکثر این لشکر چه در ... آب ... بزخم تیغ چون ... هلاک شدند
و ... بر ... در ... ان جوانان ... دشمن ...
دهند فتح الدین ... مقتول شد ... و ... از ... تیغ ...
راه شام گرفته عاقبت ... بغداد ... خدمت خلیفه کرد ... که از ...
بجز خط ... که ... ایلچی ... روایت کرده اند که خلیفه در مقام
شکر ... الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین ... غفلت ... حکایت کرده که چون
خبر رسید که ... لشکر ایلخان نزدیک ... رسیده ... جواب ... چون ... گذشت ...
که لشکری که متوجه ... چون ... و بر ... جبال ...
عسکرت ... از ... لشکر که بیرون ...
الا

الا شراری ... از رباعیات ... مجد الدین ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر یا سائلی ...
ترنا ... عن ... و ...
... لقا ...
... لیس لهم ... الوزیر مشغول ...
و ... صاحب ... و شیخ الاسلام صدر الدین ...
کطعام ... و ... فی الورى ... و ان ...
... فقل لمن ... یا ضیعة الملک و الدین ...
القوم بغداد ... اری ... لم ...
التقدیر ... الحزم ... ثم ...
... و ... الاستعداد ... بالقوة و الجنود
بیت کسی ... مقصود ... که ...
... مثل ... بغداد ...
چون عاشورا ... کربلا ... دجله ... نوجوان
... صبح ... شرق ... حیوانات ... لشکر
... شعر ... الرؤس ...
... مقرطة ... و ...
... دولت و اقبال ... حال ... سکون و قرار ...
... المزار ... ضعیف ...
... خواب ... و ... این ابیات ...
... شعر ... و ...
... القد صدقوا و لکن ...
کردند ... و ... لشکر ... خالصه
... که خفقان ... از این ...
... چون ... مکان ...
روایت ... ان ...

عقب بغداد بود بر افراخت شعر سَنَشْتَقُّ له داراً من سطوة ، او حقّ منکبها السماء و زعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه
دریا را با بناشتن تخویف دهند یا بقوت بازو دست در کمر کوه سهلان زنند یا آفتاب را بگل اندایند و زلزلها
با فشردن قدم ساکن گردانند و شعلهٔ برق را بعبرهٔ اطفا کنند و شکرده کار حرب و ساخته آلات رمی و شق
و ضرب گشته طایر بنال از برج معوج الطلوع و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد
و عقاب جعبه بچنگال قد باز از فرخ چرخ می پرد و مثل الابتدا منجنیق و عرادات بعضی فهو حرکت نصب رفت و چون از آن
تقدیر کار در حالت نصب تا بیج حرکت و جواب دخل مقدر را نکته سر تیز تر در بحث جدال انداختند از روز تا روز
در این شام خورشید در زیر دامن رابعی تقدیر بر سطح میدان بنانی جولان جمهور مکاربت قایم و محاکات دایم بود و در
چرخ و وک ورد زمین و سنگ منجنیق و نفاخن از طابیق چون بزیر وجه ابرار در بغضا و موا شد نوازل قضا در مجد از
خلق تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شده چون شب قد کرد روز صبح زلف شام ز ظلمت خضاب باز آورد
ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده در شنبه پنجاه روز بغداد به جنود المحصور [illegible] تنکیل و تعذیب ما محصور بود
چون هنوز راه تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتها و گچ که بیرون شهر بود پشتها و جنه و قصور بر تیغ باب خفته
چنانکه بر دروب و حومهٔ بغداد مشرف بود و منجنیق بر افراشتند و از صدمات احجار و التهاب قوارر نفط شهر با
رعد و درخشیدن برق گشت و از نیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز و ذل کلال شدند و فریاد
لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بر آوردند چه شطّ که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط السماء جاریست
از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود کرده بودند و از طرف دیگر لشکر [illegible] پادشاه که محیط
خشم خدا بود در مقام انتقام [illegible] و درین مساق مجد الدین محمد بن الحسن
ابن طاوس الحلّی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت رسول مکتوبی بحضرت هولاکو خان
فرستاده بودند مبنی از آنکه ما [illegible] عیب چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنا عشر [illegible]
امیر المؤمنین النجد الحقام الباسل المقدام المخصوص بدعاء والی من والاه و عاد من عاداه المطّلبی
الابرع الفصیح المصقع صاحب ذیل الفتی صاحب ذی الفقار المتقدم لمبث المکارم و الصلات المتصدق
بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة والعلم باب مدینة العلم [illegible] الحظی احذق من القطا
القائل لو کشف الغطاء [illegible] یافته ام که شما مالک این بلاد شوید و دوا
ان مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکم استیلا گردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی
[illegible] الزوراء [illegible] الظلمة و مسکن الجبابرة و دام البلایا
ویل لک یا بغداد و للدیار العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس [illegible] الملح فی الماء

[illegible] قطر [illegible] قوم جمهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیل لم یصل بلدة الا
فتحها [illegible] الا نکسها [illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible]
حلیفه برقرار از خشم درون خانه و پادشاه دور تر از بیگانه دشمن پنهان دوست آشکار و واقف برسود
و زیان کار شعر و البعد بعد [illegible] و اقرب قرباً قرب البعاد و در باب کرد کشایی اینو قضیه
مشکل و تدارک این نازله تایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت
که عمت و مطالبت صعبت دارد [illegible] و چه کبت این میگفت و میگریست چند اشعار آهم که جو که
ز تف آتش بسقف چرخ افق را ز دود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار
ذرات را مددی و وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول مهابت ندارد و در شهر لشکری که
بیشتر زر تواند و ما نیز کشتی [illegible] غایت کوشش عاجز آنکه حرکة المذبوح
[illegible] الیوم [illegible] ممکن نخواهد بود و استیلا ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب
جمعیت میسر می یابد و اهالی را [illegible] هر دم کمتر صلاح جواب و سلامت عواقب را
تدبیر آنست که امیر المؤمنین [illegible] ترک مناجزت ترک اختیار کند و برکت موافقت
و مصالحت سازد و هر اگر چه طریقه [illegible] اصحاب بأس شدید با دشمن غالب
تواضع و تخشع کار خردمند است و حسن مدارات و لطف مداهنت برای نام و ناموس ملک
و آب روی دولت چشمهٔ هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد برسر تو گفت این همه نام
و ننگ کی بود ترا شعر قلت للحب ما رجعت من الحب سوی ارق ماء وجهی زلالا قال لی خالکا
متی کان فی وجهی ملک ماء فخلّ عنک ملالا صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد
و تعلة امیر المؤمنین زودتر بخدمت هولاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخان طمع در مال
و تحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد از آنکه قواعد استیناس بحسن تدبیر
بنا و مظاهرت ممهد مستحکم گردانیم و در عقبه اسباب تناصر و تظافر تواق غانیم تا دختری
از دواج خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در ربقه از دواج آید و دره از صدف برج
امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تعقیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین
سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و دماء خیرین
هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون

مؤلفه بهر ترتیب ولکن در زمان ابی اسباب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمییز حق از
باطل و فرق میان صدق و کذب بر وی مبهم گشت چون نظر بر اینکه تابر تقدیر توافق مصلحت نمود در این
قضیه بی قصد تحقیق مقدم بر صحت تامل حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم از تخیف عقل که بلابد دشمن
فریفته شود بلا به دستر او را است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بنا کام فرجام کار از کرده خود راند و ه
زده و سوکوار و خسته خاطر و دل افکار گردد و از خود انصاف دهد و گوید مؤلفه فاتق التحقق و ذاک حق فاصل
حال چون روز دولت مستعصم بنگار عیبان داشت ورای او ظاهر آفاقیه محنق را طالع و متقضی بود و از روزگار
هیچ پیچ مستقیم و مشکلی متوکل بر اسباب و نتایج نا موجود و مستفیض بند رایج عیر رایع و در حیی از خلافت بلاین
مضاجع و محتد و مستظر که بجوه موادها علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و دوا نیکه بارش و
ابن العلقمی جهتدی و رشید کرد و از غایت سطوات ایلخان چون هارون جنبیت موسی مامون و انته ابوالهم
المقتدر المطمئن و الهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمایه بود عیون فتار
و شرار سعطب خاص و عام لو ما کان نشره مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبدالرحمن و کوکبه عظیم از علویان
و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص ملازمان و خادمان عزم استرکاب
و توجه بجناب ایلخان کرد و طرقتو گرد ان از شاهراه شهرستان عدم لعینی در ب بغداد بیرون شد آه من
عزمه بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب چون نزدیک رکنق که عبارت از ان بلغت ایشان کریاس
رسیدند عظمه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف
زمان موقوف کرد و خلیفه با خود میگفت شعر فرجی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی ابا
سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیامد و پادشاه جنقص یافته صبحی که ترنج زرین آفتاب از ترکمار
طبق افق نهاد مشعبد لمعان نور مهر ماه کواکب از روی نطع سیمابی بر چید ایلخان لشکر را فرمود
تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زدند و منوقد اشرار لشکری شکر بتا با ول بر و که از احکام خلل
بیکم و بیلم روبا حکایت میکرد و خندق که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از ان
ماننده ناهین جایع که در کله کبوتر افتد یا گرگ غشوم که زربیت اغنام در غایت اغتنام نمود مطلق العنان
و خلیع العذار در شهر آمد لیه نه باعه او ادق و ریم و دته یه عوالی و ابطال وتنیدی من لیث ادلی بمراط مستقیم
در فراط در فتق بغاتی ابی یحیه که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب نیل روان گشت و بیلک الموت
و آتش بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد غزا این خانی و حرم محترم دارالخلافه را مکنس غارت
کنس کردند و بیت قصر شرفات از چون سر مکلت زده کان در پیش انداخته ذو و قصور که از ایک
وخرف

و خرف جنان از شرم آیه وین ان بقصور مقصود بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد
و زبان حال کوی آیه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر خواند بیت بر وی که او بر خوان
زرین تره بنهادی زرین تره کو بر خوان ازدکم ترکو بر خوان و نداه سقر قلعه وشی در ندیر بر آمد از
در و بهاها شعر سقی معهد تغدی حیث کان خیامها بوادر ابکار ر لعهد و تعقاها و ان تخفراناها و شطر قیداها
قرارها و از وحش سعفا ماه و اقوی سقا مهابر صفحات سطوح جدران و سقوف ایوان نقاش بهتری مشاهد
قوم تشهد لهم بالشرف و تشهو دور رقم میزد شعر جیرانا جار الزمان علیهم از جار حکمهم علی الجیران فرشها
و خدور نه و تخب و مرضع بکار رو پاره میکردند و می بردند پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سه فر از گوش کنیز ایش
نیارست آورید لؤلؤ کا فوروش تا نام خود لالا نکرد و در حریم حرمتش دالا که برپوشند گی دست صبا
گلغونه بر روی گل رعنا نکرد آفتاب اندر سرایش روی آمدشد نه نهشت تا بتا غیرتش مستا و اضح
الا سما نکرد چون زلف بتان بر موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خوش عفریتی
از لشکر تتار شد و روز روشن پیش آن اقتحامات مکارم و مخففات تار شعر فالان ابرزن خدا طالما
ضرب علی الکلا کلیها ایزیکا الشقی کللا و رکیب عت زلزله یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد علی جنابکه
شعر خاقانی شیروانی در وصاف ابرز الایقی می آید شعر ذات العما و خوتم خیر البلاد و عالم بیت الحرام
ثانی و دار السلام حصفه به بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه ر آثار صرصر نهیب صفت و کم من قریة اهلکنا ها فجاءها
باسنا بیاتا یافت محافل سرور و مجالس سریر حزانه بیا بالکه نشته شعر قف بالدیار رفائها بالسلام و خیتة
من دمن ورسم خیام کانت رتوبجلک للتطیب و اتقتا ما با لها لیعوا فرلا را دم غراب البین وحشت
بر سر هر کاخی اغرابی وار فریاد شعر یا دهر کیف رحیتا فی و ما صنعوا یا و از اینی ابنم یاد اربادا
در گرفت و دوران حه لعنت و ساب و اکتساب و اتراب حز شکل و ما بالقدار دمگوی و ما بعد دوی نمود از که
نماند چنانکه میر معزی گفت بیت ازروی یار خرگهی ایوان همی بنیم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم
چمن بر جای رطل و جام می کوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه
رطوبت چیست بغداد خراب و ممالک عالم بدمار و نفایس ان معمور شد مسعود لان اثاث و اوانی زرین
و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از
این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چنده کس بدران واسطه از حضیض فقر و فاقت باوج نعمت
و ثروت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و عتیق و دیباج و مجلوبات چینی و مصر و روم و حلب
حلب و ظروف شامی و ظروف رومی و اوانی و ظروف صینی و سراوری ترک و خطایی و بربری حاصل شد که فذلکه آن از حیطه

می‌تابد و هم نکند و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فرش که از خزانه خلیفه و خانه نواب
و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت
و از عجب چندان مالها قال الانسان مالها و خلیفه مستعصم جهت آب قراح استنباط کرده بود و انرا از زر
ناب آتش رنگ مضروب مستعصمی و ناصری آن ساخته از زنبیر برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه
الناصر لدین الله دعوت ارجعی را قبول کرد از دی و مصنع زر مانند بیره انش مستنصر روزی با خادمی که محرم
آن راز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست توفیق انفاق
کنم خادم خنده زد مستنصر بر آن ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت جدت
اینجا آمدم از دینه و مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال
کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و خزانه را
از آن هیچ باقی نگذاشت و از آثار خیر او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست
مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید بامساک و تدقیق آن مصنع باز مالامال ساخته لاجرم
عاقبت چون تصحیف آن منتج شد و از معتبران روایتست که چهار هزار چاروا اثقال غنایم و انفال بحنیم
راندند یک ارفت آن طالس و نشی کرده بود مفرش **شعر** اذا ما الخلف بقلة و کسیرة و نمت غواة فوق
حجته شخص تمتع امیر المؤمنین مکانها تبلک القلایه والحصیر المنقش کالملاف دانند که در دنیا نایافت
از عزم بایافت بستند و انده و حیش از پی جستی مولم تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جور روزگار
ناپیداست و بازیچها محل وقور دور و ازون فلک بمثیتها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو
سه روز خلیفه عهد وقت ادای مکتوبه صبح تحریم نماز بست و بر آیت از آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء آکرد و چون از نماز فارغ شد رو
در دعا و تضرع و زاری نمود مشاهدان احوال و مستمعان آن مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و
معنی آیت که در حق ایشان و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند هر چند در این موضع روایات مختلفست
چه گفته‌اند حکم بریلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد ایشان
بسمع اشرف ایلخان رسانیدند ایلخان فرمود تا ازان عاشق رنگ معشوق غنیمت محبوب جهره مشعوق سیرت
مایه حسد معادات و ماده بغضا و منافات **شعر** تبا لذی من خاریج مخارق اصفر ذی وجنتین کالخالق
طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خنده قد میزد و در مواجهه خلیفه میگفت **شعر** یا ربما المعذور بالک
مالکا کمالک فقد صار العبد مالک مالک پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن جملت ا[illegible]

که

که از این طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان گفت ای ممالک فرسای بوساطت ترجمان [illegible]
چون معلومست که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بغداد بجان خود و چندین [illegible]
مرا در آن مشارکت ندادی تا ملک موروث از تفرقه چنین لشکری جان ستان خان برانداز که صورت
عذاب ایلخانی اند مصون ماندی **شعر** لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم و در سخنی که
چاشنی حکمت داشت خلیفه نکته جواب نداشت با دل چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده [illegible]
[illegible] و منبع حیا الحجل و السجل ریاض ذبول یافته رخ زرد از آب داد یعنی **بیت** از گریه اگر کار [illegible]
نشود اخر کم از آن که آب روئی شودم ایلخان در نفی و ابقاء او با علماء زمان [illegible] چپوست
گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند اگر از این ورطه خلاص [illegible]
در حجاب باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود و استیناف حرب تا دو استعداد کند و باز تدارک آن مهم را
تجشم رکاب کردن سالی و تحمل کلفت صد هزار غلون احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نگرداند
و نکتت امکان بخیال معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و [illegible]
که باز از رخیده بود از زن نبوی و قاطع نکند تعذیب دشمن را محبس بهتر از مطموره عدم کجا باشد و تادیب
او را تازیانه لایق تر از شیب مقرعه فنا صورت چگونه بندد **شعر** فلا تبقین شاتیک و الدهر مشتعد
فما کل [illegible] پادشاه بقتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین
نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادات انکه نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی کردانیدند و دوره
امامت بدان حد رسید [illegible] روح و جسد از مصیبه و ضبط ایلخان از زمین فرستادند و مدت تملک او
هفده سال بود و عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت و خلافت یافت **بیت** ستم تنها نه
بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت و به نهبت [illegible] الحقیقة التی [illegible]
من اطلاق [illegible] و افتی علی المستقر من فلک المنقبة بحارها و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنة خمس و خمسین و
[illegible] منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع رونق الملک و رونق النفس فاختر واحدة [illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible] الاموال [illegible] الامال [illegible] و الملک [illegible]
[illegible] الحزم جنة [illegible] و الکسل [illegible]
سیاسة الملک [illegible] و الملک [illegible]
من [illegible] و [illegible] القضایب [illegible] کان [illegible]
کالافلاک [illegible] الا [illegible] و اذا

بقیة بقیتک نعیمها ... والظل سواء فاذا اقبل المرء ولی واذا ولی المرء علیه تبعه لیستوفی لیس التبعید
ولکن تفکر الیوم فی الغداة ولا تشقی الا من یتوق امر الیوم الی غداه و وزیر ناجی فارسی هم در تحقیق وقتی
بر حسب حال منتظم بود و چون وجه تناسب ... بود محرز شد چه المقدر ... ... بخفتت ... مرکب روح
از جدال بخفتت ... در ... زیرا که ... روز کار ... خفت ... چون شمع دولت عباسیان
بر ... شده ... برگشته ابن العلقمی ... داشت که در ... جمیل و که ... امداد ... الغوا خفت
در حق او از حضرت ... کرده و مصالح حکومت بغداد چون ... از ... نا گزیر خواهد بود و او کثرت
وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف ... ... سوانح ... ... بوی موثوق
شده ... التفات ... نموده و ... صلاح و ... از وی بر خواست چون ولی نعمت خود را
به ... و ... حقوق ... در مقابله ... و ترجیح ... داشته ... کوچ و اول ما را
نشانه ... چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ... در آمد ... بود که دروازه ... را مسخر کرد ... و ... علی تفتیش
فرموده به ... بغداد داد و ابن عمران را که در مدت عمران ... و ... خاطر نکرده ... بود ... حکومت ارزانی
داشت چه در مدت ... ایلخانی ... پسندیده ... نموده و لشکر را ... از ... کرده بود
و صورت حال او ... مقام بغداد ... ثقة ... سال ... حکایت او را که از ... اسب
و ایام ... چنین روایت کرده‌اند و العهدة علی الراوی که او از ... بوده و در آن ... و ... و ...
از ... کیسه ... حضرت ... بکردی و در ... کتابت ... چند انکه اسم ... و
... اطلاق ... کردن ... پیش از ... آفتاب کرده ... ایلخانی ... و ... عراق
سایه ... روزی ... ساعت ... که از حرارت ... خورشید ... آتش ...
... و از سورت ... ... و ... خواب ... و تا ثیر
هوا ... نرم ... ابر ... فرش ... گستر ده بود و ...
در کنار ابن عمران نهاده و ... بزرگ ... خواب چنانکه گفته‌اند شعر
قد ... النوم ... ... ابن عمران تا ... آورد
و ... بر تافت حاکم ... که موجب ... کشیدن چیست در جواب گفت
غلبه خواب ... اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت ... چنان مشاهده
رفت که ... خلافت ... شده بودی و ... دولت ... و ... حکومت بغداد ...
لا ... جنة ... ارادت ... آمده ... کنند ... در چنین حالتی

بر ... ... اطلاع

بر اطلاع مردم ... غالب ... ابن عمران ... تخت ... شعر ولیس ...
... و لیس ... ... و از ... شریف ... بغداد ... روز ... دشمن جاهل ...
اگر ... سر افراز ... کشته شود ... دولت ... مملکت ... دوست ... حریف ... خود را
... به ... اعتراف ... نتوان کرد ... مستغرب و مستبعد ... بغداد
... اعلام ... ... ابن عمران ... حکایت ... در ... که ایلخان علما
... بغداد ... ابن عمران نام ... که اگر پادشاه بنده را از خلیفه ... باشد که
لشکر پادشاه را ... ... اغروق ... اغروق کرده از سر ... لشکرگاه
انداخت ... ... و قضیه عرضه داشتند ... در ... و ... در دل ...
... ابن عمران را طلب فرمود چون ... حال ... مفاجات
... بغداد ... فرستاده و بنده ... حضرت عرضه داشت
که اگر حکم ... سوری بنده ... پادشاه را ... بداند ... و ... از تصدیق
بوده ... قبیل ... کمال ... بر ... که تحقیق ... بوده ... معقول
و احوال وقوف داشت ... روز ... بیان ... لشکر را ... او را
... اعتبار ... خلاف ... صورت ... اقبال ایلخانی ... خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد
قضا حق آن خدمت را ابن عمران ... و حکومت ... فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او
نوکر باشد از کرده خود ... نادم شد و ... یاس ... و ... ایلخان ... و ...
ابن العلقمی ... چند ... بدو ... و بیکرد ... و جواب توسل
الطاف ... حتی ... قریب ... بن ... و ... فی ... العتب ...
... این جنس ... ... ابنای زمان ... کرده قال الحکم
لبعض اولاده ... لا تستمع قول السعاة ... الا ... عن قدره ...
... و ... حضرت او چون ... برآمد فرمود ... ... الله ... الغدر
... گفته‌اند ... طایفه را ... پادشاه ... دشمن ... که فرو تنی
... نماید ... که اظهار وفا داری و ثبات کند ... که ... برای ... خود
زبان ... ... ابواب ... و ... رابطه ...
... ... لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی ... که یکی از ارباب ... ان ...

فایدة فی اسماء الدساتین والاوتار للعود

الدساتین	الاوتار
المطلق الزاید المجنب السبابة / الوسطی الفرس وسطی الزلزل البنصر الخنصر	الماء والزیر المثنی المثلث البم

لطف ما را از این کلمات که غلط کرده ... وجوب ... ذات را بر زبان میان مقبول طریقی محمود و علاوه سخن رفت که از
ایلغار و سخن چنین را اعتبار نکنند و سبط اعتقاد بر ایشان نگرند و اگر احیانا سبب تو منقطع یا کوشش سعادت که
ایلغار را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و در مقصود و در ضمن سعادت
او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستحجر نهد از استقبال جنبش مستقذر دانند و سخن او مبنی شهد که مستقبل است
از قال لله ان الکفر نعمة کفر قال تعالی بر کیک و جنبش قول و قدم او را اگرچه تصدیق اقران ... مقداری نماند
که از انواع اعراض فاسده و فنون ترهات و اکاذیب نقد اهل حقیقت بها نداد و ... مستبین گردد و این قضیه شرعیت
نزد ملت از آن روی که چون کسی معتقد و حج و حج شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان ...
و عمارت و تنبیه و تحقیف و تخریب ... و دور و برو ب ... اموال مشغول بودند پادشاه برحسب ندا یا رجعت کرد
و لشکر را در فتح ... نقد ارتبت فی الفلوات ... نصب کرد و صفی الدین عبد المومن کرد
... در فنون ادب ... ثلاث ... اسم ادوار فن موسیقی بود و مصنفات
متقدمان ... کرده و بر اصول ... چند نغمه تفریع کرده و در نقرات اقدام متقدمان نسبت ...
و در صورت عمل چون ... و معمولات ... لطف ... بر رباب ...
فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدو است جای گرفت بودی و هر گاه که ... لطف مرغول ...
پر بسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای افتادی و ... صفت گوشمال ... خوردی و بر ...
حلقه در گوش کشیدی و نوای صوت شاخص ... و استحکام آهنگ ... و تالیف از علم مطلق ...
... موم شدی و در ضرب اصول از خفیف ... ثقیل ... ذوق تقریر ...
فلک ... و ایقاع ... موزون خود در حرکت و دوران آمدی ... این احوال چندگاه
سریر دولت پادشاه ... و از صدر ... بار گاه فلک ...
... و ... نظر بروی ... چون حال او ... ایلخان او را ... از برابط ...
... ده هزار دینار از بغداد ... ادرار ... مقرر فرمود ... برادر و فرزند
و آن ... سوز ... چون مال جهان اندوخته ... گشت و دیار ...
و ... بر وفق ارادت ... از حکم اشارت پادشاه ... خواجه نصیر الدین ...
روح ... این فتح نامه که جان حکمت ... بلاغت زنده ... ترین عبارتی ...
محتوی بر اعلان جهان فتح ... و اظهار ... اطراف ... امصار و تخویف
ولات و حکام اقطار و انذار ... استظهار ... اللهم فاطر السموات والارض عالم

الملک

فیها

الملک الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمائة فاستسرنا مالکها وسألناه مسائل فجهل وندم
واستوجب منا العدم وجمع بالمال فآل به الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفیسة نفوسا بذیة
خسیسة وکان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه ونحن فی
الاستزادة ا ه بعد یعلم الملک الناصر وسیف الدین ابن یغمور وعلاء الدین القیمری وسایر امراء
الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر وعن قولنا
مزدجر فاتعظوا بغیرکم واسلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحل علیکم منا الخطاء فنحن لا نرحم
من بکی ولا نرق لمن شکی قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد
خربنا البلاد وایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فأی ارض
تأویکم وای بلاد تحمیکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا
قواطع وسهامنا خوارق ولتوتنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فمن رام امانا سلم
ومن رام حربنا ندم ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا فلکم ما لنا وعلیکم
ما علینا وان انتم خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت ایدیکم
فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا ترد ولا
تدفع ودعاؤکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام وخنتم الایمان واظهرتم البدع واتبعتم
الجمع واستجمعتم العقوق والعصیان وفشا فیکم الحسد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان
فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندکم انا الکفرة وثبت عندنا انکم
الفجرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة واحکام مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم
عندنا قلیل الویل والخوف لمن یرید ایدینا طویل والامن والحفظ لمن یجوز سبیل فنحن مالکو الارض شرقا وغربا
واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة غصبا میزوا بعقولکم طرق الصواب واسرعوا علینا برد الجواب
من قبل ان تضرم الکفرة نارها وترمی شرارها وتحط اوزارها فتهون بنا باعظم داهیة وما ورائکم
داهیة نار حامیة ولم یبق لهم جاها ولا عزا ولا تجدون مناکفا ولا حرزا وینادی علیکم منادی الفنا هل تحس
منهم من احد او تسمع لهم رکزا فقد انصفناکم اذ راسلناکم فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لتعرفون
فتکونوا علی امرکم بالمرصاد وعلی ... من ... فاذا قرأتم کتابنا ... اول ... و ...
ختمنا جواهر الکلام والجواب لما یکون والسلام علی اهل السلام   از جا ... این مکتوب ...

الرکز بالکسر الصوت الخفی والحس

در جواب تقصیر کردند تغیّر از ثبات جأش و رسوخ اعتقاد و شدّت تصمیم در قتل و جهاد مبنی بر مکاشفت و معادات
و اصرار بر مخالفت و مناوات و الجواب و باللّه التوفیق قل اللهمّ مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و فقنا و الحمد
رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد النبی الامی و آله الطیبین علی کتاب ورد من
الحضرة الایلخانیة و السدّة السلطانیة نصّرها اللّه رشدها و سیرة الصحیح مقبولا عنده بانهم مخلوقون من سخط اللّه
مسلّطون علی من حلّ علیه غضبه لا یرقّون لشاکٍ و لا یرحمون عبرة باکٍ قد نزع اللّه الرحمة من قلوبهم و ذلک
من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم واعظا و بما وصفتم به انفسکم
ناهیا و رادعا قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب لعنتم و بکل قبیح وصفتم و علی لسان کل رسول
ذکرتم و عندنا خبرکم من حیث خلقتم و انتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة اللّه علی الظالمین فقلتم انّا اظلم البریع
و اضعف الجمع و نکثنا الایمان و استحببنا الفسوق و العصیان [illegible]
[illegible] بالاصول لا نبالی بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا یدخلنا عیب و لا [illegible] ریب القرآن علینا نزل و الرب رحیم
بنا لم یزل تحققنا تنزیله و عرفنا تأویله [illegible]
و اذا المجی [illegible] و اذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدّمت و اخّرت و العجب العجب تهدیدکم باللیوث بالتقوت و الشیاع
بالضبع و [illegible] القراع خیولنا برقیة و لنوتنا مضریة و اسیافنا یمانیة و اکتافنا شدیدة المضارب و صفاتنا فی
و المغارب فرساننا لیوث اذا رکبت و افراسنا لواحق اذا طلبت [illegible]
اذا [illegible] و جموعنا [illegible] لا یصلح قلوبنا تشدید و جمعنا لا یراع بتهدید بقوة العزیز الحمید
لا یهولنا تخویف و لا یزعجنا ترجیف ان عصیناکم فتلک طاعة و ان قتلناکم فنعم البضاعة و ان قتلنا فبیننا و بین الجنة
ساعة قلتم قلوبنا کالجبال و عددنا کالرمال فالقصاب لا یهوله کثرة الغنم و کثیر الحطب یکفیه قلیل الضرم افلا تکون من
الموت فرارنا و علی الذلّ قرارنا الا ساء ما یحکمون الفرار من الدنیا لا المنایا فهجوم المنیة لدینا غایة الامنیة ان
عشنا سعیدا و ان قتلنا شهیدا الا ان حزب اللّه هم الغالبون [illegible] امیر المؤمنین و خلیفة رسول رب العالمین تطلبون
[illegible] لا نسمع لکم و لا [illegible] السوق الی الحاق [illegible] تطلبون [illegible]
من قبل ان ینکشف الغطاء و یدخل علیه منکم الخطاء هذا کلام [illegible] سلکه تسلیک و لو کشف الغطاء
و نزل القضاء [illegible] الکفر بعد ایمان و نقض بعد بنیان و تکذیب بعد تبیان و طاعة [illegible]
[illegible] لقد جئتم شیئا ادّا تکاد السموات یتفطّرن منه و تنشق الارض و تخرّ الجبال هدّا قولوا للکاتب الذی
وصف مقالته و صنّف رسالته ما قصّرت بما قصرت او جزت و بالغت و اللّه ما کان عنه ما کتبه الّا
کصریر باب او طنین ذباب [illegible] و استوجبت النقمة [illegible] لهم من العذاب
مدّا و نعیب بالمکاتبة و التهدیدات [illegible] الّا اظهار [illegible] و اعلان فضاحتک و ماثبت

الا کما قال القائل حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء و کتب سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لکن هذه الخطب و
سیه تنکّب الجواب [illegible] فلا تستبعدوه الملک الناصر و غیره و علاء الدین القشیری و سایر امراء الشام و الاجناد
لا یکونون [illegible] و ینتظرون [illegible] و التصادق [illegible] و السعی الی الجهاد و الاتصال الی جهنم
و بئس المهاد [illegible] الصوارم الحداد [illegible] و اذ کان لکم یقولون لکم ساعة [illegible]
الی قراءة [illegible] و تصنیف حکایات و تلفیق کلمات [illegible]
ما شرح جواب الکلام و ما قصدنا مکان الملام بل [illegible] و السلام چون جواب بحضرت پادشاه
رسید [illegible] آتش غضب موقد گشت و آب روی [illegible] بر خاک ریخت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] چون قضاء مبرم در تنزل و سیل عرم در تسرّع با تخلّص شامات روان فرمود [illegible]
[illegible] شامات [illegible] بر رخ [illegible] چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد تخلّص حلب و
تسخیر دیار شامات [illegible] شاهزاده [illegible] لشکری گران شعر [illegible]
[illegible] تخلّص حلب و تخریب [illegible] در حرکت آمد شعر [illegible] من الخطب [illegible]
الّا علی فضل [illegible] پادشاه [illegible] سلطنت [illegible] از طوفان
[illegible] از بوارق هیبت پادشاهانه [illegible] برگشته بسبب آنکه
[illegible] خلیفه [illegible] و لشکری [illegible] چون بموضع
[illegible] رسیدند [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خاک [illegible] حسرت [illegible]
شاهزاده بموجب فرمان [illegible] لشکر کشید [illegible]
[illegible] و باعتقاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
خوف [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ و تیر [illegible]

روزی کوششها کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تفوت الهفوات وقد غدت اغوثی و تردی
اسمر وهی جوار و در شهر ریختند و قتلی بیباک روا داشته بغارت و تاراج و غارات دینی و هر که عادت
معهود پیشه و مشغول گشتند حلایل جلایل اسلامیان که از شعاع ابن جلا بیل از سواد سایه خود چهره در پرده
خجل و دو جل می بستند چون آفتاب هر دری و هر جایی شدند و سایه گردار از پی آن عفاریت طواغیت روان
عفایف سایه پرورت عصاری عصمت استیه اسوة را در مجلس معاقرت باخذ و عطا و کاس و دست و جام
میکردند ای لب صبا با ماه وش که سبایا گشتند و عواتق محجبات را پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند
باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و دواب و ذخایر و نفایس کثیره در میان اجمال
ایشان قراطین وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درر یتیم و قطایع لعل ابدار
و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که [illegible]
بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جماعتی نشسته خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و نهب مردم و تخریب شهر و نواحی
و تحصیل غنایم از صوامت و صوامت بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایات و نهضت لشکر باستقرار و وقوف غالب شد
بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و انجوا و اختلاع زمین از رزم ستابکی مواکب چنین [illegible] شاهزاده
بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست محل رضی و موقع عظیم یافت و در زمان سلطان احمد بقایای آن
خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از زر و سیم و در یتیم چون پسر مریم در رقبه کلاه ترصیص کرده داشت
وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار را بپیغام در هیکلف کسی مریم را بگوید این در یتیم از کجا آورده
تزیین و ترشیح افزاید بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد تعیین نظیر و توأم این را طلب توانی داشت پس فرمود
که از جهات خزانه طلب بایست لولفظه لا رد درة ذی ابوین مکانها لا القدر یبقی ولا الدر فی الفلک اما از طرف
دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نموده از آتش رعب سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران
از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند
و تخریب بلادی که نظایر آن بود بعهده تجربت احوال دیده و تمسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر
قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل [illegible]
میان سرحد شام و مصر است رایل تطاول برشال طریق عهد و طلیعی و همت بر استعداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر
بغیره ملک شرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان [illegible]
الخیال و یجری مجری الامثال دون کان بلا مثال و این دو بیتی از افکار ابکار او در مدینة السلام استماع رفته
شعر بالطف اذا لقیت من اهواه ذکرته بما لقیت من جواه ان اخره الحدیث خالطه به اورق

نقل

نقل عبدک لا تنساه چون منشئ مصراع اول در یافت در رسانید بالطف اذا لقیت من اهواه و
گفتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت بالطف اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا
یافت اورق نقل عبدک لا تنساه گفتم اورق علو الفضل من رقته هو آویک البلاغة حقا یا قوام
دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت ندانستند و ندیدند مشایخ و معارف با مصاحف و اعلام و مصاحف
رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم بر رسم انقیاد در استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس
بالتزام طریقه مهاودات و مهادنت توفیق نموده بر نواصی خضوع برخاک سلطنت جبهت نهادند و در مقام استسلام [illegible]
تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حیزه تسخیر آورد و چون مدت [illegible]
ممالک قبة الاسلام را شعر عراص تلاع الارض ینقش ترتبها قوائل حیا حثة و شباسیم مراکز رایات
استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم اخراج کیدبوقا با دو [illegible]
هزار سوار [illegible] و [illegible] تارک شجاعت و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خونریز [illegible] بودند شعر [illegible]
مشبوب الجزیمة ذائبه و اذا گلب الاراء لا تجتمع غازان کرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بتوجه قصدی
می پیوندند و شهر را آیین و چشته خود ساخته [illegible] خواهند کرد و خزینه موجود را
باز [illegible] و قلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان موافاة کرده
که از عاوری رمل دو روزه راه بر رفتند وبغتة عطفه نمایند و از جانبهای [illegible] بر آتش لشکر تتار پر قهار اشکار
کردند و چون این اثر ظاهر شد شامیان نیز از مکامن و مکامن در حرکت آمدند و لشکر مغول در سر کول
تیغ و دست بروی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بجا نهادند بین میعاد لشکر مصر شعر لها غداة [illegible]
المشرع الحلی و لکنها عند الملتقا و حیدا لها از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان [illegible] انتظار [illegible]
[illegible] و لشکر مغول از سر عزم و فراغ [illegible] از ساغر [illegible]
کشیده [illegible] گذشته و صوت [illegible] از طلایه [illegible]
و [illegible] زمانی که [illegible] لشکر [illegible] مغولان
چون علامت لشکر خود دیدند [illegible] تا از حوالی [illegible] با جوش و خروش
چون [illegible] بیکدیگر پیوست [illegible] آوردند [illegible] مشتعل [illegible]
و [illegible] شراب فوج فوج از گوشها [illegible] و سلاحها بر خود راست میکردند و روی [illegible]
می آوردند [illegible] بر [illegible] ضربت الذلة [illegible]
[illegible] و [illegible] با جایهم [illegible] تیغ [illegible] و ضرب و رشق و رشق و هتک

و فلک دست یازیده چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون تنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة بیرا
هرو صفت بنون تاکید کمان چون طرّه دلبری بر روی یکدیگر پیوسته **شعر** و دق القوس بین مجری النبال و طار
الشهم بین مضرب القتال در صال تیغ داعی باستقبال ارواح میرفت و مقصد سیفها را بسهام عشق مثال ابیجهم بهابت
مشتاق میکرد اینده و اذن ابهارا اجوف میساخت خطبه و سیاف مصری **شعر** بیض تبرق بالایدی مقابلها
و حدّها صافح الاعناق والقمم فمکمن من ظلل الاعمار منعقدة حتی اذا انعقدت ضربا بکیش دما برسا بر
اکثر فی مقول ایت اقتلوا کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویدعون معک الهًا آخر
کرث عاقبة الامر کید او قیا قیاء و تمامت لشکر بزخم لشوت ان رقوت و ضرب حسام ان لشکر خونخوار در خام جنگ انتقام
برب طامضارب خفته مطالب کشته اللهم نکر مسعود وی مجروح که خبر ان منقول شد و دامینه فتح بحضرت هولاکو
خان اوردند **بیت** همه لقمه لشکر نتوان فرو برد که مجاعی توان خوردن گهی درد و از آن تاریخ باز خشونت لشکر هلاکو خان
و شدة مناعت و کمال شجاعت و فرط تهوّر شان میان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقت
مناوشت مغول معلوم شد پس ملک مظفر بشارت روانه کرد و خواند که در تقدیم بود باز ان و فرزند که بودند در قبضه تصرف
و قید اسر آورد و مقاست شمشاد و خرامی مقصد و بواسطه مسالمت دمی ضعف کفار بیارلیغ تیغ مصری تحقیق نداند
که عیار بریان او جید عروق بیت ملوث کرد و نشد بخر آب آباد عدم فرستاده و ایشان از بالا فقد ثبات انداخته و رمش
از جوانب دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از نهاد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال بر قوم این
فتح ارایش یافت کشف اینه بر زخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته دید که مضاف ممالک مصر بشطرفی گردن طمع
و الطاف روحش در افکند و از سیمین حسن دشت خفت میراث بیسی یک چاشت ممالک شام را که در وهاب کرد نش شهرت
مسلوف روز ملک مظفر را روزانی داشت **ذکر تخلص میردین** در سیاق این احوال شنوانو بی از حکم یرلیغ تشتان اکثر ان کمان
با لشکری انبوه جهة استخلاص میردین درآمدند و ده ماه گشت و ارکان سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس نیز
میداشت چون قلعه را باتقوی و محصا و رفعت پرداری و پایه محکم رو درمناعت ابناء سیکر ز محقق اینجا بطراز قوه و اسباب
مدافعت و مکافحت در مقعد کرده بود و شحنه با لشکر سفر جهان و موضع مقام اختیار کرده و امیری بود از تجلی ان اتراک
بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با لشکر تیراوی مصافحه سیصد قلاچ برید از خشف بالای نیزه کمال میکرد و پس بیرک
و قلعه های و ثغور براه اتحاد بمیرودین رفته و از زبان پادشاه و کلفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این
لشکر گشاده شد و هجاب دمار و دوار که معاودی و معاندی را آگاه کرده کشته مذکری متفق و اتحدی منطبق بهل منزلی
شفیع و ازاجوی قطیع است چنانکه گفته ام **شعر** کفی لک انذارا بما هو باتی من الغارة الشعواء والموت سابقی
وما سار فی الآفاق من صیت بطشه تحدّث بالآثار منها الخلائق فما فتح جنه او تقبل با سیل و ما کل سیف

او تقلل عاتق بل القوس مرنانک و ذو النبل طائر و ذو الخیل صهّال و ذو الرمح خافق بسیوف الاعناق
الخصوم سواء فلک لفوّتت لها مات الرجال سواحق اگر بر تمرد اصرار نمایند و بجهانت شکی بر هم نهاده
پناه مند و با دعو دری بر باغ خود را ده و هند بعاقبت ثمره ان تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد
بود و اگر بایلی و انقیاد تعلق کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایه
امان بمانند فاختر لنفسک ما تهوا متقلبا زین هر دو که دست اختیارات بگیر تو اهل سلطان سعید از ترعیه
صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را کلیف و نواخت کرده عقد
نفاریکش و دو دعا و برلب و براه مطاوعت در آمد چون بخدمت حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف
جست او را با هفت وزیر گرفتار ملک ملکت او را استحکام تدبیر بخشیت هفت اختر سیاره بود نه و روزگار اعادی
روز دوم تکاش هفت اختر سیاره بیاسا رسانید پس ملک مظفر را از مجلس یانش سر و در رسانیدند و قیام
پدر و تقدیم بیخ و خراج شد و تا اخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اردوی میمون قیام نمود و باستفاق
میردین هم بران اجمال که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر گشت **ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شد**
وقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف و اکناف را به پسران چهارگانه
توشی و جغتای و اوگتای و تولی قسمت میفرمود و منازل و دیور هر یک را در چهار سوی گیتی تعیین چنانکه مستخرج روزنامه‌ها
و مسطور بشهادت جمیع‌هی او بود و تفاصیل نواحی دجلاه و در تاریخ جهانگشای مسطور است جغتای را اقطاعات منازل
از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا تعیین شد و مقام مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و او گتای را
عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خوارث بود ان هم حدود ایمیل و قوبات که مخلگاه خانیت و منزل مملکت بود
مقام داشت و تولی را یورت مجاور و ملاحق اوگتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و قصبات سقسین و بلغار
تا ثغور دربند باکویه در طول بنام پسر مهین توشی جوجی موسوم کردانیده و ماوراء دربند که انرا دمر قپو گویند
دیوم موضع مشتاق وعهد شت لشکر او شده و اجیوانا تا آن زمان تاختن میکردند و بکیف اران و اذربایجان
نیز داخل ممالک و منازل ایشانست بر موجب مورا و مناخت و اعداد و ممشت از طرفین تعاقب کرفت و از مستان
سنه اثنی و ستین و ستمایه چون و ترکند بر رود در بند و ماننده سبیکه سیم کرد و انیده بود و چو تیپن برای شتا بر
اندازه طول و عرض اطراف بقال دوبار دبناس قائمی بریده و سطح اعلانهر مقصد اریک نیزه چون اجزاء تنگ گشت
شده بحکم برکه اغول لشکر مغول مانند تر از ضربت و غول زیاده تر از قطره باران اقبلوا صاحل الحد اول
مستعلین بالعدوان بر دن آب قسره و چون آتش و بادیکنه شدند و از صهیل و جلیل جیاده و داجنا و طبقه سما هر زمین
پر اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق گشت آتش خشم از دو جهته تا لب آب کور بیامدند هولاکو خان فرمان

سر ایشان بر یکدیگر [illegible] کشته شد **شعر** فداة لقوم هم ملوک مبعوثة [illegible] و خیل تکدّس بالقنا [illegible]
تحت العجاجة [illegible] بیض الصفاح وسمر الرماح [illegible] بالبیض حمرا و بالسمر [illegible] بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را
منهزم گردانید و مسیحیان از عقب لشکر می‌کشتند **شعر** ان یهربوا ادرکوا او یوقفوا اخذوا [illegible] طریف [illegible] در دربند
باکویه باز عرصهٔ محاربت بگشادند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه [illegible] بتعلیق آوردند و
منکوب گشته عنان انهزام برتافتند هولاکوخان لشکر را اجازت انصراف داد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور
کردند [illegible] **شعر** کان جواری المنجات [illegible] من عطاش [illegible] و ذی رمق
وادی عطش [illegible] و سیحون روز بر روز مراحل بعنان منازل لشکر ایلخان [illegible] چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول
فرمود برکه اغول [illegible] و از جلاد لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نائرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود
که تمامت لشکر از هر ده هشت نفر مترکب شوند و مسابقت و مقاتلت [illegible] بر سر لشکر ایلخان رسیده
[illegible] بر بستند و دست [illegible] برکشید تا عرصهٔ دیار خود را از شوائب تغلب و تعدی بیگانگان
مصفّی و منزه گردانیدند **شعر** [illegible] ایشان را ازعاج کرده چند منزل
از عقب متعاقب کردند چون پادشاه [illegible] اقبال خود [illegible] فرمود و ارتاقان برکه اغول
که در تبریز تجارت و مبایعت اشتغال داشتند [illegible] اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت [illegible]
بر گرفتند و بسیار [illegible] بودند [illegible] معارف تبریز [illegible] داشتند بعد از سپری شدن ایشان
مالها در دست متوطنان بماند [illegible] ممالک خان [illegible] آوردند و میان ممالک ایشان کار از
راه معاودت و مسافرت ارباب تجارت چون [illegible] بسته شد و شیاطین فتنه از شیشهٔ زمین
جسته [illegible]
[illegible] هولاکوخان [illegible] بزرگ [illegible]
چنگیزخان که بر سریر خانیت استقرار [illegible] حاکم کند [illegible] تمامت [illegible]
[illegible] بپیغمبران [illegible] ایشان خوانند [illegible] القاب [illegible]
قاعدهٔ [illegible] در نظر عقل [illegible] بعد از [illegible] مقام [illegible]
و [illegible] خان [illegible] و میان ایشان چند [illegible] اتفاق افتاد و [illegible]
سوار [illegible] قاآن [illegible] بر روی آب [illegible] شد و تمامت [illegible]
کشته و حاصل ایام حیات [illegible] منقوش گردانید بعد از [illegible] قاآن [illegible] لشکر [illegible]
ایشان [illegible] در بند دیوار کشیدند و [illegible] لشکر [illegible]

سعداء

منقرض گشت و این سعادت قائم و دایم بود و [illegible] بی ایلخانی بر قرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون
[illegible] مملکت [illegible] گشت [illegible] راه [illegible] شده و اسباب
سلامت و امن مجاوران آماده و مملکت اران از کثرت [illegible] و [illegible] در قورج آمده
و مشایع و طوایف آن اطراف بعد از انقطاع چند سال دست استرجاع یافت **ذکر رصد مراغه** چون پادشاه ملک گیر
هولاکوخان کار بغداد و اربل و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بتفصیل رسانید و آن نواحی مستخلص شد و مرحمه
مملکت روم از سرحد [illegible] و یمین جهة [illegible] تحت پادشاهانه [illegible] و محفوظ گردانید **شعر** [illegible] و حکمی باول الرأی
والسیف ملکاً [illegible] و اطراف مسالک و اکناف ممالک را ضبط [illegible]
و قرار [illegible] سیاست شامل [illegible] لشکرها در [illegible] و از این امور فراغتی حاصل آمد مولانا سلطان
الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی تخت سلطنتش که قواعدها کانت علی فرق فرقد [illegible]
که اگر رای منیف ایلخانی مستصوب بیند از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد و متوالیات رصدی
سازد و زیجی استنباط کند و با [illegible] فلکی [illegible] احتیاط و ایلخانی [illegible] حوادث مستقبل
شهور و اعوام و احکام [illegible] و ولادات [illegible] اعلام [illegible] و تسییر طالع و تقویم [illegible] و توجیه
فرداریه کند و بعد از امعان نظر [illegible] که [illegible] کبری و وسطی و صغری [illegible] منسوبست
و باز جستن [illegible] و کدخدا و ضد او [illegible] شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاهانه
کیفیت [illegible] نفس و سلطنت و بقای ملک و توالد نسل [illegible] و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق
مزاج [illegible] ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط در نظر صاحب او فرمود و مبلغ
[illegible] که مؤنت [illegible] اسباب [illegible] اعمال [illegible]
فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل
و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس [illegible] و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشتهٔ رفیع رصد خانه بنا فرمود
در کمال [illegible] و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم
هیئت و مجسطی [illegible] کواکب [illegible] و تماثیل [illegible] افلاک [illegible] و دوائر [illegible]
و معرفت اسطرلاب و تقویم [illegible] و منازل ماه و مراتب بروج دوازده‌گانه [illegible]
شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبه [illegible] بر سطح [illegible] می‌افتاد و درج و دقایق حرکت [illegible]
[illegible] و کیفیت ارتفاع [illegible] فصول اربعه [illegible] ساعات [illegible] و شکل کرهٔ زمین [illegible]
نظیر [illegible] ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلاد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع [illegible]

وضع ارقام جداول و حیثیات جزویه و مواد را روشن و مبرهن کردانید چنانکه کوئی کتب ممالک [illegible] از نسخهٔ خواجه
آن فراهم آورده اند و زیج ایلخانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حساب که در دیگر زیجات متقدمان
چون کوشیار و خازن و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود و تا در تخریج طالع سال از زیج ایلخانی بنسبت سایر
زیجات متقدمان تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج شمس از اول ملک یزدجرد [illegible]
زیج بتانی و کوشیار و دیگران [illegible] و در زیج ایلخانی [illegible] چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده و همین بار
چنین یافته لاشک در تخریج طالع تحویل زیج تفاوت میکند در حرکت وسط شمس در شبانروزی در جهت تقریب
باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بکشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلث وستین
وستمائه منطقهٔ فلک توده خاک را از فراز تخت خانی عوض یافت شعر ولا تحسبن الموت کیف ارتقی الی [illegible]
العوالی المنیع الجوانب فمرّ علی تلک الفضایل والنهی وجاز علی تلک المواضی القواضب براین منوال [illegible]
ساخته [illegible] برخیسته و چند اختر فروزان چون اختر [illegible] و حمل والجلیل و کلیل [illegible]
تا از وحشت ظلمت و [illegible] وحدت و تحقیق [illegible] مقام [illegible] ایام مصون مانده و خواجه نصیر الدین
طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته ت چو هلاکو [illegible] که بتقدیر اجل نوبت عمرش آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کلیات آن کمال و رفعت و جباری و فره
سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشورکیر و کلاه کوشهٔ نخوت آسمان فرسای تا هول قضای آسمانی و حادثه
بزوال [illegible] در میان بغداد [illegible] مهلت باقی ت برغم تیغ
جهانکیر و کرز قلعه کشای جهان [illegible] ای بسی حصار [illegible] ای بسی سپاه شکستم
بیک فشردن پای چو مرک تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای جلوس خان عادل آباقا
چون مدت عز ابدی کشت و برسم مالوف روزها متتابع [illegible] در تفویض کار خانیت بیکی
از اولاد [illegible] که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان [illegible]
شاهی سهی سروی [illegible] آباقا [illegible]
[illegible] شعر [illegible] آباقا حاکم
محکم ازل [illegible] عدل [illegible] فضل [illegible] آباقا [illegible] مقرون کردانیده بود [illegible] مالک داری
و معنی [illegible] اختیاری [illegible] ایلجی [illegible] و شهزادکان [illegible]
[illegible] احکام چنکیزخان [illegible] اعلام [illegible] سلطنت خانیت [illegible]
باتفاق [illegible] مطیع آباقا باشند پس بقول

قاآن

قاآن و بقیهٔ حکام جهان در اواسط شهور سنه ثلث وستین وستمائه آباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود
و زمانی بمنابع آمانی موعود پای فلک فرسای در بر روت سلطنت و متکای اقبال و کاه عظم کاه طرب [illegible]
شعر [illegible] عقل کل [illegible] و دعا و [illegible]
میخواند ت ز [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مشتری در [illegible]
[illegible] زهره [illegible] عقرب [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] مشتری [illegible]
[illegible] هفت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
و مطربان خوش آواز و [illegible] سلطنت [illegible] ترنم کرده چ ز دیوان
کارم چنان آمد که من خواهم بهمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال [illegible] چنان آمد
که من جستم ز [illegible] چنان آمد که من خواهم و [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] با دوست [illegible] صبوح [illegible]
[illegible] عشرت [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

حشو الاحشاء وترقرق فی الکاس انس الحزین وعذار الجلیع وعیظ المرائی از نجمی ثریا نظام تفرق بنات النعش
میکرفت و بازرهای که خروس زرین بال صبح پر بیفشاندی برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فقد نشر الصباح
رداء نوره وهبت بالندی انفاس ریح وحان رکوع ابریق لکاس ونادی الدیک حی علی الصبوح وحی
الی الغنی من طرب وشوق الی وتر یکلمه فصیح بر آورد و ابکار رزرات و کار عیش و مسرت را بیت
بخیره ساقی کرفت مرغ صراحی ببام ز قفس صبح او فتاده و ابتدا لعاب آب صبح بهر جانب جوی می همه صفوت جو صبح
جو عدن شده خاکبوس خاک ز جرعه حزابه بدین صفت و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام میکذشت مولفه
بمدام صاف رخ مصاف و حبیب واف و سعید متوافی بهر ان فقت حسن ان جشن در مجلس بهار برکنار جویبار
لاله نیز جام برشتر پی از رنک بدر ارسحاب میکرد و بنده و سوسن ساکنان خاک روان رت نوروز جهان افروز
میداد شعر اذا ما کان انت بیج بطیب البکر و رق علی الجسم برد استحر وخفت مع الطراود ثوابه اذا وراح
فی حاجة او بکره و بقرب اللازق من جوهر فسنتظم فیه او مخشنة کل همه تن روی و نرکس همه تن چشم شده
سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار
کارکاه ششتری و طیره ده خامه آزری سیل غدیر چاک عذوبت سلسبیل کشته و نضارت و نضارت
باغ و راغ بر ریاض فردوس هادی سبیل فاخته بجنیس و تسجیع از کلشه کاتب خوش نواخته شعر وان الزمن
کفرج القماری و رح الفواد کفرج القماری پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرکس و لاله شد جویبار
ز لاله نهیب و ز نرکس فریب ز سنبل عتاب و ز کل ز ... نشاط عجب کلاهی ز زلف بنفشه ربات میداد
و کلغونه ارغوان بر چهره نوعروس غنچه میکرد و نرکس مخمور مست دلپرانه کاسه پادشاه عادل کیرد برزق
زرزنه بیا خو میه نهفت و می ... کار عیش بنهایت کشیده و اسباب لهو و طرب بغایت حلالت انجامیده چنان که ...
دریا شب رنکانی شاهزاده کان بجوار شاه نه و عواطف حضرت واند مخصوص فرمود و نوشتا نرا چون ارغون آقا
و الیکان پر شکنور و ...ن اغول و امیر ... و ... پسر جرماغون و دیکر امرا تومان هزاره و صده که
فراخور حال ویرانه از مراتب نواخت و اشتغال و رغبت هر یکی چنانچه معهود دیده است و تا غایت در صدد و موقف
آن بوده مقرر و مستمر است و ... چون عقاب ... از پی شیب و فراز و مانند برق در مسیر و جوار ...
با پرسیغه متضمن نوید بخشایش و متکفل نوید جهان و کیتیش بمورلیغ یابیغ بر الاقطار شرقا و مغربا و بحرا و برا جنوبا
و شمالا و هرچه یک نفور و اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده ... در غزوان
بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و توقر بر رعیت خاینت و کمال انصاف ...
تا صدق ... کمه بیت بدان دید و داد و بدان رزم و بزم به آن حزم و عزم و بدان رای جزم ز ازغانی

سلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و در ونده که زمان بواسطه تمیین جهانبان و نشر نصفت رحمت و امان
بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنک و بوی و پر از خواسته وعلت ظلام الظلم انوار عدله الا فقاید الحل تری
متنطقها در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل و انصاف و عنوان دیوان ... و دانش بود چهار تن معاصر
اشاره نمود در حکمت و فضیلت و معالی مشهور مرتضی ... در صفت جهان و کمال یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال
حکمت و علوم ریاضی و اخلاق ارسطالیس بطلمیوس و افلاطون یونانی در کذشت دیکر وزیری چون صاحب دیوان
شمس الدین که کلک زرین سیمای رزین دانشش بر رو چهار دستور وزارت شعر کان فیها غایة بل آیة کان فیها عبد حق
بل معجزا رقم ز رسوم تعلیم نفیس در فن موسیقال و الحانی ساحر لیبوان فی نغمة الثلث و الالحان چون صفی الدین
الارموی که تا جهان باشد جمیل زبانها بر کلمین زمانه نوای مصنفات او بقول راست بر ساز شعر شدک الشفوی
ما شیئها الملائکن و کلفة الجنة فو خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که یغرس الدر فی ارض القراطیس
صفت بنان او زیبه و بر اربع او برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة حیث ید سوغوبیاق نوین
راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرموده و انطباق
بیری عاقل عادل بود در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر ان بر ورد بهر خاقانی نشود و دوست
حدثان روزکار باطراف مخروشان راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان
بصاحب عادل شمس الدین محمد بن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی فوز و نه ترتیب و نسق تمام تفویض کردند
... جد ازمنه ... رواج اکارم ... شعر ... من کرم الطبع و لینهم نسب الکرام
لبید البلاد ... الاشنیة ... الاجداد ... شرف و اصالت
ارومه جلال و نیابت عرق کریم و نزاهت اصل جلیل خاندان دولت یاریشان که ... آمال و مخط اقبال و نقطه
افضال و مرتع روایع فضل و مرتع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و منبع طیب اعراق و مفزع اصحاب استیجاد و منجع
ابواب ابتر قادر بوده عالمیان را مشکل ... و چون نور آفتاب از مطلع خورشان در اقطار آفاق ظاهر و منتظر
و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان که مشتمل آتش استیلا مغول و مضطلع تاثیر غلبه بیکانکان بود در می فضت
قواعد دین سید المرسلین و ارزیدن مواد شرع محمد صاحب بیضه اسلام پیر بیغه نمود و چون سریر خانیت بمکان آباقا
مزین شد بیمن رضاجیشی زیادت از اوله لوف و عظم فرمود و نیابت تیغ مرغ انشاد بر قرار بر ملک بیقرار عطا روشن
کوهر شعار او مقرر داشت و نه ایالت وزارت از اعاجز در صفت حسن تقریر میکفت بیت ز منصب او همه کس را فزون
شود منصب ترا که منصب از منصب تو منصب فخرت ... تا شب و روایی صاحب ... و جدی صاحب دولت ...
ساعد و در تمام مهام مملکت و رشته ... اوایل شروع پیوست و منقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در

لقب استیهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید چه وصف او در آن ملک و ضبط
اینچنین کردی که او گوئی کرد سلیمان مدنی انگشتری چنانچه او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان
و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن و اراجی و تمامی شده در زمان تصرف حوزه او اسنه
حاتم کیقلی لستجل للکحت کت شعر ولیت ابن قیس احنف الحلم لم یمت لیبصر حتی یستخف حلیما او ارث
سماح یمینه طوت و ذکر جوده فی عهدی ابن احزم از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی
دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را
غریق بحر بوار و حریق نوائر دمار ساخت و آیهٔ سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت
شعر یقضی بنصر موالیه القضاء و کلما یجری بکتب اعادیه المقادیر فالجود و العدل مذ نیطت بهمته
معاقد الملک ممدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر منتظرات و آیات علیه تری فی الناس منشور و در تمامت
ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و املاک خالصهٔ دیوانی منفرد و نواب کافی منصوب متعین فرمود
تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده میداشتند و در تاریخ شهور سنه ثلث و ستین
و سبعمائة که عهده دولت کیتی توخان بود بر اوراق محاسبات ... حاصل اند حاصلات املاک
صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الحالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه شعر انما یعرف
ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغت نمود که بمهب صبا تربیتش از گلزار علوم غنچه امانی سر بزد
و به ترشیح زلال اقبالش نهال افضال رونق آورد و سایه گستر شد رفات اموات هنر بعهد احیا خوابیده و سحاب
بجات کرم که مانند عنقا و مغرب بهمه بسیع و جسمه ... صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد کوکب دانش همین
ذاتش در برج استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ ادانش ... آرایش ... شده و سایهٔ هما ... آسایش واسطهٔ ...
آمد و ... از آلایش منت منزه بود افاضل روزگار از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که
امروز متوقع نیست ظاهر گشت و ارباب فضایل را رونقی که حالی موجب ازدیاد روح است و از آن ... تو باز
حاصل ... الف ها چون نون والقلم تبرک و تیمن جهانیان نمود ... حکم ... ابجدی ... گرفت
سخن ارباب هنر که در این عهد ... عقده ... و ... سقیمه بر سریر تفوق عرض داد و شعری که
چون شعیر ... دارد و شعوری دارد و بر فلک اشتهار زبان گرد و کار ... الیوم ... منشور از ...
برگذرانید ... سماوی ... لطافت طبعش ... مایل بود ... از شرم ... وقت
مایل با غوارت آداب ... صنعت ... خاطر ... الفاظش در صنعت کتابت
ذو الکفایتین ذو الفقتین ... معانی همه از فوت

فضل

فضل بدیع و حسن عبارتش ... زینت استعارت در وصف ربیع با فضل الخطاب او ابوالفضل بدیع شعر مؤلفه
فضل ... من ... الثری و صار ... فی ... نغمات ... چون نقوش عقل در گلشن
جان جای کرد و صور تراکیب الفاظ از بدایع معانی و بدایع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت ...
احتیاج نیست ضرورت که این کتاب از نتایج قلم در رشحات نتایج خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که
ضبط ممالک روم و مصالح آن مرز و بوم و قدوم بدان دیار ... عزیمت معطوف گردانیده بود شعر مؤلفه و لکل شیئی
دولة حتی البقاع روزی در ... مجلس بزمی از غبار ... و ... کاسی و مجلس انس
محفوف ... شعر و کانما ... الایام ... و ... علیه ... شقیقة ...
لا زال المجلس ... محفوفا ... و وجوه ...
کا ... بأغصان ... و ... الکاس
و ... منظوم کالنور ... المنثور ... کالمنظوم من الدر علی
ترائب الحور ... الصبوح ... الصباح
ما ... البلابل ... الورد ... بالقلال ... با ...
... المقال ... مخمس ... ساز و
بجمیع نوای قلقل ... عقل ... گل ... قلقل ... که ... سرو
سر فرازست ... و گل ... حدیث ... نرگس ... چشم ... نازکست
چاوه ... با عشت ... گل ... چو قد یار ... صبح شامل
و ... ساخت ... گل ... عاشقان ... زبان کشاده ... چمن را
سنبل سر زلف ... داده ... مرغ غنچه ... زاده ... پرده ... کلاب ...
ارزان ... سوخت ... عطار ... گشاده ... تا تار ... نکرده ... بوی ... نو بهار
ایدل ... خاموش ... ساقی ... سرفروش ... مقلدان ... دوش ...
... رفت موسم دی ... هم ... و ... کش
قدح و قنینه ... چنگ و رباب و بربط و نی ... آب و هوا ... سازگار است ... لاله زار
هر ... گرده ناله زاری ... برگل ... ابر ... باری ... دست ... چه ... باری ... نشاط ...
زاهد ... تو ... باش ... شراب ... چشم ... مست ...
از دست ... زیرا که جهان ... مرغ ... خیز ... چنگ ... عقل ...

جبل ستیزه ؛ در ساغر عیش خون رز ریزد ؛ کین وقت شراب خوشگوار است ؛ شد خسته ز خم تیغ کردون ؛ کردون که [illegible]
و کردون ؛ هستش بکجا رباده مغرور ؛ زیرا که درین جهان وارون ؛ هر جا که گلیست جفت خارست ؛ دل گشت
ز غم خراب ساقی ؛ بخود رخ شراب ساقی ؛ چون ساغر هان شراب ساقی ؛ در فصل گل بشراب ساقی ؛ دیوانه کسی که هوشیارست
سبزه چو نبات نیکوان رست ؛ خرم دل آنکه عیش خوش جست ؛ یاد آر که عهد عمر شد سست ؛ و امروز که روز خوش
تست ؛ از دی و پریر یادگارست ؛ پر رنگ و نگار شد زمانه ؛ بلبل بنوازد ترانه ؛ می صاف و رواق مغانه ؛ ای یار
درین میانه ؛ هنگام کنار جویبارست ؛ عشقست و صبوح و جام روشن ؛ شمعست و شراب و طرف گلشن ؛ مطرب
ز برای خاطر من ؛ در پرده راست این غزل زن ؛ شعری که چو در شاهوارست ؛ دل در غم تست بیقراری ؛ وز دیده
و عیش برکناری ؛ ای دیده ندیده چون تو یاری ؛ با روی تو دیده اشکباری ؛ [illegible] که دیده بارست ؛ [illegible]
[illegible] ؛ والدمع جرت من [illegible] ؛ [illegible] ؛ قد [illegible] بعد دم الفراق ؛ وان عشق
هنوز برقرارست ؛ ای باد اگر چه ناتوانی ؛ در بندگی خداوند کانی ؛ باید که بمجلس رسانی ؛ تسمیط شرف که از معانی ؛ در
گوش خرد چو گوشوارست ؛ دستور موید مظفر ؛ مخدوم کریم فضل پرور ؛ نظام جهان برای انور ؛ فیاض کرم که [illegible]
کشور ؛ از [illegible] ؛ پیوسته بکام دوستان باد ؛ در دولت و عز جاودان باد ؛ با نصرت و فتح [illegible]
[illegible] روان باد ؛ تا جرم سپهر را مدارست ؛ در چنین مجلسی [illegible] سیم عارض یاقوت لب شعر
[illegible] علی الاوساط قد حبیو ؛ فوق الروس [illegible] ؛ شراب خاص مروق کان صغری و کبری
من فوق [illegible] علی ارض من الذهب [illegible] و [illegible] جبل [illegible] زهره را
[illegible] در میان حلقه کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] این بیت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] العشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قال

فانّ [illegible] ونقیبا [illegible] فی تمکن شفا [illegible] ساقیه و مدامة [illegible]
[illegible] کامل [illegible] کالجبه سوی [illegible]
[illegible] قد جمع فیه من [illegible] علماء و سماحة و فضلاء [illegible] هذه [illegible]
[illegible] قد صارع [illegible] و الرقیب [illegible] فی [illegible]
[illegible] و العقب [illegible] والجسم [illegible]
الی [illegible] و المطرب [illegible] هذه [illegible] چون [illegible] صاحب علاء
الدین [illegible] برادر [illegible] صاحب رسیده بود که صفی الدین [illegible]
[illegible] در حضرت علائی تقریر کرده که هرچند شعر [illegible] صاحب شمس الدین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] صفی الدین [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
بغداد و عمال [illegible] صاحب علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بتاب و نیاز در عوض طلایع و قیصوم گل و لاله و سمن برویانید برجای شقایق و نیلوفر زاغ و زغن نجات
و لقریب خوافت و قماری و نغمات و تغرید بلبل بجو خوان باقی ماند چون این آب بدو روی کار ملک وحشت
آورده و آب روی سلاطین متقدم و خلفای ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد داده و اموال جهانی در
خاک ریخته بر خاک نکبت و تأسف ریخت **زلزله** هذه المکارم لا قعبان من لبن و تاج الدین علی بن الامیر الجندی
که از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحبی مامور باحداث سوات و انهار ادیع فرات رساله در استنباط این خیر
جمیل و اجرای این اجو جویل و تخلید ماثر و تابید مفاخر صاحبی و اکثر ساخته الفاظه کسلسل الفرات بل این الفرات
عن الرحیق الانفس و معانیها بدرری بریاض الجنان المتکلمات از آنجا نقل کرده شد آخضت ارض النجف
روضة غنّاء و حلّة زهراء موشیة بعد ان کانت موحشة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق تجیب
منها لالی سحیق الدرر و یرقص علی ایقاع التصفیق ما به السرور فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض
موتها کذلک النشور **شعر** والماء بینه و فی الوقایع لا مثل کالبحر مع نور القرات تشرق فاذ التمثل فی الخیل
حلقة و جلا تحدّد و رقع تفصیل تمزّق یتراقص الاغصان من فرح به و تتغرد الاطیار و هو تصفیق قد خضرت
بانهار الحدایق ارضها و عشبت بانوار الخمایل روضها و تارجت نفحات الریاحین نسمات هب تین ظلّها
کانه حقرب تجار او بیت عطار و لقد احسن من قال یا نزهة بیوم المطیر بین الخورنق والسدیر والماء یشبه
بواطن الحیات محدق قول الطیور والطل فی دمن الثری کاللالی فی ثوب الحریر والوحش من القفار
و تصفق بعد المیاه علی غصنها والاطیار فیها القاصی والدانی فانه تبه وشتیل الی خیرة والبادی والطایر والتنابل
تغنّیها و تغازلها بعد از اتمام رساله لطیفه از سادات و فضلا و اکابر و طبق الطریق شهادات در داد افوان نظم
نظم و نثری بنوشتند از جمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شعر
النظر من هذه المطر الرایقة عبارة و مبانیه الفایقة اشارة و معانیه المشرفة مرامیه و مقاصده اللطیفة
مصادره و موارده المشتمل علی تشبیه عجیب فی حماره و ابداعه و بیان لفظ و ریحانه روضة تقطفها الابصار زهرا
فتقتطفه الاذهان فقره درراً فحققته الافکار فنحجه وبجوا لفاظه تم شابهت روضة ام دارت بحراً و هذا غیر بدیع
ولا بعید ممن ایده صاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری عامر به المطیع فی ارض النجف ماء الفرات وادخل
بفکره المنیح فیها ما اخرج بمن کل الثمرات فنحجه و بملک الارض و عاده ماء الفرات تجری من اطوار فیها لها
مکرمة احرز قربا جاه و بعد صوتها فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها **شعر** ناحیة بمنة العلیا
بما نمقت کلّ الطوارق عن امکانه رهبا و استبعدت ان یری ماء الفرات بها کف الوشی یجری وارق حبیبا
و استکثرت دونه الاتفاق اذ نمقت امکانه فرات الفاقة عجبا حتی اتاه و بعزم نافذ و ندی عم فستهل

مِن کُلّ ما عِنَبا و تمم العزم حتی تمّ مطلبه و نال منه الذی فی نیلة رغبا و قیقق نکرمة بکر اتاه و لها
اجرا اجزیا و شکرا یبقیه الحقبا و میتر النجف الماهر بغیره ماء الفرات فیستقی النخل و العنبا و هذا
الکوفة المعمور جامعها اجری به ماء و یبقی اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته یرید ان لا یخلی یومه
خربا فالله یعطیه فی تابید دولته و بسط قدرة شمس الدین ما طلبا میزان لا فرق شمس لا
افول بدرا لا نقص یجمان لا غربا آبائی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للحق منتصبا
الله قد وهب الاسلام نصرته بکم و لن یسترد الله ما وهبا و چون بطون مصنفات حقره بلغا و
صحائف رسایل تحریر فضلا مزایای ذاتی و کمال معالی اورا شارح مبرزات بدین مقدار اقتصار
رفت و خود در جناب آن جناب چه صاحب و قطوی از کی مصنفات نزدیک نماید **چه** رونمود کیفی زمان
در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود **ذکر خواجه بهاء الدین و خواجه هرون** در رشد اولاد
و نجیب جهان صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون بودند و لما ابن
الغیث و شبل ابن اللیث و شبه الشجاع ابن البدر و نور ابن السراج الوهاج و فخر ابن الصباح
الوضاح هم در سهوه ریعان عمر و عهد ابانات الصبی آیات شمایل کرم و امارات التبجیل نوشید والآلا
یبدؤ در ناصیه میمون هر یک ظاهر ولایح و صغیر و کبیر را حقیقت **شعر** وصاغوا غنا فی الملک ثابت اکابرا
و احوا في الماثرات اوائلا و واضح و لایح برادران بحکم آنکه **مصرع** از ان بر هنر بلا هنر چون بود
و من ربته اباه فما ظلم و فرع الشیء یحذو عن اصله در استحکام قواعد علوم و استنباط صور فضایل نفسانی
که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبه رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون مسابقت
نموده و در فنون آداب ماهر و متبحر شده سرعت ذکاء او در استنتاج قضایا چون برق خاطف و لمعان
طبعی در ربا رات صفا هوا او شفاف را شکننده مصاف نظم و نثرش اصناف اهل زمانه و حسن تلفیح و ترشیح
ترانه اشنا و بیگانه با همنک با هدایت آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیلا و نهارا
شد و رساله شرفیه را مرشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ابعاد بر حسب اول تصنیف
کرد و بار بسیاری ابتداء و شاهباز همت برو از علم این علم و بیلبل خوش آواز فنون این فن آمده اما خواجه بهاء الدین
در مفتتح نشو و نما بحکم بر لیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و توابعات عراق و یزد شده و در اقتنای علوم
و اجتناء ثمره فضل هر چند تارک بنود فرقی را ه یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک
تمشیت مهام امکانی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را عیدی کرد که تاریخ حکایات
سلف شد از هیبت باس او شیرین عرین تن بروبه بازی در داده و از صولت آن ملوک اطراف و اکابر ایام

درخیالات فاسده صورت هلاک بسته بود و گر درهر چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقة بالارواح شریره مناسبتی داشته است
چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن صفاهان ورجالها قضت النفوس بحلها وحرامها لا تقعدن بجالها فهواؤها ولدتها
مسمومة وطیب شرابها فمن این ان تجفانی من اعداء قهاها ومتی این ابتدا ان من اربابها بحلق در عفو و اغماض بر لب و پشت
همت بر حریف شفقت و رحمت کرده اگر شخص زیر بر وفق اراده استماع افتاده بجای رسید منافع و کباب پر چه رسد جانی و ارباب
بل فی سوابی در بدست استیصال سید در ملک خود چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و مقاومت
مدت حبس از فسحت معموره حیات به وحشت خانه مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و خواجه
سده و دهقان و سایر خدم و متفرقان دکاکین اهل صفاهان در شب که تیر نهضت او ز تش سکر و متوحون زبانه شمع
بسر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از خبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله النفس بدین صفت
مجبول کرده که قوت غضبی و التی هی منشأ لسوق الجنبة والانتقام و مصدر لشدة البطش والاقدام تا این حد
استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بنده را جز عقل و حواله جز شرع و در اسم عرف مزاج و مرتع نکرده و هرچند نصایح و مواعظ
در استماع کند و شفاعت و ضراعت شیر نامیرق و ت و عفو و دست طمع و الحاح زیادت قوت گیرد ... کامقار
موقده تر و او با لقدم بودند بوا خود و بجود جملات با محلات هیچ و کاروده بیک چشم زدن صدق را هلاک
میکرد و در شب از اوباش و رنود و سراق ده هوا روی نکفت چو از حقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن
و امان بر مکانی متعلق و منسوب در انکه مدت چنان منعقد و امر و شعار ان ظواهیت شده که ز انواع وارد
دانفقت و فلاحت در شب ابواب حرث و دلالت حفر و بند و دروعوامل را در مرجو ابو کیل البطش و سیاست سقوط او
می بردند و اگر کسی اجیانا پنهانی لعیضی دروازه بجا نه کرده روزی دیگر زنج حیات از بچاره برهاس فاحجو
کشتی بطره بعبطر فو والعصا زجر من عصا و تقویم عبد الهوان بالهوان نافع ... محافظت محلات را بر عنا
و بعضی ... مفوض کرده بود و حکم داده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با انواع ... مغلوب
داخهه میکنند شب بی حارس و حافظ و خود بیخ نه میسر نشد و هیچ افریده را مجال آن نه که در ماکولات حبیس
تکیف وقت نقیص تصرف و تخلیط نموده از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سواد و الیتیل زرد جبعی
ظریفه جرده بسبیل عسس طوف میکردند شخص از ایشان بر دکان نانوائی گذر کرده قرصی ازنان بر داشت و دو
درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تنور افق آوردند صاحب
دکان عوض نان ظرف نقره و ختره را چون سیم دید هرچند بهاء زیادت برکار نشسته بود سامان اخفا و یارای ثبت
نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم انجی به بعض صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود تا انشقق
کمانچه کرده بود چون کرشتی از معلاق درآویخته جب ردها نه ای روئیت گشته همچون گوسفند از
برای

برای چشم زخم الخلق بسوزن کو سینه و معه اکبر من نفس علت سلطانه سقت کما سبب قتل بلا مهل حکایت
کردند که غلامی داشت نیک پی نام نیک بجرم اسرار و جفته اختیار بود بشی او روی لغفت و تا سیاقی از لوازق برات
و جبة طی نمایده تا جیبی که بجای خلفت درو جب و محلات منصوبه طریقه حزم مسلوک داشته اند با شریط تیقظ بشر و سک
از ایشان کیست غافل و بیدار و کدام ات غافل و در بیدار بعد از تطوف با طراف و اکناف و جاده و تفحص و عرض
داشت که فلان شخص را دیدم از متعهدان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار و دیدبان خورشش دزد
اندیشه را برود نقب بعد از گرفته و کلبان خورش با طبیعت غیب در دل تکنن روی چار خورده و دیگر را یافتم
در موضع خواب نشسته بل لشکر خواب درو بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و علاج آن را از انکه از
اعمال معهود معزول گردانیده و دیگر از مقام احتراس غایب بوده و مستحق عقاب زمان غیبت روز دیگرا
چون نقاب بلعان اقتاب در تخیه صبح را نقب زد و یتاق وا وران نیاره و وثاق قراری خزینه حکم فرمود
تا ان سرکاه را بر کنی هفته و بیکی چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که در مجال
حاضر بودم از خدمتش سوال کردم اگر ایشان را کدام سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند
اما اگر از روی عقل محل چیست ان نهاد و باری این شخص که بر احوال محیط و در کار متحفظ بوده و پهلوی راحت
بر زمین ننهاده چون جالب مواجب تو نخست بعقوبت چرا او در زمره ارباب جوایم و خطا یافته در
جواب گفت مصافقت ایشان بسبب همین تقصیر و اهمالست اما مواخذت این شخص که بر اسم حافظه
قیام نموده جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیالی دزد دیده بسر او رفت از سر غفال اوا
مواخذت نکرده و تفحص حال و استخباری ننموده که در یک وقت باعث بر خروج چه علت بوده نظم
ان کان حکم الدهر عندک فی ید یوم الجزاء قضاه فی بریته لا یرتجی احد بین الانام ازمان
بر و رحمة او روح جنته روزی بجرم ارکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را
میسر نبودی شخصی در زینت و رهبت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند
نظری بر کفالت بجانب آن بیچاره منعطف شده او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر میکردی
زبان آن بیگناه بجرم گره منعقد شد از خشم فرمود تا چشم جهان بینی او را به بیکاره از حدقه
حدقه بیرون کردند و این دو بیت بار تجال نوشته شد شعر فقات عینا لحظ قلب منفقها فکیف
تجزی اذا حقت الاقاء عرفت تدبیض روح الخلق حرفته فلم تبن الدوح قد الحقت ... فانی
انجه بر مشهور باشد که طفلی از اعزه اولاد در کنار روشنت ناگاه بر قنیت حرکت اطفال را مل او
حماش ما کسن پدر شد بامانی منعطفه تمسک نمود که او را به شلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک

و همچنان دولت کسی را یارای تشفع بدرگاه تمتع نبود آن طفل را در ازاری بستند و تصدیق عالی [illegible]

در روبخشند و در روغیا ب گفته ام ❁ یا من وقف عقب حجاب العطف منه قد عفا ❁ قال النبی المصطفی اولا [illegible]

طوایف معذبان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند

چهره حیات ایشان معقد و چشمه عیش مکدر گشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و [illegible]

او مجرد [illegible] و علامت مودی [illegible] و اما سبب اعتبار [illegible] ازین چند سطر در قلم آمد

تا عاقل [illegible] و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظری کند ❁ میازار موری که دانه

کش است ❁ که جان دارد و جان شیرین خوش است ❁ از زبر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشه و بر

[illegible] الادمی بنیان الله [illegible] باشد اقدام نماید [illegible] چیزی که [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] وحکومت نباشد و رحم الله [illegible]

العتبی حیث قال [illegible] بالتوفیق والاخلاف واما [illegible]

[illegible] که از جمله [illegible] لا الفضل والعجب [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] تا [illegible]

کرده [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] گشته بودند [illegible]

قال النبی [illegible] تقدیم [illegible] بعوام [illegible]

[illegible] القران

[illegible] خلاف رای

[illegible] بخلاف [illegible] طریقه

[illegible] و در تعظیم [illegible]

[illegible] شعر [illegible] الاقلام والورق ❁

[illegible] ❁ چون از [illegible] الاخوان [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] و در سلک [illegible] و مو قوف

[illegible] احوال [illegible] زمان [illegible] قسم [illegible]

[illegible] و در روزگار

چون [illegible] که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عجبا لقوم [illegible]

قصور را

قصور و [illegible] که از [illegible] و در یافت [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

حقیقی باشد چون [illegible] روحانی پس [illegible] جسم [illegible]

ترجیح [illegible] علم [illegible] ارباب تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقش پذیرد [illegible]

[illegible] تحقیق این دعوی [illegible]

که در بغداد [illegible] شعر یوم کان [illegible] ❁ [illegible] ❁

[illegible] ❁ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

فضل و ادب [illegible] فضل و [illegible]

[illegible]

[illegible] ❁ فانبت [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]

[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁

من منظومات الصاحب الجلیل ❁ [illegible] ❁ [illegible] قال شعر [illegible]

نسیم [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]

[illegible]

[illegible] معمولات [illegible]

[illegible] شعر [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁

[illegible]

در رقص حجی آورده رقص برجای خود نشانده رقت اغانی و در عوض الحان جبلی رقت مثانی و ملاهی و قت
شمره معنی عبدالعزیز الجرجانی **شعر** لکأنّ آلاتِ الملاهي فيها کوس و راثات و ألسنهنّ مدام ترنم شهید
و الف و شمول و شمن تسقیه الاوتار و نام مشغولات ظریفان چون کم امرات رعب مرغوب و منافقات
حریفان غذاء جان چون قوت القلوب بیش می‌پرستان از ریه مات جان‌بخش کمال بحد کمال رسیده و نیز بود
سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته و طبع و پذیرفا قانی در گوش ارباب هوش جای کرده
و لطیف عندنا للمقتبس أحجب ورعی شفاعة الملاح **ع** و ابرخندهٔ شیرین صحبت یاران گرم
مزج مراحی **ع** ارق فضلا بها فان لارض عطل تحیتها بوشی آل ذرنج قبای صبح از آستین زده زن بموی
زلف ترکان سلاحی همه را گوش مستغرق نغمه عود ساز دو دماغ مستنشق بخور عود سوز در بال
تکرار این قول دلفروز **ع** ای یار عود ساز زنگار این عود سوز **ع** یکی عود و دو لب زرد و دگر عود در السوز
درین مجلس مولانا صفی الدین عبدالمؤمن واسطه قلادهٔ ایشان بود چون خواجه هرون را قوت
اطراب شراب تأثیر کرد و از روی انبساط عیش و عدم تکلف و حصول ادب طالع گفت اگر صفی الدین
ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف حلاوهٔ بخشد لطف نفس آن مستحق صورت همین
سکه مبارک چه شود خواجه همه الدین الطریق بازخواست گفت و امثال مولانا صفی الدین چگونه بحد لقب درنگ
کننده کسی پس روی با صاحب کرد و تقریری چون آب که همه نام هرون در خاطر دارد که چون می
خلف صدق صاحب دیوان باشم و درّه از صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مراد و اسم
نام هرون و مأمون است دعوی حاکم بغداد ام که مقرّ عزّ خلفه بوده و فضایل لی ضد و اعداد پس اگر بر
عادت خلفه او را صفی الدین خوانم مستغرب نباشد خواجه هرون بآنکه تهمت استبداد خشونت و منافست
برادر معلوم داشت در جواب لطایفی که فنون اداب را جمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنین
سیفرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است والله که بر زبان اشرف رانده یافته با سیرها حاصل
عذرا مجانی تمام القصه چون کار او بواسطه عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات جزیره کشی او
دو فراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میگشت اعراز بکمال رجولیت و وفور خبرات
حمل میفرمود **و لله** وعین الرضا عن کل عیب کلیلة و چنانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر حال
و جوانی فرزند او را از این اقدام و استبداد کشنع میکرد و بدان عاقلانه و مشفقانه فرامی نمود
که هر آینه وخامت چنین فعل بکجا متوقع باشد موجب تحریک سلسله قبلادات و داعیه اشتغال نایرهٔ
غضب میگشت عاقبت روزگار چه هر خورده در دست جانع مواهب و اشتراد رعایب بیداکرد و دست **ولله**

ترجمه الکتاب و دولت او دا صورت عادت روی که احوال محمد و اتمام مسعود سیاه روی بخورد و تقدیر آن الطبیعه
قوة من القوى و الاکانه فعلها و التفرقة بین الملائم و المنافر که بیر قیاسکان عاقبت بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و دولت
ضعف عارض گشت و روح حیوانی که قابل قوای حسیانست فتور پذیرفت بخورد او را چنانکه عقد عیش تکلف و شب شباب از
صبح کدورت نیافته و بر عوارض حوامل پوشش گشته روز نامهٔ عمر بمقصد رسید و از سرمایه جهد و تحیلات سکیه
جوهرت ونه است باقی ماند **شعر** اری الناس من آمالهم فی دیارهم و من دونها سیف المنیة مشتق **ع** فغان
زافت این ریخ سازد راحت سوزد **ع** فغان زگردش این چرخ نگار جور پرست **ع** که صورتی که بصیرت لقانش خود خبرت **ع**
که گوهری که بسیماد اسعد خود نشکست **ع** یکی ز ارباب حیرت تاریخ وفات او را در بند و مسربیت مندرج کرده **ع**
رفتی صاحب آفاق بهاء الدین الدین الحمد **ع** از صحبت صدر ایوان و قمر درمان بود **ع** زین جهان کندران سوی جهان
باقی **ع** در شب شنبه بیزدهم شعبان بود **ع** سال ار شش صد و هفتاد بر هشت افزون **ع** درین ماه آن که ازو قوم و ولادوان نبود
صاحب دیوان را بوفات او توجع افتاد و صحن برگ شیبت در لفظ رات هنگ لاله کون آب مید و او از خاطر
زاده خود بخواند **ع** فرزند مجد آری فلک بیند دست **ع** باز از زمانه در این بیک موتبه **ع** توپشت پدر بود رای او
پشت پدرم گشت چو ابروی بتان بی ره دیت **ع** اگرچه دیگر اشبال و دو اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی
بدری تابان و در مجمع فضایل سروی خرامان بودند آماعمده استظهار و در زمان حیوة و مستعد او از خاتمات
و استصابت بعد از وفات او واحد امید است **شعر** ولکن المنون لهم عیون تمیز ما خذها فی الانتقاد ذکر شهزاده
قیده و شرح مبعض احوال در زمان دولت او و تاخت براق بلاد شرق حیدو نبیره او کتای قاآن بود
و بدرش غازی بقول **مؤلفه** و السبیل فی الجزع مثل السالبه پادشاهزاده عاقل عادل کامیاب و دولتیار همت
بلند و خرد رو بینش دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی صلعم البرق نزاع چون نوبت خانیت
بقان عادل قبلا رسید و حرکات آرتغ و تمرد اکثر سبقت گرفته بود حکم ذرمودن لشکری در سون بطعن
بسیار بتکن رأیت التوی ورانیدند و کفامت شاهزاده کان را که در راکبوالی بحر چند وقت صورت استبداد
در کار دفع نه تخیل نقش میکنند و بواسطه آن در بند اشتی میانه از میان بر دارند چنانچه همچنان قاآنی
بی شاغل و اندیشه ... پادشاهزاده بسرا کوخان روند و آنجا قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان
زد و قدم در راه مجاورات و مبارات نهاد و در بین حجت متمسک و متقیت شد که پادشاه جهانکشای چنگیزخان
در یاسانامهٔ بزرگ مشتهر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و جهانگیری از تحول اسم
تقدیم و تأخیر امور و مآدی بعالم ترفیه و تعقید جمهور پیدا و روشن و صریح و مبین فرموده که تا از نسل او کتای
طفلی رضیع در دوایره احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج وراثت شاهی و دولی

برقوالی واوادو و نواحی او تنها برین مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکری جرار بل **شعر** رُشُودٌ ولکنّ
الحِرابَ عَرینُها شُموسٌ ولکنّ المُصافَ مَطالِعُ اُسُودٌ وما تُغنی اُسودٌ وما تُبدی وکانت قلوبهم
تحت اللِّقاء خَفّاقةً زیر رایت حمایت او جمع آمده و برصدد و [illegible] و [illegible] و اترار و کاشغر و بلاد
ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند **قرایت** و تعجیم
الاموال فی وقت هجوم [illegible] و گویند هر پادشاه را که لشکری متفق [illegible] چون لشکر قیدو باشد و عدلی و سیاستی
بر صفت قبلاقاان و مراکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او را زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و
تحقیق این دعوی از آنجا متبین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن منازعت و مقاتلت قایم گشت
و چند نوبت لشکر [illegible] و [illegible] او شکسته راه هزیمت سپردند چنانچه لشکر قاآن [illegible] که او را
توکی خوانند در بیابان باشیده اند و آب باران [illegible] گردانیده و تا به [illegible]
ترتیب یافته تا بوقت [illegible] و ادراک ربیع که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند و وجه علوفات
و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چنین مشاق [illegible] در راهها چون شب هجر دلبران دراز و دیرباز
روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و [illegible] سلطان پسر قبلا در تاریخ [illegible] متفق خود
لشکر کشیده او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر [illegible] پس بر قتل او با وجود قدرت [illegible] نمود
و او را پیش منکو تیمور فرستاد و بطرف قبچاق قبلاقاآن از [illegible] منهزم و پریشان شده و آیینه خاطرش [illegible]
از زنگ [illegible] لشکر او [illegible] منکو تیمور [illegible] به آیینی لایق باز [illegible] قاآن فرستاد و
[illegible] وسیلت تقرب به درگاه حضرت ساخت مقصود که در جبهه ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت
یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی [illegible] تا سمرقند [illegible] بتیغ عزم ثابت و [illegible] مسخر کردانید
و صفت لشکر او را [illegible] مناسب تجربت [illegible] در [illegible] داشت و [illegible] جرأت و تعقیم
عندهم القتال اقبال والغنیمة دولة والسیف سبب والعافیة عاقبة والغائلة طائلة [illegible]
الی مقارعة الابطال [illegible] الظمآن الی الماء [illegible] والوصال [illegible] محابة الابطال فی حومة
المکافحة کرشف المحب رضاب المحبوب [illegible] علی [illegible] قبلة زنج رماح [illegible] صلاح [illegible]
دیدن رجال [illegible] جباح [illegible] چنانکه گفته ام **بیت**
[illegible] در هیجا چو [illegible] کوس [illegible] زخم رمح [illegible] باوجود
این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد [illegible] تا لشکر قاآن [illegible] و حرکت
نمودندی آنگاه مدافعت [illegible] دولت خود مستقبل [illegible] شدی و این طریقه از روی عقل [illegible]

مستحسن است و [illegible] شرح [illegible] قابل [illegible] کوکب نصرت مواکب او را تعلقی می نمود [illegible]
اوج ترقی می یافت از حرکت [illegible] و وقت متحرک میگشت و در سکون [illegible] جا ساکن بود [illegible] که
حالت [illegible] و مبارک شد و جای او گرفت چنانکه شرح [illegible] براق و با [illegible] غیر کافی
که [illegible] بود و در صدد [illegible] براق با [illegible] این حادثه لشکر کشیده [illegible]
از مملکت ماوراء النهر منصرف و [illegible] منصرف [illegible] گردانیده [illegible] او [illegible]
بر تخت نشست و [illegible] الغو [illegible] تخت [illegible] آورد **چنانچه** [illegible] و دیگران [illegible] که
[illegible] و عاقبت [illegible] **ع** [illegible] قوت [illegible] چون قیدو [illegible]
احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآن از [illegible] در حرکت آمد براق [illegible] مدد کار را
[illegible] و از تصرف [illegible] اندیشه [illegible] و لشکر کشیده در مقام [illegible]
[illegible] و بعد و حملات [illegible] چنانکه [illegible] خاک [illegible] گشت **چنانچه** [illegible]
در [illegible] بیرون [illegible] پس لشکر قیدو [illegible] اتفاق حمله آوردند [illegible] که [illegible] از هیبت آن چون
[illegible] **شعر** [illegible] حقیقت
بر [illegible] مقصود گردانیده و باز [illegible] چون [illegible] و ترتیب جنگ [illegible]
مقاومت [illegible] پیش [illegible] چون [illegible] خبر [illegible] خط به [illegible]
آغاز نهاده و [illegible] فرستاد که [illegible] سمرقند و بخارا [illegible] و سلامت [illegible]
جریده از شهر بیرون روند تا لشکری [illegible] مانده اند [illegible] غارت کنند
[illegible] حضرت [illegible] شجاعت [illegible] آمدند و مقرر کرد
که [illegible] کار [illegible] تفصیل [illegible] کنند و چند [illegible] تا در مصالح لشکر صرف
کنند پس اهل حرفت [illegible] سلاح [illegible] آلات حرب مشغول گردانید [illegible]
دیگر خود را [illegible] و در میدان [illegible] **مصراع** [illegible]
اگر [illegible] لب جوی [illegible] بیرون آمد و آب [illegible]
فهو المراد و الا که از گردش [illegible] سرنگون [illegible] شجاعت بر [illegible]
[illegible] بطرفی دیگر بیرون رود و چون [illegible] پیشه گیرد و [illegible] خود را
حلقه در گوش [illegible] کار [illegible] قبچاق [illegible] از خدمت قیدو
[illegible] برسید و پیغام آورد که براق باز طریق [illegible] و [illegible] کار [illegible]

در عزم استیناف محاربت با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته از موده
از مودت دامن در جرح و حشمی و آز نمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود ~~ چه شوره
دل و بیهوده رائی که دایم آلوده آن بوده از آبای چنگزخان سبب آن رکوب اخطار و اعباء و قطارها
تحمل ننموده مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زنی اختیار
کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد تا ما فرزندان او که در گیتی مهلتی یافته
ایم به سلامت و خوش خوانی و رفاهیت وقتها بسر بریم و عمر گذشته و ناآمده که اغلب و اهمیت
جسته آن را زاینده و بلاهت محبت آن افزاینده باشد شعر لک الخیر فاسمع اننی لک ناصح معنی
انس فانی الیوم ینفعک فی غد ~~ بیا تا جان را بده بسپریم بکوششی همه دست یکی بر بریم ~~
٨ گر کم جهان خوردگی خورد از حیات بر ~~ رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری ~~ معلوم مصلحت
است ویرا ابراختند همدیگر که حکم اتکار و داد و بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا
باتفاق علغوز او و دیورت لشکر ما معین کردانیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قتلغ قا
اغول پیغام بگزارد و طایفقو و مسعود بیک و هر که انجمن بود و عقل رهبر و دیده غیرت سطح بین
و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین
دولت را می شایست پسندیده داشتند و لغت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست آمیخت
و بر این جمله عزیمت بر این قرار جلا و بر این بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی و ستدن از ماوراء النهر
کرده و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات باشد و در عرض بسط و لات ملاقات
رود و عقده مصافات بندند و حساب ولایات را زانبارها بر این نسخه مفاصات نویسند
پس در دشت قوران حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و در لشکر ان بر جنگ و چغانه
پرده نوا و عشاق که او از مسعود بیت بنواختند اندوه و عنا را بد یکرد و عنا و ایتر بر که گوش
کردند و از سر آن عجمی می در عجمی حب سحبا رحیق و دارای جواب و فروغ روی ~~ در ممالک درد و
و راحت شخص و غذای جان ~~ نیروی طبع و دولت نطق و صفای خون ~~ دفع غم و شفای دل
و راحت روان ~~ اصل سخا و عنصر مردی و دولت حسن ~~ عین تواضع و تن لطف و سر بیان ~~
در ساغرهای مهوی نوش چنان و دو شکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرها و ارشی در کمان جاجی کشیده
چون رطلهای گران سنگ در کشیدند و بلوغ و لفتح از اثر آن مولف در این غزل قولی
مولف گفتم نیکفت چه ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری ~~ گر هست گران بر سبک این

رطل

رطل لبین ده ~~ اگر چه پیش از این ارزوی دوروی دوروی به تیغ کینه میزدند حالی همه رخ
گل بصبح اندر زنقوی ~~ همه تن دل چو بادام دو مغزی ~~ روی در روی خوردند شهزادگان با یکدیگر خوان
زر خوردند و جیاس یکدیگر حقیقت شده همدیگر را اندای گفتند و روی زمین را از سیل چو عهد بزیر چون چهره عاشق
رنگ اندای کردند بمرات موثق و ملک تعهود از طرفین استیثاق رفت که از نفاق و شقاق دور باشند
و باتفاق و وفاق مستظهر بعد از انحلال عقد جمعود و انحلال نشاء نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان
بهر ارباب معهود و کار خانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علغوز لشکر براق در ییلاق
و قشلاق معین کردانیدند و قید و لشکر خود را از اطراف بخارا جای داد و چنانچه ایشان خطی قاآنی
بودند میان بخارا و براق چاه از این جهة لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در جمادی صلح بر سر
فلیش خود عن قریب لشکری از طرف منکو تیمور بمخد رشیدند لشکر قید و برای مدافعت ایشان از دوبار
جون منزعج گشته براق عرصه آمویه خالی یافت باز بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست وستین
و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد و اظهار رضا و وقت دمی لطف کرده نظر
او از ارسال دم … آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در حیات لجه را دو او فر
داشت که قصه این یار بپرسید با هیبت شعر ریاسته باعض فی ربهی و ساودنها تمدد قیه واخشی
تمدد به مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع مقبلان
قوی از آب امویه گذشت و به منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی انجا بداشت
و در تیمار داشت آن در التزام طریقه حزم مبالغت کرد و چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی
روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تجلیل مقدم را شرایط
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش
شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم او در ایام الاطلاق
گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقار و راه از دوا
گفت صاحب دیوان تویی نامت زنشان خواستم یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ~~
صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در
اوصاف خوانی و نثار ان یی خوابر زبانی راندی شعر و نستعظم الاخبار قبل لقائه فلما رایناه صغر الخبر
الخبر ~~ … در یغان بخیر توارض خفت ایزد و تحمل تغیرات دیگر روی ننمود و جواب آن در گنجینه سینه مرقوم
گذاشت تا بوقتی که فرصت انتقام دست یابد دیگر بار ان یافت و با تیش غیرت خاک دیار او را بباد

غارت داد بار دوم و در آنجا مقام ساخت قصه راوی چنین است مسعود بیک به بندگی حضرت رسید و ترحیب و تاهیل
و عواطف و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز بابشارت و ارسال [illegible] و اداء رسالت
بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیبی بی وصمت اختلال و تخلصی دلپذیرتر از بوی وصال شعر رق لفظا فحقق
نجوم [illegible] رق معنی [illegible] رقیقه و فایده موافقت میان روز و شب و دو رنگ [illegible] یکدیگر [illegible] صحبت و از
ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر لوح [illegible] چنانکه از [illegible] این کلمات [illegible] عقد [illegible] و ثریا و طرف
کمر از جوزا گسیخت اباقاخان فرمود تا شعر من کف ساقیه [illegible] شفه [illegible] بعده و از قدح
عقیق عقیق [illegible] راح [illegible] او را چون چشم خوبان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت
خود بیدار بود و بعد از گذاردن پیغام و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مسعود [illegible] جواب [illegible] موافقت
و مصلحت [illegible] باقتراح [illegible] معلوم گردانید روز سوم در تفویض [illegible]
[illegible] جواز مسابقه [illegible] اجازت انصراف خواست اباقاخان [illegible]
بی توقف بیرون گریس آمده [illegible] که بیک خود [illegible] اگر دراز [illegible] میدان
[illegible] چو [illegible] و فراخ [illegible] یک [illegible] چو [illegible] غزنیت که [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] کرشتی [illegible]
[illegible] عین الیقین [illegible] تیری که [illegible] کمان [illegible]
روان [illegible] لایکاف [illegible] لمس [illegible]
[illegible] توانی [illegible]
چهار شبانروز [illegible] رسید و [illegible] چون بخدمت براق رسید [illegible] احوال را حکایت کرد
[illegible] صح [illegible]
کرسب [illegible] شده بود [illegible]
کرده شد و کنون اباقاخان [illegible] مصلحت [illegible] لشکری [illegible]
چون [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] دولت
[illegible] اباقاخان [illegible] از شطط [illegible]
[illegible] این غزنیت [illegible] این رای [illegible]

فرستاده

فرستاده که شهزاده کان احمد اوری و نیک پی اغول با لغو با لشکرها خود مساعدت و معاونت او و از آب
و عبره [illegible] و جیاد و مبارک شاه و قبچاق با تفاق براق از گذر [illegible] عبور کنند و گوکاچو و بزرگ [illegible]
از خیوه [illegible] و گوکاچو و کوچک از گذر [illegible] در آینده و بیکبار مجتمع آمده در [illegible] براق
براق باشند تا این غزنیت تقیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق با حقشد و استعداد مشغول شد [illegible]
کردیم افزیده [illegible] و چند [illegible] لشکر [illegible] علیق [illegible] سراسب را
[illegible] گندم [illegible] علائی [illegible] پیدا شد و چندان [illegible]
[illegible] پیری که [illegible]
[illegible] هر مضایق [illegible] کس [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] غارت [illegible] مسعود بیک
که بیک مسعود [illegible] ولایتی موجود [illegible] پادشاه
[illegible] ولایتی [illegible] ممالک [illegible] رعایت باید کرد
که اگر این کار [illegible] لشکر پادشاه را [illegible]
و براق چون سخن حق بشنید و جواب [illegible] در خشم شد مسعود بیک را [illegible]
از غارت [illegible] و اور [illegible] کلمة حق عند سلطان جائر [illegible] پس از شهزادگان
[illegible] براق [illegible] جیاد و مبارک شاه و قبچاق اغول [illegible]
و امرا [illegible] بزرگ و [illegible] کوچک [illegible] براق
[illegible] گذشت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] یکی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ز ان [illegible] بی [illegible]
[illegible] از حاضران [illegible] ازین [illegible]
از قبیل [illegible] شعر [illegible] بیت
ز ان روی [illegible] بی [illegible]
قبچاق و جلایرتای [illegible] شده [illegible] براق [illegible]
[illegible] براق [illegible] غارت [illegible]
[illegible] براق [illegible] مملکت [illegible] وجه [illegible]

براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد به لشکر شاهزاده تبشین در دوید و آتش نزاع و جدال از
طراد و جلاد و مانند کواکب که از انسلال تیغ یکسواره چو چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و در میادین جموع
گورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت اباقا خان بود فرستاد و متکلم بدین کلمه ها
با لشکری چون بحر زاخر در تموج به عزم تفرج ملک اق از آب آمو عبور خواهیم کرد و اندیشه را ...
... جوی سیاحت باید که آگاه از روزگار و مترصد کار بیکار باشد خطها را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی به تبلیغ
... که براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه و ... برهم زد ...
بل بسیار سر در خاک و تبشین در پرده اقامت کرده و به امداد لشکر و استعفا فی رایت ایلخانی نموده و پادشاه
نیز مستعد کار و متشمر ارتش جویش گشته ... و از بایجان و عراق آمد قسمت را با لشکر موفور و ... محصور
مقدمه ... نزدیک تبشین ... لشکر تبشین را روان از نمود **...** کنار کوک ربیع الصباح ... و به حقت و لشکر
از اطراف ممالک گمرده و همچون چون آب از سحاب و آتش از ضلاب به ... گشته ... نموده و از سر
استظهار به لشکر خود کرده راه ... و روز ... چنین است ... اباقا خان خواست که اول ...
حال او ... و چون امراء ... به تیکه پادشاهزادگان ... نکند ... نوتین را با
... لشکر ... و حاضر بودند ... و چنانکه ... در عقب ... کرد و ... خاک
... دست ... **...** و پیاده ... بر ... ملک و تخت و ملک ... و از ...
... و وقت ... از امرا و ... و قریب ... نموده ...
... و به ... لشکر ایلخانی ... مظفر شده و دیده ... توفیق ربانی در ...
لشکری ... تمام ... لشکر ... کشیده ... گرفتار نمود ...
... رفت ... ملک ... و ... خود ...
... و ... و ... مخالفت ... خیل ... عقیدت در حرکت آمد
... لکنه ... خبر ... توفیق الله ... و الا ...
... و ... عقاب ... الغراب ... الجمیل ... و ... کیفیت ...
... و ... استغفار ... ایلخان ... تحمل ... شرف ... در یافت ...
... و ... و ... خوف و ... از ... حال ... و ... قهر
... به ... که از براق ... شد ... تعریف ... جاه
و قوت و ... چند ... بنده ... و ... اقدام ... کیفیت ...

کار جوی ... وقت ... اگر ... و ... تیغ ... کون ...
بخشد ... و ... فرمان ... **...** سر ... تیغ ... و ... لطف ... بنده ... پادشاه
... و ... بنده ... و ... دشت ... عفو ... تیغ
الجرم و ... خوب ... فالعفو عن الجرم من موجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم **...**
... و ... جواب ... عفو ... **...** و من ... بعید **...** ...
... العقوبة ... **...** ... العفو ... **...** ... **...** و ... لا یخیب **...**
از ... کلمات ... پادشاه ... و ... و ... در ...
... عفو ... قدرت ... و ... آیه حسن ... و اللطف ... تاثیری عظیم
دارد ... مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی ... کرد ... قال ... فی امرک فان
عفی ... وجدت ... فوق ... عنک فلم یحبط الفضل ... فقال یا امیر المومنین ... شیء بما جرت
به العادة فی ... ثم ... ان ... من حیث ... من العفوف ... ما قبلت ... و ان
... فوق جرمی ... فیه ... عفو امیر المومنین ... ان ... شکر فقال المامون ...
... عند ... و ... شاهزاده ... و ... تیغ ...
... شیرین ... و ... ذو ...
بر ... و ... که ... و ... و ...
... لشکر
... و ... لشکر ...
پادشاه ... و ...
... و ...
... ... و ... **...** ... لشکر
... لشکر ... برای ... براق و ...
... و لشکر ... براق ...
... و ...
... و ...
... و ...

کلاه داران طاق اطلاق کنم و اتفاقا برای انجام این مرام از سر اشتران فرو کشیم و مقدم خنگ کمر در خم [illegible]
بیت که از قصیده‌ای که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است بیت مرغ دل فراق تو در حلقه
هر کرد و با لشکر برق بغارت برابری ، اباقا خان لشکر را [illegible] همراه کشیده و در مقام آب سیاه آتش [illegible]
دار وی برافروخت بیت چنانکه بر کوه بر تیغ شید ، چو یاقوت شد روی کینه‌خواه [illegible] و سریر زبرجدی گوشه تاج
[illegible] دار استوار کرد و از بیم تیغ قورچیان خیمه [illegible] ستاره در دامن احتجاب کشیده اباقا [illegible] جون
جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش [illegible] دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب و اقدام مراکب
روئین تن کرده‌اند شعر [illegible] وحده ، [illegible] وتحسبن عباب البحر
[illegible] ازطرف دیگر براق چون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قوم
کمان [illegible] و ساعت به نیابت [illegible] برگشت و غبار [illegible] تا اوج آسمان [illegible]
وتعبیه لشکر عقب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را به مردان جنگجوی و مبارزان کینه‌ور بیاراستند و در قلب
فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع بیت [illegible] بر هلال علم ، [illegible] و جان
زهره و شمال شعر [illegible] والارض قد خفیت [illegible]
[illegible]
[illegible] تا قبضه
شمشیر که باید خون ، و نیران [illegible] از آب چشمه تیغ [illegible] چون
[illegible] و کوس طعن و ضرب [illegible] اسمان [illegible] از برق
سنان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
سخت جنبش آورد و ابروی کمان [illegible] از گوشه چشم چون غمزه یار ناوک خونریز روان کرد و هر سو که [illegible]
گرز [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]

کوی

کوی [illegible] شهادت [illegible] و بر سر [illegible] و کف هر کس [illegible]
[illegible] روی [illegible] جنگجویان [illegible]
[illegible] و پرویز بیاراست بیت [illegible] عشق [illegible] آورده‌ام و بس ، [illegible] در جنگ براق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
الفوارس ، [illegible] تیر مانند [illegible]
[illegible] شعر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] و جنگ [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] براق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
[illegible] لشکر
[illegible] دشمن [illegible]
پادشاه [illegible] فتح و ظفر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] این فتح نامه [illegible] پادشاهی
[illegible] بیت [illegible] از تیغ [illegible]

بازگشت روانه شد و از عجایب براحوال او وقوف بود و فرصت داده در سمرقند و خوارزم با آنکه ...
الغاجی نغوذ با اسم سلطنت بود و سلطنت کرد که مقام هیچ اتفاق افتاده بود و روی بمقام توی بجکه از تخت کیقباد و ...
ارادی بدون متعلق است باز مانده چنانچه بحکم چون جهت سراک خرم گشت صح بجای خانم عصام آل اولی پس دعوی کرد
تلاوت اسلام را متعلق شده ام و اورا سلطان غیاث الدین لقب نهاده اند و آنچه بخدمت قید و فرستاد و در تخلف با شاهزادگان
و تخلف سپاه و تفرق لشکر و حال مضطرب خبر داد قید و در جواب بحق بر دوی نهاد و فرمود و از شهزادگان جمعی که آمده
اند ده مرا جهت کرده اگر دیگری آمده بودی این صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بیوقی که با اتفاق
معین کرده بودیم خوشنود شده تا تمامت لشکر را چون ... خود و رونق ملک بیاد خود کامی داد و کار طلب ...
فتح الله خیر با این جواب برلیغ فرستاد و تقاد وعده تا لشکر را معین کرد و گفت این زمستان در بخارا ده شد تا بوقت
قوریلتای چون اتفاق و ایمنی بهم رسیدم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکر را
به و پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داده و خزاین موجود برگرفت و در بخارا نشسته با لشکر بطرف ... بیرون رفت
و خواست که از پادشاه هزاره کان که در عزم توجه بجانب شرق تقصیر کرده اند و از خدمت او تخلف شده انتقام کشیده چنانکه
چناه براق بجکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق بجکچی رفت که اگر قبول ما به و مال رنج فرود ست
افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن روده و دو بچه مسکینی ... و بزرگ با تقصیر نیک ... احوال جهاد و رفت
اتفاق براق بجکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی سخت درشتی انداخت بود و چون ... از او عدل بخدمت براق
تاپی نموده بسوی مقام خود روان شد براق بجکچی از عقب تعاقب کرد و با لشکر جمعه احمد تیری بوی انداخت براق در جواب
اهم تیری کشاده او بر متعلق آمد و برجای سرد شد صح تخو ای چرخ که ... زمانه کم و بیش ... و از طرف دیگر با ما در بخدمت
بجکچی اغول رسیده و دانست که اندیشه براق بر جیست و چه و بر متعلق مطرب است با ما و در برگار بنا بیقه خدمت با بجکچی اغول
موکد داشت شاهزاده بسوابق حقوق نعمت خود را بر سم مغول دخمی این عبارت تقریر کرد که چندین مرتب با حقد و زبانه آتش
و جا همه و حقوق پوشیده و کامات سرزوق از دولت ما در کشیده ... ملکات شان حقوق را امروز اعدام ... و در کلام آورده
هلاکت نمی او بر شما در کرد و گفت صح قسم خواهی ... و در جدال و ... آنکه باید انتقام بجز بر هیچ مکر و حکم روی وقوف ... قدم و روز
و قبول آن باراده شاهزاده منوطست او در گذارده این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مجرد از کیفیت وقوع واقعه
او برسیده بجکچی اغول را از قصد براق مطلع گردانید ما در باز گشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت ترفت تا هیبت شاهزاده
از قصد و انتقام او آگاه شده متغیر گشته و پادشاه زادگان با جایز امر متفق شده و او را رها کرد و متوجه خدمت قیدو گشت
تامت لشکریان سپاه در رکوب او افزوده و از تجبر و تعذر و ظلم و جباکی براق بستوه آمده بودند و ... رفته بودند
و بزرگت مجین زمره براق رونق از کار او برده ... و خوش دلی از ساحت سینه مهجور دیده ... کام با خاتون خود تو کای

دو روز ده خدم صح فرو بسته از گردش چرخ دوار بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار را از دولت رفته دید جوق جوق روز بکار او گفته
و دولت گریزان کاشی برزبان بهجت این بیت ... چون نباتت ... بر جایش چهره بر ... رقم ... صح روزگار
شکفته تر با زلف تو با کار من خاطر قید و از فیض آن ... متعلق شده بود و زمام عفو و اغماض ... تعلیق او را
از عقل و خصلتی نیافت چه بکنه آیه والعافین عن الناس را ... از معنی آن ... بنوشت بتفضیل آورده بود و دیگر گفت آن
از ... از موری ... رای شرزه ... بترویج مواصلت خاص ... و ... فرصت رسانیدن کار ... دیر
باشد عاقبت اورا شربتی بحر ... کرده که ... جام ... اشربه و بکار ... مراتب ... روزگار او از گفته
کاتب این بیت در آن کتاب شعر داد جمال ابراق و ... برق ... شامة البعید ... در ... ان
دستین ... ملک ... پیش بر شقت ... چو آفتاب زوال ... ... الملک یبقی لملک المتعال
تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر مانده بیکتمور ... دو ... اولاد و ... پسران الغو چه ... لشکری
بر پشتی ... و چون در ... ریف این حال براقیان ... گشته و بجانب ... را ماند بنا ...
... کردانید با اتفاق ... و ... دولت بتجزیب و تخریب ... و بلاد ما ورا
النهر که بعد از ... بواسطه اجتماع ... و ... ایلاق ... امید عمارت ... و انتعاش
سکان ... کامل ... عامل گشت و ... الغرقین ... العسکرین
از ... و ... که ... بمعرض ... و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد
و ... لشکر قید و ... اتفاق ... شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب دیوان
در بند ... خان ... میان قید و ... شاهزادگان ... ماوراء النهر ... جماعت
و ... فرصت ... و ... لشکری ... دولت
... کردن ... براق ... بکلیجی ... و چاره ... ترکمان ... ترکمان
ایشان ... صدور ... تحقیق ... آن لشکر ... امرا ... یوسف ...
پسران جنیتمور ... بخار ... بکارزار ... عمارت ... ماوراءالنهر ... ملوس ... کرد ... است
که ... و در میان ... آموخت بیت تو مار در ... بحکم زمان چنین لشکری ...
روان شدند از وصول ... لشکر مغول مسعود بیک بکرخت و بسیاری از ارباب ... و ...
وطن کرده ... باطراف ... رفتند ... خیال وطن ... خواب ... بیاد ... مولیان ...
میکردند که شعر فیا وطنی ان فاتنی بک سابق ... من الدهر فلینعم لساکنک البال پسران جنیتمور با لشکری بجانب
رفتند و کارابخ که دار الملک بود ... روز قتل عام و تاراج ... و از طرف دیگر

یکچندی بدو بالشکر بغم رجب سال مذکور بجای وادرآمده و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار ادمی درکم زمین
نزل او باوران کرفته وبیرون ازوزان وبیرون وکشش ورمیش وکندن ونو خوش شقی شد ادشته جهانیان امد
یکی این قضیه جواب استهزا اسمعو بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان الحقه مدرسه که مستحدث
او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال از هشکی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در
روز و شبانه بتحصیل علوم و دستکال بفضل باشتغال داشته آتش درزدند و ده وقیم اند و دوازان نفیک اثر
رسانیدند و از کفت فردوس مییر آید ب منتیره بکابلی رسانند بخن که ویران کند خانه از کهن چون از قتل
و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عورات وابکار و پسران لطیف دیدار خوش کفتار کش رفتار را بسته چون
عبدنگار اشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزکار بیرون تا ابیاب امو براندند پس چو با و قیان با لشکری از
عقب برسیدند وسیعه در نیمه اوزن بسیران باز کرفته وبجا وارسانیدند اما یاد و درو اندر این قضیه و غارت را
بتیمو لشکرایل و اقوام و بیک ترکمان داشته دادینک بکلان بر خشم ازین ترکمان یکچشم بود ولیت عیفیه
بیداد مرلع با بقادر بر ه ظلم و هفت ف و نولیس بر نوبک هوا هیر شروانجا ف موقد روز را تتیق بجا و بعد
قضاء انه بجا و انکه سالها چون سنگ بجای معطل بود در این نزدیکی نسیم ارتیاش شب هستوطنان خوارت بیوت
و بوعد انتقاش بکام وان ناکامان رسید بواسطه بدواوت نفس این ظالم چون کلمه منظم کشت هر آینه
العصبیة من الدین وحب الوطن من الایمان عرق جنبیه و اصل شریف درشان منقبط از حس و ابنا و عهد
خود چنین ساعی بوده ب فرزند عاق رکیش پرکیرد ابتدا نسل نیره دست عاد در کشیده بخت زهست کفته
که تکاپوی سرطایفه و تحصیل مطلوب امید مخالست و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول منعقلی که نجم در شوره
زمین باشد و بدوراک بیج ستیطر باشد و دوم این سعادتی که براد تغار روز رنگشا حرصی غالب دارد و خود و دو متا
از ستاع ان محروم کذارد سیم نداری که از لئیم بجهل بد کو هر طمع وفا و کذارد حقوق بندد و توقع حسن
جای ذات کند ب ز به اصل چشم بهی داشتن ابود خاک در دیده انباشتن او در سنه اربع و ستین و ثمانمایه
چو با و قیان و بر اقیان در امدند و آتش غضب و غضب بر افروخته و میز دند و بکشت و میکند و میسوخت
تا و دیناری زر و کین عقد بر بقایا متوطنان میبستند زجر و شکنجه و نق و نکال میشد بیچ هیچ باقی نکاشته
ز رسطوم و مفروش و مساز و مکتب و فی شی قد شغب من سبب تا هفت سال متوالی این بیرتع از مسکان خالی
مانده و اکنف از اصناف حیوان عاری و بر عیبوان بود تا قید و حکم فرمود و مسعود بیک بن یکوراج که طالع و قاتلش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود دولت روی بجای ایشان در شهادت معالم و معالی بر جبینی روزگار مسطور بود را
دمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و منا بل احوال ایشان از شرب نرایب

زمان

زمان

زمان مستنصفی کردانید و دان عوارض و منازل مبارک که صفت این ابیات است کلک با منازل فی القلوب منازله
اقفرت انت و هن منک اواهل یا مرتک هدم ب مبارک اول ترک و تاجیک کشت و مقصد طوایف از دور
و نزدیک و هر روز بروز آماده و بیروزی و فیروزی تعاقب کرده و افزود خصب و درحت از رعیت فوزی و مال
اندوزی ترا دف نمود الی ما تمره هو و امروز مربع و ماوا اهل مربع انس است و عرصات بوطه فردوس صفت
سمرقند بفال میمون و اختر سعد معمور کشته و رقاب فیافات و اب عیون العیوه از جیحون او کمترین شعر آمده
طوایف امم در ایجا مجتمع و ارباب آن لطیف فطنت متمتع زیر از حلاوت الفاظ شکرشکنان قندریز
و مهر او مستقر شان چون زلف جانان بیاد صبا جان آویز ب خوبان سهی قد سمرقند که بزم یا رب که همه
خورشید رخ و زهره وشانند عاشق کش و سامرکش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق
خوشانند چون لب لب شیرین ز هی دل که رباینده چون رخ بنماینده زهی فخر که شانند و گلزار رعنا بهست مجمع
نحاریر ظرایف و منبع زلال لطایف و مخصص کمال بلاغت و کار رعنا نکوست فصاحت بوده ارباب سیوف
و اقلام با رونق و طلاقت و رباب صنوف و جمال با دلالت و لیاقت بجای او اهو الروض الذی لو رمقته
بحسب عین مقلتی ینداک کشیده او در حکایات در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد
ال سامانی ملقی اسمه مرتبه بر بیع خراسان دراید فسحت عرصه و نزهت رقعه و متنزهات اماکن و متنزهات بهارکان
را تکیو پسندیده بود و مدتها انجا مترددیح و متبسم شده در صیف و خریف و شتا اقامت نمود تا جاده مدت مقارفت
خاطر و زرا و ندما و امرا و کار فرمان ملالت و کلالت فزود و میلان طبایع بطرف مستطرف کار او عراض
فردوس بکلواوان غالب کشت و دست شوق یاران قدیم گریبان جان اتها ب داد و دیا حق محبت اهل او از دیده
باب شعر و لولا هوی الاوطان ما حن نازح و لولا لقا الاحباب ان مغرم و دهوا وش مسیح صفت در کداز
بوده و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا ابن راز و با خاطر کاتب ام آواز ب در صبح که کاروان جان
میکذرد هر باد که برکوی فلان میکذرد کویی که نسیم انس از روضه قدس بر مرغ اخو جانان میکذرد در دل
عاشقان جنبش عشق و ان هم این شعر مسطب است و کیل یا نسیم الصبا ان لکم حضرت فنعم الوکیل او عریضه حنینی
مشتاقان هیئت این خطاب ب نظم انزب الفتی اهل بن شعیر حاضه یلتقی الی من قد هویت الطیر کوی رساله این
الی الاوطان و از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بود و ندو از ابیات فراق این مهجوران نقد و ربا ب
خوش و ندفکشته ب کرده که کاهی شعر جو باد قانی هر یک داد و در ازوی احیاء و تحفه مرافق آمده ب اکر نسیم
سحرکه بدوستان قدیم سلام من برسانند جو اب باز آرد ز شوق در تکلم اتشیت مشتاقی مرد کار تیز
اب باز آرد بروزم مجلس یاران فغان و ناله من وزان نوازش چنک ورباب باز آرد او ساعتی این ابیات در نغمه

و المرضع الذی
المهندالمنزل ب
فیه المزنبه ۵

حجاب و ترویج اثر آب لایق نموده **شعر** قفا [illegible] من [illegible] وقتل [illegible] عنه ان [illegible] ولعبت عشیات
الحمی بروایح [illegible] علیک ولکن [illegible] در خفیه [illegible] رودکی شاعر که مادح [illegible] سلطان بود شفاعت
کرده و از رحمت محروم ماند [illegible] پادشاه کرده و [illegible] شرط چند هزار دینار زر [illegible] محقق شده
و [illegible] رودکی این قصیده [illegible] درمانید **بیت** بوی جوی مولیان آید همی ❊
بوی یار مهربان آید همی ❊ ریگ آموی و درشتیهای او ❊ زیر پایم پرنیان آید همی ❊ آورده اند که سلطان [illegible]
[illegible] از مجلس [illegible] این ابیات برخاست با پیراهنی [illegible] جامه [illegible] موزه و [illegible] خاص را
[illegible] از قطع [illegible] راه [illegible] سلطان [illegible] الفاظ این ابیات [illegible] و [illegible] شوق
و طرب [illegible] بسهولت [illegible] مطلب [illegible] و [illegible] الشهوة [illegible]
[illegible] تحقیق این ذکر [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] ابیات [illegible]
صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی [illegible] صاحب قران مؤلف این [illegible]
[illegible] این قصیده [illegible] الترجیح [illegible]
طبع نقد [illegible] مؤلف [illegible] آید همی ❊ بوی گل [illegible]
همی ❊ در سپیده دم نسیم مشکبید ❊ خوشتر از مشک دهان آید همی ❊ از نسیم گل [illegible] تازه [illegible] ❊ آب [illegible] روی
جهان آید همی ❊ از برای دست و گوش گلستان ❊ ژاله مروارید سان آید همی ❊ [illegible] ❊ از نوای
[illegible] آید همی ❊ از بنفشه و لاله سوی [illegible] ❊ کاروان در کاروان آید همی ❊ [illegible] و بوی گل [illegible]
[illegible] آید همی ❊ از فروغ لاله هر شب وقت شام ❊ بوستان چون آسمان آید همی ❊ [illegible] روشنان [illegible]
آسمان چون [illegible] آید همی ❊ [illegible] ❊ بوی زلف دلستان آید همی ❊ چشم [illegible]
یار مهربان آید همی ❊ جیب گیتی عنبرین شد کان نگار ❊ پیش من [illegible] آید همی ❊ [illegible]
[illegible] آید همی ❊ صبر چون [illegible] ❊ [illegible] آید همی ❊
کاروان [illegible] امید [illegible] ❊ [illegible] آید همی ❊ [illegible] ❊ [illegible] راحت روح [illegible]
آید همی ❊ [illegible] ❊ نام دشمن [illegible] آید همی ❊ [illegible] ❊
[illegible] آید همی ❊ [illegible] آید همی ❊ [illegible]
[illegible] آید همی ❊ [illegible] آید همی ❊ [illegible]
جوی مولیان آید همی مقصود از این حشو کلام [illegible]

نزهت

از نزهت بهشت دارد [illegible] و مصون است از نکبات دهر و مأمون از [illegible] و [illegible] پادشاهزاده
[illegible] و [illegible] نسیم [illegible] بر [illegible]
[illegible] **ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت** [illegible] بزرگ همت صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در عهد سلاطین
غور [illegible]
الدین [illegible] منکوقاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک شمس الدین محمد کرت
[illegible] مملکت منکوقاآن [illegible]
پادشاه [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible] منکوقاآن [illegible] احکام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ارغون رفت [illegible]
[illegible] امیر ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] امور ملک [illegible]
[illegible] تشهیر [illegible]
[illegible]

پادشاه کامکار رهبر هلاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب بتمرد
و سرکشی شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایة لشکری روانه فرمود و ربع ماده عصیان او از خود سرمقدم ایشان
تغور و از غایت غضب حکم داده تا پوست عطا شمس الدین را بکاه و در آکنده بحضرت فرستند چون از مضمون احکام و جمیع
عساکر خبر یافت این حب را به تیزی نوشته پیش پادشاه تخت ایلخان فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم ۞ یا قرغول
تغور بتابم ۞ بعد از آن در هرات و سیستان با آن لشکر خان جب و رزت کشته کردند و از جانبین پای اقدام
در مقام جهاد نهادند و جدلها و جنگها واقع شد عاقبت تغور را هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت
در حق او تقدیم افتاد و چون برآن حال مدتی برآمد باز در هرات سلغوئی از هرات و هراة با لشکر ایلخانی منازعت و مخالفت
نمود و عهد ما کرد یکی را رسل کرده دیگر طلب پادشاه دوالتیار انتظار یافت ایل و مطیع گشت و به نظر سپر ملاحشی ملوک
آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در صد و در بند با کوه
ملازم رکاب ملک فرمان او را بجای نراشجاعت و دلاوری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری
او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک شمس الدین را تعلق او در بندگی هولاکو خان بپوست از وی کار درخواست فرمود
که جوابی علم یرلیغ پیشواه بنیز فرود تعلق آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش کردی بی تکلّم و تبلیغ گفت
سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بنده بخواهد و از وکند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب که جواب
جاری بود و فنون ایجاز و ایجاز را ز خاوری ... ایلخان را خوش آمد و ملاطفت جنیبه بنده دل داشت چون
نوبت خانیت به آباقا خان جنیبه انتقال یافت از جاده رضا و صواب بندگی تخلف شد و خیل لاک ... حسنت
الیب و ... غیبش تمثل نمود و این دو بیتی از سر یک خنجی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت بسوی
حضرت ترکان چنین که میگویند ۞ که نیم فرد وطن که پدر وست ثابت ۞ که از عجایب شمشیر دگر کاو سرش ۞ بخورد خانه
او زهیب و بریافت ۞ صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که آب لطافت
از آن مترشح است و چشمان فضایل بدان مترشح نظر ساد ﴿بیت﴾ فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت ۞ تو پی که چو ملک
سرلبر همه جهانی ۞ مشفقی که زانجهت رسید بر دل من ۞ بگذاران نرسد دم اینی و جانی ۞ و زرای روشن باریک بین
تو الحق ۞ چنان سزد که چو این شوق ما بر خوانی ۞ ازبه و پای بر انگیزی اتش عزمت ۞ با سب عزم غباری که نیست
بشانی ۞ چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل
و جان را از مکان بر بنا در پس پرده حیلت و حجاب دکه ابدا و ادوم کشنده دیاد وقی بریخ و غفلت و دو را احتیاز آورد
و دشیت بر هرچه تو سل جوید ماده حرمان و انقطاع ۞ تَعُوّدَتِ الْخِلَافُ فَلَوْ كَرِهْنَا ۞ اَلَذِیذِیْه وَخِقْنَا حَصَلَ
الْوِفَاقُ ۞ اَلَا لَیْتَ الزَّمَانَ یَعُودُ یَوْمًا ۞ فَاَحْکِیهِ بِمَا فَعَلَ الْفِرَاقُ ۞ مصداق این دعوی آنست که ما لها است

تا کوش

تا کوش جانی و جانی کوش به ولایه جو و مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو ... شمس الحق والدین کرد ...
او دارد و نواهی او دوار ام بر و وجوبانی افلاک موافق مرام شغف و فرح گشته و بنده مکینه محمد بن محمد
الجوینی خورشید با بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روز کار رنگ کام فرا پیش نهد
از غیب تقدیری روی نمود که موجب حیرت و سبب حیرت دل بی طاقت شد و جانی دوراز آن وقت
الطریق محروم گشت مطلوبست از آن سعادت بار ما نه ﴿بیت﴾ فرشته ایست برین بام لاجورد اندود ۞ که پیش آرزوی
عاشقان کشد دیوار ۞ درین چند روز فصاد فرزند از وجهد از آن جانب رسید و اخبار سار جناب همیون و حضرت
میمون رسانید و خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مرده دل مرده زنده شد و در باب احتراز و اجتناب از
حضرت علیه شمه برقلم خشی گذشته بود و از راه جسارت و گستاخی همین قدر بنویسد که راه تجنب و توهم مسدود
فرماید و عزم این حضرت بموجب خاطر و شوکه این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد و چون ایام ولیالی تواتر
و توالی دوران میگوشند که هیچ افریده بکام دل نرسند و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل
کند پس سعی و جهد مفید و منتج نیست و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بجناز و دروازه و سعه او هم
و دریوزه خورشید تا بار لقای حضرت صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدولة والدین زید
قدره چند دهقان نمود که هی بار گویا که شاه ﴿بیت﴾ با دشمن من چو دوست بسیار نشست ۞ با دوست نشاید دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ۞ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ۞ از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام
و سنوات و شائج اتحاد و محبت و روابط مودت بین الجانبین موکد و بنیان یکانگی مرصوص و از عموم بیگانگی
مصون بوده و در وی بفتوح آورده و از آن جانب هر روز مکتوب صادر و روایت میکرد و دواعی متاره و گفت
و نقاریث و از توحیشدم که چنین بجسته ای از راه عقل سلیمه نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی ﴿بیت﴾ آن به که خودمند کناری گیرد ۞ یا گوشه فقر اختیاری گیرد ۞ می بیخود و لب جانان جیبو مد ۞ تا عالم
شگفته قراری گیرد ۞ و در پنجه روز بعز زنده حمد میرسد انچه صواب بشد با تمام رسانده نشد ۞ اسه اعزیزه والعجب ملک شمس الدین
با این کمال العقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول نمود الا علم را مشتمل شدی و او را مستحیل است در مدح
و ترجیح آن برشراب ابیات با بیاتر ایراد کرد چه از قبیل صنعت تحسین مستقبحست ﴿بیت﴾ میخوار ده اگر
عقل مو ... شود ۞ وز جو بده ... چه از شور شود ۞ در حقه لعل از آن زر و دینم ۞ تا دیده دهقی غم کور شود ۞ هر که
کم ... از سبزه ها چنانک شوم ۞ شاسیته سبز خشک افلاک شوم ۞ با سبز خطان سبز خرم در سبزه ها زان پیش که همچو سبزه در
خاک شوم ۞ در خیال ... روی دعوی بر نیا شرح چون تیغ شاه بکوی دشمن دولت سرخ شود و جهانان از سبزه سیاه
روی سیر کردند این دو بیتی نشد و ایراد کرد ﴿بیت﴾ با سرخ گل آن سرخ همی ای سرخ عذار ۞ تا سرخ شوی روی طرب زوار ...

رخ روز بعکس بیشتری از ازرق چرخ و چند سبب سپید شد لیل و نهار چون میان او و ملک ضیاء الدین کالپی وحشت و منازعت
و کشاکش برخاست بر مکان مملکت حاصل بود ملک ضیاء الدین ایشان را و جمعی بخش او فرستاد بیت غوری بچه بگلین کالپی
بر خوردت با سپهر سخن بخواه ارست تو شمسی من ضیا و دانند همه کس کاوردن شمس بر فلک بعد ضیاست
نه جا به ملک شمس الدین رد او علیه بیت ای بچه از خویش نکو کن حیا ورا ست با سپهر سخن حضرتت به هر چه خاست
من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد از آن بچند گاه آن قاآن بپیوست
و مدتی ملازم درگاه و در سایه معتقدار و وحشت از امکان مدار بود و چون بست آن مراجعت کرد بر سلطنت و حشمت
بندگی حضرت و وحشت از ملال خالی توقف نمود تا از این غدر غرور لبیرای سر در پیوست **ذکر سلاطین مصر بر سبیل اجمال**
از بلاد وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات است که بعد از مشهد و فنون و اذان سال از هجرت پیغمبر عربی
علی روحه افضل الصلوة و ازکی التحیات ما هبت الریاح علی الاشجار المتخافتات و تحققت علی اثر الرماح ظلم و مقتولات
برجاده جده و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را نقش نگین دین و پیرایه نور دل
یقین ساخته و تخم محبت و لا یقطعون وادیا و لا ینفقون در زمین صفا و اطلب و اصف نهاده و از ثمره طیبه
ایمان ثمره ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر سلف
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة نظر انداخته مال و جان را برای صیانت انصار دین و کوشمال اعدای
ستمگرین و فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحفوظ من الخبث در معرض ضیاع و ذهوق
آورده و سنتی مرضی دانسته و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان را باشارت [illegible]
کردن حتمی مقتضی شناسند شعر لهم اوجه غر و ایدی کریمة و معرفة بعد و السنة لد و اردیة خضر و ملک مطرح
و مرکوزة سمر و مشرفیة جرد لا جرم برین صفت بر جمیع بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند
رونق قواعد الاسلام بلاد شام و دمشق است که باتفاق امم ظریف ترین ظرفیت از جنات اربعه شعر هواء کانفاس الهوی
فرط رقة و ... [illegible]
کان فی ... [illegible] و در عرض فاکش از لطافت چون ابیض مریم و هجیات
رخسار وحشی در لطافت چون زار دیم و اشجار خطوط او از خطوط طوبی مرتقش شده و زناب انهارش و ازهار ثمرات
حوض کوثر محقق شده قد قال علیه الصلوة و السلام لو کان الجنة فی السماء فهی فوق دمشق و لو کانت فی الارض
فهی دمشق جامعش که کعبه ثانی و قبه ارکه جنان است مجمع دوازده هزار نقطه بیوت گشته و فیتان حدقا

سر دفتر

سر دفتر ارباب مروت و فتوت اند و عقود عقاید اهالی اسلام را خلاص یافته و لا یزال انتظام گرفته و بر قانون
وجهاد و اعلاء اشعار شرایع محمدی بوجهی قیام نموده و در اواخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن
ایوب برادرزاده نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد و ستوده صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بن
آق سنقر بود بر قبضه اسباب قبضه و لوازم مسببات مقدر که شعر [illegible]
و حسبه بنوادر است بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن [illegible] که از نسل
اهل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت [illegible]
دو کانه نزار مستقلی [illegible] بدعت و الحاد [illegible] معروف
اهل ملاحده عراق و شام و قوهستان [illegible] و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسماعیلیه مصر در مستقل ایام
دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانیده و فضایل وجود ایشان که در مشاهب
این این بمنت منابت زهر گیاه داشت بکلی مستاصل [illegible] صلاح الدین در حکومت و استقلال [illegible]
و مستولی جلال پیوست پس اشعار دعوت [illegible] خلفای بنی عباس مستظهر گردانید و در اول [illegible]
ست و ستین و خمسمایه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر منابر سایر اصقاع [illegible] و قرین رواج
ساخت و او پادشاهی مرابط [illegible] مکارم دینداری بود و غزوات موفور و لشکر نامعدود و حاصل و نواحی هشتاد [illegible]
غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضه تملک او معقود [illegible] سلطنت [illegible] مشغوف و شهادت [illegible]
سعادت در نفس او موجود در موقف جهاد [illegible] بر خواندی [illegible] منزلت بغداد [illegible]
و هشت پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب
عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت [illegible] ورثت تملک اولاد او بجای [illegible] تعاقب ادوار و تناوب لیل
و نهار نوبت سلطنت [illegible] ملک صالح که از جمله نواده زادگان بود رسید [illegible] سلاطین سلف بسبیل ترجیح
و ترتیب قواعد [illegible] فرمان داده و در تقدیم مراسم [illegible] جهاد و غزوات بکاری تمام توفیق
پیوست و جمعی [illegible] را چون آن مقصود بود برای پیرانه سر [illegible] چون [illegible] سلطنت او بانجام رسید ممالیک
انجام کفران نعمت پیش گرفته [illegible] جانشین او [illegible] و صاحب سلطنت
مصر و شام شده او را ملک معظم خوانده [illegible] گشت و از آن تاریخ باز کار سلطنت
آن ممالک بممالیک او فتاده [illegible] در میان ایشان [illegible] و لکل قرن قرنیه
بعد وقتی که [illegible] پادشاه [illegible] و برتخت مملکت [illegible] این قاعده
مستمر شده و سلاطین [illegible] استقلال که شرط [illegible] ملک [illegible] آمده اند بیت [illegible] برتخت

شاهزاده نخجوان قصد نامزد خواهر ملک کرد و از بعضی چیزی بر دل رنجه هر یک پی دیگری بعد از واقعه خود
بغره ان سلوقان و اشاره پادشاه زاده بهره کوفان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کید بوقا بشاه تا لشکر
کشیده و از ملک مظفر و لشکر او بر ایلچه ده ملک مظفر اگر چه چون نام خود مقرر دولت مستقر بهیجت عثمان تا فت
ده روز کار رکاب دار پادر دی نکرد و قصد عثمان نهضت و لشکری نخود بنده ق دار که ملوک صاحب بود تغجاق زاد
بروی خروج کرد پادشاهی را کروت عقیبت عنفت بر قامت بقیمت مستحقان خیاط رافت شامل او انداز دو کلاه
کرامت سر افرازی بر او مرحمت صاحب دولتان دست قدرت او نهند بنده ق دار را حکمت آن داد که تیغ زر
بیکر بیهوده فتان عقیق خیشان روح او را از کان جسمان ارکان بیرون آورده و بجز آنکه سلطان ملک لا یزال
تعالی شانه فرستاده بنده ق دار بیدق دار بر سر عرصه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را دا تا ملک ظاهر لقب یافت
و بعد از کار فی و شهامتی شامل و تابیدی تمام و رای قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم
مصالح ممالک کاری شروع پیوست نقش در صف دست فتنه و ظلم کرد و قلمش ورق کاب کوه تیغ برکیت پیلکوس
مستضعفان ممالک روم باعث وسمت او شده در زر تیغ تورید و پوشیدگی جاسوس دار باد و دوستی از خواص روم
رفت و جستجو مسالک و اخبار رعب کرد و مرحمت کرد چون لعنت و مکون و مکتوم شاه و دوران سلطنت
پیش اباقا خان رسول فرستاده و بو سالفت بخدمت او رسید که چون صغیر صدیر آغاز و طلوع ولایات روح
اهل کمال در جلوه تنظیم و طوطیان شیرین قدس شکر شکن شکر شده خواهی که بیک غمزه دو بحر قیر رنگ بهر او
تن او بیخ آب کوف بر آوردی که کلمات تخطرات او هم شنود و بی طول نکرده معانی بکجر جواب برید
زبان دارد **شعر** حکت اطراف ادرن حیل ♦ و او دن الرقاب لها سطا ♦ وقباش خویل پر غالبی که اگر چه کنده اوا
سر زنش کنند و از پیلوی او تراشی و وجب دانند بطبع بدری چوی الغضب و جادوی آسمان و شده الف صوری که
چون کاف کن از ازل بار بانون الف گرفت و النون مصری وش که از آن تا نیز نقطه وحدت چون الف در آمی
و ز استکاری چشمه در دور قصب پوش که تخضب وار بر سر سه پایه اوامل طفلان مسکین برافکنده و حاصل مجنون کرده
طفولیت در چشمه شراق نشو و نما یافته مصری سبق که تا باشد از بهره او وجب و مازحیت زنگ و در وم و رنگ
ایزدی بیچ و شام در تحقیق آمده شد باشد محقق دون بلوغ الرجال که با همان بیت سخن چند نکته می چینی بر طلا ارا
و دوری تعلیم و تفهیم او انده صفوان اللّه از چنی الاصحه که بر صحبت سقیم او کوه زرد و تخمی دهن و نزاری تن کرده
معقول سوء ال تر که نکدری و عهد اری او بر دن و لیلی لاسمع و بر مانی بهر او نهند ساعی خود کلام که در ساعی
بل یکی حشم زه از قید دون مغرب بخط علاوه الشیخ دور صحبت بینی که هم دلخفوان صداقت و الشفوان نقشو
خاستی او چون سعیقان منزل شیب جزو بت بانه حیث تشمی بیع بدی سوی و لیقم فی المهد جیتنا مثل عیسی کلام

یعنی

یعنی الی بهار العین ویشرب الی الدرک الاسفل المهمل الغسلین منه کرتلی کالمهلی یزد ادوفی الحنین وقتما
یسقط عنه الحنین صاحم بیذل الطراد بیف فی محبته اللتی سفت بیوف اهاب الرشد والغی مستمسک بالسیف
ترکیب الضرا و النظام تحت نقیض بالحلال والحرام الف یقطع لمواعظ الحکیم فهم یبیح الکلام مهر یقیم واجر
مستق الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سائلا من کل جهات سقرون بر افات المرهقات تبکی
بری لمحبته اهل بحبه بالرفض حرف مرفوع بالابتداء المنصب والمخفض متر قرة جلیه الاحوال فی حکم حرکة رجال لی
لا یترک الا عنه البغال الجیش والشطط ولم یقبل المهل وقد فی الیسیر الا بالسیف فقط **شعر** ملازم الجنس للاوقات
معتکف فی طلعته ابارف ♦ یعنی قلم عزیفه این ذکر از پرده فکر مکشوف کرداند که با وجود عزیمت تفرج روم را
بامضا رسانیدیم و او ضرع واماکن ان بلاد و محلة انشار سیر قدم و مسطح شعاع البصار رسانیده و دلیل بر انکه
اخبار الصدق پیوندی دارد در خلاف دکان طباخ که قطره ران شتاخ و اصف ایشان دا ان تواند بود خاتم
خواننده و رهمن مقداری از طعام کرده ام چه تیر اندازان در رحمت در امکان کاه و شانه انگشتری نشان توقع
که پادشاه با سترداد و الصال ان بریش جانب فرمان فرما یند باید دست ملت انگشتری وارکین جا ز انبقوش
اخلاص اعتلی فی سلیمان مملکت اراسته دارم **مؤلفه** وطبع بیک امثال الطراتیم ♦ **نظم** ♦ اباقا خان از ابتاع
واستماع این کلمات تعجب و ادراک حقایق بنده ق دار در مقام تعجب و استعظام دست برده خان نهاد و جمیع حال را با نامل
فکرت فارسی کرفت و ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون اخبار معتقد رو شرط انقلاب بر مقالت
پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم فرمان مملکت مصر بدست تحت تا جدار اقلیم خانیت کرد این
سرکشی ناکشی را بطرف اقدام خود مطوق محکم آورده و باز بعد فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت
وجرات این احوال او وجب بپرکنند و بر خود لک مادر دیگران ترتین بعین نهاد و بر انفعال روزگاری زیادت
نگذشت که پروانه روم چون با اباقا خان چندان معتقد نبود و کوهرنیت او در ربط اخلاص منعقد نه با بنده قدار
مراسلات آغاز نهاده و تراتب نفاق را با هر اهل ترسیل تسویل زینت داده او را باستقصاء مملکت روم تحریک
دعوت کرد و تحریص و تحریک و تهییج کرده و در نمود که از سطوت ولایت مغول دل او مرکز داد ز سامت و بخلاف امل را بقت
اگر چند تکه رای صواب بنده قداری صلحت داند و بمعین مصوب عنان کرای شود ممالک روم را که مرام
پادشاهان دولت دوام است بی مسافات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت لشکر کند بنده قداری بر دو حبه
همت نامی خود واظهار و لیا پروانه بر وانه شدن لشکر و تعبیه ایاب پذیرفت و داده و به عزم تهنیت پای
دور کار به رکوب نهاد و عنان یکدان ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را
مرکز دایره عساکر ساخت **شعر** وعلی خلیج الروم سنک مهابته ♦ من خوفها یتیقظ من الشیاق ♦ لا البعید بعید از تلهم

بهفته نوا الطبول و [illegible] رکاب پروانه [illegible] بر شتشنار و بواعث خوف و قشعرار بر ارکان دولت کرم [illegible]
خالی گذاشت و بر گرفت و نقض [illegible] عهد و میثاق را بر انگشت بی وفائی گسیخت بند قد او بر قامت [illegible] چند انگشت
ایلخانان [illegible] مستولی گشت در طول و عرض وقال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض [illegible]
اقامت کرده پس به غنایم موفور و مساعی مشکور [illegible] بمصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود و پس تمامت خطوط
پروانه که [illegible] و لفظ [illegible] عبارت ازان بودی [illegible] با قاقان فرستاد چون ایلخان ازان حادثه که [illegible]
خاطر و [illegible] غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ [illegible] در قلق و اضطراب با لشکر حاضر [illegible]
[illegible] و اقبال پروانه که [illegible] لشکر مصر [illegible] پادشاه پروانه داشت [illegible] روم را کلها
[illegible] و امرا و صاحب [illegible] مصر و ترکان [illegible] سلطنت [illegible] ابرو بر تیغ هندی گذرانیده [illegible]
[illegible] مقتول کرده و در شهور سنه ست و سبعین و [illegible] لشکری [illegible] فرمود تا جمیع [illegible] کشند [illegible] دولت
[illegible] رسانند یعنی چون [illegible] ملوک مصر [illegible] بنده قدار [illegible]
[illegible] قیصری از [illegible] مقصوره [illegible] کرده [illegible] تخت [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] ساکنان [illegible] آمد [illegible]
[illegible] مغول [illegible] احتیال [illegible] بنده [illegible]
[illegible] تیره [illegible] شدند [illegible]
[illegible] اولی [illegible] اطلاق کردند و [illegible] چون [illegible]
[illegible] موضع [illegible] حکایت کردند [illegible]
[illegible] مسافت عرض [illegible] قطع کرده
[illegible] رسیده [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] مروارید [illegible]
[illegible] قرار [illegible] فقاهره [illegible]
[illegible] ماه [illegible] رفت [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطنت [illegible] از عکس تیغ

نیلوفر پیکر مغول حدیقه [illegible] جنود [illegible] کرده و با تیغ [illegible] خوف و [illegible]
که بر نواحی ایشان نشسته است [illegible] چون سینه [illegible] فلک را بوجود [illegible] ارایش و [illegible]
داده مقابل [illegible] و آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر [illegible] علامت سلطنت آشکار کرد [illegible]
[illegible] رسانیده [illegible] صورت هیبت و [illegible] ترتیب بود
و در میدان لشکر مغول از حرکت [illegible] اگرچه موجب [illegible] مقام تردد شدند بعد از سیزده روز [illegible] لشکر
که در مقام مفاخرت کردن [illegible] شعر [illegible] تقدمها [illegible]
بر سینه لشکر را چون [illegible] بر آب فرات [illegible] بود بنده قدار فرمود تا [illegible]
کیف خلقت [illegible] در آب انداختند و از زیر آن [illegible] عجیب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] چون آتش بر آب [illegible]
[illegible] دریا محیط [illegible] آب جیحون [illegible]
[illegible] مغولان چون [illegible] مصریان [illegible] لشکر سریع حرکت بر روی آب [illegible]
ایشان را رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد [illegible] از روی آب [illegible] روان شد با آنکه
اعداد لشکر مغول [illegible] بود بنده قدار با لشکر تعاقب نمود و از [illegible] و ثقل غنیمت گرفتند
[illegible] از شمایل شجاعت او [illegible]
بگذرانید [illegible] تیغ [illegible] آورد و متقاضی اجل او از رحیل [illegible] عاقبت شخص او را چون گنج [illegible]
[illegible] ای [illegible] چون [illegible]
قالب [illegible] دعوت [illegible] علیین کرد [illegible] سلطنت را بنام پسرش ملک سعید [illegible]
[illegible] تاج سلطنت و کلاه مملکت [illegible] ارث [illegible] زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
بر وفق [illegible] ماه [illegible] مدت [illegible] اطراف و اوساط ملک [illegible]
بساط سطوت و نصب [illegible] عدل [illegible] عاقبت روزگار [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] ملک [illegible] کام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سیف الدین قلاون
المعروف بالفی مقرر شد [illegible] ذکر [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] در شهور سنه ست و سبعین و ستمائة [illegible]

مقاتلت لشکر پادشاه و جهاد که حمد آن [illegible] خروج کرد با عماد الدین [illegible] عرب شعر بعيدة مطارف القنا من اصولها قريب
بين البيض غير البلاسق يفرق ما بين الكماة وبينها بطعن ليسقي حده كل لاشي قد لشکر ایشان تحقیق دروقت
وقور او آن بهادر بودند و در صحرا آثبت ایشان چشم اقامت در طلب و همه ب طعن و ضراب مرتب کرده بود هجده
مصری بر ایشان چون قضا به که قابل رد نباشد تحقق آورد به هنگام اجتماع و خوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب
حتف و روح بود و سنان خامه زن جریده عمر از آوای بهادران وکرد سپاه شده روشنائی از خورشید و ماه ستاره
سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و زکرد تیغ بعد از مکابره و مکاوحت و مطارده و مطاردت
دمجاولت و مصاولت آنها و لشکر جوان شکر لشکر هلا بیان چون قلب بساقه ایشان نجنبید لم ترد ها محفوف بود
وتخبط پ از لک علی هونی حق و هم و از لک هم المفلحون مخصوص حمله آوردند چنانکه و ربح تجیال برهان صدا و نام
و قرباد افغان نهاد و قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين ها مون از خون
کشته جیحون و مغیض بیرون ز ایات [illegible] ساز کرد شعر وقد ذكر نكد والا لطال ضاربه وتوالت يجشم من نحيته
شيطان و النسر يجلي دنه والنبض منا حله و الجود دائج والولد المشيئ ما بين امرء و معول رها اکثر لشکر تعلیق آورده
و دانجو و مراکب ایشان را غنیمت یافت در جمع خود احاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند و بعد از شهور سنه تسع
و سبعین و ثمانمایه قافان برادر جوزجان منکوتیمور با امرا اباجی و ارغون و الیناق و سه تومان لشکر
که زبده مرحله او بزم و رزم تیغ آتش بار از آب بیکر داشتند و زیب تلک با دو ماه بز مرج سرتیز ایشان را بر اسب تجوانه
بجادفت و مقاومت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را تخلیص کردانند و رقم ایل بر ناصیه اهالی کشید الفی باستین
و الوف در طلب جمیع لشکر ایلخانی رسید چون کارزار دال و ده قدم مقابل بوقوف و ثقاف قتال کشیده شود
بلاد آهن بار کرد و مشغول بیکار احتلال کرفت مشغول و مرجفته [illegible] على سوت چپ تیغ و زکرز و زکوس و رکر او دشت زمین
و آسمان لاجورد او همی چشم روشن حفا ز دیده سهر و ستاره تنا روانه انگار منعی قامت و حی الصبا رکلیف بالصراب
ولا يمني وما يضرب الا على الوتين و رنگ کشی دست خوش ویران کشت و بعد از ب جرح جلی صدری دیتر لی
امری قیام منجو و تیر بران سوفار بود و از دو امارت حاجی طایر طایر اغاز می نهاد شعر ختاء غداة الروع ماض كانه
الى اثنه في قبض المفوس رسول کان قنا حسن دالقنا کنشرتهن توقد فوق جوادو جنيبين و حول خطيب و اربعه بر تاب
بعبارت فصل الخطاب آیه و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس را تفسیر تکلیف و هیئت بیدان کاسه سرها جون
کوی کردان و چوکان شد خوابم مراکب حود و مسحوا منوکه از تخیع قتل هجه در پا دشت وران تهاوی سر می بود شعر فسيف كه
عندهم بين القوم قارق و طرف كرجانا في شغرحلاف چپ همی کرد بدریه بر خود و رنگ چو با و خوان پر وازبید برک از ریشق
تیال و شوق سنان و خرق تیغ هندی کهرم دان کارزار را لی عقد و قرت چپ کلان بدست کمر بیاق نده دریش

زره

زره دره بشکسته کمان کست کرده و کاه از لشکر منکوتیمور الیناق و ایاجی که حامی میمنه بودی بر میسره آن اهل حله
کنف خاطر دشمن را چون انگشت دست سامد دهم شکست با تیغها چون زبانی مار آخته و کرزها چون خرطوم فیل
افراخته چون قضای بی حجاب و چون اجل بی بهراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شکند
و رکاب چون کوه بیاد و رنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل ان جاث از جوف جاثث قتل را
ترتیب داد نه چنانکه بر تیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته کرد و میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود
دوانق لشکر مصری شامی که سامی حضر بودند دورکرد و شکست حزب الله ازان حرب درست علا گه ارض مجرث
الیه سجده او بکیتا ادواز انهم انصر جیوش المسلمین ولا تسفه علیهم سیوف ما علاء اهل ربانیه نه لفرهان ارحم الراحمین چون
حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب عقاب بیب بر سر اعدا و دین در پرواز آمده بهمای جهت بی جهات احیا بیان
جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنه میمنت شام با حشم و جیش حماه و دارها عرب که قارده اعراض ناوک تقریع
میخشند و بقلم رمح رقم بجبه بیاض جداول از مجره دماء اعدا لنوتفه اجلی الممالک بجنی علی والاسل و الطعن
عندهم حتى كالقبل حیفو شد بر قلب مغول با هفت بیالات ملا و الجمله حمله آوردند و اعدا در ب لاتنزلها الا من
من الکافرین دیارا با جانب متفرق شده و فتح الباب ب دین جدید ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیار بوار
افتادند و شهزاده با قورمشی از رعب و رهب شاهراه هرب پیش گرفتند تا گاه منکوتیمور را تیری زده یدکی
که زبانی سوفار ش نامه اجل موعود روان بودی خوانده باقی الطال شام و رجال مصر که رجلات منفرد از
دین را متفرق بودند از ابطال لمکمن جون وقت ظهور بود برمجون که ابطال شکر و ظهور انجوز و رکوب از
عبارت از انست چپ صرصر تنگ پولاد ورگ صاعقه انگیز کردون تن عفریت آل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمده
و معنی اعز مکانا في الدنيا سرج سابح سابح شده چپ لشمشیر هندی برادر کشته همی ز آهن آتش فرو ریخته
و تمامت لشکر دیوان عرصه عرضه مرهفات ساخته و وحوش و طیور را در انعامی از لحوم و دماء ایشان
سالها جشن دستورحاصل آمد فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین و قیف الباطل تو يقول و به الحق يحقون
فسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون اهل الاسلام بر مقتضای ان شکر لنستحق المزید زبان الثنا بنیش الحمد لله الذي
من فضله رزقنا فیک حسن المنقلب والحمد لله الذي صرف الردى والحمد لله الذي کشف الحرب بر کشت و نه
وایی فتحی مه و اسطر الطراز و ما فتحنا لک فتحا مبينا و فرق کلیت شعر بارک الله ربنا في الخميس رد عن قمين
الف عام رب دات عل حرستها الله وادام ضیا وتم فرستا و لما کان یوم الخمیس الثالث عشر من رجب
المرجب لسنة تسع و سبعین و ثمانمائة حضرة العنكبوت المخذول الى ظاهر الحمص المحروسة فظهر ما عليهم مضاعفا
دادرت به رحى الحرب الزبون و کانوا ما نزید الف او یزیدون فوقفنا بين يدي الملك العلام و کلفت

المحرون بسهام ... [illegible] ... و تقاعدت الاقبال و ... العقود ... [illegible]
[illegible] ... دولت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... احوال این ملک ... [illegible]
[illegible] ... ذکری که تقدیم یافته و شرح ... [illegible] ... چون خواجه ...
این صاحب ... [illegible]
[illegible] ... صاحب ... [illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
کرده ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... صاحب ... [illegible]
[illegible] ... بیت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شعر ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... شعر ... الدنیا ... [illegible]
[illegible]

[illegible] ... بیت ... [illegible]
[illegible] ... شعر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
مقطع [illegible] ... بیت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... صاحب ... [illegible]
[illegible] ... شعر
[illegible]
خدمت ... صاحب دیوان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... صاحب علاء الدین
[illegible] ... خواجه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شعر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... صاحب ... [illegible]
[illegible]

منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل مناسب تقیه است حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه
مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده و بلاعبت شطرنج دفع ملال و تطییب حالی میکرد و در اینجا شرط انکه
غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه اقتراح رود اسعاف لازم است در دست اول هرون
غلبه کرد زبیده را و فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم اثاث جاری بدست خلع کرده در مقابله نظر هرون
بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد و شفیع انگیخت نیافت ناکام امتثال امر بر حسب شروط نموده ثانی الحال زبیده
غالب آمد گفت ملتمس انست که با فایزه حبشی که مکروه ترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و زشتی
صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت ابدار چندانکه در
حوصله ارزو نگنجد برو وارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین بنده وال افتد و در ملک بشراکت در آید مقبول نخواهم
بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع احتمال غیر قابل هرچند هرون در شفاعت مبالغه زد زبیده در افضاح
الحاح و ادراج لجاج گوی غوغ القلوب و تنقیح الحروب صفت داد و زیادت کرد هرون با فایزه مجتمع شد
بتقدیر الهی از قارورهٔ جلاب او نطفه‌ای که بتفصیل هفتم ربیع مستقر آن بود که بحقیقت نوع را حیوانا
شخصی دیگر کرد و در مستقر رحم شهوتی یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و انا ثم جعلنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی و انوار
مرتبه ایشان خلقی دیگر را بنیه فتبارک الله احسن الخالقین باستحکام میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه
مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل کیاست
و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مصرع و اطراد علیه قراره شعر البغتة ان جبال
الشمس ترکتنی المابصرت بخیط الابیض المتقی روزی شخصی حبشی در بحضرت خلافت اورده و بر دعوی باطل اهرا
نموده او را در عقوبات عذاب کشیده و بسیار ملاطفت تعریکی کردند چون تادیب ضرب تقدیم یافت الحاح
و عویل و ندبه طویل در آمد مامون در رسته برادران مرتضی خاطر و موفق نازل ایستاده بود حبشی را گفت
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا و فطنت وی و حدت او متعجب شد و گفت ابوت الله
حرکت اهم و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از ان بود فیوما محبت
و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و باداب و مراسم ملوکانه از
زوبیت و سیدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش
محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد اما ترید واریه و لایکون الا ما ارید میان برادران بکرات
می رتب رفت و در تاریخ دولتین کیفیت ان احوال مشروحست چون محمد امین ملحق اهد و عاء خلافت

اورا

اورا ملاحظه کرد با شارت من و افق تا مینة تا میتهم این گفته شد زبیده از نصیها اسر رجوع باد خوان ازجگر
جوشیده بر کشید و گفت ما قعد فی هذا الیوم الا الیوم قیامی بالتجرج مع ابیک از نظم حکایات در ترتیب
این روایت جواب ربیب از محاورات ابصار مرتفع کرده که سعادت ولایح در محضرات امور تبیح با کاسها
بزرگ و جالب سعادات و مخالف اثبات ترک است و مترتب بر ان وقوع مهمات و حدوث نایبات زیادتی خاطر
و رنج خواهر بوده حسرت و هجرت از عقب نوازل قضا و قدر مصرع مثل مع الصراب بالمعتادی با فایده و رنج شمل
بنده و دیدتی هست مع المدیث تا خول کار مجد الملک در بکلیة که برتو افتاب عنایت ایشان بروی افتاد شبنم صفت
از ثری بثریا رسید چه صورت بکدام ذره پیوست دمی که آن ذره به از هزار خورشید نشد علم در بروکی
زمینی که سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرده نیده و خرگاه چهل سری و بارگاه دارالهمس
ششدری بر افراشت سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا
ولم یک فی بؤسی اذا بات لیلة تناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا چه روزگار همین حالتم بسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک بگذرد دیدم و ورق صحیفه هیئة بکمال فرخورشیده نگاشته سخن خوش باب زر دیدم
گدای به دولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم در کاه او بکلم اشرب الخدب
صورت از و حام گرفت صاحب دیوان جبار داشت بر دوش فقیر و صعلوک حال نشسته چنیدگی حضرت شهنشاه
پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر بگنو ما گیج داده و در خدمت که سریر سلطنت بجلوس
مبارک ما تزیین و مانوس شد بر احسان فسق تر منصب مالوف مقرر فرمودیم و تقامت اموال را در حکومت
قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریر میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاه ما نموده و در مقابل
برادرانه ب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان نعم الملوک حقا من قابلها
بالکفران اتت الیهوف مستقاضیة غیر مناجبی که رهبر عقل کامل و کاشف اسرار فلک و طلایع انجم ثاقبات
بود دانست که تخفیه و تکذیب خصم در معرض عتاب و عقاب پادشاه مورث سطوت و ملایم صواب
نباشد و چهرهٔ خلاص و مناص را بجز از روزنهٔ صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بکمالی که تنگ
اندر آید سخن پناه هست بحضرت یزدان بتلقین منقح سعادت و تاییده مرشد عقل و توافق
اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و فال و مال
فدای جان خان باد شعر فان انا لم اشکرک نعماک جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا
ابو دی و نعمی بی خشته پادشاه روی زمین را چگونه ادا توان کرد چه مثنوی شکر چون کنم که بهر نعمت قوام
نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در خدمت حضرت و برادر و فرزندان از نعمت ناقص حضرت

ستیم و دادیم و خوردیم و بردیم و لیکن در خدمت پادشاهزادگان و خواتین دام اسرف کرده شطری
در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شده و آنچه امروز در تحت تصرف از نفقات
و ضیاع و دیه و مقاطع و خزانه و اسباب و خزاین املاک و ممالیک و دواب فضله جوانی انعام و تشریف
فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار
آثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از غم عمر مهلتی مقدار
و در ساعت زوالی نه کلاه جو خود باقی بیک قبا میان بسته و خامه زبان کشاده و در لاجی تنگ کشیده کوچ راهم
و بندگی کنم شعر …… و کل الذی فوق التراب تراب … ان تو تر او ان عایز ترا
ملک بهاء و ایک بیعود آمیختن متقن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکر سوابق
خدمت و ماحی لواحق عثرات چون از زبان صاحب بسمع همایون حضرت ایلخان رسید تسلیم عنایت از جنب
جنب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبا رضا در شکفتن … بعفو و اغماض عذار سخن … از صحیفه
خاطر محو فرمود و اسباب الطاف در حق صاحب تازه کردانید و در کیتی ملک بخش … شعر اوزماری
من صاحب یک زید … فکن انت محمد اولا انت عذرا … کار بیت بزبان … فرمان فرمود بود و ما
کن … و بر قدمت خدمت القاء رفت و شغل معهود مقرر و داشته آمد باید که باستبداد و از دو …
انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ و هی صاحب بحکم … و ماعضد و مسهم بیش حق و عاطفت و …
همت پادشاه … بعهده عبودیت … کرداند و منظر قد صورت … جان مطوق گشت
در حال … چون … هوا … کم از تنگنای دام خلاص یابد بیاشاهین … کرد از اوج هوا بسوی صید
انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مختصر از نزهت عواطف حضرت … براد … صاحب
علاء الدین … او خود بر جناح خوبیت بود بعضرب بندگی درجواب این دو بیت … کردانید شعر
و کیف یؤثر قول الوشاة … فی حومتک الاحیل … و ان … فی علاک … بالحق رب
فی جنبه … و از مفتات صاحبی … اتفاق افتاد … بدین آیه … بدین بیت
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دهر … کاندر دل
تنگ من خود و دست نمی گنجد و بعد از شرح الطاف و عواطف پادشاهی و تفیض انعام نامتناهی در معطوی
ان ترجمه الفاظ … کا مکار بدین … ایراد کرده روزی با ماشد تا … حیار
تعویق غایت مالذات خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده
باز خانه رو و در شب بادل فارغ و سینه منشرح دست و پای از سرنشاط خوش … کفت

ودیر

و دیر برخیز هرچند در عاجل حال بمصالح … ایلخان … بر مخالفت صاحب … سکون قلیل آمد و از
بطش و قیلش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سوابق مجد و فصدوه دیوان
او را که موجب … و … بود مستعد بواسطه شرف قربت ایلخان و … اطراف ممالک منبسط
اشراف اطراف عالم شده و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع … بتحقیق …
لطف کرده مکتوبات که از دیوان حضرت منعقد میگشت اول صاحب دیوان در طرف یمین …
کاتب … مجد الملک … ممالک … ایلخان …
یا … مانند خط بطلان … نشان صاحب می کشید …
[illegible]
…… بیت
…… شعر
…… بیت
…… شعر
…… شعر
…… در حضور … ساقی … پادشاه … جام …
…… شراب …
[illegible] …
…… بیت …
…… جام …
دل … بپرده … صاحب … و از قبول … رفت
…… پادشاه …
…… گرد …
…… جام … و قبول

کاس اعراض خسرویم و اقبال بروی زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر ان تجمّد و ردّ کینه ام بدراین
کار دو دیده او را از صدقه حسیمون تکه بر دو شتی صاحب با وجود این مقدمات و شار تنکر ایمنی فی
بر مصابرت مشابرت همی نمود و به مکابدت فلک سفله معانت می فرود و همت نامی او با واز جند از
کفته کاتب همی خواند چنانکه صداء ان در خم طاق گردون می افتاد شعر یقرّ الناس تعب والدهر طراء
ولیس مغیّر بی احداث دهرنا فمحبة الولی ساییه قلبی وما ینقض العداة بنیتم صدری ولا انشب
المشتی یزین شانی ولا الکرب الکربه یشیب رای فان تزعزع عندی رجا وکل عنی لدی شیبه فقرا
چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی معشوق دلدار نشانه
کرد صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه ربحان تکاوه تشرف جست از عرض حاجات
و ترتیب طوی و تکشمشی فارغ شده خواند رکه مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب تعلیق توفیر اموال
اعمال خوانده و دیگر بعرض سیورت بلی رفراحت ربه و کار مشتغل و زیره طمع ایمنان بیاد در و غ
ایشان منتظم و مشتغل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اذربایجان و دیار
بکر و موصل و میافارقین و شاة سعادة در کار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع درانداد
جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتغییر صورت و مناجات بیان لسنه فرمان کشوده بدین بیت
شعر سفاه ذا و علک لابس حلم و عجز فیه مفخمه رشاد و در ذکر بعضی از این احوال در موضع خود عنوان
سطا لی ان کرده ان شاء الله مجد الملک تا زکی عرضه داشت که مدت دوازده سال تا اعمال عراق
عرب و خوزستان و مضافات ان برسبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال
جهت تومان زر توفیر بر داشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فی الکل جارحه جواک
دفینه بعضی از ثقات و نواب که مشغول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند واز بیم دفع حقا
ایشان تلقین کرده و مقید و صیتی داشته چنگ جیبه بیرون تاخت بر جبین کفران بسته نه بوده بتصدیق ختم مغزی دانسته نمود
کرد شعر لیس الصدیق الذی ان زلّ صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما و در فرمان ولا تلبسوا الحق
بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منزجر گشت گوی ابو الفرج هند و از زبان آن صاحب این تجنیس جنس
در همین سلک کرده و نبذه شعر الا رب مولی غرّنی من هواره وبین علیه ما تجتنی بیته الا بر هذه حیقه
ما سحقه فه صدق فی ودی لدیه هو عجب لاخلاق الهمام کانه من الکرم المعجون فی شیم لنا حقیقت
حال والحق لا یخفی علی کل حال بر نقد بر انکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و ذوقات
پادشاهزادگان و خواتین و امرا و تحفقلان و ایلچیان تا نک و رسم و تحفقات پادشاه که از لوازم العادی

اشغال

اشغال خطیر و دیوان مقاطعات اموال دیوانی بنشاط الخصوص در چنین ملکی بحسب چنین صاحبی از روی قیاس توان
دانست که چندان صنف خفیه خواهد و تکثرات مال نقدیات اعمال بغیر وجه المحصول کسر عهد ان در جواب گفته در آید و
نقد انکه بر تو آمد و همین سبیل معلوم رای اکثر متعاملان باشد و با وضوح این دلایل و رسائل متقدم باسم توفیر اموال تمام
نخواهد رسانید بوده و در اوائل ان عزیمت از الطف خفقاعی یا ثقیفه فی دراویل مضاعفت فلک تنک حوصله و مناقشت
زمانه بهانه جوی مکابره دیده و کار روشنی رواجی زیادت از قیمت بحل داشته بود اجیال بحور وال و مستدل
و اشتراک امور خاطر و همچنین دولت افراز نمازه بشان کرده و وقت حواشی کار بر تیغ و اشی و ذوکرد اندیشه کرد که
الفعال عوض زایل و قیل قائل و شحایه ضعیف متقشع و دوره ضعیف مشیع لی اکثر فلک حقّت و بی وقت اداء
معارضه و مقابله جسته و مقطر تو سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیر نعم باشد و فاحل
وجوهات را در این وجه معین گردانیدن گفت جانم چه دروان بیک دو سال نوابط کثرت احالات و نار کیجواب
مبالغ وجوه از مستغرقات و فاقه رسانیده بود سبب تهور فره خواطر رعایا و تخفیف اعمال و محال و جوب
احتیاج خوانده حال بود در جواب عذر پهت و نیت و خبر صاحب اسباقت و جمع وفاکه مرقی علی یافت انزا
نیز تقدیر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جمعیت احضار و با خود گفتند که وجوه فاضل را
برکار این توفیرات نه روی تعلق نشسته چنین شاه و بر ربع رقعه تقریر چاپ ده و دیگر فرو دوانند و مقصود برجسته
که در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه چون بغداد و مضافات برسبیل امانت در اهتمام داشت چنین ارزاء و گفته اند هر روز
و رسیده را که محاسبت کرده و روییت و پنجاه تومان باقی کشیده و تا غایت ازان وجوه چیزی نخواهد رسید و
مال بقیت متوجه است و بی قرار و لابتغی لنفسه الاتبان داق و هم در دوران تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع
ونه سرمیای ممالک برایات ملکوت شفته که لقای یتعلق بمقتضای نواحی در دور و امیتغا از دایره مملکت بیرون
و دیگر از این نوع خطابی رو و خرخوابی اعمال و تفرقه رعایا بجایه صورت نه بنده و وزیر ان در گذشت و کاربه
این بار نه صد و روز نشست و صاحب علاء الدین را نواختها فرمود و وجه و رب برحکومت انجا یرلیغ داد و قصه
چگونگی دولت ازدهنی پادشاه در ذهن پادشاه و حکایت زر که النقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک ارزاق
اروا آو پرده قضا نقصی ظهور خواهد آمد اسباب ان مستعد و اماده دست در یکدیگر داده و حسن تدبیر عقلا در ان مفوض
اهمال نیت داشته باشد که شعله آتش در بیعه پوشند و به کوه الوند بقوت بازو گرفته و دریا را با بیاشتن تحویف
کنند و آفتاب و ماه را با ستر آل و چه بخانید و دیگر بحث کلی و محرک اصلی بر این مقدمات احتیاج لشکر منصور بود
بمال چه درین سال از حدود مصر خبر رسید که الفی و اشتر منقور شعر فی جحفل ستر العیون غباره وکانما یبصرن
بالاذان عزم ممالک وحت در این سال اقلیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر ان تقدیم یافت

بالشکری چو آرا نمود ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از صد و دو بنه
با کوبه سلوک طریقه احتیاط را اعتماد ای نموده بود و زوال نیز علاوه شواغل شده و درین میان رایات نصرت پیکر عزم
توجه بمشتاة بغداد و براه اربیل متوصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهة ترتیب یامات و تدبیر علوفات
از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و متصید بر کناره دجله [illegible]
از محل رحبه ایشان نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرکه کردند چون حلقه انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه
جمع شدند و بر ایشان مدار نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ابناء قاآن در راندند و روان بدام جور
بران [illegible] آفرین میکرد شعر سوفار [illegible] وحشی [illegible] چون زبان خنجر کرده
تیر [illegible] چون در [illegible] رسیدی چون بنفشه نشان کش؛ از ضرب [illegible] کردی؛ [illegible]
او انواع وحشیه نزار؛ تسلیم شکر [illegible]؛ [illegible] صحرایی را از وحوش بپرداخته
و موازی کوه بر هم انداخته از کار صید فارغ گشته بغره رجب براه [illegible] عازم بغداد شد مجد الملک در راه
در روز [illegible] صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز [illegible] ایلخان را [illegible] طایفه از
امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث [illegible] کشف [illegible] چون برق از میغ روان
کردید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانید دانست که آن قضیه [illegible] گردش فلک و کار ایام و لیالی بی فتور
جز تبعید آمال و تقریب آجال [illegible] رضا داد و [illegible] صاحب ایشان ببغداد شد
[illegible] مسکن مألوف موقوف داشتند تا اول آنچه در تحت تصرف داشت
از زر تا ارزیز و از ناطق [illegible] تا صامت [illegible]
[illegible] با طرایف [illegible]
مذهبات و مکلفات [illegible] اثاث [illegible] از جواری [illegible]
دور از چشم [illegible] بوق و طبل [illegible] مرد و
و لایق از افراس و بغال [illegible] ناقه و جمل [illegible] از خیات
چوکا و کردونت؛ چون غرض [illegible]
[illegible] العوض فی مالی [illegible] چون کار [illegible] رفته بود [illegible] تفتیش و تجسس [illegible] اثر
مفقود [illegible] املاک موجب اعلال تفصیل [illegible] و ثایق [illegible]
و جواری املاک [illegible] در بلاد عجم و عرب [illegible] لا اله الا الله [illegible]
اسم شئ بر آن صادق بود [illegible] ما بقی له قد علمه؛ و ما ارادوا له [illegible] قد علا؛ کم [illegible] ضاعت و کم خلق

حلق

خلق؛ و کم فقة قعت و کم ذهب ذهب؛ چنانچه در رساله تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحبقران شرح آن مستوفی
آمده است [illegible] همین یک عیب بود که [illegible]
[illegible] و از برای تفصیل [illegible] چنین [illegible]
[illegible] شعر علی انه الا ایام شتی صروفها؛ [illegible] عزیز [illegible] قلیلا؛ در حال [illegible] این ذکر [illegible]
از صاحبقران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه بر خواند؛ [illegible]
خویش [illegible] و درهم نشود   سنگ به گوهر اگر کاسه زرین بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ترجمه این
دو بیت در قلم آمد؛ [illegible] شعر [illegible] منقصة؛ [illegible]
[illegible]
صاحب دیوان که ملازم بندگی [illegible] بود [illegible] بسبب آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] از خانه [illegible] خود و فرزندان جواهر [illegible] و اوانی زر و نقره آنچه بود [illegible]
بر سبیل استغراق [illegible] جمع [illegible] از نقود و اجناس آنچه لایق
[illegible] حمل کرده در منزل [illegible] پادشاه را [illegible] مقدار عشر
مبلغ مقصود [illegible] صاحب دیوان [illegible] موسوم شد
ساعدت و مرافقت [illegible] قضا کار کرد [illegible] کوشش [illegible] سودی
نداشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اولئک الذین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و مانس [illegible] نقل کردند [illegible]

فرود می آورد و در خواب کردن کشان کیسی لطرق لمعة و دیده ای او مسطق بود از دخل دل در رفق نرگس شبه ... و دستی که از سر زر بر [illegible]
کوشش روزکار دو شیفته رقیب شفق ساختی بسیعد تعدید سواد صفت مستور کرد و دیده و دیده فضل و معانی خود به عیار [illegible]
و در زبان عقل بر فرزند عزیل حیرا نید **شعر** القد هم خلقنی شمل ثبت و دکم شنقت من قبل آوردن اکفاده و در خیال که بحر برین
ذکر شتغال و داشت قلم بر صفحه این اوراق نگاشت **شعر** ای شیر بی صفحه بلا کرد ای تو عقل و تو بلا خلق و هر [illegible]
حال مستقبلا و تسیلم لم تکن بلا علل و ذو اقتد بیاسا ثخط و ستخط صور بیاکب بحظل لا یری بینه و جه ماریته فکل [illegible]
ستیذیع بطل و ذکتنقی فیه جمع سقطیه فکل ندل سراجه و جبل لا انتحق [illegible] علیف [illegible]
اگرچه بر صفحه طبع هر قیود و هموم محسوس حیثیه در رسوم ثانی و در از دیده دل شوریده و از سطور [illegible] و از هر خو روی [illegible]
وجود او از **شعر** [illegible] و لا رخص لم تمکن
و [illegible] لم تطلع و [illegible] اعداد سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات سلطنت و تمکن بود و ساحت خاطر [illegible]
حبر که طبیعه نفس و موجب [illegible] قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال [illegible]
طلب [illegible]
[illegible]

[illegible]

مثل خفت ورث ربع • ولكن يعقب في الفلاة وابد محولا • ولكن طوارق الدنيا ذكورا • وشبيه بالنوال عليك سوف • فقد عادت
من هاء واو كبوره • ولكن في البوس والنعمى شكورا • ترکیب حادة مرشد وجه • انا لی بغداد وچه بغداد در بلی ثمامت طوایف
در ممالک از ملوک وممالک واز روی انصاف بحقیقت شعر زشر کفتم تا عجبا فی صدورکم تفهموه از خزانتم غیر انصاف • با صاحب
علاء الدین مشارک ومساهم این غنوه وشکن وعجز تا وک محبت بودند چون ملکان بر عزم توجه بیلاق بغداد مصور تا اردو را
کوچ کردند ورایات عالیه بر افراشت وبه ازغایت زلف پر خم وپر چم شام تم زمانه غبرا لکن سیب خست وفرش صبا نزل
منزل الالام بالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد فوروزی از مقدمه تیره زن گشته وصاعقه برق درخشان
چون تیغ قهر جهان خاص مجلس ضیا انداخت وباد علم اف طالشکر ربیع از هر سوی افراخته عهد بخیلان در خزان
از زوال چون از ابرع عجایب عنوره واختر ایع کاذب صراح ودعوی بی معنی که یکی از نور صدق نداشت بل که ترا
بهاء المحیط الجمله خبر خسارت مالی وفرجست حالی حاکل ندیدند هر چند پر این عکر وفریب بر آمدند از شیخ وشاب
وبرنا وپیر جز خاسل وخاخر کسی را که از عدی او حکایتی راندی وشکایتی خواندی نیافتند وبر سبیل [illegible] والی
حیث ما طلب وشاد وبحری او را ملزم نکردانیدند وصحبت خطاب روایه اخوانیات وعوض عوارضات چنانچه
از لوازم جمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد سیلاب [illegible] ودرون نامای ایشان را فرو گرفت
واضطراب [illegible] بر ایشان تشنیع کردانید ودر مقابل [illegible] وقصد تشنیع [illegible] بجاوزات [illegible] واشتر ارتحه
ومقابح اعمال کشته ودرین اندیشه [illegible] عذرایع واستقلال اسباب احتیال پیش کرفته روز بروز
وزور وزر پور را از زیر وزبر روز وخوض تعمق وتحقیق بر می انداختند تا بازیچه عقده در نه راه مبهم کردانند
از [illegible] این مهره تغیر [illegible] افتاد که او را [illegible] بلاد شامی
موسوم کردانید وبر قوم عصیان مرقوم ومجهول را از قوم پیدا باز دست کردند وبر کاغذ پاره خطوط ملون باب زعفران
ونکز [illegible] طلسمات [illegible] واشکال [illegible] بر کشیده [illegible] ودر میان [illegible] واحکام تفتیش [illegible]
از مجاهیل عرب که باتفاق [illegible] مشایخ ومتقدمان عرب [illegible] فرستاده بودند [illegible] تا تخویف و
ترغیب تکمیلا [illegible] مصدق [illegible] ومحقق [illegible] رواج نقد زیف ومبیح لفظ [illegible] ایشان کردانند وحال
آن بود که در اوقات [illegible] الفی [illegible] ومصری [illegible] سنقر اشقر با جمعی از امرا [illegible] بجانب
سلطنت [illegible] عیسی بن مهنا از امرای عرب شام [illegible] موافقت [illegible] وقت [illegible]
کردانید [illegible] ودمشق [illegible] ایشان مستعد [illegible] کشت
این [illegible] خبر رسید که فوجی از [illegible] لشکر مصری [illegible] یافته [illegible]
شده [illegible] روی عزم [illegible] برای احتراز [illegible] حال رسولی را با اتفاق [illegible] امرا ولشکر فرستاده بود

دسنقر

وسنقور اشقر وعیسی مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده واز مخالفت تحذیر وتنفیر واجب دانسته اتفاق
انهزام ایشان از الفی سفارت ووصول رسول اتفاق افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند ودر زمان [illegible] فرود آ
عیسی برادر حضور [illegible] رسول بغداد فرستاد صاحب علاء الدین او را جهت [illegible] حضرت [illegible] روان کردانید وصورت
حال بیان کرد و[illegible] در حق سنقور اشقر نواخت وملاطفت فرمود وبرادر عیسی را تشریف داد و[illegible] بغداد
حوالت کرد ودر [illegible] توقف شد اردو منکو تیمور لشکر [illegible] وچون قطرات باران [illegible] ومانند سیل کوه کردان
بلند رفرات کشیده بود وبر قصد شامیان شعر فلیس ان من الشرق ترزم تحته • وقع منه افوهات المغارب •
واد خاض [illegible] صدوره • لا تجاوزه [illegible] شارب • وان دام [illegible] سرعانه • [illegible]
فی [illegible] موقف را که بخدمت او نیز رسول فرستاده بود واظهار ربط [illegible] وانقیاد کرده [illegible] سلطان [illegible]
ودر [illegible] رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند وحکم [illegible] شد تا منکو تیمور لشکر را
باز کرداند واز قصد ایشان منع کند [illegible] از طرف دیگر [illegible] لشکر کشیده بود [illegible]
آورده مقصود ازین شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان [illegible] بوده [illegible] شعر ویکذب [illegible]
[illegible] العطاش [illegible] • [illegible] وازعقب ایشان برفتند [illegible]
عرض کرد [illegible] چون [illegible] حال [illegible] ازین [illegible]
[illegible] که [illegible] جهان [illegible] الملیه [illegible]
احوال فضول [illegible] ایه افرا بر خوانده [illegible] فطنت [illegible]
صاحب علاء الدین [illegible] دولت [illegible] الارکان [illegible]
[illegible] چون [illegible] اعتقاد تمام [illegible] قرار [illegible]
[illegible] ازاو [illegible] تخفیف [illegible]
در [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] احتیال [illegible]
حال خود [illegible] وصاحب [illegible] وتوکیل [illegible] [illegible]
[illegible] رسول [illegible] الکلابیة [illegible]
[illegible] والحیرة [illegible] ایشان [illegible] بیان [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] موتق کردانید [illegible]
وتکر [illegible] اکر [illegible] زمانه [illegible]
القی [illegible] الامر [illegible] الفرج [illegible] کلامی [illegible]

لذا هست و از فیروزی فرا رسد و جواح الله بر عبد الضعیف یوسفی در دعوات مأثوره آمده است اللهم ان حسناتی
من عطائک وسیئاتی من قضائک فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی وسیدی
ومولای لو لا عطاؤک لکنت من الهالکین ولو لا قضاؤک لکنت من الفائزین وانت اجل واکرم
من ان تطلع الا بذلک او ان تطل الا بعملک وانت علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب
جرأة منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن جری به قلمک وسبق به علمک والمعذرة الیک هر زیرک
مدرکی که در این معانی امعان نظر دارد بر وی روشن شود که هیچ خیر وشر ونفع وضر بفعل و اراده بنده متعلق
نیست و جمله قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او متعلق پس در مقام ابتلا همه شکرگزاری
همان کرده و برکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت گشت و این معتقدات صورت حال او بوده در صعود و خفض
والحمد لله فی البدء والرجعی شیعه او لئک الذین اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت از عقب رایت
پادشاه تقاعد و تقاعس نموده و در غمره تسویف و تعویق بر قفوا اندیشه ای انداخت رعاع الناس را در حضیض
از کوشها بار دست بیکره نه تا اثر نزا بر و آنها تعوذ کرده اند وان روایات بقول ناراست تصحیف رسانیده
دعا در شیخ ناثور ان اعادو بساد ما پنده الا ذلک مفتری مسلسل ساختند قال الله تعالی وکذلک جعلنا لکل
نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه فساد چون خاطر ورزی
دیگر نیافتند چون بکمال درستکاری این مکرات جو و ان کردند با جماعت اهل حق صاحب را مستعد کرده عازم
بندگی حضرت شدند و در ان سفر سقر صورت خواجه جمال الدین علی بن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن
الشستری که منبع دولت و درج نعمت حاجبی بودند و در ظعن و اقامت حکام بخت و سلامت مصاحب شریف
رکاب فلک سای و مجلس خلد اثر او بود شعر کالنجم ان سافرت کان مصاحبا وان حططت الرحل کان جلیسا
باالجمله چون ناخوش در سینه معقد بودند بر ان اثر رنگ از دیده روان گشتند و اگر چه اسباب مکاورت و مجاورت
و موانست و مجالست دست فراهم نمیداد هر بحث و مشاورت نفثة المصدوری و بثة المتظلمی بر زبان
میاندند و زبان کرصورت غمازان داشت بیکدگر راندند و بدان تا بیر عنا و شماتت اعدا و حسد اسا و ثبت
درشدت و جلوی بر خود بلان گذری کرده و حکما و کبرای نفوس و ذوات الباب انند گفته اند کما ان البلدة
یرا و لقم الابدان کذلک یشقی الم النفوس بعیدا قد الاخوان از قطعه که صاحب در شقیه خاطر بدان ابی
علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و حیرت و اکتئاب منع کرده بدو سه بیت چون در خوش آب و ربخت
احتیاج ایراد افتاد شعر ثبت انک تجزع و تبیت عینک ترمع مسا وتصبح باکیا ولمثل امرک تخشع من کل
خطب حادث حتام نفسک تجزع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرک انفع او در جواب بنوشت لم لا وها

اجزع و ... طرف ... مع وبکاء النفس من موافقة الهوی تنقطع والدهر قد ابنا علی ما تکلف لا تضعضع والی قد مره بر
مراکب مراحل و منازل را بقرب عقبه رسید او و رسانید نه اشعار او و دیده چون تیر از شست قضا و با قضا رود فی
و لطف باز در شب و روز در پرواز شعر نقد کما نزع طیرا وتحقق بارق تجدد از اختلاف و استخدام بقرینه حالکم
شد که پادشاه از ان جمله حاتمی مشکل کرد ملوک و ممالک و جابره و ممالیک از تجوز و تصون در وقوع و صدوث آن
متمادی اند روی نموده و انجمن و سوالف کل غریب و حکایات راه بر عادت حق و ایشان چون کار را اسباب هم بسته
شده و از ان روی امور او را تقاعد ما بیند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه بدو و منع کردند
مقصود ان عصابه تحصیل اینهمی ... گفته تا وقت جلوس خان او را حلی کردن از مختصی فطنت و کیاست بنده بدو حقی
سخن بدو جواب تا بنشر صبح فلاح در شب دیجور هموم بماند و به قیده حدیده و کید حقد و در ساخت شعر ارجع علّی
بروح فیک قد عقب عند الفراق فهذا اخو الرمق و ان مضی الصل حتی لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی
بب دی و مقاطع خیر و شر او در عالم مجازی معقد اری مینوی و رحمتی متوقف است بی ارتیاب و الا مور مرهونة باوقاتها
ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب حال ابا قاخان چنان بوده که در همدان بر لفظ شرب
عقار فراخ از حد اعتدال منحرف شد و ضعف قوت میگرفت و طبیعت موافقت را یقین میکرد و اما مومرض تیز آمده شد
روزی بر صفه ای نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود می نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد شعر من شاء بالبین
قال قصیدة یرثی الملک من دون القاف یبنیت علی الالف ... الملة من الاقواء والایطاء والاعراف و گفت
قراری مرا طلب میکند از فراق او کراهیت داشت فرمود تا او را باندازند چون کلاغ طیران کرد غشی غلبی روی
نمود و هم در ان غشیت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة ثمانین وستمائة
و مدت ملک او که روز بازار حیات و فصل جوانی در خاطر آیه هفده سال بود شعر کل نعیم الی فنا و کل قریب
الی بعاد و کل محبوب الی رکوب و کل خفق الی کساد و کل ملک الی زوال و کل کون الی فساد رحب شد و نذیر
اندرش تخت زر ان به بیاری زر بفت و زرین کرده تن شاه بر او پیارا ستند و کل و مشک و کافور همی خو استند خدیو و
بر رسم ایشان در مقام معیب و لباس عزا بودند خو استن ماه رو سلسله موی چپ بکندند همی و شخودند روی
زبس شاه گوی و درو و ان شاه جوی مر برکشان گشت پر دوده خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک شعر
وابرزت الجذوه محتابة یقطعن النقش الکنة الغوالی و استهن الحبیبة غافلات فرصع الحزن فی و مع والکلالی
و تاریخ ایشوا قعه را یکی از ابهی جنس این ابیات عنوان دیباچه دل ساخته ربع قاقانی که از انقاف عدلش
جهان بودی چون بهشت عدن خرم نماند ... ششصد و هشتاد هشتم زذی الحجه از دون بود و زمکم که بود را درالبقة
وقت انتقال باز بین و دار انقضا و سه ایلم جوی سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مرا فقر چون احوال ملک

دی خواستند نیز

اختلال خوانست فقیهان فانیست را مفاوضت وکنکاج در پوشنده وقرعه اتفاق رت بکمه دانید اتی وانی وا
که حاضر بودند تنفیق الکلمة ومطابق الالسنة قرار دادند که از برادران تکودرخان کرده وسبب الکبرنقاوه یلام
راستقلال بوز سلطان احمد گفتند براین نمط ورت رای محکمت وسعادگردند که با تجاج دیگر شاهزادگان وقونینان
انجی بی پرنده بخنج مخفقت روان شوند و در الاطاق قورینای ساز ند ورلیغ وپاپیزه دارالکا تجدید کنند وحکام
پیاسا راکلقیه شعر تشقیق صحیح وتاشیش باروه وترشیح مطرایه وتفریکها بارده بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل
خود کان از جای برخواسته بود واطراف کوه ودشت را از فرش دیبای بیاراسته شعر کان عیوف الترجس الغنی جبهه
مواجهین دیر حشوهن عقیق و اذ کتهن لقطر حلت وضعها نکاحقول کملهن خلوق از ذررت وجود نفیحک
و اذواللیالی المصحت حتی تنه فاتیف اللیالی ساحف وبلابل بهیاج افتاده وبنا وزمزه غزل کا تب ورزمین
شد چت از باد نسیم عنبرآمد ماه کرزکوی دلبرآمد از بوی چمن چو زلف خوبان مستزول وجان معطر آمد بر دشت
قد چه لا در سبن هنگام بنیدا در آمد نرگس سوی گلگاه چو شاه ا بر فرق نهاده افسر آمد تا کنف حب بلبل کرخوب ازو
بخند خوش برآمد آهنگ نوای نی ز چبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رنگ دهان یار غنچه در صبحه مشک نفس برآمد از
لطف هوا مزاج لب نانجمیر تی غزل شرف تر آمد از اقضای مالک شهزادگان وخواتین ونوئینان وسلاطین در
این انجمن انجم صفت جمع شدند وقوریتای ساختند که جون زیب وترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود وعده نشاط
وطرب جوان فرش سعادت ممهد گشت بشر ان فتح ابواب سعادت مواثم را یقه لقد زادت الایام حسنا ونهجه اذا
اید الاسلام دولت احمد از مرکز خاک بمحیط افلاک رسانیدند احمد مؤید ومظفر سلطان لالا ولوالی قی ورفعت وبختیاری
در دوش گرفته وتاج ختایج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه بیزدهم ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائة
بر تخت مملکت برآمد شعر فی ساعة سعدت لیقی لعود بها زهرا الکواکب من خلال الملطلع شاهزادگان از سرشت دکلاه
بر داشتند وبتقدیم عشرت زمین راپای بپر گردانیدند مراسم دعای دولت روزافزون وشرایط تهنیت جلوس همایون
اقامت کرده واشکران نوای یار ربی را در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند ورواح کأنّ بلا
الیس کا سها الا کلیل قد نغفس من لولو رطب در کاسها وبصورت بر دست ساقیان پری چهره رخشان تراز
مهر ومه شعر کم فیهم من یمیج النوم مکحل بالسبح تکبیر حفنیه علی خجر روان گشت فی کلیسی نغض عاد ونه الظرونه
فالنجوم بالطرب والرزق فی روضه تسیل دما او واجد جا ثبابها الکرکب خواتین ودلکار چون مرغ نوبهار
وصد هزار رنگار او رسته وبنفشه زلف در کوش هر یک معتبق زبرقره خوانده چت ای ترک نازنین که دل افروز
ومه وشی یقیناق دلربایی واو مراق پرشی کاکل براکن توچو حسنت بزمی خوی برعذار نفز تو چون قطره
بر وشی کل کلک بدست حمه چاک مینزند بر تو چه دیده زیغت تر بیک زرکشی افتاده گشت ترک قمر تا نهاده
بسراغی

رنسش بکنیده پیشیش وطرب

بغناق آل بزر بر چه ترکشی بجو د نقت ان بزم بهشت وشار لآلی انظار بهطار از عقود سما بسیار بر قرطاس بیرنخیت
وخلاف بادشمال چون گیسوی مهرویان عنبر ومشک می بیخت شعر حتی تعم صنع تمام آیات الربی ویرمی نوره ومقاره
الای ضفه قطرات عمارو تجدید عهود را عهاد انظر والی اثر رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در ظلال ورد وها
مبطر کرده وطیور برفق ترکشفه بادیه من بیده واسه فنادر من منفق ومن یخلیفه فهادمن نا دانشته تو خورده
در حیوان بعد از شور وشر در شور وشر در حاصل اسه ومعتقد امور بعد از انقضام انتظام یافت دیه محمدی بدولت احمدی
نظارت وتازگی از سر گرفت انقضای زمان خشم دعاء سلطان سطیب شد وفحم رایم باطنا بالخطاب بمراح
سطقب عهود وخصام از ذکر الله بفتحه چون شاخ طلبن شکفته گشت وچهره سکه از شادی نقش نامش باخبره
الی رتقا ناظره صفت یافت شعر تبسم مثل النور اذ هبت الصبا ومن ذکر بشرا که تحمر کالشمس چون چهره اکا
زر گشتن کردن وکاسه گرفتن نه وخشنده علی التیت وبمراسم خدمات دا بتقدیم خلق مخلوا دند باول باران الود
وجب ان برکت زر داماق فاصی وودان لیفی کردانید دمدمت رهاز واخوان امات وخوامخضع دکرامات
اوراق درخت شعر جلع کانوار الربیع مدبج ومشجر ومنمنم ومفوف بدت عیون الناظرین واثرت حسنا
لکاوتبرق منه کحظف وخلایق را از انقضاب عوارف دیمعال ارفاه واشبال خوزیفیبی وافرمیقا ساخت
چت برتخت خفت فیروز وشاد در کجها وکهن برکشاد حکم فرمود تا نقد زر وجواهر وبالشها ودرمعقات
نقیسه وطرف که از دیبا واقمشه بیکرجوا نیاق مانده بود وسالها در خزانه نقد وویگر اطراف بجیده جا بوده
وبرا اخوان واولاد ووحدام وخواتین ونبلات وخوانات وامراتومان تا هزاره وصده وده وکات
ستجند قسمت کردند واز خواین جدین احمد وشرکمیل دعای خیر دولت خود را ذخیره نگاهداشت شعر تو کان ضوب یمیز
ما لو کاذرتیه عز القطعطی الفیافی مربع البیبین چت شد مشغقت عالم دست تو کرا آن دست کان فت وزکانت
فت شده کانت شد سعت دنیا مهر تو کر ان مهر جانست وزجانت فزاینده جانت ولخاصه عام
بدانه انغام دوام کام وتقیه مرام خود آورد ومن وجه را ایشان فیه الفیة ابرین دهش ونجنش وتنفقار
خزاین ودفاین ایات مکام پادشاهانه او بر صفات جرایدروزکار مجرر شد ودرلیغها باطراف ممالک روان
فرمود چیز برسط کشف جود وسخی وکف جود وداری وتحقق پیوست ارکان سعد وانتظام بنیاد دولت وچهره ازتر
دو کار مملکت بی تزکیه تذکره رهجمی فرستاد وصاحب علاء الدین را که بسته دام رنیم ولیالی وخسته سهام چرخ
لاابالی بود بر بخورده کاریش از فرط نامرادی ودست خوش روزکار را ز مکاید اعادی خلاص داد واز
قید صورت ومعنی بیرون آورد بخت کشم رفته صلح کان بازآمد وحریف رقبال باستقبال کرده ونکیفت وچون
در بوستان می خندید شعر هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا وتقی خاطر با جانب

شیخ دو شیخ
شیخ دو شیخ
شیخ شیخ
جنیشم و[illegible] [illegible] کاکل
[illegible]
[illegible] [illegible]

این ابیات مخاوضه کرده بود و درین مساق تناسبی دارد بیت شب ملیدا مرا شد اثر صبح پدید، یافت
قفل غم از فاتحه صبح کلید، گشت امید بغنچه بیک شبنم لطف، شاخ شادی ورقش باز و قبولی نو زید، کشتی
عمر که در مجری شد غرق، شرط آن بود که تا زود بکنار رسید، رنگ و نیرنگ بهاری همه از روی گل (نسخه)
بود بادی که کسی در سنگم شیشه دمید، دل اگر خار رخا دیده حذر داشت، گر گلستان امل هم گل یککام
بچید، در قدح تاب معطر فکن و باده بکش، گر ز دو دیده من خون مقطر بچکید، بر کفم جام غم انجام نیز دور
چو رسید، گر دلم دی ز کف عاد شد یک در و چشید، گر فلک کرد جدا دو سه روزی تعقید، نجم امروز تقضا کرد
وار و کینه کشید، عیش خوش گه دان مغز تفکر کم سوز، که در ایام کسی بوی وفا ای نشنید، باشد رت
بیخ بیم و منظم مجد الملک را گرفته هم بران قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپردند بان غل از غل غلقن قل
القاهر علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش ای کوشش دانه اخت و قید صد بند از سر غذر ازلی غذر دراتی
که تنگ در باخت بود افتاد و شاخ آرزوی کران چشم خود چنین نه و از سر آرزوی دل دیگرانی برد و رشت
در گرد وش تنگ در آورد و چند انگه سماء برزنش میکرد و تقرب و توصل زیادت میشود و تکلیف برور ابرکار
رود با بر براو خواهم نهاد و تا او خوبتر از روی دوری بحث بر انواع وجوه و بصورت فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افضال نا ستوده و اعمال نا رزد و دو خود چند روز باقیه تکمیل بود صاحب
علاء الدین از کمال ارکیت ذوق و حسن بحث جبلی خورت که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین حفة فی
و بلند ترین مراتب فضیلت در زمانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت هم قیتی را منسوخ کرد انه
جمع از کلمان و خضم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت برجای خود بود که اخوش بهره رفت
دراز از مطامع و مواهب جسیم این دولت زیادت خاصیت چون هر نفس و حکمه نظر یافت و دران حال جانب
حق و خلق را سر بری مرعی نداشت امروز چون پیراهن رجب حارر خضره و قع فیها طواف میکند و از نتیجه ورت
نشان خود ثمره میبرد قطاف عقل سلیم کی روا دارد که بر غفت علی حق و این ظالم مظلوم صورت را افلاص
دهی قطعه من الحلم ان تستعمل الجهل دونه، اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم، و باید عاملی را در دست ظلم و
عدوان او گرفتن کنی شعر علیک بترجیح الجهل بمحدی سلامة، و اذا کان فی حسن الحلم یفضی الی الردی، فوضع الندی
فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی، حکم رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت
نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از کید است او پیش از طریقه و دفع او باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر
فرصت و قدرت او را باشد دامی از خونش تعطیل و قمع رضا نخواهد داد و او جهت فرصت را فایت نکرد این دل
و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه خاینه او پاک کردن و چند روزی که در عرصه اجل

وحتی

تا خیری پیشه او زا پیوند منصوح شد و مانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی بد سگال، بود
خوشتر از عمر یک صد و سال، و در تخیلات خلایق بسیار از مغول و مسلمان سر صد با تیغ و خنجر آبیاده بودند تا چه وقت
اشارت رود و ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذبیح قربانی که خلایق بر تفرق
اعضا و اجزا و وابستان به جوده و معصا بران حریص باشند پاره پاره کردند و خون او را چون خون مدام بیک جام
میخواستند و معصا ب او را برآتش می نهادند و میخوردند و کل لحم نبت من الحرام اولی به النار هر آینه سرانجام و شایست
و پایان کار می بدست باز و منکر دم دوان که اولیا بغم بوده اند چنین خوارم بود بعد ازان هر عضوی از
اعضا او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شیر در بغداد بر آورده بود و زبان در از بابت بزرگ نهاده
سر او را که فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار زر بداد و زبان او را ببرید و به تبریز برد و اگر سر زبانی
نگاه داشتی در سر انجام سر را زیان نکردی مصرع و ما شیء احق بطول السجن من لسان بیت گر زبان تو دراز داری
تیغ را بر سرت جکار بتی، ورنه حسبی فضول خاطر تو، این سرت را بپای دار نی، پای او را بشیر از فرستادند یعنی
هنوز قدم سعایت در کیل نهاده است و چون دست بردی نموده بود و درین ادبی دست از پای جدا کرد و دستش
بپای مردی سر سلطان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی راست بیت میخواست که دو دست رسانه بمالک (بعراق نجم)
دستش نرسید لیک پیش برسید، صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان با رعیه الدین احسن ادا کرد و بغمه اسیر علیکم اذ هم
قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون الآیة حق بشکر و شکر حق واجب آنه
و انیه علی که صورت حال و نشت یکی از اهل حصر نشا کرد بیت روزی دو سه مرد قمر رز و بر شدی، جو نیده مال و ملک
و نو فقیر شدی، اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی، فی الجمله بیک دفعه جهانگیر شدی، دریغ آدمی را که بواسطه تکفل حطام پیچ وزن
نفس خود را در ان جهان غضب خطه میدارد و درین جهان مورد نا آفت جلا نشده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی
می اندوزد قوله الدنیا دار مصایب و کل فیها من الغم تألیف، و ازهد فی اعوادها مصائب، و فی قیل الرجال لی
لا اکثرهم عجایب بیت گر قسمت کرسیی بدو بجهد طلبی، گر قسمت که شدی آنچه بجهد می طلبی، نه هر چه یافت کمال از
پیش بود نقصان، نه هر چه دارد بنشید باز چرخ میان بیت کی بدین خاکدان فرو آرد، هر سری کو سری دارد
هر که خود دولت هیچ نشست، هر که خود یار هیچ نشا را، تا خویش از میانه بر گیرد، کام خویش از زمانه بر دارد
حکومت بغداد و برقرار یکم بر لیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از عهود سلطان او را بعهود رضا جیشی کرد
و خلعت خاص و پایزه داد و روزگار از گرده خود عذر خواه آمد شعر و ما بنا لی اذا ارواح سلمت بما فقد
من مال و من نشب، فالمال مکتسب والعز مرتجع، اذا النفوس وقاها الله من عطب، هر چند صاحب را تیت ازوا
در خاطر موج میزد و گفته است که باز دوران کار شکرف و در بار ارزاق خوضی نبد و جبی ذات و هم علوم و مکان تت

حب مال و جاه و حرص شوم در مدت فرصت با ستیهانت لذات و راحت مر خوف تقدیم نماید و سخن مرتضی را تدارک
فی اخر الامر ما فات نکند فی الدوام کار بنده ولی پادشاهی با قرب جاه که بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد بیوسایل تشفیع و سابقه
چندان لطف پادشاهانه بود هم حشم و ادب بنده ولی اراده او و الا از ذوق با شوکت و بلا کت خلاص [illegible] حشم
معاند و دشمن خانه را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه
رد سخن و منع فرموده او در خدمت [illegible] مأذون بود به این موجبات از اتفاق عهده و تعدی
ان اجتناب نتوانست نمود و چون رسمی قدیم [illegible] است که آدمیزاد در این خاکدان و حاصل
این باد و دان احکام محنت بنذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بی تکلف
کار دنیا تا است شعر [illegible] ثم بی ثبات و قرار و دو
گذرد و ناپایدار بوده [illegible] ابراهیم ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر
یکدل نزد و [illegible] طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست و در کنج [illegible] قناعت که گنج خانه [illegible] قوم و آزاد
نشست قلم و قدم از جاده عادت باز [illegible] مقصود [illegible] سلطان روی به حفظ مهمات ملک و تنقیه مصالح
سلطنت آورد و [illegible]
آمد [illegible] منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود
و رتق و فتق امور ممالک در رای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت
شد و بلاد و عباد در [illegible] مساعی جمیله [illegible] خود ایمن و معمور داشت و جهانیان [illegible] عدل فریدون فراموش
[illegible] عدل [illegible] روز [illegible] فرمان [illegible]
رسول گفته [illegible] شیخ کمال الدین عبد الرحمن [illegible]
[illegible] شیخ الاسلامی و تولیت [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] شیخ کمال الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] صاحب علاء الدین
[illegible] اهل اسلام
[illegible] علم و فتوی و تعلیم

اصحاب

اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و ائمه [illegible] شیخ کمال الدین عبد الرحمن [illegible]
صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه فخر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب به خواجه فخر الدین آن بود که سلطان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] قدیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون آب روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

وقضا مهمات به موقوم تکرم دخیشم متوردی وچون زبان عذر عقده‌ها از نطق داشت درازای ان شمایل اخلاق
ولطف کرم که گفتمی بیت ای تو غریب درجهان بنده غریب شهر تو ‖ از تو غریب کی بود رسم غریب پروری ‖
ولیس غریبا ان تنائی دیاره ‖ ومن الجد فرد فی الزمان غریب ‖ وچون قصه مرض غریب را تنقیح داد وما
رغبتی فی عشیه التشفیه ‖ وشکایتی فی سقوط المتجه ‖ بنده درحضور ساحت سماحت دعوت او شده بود اتفاقا
بر خاطر گذشت که چنین شخص موسیه مدتی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کرده و غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده
مستقری جلایل الاعمال شایان شده واکرانش بصفت نظر کیمیا اثر زر و دینار داشتی یا چون شکوفه میل برگ بیم
خوردن عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیرت
مکحل باشد بشارت یا صفرا ء الحی عیزی ویا غرا غری غیری ‖ با برین فلک رنگین چون اطفال مست نشیند گرد
ال شفقت و از جاده حشمت این جیفه و حماست و ناطق خاک تو ده فانی التفات به ذکر باقی که حقیقت عطای ان
جز آن نیست چگونه اختیار کند و اینکه زبان حال بنزبان زهت قال شاه همی عدل است که بواسطه شده از تجلی
جبلی و نتیجه کرم جبلی در صورت امده که مهمات جنبی بعد از انکه ازین بیشتر تن در جبال جود ربوبیه داد ان ما زد لیفهم
او را از عقاب او را اثری خانه و مجره و جوی خانه بر منفعه و طبق کانفه به درنگی لقب بیاد ای چگونه [illegible]
ذکر جمیل او را از عریضه مولانه ذکر لیعفی عمره اثنی و حاجته ‖ ما فاته و فضول العیش شغل ‖ بر ضمیر زن مقصود
از اطالت این تشبیب است که روزی صاحبی از اهل فضل و [illegible] که لطیف ان خدمت و محرم اسرار بود
در مجلس انسی و المجلس علاء اخلاء حاضر شده و لطفه حول اغیار رسیده و [illegible] رایقات الفاظهم ازرق نیز مطایبات
من مزوقات الرحیق و روایح مطایبهم الطیب من المسک السحیق در اثنا حکایتی که میرفت ذکر صاحب
شمس الدین انار الله علیه شابیب رحمته طراز عشا رخیه [illegible] حکایات آمد محرر این تعلیق از اصحاب وحشتی
که خاطر راهم صاحبی را با ان یکانه حاصل بود و در معقد مرهبی ان رفت اشتیاق کرد و تعجب نمود بمغلطات
قسم و ایمان مؤکد جواب انباء از محاورات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت ان صاحب قران شیخ
محمد و مشایخ رضی نشتی نبود اما هر چند پیراهن کعبه تو را طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر
صاحبی را تقرب می یافتم و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کرده می آمد خالصته محفظ و مما فیه فتوب
و المعنه تقطع و با انکه تلطف او و اصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم و از عنایت و موافقت و رعایت
و ملاطفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اظهار ثنا
تو قدمی نمودم و تدلیل علی ذلک و رعایت جانب از کار آتش بزرگ چون مرا در معرض موافقت آورده بود این
دو سه بیت که در زبور پارسی بحقیقت از خلل خالی است و بینا بسبع لطف طبع از الفاظ ان جاری انشا کردم و نکته تحسین
انشاء

فرستاد و بیت ملمعی نوشته ام را از انکه نوشته ‖ هرکس بچشم خوار جنبه ‖ خیده بپیش بیند بنشد جبه ‖ وخنبه خوابه اسب بمجنبه
سرد کرده عاقل وقت فرصت نگه دارد و دل در کار جنبه رین معانی در گوش اما حب مولانا کالاهق فی لوح الجوزا
تا ثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامه معانی مشتمل بر لطایف تو بیخ و تعریض
بر جواب ایم هم قرینه نیست و درهیئت رجب تو تری خوانده بجو مانی جنبیه ‖ همت عقوبت از ترتیب تعظیم ‖ از کرم
آیت و لکن را ‖ بر خوانده زهی کریم رحیم ‖ سوء تنظیم و عکس تعلیمی ‖ نکته یافتم چو در ترنیم ‖ تو کریمی و کرده کار کریم ‖ رحیم
سبب کرده شده بود نیم ‖ با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر واعلم انی اذا ما مجنز
الملک اذا اعتذار از یک انشو طه از معرفه تنکر صاحبی و اهی نگشت و هیچ وجه در نیفتاد که رهی
بل دیگر اسباب را در هیئتش چون انجا یست بادوپوست از مصادران که واقف بر احوال بوده استشهاد کرده
هر یک داستان موافق این خطه و ملایم این نسق تقریر رسانیده بعد از تنقیح کما ظهر وقف شده ابواب اندراج احوال
زمانه باز سرگفتی رودیم سلطان ذاعه در هنگام عمود عدل و انصاف و اخلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ نمود
صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلا اعلام اسلام و اعلای رایت شریعت دین محمدی
علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صادق دارد و با سلاطین علاء مقصد و شام اظهار موافقت و اعلان
مرابطت چنین بباید کرد تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و اورد ترددی منفتح گردد
و مواد مشوشات و حصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع گردد نتیجه مقاصد السلاطین و تیو از خطوط انتظامی
شعر واذا تقاربت السعود فحینها ‖ یرتج الصلاح وتحسن الاحوال ‖ و اگر دفع نازله را استعداد و دکار روند و کلمه
الحق و در دین و تمسک بیقین در ضبط و نصرت بقدم اجتهاد سعی کردند و شرایط
و متابعت را در علمی و با شمار مصیبت مشکلات و نستر زاکر شرکت خاطر اهل اسلام در علاء داخل و ساعی و
مصلح و ساعی بعبودیت حضرت رادو ما الله شکرتها و خمی ‖ میل کردند چون از چنین متحقق مخفی مملکت و موجب
رونق و نفاذ ملک دولت بود حکم بر تبلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت تعیین کرد و انجه
بحال سلطان در مسلک دین و ابتهاج با نتاج حظ یقین و نشر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقه
نفاد روشن بعد از ارسال و مراجعه اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و در نامه یک پهلو از بادای مکتوب روان
فرموده بلقیة الله تعالی بالقبال قد کان الحمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالی بسوابق عنایته و نور
هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته والاعتراف بوحدانیته
والشهادة لمحمد صلی الله علیه افضل الصلوات بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه والصالحین من عباده و بریته
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین

الى ان قضى من ابنيه الجهة واخيت الكبير نوبة الملك اليه فافاض علينا من حلل الطافه ولطايفه ما تحقق به آمالنا بدى نحو
في جزيل الآلاء وعوارفه وجلا به حق المملكة علينا واهدى عقيلتها الينا فاجتمع عنه في قوريلتاي المبارك وهو
الجمع الذي تنعقد فيه ازمة الآراء وجميع الاخوان والاولاد والامراء والكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد و
واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها
من كثرتهم وامتلات القلوب رعبا لعظيم صولتهم وشدة بطشتهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة
تلين لها الصم الصلاد ففكرنا فيما تمخضت عنه عزائمهم واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم عليه فوجدناه زبدة ذلك على خلاف
لما كان في ضمائرنا من ايثار الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام ان لا نصدر عن اوامرنا ما امكنت
الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء ويجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح
به الملوك في ساير الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى
اطفاء تلك النايرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم
ما يرجى به شفاء العلل من الادواء وتاخير ما يجب ان يكون اخر الدواء وانا لا نحب المسارعة الى اهراق
ولا نؤثر التسرع للنفثات الا عند اتضاح الحجة ولا ناذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوى عزمنا على
ما رايناه من دواعي الاصلاح وتنفيذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم
العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة على من اعرض وعصاه وانفذناه
اقضى القضاة قطب الملة والدين واتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقات هذه الدولة وازاهرها ليعرفاهم
طريقتنا ويحققا عنا ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا ونيتنا انا من الله على بصيرة ودق الاسلام يجب
ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله ليشاهد عظيم نعمة الله على الكافة بما دعاه اليه من تقديم
اسباب الاحسان فلا تحجروا ما بنظر الى ما لف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى
دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة يتعرفون بها من حيوع المراد فلينظروا الى ما ظهر من ماثرنا حتى اشتهر
خبره وعم اثره فاول ما ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء اعلام الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره
تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في
قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتلقينا باصلاح
امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلاتها
بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما احدث عليها وان يغير احد شيئا
مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبيل التجار المترددين

الى

الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحنان في الاطراف
التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله
ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لطرفه ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ
الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك
بما صدر منا من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا استصفوا الظاهر في هذه الامور واشباهها فلا يخفى عليهم
انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي المنافرة
التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت لطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله
دين ودولتنا الشهود المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب فانه لا زلفى
وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بتفصيل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى وانهينا اليهم ما ينبغي
ووقفنا على جميع عساكرنا المقبل كلا فيما يرضي الله والرسول ويطرح على صفحات الاقبال والقبول والترجيح
من اختلاف الكلمة هذه الامة ويطلق بهذا الايتلاف ظلمة الاختلاف والظلمة فيسكن في ساير ظلمة البوادي وقوم
ويقر الصدور التي جبلت من الهيبة الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور
بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد
وبذل الاخلاص بحيث تنتظم تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة
وتحل الكافة ارض الهوينا ورياض الهدوء وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهوان وان غلب
سوء الظن بالغفلة بما هب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا وقد عذرنا وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على العباد والبلاد وحسبنا الله وحده وكتب
في اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة وجاء بعد ما المحقق به المتقدم ذكره من لين
السلطان سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد اما بعد حمد
الله الذي اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجعل بعد نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة
على سيدنا ونبينا محمد الذي فتح على كل شيء يحيى به امته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتنجز
من راجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المومنين وسليل خلفائه المهديين وابن عم سيد المرسلين
والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على انباء العظيم
من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فتح الخبر المسلم
الملم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روي عن مسلم توجهت الوجوه بالدعاء

الی اسه سبحانه فی ان یثبته علی ذلک بالقول الثابت وان یثبت حبه حب هذا الدین فی قلبه کما انبته احسن النبت من
حسن المنابت وحصل الثانی الافضل المبنیة او بذکره من حدیث اخلاص النیة فی اول الکتاب وعنوان العبق فی الاقرار
بالوحدانیة وهو المدرج فی الملة المحمدیة بالقول والعمل والنیة والحمد لله علی ان شرح صدره للاسلام والهمه شریف الالهام
فجزاه الله علی ان جعلنا من اهل یقین الاولین الی هذه المحل العالی المقام وثبت اقدامنا فی کل موقف رجالا وحجابا
کاتبه نزل زوروا لاقدام واما الفضاء والتوبة الیه فی الملک ومیراثه عبده والده واخیه الکبیر والافاضة هذه
المواهب الجلیلة علیه وتوفقه الاثرة التی خص بها ایاه واظهار سلطنة عبده اوراثه الله من الطافه من
جاه وتصدق البشرات من کرامته اولیائه وعباده واما حکایته اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الکبار
ومتقدمی العسکر ورؤسائهم والاجناد فی مجمع قوریلتای الذی یقترح فیه زبدة الاراء وان کلمتهم اتفقت علی بیعة
بحکم اخیه الکبیر فی انقیاد العسکر الی هذه الجوانب وانه ترک بها احتجت علیه اراؤهم وانتهت الیه اهواؤهم
فوجدوه عن الفطانة فی تجبره اقصد الصلاح ورائده الاصلاح وانه اظهر تلک الثائرة وسکن تلک الفتنة الثائرة
فهذا فعل الملک المشفق من قومه علی من یعنی المفکر فی العواقب بالرای الثاقب ولولا هو لترکوا وازدادوا
حتی یحکم الفرقة لکانت هذه الکرة هی الکرة لکن هو لمن خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی ولم یوافق قول
من ضل ولا فعل من غوی واما القول منه بانه لا یجب طلب رعة الی المقارعة الا بعد ایضاح الحجة فان اسه سبحانه
وتعالی وان کان قد ... فهی ان ... المنفرقة هذه الملة ... وانما هو ... وحیث قد
دخل بعض فی الدین هذا الدخول وزالت الدخول بارتفاع المنافرة تحصل المظاهرة لا یمان کالبنیان
یشد بعضه بعضا ومن اقام منار هذه الحیل باهل فی کل مکان وجیران یجبران یلیق ذلک واما ترتب
هذه الفوائد الجمة علی اذکار شیخ الاسلام قدوة العارفین کمال الدین عبد الرحمن اعاد الله من برکاته
فلم نزل نتوقع قبله کرامته کهذه الکرامة والرجاء ببرکته وبرکة الصالحین ان یصبح کل دار للاسلام دار
اقامة حتی یتم شرایط الایمان ویعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما کان ولا شک ان الکرامة ابتداء هذا
التمکین فی الوجود دون کل حق ببرکته الی الغایب یعود واما انفاذ اقضی القضاة قطب الملة والدین
والاتابک بها والدین الموثوق بقولهما فی ابلاغ رسایل هذه المبالغة فقد حضر واعاد الکل قول من نقلها
حوالی احواله وخطرات خاطره ومنتظرات ناظره ومن کل ما یشکر وجهده وتفحص حدیثهما فیه من منه
الحمد واما الاشارة الی ان النفوس ان کانت تتطلع الی اقامة دلیل یستحکم بسببه دواعی الود الجمیل
فلتنظر الی ما ظهر من ماثره فی موارد الامر ومصادره من العدل والکف بالعفو والاحسان والتقدم
باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبیل سبیل الحج الی غیر ذلک فهذه صفات لمن یرید الملکة

والدوام

الدوام فی علا ملکه عدل ولم یتقف الی لوم من عدی ولا لوم من عدل علی انه وان کانت من الافعال
الحسنة والمثوبات التی لم تستطق بادلتها والالسنة فهی واجبات تؤدی وهو اکبر من انه یجزأ واجر
غیره یفتخر او علیه یقتصر ولم یدخر انما یفتخر الملک العظیم بان یعطی ممالکه واقالیم وحصون وان یبذل
فی تشیید ملکه اعز مصون واما تحریضه علی الغیب والقرا والخولات والتمکن بالاطراف المتفرقة
الی احد بالاذی والصفاء موارد الوارد والصادر من شوائب القذی فحین علمنا تقدمه
بذلک تقدمنا ایضا بمثله الی سائر النواب بالرغبة وطلب والمبرة وعقاب وتقدمنا الی
مقدم العسکر باطراف تلک الممالک بمثل ذلک واذا انه الایمان وانعقدت الایمان تحتم هذه
الاحکام وترتب علیه جمیع الاحکام واما الجاسوس الفقیر الذی امسک واطلق وان نسب
من تبرئه من الجواسیس بزی الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلک
الجانب فتحه وزنده منه کان قدحه وکم من تزیا بزی فقیر من ذلک الجانب سیره والی الاطلاع
علی الامور سوتره وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السیف ولم یکشف ما غطته خرقة الفقر بینهم ولا کیف
واما الاشارة الی ان فی اتفاق الکلمة یکون صلاح العالم وینتظم شمل بنی آدم فلا مرة لمن طرق باب
الاتفاق ومن جنح للسلم فما عاد ولا حاد ومن ثنی عنانه عن المکافحة کمن مد یده للمصافحة والصلح
خیر وما کان من تشیید الاحکام فلا بد من امور تبنی علیها قواعده ویعلم من مدلولها فوائده فان
الامور المسطورة فی کتب بهذه الکلمات لا ازمته ینتظم بها کل معنی ومعلم ان تهیا وصلح اولم وتم امور
لابد وان تحکم فی سلکها عقود العهود وتنتظم قد تجلیها ان ... فیه التی اذا وردت قبلت ان مسیقة
حملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالی وما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا فهی علی هذا النسق من الود ینسج ومطابه السبیل ینهج بل الفضل المتقدم فی الدین
حقوق ترعی واذا وردت نسبته علی سمعنا ... التی جمعت لسان اقضی القضاة قطب الملة والدین
وکان منها ما ینابه ما فی الکتاب من دخوله فی الدین وانتظام عقده فی سلک المومنین وما نبطه من قول
وجب فی وجهه مشهورة یقول لسان فلطف الله علیه فی ذلک فلا شبهة ولا شبهة منه باقتنان وقد
انزل الله علی رسوله فی حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان
ان کنتم صادقین ومن لبث فیه انه قد اعطاه الله تعالی من عطایا ما اغناه به عن امته او الطرف الی
ما فی ید غیره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فی الائتلاف فقد علم ذلک فلا امر قابل والجواب
ان تم امور التی حصلت علیها الموافقة تمت المصاحبة والمعاهدة وراء الله والناس کیف یکون

تقاضينا وودّ الآل معادينا وعوّاذ مصافينا وكم من مصاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة
ولما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام لا تغبط فرقة الصحابة فان كانت الرغبة مصروفة الى الاتحاد
وحسن الوداد وتحصيل الاتفاق وكبت الاعداء والاضداد والاستعداد الى من يشتد به الازر عند
الاستعداد فقد فهم المراد ومن جملته فهو ان كانت رغبتنا مصروفة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة
الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كفّ كفّ العدوان من جانب
وخلّى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي
مثله ولا يأمر بشيء وينسى نفسه وقوله فها انا الان بالروم وهي جارية في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فهذه مملكة فيها
وفلك دبيس وعنك ومتبع الاموال والى الاعتماد على ذلك الاعمار ومن جملته فهو انه ان حصل التصميم
على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يقصر عن هذه الاثارات فيعيّن مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصرة
لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عاف مواردها من كم
من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيها وهو مضجع ذلك اليوم شعر فما كان الحليم عليكم فمعودة الى [illegible]
من قابل شعر فان الحسام الصقيل الذي فتكتم به في ايدي القابل و وقت اللقاء علم عند الله لا يقدر وما النصر
الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدره وما كل ممن ينظر غفلة ولا كل من ما الى غيره ذلك لغفلة
وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر
على الاتمام لكل خير ونعمة وكتب في منتصف رمضان من السنة المذكورة چون باختلاف رسل سبيل موافقت
ميان طرفين مفتوح شد پادشاهزاده ارغون و امرا از اشتباک و اشتراک سلطان با ملوک مصر و افتتاح
معاودت ميان ايشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلام و استيلاء ميان بر جوانب و استحکام
جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق ديگر برادران بي نيت را سوجلکا داده بود
بعد از آن عازم سغرلوق شد و با اغوا و حيل امرا در خاطر او غبار تغيّري پيدا گشت و امارات مخالفت
هويدا و در سينه ها خنگي اسباب عداوت و بر رخش ابواب معارفت فکرها و پادشاه نامزد کرد برای
کمراه و لا عجب اذا سيّما سنكل اتشی نور سبحي طغاچار کوچ و اعلام دادند و سير تومان کردانيدند
و لشکر قراوناس که نشستن سختنه ناس و در ميان مغول ايشان بي باک ترينا شده در عهد او اعتمام
او آمدند حکايت تغير نيت و تبديل عقيدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند الينياق که مقدم
لشکر کرج بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت نامزد شد و مضمون الحکم يرليغ باستحضار و
نقد زيافت چون بخدمت شاهزاده رسيد عاطفت شاهنشاهي عنقا و ال ميوقا و او را که اميد بشارت

ازو

ازو چون کبريت احمر و کيميای اعظم عديم الوجود بود بجلايل اجلال و شفقت اصطناع مقيد کردانيد الينياق بنتايج ارتکاب
عزت شد که اتفاق همت تو من و مشترک با طوارق ان سلطان است قسم ياد کرد و بر يکجهتی و اخلاص در عبوديت
و موافقت شاهزاده مواثيق مستحکم در حجت درآورد و چون جنبه کی سرير دولت معاودت کرد در باب توجه ارغون
بصوب حضرت عذری [illegible] ترا زغمزۀ دلبران باد درسانيد عذر مستقيم السقم منه جفون الحسان و دليل آن
من نطاق مير الينياق في منقاسات المحورون صاحب ديوان را از ماجرای مهادنه اعلام کرده بودند از
تجيل تقرير و تنزل حرکات او آيت مواضعه چون آب فرو خوانده و خوذ حيات خط هر دليل حيات باطن
باشد و زهوی ترجمان احوال سراير و الطف هر عنوان البطن در بيهنه که حضرت بعد از تمهيد مقدمات عرضه
داشته با زدواج دختر سلطان کوچک نام الينياق را بزرگ کردانيد و يرليغ بنوازشت و ملاطفت و اعلام رغبت
و مکانت او نافذ کشت بدين حسن تدبير بيخ مخالفت را از ساحت سينه او قطع کرد و مادۀ وحشت
بدين معالجت حاذقانه ارتداع يافت عن قريب شهزاده ارغون جوشی را بسراپردۀ سلطنت فرستاد
شتمم بر انکه در زمان اتفاق مجد الملک [illegible] نوايب غضب اباقا خان و تراجع کوکب دولت صاحب
ديوان سوجلکا داده بود که هر چه بهمت تملک دارد از نقد و جنس و ضياع و عقار از ان پادشاه است
و بهنگام اشارت بی تفحص و تفتيش تسليم کند اکنون التماس از بندۀ سلطنت آنست که از مصاحب جوشی آنچه
فرستاده ان سخن پرسيده شود و ان سعادت بتفصيل رسانيده آيد و نيز چند سال تصرف در مملکت پدر
نيکو ما نموده و هر کس [illegible] بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده و ان هم جواب کويد و سيافتی منتج [illegible]
باعث بر ابطال اين الوکات سطوع مالی بنود چه در وقتی که واقعه اباقا خان سانح شد بر احتوال
کرشرح داده آمد اکثر طوايف از راه غلبه ظن و ان بعض الظن اثم مکفشند صاحب ديوان برای تکشف
برادر و نظر بر انکه مجد الملک چون از پی کار رفته شد باستر فيع او پرداخت و با بعضی خواص در ايتاقان حضرت
مواضعه کرده تا پادشاه را بسمی نوقع تجريع کرد و وفات برادرش منکو تيمور نيز چون هم در ان نزديکی واقع شده
بود بدين روايت مسند کردانيدند اين الخلوط در خاطر شاهزاده استحکام يافته بود و چون ديگر اسباب وحشت
شده سلطان دانست که زبدۀ مقصود چيست و اين التماس از بهر چيست درغلاب تعبيه کرده و تيغ خونريز
در زير پرنيان نهفته و صورتی کريه در پيرايه دلکش و ملابس منقش جلوه داده از جواب اين مجود
کرتمامت اوقات تحقيقات ملکی مالی در نظر و عهده صاحب ديوانست اگر غيبت کند مصالح در موقف اهمال
واختلال رفته و در ديوان حضرت کسی که قايم مقام او تواند بود و تمشيت امور قيام نمود نه او را چگونه توان
بعهش فرستاد و برسول و رابطه التفاتی نمود و بر شوال [illegible] تعرضات اعتقادی نفرمود و جوشی سخن تمام کرده با جوشی

تمام و نه خوشی بپیغام مراجعت کرد و بچه تحقیق چنین این موافقت فیما بین فرقت گشت و معاودات از جهة قوت
بحرز محل پیوست بر ساز نا ساز کاری پرده نمی گرفت و آهنگ جنبه تر شد جمله کار از پرده پوشی بگذشت و در
سطاوی این اطوار سید فضایل از علا جدا ماند و در روزگار در عطف احوال رجوع کرد چنانچه شاعر بنظم در آورده
بیت نگار از همه آفاق صاحب دیوان علا دولت و دین صاحب زمین و زمان ب ل شعشعه و دهشتاد
ویک شب شنبه چهارم سه ز ذوالحجه جمیع در تاران ازین وحشت آباد دیگر بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معانی را
با خود در دل خاک نهفت ساخت مصرع ای خاک چه دانی که چه گنجی بر گرفتی دیده فضل خونابه می پاشید و
روزگار با نخل حسرت چهره آه آنی بیخ بر شید و زبان حال از غایت سوز ناکی بشکفت و هیهات بنید شعر الم تر
دیوان الفضایل خلقت لفقده انه اقلامه وورقه و گنج تر مضی صاحبیه لبیس سبیله سواه وکان لکمه
الذی عز جابره لیبکی علیه خطه و بیانه فذامات و امیته و ذا مات ساحره بیت و لهذا نجد غرقة
دریای دیده در نهان جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند وان سبب کز چیست و چرا آه و شعله بر زرق ورق
قمه خصر اکشیده اند به هری زبستان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب
دیوان در مقام عزا نشست و بحمن سرای چهره را بسیل خون آلود سر نگونست بر عادت خود از خواب
جدا ماند و در حضار بود و شمع کردار دیگر نیران بر رخ زرد و ماند جیح جامه وارون بادم سرد این بیت
جا بگداز مکرر میکرد بیت گویی من و او دو شمع بودیم بهم یکشمع بمرد و دیگری میسوزد شعر ومن سره اهل
الارض ثم بکی اسی یبکی بعیون سره و قلوب چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا
وینوح سلطان او را خلعت خاص در آورده با نواع سیور غامیشی تشییه خاطر مبتدا در فرمود و پس بتدبیر
وشته و رک امور و دفع ماده تاریخ و تسکین بحر موج فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد
ارغون یرلیغ فرستاده با طراف کرا ملاک صاحبی را با لتصرف ایلچیان و نواب دهند و وکلا او را از
شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولاد تا مور را بعراق روان کرد و سبب آنکه ملخص
خود درا نجوانی بود و از باب عراق استیفاء را داشته بصرف قوت بعضی را در تصرف گرفته و دزد و دغی
اختلاف ووسایط و وسایل معاودت علی الیالات والعلاقات مسلسله وارادت درهم چه دست بهم
که کار جهانی را بر هم زد شال اشتر مست بیچ بنری و شاخ بخزیا رسابه من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا و بحرکت
ینگام اجتماع شاهزادگان استخبار ابعقوب سفای ایلچیان علی التعاقب ریح ت بیچ مینمود ند و ما دام و دوا الا القضا بعد
من جانب السلم والصلاح وما یاوی و دوا الاالی الحقارة والقلاح چون اهراف لقد بر سر رشته و کان لطایف
مصادفه فصول را درت منغرب بخیران فلک بر کشیده و بر قرطاس زمانه کشته و القیل ان طال غال الیوم

بالقهر

بالقهر ثم و کیل روزگار رحمت جناب و سقف در را که ابنجار از کسوت خانه ریع عاریت گرفته بود نه بدست تجدد فصل
باز خواست کرد و خیاط خزان در بسیط خانه اخضر ازاد وراق مخضان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن
افکند و روح نامیه از ترتیب نبات بنات عاجز آمد قوت مولّده راه عزب خانه گرفت بیت ما در باغ
سترون شد و زادن نگذاشت چگنده نامیه عنینی و طبیعت غربت و بحکم مسعود سعد سلمان ملایم وقت
و زمان آمد بیت چون گشت باغ پیر بنفشان گشت راز او چون ناگزیر بود بپیداه انکه بهجوان آری جوان
و پیر همه و ان چنین بود لیکن راز خود به یدکند وا وکند نهان در بوستان بجای گل ولاله و یاسمن
آمد ترنج و نرگس و نارنج بیکران گر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان
بیزه بن زمان ار باد و بز ران بپرک ریز رزان موکب خزان زمستوی برگ جدا میا سخت و نای بلبل نا نغمه
نوای بیت برگ ریزان سیه حال فرو بایه رگخیت بلقدح انچه از و برگ و نوای طربت می نوخت
باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و صحن رخت اقامت نزد یک سرو بایه دامن کشید و از جمن
ایام نضارت سبزه و گل و طراوه و طلاوه یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان بتری و مواصلت غانیات
بی ثبات میمود نظم شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر نسبتی داشت بشب وصل تو با روز شباب ذکر
سکر عهد دوران شعر یلابس فضل بقاثه و دفائه و دوام نضرته علی الاوقات الجبد اجبر وهو اخضر
والثری بتبس و یبدو ناضر الورقات بر ورق تجفیه نگاشته از تسبیح دلنواز قماری و صفا و تغرید
و زمزمه عنادل در مجالس باغ آواز زاغ و نشاخ غریب غراب بدل ماند و اهل زمین بدیده تعجب
نگران و زبان رایان حال طنز زنان گوینان فلکا تا کی ازین تجددات حال و روزگارا چند ازین
گردش با فرّه بی مرازین حرکات دایم چه میجویی و درین تقلبات چه جنبا دمی نهی بیت تا کی فلکا گرد
جهان میگردی روزان و شبان بر ین دوران میگردی خاک آدم گشت و ادمی خاک شدند در دور
تو و تو همچنان میگردی نه نسیم نوبهار رعد و عفارت ریاض از هموم سخیف مضمون بیمانه و ندبرگ
و بار بستان تا بستان از ترک تاز حریف خریف امان می یابد و نه خزانهای طوق خزانه خانه
خزانی از سعب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند احسنت ای جانت بر خی زمانه ادوار پر یو
و دی روز تموز امروز خزانست و شود فردا دی و درین میانه روزگار برای فذلک شهور اثنی عشر
جلال و شرح تاثیرات دهور زمره بشر را از آب بارسیها و طبع آتش سرعت مولف کرد دشمنان را
چون آتش با رسی محرق است و دوستان را چون نسیم عراق موافق از کلمات مولف می گرداند
بیت ز فرودین که وقت خندهٔ است جهان چون نو عروس با جلالت تا تیر ماه ادی شبی

بی شبهه مرصد روح بهشتی * سر فرود دمادم افق وره * کمال نشو عالم کرد آباده * بود اندر مه تیر اوج خورشید * شود چرخ ه
از دو چرخ را میا * زمرد و دست بی مرد او با حور * نطق خویش خوش دران کام با حور * بشهریرت سهیل آید به پرواز *
همی تا بند هم جهت یاد * بود در مهر مه نوبت فرو دار * ابر و باد بزان برگ رزان * بکوبی چو که آمد ماه آبان *
نگاری جوی سیمون ماه تابان * به ذره ده یابی از زمستان * بزجره نقل کن کوی شبستان * جو امد باد سرد و عقب
دی ماه * تو هم عقب نشست و جام می خواه * چو شد سیمین زمین در ماه بهمن * می اندر جام چون جانست در تن * در
اسفند ارمذ باز او فته جان * و ما لیلهم و مثل الجنه و طهر * چو آمد بخرد در زیره بی ظلمش * بزرده از عالم روزی بی جیش *
ارغون ملوم توجه بغداد حکم فرمود نواب عزیت الاسلام را جاشنی انتقام بخشید و نه خود را از سوجور بسته و عقبت نقضه
در سالها گذشته بسالغ و جوهات را معین کرد اینده و اختلاص رفت سشیشی بخشی و دیوان مامور و ظفه چار دور
ساختن مصالح او خوض در سوانح مهمات سعی پیوسته چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه
اثنین و ثمانین و ستمائه با لشکر حاضر همراه و درانی دار السلام خلافه فوجی الی بلخ و فوجی الی کرخ بر جوانه علم
علا وشرق شد شعر و ما شرق بالماء و لا تذکره * اهل الحبیب نزول درسته پیرانکه چگونه تحکاه مورد ش
از دست معادی دولت بیرون کنه و دیده بخت دشمن پر خون روزی بیشی می بوده عسی الله ان یاتی بالفتح
او امر من عنده چون اندیشه ملک گیری بی مساعدت رجال و مساعدت مال محال می نمود و اهمت بر تحصیل این
اسباب که موادی بود بحصول مطلوب مصروف ساخت در انثنای این امور امیر علی جکنینی با جمعی کثیر تعلیم
بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفزوینی ابن الصاحب السعید
عز الدین طاهر شعر طاهران را ستطور که بهوش کو بیه * هنگام هر که و صاحب طاهر نسبت ملمع الطاهر الا باء
و الابنا * و الا داب و الا تواب و الالاف که روی زرد مکارم و مسالک و معالی و تتویج تارک ملوک
و اکارم و اعالی بود نزد اهمت عرض شریف او چون ترکیب ایمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند
چهره اشباب از کلف تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات ان ایاله تو ما نهانی همه تصرف
کرده مصرع و نعمه الله بعقود ن جا بحد * و انواع اکاذیب و انه یک در زیور تزویر بجلوه جلوه داده ملمع و ادراک
همتهن بولا و الرئه * و از ماثر منشورات سید ابو الحسین محمد بن عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بو اکبر تار و آداب
و اشار زبانست او لو الالباب بدین کلمات ناسخی در نفع می نماید معاداة الاغنیاء و محق عاداة الاغنیاء و لا تا
الغنی اعتراف ه لبغض الله و الحقن معاملن و من عادی مشانا عادفهانه الا مکث نا جهان بوده از سف ف | الله و الحق از وی
نظران و سائل کردن ان نکایت بار بابت جد و مقدرات و خداوندان برتر و مکرمت سرایت کرده شعر وانا قدیم
و امر غیر مبتدع جبر ازتن علی اهل المروات شاهزاده بمواخذت و نکایت او اشارت راند چون بر کل طاهر

نز

شب طاهر چب زکی یخته سامی منصب بر کاکت رخت تن در نه بود مستظم قوت امواج حیات و تعرض امواج
نکبت امدادات تدلی و تقلقل از خود نماید و هر دقیق که در غلا بعیش که بر دافتاد و بر بر که در بلا کشته تعلق بالهوی
مضطرب حال شد دست بعصام دهر دوه و نقش صبر و احتمال زند و سهام صروف ایام و احجبه ادق از تنبیت و استقرار
جش دار دو جانب تند بند و حیرت که ما ده بشیمانی و موجب تحرکیب و علامت محبت و ثبات باشد فرو گذارد و
متابعت بنصیحت این ابیات دار و اجب شمرد شعر لا تظلمن لحادث او عظیمه * فیکلف فی اسیره او ائمه * ملوحه نامیاتیکن
مرارة * فی الغلب مثل شماته الاعدا * خواجه وجیه الدین در فرع این حادثه که مستظم روزگار مهاور و با رنجه ملک ولاد
بود استحراج و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواری من و امدا اینجا نمود شعر چون بخت نباز زرت تو بار کت *
ترس از کین مدار و پناه از طغان بخواه * دل را قرار بده و در غم اندر کلاه کمن * تن را بیاید و ار کز سیان نخواه * کو درد
دل قوی شو تو کو تاب تب فرای * زین لشکر بجوی و زان باره ان بخواه * نام ملاکی ن دولت و پرورد کان حضرت بجوم
تو اضع و التجا وقت اجتهاد او از او فرا درمیا از خو استهای شفقت نه سیکره و شد و در شیوه مهاورت و تو تمسل مبالغت
بجوده ر عایت خاطر ایشان را بلطفان حضرت ان مکتوبی نوشت و این قطعه منعلق را ایراد کرد شعر سیر را و روی
بدولت پای روی کن لطف * دست بس دادت فدای افتاد و کار نزار و دیگر * کین امان را مهرت گرش ه
ازد و ران بر بود تاج * وین امان چو جهت کز تو شیروان بسته سریر * چون زنده دارم چرا کن گردن بحر *
حکایت من کا مور کشت و در ظلم نشد زریر * آه من سرو است چون بار خزان بنمود عیب * جو بهار عمر ما در رسید ایام تیر *
ماه ماه مهرو تیر با من بخت بد مهرا وفتاد * ای مسلمانان فغان از چرخ ماه و مهر تیر * قامت چون تیر من چاچی کمان
شد زان سبب * یار دوران دراز و از نزدیک خود ما را چو تیر * کو شمال حادثاتم داد گردون چون رباب *
همچو چنگم لاجرم می آید از رکها نفیر * انکه با من کرد و کردون کرد با بسیار کس * با عدادی میر بودم در شبانگاهی
امیر * صاحب اعظم وجیه الدین به مودی روز من * ملک را فرمان ده و ملک را وزیر * ور نمد ده گنجها از بهر
دفع روز ریخ * ریخ من زر سیفزود و نه بجودم دستگیر * تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد * مال من چون بار
گشت و من نیست ان مار گیر * چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک * از من ده و دور فلک گر عقل داری پند گیر *
او در جواب این ابیات را مندرج کرده است نیز شعر سالها جام جم بدست تو بود * چون نوشت خود کسی چه کند *
کوه شب چراغ بود تو لیک * چون خود خود بخت کسی چه کند * اسب رهوار بود و میدان خویش * چون تو بد
تا ختن کسی چکنه * برده ملولی و نقش آمده بود * چون تو کژ باختی کسی چکند * حاصل در جواب این مطالبه و عتاب
سکیفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر امرا و کته صاحب وقوف محاسبات در اهتدوراک و نتیجه خاطبات را
انکت شف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم و الات اطراف | بر طیل نسخه

باشد بدین طرف مایه سود هر دینار ده هزار دینار عوض دهم شعر إنّ التعلّل تُقی إذا النفس أشرقت علی طبع
لم الشمس أن أنكر تمّا و اما بر رای پادشاه که آینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار است مقویه
اراده ب [illegible] اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید محو آثار
سوء افعال و رجس اعمال ایشان از عالم رانند هر چند پوستکان حضرت و چپکاوران دولت شاهزاده نیز علم
الیقین میدانستند که اکثر مستوفیان خطار و وادی دیوان که مشرف بودند برقانون خبرت و ناظر در امور تحریر
در بیاض نهار و سواد لیال روزنامچه او کار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و مقدر و تحقیق حسابات
اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در سقابه بدین حالات او مجملا و مفصلا حرفی بازنمودی شد که کتاب خلق
از قلم او بجری روند و از ذلک مجموع غلات و کمال ورات او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون
زر مجوزات بجواب برقانون صواب در عرض زر تحقق زر تعیین مقداری نموده و طالب ذره و لوا قیت

قوام الدین

نوادر یواقیت المواقیت وخوابه و شاح دمیة العقد را چنانکه آنجا ری با بوالوفان از شیراز کرکیه تحت
ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز در نظر شاهزاده جلوه داده و موقع افتاده ایشان را سپردنامیشی
نمود و قوام الدین بخاری منصب مستوفیی در دیوان حضرت ارزانی داشت و در مدارج این اوقات
امر او در برسالت پیش خواجه وجیه الدین گذشت و نقریر کرده که اتجان طمع در سال مستحکم کرده و ماده شفقت
و مرحمت کم تعیین کنند و تکلیف برابستند و از کیه نه است برای تحقیق مقصود و مراد و نزاهت عرض
جمیل و صیانت اصل جمیل را چنان لا یقتر که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و سب مخفی طلب داشته
شود و از برای تحقیقت خرسندی الطرح و افرح را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین کرا این خطاب
نقد لیت مضروب بر آن عیار دکسوتی فرو باقیه بدان پیوند و تار دری اهم ارزان و رشحم اهم ارزان
سیل با زیاده حیز افتاب پرتو میتابد آورد بعد از اختلاف سخن و تردد بسیار بر آن مقرر شد که با نقد
تومان بجزا از تسلیم کند سعید تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و قمشه و آلات یکی از ثقات
نواب صاحب وجیه الدین در حیال ابوالفضل رویه روا نکار داکرد و بشان صنعت زبان و ثنا یب بیرون
آورده کیفت دستوری تقلید ذکر اختیار ذخایر و نفایس جواهر این چند روز معطوب یکی از خواص خود بطوس
فرستاد مصرع و ذی الخوض [illegible] ذم من خولیه با بطرقی و دریت پیش فلان منعقد بسیار در حالی ایلچی را بدین مهم
روان کرد و در موضع سیاه ایلچی را با مال و سر حق آن پیغام ملاقات رفتار آن دستور بر کرفت و از پرای
مراجعت کرد چون برگشت خواجه ابن القصور دقایق عنوز حاصل شد از سخن تقریر و تقبل کرد دویست تومان را

ورجناس

مواشی به بنکول و دبا فرمود تا کام را دو با نقد تومان را ملتزم شده شد بدان تقریر کردند که در کرمان

ذیب

قریب سه هزار من زر عینه روزن و مخلوکت و تمهید ارمغانات و ثیاب لذو خوانند و رزکوه و مهات
و مروه و دیگر خزاین بیرون آورده و تقسیم کرد شعر واعلم نه تفرقتی الکل جمه و سیم الرزق ان تفدیر حرثها
و ساریح وجوهات بعود رص و دخوارجات تحت التفاق بالیفت الی الکم بخدمات ان تحمد و ستدم انظار کرد و قال
الحکما و ینبغی للعاقل ان لا یشتغل بسره بحار زوال عنه و فاته لا الحفاظ فی الفاقه تقلیل المحل و رستار ارام
دینا و رحامان را خوش آن بزرگ همت که حرف خود تجرید تجرید شعر الا انما الدنیا متاع غرور و دون عظمت
فی النفس و الصدور و بنظر بتدرار ات که مصرع زیاده المرء فی دنیاه نقصان از متاع اتمتاع او نکرید دل
بر نقصیات دنیات او نیفتاد و کرتهان نازنین جمد در مرحمت و شفقت نکث و حب حب الدنیا راس کل خطیئة
در زمین سینه بیاشیده و از تعلق الذهب تبذهب بر نیک شادی ما بر بیاشیده و معلوم کرده اند که شعر غنی
النفس یکفیک ما سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زر در صدف خاطر سنجی حکایات
العاشق لا یقتنیه یفقده لان کل فاقد مالزمه و کل تارمالک و دیگری این جواهر حکمت را بر کردن
نوعروس سخن بسته ان کنت جزوعه علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما لم یصل الیک شعر و کنت ملوام
علی الامر تعده یفوت و لکن عل ان انقد ما تا هم اولی از اندیشه و فکه بوی کتاب فاز نکشد و در آخر
در حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود و دست خلاص نیافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی و دولا خوة
خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین بمتاع این حشم زخم که حدوقه رقبال در خیال اختلال بود متأنف گشت
چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت مشاکد شده بود و وسایط تعلق مشابکت منعقد در تخیل زوال آن فرستاد
و بخط اشرف نسبیه نامه فوشت و فرمود که در متواتر همه باوی اشتراک دارد و در صباح و مسا اهم این
اهم جانکیر دکار در هم است العقود ایمت نغضی شفق بدانم مصرع در دو کسی رسد که در دی دارد شعر عزاه
نعی به الخطوب لما ثنیه و صبرا نعم هذا الخطیع له بکل الم تر ان الناس لا المجد والعلی واما فی الی
ختم زنا و جب الفضل چون بوعض شاهزاده از آن غرض بحصول الموصول شد و در تشریف داده مخلی کرد
و باز باکراه بر تقلد حکومت خراسان الزام رفت و من حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال
و بعضه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه و فیه و اسرار الیه
و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه ان ینال و لا یطلع فیه ان اداء السیر و لا تقبل علیه اذا الحفظ در طینت وجیه
مشغول از طریقت نبوت به نوبت و به مخالفت مرسوم کمره کر نواب دو وزرا از خدمت خطاب و حقایب الشان
ملامت تجویز نموده و بخواه ساله خدمات حقوق خدمت عاقبت بر خاتمت ارکان دولت بندگیها تبعضو یبعضدی تقریع
ماموری نسبیا منسیا کرد و مصرع چنین بازی است بسیم و لکن کش دستی باشد باری اجل و علا ابواب قناعت

که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت بر روی حال ملکان زنگ وداد دو دیدهٔ بصیرت ایشانرا بکحل
معرفت جناب ربوبیت مکحل گردانا و تا بدین زخارف پای نابرجای سرعت فرو نیارند و دست ازین
حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق و المعونة و الیه الهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثهٔ قتلغ تای و ذکر تمکن ملکیت او سلطان را
نسبت بتبت اسباب اساسات در امامهٔ ملک با جماع ارباب حوادث و لواز بکوارث معلوم هم علام قدیم و مقدرهٔ
حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق تجربت و قیاس
و دلالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قدرت و قدرت تمیز میان مرجحات نفع و ضرر
معاش و منقصت میکرد چون سلطان احمد در اهتزاز دولت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود عقاید و آرا
شهزادگان و امرا بحمیت تغییر میگرفت و از مخالفت وبال و نکالش در خفیه باهم بکنکاش میکردند در اول
شهور سنه احدی و ثلثین و ستمائه قتلغ تای را با لشکری تمام بسرحد روم و دفع عصاة آن بوم فرستاده بود
سلطان اندیشه صواب در رشید نمود مانع او ببغض و سوابق دفع و سود ولی سلطنت زمام تملک و تمامت ملک
از دست قدرت بر بود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرده و تلبیس اندیشه که مخافت سلطان بر دارد
و خود در چار بالش خانیت نشسته ... و این خبر ... این مملکت را متوجه اردو گشت و ترقید و تشتیم
بود تا چه وقت امکان گیرند کشد و تمکین تملک دست یابد توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل آلاؤه
قوت کرد ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی گرد و یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ مواضعه
نفاق از سر تکیل سر پیچید شیرزنه ف ... درا و رسته کی سلطان باز گرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر
شفیق و سعید و اقتتال راز کفت جماعت متهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث کرعقدهٔ مبهم را با امور
دولت و عقد خواهند زد گرفته احضار کردند و پیش تر در مقام یا رغو ابزرگ در معرض سؤال و جواب
بل نکال و عقاب آوردند هر یک خیانت و جنایه و مخفی و اسرار سر بسر بیرون انداختند در دو قول کاتب گفته حب
عدل تو ببیغ و ضر مجازی تهی عفو تو تحقیق ز مجازی باشد کر سر تکفی و ز قدم ان جای و فیت و رعفو کنی
بنده نوازی باشد بر حسب فنایح اختلاف و اقتراف جنایت و اجبا ف اعتراف آوردند چون دلایل غدر
و خیانت بر برادر خود که باستحکام شدت و رخا و رفع دولت و صولت پشت استظهار و روی رزنه مطلع آن
بیه است درست شد حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طرهٔ دلبران پست بشکستند کوچک زنی دست وی
دقاق چی و جمعی تمام از امراء بزرگ که درین راه رهبری و برقی کاریه وری عنوده بودند بتیغ حسام انتقام
کشته و ذلک اول بیم و احری شعر السیف یبدی الجوهر فی صفحة و ینزل الالف فی اقوی و بعد از
ظهور این حال و شهور مین فعال سلطانرا بکلی مواد اعتماد و از معقول منقطع و متعذر و تحرز از بوارق

وبنا

و بواقی امرا یکی بهزار کشت و العجب انحلالت کیفیت و ادعیه سنت عذر دکیدت و جابه همت مکر و خدیعت
امراء مغول و موجب زوال دنکال ایشان گشت و بعد از دوان سالها مثال مصرع وقع القوم فی ما ...
واقع شود و شرق بینهم بشتر صورت عمال آمد چنانچه در سیاق جلوس ارغون خان در اثنا و اثبات طاریات حوال
معلوم مستعلمان گردد و من الله ثمان المتاب ان تعقیش ترتمام تر ه ذکر مناجبت و ذکر شهزاده ارغون با سلطان احمد
بحکم توفیق و سعادت تا بنیه بجویی و تقاضی همت کرد و در فرسای ارغون را بر تعقیض شعر و لا تعقدن
تعفنی الجنود علی القدری و فی الارض مرکوب و سیف و صاحب رخصت میداد که یکی از طلب
و اجتهاد در طریق توصل بمرتاد و متقاعد شدی با دعالی پرواز بزرگ نفس کوه نشین او بر قمهٔ قلهٔ شوامخ
شما و قبهٔ قلوهٔ رواسخ حمتا سنرد کی بجای زغجه و ویرانه نشین سر همت فرود آورد و شیرانرا شیر نر که
فضلهٔ فرا پیش آن مطمح و مطمع اشبال و اشباه زیبد چگونه از ما لبقی الکیلهٔ ذیاب و کلاب تبقیهٔ کاشت
خود سازند مصرع اللتاج کلفرق و الخلخال للقدم خیال و تمثال عقیدهٔ ملک زرمی و ذات ضمیر او مجرد نقش نبشته
و در بین آرزو نامی سوادت مینمود ... بایی بر قول تهامی شعر اهتز عند تمنی وصلها طربا
و رب امنیة احلی من الظفر چون از خانیت موروث و سلطنت مأمول خود باز بسبیل بهانه میگرفت
بهانه را ایلچی فرستاد و والتماس تومانات عراق و شیراز که اکثر با تخصیص اختصاص داشت در میانه
انداخت و بنه نکهت بشارت شعر ستعلم لیلی ای دین تدینت و ای عزیم فی التقاضی غریمها
سر پوش اعتزار از سر طبق عرض بر داشت خلاصه آنکه چون سریر دولت سلطانی مستحق ... او اتفاقا جنبه
و متکای سلطانی را میشاید هر آینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آن کفایت
کرده آید شعر فلم لست ترضی ان اکون مصلیا و قد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکنون درا راده
ملتمس اگر انکار قبول شد هر واقعه دیگر بجای لعیت و نحو تعلق دارد و منبه دل هر آینه میان آقا و اینی طریقه
شایعت و متابعت سلوک ماند و منهل مصادقت و موافقت مورود و داقر که از اطراف این متعرض تا ...
و تنقابی خواهد گشت فما ارجع نبادا و لا انتصر فذل و لا انفعل خوان و لا استهم ظالع جنگ را ساز
و برگ کن و عهد آرمنست و مرا است ترک چه لبدا الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت حب مراتخت زین
باشد و تاج ترک ترک ... جوشن و دل نهاده بمرگ چون سلطان این پیغام خشن و اقتراح که در اعیه استیحال
بود معلوم کرد گفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته و لوقلته لم ابق للصلح موضعا جواب ایشان هم ازین
پرده در شیوهٔ حقد رخ نمود که بنیت معهود و ملک مألوف او عراض خرج است و از روی شفقت و اهتمام
بحال او مقرر داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم بتقریباتی حاضر شود

تا چنانچه رای انور که یک ذره ز نورش آفتاب صواب جبینه عهد از پیشگاه [illegible] ادا داد و نداد او غلط
و علارفت دریغ نداریم و اگر برقاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش ایلی از دو جانبه لوح یکدلی بکلی بتراشد شعر
یصد علی الشّادی فی التّشاد ؛ و دیوش قلع انجه الاغفا ؛ فرمان فرماییم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور اقتدا بی
که نصرت ازلی عنان کش عزایم و سمند رتکلی را به هدایت پیشرفت بمطلوب آینده و در نظرها بالشکری که
بوجود ایشان در بند آهنی است جیلاحشی کلان نباید تخت گیوان رفعت ما آورند و مثلی لا تتبع عشقتک ذبیحته
خفتک منه چه کند شعر ستعلم اذا دارت رحی الحرب بیننا ؛ براع جنانی ام قناتک اطول ؛ به جواب لطیف
و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و تدارک کار نماند ایلچی
از دست درکذشت سلطان با دل درد و آخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امرا و قراوناس را
موافقت فرمود و ایلچی فرستاد و بغداد و امرا و نواب شاهزاده ارغون را طلب داد و چاغرو طولاجی
دانجی و با پیرسنتای نوئین و جوشی و جنغاد تو کلتکای و کوف صفوف جنیان کردانید و مانند دل
منتظران در بند کرد و از میان کیخی تو اغول با تماچی اقباجی و فوجی قبیلی از خوف فلک دغا و رعیت
زمانه چون مهره اقامت بر چیدند و از فم کجستن طوبین و مشقوبه روزکار مقام راه طول خراسان
پیش گرفت و از حکم یرلیغ چون فغرا ایلچی راه پیش اتابک یوسفشاه رفته بود تا با لشکر تمام مستعد
دو شکوه شده می تظلت انکه دو نمایه و بهنگام [illegible] رسیده و [illegible] منصور از موضع خود در
حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا در باب ضبط مهمات چو یکی از دو روز ترک و ناخلف اشتغال
نمود و با صاحب رای آفتاب میگفت شعر الرأی قبل شجاعة الشجعان ؛ هو اول و هی المحل الثانی ؛
اقاهی و داوانی را اطواع و [illegible] ساخته اسباب سلاح و [illegible] و آلات حرب مترتب کردانید پس یرلیغ
باستر کاب لشکر نفاذ یافت ارباب [illegible] هرکس از جای خود بتهیه [illegible] قیام
نمودند و در مقدمه [illegible] و [illegible] و الیناق که موسوم بود بامارت و قیادت لشکر
منصور و مشهور بصفدری و عمده [illegible] با ارغون [illegible] توجه
خراسان شدند شعر فی فیلق من حدید لو قذفت به ؛ صرف الزمان لما دارت دوائره ؛ چنانکه
[illegible] کفته ام بیت ترکان که چو شیر در وغا بجوشند ؛ در صلح بعشرت و مدارا کوشند ؛ که در صف رزم
همچو خنجر نیشند ؛ که در کف بزم همچو ساغر نوشند ؛ و از طرف شاهزاده ارغون چون [illegible] ایلچی
بر مضمون خبر سلطان واقف کشت و در عقب کیخی تو کرکیه با خبر موافقت [illegible] برسید دانست که آب از سر
چنانکه مصرع کار از لب خنک و دیده تر بگذشت ؛ از اهتمام ساز مصاف و جدال و تکمیل آلات قتال و [illegible]

مصالح لشکر و نوخیش هرمیره و صفدر فارغ شده و بعضی از قراو قراوناس عرضه داشتند که اگر ما مشغول باشیم
مستعد جنگیم که این یکتومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبوده تا بتعفار
دیگران از آن امکن دیرتر ایلچی نزد روان فرمود تابی تاقی و تاقی طرفه یائی قورادی و ارزوا جمیعهم ؛
و هرکس از مقام معلوم در عقب روایت چون ظفر و نصرت سارعت نمانند چه زمان احتمال توقف و انتظار
نمیکند پس بولاتامور و جورغدای و بولوغان را نوکر ساخته با یکهزار مرد خاص بطریق منقلا از پیش روان
کردانید و خود بقول عمله [illegible] لقمان دولت بود با امرا اقاجی
و تقای یارغوجی و تاوتامای و قاروان پسر قتلغ بوقا و با یتمش قورچی و سرطاق و الغزوا و ولادای و
قدغان و عثمان در عقب او چار هزار سوار بنا و بیکار شعر عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا ؛ وقد
رمی العفاریت بالشهب فی الفلک ؛ حرکت فرمود چون با دامغان [illegible] طلایه مراکب [illegible] دامغان محقق
شعاع الصبار [illegible] خبر آوردند که الیناق زن و ولایت ری رفته و دیار و اموال و اسباب سوخته
و کشته و رفته و سرای [illegible] ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برد ؛
با ذرّه یکان فرستاده و اوزان [illegible] غضب ارغون را بر نایره [illegible] ثابت شد چون
پیش زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازاء این جنایت جناب را به انجام [illegible]
تیغ [illegible] تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزکار راه [illegible] انتظار وصول لشکر نا کرده شب
شب و روز روز [illegible] منزل را یکمنزل می پیمود تا در [illegible] خواجه اتفاق ملاقات عسکرین
و مقاتلت فریقین افتاد و از دو سوی روی با قتال آوردند بوقتی که از گردش معصفر زرنگار رایم
بیت برادر و خورشید زرین حسام ؛ فرو برد در آسمان بیستمین نیام ؛ صف مناجوت آراسته شد از طرف ارغون
بولاتامور و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تماو تامای در قلب چون مرکز اقبال او
ثابت و از طرف سلطان [illegible] شاهزاده در قلب [illegible] حافظ میسره بود و الیناق
قاید لشکر و رایت ظفر در میمنه ایستاده [illegible] الابطال [illegible] آمد و سواران از اطراف
در جولان شعر من کل مشتبه الاخلاق مختشم ؛ للمخطب ان ضاقت الآفاق والحیل ؛ یسعی به
البرق الا انه فرس ؛ فی صورة الموت الا انه رجل ؛ تلقی الرماح بصدره فیکسرها ؛ [illegible]
جوّاد [illegible] کفل ؛ مجلس رزم را [illegible] جنگ تیز شد زخم سنان [illegible] در پرده [illegible]
[illegible] خفیفا و ثقیلا [illegible] میشود [illegible] آواز کوس [illegible]
کرده [illegible] صبحی [illegible] صفت و [illegible] در پای [illegible] آمد [illegible] ساقیان قضا بکاسه

المطلی بسرود اصطلاح ادبا [illegible]
[illegible]

سپاه شراب بهلاهل مذاق هلاکت می‌چشیدند و حریفان آب دندان تیغ از نجیع جبل الوریه چهره در گلگونه یافت
و چند تکمه فرو دوی کنشه از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحرا نبرد * بیت * یکی چرخ را در کشیده از
سقاح * تو گفتی که خورشید شد در شراع * سر رنج تیغ رها باز کرد * دران عرصه مرغ پرواز کرد * هوا پر زنبور
شد تیز پر * فضا گلشن تن و آهنین نیشتر * ز کردان هر آنکس که انگاشت * کمانش چنان بد که در ان بهیند رفت *
مگر کرکس و دوال بشتافته * پرانده پر یکدیگر بافته * چون ابر کمان تیرباران کرد * شکفت اگر از نیزه زار
خنجر گل و لاله شکفت * بیت * ز پولاد پیکان و پر عقاب * پر کرده در چشم تیر آفتاب * ارغون بیاوش و شی
نعمتی تن بر همیون پیکری که از وزامت ادهمش خوش خرام کردن بسته عقال عجز همیشه * بیت * جهان نوردی
کامروش ار ابر بگذری * بچابکیت رساند که اندرو فرودست * شعر * و کل ذوابة فی راس خود * تمثلت ان تکون
له شکالا * یرید و القبه [illegible] صدیه * و ادهی الحدید [illegible] سوار گشته [illegible] کالح فی سرجه بدرا و ضرغاما *
و در معارک میدان چون نوبت دور بود * شعر * بیرید باطراف الرماح علیهم * کؤوس المنایا حیث لا یشتهی الخمر * ملک
هزار چشم بران نیزه گذاری و میدان داری و خنجر گذاری به اخلاص آید * و آن یکاد * بخواند و زبان سوفار چون
تیر [illegible] راست میراند * بیت * شاه بر اسب پیل تن رخ فکنده جنگ را * شیر فلک چه سگ بود تا شه پیاده نشمری *
اسب تاختیکه کمان چاچی را مانند ابروی تبان در خم می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار قبضه بر
برفرق اعدا راست میکرد روزکار میگفت * شعر * تبسمت [illegible] السیف فی کفه * [illegible] البدر اذ طیب بالبرق * هر چند لشکر
ارغون میان لشکر سلطانیان کون قطره بود در دریای محیط یا ذره جنب اجرام بسیط اما شاهزاده
با سعد ار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهوان را غنیمت شمرد یا باز که تیهو را در ابتقار [illegible]
رنقب و ساعتی بر اطراف حملهای جان شکر میکرد و میگشت و میتاخت و بهر صدمه سرها را چون گوی در
خاک می انداخت تنوره حرب تفسیده گشت و تکاوریف دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب مملا
رسیده * بیت * فروبسته در ان [illegible] ترکان * ز بانگ نای ترکی نای ترکان * بترک سروران سر بریده *
زمین جیب آسمان از تیغ دریده * حریر سرخ پر قبها کشیده * [illegible] منافقه الیناق از میمنه
بر میمنه زد و در حمله اول و الصبر عند الصدمة الاولی بوتوغان منهزم شد و [illegible] منهزم هم از انجا سرخویش
در له لشکرگاه سلطان در پیش گرفت [illegible] تا مور نیز با اما کاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله برد نه با باز اغول
با سازو لشکرخانی فرار برتافت * شعر * [illegible] * ولا تامور تا
نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را دریافت زن و فرزند او را بیرون آورده و به کرکان زا چون گرگان
گوسفندان را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و تکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت که بر عبور ایشان افتاد او

تکارت

عمارت از ان نوحی متحیر گردانیده و بخوزانیدند با حال سعود و رفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد
مصرع دران گیر و دار و دوان کرو فر * ارغون با قلت فوجی از عقب جدا مانده بیت مولفه وقت و هر ک
قلت دخلت بر تنگ خفتی * زهی میانه نوش ترکشته نیش مرکب ساماق توقف و مجال تلبث نماند
راه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسبب سواری کشیده در خاطر
داشت که بعسکر قراوناس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاومت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایاء
لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند و بعضی لطع محاربت در نوشتند و دست
از جنگ کشیده و شتند چون بیمیغ زرین بال آفتاب بعزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب حوالک جنجر را
بر اطراف سهل و جبل بکستر دو اوازه افتاد که ارغون بیدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از
حالت شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه فی الراهی که عادت شیفته اعتیاد داده و دست
همک و فتک و تاراج بسقوط برکت رسیدند و دمغان و حوالی را آتش غارت زدند و جهان در زلزله
و خروش افتاده و از تفرق آن دو لشکر در و لوده و بوده و جوش ارغون متحیل با لشکر بیرفت چون دو روز
چنانکه هنگام نزول مجال طمع نبود در راه از حضرت سلطان ایلچی رسید و پیغام داده که ما الیناق را
گفته بودیم که با ارغون در عرصه نبرد جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بپایه گاه سلطنت
که [illegible] الطال و تفصیل فرج * و ترفع حاجات و تروی قضایا * حاضر آید تا بعد الملتقیات
در مجلس نشیند [illegible] بکام [illegible] بسبیل معاقبت و بازرسی داده شود و بابیه
که ارغون راه تجنب و نفرت سپرده و عقد تجنب و تقرب مشده و در ادوار رفته [illegible]
و شوایب خطرات را التفات نکند و باعتقادی صافی و مخالصتی وافی بحضرت توجه نماید از نیک
جنس سخنی چند متفق نه و اغلوطه‌ها متلا نه فرا نمود ارغون قنقغنه [illegible] کلای کور کان را با جماعت
سلطان فرستاد تا بجانیام از برین نمط در جواب بپایند و عقیده معذرتی بنمایند لکزی در سارورت
صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر بیشتر
کار ارغون در تجاول معطل ماند چون لشکر قراوناس بوی ملحق شود صورت ان فرصت بازو در پی
آینه کون [illegible] نتوان کرد [illegible] نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد
و مولان گفته‌اند [illegible] از تبعات زمان ناامده نجم ازاری و لطیفه حیل دست و پیه و نقد وقت را
تعلق تا بازه رومی [illegible] کردن بلامت [illegible] دیگر نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد
و تیر از شست رفته [illegible] در قبضه امکان نیاید برینه کان گزارد و لوازم مناصحت و تقدیم مراسم

وحیت وارث و آنچه بخاطر گذشته ام باز گردد مستقیم است بیت اندیشه صاحب شهنشه و در کرم روی چو
تیغ باشد و در هیبت که و العیاذ بالله گر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت تیغ
نیفته و تکاپوی فکرت تیغ نکرد سلطان با دوازده تومان لشکر بیت سواران گردن‌کش شیرگیر خود شده
با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد شعر حیث کان اللج طامی الموج مصطخب تنشق عنه سهول الارض و الاکم
یقده و ابرارتج حسری فی ضفا دا سنته رشف المعیة الا سیفی به قدم و تعیف السحب عنه وهی ماتیة ایه
فما ثبت فی الجو منزله ضم در رحل بزرگ چونیک را عرض داد و لشکری بدان رهبت و در هیکل و قیمت
و پر رنگی در تسبیح تاریخ سلاطین رفته و بهر طرف که لمعان آن می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکرد و خلایق
را در غارات محق و تعذیب می آورد و تخصیص در مغان و نواحی مولفه فما خشیت من الطوی علیه ولکن اتقوا لنجم
آید سفته بهم مرتین بدان چهار کمان خوانند و هر آنچه از کرت اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان
دیار و رعایای بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعداد و نفور و استغاثت کردند و فریاد و نوحه کمان رنگ
مملکها القوی تظلم و اهلها مظلوم برآورد سلطان رجوع آن معنی بصاحب دیوان فرمود و عرضه داشت
کرد که چون لشکر درین حال از وثاق انجمن منع نکرد تا دل شکسته نشوند چه دولت الجای است هر چند بحکم
بدیهه تصمیم و دوران باب تمکن یافته است نزد زاده دوستان بابلی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان
مبارک بیفتاد و نیز و دوی ملک و سلطنت را ترتیب فرستانده شعر والظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة
نار اخرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاجار بوقا را بفرستاد و کیفیت احوال را در منزل کبود جامه
بار و سلطان آورد و از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرد اینکه ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت
کرده است با یک تومان لشکر خود و بیشتر از برین که چون آتش برین یخ دشمن از عقب روان شد
چه در حالت انفصال آن شیطان الیناق از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش
تخت سده رفعت بیارم ارغون تا غوجان که رفت از لشکر متفرق اثری ندید و از ادمان
رکض و اسراع جنیبه سواران ریشاره و اجیاد را تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات با آنکه بهیچ
کلاه تازی توقع نداشت پناه برد و آن قلعه است در رودخانه کابرسیان سرخس و ابیورد
و طوس افتاده از حصانت دور و بیشتر عمارات آن کلوس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در
کتاب یمینی از وصف شان قلعه چنین تعبیر کرده شعر و هی التی تحفی الرتیج بین نفوضها وتنزل الاعیاد
دون رواسیها و شعافها با سقه از صد نفر از زمره ایناقان و سائر خدم انجا بمانند فکرت بر خاطر
استیلا یافته و دست صبر و تاقی بر تافته که عاقبت پایان این کار بی هنجار چگونه باشد و کی و اخر الدنیا

الکلی

والکلی باز از جا عرضه رجا را متسع میگردانید و با خود تکلف ممکن باشد که هم روزی مولفه بکشود از رحمت او کاه
نیفتد که هر فی طایفه از کار ما الیناق بعد از سه روز انجا رسید اتفاقا شهزاده بشب آمده بود برای تحقیق
از کار لشکری که ارغون چه بافواه افواه در انداخته بودند که او باتفاق همه و جنگیجی باز دور کاریا بود
انه در داروبلغان خاتون را که مجموع ترتیب خواتین بود و قصدی نمود الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام
طریقه ادب را بمعنی خلک که نشستی کرده و با یکدیگر بر تقریر رفته و هر نوع سخنها گفته الیناق در شیوه نصیحت
و تحریض بر سلوک جاده طاعت فصلی می پرداخت پادشاهزاده نیز از ابتلا متطرق دیده و مراد و لشکر
چون دیگر بجا بی خوشدل متفرق بجز تسلیم راهی و چاره از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشب آمد
و در اصل یک دوش چرخ با شوره و فریب در مقام غوجان باز رسیده و او را از جانب نیسیار در آوردند
و مکر از میان بکشت و فلک از خاطر زاده محزر بر آستی میخواند بیت چون کرکشوده شد خورشید از جوزا برون
سر بر برج عقرب آمد چو نکه بر رخ زلف لیث سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر و موازی دایره فلک مقل
نقطه بود و حاصل آنکه شب سلطنت شعر کانه نسجت من فضة حیرت و زینت بیضاء ایز مفاصله ای قمر
لیل کفی انتشار ان ساکنة او جاد حیث فلق نعیت ماطلة و بعرف نجم از افق کاه خوانند برسرید و دست
وبارب حسن المآب نفوس همم از لوح سینه شسته دل خود را بندها بخطرات و قدوم مبرات ترحیب و تاهیل
کرده لیله انتقام و دلال استقلال که استحکام فرصت از مقتضیات روزایل نفسانی و در دولت قوت ستورا فی
باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان چون عرصه آمانی بر ارغون تنگ گردانیدند و او را
در محاربه دو وثاق ببا باز داشتند یکی از شب سحاکه به تاثیر صورت ظاهر از اثر آتش افشانی میکرد و دیگر ضیا
علاکه حقیقت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال نا چیز میگردانید بی خبر از آنکه قرارش
تقدیر مثل هر عزیز و مستغرق هر ذلیل سرابرده ظل ظلیل دولت جهه ارغون وادروغ مبارک او افراشته خواهد کرد
و بدست حوادث روزگار جهانی چه بنیان در عهد سلطان انداخته چنانکه در تیغ و بخنق از کلیه کسی طری کلاه بتاج
که از عارض بخت سیاه و شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شده و دل از بستگی حال تحیر گره
خاک خواهش طغان از غایت شفقت و دلسوزی بر خوارت و تپش او آمده طلب یک چیز خویش تا بیش افتاد
از گل سیراب سایه پرورد چهره او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان
او را ترحیب کرده کاسه را چون همای مقصود را در دام کام آورده بود وثاقی بهین اغانی را بر پابلی مراد
کامیاب یافته برای الطعام و لطیفه اشکره خاص تجهیز کنان و رسم گشادن بیرون آمد برقی قبه تاج و جلابیش
از سر رنگ کلاه کیوان در خرگاه انداخته و از طره قبا مرواریه ریزش ایلکان زرکش معهود ماه بیعاب کولا

الکونی نعم

در حوالی اردو ساعتی چند فرو آمد چون بخرگاه سعادت رسید ارغون را داد دوازده روز دیگر رفت و در تو زوده و مراسم
خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد سلطان اورا کنار گرفت و بهره وصفات رخ را بطی کون را جلای و از شک
ربحت و تحفت بر صح کرد نظم کما رشق قطر المزن و جه ثقه فی لبس زبان سلطنت نوید داد که خواهر زاده را برقاعده
معهود آباء قاخان برادر خود ارزانی دارد و مملکت را باقلیم اعلاف بروجه التطلف رقم زند و از جانبین برک
سمت مساهمت و مقاسمت سازد و هر نوع شرکاء ثرت و انصب محضر مناصحت پیش گیرند لیتّسق عقود
الامور و یلتئم جروح الجمهور و یسکن العقوب المقلقة و یتلافی الجفون المؤرّقة و تقید العیون بالمدة
فی الدعة تقرّ قتله قال علیه الصلوة والسلام ربع العقوب تقرّ حالی خرگاه ای [illegible] رفت ارغون از عول لشکر
باری در آن روز که صورت عتّب باری داشت آیس شد و باندوه دل آتشی و ش آتش گشته خود و بوقا و قان
خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب که پیرامون
خرگاه آسمان در آینه بحوالی محیط شدند روز دیگر رحال که خورشید جشنیه دار تحفت بینایی برآمد سلطان جهت
مواصلت تودای خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود والیغاق را لیان
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بودربانه و جوقتا از
درخت بوزر و خال تودای بزودی کمال بجمعی اجتماع کنند در تعجیل تمام حرکت فرمود و جلیل نوای عقل میگفت از
ره ظلع که بت جب طارق شد چه سعی با عنان هر کز چو دست یافت بر اطراف گلستان تودای تیغ بینا
کون را با ساغر عقیق رنگ سعادت و صفا زده و حال زمان از خیال تیغ زبان نعم البدل شناخت بطون
عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و هم ثقة فتور لطف از مکانت فتور اطراف غافل مانده از بیدانوشی
نشوت انگیز عقد [illegible] بیش عقرب سفر کرده دیده در هوس آن که [illegible] رحوان [illegible] در فرامش
فرمود معارف و زمره معارف لشکر ترجیح یافت در محافظت خود و بعض مهمات [illegible] حدود [illegible] مرهقات
نخجیر و انکاث صلاح و لیران و بقاء ما شود و [illegible] صلاح دیران [illegible] مایل شد و رازی عوالی و سیوف را درمیدان
رزم نادیده [illegible] عوالی شرف در دیوان بزم توقع کرد مصرع نهیهات تضرب فی حدید بارد و در خلوتسرای مقصود
برگوشه تخت سلطنت بیت سوی مملکت ان در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شیرا بدارد و به از سر حقت و طیش
چون در این مخ خواست خفت برای یک حقه ملوک سالک عیش بترک ملوک و ممالک او چند چند و جیش بگفت
چه مست جام مرام بود و در سر خیال ملا آرام فارغ از گردش ایام بیت برام و نخجیر از ایام این ملام بیت رد در دام
و دشمن گرفتی بدام بیت [illegible] چیره نوده و مهرآب نام ارغوز [illegible] دولت و تخت جیوه [illegible] سلطان سیف
دروقت [illegible] و الوقت سیف برخواند و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق

فلا تبدل شغلک الا بما نهاده لا جرم دشمن از مرصد انّ عدوک من بابها درآمد و یوم تبدل الارض
غیر الارض معاینه گشت ولقد صدق من قال شعر لکل ذی همة شغل و لا کل عثرة تقال بوقا بمعط همت
برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایه
معهود درگذشته با شاهزادگان و بعضی امراء اش در تسویت کار احد اروغ چنگیز خان را مستقل بکار
خواهد کرد و مسلمانرا تعلیم صاحب دیوان مرتب و مقدم داشت و از برای کسر مغول لشکر کوچ داده در اهتمام
الیغاق مقرر کرد اینده و داور دو بغز تیب استظهار و اعتضاد از سایر امراء و اینان قاآن بر گذرانیده صاحب خود
و مصاف چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید بود اطراف کار
خود فراهم گیرد و برفع شر و قمع وجود او تعلق نماید و امروز را بفردا نتاخت تاریخ سعادت در استحکام توفیق و جهد
شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال گراید و پیرامن تدبیر و تحیز برآید تا کار از دست چون تیر از شست
برود و آب از سر چشمه فرصت از پیش بگذرد و پشک در خون خود سعی نموده باشد و دریغ جهان و ال
جهان سعید و دو شکر بوده قطعه وکیف لیغیج بالکرام وقد شدّت علیها من الاغفال اقفال
مطلعت الوس و هر یک از آن باشد که هولاجو را بجای و احمد را از سر سلطانی بر دارد و اینی مقدمه نطلیان
ارغون منوط است عاقبت را ازین اندیشه صواب معود مساعد کرد و نقد چون روزگار ره منذل کشته بکار
سپاه کرده و لشکر روز بی برگ و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود شد صدر زمان موعد
و مترقب آن میعاد شده بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه برآکنده بر لاجورد و دل ایضا
فلک رزده بود آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شام را بستام موشح بزر برآنداخته
بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان دار دیده بر حوادث لیالی گماریده
زهره با شنگ ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری
طالب قوس گشته و زحل در قوت سرد و دلو در جاه حیات فاکیان افتاده بانجم میگفت و لکن الق
دلوک فی الدلاء شعر مرحقه ثریا بصفت چون مهره تقدیر مشعبدی شده چابک دست و کوی دختران
ثوابت چنگل بستگان بودند از وراء پرده کحلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد
و در پیش خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت نقیداتکه از حکم یرلیغ او را برای کنکاچ فرستاده اند
ارغون از مضجع دهشت مضطرب بر خاست هر چه اندرون درتکاپوی آمد که چنین لطف با صد درد [illegible]
درد وداع روز جوانان از ساغر شعر لتفریق الهیب وداع تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون
آمد شهزاده استبطانی یکره و استفساری نمود پس صورت مواضعه و قضیه امر کنکون در مصافاه عزیمت

[illegible]

بشجون و اشغوطه تا میل بهولاجو بن ایشان تقریر کرد فرمود که با بوقا خان کنکاج کرده بر دیم بوقا مانع شد
گفت رای زمان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد چه بنیاد کارهای ساخته مختل شدی گردد
و زمان فرصت ماشی متقلل از دوار صبت نازم دو جدت فاغتنم با همدیگر روان شدند تا در وای پشته مراکب
سروج بنجم بتکمه عزم و حزم بجیا زیم حزم بسته بود چون تیغ بجون اعادی تشنه تشنه کنان بدین بیت بنات
عواب و الوجیه و لاحق و اعوج سیمی نسبة المنتسب بر بادپایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر
خاک هستند لال ریخت آروق و بهولاجو در بستر با بستر راحول رانده دو اورا با چند خواص مست خفته
یافته و ازجوبه احیا نام ایشان مجوکر در ارغون و بوقا عازم یورت الیناق که خصم الله و ناب اعد بود
شدند ان غره دو مرد و از اندیشه ابخش [؟] شعر من کل شیء ثقة الخرطوم طاعیة * لا عجیب الصحف سرداها و لا الکلل
در پشته خانه بهیمه متمم بر بستر راحت سوده بود شعر یا راقد اللیل مسرورا با وله * ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
با تیغها در راندند و اورا با پشته خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق و اوران [؟] تیز برکشیدند بوقا او را زد [؟]
که تا امروز بیاسا احمد کوچ سه ادیم و کرده ان [؟] برقه [؟] می نهادند و اکنون بیاسا بهولاجو الیناق را
کشتیم ایشان سلاح جنید [؟] خدمت بر زمین ضراعت نهاد و فتح روز اکبر در انشب [؟]
کردند و خروش و زلازل در شهر زال افتاد بیت همی تا بگردون برانگیخت تیر * جهان زیر کرکون شود داوری شعر و بنی
تعطفی شفره و انصرافیه * تقلیب حالات و کشف بجی بیت [؟] در انشب ما [؟] از میانه واقفه اجابا و [؟] الظلام
تمسک نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون باد که کرد چاپیده دوان شعر الیقتل راج و الکباش
تنتطح * فمن یجبا براسه فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اطراف [؟] و فرسنگ از سر [؟] و بامر [؟]
در [؟] ملک گذشته بود و بر راه این قصه [؟] یا راقدا فی لیل [؟] اسفر [؟] صبا ما دام جادة
فرار و مسکن حیات از جهت ضبط بیرون رفته برسید قصه [؟] خود و اطلاق ارغون و اعوان بشجون و قتل
اعوان برخواند و [؟] آن دعوی بسیار [؟] حضرت [؟] بهر دو دیده برد و جهه برانید الله فی ربقة [؟] اسرار علی
و تغیقتنی من شرحها و بیانی * صعود زفیری وانحدار مدامعی * و صفرة لونی و احتراق جنانی * بدین خبر موحش بنیاد
مشوش دل سلطان در حلق بلا بلا رسید شده و جان در تنگی [؟] هر چند احمد با چندان اسباب
منع صرف ان ارکان ثبات [؟] در [؟] حضرت لا ینصرف [؟] بالضرورة منصرف شد و اعلام دولت
[؟] علی الابتدا مرفوع گشت بحکم قدری [؟] دوری چرخ چنبری برجوع قهقری اختیار کرد و [؟]
باز آمد خشیت و [؟] بر خیره مستولی شده و لشکر حیرت و [؟] پنگاه اضطرار را تاراج داده تردد باطن
ظاهر حالش تشویش کرده و اضطراب باطنش در [؟] اندرون آتش پراکنده در آنجا بعزم اردوی [؟]

قوتی خاتون

قوتی خاتون خان لصبر به سراب معطوف کردانید و خود امانی کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا [؟] در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند و منزل منزل از
وی باز میماند و اسوا صورت اختلاف بیکرفت [؟] بعد کامی زکامی دور می ماند * [؟] مسطر میخواند *
صاحب دیوان نیز درین زمان مراجعت از [؟] و خشم و خیل و خول و مراکب و جنائب جدا مانده مصرع [؟]
تجنب [؟] * باتیک کوتال جی بیجاجوم رسید بعضی خواجگان نیز [؟] بخدمت ارغون
پیوسته بوده و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر نمود و احوال [؟] بکبسته بقهر
اردوی احمد آمده و از تموج آن فتنه و تلهب آن نایره در [؟] و [؟] بودن
بجاجوم رفتند صاحب دیوان از ایشان بکید و سر الاغ بستد و بحقیقت سر بر جان و کار الاغ است
و [؟] تا بجای [؟] مبتلا در چار میخ بجاری شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا *
فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون حریف بخت بی نوا بود و آهنگ قول مخالف در تیز کرده ساز
پرده عراق کردن جنبت [؟] نمود عازم اصفهان شد و در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بفرق
شب تیره [؟] کردند شعر قد قومت نهر النجوم و قد بشرا * بالصبح طائر الاسحار * اه ارغون در انشب که
[؟] روز بدر بود و [؟] اولیا شب قدر چون کار دشمن به سخت و دل از مواد کینه بپرداخت
شبهمه شب چون بخت خود بیدار بود فلما تغرزا الصبح من حلقة الدجی * و [؟] نجم اللیل من طول ما سهر عارض
صبح از عکس زلف شب درخشیدن گرفت و [؟] کافور [؟] عنبر براطراف چرخ اخضر بریخته شهزاده
[؟] آمده و لطمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت چه خوش باشد
که بعد از انتظاری * باسیدی رسد امیدواری * بوقا که [؟] قضا [؟] جان و سلطنت برادر ارغون ثابت گردانیده
بود [؟] بیت دلیل بهولاجو تیز دو * [؟] * [؟] * در پوییه و [؟] سوی
[؟] روان کردند تا لشکر قراونای [؟] اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و [؟]
فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و هر موضع که [؟] بجای پره گویند [؟] ارغون
با پنج تومان لشکر [؟] رسید بعد از [؟] این مصلحت شهزاده نیز بعزم اقتناص صید مطلوب و [؟] از دشمن
مغلوب حرکت فرمود چنانکه درین ذکر شرح داده شود از [؟] این اخبار [؟] و سمت تفرقه [؟]
گرفت طامه کبری [؟] و قطع [؟] هول و فزع [؟]
[؟] و حقه شد بالشهاد زر و سیم و اوانی مرصع [؟] تنگ [؟]
بر خاک افتاده از غایت رعب [؟] التفات بدان نمیکرد شعر فکم [؟] * و کم [؟]

عالجبا و خشنه خوابه که غیر تسلط برین وجود معین بوده روز بروز زیاده که باستدلال **شعر** و میمنی من ودّ تقلقل
شود کلاه افراق و شکت بابلاسم **ف** خرابه شاه بباسم ایشان بود از کوشش و کردن چون قطرات اشک از دیده
روان می انداختند و بادیه از یمین و یسار میرفتند و دوکاه و داد و خوار هجیه و ترکی مثون یوم لا ینفع
مال و لا بنون حسب الحال پسر و جوان ایشان **شعر** تا جهان رسم و بنیاد و نهاد **ف** و بنیاد دیگر چنین ننهاد یاد **ف** سونجوکی ق
با اغروق سلطان و خزانه و اثقال و اثقال راه بسلمی گرفت و از زبان جاسوسات و او چون خاک می نشیند **نظم**
ایلک طریقی از تشنه عزم مسلم **ف** عزم داشت که از عقب سلطان بر آب رود در راه مخالفت طایجو قونچی و کتبوغا
با فوجی وارد رسیده و به اغروق نزد او از طرفین جنگ در پیوسته ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل الکوز قونچی
آمد و بر جای سرد شد و مرکوب سونجوق ق و از تیر زده شد خوا نمود ابتر کرد ابینه و در سلمی بجا فقط اقا قیام مینمود
چون سلطان بر روی او در رسید از الجو بنگار روا صد وشه روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و تا پیرسان برین
کونه رنگها می آمیزد خبر داد گفت قوی مطلق پیش ام اینجا بودن و امرا دا که علا زمند بخود منطبق و متفق کردانیدن
و چشم نهادن برین عرصه بوقلمون **شعر** تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون **ف** و در اثنای کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود
و بر حسب غلبه ظنون و جهات مختلف درنهادا و شکفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر اچون زنا به بتباشیر صبح صادق
از چشمه خورشید انوار ایلخانی معزز و روی گیتی را منور آینه چنین مصقول ملمان بزدود و قوانقدی و شیکتور با اکثر اکابر
بخدمت رفته و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی رخصت لشکر و زحمت همه به بطلف سوال کردند گفت ارغون از گرفته
بیرون آمده ایم ما الاغ و اذوق حیثیتی چه کم بعضی زیادی همچنان **شعر** مقر اخی فراخ رو زنجیرهای سرره
کیفی سوزن حوزه کام بتوانند دوخت **ف** ما ثبات بیرون خورکا ایشسته بود و این مخالفات را استراق سمع میکرد
آواز داد که قضیه بر نیو چه جهت شش سپید گفت امیر با ارغون حقد مسافت بسته اند و جهره سلطنت جهد
بجدشته غدر و دلفا رخته واد ایلخی آمده اگر بقا مملکت ونام و دولت و نظام امور و اتفاقات حال لشکر
مطلوبست او را می بغلطت بایدکرد زهی باد بهایانی عالم خاکی و صورت پرستان زمانه بعد ازین لفظ چون
تلخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعتی چون شمع برفعود کردان چون حباب بهتر از زمی زوایبقی نزد بعاء
مرتفع شد و فراغت حال از تقارقت کرد و تقبیل خاک ولشکریان هر بطرف ارسال رفته کردند وار خرکاه
بیرون آمدند و کند راه وتاق سلطان زمین گفته نموده خرمن پنج گرد و هی باعلام بیده در حرکت آمده و بهوجای
غارت و تاراج آغاز کرده و بکاری سینه و دسیده بجان بود و برادر و زبان حال چون بتاع و ضیاع که
مخالفت بر سر وقت و اورام مصادرت کنند ابن به یابیم پیرشان منکند آن دارا بهوران بجنگی و جعفر و جفت و جهت
مقصود رات قی الحمام ایشان زنه و مملکت و ملابس را خلع کرده بغارت داده و قامت فرش و سپاهیان طوق و زریم

ویثار

ویثاب وقاش کرده اروی بخشه التقاطرف قوتی را چرا به از کوشش و کردن جیه و موزه از پا برون
کرده وهرچه از نابکی دولت بالی ممکن بود بتقدیم ما نیه معهود از پیاسا اخطر است که در هیچ و مرحمتی هرچه
خواتین وبنات باشند از تعرضات و مطالبات معصوم دارند و بریشان ارسپیمی نرسانند اما ربیخی ال شیاطین
سغول چنانچه از شیمه ضبط پیروان جسته بوده که بقول هیچ لاحول نمیز جوی گشته و شار رفته چنان
ازریمین و زمان بالا کرفت که از **مصرع** بدران و وهدها فرو و نشسته اند **ف** عاقبت سلطانرا گرفته و جاه معاد برون
کرده و در خرکاه نگاه و سپید نشسته امّا ارغون چون بهتر داند که کار سلطان را حزم بهتر کابه نمود لشکر از الاغ
بازمانده کی وا گشته و کفتند بکوشه رفته بود و در انتظار تفصیل بها به و مراکب در ستیط دران موجب فوات
مطلوب مجنود با مقدار سیصد سوار چون وارق بود بعا و ثبت و از بجا و الکار ترتیب و انجاز موعید فتح
دتا بیه عنان فلک سرعت بجنبانیده اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان
در خلوه انهزام او مراجعت کرده بوده و شرف تکشمشی دریافته در ظل الخدام رکاب اعلی جای
بوده هریک با یک کوتاهی و بوق سید عماد الدین را مرتب شد و بواسطه ترتیب او کلّی مرموق یافت
وکران در موضع خود ایشان خواب رفت و انسه حال چون ارغون بنزدیک سلمی رسید **شعر** زهرپوپه و الجمن
شد بوده **ف** نگل لشکر گشتن برخاستجوی قونقدای و شیکتور با لشکر قوادی سلطان را بسته برگرفته و مستقبل شد
مغول باشد در سیاق سباق و اشاعه و انجمه و مشاهده کرچون غالب و خلاف کرده وست فتح نمودند و او از
جنده لفظ سرلکفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سرشمات و مرا
سرلکفت هم اینجا کار کرفته و بنیز دشمن غالب بشر که شیر شیر او با شیره با سرا و خامیه شد و در کلیجه مالکه
مملوک و سرور ماسور و مطیع مطاع گشت تهنیت گفته محقق شد که در تعقب اعصار و تبدل روزگار این
حال بی مثوبه نمونه معتبر هست شاید که عقلا از وی دستور کار و جهت و خبرا را عبار احوال سازند
چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون کردانیده اند چنین حادثه که
معاینه گشت بجز صدوث ساده و بر عنوان دستان با حاد و تواتر روایت نکرده اند و سمع شنیده الّا
و ما شاهده الا قولوا **شعر** چنین عجایب مملکت ملها و دولت **ف** نه گوش دهر شنیده و نه چشم دوران دید
ارغون چون از تاریب خانه لا یطمع الموت من تحرم ثبتت شاد گشته بود و برادی العینین میدید
که عجایب سلطان چگونه مشمرنا کامی او شد و در تحیل و در زوال او چگونه از عقل جفتی یافتی پیران
قضرانای حجر و ایلدار فرمود که تا مولوا ارزره وقی وکینه و دینه پیرو یاد فریخ کرد انند و بیرون
تنقیح جوینده **مصرع** زانجا که جسته هم از آنجا طلب دوا **ف** العقاصی پدر سلطان راست بشکسته قال

تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها علی نقیضه آورده اند که در این کلمات باعجاز لفظ سیئة ثانی را معنی نه بآن
چه بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را در قرآن تعجبی و در آن موضعیت دفن کرده والله هو عجب و عتاب
چپ هیئت رسم سیفی سرای؛ یکی را برد دیگر آرد بجای؛ شعر کان لم تکن بین الحفیض و حازم؛ کتائب تنجیین
الفلا و خیام؛ وما الدهر الا دولة ثم صولة؛ ولا العیش الا صحة وسقام؛ عمر و عاقبت کسی توانند بود که
فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و فسون این فرتوت رعنا که کلدکش ناچار عابر غداره و مل امل
پرورش بی تاملی در وهم و در دوسر و چهار در عقبت نخورد بر خود پرده صبر و قرار ندرد و ربط هر محتوه و صورت
مزور او که عابر رنگین عبارت از نشت تنگرد و بیقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات
و ملبس این جهان مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید عید و ابر تابستان و آفتاب زمستان
سرو سر عشوه و عمر در محال و زور ابست و هوشمند زیرک و سعید کامل بفضل آن که وجودی کم از عدم باشد
مسرت و ارتیاح نخواهد دید تا بوقت زوال آن که لازمه حال تواند بود ندامت و حسرت نیفزاید و بنای کار بر
وبا ساس و پاس او در آینک ن شعر مؤلف وسیان عندی بخل نیل وجوده؛ و متاعب وجیئا بجوه رضا ای ذا
دار حیز و حالت قاید عنان هدایت و متیح اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لکیلا تاسوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم چه از اداه عقول و نظر مستقیم این مرد هشیوار عنی ارزد و این حلواء
زهر آلود کرامند چندین دو دمیت و این قطعه که گفته ام ملمه ایست از برق این بیان چپ ز روزکار اگر
کام خویش بر آری؛ بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری؛ اگر بملکت سلیمان رسی و کیان؛ وگر خزاین
سامانیان بدست آری؛ دگر بخانت مستحق شود چو بشکند زر؛ دگر بحجه فزاری علم زجباری؛ چه سود چون قبضش
بسپری و بسپاری؛ دریغ کاخوان بگذری و بگذاری جلوس ارغون خان در چار باشی خانیشه
چون معاندان دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شوایب مخفف و مرفه گردانید همه اعوام
پادشاه زاده کرا آثار دولت پادران مستقل و ماثر بختیاران عاقل جوان بنا شده در تقریر خانیت تعجیل
نمود و چون از تکلف و خیالات و مواد احتمالات در تجاوید و باغ و سویدا دل کفا و قرن تمکن
یا ره قوت و قاحت و جلادت و تساعد و طواعیت بر تابید و اگر چه بواسطه غیبت بعضی پادشاه زادگان
اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت بپذیرد دست فراهم نمیداد اولجای و تغاچی خاتون و امرا
بوقا و شیکتور و طغاچار توافق نموده ارغون را یکان از سر عهد جانی برمنع الف حصور و جهان خط داده
در روز الخمیس جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه مؤلف یوم تختتح اشکال السعود؛ والدهر مشتمل
والبخت مطراع؛ در مقام قاصیون کراغوضع واقعست میان هشت الرود و قرابل بیرا از مضافات مشهور

ایشان

ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون جاه اجلت ارادت پی چون مستقر شد و فلک توسن خوی
با متثال اوامر و نواهی عزم و مستقر قیصر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزکار تکلف مطلع در قش نغم
من بیکی سری از ماه شعر متوج بالمعالی فوق هامته؛ وفی الروی ضیغم فی صورة الغم چپ زمین با پایه تمکنش
نخواند خاک رهگذر؛ چرخ با کوشه تاجش نخورده چرخ درد ولا؛ شهزادگان و خواتین شراب او با قوت
رنگ در کاسهاء کهربائی بیکر ریخته بر کف نمو صفت نهاده شعر و دار علیهم بالمدام ممنطق؛ بزنارة
حلو الشمایل والقبة بمج سلاف الخمر فی عسجدیة تتوهج فی بنانه کالکوکب الفردی در دور سازان کرول
نوازان علام روحنه نغمات که رسم النغمة نطق روحانی؛ بر آن حاذق حی اشاد و نسبت مؤلف
الایقاع یستب الناس فی الاستیناس حسب حال میکشت اهل المجلس را ابتهاج اسماع میکردند و جهان
نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا نجره
خوشی افتاده و نرگس مسرت در پای سرو آزاد سر نهاده و باهمه شوخ چشمی از گوشه چشم خواروشان چشم
مؤلف ت که عین از حس لنفیقی فاترا و کثل عیون الخرد المعین من را بر کاشته و بر طرف ریاض معاشران
نشسته شعر لاله از حسن عیق و سرو کاشته؛ قد و حواد الی ملوی فی الخضرة مازبدین نفحت چون آب روان
گردانیده که چپ بعضی باغ بجز از سروبن متنفس؛ به پیش خویش بجز پای سروقد ستان؛ شاطها میشه
شاخ رو در او چون نوعروسان دیمه گشیده و منکسه بید از تغشم نسیم چون جیب خوبان به سینه بر لب
جویبار سبزه خط سر بر زده و شکوفه در تعجب چپ باز این چه حوادث و حالت جهان دارد؛ و وین حال که نوگشت
زمین را و زمان را؛ بگشت شاخ به دندان گرفت شعر و کان الربیع یجلو عروسا؛ وکانا من قطره فی نثار
جبل از غیرت فاخته دلغلغل آمده چنانکه صراحی غشت خونابه و در قلقل درخت اب عفارت کشیده وز بلبل
نایب لفغارت جشیده کوی نقاش ربیع بر صفحه سال جاری بخامه سحاری غزلک ولاویز کاتب را نقش
بسته بود و اهموا چپ ایک ور آن شه با دیماری؛ از غم کو نسایل و الخضار؛ از طرف بستان
در صبح بشنو؛ لحن بلابل بعج قمری؛ از شعر غزا وز جام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای
صحن گیتی جان نگری؛ یا باغ خلد بی پا روی یاری؛ باغ از صبا شد چون جیب خوبان؛ پر عنبر تر یا مشک داری
از روی دو زلفش و اریم خاطل؛ شیم المداری تختم الدراری؛ در سبیه ام قمری عم زدگان دور قمری
هر یک را با هم مجالس موافق میگردانید مؤلف بید فرجوا هیش ملاحت پیری؛ تا کی رو انده شه بباطل بیری
تا چند بباطل جهان پری؛ می نوش که میشود جوان پیر کهن؛ بنیان سایه باد بر سر جشنه گلزار بدشت
و اطراف گیتی را ز لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر تعلق النفس تر متقلبا لحظ؛ مریض مدنف من جلف

سر؛ تکاول فتق عظیم و هم بایی تکفیتن بر بیه نکاح بکر؛ در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بود
و در سرور و حبور؛ چو: گهی بربط زدند و گاه طنبور؛ گهی مستان بدند و گاه مخمور؛ گهی با عز زدند و گاه چوگان؛
گهی دستان زدند و گاه دستان؛ جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه؛ دران کشور نبود اندوه یک ماه؛ گهی
آهو ربایندند از کوه؛ گهی از دل ربایندند اندوه؛ برین صفت در بهشت چون زلف و رخ خوبان شبی
خوش بروزی می پیوستند و به اغانی و غوانی شراب ارغوانی در میکشید پس ایلچیان روی بجانب قهستان
و نظم مبدآت و استمالت جوانب و استمانت اقارب و اجانب آوردند با ولی درازا و ان مواهب که
از سرادقات قوم قدیر بعد از یاس کلی و باس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عده و قصر مدت و تفخیم
مدفایق گشت یرلیغ عالمگشای از دوره آب آموی تا حدود و بلاد مصر مکتوب ایلچیان بفرستاد و متضمن بسط
جناح رافت و تبقطع حسم مواد مخالفت مشعر باشاعت مآثر معدلت و مخبر از اشاعت کوثر نصفت و
رحمت و طایفه که استحکام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب اسمان دوران بودند
و در تخلیق خطه رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه وفا و جبهه رادت بچهره حسن عهد جلوه دیت
شارخ اقبال و از سر بهتانه خدمت نمادند و مررشته حقوق پادشاه ولی نعمت از دست ننهادند هر یک را
پایه بلند و درجه عالی مانند اوراق دولت و نظمهای امنیت و مدارج علیا و رفعت رسانید ای لب کلاه
که کله دار جهانبان شد و لب زیر کدری که امیر و فرمانفرمای آمد **مولفه** إن الممالیک فی ذا الیوم الملوک
تیه واللهم از ماه و اورا افلاک؛ دری می نطفت عهود و خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق
لعبد از تحمل ایشان شداید و محن و مکاید و مصایب از همه رو **مصرع** ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا؛
هنگام تضیق این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن فرد و جت نثرها رسی و نظم عربی با لطف
موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق و سحر تحسین سیفرمود و این بیت دیگر را مطابق
معنی متقدم در اسلوب تضمین و تعلق از نتیجه مصراع معهود خاطر الترام نمود **مولفه** ای بتو از همه رو
انواع لطف خدا؛ از لوح فکر نخوان ان الکرام اذا؛ و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود
تور غیای در توقف داشته و هم در اول دولت خدا ایلچی را با یرلیغ استمالت و استظهار لطیف صاحب
دیوان فرستاده و بر تخصیص اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود
و شرح ان در احوال ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس همیون از شهزادگان هولاجو و
جوشکب و کنشو و بایدو و الغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از ششهزاده عقل و از حریف سعادت مهجور
خورسند شده در خاطر داشته که بر دفق میعاد جماری مشاورت هولاجو خان کردد بدین سبب خلاف

امرا ظاهر شده و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت بمعراج رفعت و اوج سلطنت ارغون زینت یافت
جشن اقدوان ایلچی فرستاد و مبشیان مقام و لطف اهنیه داد و تا ایشان را استمال کردانید و حتیه هولاجو وقیری
که فرستاده بود و بنور خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرد و کمال دلیجوئی در سلک این
عبارت مندرج کردانید که چون ما اینجا بیکاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرا نوئین چو اینجا و دار ایل ساله
دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح و ولایات و چریک را بدان و ملک موروث
را از نوایب مصون کردن بدان سبب از عنفوان صبی فی شوانت بود با نیه که هولاجو را خاطرا
از خطرات باغیه و هم جنس شاهزاده فراغ دارد چه ملک و سلطنت حکم شتر اکی دارد و باتفاق و اتحاد
دور از مناوات و تضاد و در امرا ایشی رونق مملکت و استکشاف رحونیک و استمرار امور ما بر تدریک
سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تاجانشینی انعی مضایقه
کامیر و پس عازم قربان شیراز شد سوی خانه ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون رفت دو سه
نوبت با سدها و دستر ایشان بنیه کی سریر و دولت اسمان پایه ایلچیان تواردند و از دستیدار
دانقیاد متفق عد گشتند و به اندیشها و خیال انگیز بتا عدا ارغون پادشاهی کامکاری بود و در
نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اخفا بربق تفادی در مذاهب سلطنت و اقتدار محظور
دولت لشکری جوارنه مزد ایشان فرمود چون خبر تسیه لشکر و رعایا نیز مرهم خشم او بشنیدند از دو خاتمه
عواقبت و ندامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود کفر تشت بیع نمودند و شرف
تکشمشی و اختصاص با نوع لطف و سیور غامیشی یافتند ارغون تسکین جاش و تحصیل اتفاق
ایشان نزد بذات **مثنوی** برآرنده ماه و کیوان و هور؛ نگارنده فر و دیهیم و زور؛ جل جناب کبریایه
عن مزاحمة الکثرة والاضداد و تعالی شأن عظمته من معاونة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد
که جانب ایشان را اقربی پیوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمرها
ایشان نیز التزام منهج بسط رعیت و اذعان کرده بجانب او حجت دارد و خود دانف هم
خواطر یکرم بافت چنانکه نکات از کوب جنود و خلاص از استیلال خصم ایلچیان از سقور لوق
باز جانب آمد و اسهو اهای عی و المضایق از دام رکانی که با احمد بر بسط رعیت موسوم بودند
امثال بوکا و تیقای و اکان بسر شیرامون و هولاجو با تفاق تبریز علی حدة دریا رغو سخن
می پرسیدند و حقیقی بر ایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم **موضع ذکر** در عین
تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت حینی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص

میداد و او از زبان الدوله و زعیم الحوائج توقه بک عمر و بیکه و فضلا و امرا بغداد و خود آ سعید ابو بکر
بکوشش در باب هوش میرسید و عادت شرف عنان عزیمت و سرعت میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است بکیر خلایق
از بیغی و سفال پای گریز برداشته و کمیته اعتنی مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان
از صورت حال ماجرا و چگونگی واقعه روزگار محتال غافل بودند و امراء و اکابر و قضاة و جمهور طوایف
بخدمت استقبال بیرون رفتند و خدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب
بیان محمود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال الحق کردند و دو سه روزی توقف کرد
و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آمده و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هند
اندازد باز از صورت قد مقول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را از غرق دریای تدرف بر ساحل نجات
رسانیدن و زن و فرزندان و متعلقان و دواب و کاشکان و اقوام و اتباع ایشان را در معرض
عقد و خلاب عقاب کذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صایب نباشد نیز بی سال در کمال جاه و علو قدر
و غلواء کامیابی بسر برده ام و اینک طلعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم کرد و دیده
و تیر عمر عقد شست کرده و کرچرخ ست عهد بیوفائی که عادت دولت است اغاز ها اهم کرد و اجابت تدبیر
و امارت رای خیر کی ناصح واقعه مطلق نیست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه
بندگی کردم و اکر بر مقتضی حقوق خدمات سی واند ساله و کوچ و دادن چندین کابهم در بندگی آبا و اجدا!
معاطف عواطف پادشاهانه وراء از می آید و عرصت کناه ناکرده را بعفو مقابل فرمایند
صح ز مشک بوی و ز خورشید نور بدیع دولت باری چندین خلایق را از عقاب نکال خلاص
داده باشم بدین نیت جرأت که از تقارض ادله مختلفه تردد کند متفق شد و نایره خوف و هراس
منطفی آید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی
اسمان نشان مشغول شد در راه امیر علی بار مستقم از دولت اعدا و اعدا و
عیار و عجز از عتبه قهر او عدم مرحمت و تأکید سوء قصد عاطفت صاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ
حالی روی نمود و از آنچه و خوارت تامرکلام عراق فرستاد و بر جناح و در جفا ل روان
شد کان والصبا اهدی مراکبه والجنوب بعض جنائبه او والبرق زاحلة او والبراق راحلة چون
بشرف تمشی تشرف خدمت از حضرت نو رخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی
برقرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا عشیت مهمات مملکت و معاملات جمهور را قیام نماید صاحب
زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانید و زبان باسته است عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت

بر آورد

بر دوام تاج و تخت کشاده بجمیع خود مشاهده کرد خلایق بهجت حیات از دوره مراسم و لوازم سیاقی
باز رسانیده و شدور و صدقات بیرون لعبه ار کایختند توقا چون دید که با صاحب دیوان لقا عهده
حب شد منصب معهود خواهد بود پادشاه را بابقاء او علاقه خاطر کرد و ترکیه نمود تا کیداو دراید و از
احوال جانب تفرقه او کند پس گفت از کسی که پیدر نیکو انگی نبود با چندان سوابق ترشیح و تربیت بود اندیشه
توقع تمکن بندگی چگونه توان داشت بشارت دولت پادشاه وقت را صاحب دیوان منلا زمانه اتغان نموده
از دو خلاف عقاید متمرد دیرای بود حمله که بارها صریح و تلمیح این معنی اظهار نموده و اتباع رفته بود و در زمان
سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چرتک زنانبردان متکرر است میشد و علاوه آن تهمت اسلام
چون دریغای از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین سابقتی یافت حکم برمیغ نافذ شد که امرا و اولیا رعو
قد امضای دارکان سخن برنشد و بعد عرقه بر پنه صاحب را در مقام باز خواست توالقم سواقفا الخوف و البأس
و الکربا حاضر اورده بر آیین یاسا ایشان چون تیر راست او دربسته و فرمود از طوایف ترک و تاجیک بر آ
که چوار از ارزاق خلایق می‌نهند و در جواب حمل منفذ و التقاء و مرقوفات کفت از باب و
و تقصیرات من بنده ایخه در باب لیسیع اشرف خجه اسد رسانیده اند با میدعفو
پادشاه یکی را صد اعتراف می‌نمایم اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت بجز تو آوم چپ
بر زبانی کذرانیده و ام نه در خاطر نه در حقیقت من بنده هرگز این بوده است کار بکند وقت جانان
و با قت جانی فر اسبته بود صح با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب
کردانند و سرچشمه جود و مکارم را در سراب در معرض سویتیه دیک اهر و قهر تیغ افنی زهر
صاحب را بسیاست حاضر آورده و از دیده اختر خون شفق زبان عطارد و نغیرکنان وزهره
کیسو کنان سیر آیند تیغ بیلوفری که برقن آن که علامت بدی از رکبه نیلوفری است که روی
خلاص نیست و تا جان او که خشت و مضطرب پادشاه است در معرض جهانه مهلت
استغاثت کرد تا لحظه امان دادند و هم ارتجا غسل و طهارتی کرد و مصحفی که داشت تفال نمود پس
وصیت نامه بلطف زبان و این رقعه با فاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفالی کردم برآمد ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ
نداشت خواست که هم درین جهان بنده را رب جهان باقی برد و رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا
فخر الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و شیخ کبار را که ذکر هر یک تطویلی می انجامید

و موضع متعال لنکر وبشارت رسانیدن واجب نموده اند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بجا و
خیر مرد و صد چون از تحریر فارغ شد در مقام تعلیم برزبان راند **سجع** هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
و مرشد عقل بگفت **شعر** یا حسن الصبر زوا دلی القلوب بها ✿ وقل لصاحبه یا انفع السحب ✿ فلیت طالعة الشمسین
غائبة ✿ ولیت غائبة الشمسین لم تغب ✿ نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائة
چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال در بسیط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است **بیت** خورشید ملک صاحب دیوان
شرق وغرب ✿ انگشتی زمانه چو کرده او مربشد ✿ در سال خ چو جیم بیغی گشت متصل ✿ زان پس که دور
مدت عمرش مربشد ✿ وقت نماز دیگر اندر صدود اهر ✿ روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد ✿ بسوداد خیال ف
غرة سیف او را که بیضه غزا و جمیع سعادت بود بچشمه خضر تیغ به ساره غزا زمین چون چهره عمر شفق کرد و
وچنان صاحبی را که از انعام او درکمتی از اطراف زمانه دوتا جاه و به عظیم مانند بگواهی تیغ اشتهار کرده **بیت**
گوهری بود او که گردون بها دارن نکست ✿ گوهری کوتا بدین کو هر شکن بگریستی ✿ آتش و آب ار نه بسته گر
از گردون چه رفت ✿ آتش از غم خون شدی آب از خون بگریستی ✿ و این دو بیتی که راده طبع یکی از فضلا
صورة و معنی در صفت مراعاة نظیر حق او در این نظیر آمد **بیت** از دمش شمس از شفق خون بچکید ✿ مه روی
بکند و زهره گیسو ببرید ✿ شب جامه سیه کرد در این ماتم صبح ✿ بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید ✿ خبر این واقعه
هایل و داهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف اینن و حنین
گشتند و اکابر و اصاغر با سیقین ان الحین بگشودند و گفتند **شعر** نضول سهام النائبات عداد ✿ وطیس
ریاحی لهن عداد ✿ خطوب از دما سافر لقلب جنیا ✿ فلیس لها عیر التنجع زاد ✿ سلام الی یوم المعاد وعاد ✿
علی من یداه للعفاة معاد ✿ ازو وجود انکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود و اما لی ابواب
خیرات جاریه او که بر دو فاجر و غنی و فقیر دران فیض بود گشته بال و پر ایشان حال شده و جنت ماده و رنج
گشت **قطعه** الیف شای چرخ دون که صاحب عالی منش ✿ انکه میمه زد بیک ز خون دل چشم منش ✿ صاحب آفاق
شمس دین و دولت انکه بود ✿ روی دولت با فروغ از نور رای روشنش ✿ مسند آرای که پیش کردون از از
تعبد از دنیا خوش باشد بعنی او از میان بیرون کشش ✿ ورتو بی دست او خواهم که کرد و در دفتر ✿ شاید از پا
ذو دست تیغ قاطع سرزنش ✿ بعد از و واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک بدیوان خود در آوردند
و هیمن انچه خیرات بر مستحق مکرد از بیند و وارثان میبارسند و وی تعیم لا یکند ره اللهم او لاد او را یحیی
و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و شمول نورسته حدیقه و لت و جلالت بودند از عقب
نیز شهادت و بران اطفال بکینه درهت نکرد و برینجال چون مدتی بگذشت آزردگی خواجه هرون را تعلق ادا

جم

به مجرد این خبر که از دار بر عهد نعمت و ثروت موصوف و معروف بود و بجهت وشهامت مذکور و مشهور کمال سعادت
آزردگی و رنجه آورده بود که از اعمال ابخاز و جبالغ مال بی حد تصرف نموده ارزوی تجرم انکه خواجه هرون با وکلا
در این وقیفت همراه نبرت حضور سوری خالفت و مکاثرت و لواحق معاندت و مهاجرت در میانه محبته بود این حکم
بیلیغ هر دو را بر تیغ بگذرانیده **قطعه** یعنی زهر برجیده ندیده آوازه ✿ و مقابر صاحب و دو ولد و در جوار باب تبریزیست در شهور
سنه اثنین وثمانین وستمائه ناقل این اخبار در کار رسیده زیارت دراساعت و در اغتنام روح رنجه در موضع صاحب را تخمی انداز
رفت **شعر** عطفا محییی مسحیه انتها ✿ عظام الساقی لا الجلف وانقوا الیها ✿ مرزنا به فاستوقفتنا رسومه ✿ کما استوقف
الروض الطاء والجوار ربما ✿ وقفنا فی رخصنا الدموع و ربما ✿ تحوت علی سوم الفرام غوالیها ✿ ولما تجا هتنا الیکا
ولم نطق ✿ عن الوجد قلنا ها عذرنا البواکیا ✿ هر دو برادر با عفت پیر لطفی و رغبه شهادت را به نکاه
دنیا جمع کرده و لطفی با صد هزار ارزان و دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ارزان ایشان بود بچای ورثت
انس ابد و حوریان فردوس گرایده القاب و اسامی ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی
بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از ابیات تنزیل بر دو چار چهار لوح ترتیب هر یک آیتی مناسب
او نوشته **شعر** لا ازال ودیعه نزل الاحداث ✿ فعلقت احشائه الی الاجداث ✿ فغدت ما انشئ
ومن مقابره ✿ وغدت مدائحه ومن مراثی ✿ از رشحه آن شاه و مراقد مرقد اما این حمید شده و را
بر چهره زمانه آب از دیده بکشوده و عیب رن حضاریق درد دیده اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد
و سبب انکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر تقصی **سجع** ما کل ما یتمنی المرء یلحق مجروم
افتاده بود و به داغ خیبت موسوم شده خاطر که با آتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار عجب حیوود و
عهد این ابیات تمثل بکرد **شعر** العیش نوم والمنیة یقظة ✿ والمرء بینهما خیال سار ✿ فاقضوا مأربکم
علی لا انما ✿ اعمارکم سفر من الاسفار ✿ وتراکضوا خیل الشباب وبادروا ✿ ان تسترد فانهن عواری
لیس از آن دوران حرمت ماسلف ✿ حق ازل آن عهده و لا اجواز یکی از فضلا عصر در شرح کیفیت
وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل ملصق کرد دیده و چون حالی حسب حال
بود چند بیت از آن یاد گرفت و در تحویل آن دو در خریطه حافظ باز یافت و دیده در گرد **شعر** یا جوانه اب
من مقابر تبریز ✿ سقاک الحیا المنبث الهاطل ✿ فقد الطبقوا ثراک علی غر الوجوه علی خد و دکرام ✿ نجم النعمت
سفرونه بعلا ✿ ونجوم حکمت بدوروا التمام ✿ سبعه قد بکت علیهم نجوم ✿ سبعة فی خیا نها والظلام ✿ و اوراقهن
سبع وسبع سموات ✿ طبق وسبعه الایام ✿ فرج الله ثم یحیی و مسعود ✿ و هرون سبحه المستهام ✿ و ابو محمد
قد تقضوا ✿ وجمیع قتل بحد الحسام ✿ خزنوتی ورزوگرای اتابک ✿ من قتیل کالفتار و ذات ضرام ✿ وشبا ان

عطا ملک صاحب دیوان ملک دار السلام فعلی نحکم الظهور تکابد مردفات من ربنا بالسلام چون
قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که بنده کمترین ... از تمامت صنادید و قروم خالی
ماندم در تضاعیف این حال از رایج ... بتقریب ارکان حضرت بخواجه وجیه الدین تقریر شد و او را
ماخوذ کردند این بیت حسب حال افتاده بود شعر ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت یا در عنا بداشت
و یا بخطا بکشت چون عاقبت فنا است جهان را و رنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت
دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت عرضه نوشت فایده نکرد در
مقنع مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود در تواضع و تخشع مبالغت نموده و نام خود را
ضعیف واهی وجیه عاصی رقم آورده و این بیت فارسی تضمین ساخته شعر بود جای نازم الهجران قومی بیاری
رحم کن برین دل خسته که کار این بار است عاقبت تیغ جان او را از آشیانه سفلی بمجلس علوی رسانیدند
شعر یا دهر انک للرجال بصید فلذاک ما محتاجهم دخیره مزاولت اعمال دیوانی و طلب اشغال
این جهانی بوخامت منقضی است و دولت تجدد و ده در سرعت انتقال و ارتحال حتمی منقضی شعر ما دست جوی
دنیا و بال او بگیر دنیا که حبیب عاقبت حرص مار گیر خواهی که عیش خوش بود کار بر مراد
با هیچکس نیاز و کم کار دنیا بگیر چون روزگار کس نه بپند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر
والله یکفل احوال متقرونة بحسن العواقب و خیر الماخوذ تحقیق فی العلم والعمل عن فیه آرا الرای و تحقق التدبیر
انه علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد بشیر و نذیر و داع فی دیاجیر الظلمة الانور من سراج
تم المجلد الاول من الکتاب و قم منیر و یتلوه المجلد الثانی بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین توکلی و فی کل الاحوال علیه معولی آفرین خداوندی که نای مرغ زمزمه سرای
زبان بدان دستان داستان زند و ولوله از ثریا و کاوی که بسیاری فلک سر گردان و کاغذ
و روی نگار پذیر شود و سپاس از پدید کار جهان و دارندهٔ زمین و آسمانست دانندهٔ افزونی و کاستی
نمایندهٔ راه راستی روشنی از دیدهٔ بینا و زبان هستی جا و بیداد دست و سرگشتگان گیتی نا پایدار
درانداخته وشی و دهانه زود که از بیم دانیهٔ از و شعر هر چه آن جز او دست یکسر سفر و پوست او دست باهم
دوست پس او دوست او دستانه همه وی و زبون کیوان را چو یک زن بام هفتم ایوان کرده است و چیس
خوب آیین پاک نهاد را در چهار بالش بکنیه خانه ششم دوانی فلک و فرمان روانی داد ترک تنکدم
خوی جنگ جوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در کنار زر کش بر تختگاه رم چهارم افسر
فرخندگی

فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده ساز در شیوه رامشگری وره کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت
تیر دبیر خامه زن نامه نسیه عقده روز و شب و شمار کنندهٔ گردش روزگار شد ماه در گاه در کوش کرده
کشور داری نموده و کلاه در روی مهر چون آیینه خوبان خلق زده و از رنگ آمیزی آتش و باد و آب
و خاک سراپرده روزگار را رنگ نگار خانه ابگلگون کرد چهره گلبرگ بگلغونه زیبایی بر کاخ شاخ آراسته
گشت و زلف پر تاب سنبل بدست نسیم بستان سرای باد بهار برپسته سرو چمن بالا را شیوه خرامیدن دلدار
داد و بر گوشه دامن ای چمن در در ارغوان و لاله و همی غنچه رنگ رخ و رخسار دلبران و صد هزار در و دوار فریب
مشک آمده در گل گلستان فرخیش و روشنایی دیدهٔ جنبش را چمپر راه نمای وادی گسترده که شب
و خانه آن و یار ان و پیروان او را تا خود نیکی پژوده و کار فرمای جهانیان است و معمور داده بر چرخ
گردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلاق آن و صبا وی و مقدمات آن دخواریم
حال بهولاکو خان و خانیت اولاد و احفاد و در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون
خان کرده شد و احوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تحقیق و حکایات
واقعه قضا وقت مسطور گشت درین مجلد شرح تجددات امور ملک سلیمان فارس از جانب وی انتقال الملک
بدودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت اروغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان انجه
نقد وه و لباب حکایات است باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود و در همه حال توفیق
رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود و انه خیر ناصر و معین
و لاتمام مهام الانام کفیل و هو حسبی و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر
و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تعقیبه اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست بلکه
و الا خلاصه انچه این اوراق بدان استغراق یافت به جوهر زیب عبارات کالتحفة البدایة معنونه
عن الالطافة و مخففه تزیین رشارات کسلال الزلال بی زود دیده شود و اشال محرر دی اما نظر
بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون
قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست در مضامین بالعرض معلوم گردد
چنانکه فضلا صاحب طبع نکته یاب که روی سخن ریش نست بعد ازین تامل شانی انصاف دهند که در متانت
لفظ و بیاقت معنی و حسن مواقع تقیس و لطف مراتع تجنیس و تزیین بر ینغظ در عرب و عجم مسبوق
بنظیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از کتاب ایشان سروری کار دنبال آید شعر والحسن ما شهدت به الضرا
و حوز در علم بیان بدرجه بیان رسیده که یگانه و الفاب و در بدیع کلام قسیم بلیکر شده و استقلال یافته و ختم

برادرزاده تحقیقات احوال و اوقات ممدوح و منه وقت چنانکه از آن ما شب وصل دلبران کوتاهی و لیل نوات
الضا بهر زدن یا بسحوق زلف بر تاب خوبان چندان درازتر و لمواز نرد آشنایان مصرع سر ما بیکم اهت دراز
وبیت ومن ثم قول المتنبی شعر اذا اختصر المعنی فتره حاجتی ودون ردام رهبا با انی الغیق بالمدة بیت
[illegible] اگر در ثقت ولات ومنه اولات عجب روات ازین نوع سوال کرده شود چون تمهید عذر از
پیش رفت بکمال فضل و حسن انصاف سلطانی از راه نظر قبول و اغضاء ملاحظه فرماید شعر ولقد اطلت
فقد اطبت فانّی رجل اذا وصف المعالی اطنب عرصه ممالک شیراز ما بقا السه بوافق الزمان
موروق تا طور ورق الحدثان که زبدهٔ ممالک ایران زمین است بل مربع ربیع ربع مسکون و ملک سلیمان
علیه السلام خاص ان در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بود بتوسط ضبط و تعلق تملق
اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت با شخاص انسان توان کرد سواد شیراز مصرع چون مردمک چشم جهان بین باشد
واگر کرهٔ غبرا را بقعهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن کرده و اگر
بروج طیب الکنه را بجا از زمنه اعتبار شاید کنف این مملکت بو نماید شب وصالی و زمان دوستکامی و دوکانی
یل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود و اگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین
حالی است در داروینا توان یافت الدواق مرتبه و اطراف موسعه ان در فصول اربعه از کلها و
تازه و ریاحین گوناگون و اصناف نکهته ما تجیزون بحکم نسخهٔ نزهت فردوس برین بحقیقت
غیرت منتزهات گرمسیرش وجلهٔ رنگ از دیده بغداد در روان کرده و طراوت ریاض سردسیرش
سمرقند بگوشه طعنه نشانده و عروق عراق را بخشم رنگ خونناک داده و در جلبهٔ ریاض
لطافت شمال مشک فشان مشق هوای معتدل او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با رونق
باغ بنفشه او از قافیه بنفشه تنگتر نموده چنانکه گفته ام بیت سطر خاک او چون جیب عذرا معنبر
وابه چون رنگ و اوراق نسیمی خوش کند چون عنبر نادان اهوازی در صفت چون دین فایق اهو اشن
بصفوت آب زلال انس جلیل برده و خاکش بخاصیت غبار عنبر لب زاب خضر بر انگیخته و ابش بلطافت
گرد از باد مسیح بر آورده و شراب ناب بش که رحیق او حریق او شقیق او عقیق صفت دارد در
قوت اطراب بر جبلهٔ بی سبب لافی [illegible] روح جام جام [illegible] رنجه و این دوبیتی
در وصف آب رکناباد و از انشاء مؤلف رکنی آبا دریافته بیت از رنگ تو بر آب کند مفاخرت
جویست زلب جوی تو یک قبهٔ فرات از باد چو بشنیده حدیث لطفت وز شب دبیر زرد رنگ ور و جهه فرات
ناطلبان را زر تقاصیر اخبار و ناصحان اعلام تواریخ احوال بر جرآید ما ثره خود آینده کان را

چنین اعلام کرده اند که چون بجریان تقدیر در صفت حال آل بویه روایت دو بیت مناسب آمد بیت
ملک بنی بویه تفرقت وکان فوق السماء ملکه فاعتبروا وانظروا وقولوا سبحان من لا یزول ملکه
در شهور سنه ثمان و خمسین واربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق با
لشکری موفور متدرعین باللبوس لا الملبوس و راکبین علی الجیاد ولا الجیاد متقلدین بالحتوف
لا السیوف شعر [illegible] حتی لو جرت [illegible] رسف سیقه عنان تصوب فارس
مطلق کردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و چهل [illegible] از اواخر ایام
دیالمه تا ظهور رایات دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلجوق که سلجوق کامکاری از عزوهٔ عتیق برکنده
بماند چنانکه [illegible] تواریخ بمآثر و مفاخر و القاب و انساب و احوال ایشان و ولایت [illegible] موشح و مزین
است و در تتمه سالفت [illegible] از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلویه شبانکاره فیه یقول العوفی
فضل من الله العزیز و نعمه کفقت فضلوا النجم من فضلویه سلطان الب ارسلان چون [illegible] کرد بطریق
حکم فضلویه را مقرر کردانید عاقبت فانی اجل بواسطه قصد نظام الملک متقاضی آمد و او بر آمد
و دلیت روح ضبطه را در [illegible] مؤلفه [illegible] ولم یقبل زمانک ما منا وانت لدیه الیمن [illegible] مطلب
وشرح حال فضلویه در موضع خود گفته آید و دوم رکن الدوله خمارتکین که از ایشان و دولت سلجوق بنداد
بود بر لب جویبار ترتیب ترشیح یافته پس از هبوب صرصر قدر بیخ هستی او منقطع شد شعر لمن کانت
الایام سوء ملکه تبدل فمن بعد ترشیح [illegible] سیوم اتابک جلال الدین چاولی سقاو
[illegible] رسید [illegible] گشت فی الدهر فرد وانت [illegible] الیس
[illegible] اتابک قراجه مدرسه در شیراز بنا کرده و بر در ان کشته شد
کشتی تو و کشته شد ترا و انکه تراکشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بر دی تو و بزنده توانگه
[illegible] مدرسه ساخت و
[illegible] مؤلفه [illegible]
[illegible] بنا کرد شعر [illegible] التقوی و کل الارکان [illegible]
[illegible] بیت الشرف [illegible]
[illegible]
خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات [illegible]
مانده بیت [illegible] ازین قوم [illegible] مدرسه [illegible]

اهتمام مولانا اعظم رکن الملة والدین ابویحیی اسمعیل دام ظله بافراد علما و حذاق محقق مدقق و طلبهٔ علوم حریص مجد
مجتهد ادامت مراسم خیرات و اشاعت مبانی عبادات و ادامت رواتب افادات و فصل حکومات
شرعی و قطع قضایای مزمن داشته آمدی و از کثرت تکرار طلاب و تکاثر مباحث مفیدان بطریق جدل
الواح سطوح ایاوین آن حروف و الفاظ علوم نگاشته چنانکه از فضیل بجز نامی نماندی و شرف علوم فلکی
نامعلوم گشتی و حال لقعه بر دیگر بقاع وقف کرد اطلال عواطل است قیس رفتی ششم اتابک بزابه پادشاهی
عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف مؤلفه وله بدان تعلق کرد یوما منیة سوا علیها ان یجور و یعدلا
بروت ملک او گشته شد و روز عمر و اقبالش گذشته نظم چنین بود بر دری قضا بنشسته اهتمام ملک او
از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه بیک ال رایت دولت را برافراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان
بسپری حوادث شد و مشوقه بسوفای ملک از پس یری بخود جند افواج ترا کمه چون امواج بحر از جو
از نواحی فقیق منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصد خوزستان را اختیار کرد
و سنقر بن مودود السلغری در عرصهٔ کوه کیلویه بر معتقد بشارت شعر خفقة الرجال از اهدافه متجافیة
خفیفة مریث ولا تبرح بغفال فارتوض لیمکنک ما رام السحاب بکی والماء لیطرب و زادت کرها
چنانم ادامت برافراشت در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمائه بر ملک او خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ
شرف عروج منعقد جوت ارتش امان نبود و منهزم لشکر ملکشاه اتابک مظفر الدین سنقر
رافع سلطنت بر سر بغداد و مملکت شیراز او را متعقق شد نظم لشغر لیس بجنا و بحدة لکنه سعادت و توفیق
بنظام ملک داری و مشیت مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان
از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربت رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از
طلب افسری کرانه جست و پیش خیال صورت معاندت را در مقدم دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن
پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام و طلبه علوم باقسام فضایل و کتب بکمالات
مشغول مدت حیات ده سال مالک ملک بجز زری و ممالک بسلک نصفت بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه خاتم ملک
در انگشت عقاب کرد و از شرف سریر منصرف دار الغرور و صحبت خوبان کلیکون فیها من اساور من ذهب
ولؤلؤ و لباسهم فیها حریر و لله ملک السموات والارض شعر مؤلفه منقضی الاوایل والاواخر
کما تتاثر ورق من الملک لوکان تبقی ملوک او ممالکهم نفیس تقضی الیه نوبة الملک چون او در
گذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت و دولت ری روشن روان بود بادای هم
و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را

بوز

بوز بمعدلت خوشتر از زخ رخوبان جا ارت نفی امره و ذلک فی اخر سنه احدی وستین
و خمسمائه بیت دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بناکام از ظفان و تکین که کرد
روی زمین تیغشان ببر بها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث
تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آبا و کرام تیمرا رنمود و عز الدین بعجز را
در مدیح آن پادشاه قصاید غرا است این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد بیت هو الملک ال الفرد الذی
دعائمه هو الملک عم الی فقیس سکارمه تعقد با الافاق لکلمة هنا فلا من یکابریه ولا من یقاومه
البس و کیل المکرمات بنا ته البس کمیل الانبات صوارمه اذا انتحب فی حال الحظ و عبیدة اذا
انشب فی حال الحفیظة خوادمه اغر اذا نعیدو السریر متوجا تمنی الثریا ان تعض قوائمه و در اوایل عهد سلطنت
او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد و شیراز از خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه
ثمان و ستین و خمسمائه پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل کرد و چون مدت
سال آیت جهانداری او صفحهٔ ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد و در اول سنه احدی و تسعین
و خمسمائه منقضی شد و هم اللذات برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت داد النفیس تر بود بر مؤلفه او افتضی
احد ینفع الا احد و هکذا کان حکم الله یلطف الدهر یحیط حینا ثم ینقضی و در الامر یکمل یومه ثم یعفه اتابک
مظفر الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرپرور بود اما زیادت تایید نداشت و تیره روزگار
با اهل هنر امروز نه سنت چنانکه گفته ام دلیس مع دوام الدنا للاول النهی حدیثا ولکن قد ترتب کما
الدهر بر انکه وفات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی او حکومت را ملحق شد
عاقبة الامر در حومه قتال ناسور الطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم آجال قد حل الطال و لله هو حال بعد حال
چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازلی و حکم ملک لایزال به اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی
رسید او بشهامت و شجاعت او در قبضه رضا بر بسته و عنان اقبال و دنیا بجهت او عالیه برزا باهر گشت شعر
ولم تکمل من بهامهٔ عود جنبه ولم یکمل دینار ولم یکمل درهم نقلنه بالجود من لا یوده و تقتضیه بالسعد من لا
یجمه وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود و وحید الدین ابونصر اسعد ابزری اخره و اوعلی اخر
و فضل بارع و جاهی عریض داشت و منشات اشعار او تا زمان ما در دست موجود است شعر ودلائل فضلت
الی اطرافهم بعد الحمیة بیتین خیر جمیعه تفخر تنبعشن بین طرب کما نهر و القدیم ساع ضرب العود بوقتی که اورا
رسالت دریافت سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را بخواند و استیناسی فرمود و بر کرسی نزدیک اجلاس
و چنین گویند که سلطان روزی در اثنای مجلس بزم اول اپنی منشاة در صفت مطربه نقش کرد بیت دروزم

چو آهنیم در رزم چو موم ۀ بر دوست بمارکیم بر دشمن شوم ۀ بر سبیل خواجه عمید الدین را با تمام [illegible]
بر بدیهه گفت چه در حضرت ما بر مه لطف نباشم ۀ و ز هیبت ما بر مه زنار بر وم ۀ با آنکه جنبت با کفته
سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل بخود زبان سلطنت ستایشها فرمود و امروز بر ساز این ترانه شعر آب
نوشید و خواجه عمید الدین به بهتا و البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی مولانا [illegible] و مراسلات اعجاز نما
ورق دو بیت در مدح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که تشبیب [illegible] احوال
و استکمال نفس ناطقه بود از حضرت فرستاد شعر سلامان یمّی غدوة و عشیة ۀ علی ما جمیع [illegible] الکلام المتلالی
وثمّ اذری قبل شرقی وقفو ۀ حدیث سلامان وقصة ابسالی ۀ اتابک سعد با اول حاتم و دستگاه دولت سلطنت
و چنین دست فتح در [illegible] مناقب مملکت کرمان را مختص کرده بود و مقابله سلطنت اتابک [illegible] او در زاده چون
محمد بن زیدان [illegible] بحیث آن ملک [illegible] اهتمام او و لشکری در چون تیر دشمن انداز [illegible]
کردن فرو از همه [illegible] در حوش کارزار و [illegible] بر پنجه اقتدار کالاسد فی الجبال والسیف
فی القتال سبق فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلال تمام با [illegible]
کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین [illegible] یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک
خوزستان بود مراجعه و [illegible] داشت التماس فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد و منشور حکومت
او از انشاء عمید الدین وزیر مسطور رفته که در وصف احوال کرمان و صفت اتابک [illegible] در قلم آورده بود
و در [illegible] الی [illegible] الجاش فوقی الشیخ الی کرمان التی هی بلدة شاغرة و [illegible] النوائب الیها
فاغرة منذ اربعین سنة من [illegible] فیها و [illegible] وجثوم الفتن والمحن من قبلهم
فیها [illegible] عظیمة [illegible] الی السما والی [illegible] فنهضت
لذلک [illegible] وازین حکایت [illegible] اتابک [illegible]
کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر و [illegible] لاجرم [illegible] اتابک [illegible] داده
[illegible] الملاک تمام نهاده [illegible] رفع کردن بوقتی که لشکر [illegible]
و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت [illegible] مطرب [illegible] ده
ایام را [illegible] و فلک را جواب ده ۀ افلاک را اعلام ملک کوی خود نویس ۀ تعریف نامه [illegible]
خطاب ده ۀ و در فتح نامه که بکرمان فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر [illegible] این رسم محدث حکم رفت
و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابک بماند پس نصرة الدین روزی محمد بن زیدان را
[illegible] کرد و او [illegible] فریب داد تا قدم در راه مخالفت نهاد و بر جریدهٔ حال خود [illegible]

الذی

الذی غدر استظهار کرده بود و کرمان را که خطه [illegible] از انشاء [illegible] فی زمن [illegible]
ان خود خطه ای بزرگ بود چون از تشتت و تفرق شده در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت و اتابک
پیوسته بر بساط حضرت پادشاه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر [illegible]
آب و هوای آن [illegible] شعر [illegible] الی العراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

از تندرو فرس سمعی [illegible] غایب از تند و [illegible] در عهد برای تطواف در نی
اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی و توقع اختلاص دیگر دیار داشتی شعر کتائب یحفها بالعوالی
و طلیعة [illegible] جناحها بر جیوش [illegible] در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان با لشکری [illegible]
مفارت نمود و [illegible] روایت در [illegible] شعر الا انما [illegible] فقد زج
الاسمی فی القلب زجة و ضاق علی من [illegible] لیمری [illegible]
[illegible] تعالی الناس من حکایات [illegible]
[illegible] من غیر حجة [illegible]
[illegible]
غیاث الدین با لشکری چون [illegible] از کثرت [illegible] بانواع [illegible]
الیم و مطالبات عنیف کرد و هرچه یافته [illegible] و از [illegible] استقصا در تفتیش و تفحص هیچ باقی نگذاشت
شیراز خالی ماند و لشکر از منهوبات و [illegible] روانه [illegible] سلطان غیاث الدین
از قبل لشکر را منع کرده بود از این جهت [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] با لشکر عازم خوارزم شد اتابک [illegible] که می پیوستند [illegible] که مملکت از غیبت
او را هیچ یافت [illegible] جهان نوردی [illegible] و اگرچه [illegible] بود چون مور و ملخ
[illegible] در سنه اربع عشر و ستمائه [illegible] و در خدمت رکاب [illegible]
[illegible] سوار مردان کار و افراد کار زار شعر [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] بود و در [illegible] بر لشکر سلطان محمد تکش [illegible] شعر [illegible]
[illegible] از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند و او در عقب [illegible]
لشکر چون [illegible] شعر [illegible]
حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان [illegible]
و تعجب نمود لشکر را گفت اجازت نیست کرا او را ضربی زنید و دستگیرش کرده پیش ما آورید تا موجب
تهور معلوم کرده [illegible]
چون کوه [illegible] و چون ماه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

فاک

فاک [illegible] تا با لطف حق [illegible] عاقبت او در خدمت سلطنت [illegible] اقدام سؤال فرمود تا
مراسم خدمت اقامت کرده [illegible] معلوم [illegible] که لشکر سلطان [illegible]
سبب [illegible] حسن [illegible] و منظر و شوکت و هیبت او سلطان را از قتل مانع آمد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دولت [illegible] و اظهار [illegible]
و وقار بسر می برد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا [illegible] زیادت [illegible]
[illegible] سلطان حکم فرمود تا [illegible] از خیمه و بارگاه [illegible] مجلس بزم [illegible]
[illegible] چنانچه از حضرت [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] حضرت سلطان [illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و قرار بر آن افتاد که اتابک سعد دختر را [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین منعقد کردند [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ممالک فارس [illegible]
[illegible] دیوان سلطان [illegible] و در بعضی تواریخ مسطور که [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه ایران زمین [illegible]
اجازت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتابک ابوبکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
ابوبکر لشکر [illegible]
[illegible] تا از جمله [illegible] خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب [illegible]

روان کرده بود مقدار صد سوار قپچاق از صحرا متنه خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کرده
که مگر تفقد ایمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او همت اتابک پیش از ایلچی خاطری فرمود و خود با
فوجی از خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهوّر و تورّط معلوم کند اتابک ابوبکر
بوقت ملاقات شمشیر تهوّر از میان لا از عام بر ملک برکشیده و طبر گذشت فلک مبالات چی ب
حرمت ابوت که و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبین است باداب نبوت بل فتوت از
میان برداشت مخالفت پدر را زخم زد مخالفت پاس مانع و وصول پاس شد اتابک سعد چون علیه
ظاهر از پسر دید عنفوان انقاد بزخم گرز گاو سر آن پرخاشگر را از زین بر ساهره زمین انداخت و
بر عقال او در قلعه اصطخر که کانها نحتت من الصخرة ید الصخر اشارت راند و خود بشکار و عز و دولت
خواسته و ملک را با ترتیبی که وفور حوزه حال و مستاهل حضرت سلاطین بود بفرستاد و عزیمت را
باشارت و اذا عقدت فی شیء ثم فافعله فان لم تفعله فان علی المرء واجب بوفا رسانید و اسباب مفاخرت
منعقد شده و از ماثر و آثار و خیرات و نقش برایر آن از احکام و عده متی محقق
ملک بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون غرفه عکرمت جوزا وسعت در
شمال جهت مقبلانه اعلی ارکان بنا فرمود و سوق مرتفع اتابکی مستقر دلاکین مسقف و بوتیه
منطبق متلاصق و متعاقب یکدیگر احداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف متقف و اصحاب
صنعت فضاعات مختلف مکاسب و مراتب اشتغال دارند و در جمیع اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب
نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این
ابیات کسوت نظم پوشیده **شعر** سوق ترانا فی الفصول ارائکه • مثل النسیم علی الریاض اذا سری قطرا
النفیس عقده لکنه • اضحی بها ضوع الحبیب معطرا • و ترتیب بها زهر و اقاح و انقین • ترجیعی و لی
تری ان تغتری • سوق اذا ما فی النفس فیها تحققت • و هوی القلوب بها یباع و یشتری • و بر سر آن دو
جسر ربط شهراسه بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بسیار وقف کرد و مأخوذ
آن خیرات مستمر و جاریست در روان او را روز بروز مستمل و مستغفر از حضرت جلال باری چون
هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی متوقع و لکل امر اجل و لکل وقت اجل عنقریب
و نه سال در سریر مملکت سلطان سعد و خطبه را بالقاب زاهره در آن ارجاء و مزینی و محلی کردانید
عاقبت در اواسط جمادی الاخری من سنة ثلث و عشرین و ستمائة در عرض کوشک تحت سلطنت بنوش خاکرا
سپرد و مناسب این حالت **شعر** نبت المشرقیة و العوالی • و تقتلنا المنون بلا قتال • و نرتبط السوابق مقربات

ولا ینجین من خبب اللیالی • و من لم یعشق الدنیا قدیما • و لکن لا سبیل الی الوصال **ب** جهان را نخاش
چو کرد در حسب • نه بر در ل بسرون نشر او ارحیث • او را در رباط ابش دفن کردند و در نوبه هلاک
او ارکان ملک با تخاذل قوی و مخالفت اجزا ترتیب و زایل و خوب در مقام اندوه و کرب
منکفت **شعر** ذهب الذی بمذهب الذئاب فی فقده • یغشی المقرب کلهنه الاطراف • اهلا و نعمتم
سیفه فی قبره • سعد فقد اتک نقیبل هاتف • بر مصالحات فرا بین ایمن بخواری او چون تقریر رفته بر
عارضی خوب دین بوده و وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تکلیف سعد بن اتابک
زنگی ناصر امیر المؤمنین و تو قیعش الله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چو رایج دو
سعد و بواسطه خلافت سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج
و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمه مرزبانی نصب کرد و صیت عدل او از منتهای
مشارق تا منتهی مغارب برسید و صیت جهان و عار نقش عیار نقد و ناقت از آن قدر وشت ندکوب
دولت رسید و دوران او در عهد او بنوزده ساله استقلال پیوست و در شب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش
بأوج ارتقاء افتراق یافت **شعر اقول** فالدین مستبشر و الملک مبتهج • و العرف منتشر و الملک منتظم • در آن ایام که
دعایم عدالت و تأسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملکگیری و شرایط ضوابط دین پروری و دولت
یاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعصار رتبت زده عدنان و هپایال طرقان
نگرد و پادشاهی مبارک ذات میمون نقضات بود و تا صدر بتقویة دین محمدی و اظهار شعار اسلام
مبالغت مینمود که در زمان او در هیچ افریده نطاق در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنی است
شروع نیارست کردن و در کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطعست که چون
پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و علیه آن دولت الشار بر منظومات لشکر تاتار
معلوم گشت چنانکه با لقصور مناسبت او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت تقضیه الله
از سر حکمت و بی اخطار ایلی کرد و مستفرقات تحمیلات را در صحبت برادر زاده خود تهمتن جنیدی او کنگ
قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را بر لیغ با لقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و لطف ممالک موروث بدو مقرر فرمود و بمیامن همت و حصافت او عالمات
مملکت ارزان مخافات و آفات آن لشکر در مرتفعات و دوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی
الجوانب بماند و بقول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد ابزری ابن اسعد
ستوده بود بواسطه موجبات و حشتی که از او در خاطر داشت مواخذت فرمود و او را مدام الکات با دیوان

خزینه مجد آنچه داشتی بود و در اطراف شهرهای ممالک [illegible] و سلطان محمد خوارزمشاه او را بمنصب وزارت
داده بود بمبالغت تقلد کرده و او در رد و قبول آن تردد داشت علی الجمله [illegible] وسایل فتح
و نتایج طبع خویش در مدایح سلاطین سطور و منظوم داشتی از آنجمله این قطعه در تهنیت سلطان بخلعت
امیرالمؤمنین طراز تصدیق بلباس این تقریر ساخته است **قطعه** وُقِیتَ [illegible] فَدامَ [illegible] لَو دامَ [illegible]
[illegible] وَالمَحامِدِ غالِیا [illegible] صَدرٌ [illegible] حالِیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لَا آبِیا [illegible]
این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت در حضرت اتابک فرستاد ای وارث تاج و ملک [illegible] سعد [illegible]
و سر [illegible] گر جوانمرد خویشتن [illegible] همچون الف است [illegible] پس او را بپرسش تاج الدین محمد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در مجلس [illegible]
حبسی [illegible] از [illegible] بدایع و لطایف
و مجموع انواع بدایع و صنایع لطایف [illegible] کلمات آن مجموعه لطافات صاحب التاج [illegible] شد و ازان
[illegible] ذوق گشت و [illegible]
[illegible] الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر [illegible] شوق و [illegible]
چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات [illegible] داشت املا میکرد و پیرش آنرا بر سطوح دیوار ثبت کرده
یادگار [illegible] و ذلک فی شهور سنه [illegible]
[illegible] که تاج الدین محمد [illegible] این قصیده در پیش امام المتبحرین صفی الدین ابوبکر مسعود بن ابی الفتح
السیرافی این خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه
علاقه لفظ و رابطه معنی [illegible] از ترکیب [illegible] مرتب گردانید و فضلا [illegible] اطراف [illegible] مذاکره
آن رغبتی صادق فرمودند و مولانا [illegible] قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی
یگانه عصر است از [illegible] شرحی [illegible] ساخت و وجوه [illegible] از روی معانی
در میان بیان کرد و بلاغت و براعت [illegible] شهرت این قصیده [illegible] الافصاح و تبیان
بیان ابنا و زبان مستغنی است **شعر** [illegible] آنکه اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان
متیقظ بود و وجوه [illegible] کلی و جزوی اعمال و اشغال [illegible] و دفتر [illegible]

تفوق

تفوق [illegible] در وقت [illegible] عراق رسیدی [illegible]
و نایب دولت و استقلال آن بودی که [illegible] حضرت [illegible]
و اگرچه [illegible] مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible] کردندی [illegible]
[illegible] از اعمال شیراز [illegible] بودی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] هر سال [illegible] اتابک [illegible]
یکی را [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] مملکت مرتب [illegible]
[illegible] و برای این مملکت [illegible]
[illegible] دولت و [illegible] اقبال [illegible] اختیار کرد و در [illegible]
دولت در حوالی [illegible] و هر روز بوقت [illegible] تخت [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] دولت [illegible] پس هر کس [illegible]
[illegible] عدل و انصاف [illegible]
و از [illegible] خیرات [illegible] صدقات [illegible] مدارس و مساجد [illegible]
[illegible] و در اطراف [illegible]
[illegible] در هرجای [illegible]
[illegible] که ارباب طب [illegible] در فصول [illegible]
برحسب [illegible] اعراض [illegible] علامات و [illegible]
[illegible] کلی [illegible] طب [illegible]
[illegible] الاحوال و [illegible] فی الطبیعه [illegible]
انواع اشربه و اغذیه و ادویه [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]

در فصل صیف و ربیع متنزه خلایق شد و از انواع فواکه و اشجار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضهٔ رضوان
رونق برشکسته و ما از نغمات رسیلان طیور و صحن بستان پر آوازی و نوای بربط و طنبور و بحقیقت سر لیت آن
مملکت شیراز امروز وقت و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و حواشی در عهد دولت او معمور و مرفه الحال
بود و از زبدهٔ جهابذه روزگار در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادلی المنقول
والمدرس و صاحب رایتی العقل والنقل بود و در تقی خرقه تبرا از او و دوره منصب قاضی القضاتی و روایات
اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترتیب طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشیید [illegible] فوق
و علاق زهد و تقوی از اعلام وعظ در بنوک ترکان مشتری بر لکار سپهر مینا قام بر ورق صحیفه ماه [illegible]
ورق [illegible] مسطورست و بعضی اهل عصر رثت از قصیدهٔ در مدح او که در انشا خطبه در تحقیق کرده
شعر لیقا عقد الرقابة مولای فاقتبس فانت عزیز المصر بل اوحد المصر واوف لنا کیل العنایة مفضلا ویزد
لکه ربی سبقه ابی و در القصدة رفاه تک باوران اتمام و مصطنع سرة و علانیة از سر علا و نیت دست و طویت بزرگان
و عبادت و صلحا و متصوفه خالیفی رانشی و جانب ایشان را بر ائمه و علما در فاضل مرجح داشتی و چون [illegible] حسن اعتقاد
خریدار متاع زهد و تقشف بود [illegible] و متنزه [illegible] و دری زیارت و معوض من نشئة البقوم فهو منهم [illegible]
کرای میکردند و بایه ای در اوقات [illegible] محفوظ می شد و در باب بلاهت و اصحاب نفوس زنده در الحقیقة اولیا و حجب
عدو ربانی اند و نفوس ملکی دارند از شائبه شعوذه و حیل خالی [illegible] از عدو [illegible] ذکاوت و فطنت
و اهل نطق و فطنت مستشعر بودی و [illegible] از تجربه و فضول [illegible] از ائمه نامدار و علما
بزرگوار او را بواسطه نسبت علم حکمت از علاج کرده [illegible] از جمله امام صدر الدین محمود [illegible]
الواعظ بود که استفاده و استفسار او [illegible] علوم عقلی و نقلی چون [illegible] است استفاده داشت
و در شیوه وعظ [illegible] قریع [illegible] چون جبل خوش [illegible] منطق او [illegible]
منبر [illegible] وعظ و صیغه تذکیر [illegible] بلاغت [illegible] کشتی
و [illegible] خرقه [illegible] کرده [illegible] چون لفظ خوش [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در حلقه [illegible] کرده [illegible] چون چهره [illegible]
کرده جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات [illegible] علوم [illegible]
که [illegible] از علوم [illegible] علوم اصول و فروع و الهیات و طبیعیات و غیر آن [illegible]
و [illegible] و تألیف و تحقیق در [illegible] تفسیر و تأویل و وجوه قرائت
و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف [illegible] جواب مسئله [illegible]

عمن مبادی و مبانی و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی
در میان حجاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب العوارف
و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه ای نشانده بمجلس
او حاضر آوردند و سخنان او را بسمع رضا اصغا فرمود و تحسینها فرمود و در دیده و چشم او را برجسب حال
خود دو تا یک [illegible] از صحبت تو کنون ذوق او دیده بر در که تو زرق و نفاق او دیده چون پرده ز روی کار
کردی یار را پس از این راه عراق او دیده و امام علام شهاب الدین توره پشتی و مولانا عز الدین ابراهیم
قیسی که قیسی الحلم و قسی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و در مجموعه
او و در اهم این مقدمات با همه تقید مقید فرمود و باعث او بر انکار ضبط ینظر شفاق او بود
و ملک جهان در اقوات روزیة و در رتبة تمکین را بر سر اوران وقوف یافته و خلق سرایت کند و چون باری
تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن همه عزم و حزم و درایت و جزم فایده نداد شعر و ما الملک
والا الجنون الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع بعد از اندک مدتی مملکت فارس که ما نند در
در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کلشیء یرجع الی اصله چون قطره در دریا و ذره ای در عرق شد و روز بروز
دست ریزه احکام مختلف و تنازع ارا جنبا این ملک چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم
گردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس
تشیخ و تصوف بیارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس و تفاریح او
تقرب جست وقت نماز شام در آمد با شارت اتابک آن شخص امامت در تحریم نماز بست بیچاره معرفت
مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از ادای مکتوبه
فارغ شدند اتابک در اعتقاد منعقد او رخنه گشت و از روی استخفاف و استنقاص در حق او سخن را
و صلتی کرانمایه ارزانی داشت و نیک ماننده است این حکایت با صدور سلطان محمد خوارزمشاه که خود را
بالنقل و قد القاد یم علاء الدین چه او در علم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زمان
و متصوفه بر ائمه و علما طبیعی رشدی [illegible] دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمه اللقمه
بر سکاک و حقیر تر خرقه ای ترتیب قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط اهل تعلق و رسمی چنانکه زمان
اندک مقتدی تعریج کرامات و شرق منزوه مقامات میکرد چه هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبه
علوم در تعلیم و تعلم با این همه جان که درسی کنند و خون جگر میخورند و با وجود ایشان پیش از این قول
و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصراع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هرچند خواجه امام نقل این سخن

انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم
اثبات رفته و دیگر آیه دیگر را که بی واسطه بعد ذکر علما نام جز نام خود کرده و اینجا که فرموده و لا یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرموده و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات که فضل العالم
علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در جواهر ... الانبیاء بحکمت تطبیق کرده و کرة
بعد کرة تحقیق خاطر عاطر سلطان بر انکار اصرار سیف نمود و بر قرار ... ان مجمع ... روزی
علامه دوران اشارت کرد تا از خزینه کان اطلس فاخر و تحفه را بیاوردند و بعد از الزام بانجام و استعطاف
ایشان از شرایط حلق و الباس دلق باز داشت و بر سر سجاده مرقع نشاندند از اهل جاده تصوف بنشستند
فرجی بالا به برقاعده مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیده و تحقیق دیدار درویشی کرده بود و پری
درحلقه آورده بلطف الجمیل و حسن الله بر اعلام حضرت با سلطنت و سلطنت کرد تا با همان همت چنین او
بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب خانه سلطان بدین حشو و زیارت شیخ فرو رد انجمن مستعد بود و بزانو
خدمت با تواضعی بسیار می نشسته و در انفاس انفاس آن ایشان مستعد گشته جهالات می فرمود دل سلیمه
چون ... جهالات و سلطنت خواهد خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان ... القناع
اقناع که ... روزی در مرابط حلول ... و با تحصیل و تحقیق موافقت ...
ملک ... برزی خلق و تسبیح ... خلق ... خلق ...
ایشان میتوانند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی را ازرق بود ... موجب کراهت و دلیل
... شعر لیس التصوف ان یلاقیک الفتی ❊ وعلیه من لبس الحبیب مرقع ❊ بل التصوف ...
للفقیر ❊ ... بحکومه ... که ... کمال النفس والتقوی ...
یقین و معالم دینی ... مراتب ملکوت ... موجودات و تحقیق
و تصدیق معلومات ... کرده اهل التسبیح الذی یعلمون والذین لا یعلمون سلطان ... و مراتب ...
... الذی ... فی الکاس ... من ... فی مجلس ...
... مدار مملکت ... امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود ... فخر الدین ابوبکر
... رفیع ... ابو نصر خوارزمی ... از جمله ... و ...
بود که ... روزی ... اتابک که کیمیای ... وجود ... و فاة
اتابک ... و ... کرد و ... خدم طلبت خانه
سعد و ... پایه ... نموده و ... اتابک ... الله ...

خاطر محقق ... قرنی ... کشیده قامت ... ورق ترقی
... نصب امارت ... مملکت ... و درجات کمال
دولت ... کرامت و ترقی ... سعادت ... شعر
ولقد سموت ... طلبت المکارم ... الافضل ... روزگار ... شاد
... ملوک ... مشهور ... شعر ... و انجم
... ❊ ... ❊ ... که ذکر او ... ملکت
... کرده شد شعر ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
الی ... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ تفاصیل ... مکارم او ... مساجد و تمهید قواعد ... و ... حفظ
و بذل اموال و ... مجبول نفس ... و ... حسن ... بود
بوده و ترتیب ... و افاضل ... و انعام ... در کنف حمایت ... در
مرض ... بود ... که ... که بعضی
انزوا از قبیل ... رقبات ... امروز ... و
... و تذکیر ... و اضافه املاک که ... کشیده و
زیادت از سی هزار دینار زر رایج ... تقلب و تعدی ... وف
... او ... مکارم ذاتی و خلال پسندیده ... سعد
وکرم ... الفتوت ... و صدق ... ثانی بود ... اخلاق
و صفات ... عقیدت ... که عاقبت محمود ... نزدیک
دینی و ... رباعی ... که ... توانی ... تو
بود ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و مناصب ملک و الا احوال
اخبار و آثار ... که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی ... کار
عمارت و ترتیب و زینت شیراز ... دار ... مستقر ...
وادوات ... و قوانین دیوان ... و در سایر اعمال و ولایات ...

خطاب سدی دخشه و مساحت و خرص با املاک ملّاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بوده
و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه از این صنف موسوم بودی و الّا اهمال قلم تفرقی و مکلّف
متحکم و اشتدادی و سعی با منافع دعوای متصرف و مالک را [illegible] الّا امانت [illegible] شعر فبطیب آمال
ذات [illegible] فیه [illegible] التحسین الملهی بعیده اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و [illegible]
مملکت مشاورت کرد و زبده [illegible] و ارکان از جمیع امرا معقول و توقف خوارجی و اخراجات بسیار
زیادت از آنست که در حوصله محصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت
کار امری ضروری و مهمّی لابدّ است بدان مضاف میگردد رای ممالک دین مملکت چه اندیشه دارد و برین
اندیشه چه مصلحت می بینید عماد الدین میرانی منصب [illegible] داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود
و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست اولو الامر را برای دفع از حوزه اسلام
و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور مملکت از اغنیا و ارباب ثروت بر وجه اقتصاد کردن لطفاً و عنفاً
طوعاً و کرهاً پس ادرارات و [illegible] در نقش دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانینی بر دخول [illegible]
قناتات و مشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور [illegible] کردانید و تمغاها و انواع مظلومات الّا جود
بر دیده گشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات
آن اهل استمطار و دیم [illegible] نصف مقاسمه فرمود و املاک ارباب را از قنوات
[illegible] و دوالیب و [illegible] جنبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر [illegible] العشر
افراز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار [illegible] بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی
ساخت و در قری [illegible] شیراز چون [illegible] بود [illegible] آن نواحی از ترفق [illegible] آن طره
باغ ارم و دیوان [illegible] و در تقسیم مقاسم و ضبط افراد [illegible] مشارب تاکیدی زیادت رفت
و در [illegible] تفتیش [illegible] آب قراع نیز [illegible] اهل [illegible] مشربهم متفق گشت مثل
که اگر کسی در لقمه ای بمجری حلقوم بگیرد معالجه آن بتجرع آب [illegible] اما اگر آب در ره گذر حلق
گرفته شود وجه تدارک [illegible] از نعمت حیات باید شست شعر [illegible]
[illegible] وکیف [illegible] شرقت بالماء مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت
و [illegible] بر صفحات و سایر [illegible] این رسوم [illegible] اموال عالم بخزانه اتابک عاید شد
[illegible] الدین میرانی میراث بدنامی برده و [illegible] باب [illegible] مستتب
بود [illegible] اتابک سعد این قطعه [illegible] الصاحب [illegible] الدین فرستاد شعر [illegible] مولانا

علی [illegible] وذلک [illegible] لآوزری دوامه لبقیه [illegible]
بکون [illegible] فارس [illegible] العراق [illegible] خالص [illegible]
کان [illegible] الدین در جواب او قطعه [illegible] و در [illegible] شعر
[illegible]
[illegible] الحق از نفوس [illegible] بوضع سوزیات و [illegible] طوایف [illegible]
[illegible] الملوک [illegible] خود [illegible] وضع [illegible] چراغ در [illegible]
و خضاب در شباب و تواضع در مستان و [illegible] سلطان چون اتابک [illegible]
حضرت [illegible] رعایا [illegible] کرده و در شب غفلت از قبول نصیحت مصرع [illegible] قیامت کرم [illegible]
مکن [illegible] املاک و [illegible] ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر
اعیان و کفاة با حوزه دیوان میگرفت و صاحب [illegible] دیوانی و [illegible] سلطانی می آورد
[illegible] عتاب چون [illegible] اندر [illegible] قطعه [illegible] شیر [illegible] حکایت
[illegible] المنیف [illegible] حال او [illegible] لم تشبعه [illegible] الارض لم تشبعه [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] شعر [illegible]
عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دودمان سیادت و قاضی القضات بود از [illegible] قضا معزول
گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال بقبضه تصرف گرفت
طایفه سادات در شیراز قومی انبوه اند و [illegible] تمام دارند اگر چه ثروت و مال و ضیعت املاک
و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سود و تملک سلطنت در [illegible] گیرد و
مملکت شیراز را از تصرف من استخراج کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت [illegible] املاک ممالک
و [illegible] قاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که [illegible] زمان
بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و وثایق ملّاک را [illegible] و احتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی
که مدت آن پنجاه سال باشد از [illegible] بر صحت آن مکتوب [illegible] وکیل دیوان وکالت
دهند تا بر [illegible] دیوان اعلی [illegible] ارزانی داشته اید و الّا حجت انتقالی را
تاریخ [illegible] باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب [illegible] ثقات و اثبات
روات [illegible] کرده که [illegible] بارگاه سلطنت او [illegible] در خدمت اتابک [illegible]
[illegible] حاضر بودند که از جمله اکابر حکما و علما و [illegible] ظرایف [illegible] لطایف طبع او [illegible]

تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا شیقدر را احتیاط کند سطرلاب کرده عرضه
داشت که بیکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود و در جواب گفت حکم پادشاه
بر آن جملت است که انتقال بچهل سال معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک خاموش و متفکر شد
در ابطال این قاعده فرمود چون اکثر نواحی کرمیرات از عهد پدرش بازو در تشبث امرا و ارباب و اطراف بود
بعلت اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع و تصور را تا وجه نامزد بانشا علی الدته چیزی به دیوان راتبکی نمیرسید
ایشان را مدتی و املاک مستخرج کردانید و متصرفات را بر عوارض محاسبات حیف و صولت قهر پادشاهانه از
دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتقاد مناعت مکان طریق تمرد و شرارت میورزید
وجه روزی از خیرا او امر کردن سلطه دعوت میکشید شجرهٔ بنیاد او را مستاصل میکرد و ثمرهٔ امانی خود
مستحصل و نظر بر آنکه حالت بنظر نعمت جالب بطر نعمت تواند بود و هر آینه اعیان و خدم را بر تحقق
خط طغیان و خط و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقه ارج تکلیک تجنب دور افتند و اقارب را
بر نعمت خویش حکمت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را خیش و مور را پر و کرگ را در گله سر دهند
رجح وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزگاری بجلایت اشغال منصوب می‌فرمود
کمی قریب بحکم الثقیل دولت رفع داشته را کردن پای از زلال مقصد در و مخصوص میکرد چنانکه گفته‌ام
نصبک بالحقیقة نصب فی الحیرة و شغلک عزلهم عن اللذات و عملک عامل جار للنکبات ای یوم سرنی
بوصال لم ترعنی ثلثة لصدود

صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوان

چون از علم بر اینکه تجربت تلاع
رباع ممالک جهان بهر طرف روان شده در شیراز مجالس محاسن و محاسن مقصور بر قلع و انهدام مقصود گشت
اللهم الا قلعه اسفید که از بهر مناعت بر کمال حصانت آن از حضرت اتابک التماس ابقا رفت و معاف فرمود
و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان عمود و رقبه قلهٔ آسمان بر سفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده بیطار سح
تکاد تنال قمة الجوزاء و ینال طیع و عوالیه قرن الثور الخضراء عذراء و افترع الحقب قدیم القدم لیس یسلم و لم
یعرج الوهم الیه الا بمرقاة و تسلیم محقق العقاب دوند و ما اطلق الهمه به مثوته بی تکلف است از
سطح قله از ارتفاعش دیده زرق کند و از دوصاع فهم عاقل خیره و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از
اندیشه فرو آمدن رای زیرک ابتر **مولفه** بند باشش از ابر بر رفته تر که بر باشش از ابر بر رفته تر و او اهی
صراطی است باریک بر آن صعود نتوان الا یک سوار جوال و مجال تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل
قریب یک میل جای نزهت و طراوت و مناسب اشجار خوش با نوع فواکه و دو ثمار و نزهای شرقه او اشجار
مثمره انجا کرده چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار درخت بگیره در شمار آمده و با این وسایل ابی حافی تر

از

از رودن حاصل بیشتاب بجاه و مثل ماء المفاصل کالحیات سرت فی جنبا بها بل کسلسال الحیوة جرت علی
و جنبا تها یفیضی رضاب الغانیات حلاوة و یزری علی انطباق الهوا لطافه بر فرق قله آن جاری
و سایل و بهاپای آب دایر و از تیغ کوه بازنطرف وادی عمیقتر چنانکه صورت تحقیر آن از حمله
رعد نوروزی تیر تکمیل راه خبر میدهد اتابک ابوبکر انار و دیم بجز این واخابر و ذخایر مشحون داشته
بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و از پیش حوادث روزگار معولی متکین و معقلی
حصین می‌شمرد و هر سال از ارتفاع نقض قلعه و نواحی نوبندجان غلات نو نقل بجای زر قلعه رفتی و آنچه
محروز بودی بر لشکریان در عوض آن پاره قسمت و فرو دمی بدین جیب انداخته است **بیت**
دری به که به نام آن در سفید که اینها را با آن رابه دادن بدا سپید و امروز در بلاد و نواحی و طرافی اهل
و بالای مخصته بدین حصانت و استکلی شان نمینه هند و عراق و اشباعی که اوضاعی اجتاب نظم و نثر در تاریخ
اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ جهانگشای
آورده و وصف شارح قلعه ارسلان گشائی که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق فذلک ایراد
کرده که شخصی از آحاد لشکر او در آن سلطان بوقت مرحب از سوغات از دهای را خشت برو در قلعه
غزنین پوست انداز فرمود کشیده شصت گز بالای او بود و عرضش چهار گز و اگر کسی را تحقیق را استوار نمود
برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند در تحقیق مقام باری
جد وقتیت از مجازات دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در وصف حصانت آن ارتیابی دارد و جوادا
از بیابانی لب نیاز نداند برخیزد و نظاره رود **مصرع** گر نیست باورت زمن اینک برو ببین تا فلک
البروج را محاسن و رواسخ جبال شاهده افتد و منبع دجله و فرات را از زنا بسیال چشمه‌های خون
در جگر بستیا ده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان
ما مدارا درستر و خرابه آ از دون گزیده و جز به دان گزیر نیست یکی حصنی چون قلعه سفید و دیگر نزهتگاهی چون
شعب بوان دو صد رنگ تر از صد نیقه ریاحین و طارم خلد و باغچه ارم و نزهه ترین طرفی از بهشت
چهار گانه عالم در ربیع ربیعا در آن اجناس طیور مختلف برانواع اشجار با صنوف اصوات متوافق آغانی
الحمن تر جمان میکنند **شعر** مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر
در خدمت رکاب و دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف
اطراف نزهت و طراوت آنجا قصیده انشا کرد و از نخبه آن چند بیت تحریر را تقتناب و تحاسق
نمود **شعر** الحرب علی الشعب و حلل روضة انقاقه را دنی خشنه فاتر ده ثقفا اذ الهیس الهیف

جا

من غصنه ورقة و لقى النجم من الحجارة سقفه و ثمرت جنة الافنان مثمرة بين نارنج قرطه او لابس شقه
و لمّا و يمشي على الظل [illegible] و اريج نفحه في اطراف اشرقه و الشمس تحرق بين اشجارها طرفه و بشوره ما غير ما
تحتها ظرفه بين [illegible] نسجت [illegible] مصففة و تمايل و نبتت او صففت صحفه و طلعت ترف [illegible] على ساقها
و تسقيه [illegible] الطاف و التحفه و من غارضي و كفه او بارق خلفه او طائر هتف او شارب و قفه ذكر شاهزاده
سلغرشاه قوام الدین ابن سعد زنگی ... چون صورت برادر و کثرت و سادی خاطر او بود نفرت از هوس و خلوت
در مال و ملک و امور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی پسندیده داشت
طبعی زاهرچون زهره زهرا و خلقی دلکش چون غالیه بر چهره حور و او را در دوی که بیت جهان همی ز بهر تماشا نیست
و کر همه ز بهر شاه و کاهست شعر [illegible] عشیق او عشیق جمیع و اریق من لذات عمری
لقالع [illegible] حدیث او بدیع شوقی بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی داشت چون آرایش خلد و روضه نعیم ساخته
بود و در مجموع آن باد نام نهاده و بصحبت ابن المعتز را مجلس حال انتاج نموده شعر فیا در [illegible] فیا
[illegible] و ایام [illegible] و عمل [illegible] دولت [illegible] و در شب و روز
روی نعمت در روی [illegible] ها چون ساقی رخ [illegible] در بهشتی چنگ و چهره جام اختیار کرد و در مستی عیش خود
خوبان که جسن تبسم ان صبح ... و چون شمع از دلکرمی پیکرست و باز در آن شاه خانه
شکرریز جانان که [illegible] وقت [illegible] چون غنچه خندان بیکت مجلس او دوام بانشیه [illegible]
دلکشا چون [illegible] ترکان ایلاق علاقی بود و در جهان [illegible]
بیت در روی لعل او خوان ای ایلاق ای کز غم بجیم رسید جان ای ایلاق [illegible] خواب کردم و [illegible]
این زبان ای ایلاق و در تعلق [illegible] و تعشق [illegible] این ابیات که موجب فرح و افزونی سرور کاملست
بسیطی در وایره وصال او صرف نموده شعر [illegible] الاقامع الغانیات [illegible]
و شرب المدام [illegible] الندام و عرف العیان [illegible] سریر [illegible] و [illegible]
و حیث [illegible] و طیب [illegible] فهذا النعیم [illegible] و ما زادوا [illegible] عیش کدر
زمانی [illegible] و [illegible] ساعتی [illegible] کوثر ساقی کشیده و گره طره یاری بسته
هر دم علاج [illegible] وصال محبوب شرط مراد [illegible] طبیب و کنار رسیده و خیاط اقبال
اندازه [illegible] مقصود کرده و در وصل و فراق در مجموع آباد و جاید عشرت شب و روز
دوش [illegible] دل [illegible] و شب [illegible] و طرب [illegible] این بیت [illegible] بیت [illegible]
شب [illegible] صبح اگر بنمائی در روز [illegible] چشم [illegible] گفت و گو [illegible]

چو رحیست شعر فانّ الفتی [illegible] فانّ الغنی [illegible] و او به خیرات نوال [illegible]
و کوش [illegible] حسن [illegible] مشرق [illegible] بیت [illegible] روز شنبه بر کف [illegible] که از خنجه [illegible]
[illegible] روز و طرب و باده خور یکشنبه و دوشنبه
[illegible] بیکاری شراب و سبزه و دلدار در روز سه شنبه [illegible] تماشای عاقلان باشد
[illegible] نوش [illegible] چهارشنبه روز [illegible] از خنجه [illegible]
[illegible] روز پنجشنبه [illegible] روز آدینه [illegible]
[illegible] ای پیر [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] سبب [illegible] و رفع الکاس
[illegible] و من شرب
[illegible] لیس [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] کاتب
[illegible] بیت ساقی [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
ظریف فاضل بود و در [illegible] ظرافت و لطافت طبع او [illegible]
کاتب [illegible] سؤال کرد شاهزاده
فرمود [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] چون شاهزاده [illegible] صاحب [illegible]
لطایف [illegible]
کلام جامع [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

بازمی اندیشید و دوام ناکامی می پیچید و بر غم دهر خاک ریم از باده ابی بر غم آتش فعل میرکیب و دور کاینات
فلک دوّار و روز کار ناهموار از جمع ابرار آتش تیغی می انگیخت بیت کای چرخ بگردش تو خرسند نیم آزادم
کن که لایق بند نیم گر چشم تو بر بی هنر و ناهلست من نیز چنان اهل و هنرمند نیم و به اکثر اوقات همچو او جفنی
مشغوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد و در خیال او میل تمنا طلوت
عیش میل بود بلکه بر تملک ملک بجزی جرعه جام باقی را ترجیح ننهادی اتابک هنوز از جانب او دوای بود
و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او می انداخت محقق و لایق که حالات او سیم سلطنت و جایزه
شعر و بهیجین مجلس را وقف بنوری چون از زبانی در یکی ماه و سال بر بیامده جگه بر دو تقبیه خمار رشته رانگ
دو از دم او او کارکسی را یارانه که بطریق خدمت یا یارانه مجلس و جناب او علم قرینی باد و صنوح این
دلایل دقیق از اوقات طیب صبح اتابکی رساینده که سلغرشاه در صبوح او باد و لشکری را بالتقیه داده و با
بعضی امرا از سر بغض و امرا اتفاق کرده که سخ فقه و نعمته بقیه مقصود در قصد می پیوند و بیعه با
عهد غضا به ضلال دیده اقبال باز بند و بر فی غنیمت باطل بهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی
ندارد هوا جس نفس اماره عنان کش امد تا بی اماره و دلیلی با جمع اماره و لشکر و صبحدمی چون نسیم
صبح سخن دار امتحان بشکفت و صبا از حرکات موزون خورشید ام ایام را طلیعه ساز آمد چنانکه ابی الفرج
موفقی گفت شعر لقد تبسّم ثغر الصبح من فلقه وما تبرّج الدّجی عجلا ان یبن فرقه و شقق الشرق ایکنایک
باللذی لقیت عیناه فی دهمة الاظلام من شفقه برنشست و صبوح آباد را چون نگینی در حلقه گرفت ساعتی
توقف نمود چون مصدق تقریر نمام بی نام حرکتی شد بدو نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مقربان
درانه روان فرستاد تا از خشم رکاب اعلی اعلام کرده در زده دیده نظری کار درد و پوشیده خبری آورد ان
شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مدام مست کاسی مدام مست افتاده دید و صورت
عقل را زمام عقل بهم را در غلاب حیرت انداخته شعر صباح و صبوح و زمی قلقله کل دکلین و جلیل و جلبه
مطربان از نوا دم بسته و مستان و ساقی نزد یکی صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته
دشنا هم خواب و عنقر کردن کشیده رف از طبانچه خوردن دمی آسوده و دیده های تکیف غنوده چنگ بگیسو آویخته
را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و جیلی از شاخ ربانت و تغزل ادوار عجب که نکرده بود
حقه ثنا بر ابیوار بیت در خینی صبحی که باشد شاد است وز دم و صبا شمشاد است چشم نرگس از شبانه در خمار
غنچه مست و سوسن آزاده است چنگ مست و نای مست ولاله مست مرغ مست و صبا مست و باده مست خاکی
آدم که او بر خواست دیده بنده آدم که او افتاده است چون دل مست شرف نرات کوی از شراب لایزالی

باده است

باده است بخور در غار خلوت سر بر کنار رغبت نهاده بود و جامها پیرون کرده از خامها جلابی که خورده
طارح قی افشرده ضامی دراز به رای جبته او ورق شسته شعر و ارتج محدر اطراف اثر و اوکا قضی اشفق
علی جنبه و سما لی ابیات اینات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد شعر فقلت خذ قال کفی لاتستطیع فقلت
قم قال رجلی لاتواتینی انی غفلت عن الساقی فصیرنی کما ترانی سلیب العقل والدین ضعف درک
تمام و تیرید با بسیر و معوضات اندک اتفاق یافت با یکی جامه بیرون رفت و دست نه مراسم خدمت
اقامت کرد اتابک چون او را برون هیات دید پشیمان شد و از سخن ناقل بیچان سلغرشاه و صفا باطن
خود را چون باطن برادر مقابله کرد و کش در عنان آمد و از قصد عبارات موآد و او باز یافت
قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان کرد اینده و بازگشت اتابک عنان عزیمت اقبال تافت و سلغرشاه را
قروحی تمام بواسطه قیمت اخل و کثرت خرج جمع شده و درون جمع خاطر بیرون شد قوله نامید آتش غم بیکنم
من کار را آب بی چه او ز بی چو آتش برو آب کارمن و از سطیفان مجلس روایت که جامی در صبوح
ابادی علاج و صباح از سر منزلت و ارتباح اقداح راح را بر رغم قدح هر قدح در کردش اورد
بود و بقوت مذاب صراح از دیده پراب صراحی چون اشک بیخفی روان کرد بیت زنکه کنان صبح برک
دنوای تازه بین زخمه زنان صبح ساز و نوای تازه بین رنگ شده زمشک شب تیره خانه ملا جوم
بازبرانگون صدف غالیه سای تازه بین دسطرنان بربنی اهنک نوابر کشیده بیت هر که او باده صبوح
خورده فلکش دولت و فتوح داده و آنکه قدر صبوح نشناسد از دو دش توبه بفضوح داده می خور
عذرای خوشحال کنج قارون دهد فرح داده چون کاسی چند نما و نشسته کرد و بیت شراب قوت مطرد
بجای ذنب و قت چاشت دوام خواست تا علی الرسم خدمت بارگاه اتابکی رود و حواجس عرضه داشته
که جماعتی عزما لا تضعفا بل غرما پیش شده تا بیرون دعا و دولت میکوشند و در مجلس شاهزاده چون
وجوهات حوا و بجوینه و در تقوا انه ز و در دولت بجز با نوشته شعر زر باید زر که حق با هی داد و معشوقه
چه دانند که فان قیل تو ضیب در تحیت کریمانه و لطف بجنبت داد دشنامه از خلف پیه و مطل مرتاد
و تسویف بوجهی که مداخل ان مبین نبود استکناف نمود و عزم رکوب او را ن کروب باطل فرمود شعر
اذاو المضموم بضبوة عند ارده واقذح بنار الراح نور المدامه لم یتحرک منه نقد دم عقیده تا فی الذین
غیر محتشبه صفرا بیس فرمود تا بدین بهارت بیت در کش که بهار آمد و شد بیخ و دی و جام و قدح
وصراحی و شیشه می در کش ببانگ سرود و بنواز و بزن چنگ و دف و چاریاره و بربط و نی اهل
طرب به ستاری بیکدیگر چنه ساز را بهم ساخته کرده و ساقیان دوستگانیها در طلعه کردن دردا دورا

آورده‌اند و پاره‌ای پریشان در مقام عمل من غیر معنی عقار میگفت بیت ساقیا بکه دو دره که خود و کم ستد
در کف کیست که دارد که بمن دلدار بیار؛ عزماً چون مجلس را بیک کرم دیده و زهره و از نزهت آن درخوی شرم
داده و دست وظیفهٔ جام و صراحی بشده و گفت و شنید جلب و گوش نای و دف مشغول گشته و حشمت صفت آن
نزدیکی در و رسند و چون چشم بر مجلس مسعور شاه و از تفرق ایشان خبر دادند در حال خاک بر کشیده و باخواص
خود متوجه خدمت شد تا یک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود و نوازی امر مسعود را
گفت بر حسب حال از نتیجهٔ طبع خود بدیهه‌ای بگو تا این پر حقیده پشت رضا در لبستهٔ تن دل اندر داد
سر انگشت بشارق بنوازند هر چند راه طرب بر و لبسته بود و روزگار باد و آهنگ جفا تیز کرده و دیده
تیره نشسته جهان روشن بر چشم او تار شده و در دل نکو هیده اضطراب او تار حالی این دو بیت انشاء کرد
وز مطربان استفتاء بیت گر من چو تو زلفت پریشان داشتمی؛ با بخل همیشه سر بکفین داشتمی؛ زینسان که تو لی و تو
مرا میداری؛ گر من بدمی تر چنین داشتمی؛ چون این بیت را درخواست از دیده گوهر اشک که تالی لالی
الفاظ بیشاییست بر چهره روان کرد و در خواست اتابک گفت مسعود این بیت را میخوانند و در پرده موسیقی
بپرده میرانند حاضران صورت تراکم قروض و شدت عوز او عرضه داشتند از خوانچهٔ الوقت داده صره
زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نو بر داد که وجوه قروض را از خزانه
داده شود و اقطاع مرتبه عدهٔ مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر ستیفان دخواهند کان تفرقه کرد
بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب دواکار موجود او در آمدی تا قم بجر بیع فرمود و بسبب سلطانی وجود او را
کم در کرم رکنی سالم بود چون شعر مزحف تقطیع تن و جان او در محیط افلاک و مرکز خاک بسامانید و روزگار
از گفته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند بیت بس بلبل باغ طرب پاک نهاده؛ تا یاتم و در چو صا
دف خاک نهاده؛ ای صدف در ستان که فلک؛ بر کوشه سنه و قیدا خاک نهاده؛ بعد از دو سال چون سوسم
ربیع در رسید هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان شعر سید ابو الحسن البلخی میسرائید شعر و کلم ربیبت العیس ذاتی
معنق؛ و جزرت عنصر الانس وهو رطب؛ و شققت جیب اللهو فی صدر المنی؛ و لقد تشقق بین الترو
جیوب؛ و رحب با بقة الصباح بیعره؛ اضحی لها بقلوبهن وجیب؛ و لقیت تاره لیث دامر جیه بین
زبیر و الفقات مضروب؛ اری درین کره خاک چاره حیست چون همه را راه رحلت دورها درین بعید این
محنت رهنیست ادوار فلکی هر لحظه جانی نازنینان را کمینی میکند فانی در چه جفا خوردن کم این بکند این
قطعه و فتی گفته‌ام بیت نباشد شادی با محنت و غم؛ که در عالم کل وفا راست با هم؛ درین مجلس چو افتادم نشستم؛ که خود
عیش مدام او است بکیدم؛ تن ما آرمی زدنیای که توان یافت؛ که تا زخمی نزد سرهم؛ سه روسا ش ز دیده عمود دل

تش

شب و روزش کز ابنده جوارقم؛ سعادت بکسی بود از سپا فنه؛ که پیش از وی کرده و در کتب قوم مقصود از ین
اطناب و اسهاب صفت کمال احزم و جیب طاعه و فور تحفظ و تیقظ ان پادشاهست و از فتوح نامدار که
در زمان دولتش میسر شده و روزگار بدان مستبشر گشت فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن
فتوح چون منعقد شد احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روز دو بیت بر تجاوز حد
و افراط در باب لغت محمولست اما چون با ضعاف از ان هر قطعه که در کتب دیده اند و از معتبران
تحقیق نموده شده ایجاب و اطناب را نه باعتقاد و تصدیق را در قلم آورده و خذ ما صفا و دع ما کدر
برخوانند چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات مزخرفات الظانیه که در جهانگشای مسطور است بنام این
سخن بوده و باشد کراز فایدهٔ خالی نماند آن سطوری والعهده علی الراوی والصلوة علی من یرشد
کل غاوی و رحمة کل ماوی ما تبع الجسم المحوق للی وی شرح استفتاح جزایر فارس جزیرهٔ قیس
که امروز از مسقطات جزیرهٔ فارسیست و در بسیط آفاق ذکر آن بهر زبان سایر و در همه مکان دایر
مجلوبات ملاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در سوق فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف
و نفایس و تنایف مصر و شام و خفتی قیروان و اندلس بر تحضیض آن رونق می یابد و وجوه مکاسب
و مرابح تجار در بر و بحر و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید و در قرون
سالفه و عهود سابقه قطعهٔ از زمین خراب بوده در میان دریای مانند حوادث فلکی فراوان و چون عمود
اندیشهٔ عقلا بی پایان بیت فی دیر یجاوزه بر طول آن گذشته؛ نه غول بی قلاوز در عرض او چمیده؛
بهیچ حال مجلس در هیچ عهد اثری عمارتی در آن جزیره چون عیش ادراک نکرده و جوجب و دبورها
و وارد ی اقدام مکذاره در عهد ملک نوروانشاه بن عمر والده قدوقی ورد بیک بن جعفر بیگ که مملکت
کرمان در تحت تصرف او قدیم بود اندرا فرضه سواحل ساخت چه در عهد دولت آل بویه معظم ترین
فرضهٔ در جوار معموره سیراف بود شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه و اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقی
و علماء مرفق متقن و حکما و بلاغت آرای و فضلای ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار
بسیار ثروت در آن تمکن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جمله افراد علما و متقدم سیرافیست که در شرح
کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیر و افی نموده و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی
در ترتیب ابنیه و احکمه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بود که دکاکین و حجرات و رباع و مصفف
و مطبق مثنی و مثلث در بیع بنا کرده اند و طبقه که بر روی زمین مبنی شده شارع عام مشرع بنی الامال بس
و الانعام و چنانکه سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال

ورکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از تاریخ همت همان فرمای این پادشاه بنای قسیم ارکان نیع
بنیان فرموده و ازنوافیل خانه عنصه کونیه و هنوز آثار و اطلال و دروس آن در کوش متاملان فرو میخواند
شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار و در زمانیکه بهیبت از جانب شرقی سیراف
بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته و آن ایوان را نامید خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره
قیس بموازات وجیهه بعید آن ما کم ولا کقصدی مرقی ولا کسعدان الفقد در روا تاریخ وز امامجد
سیراف ناخدائی بود قیصر نام و اندک بضاعت لیا رقاعت سرمقش سقنع بقناع شعر غنا النفس
ان تغنث قناعتی و لیس بغنث ان تغنث المال کل بوقتی که قصر وجود از تیر باران روح برداخت
و طلاح تقدیر سفینه عمر سقط را ب حل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود و در اتحاف
و تبذیر نصیحت ناپذیر بمولانه و نیز الخلق للعبلوی نذیر تمامت اندوخته پدر را در اندک مدتی برانداخته
و به قفت حال و رقت حال بشر است طبع و شکایت عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد موسوم
بودند نزدیشان سرامت نجه ست غیری فرومی آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد و شکان کراهل
و قطاع جزایرش را و رجوا بسرارق البحر صحیح النسب میشمردند این بیچاب دست فراهم داده و خورشید
تمتع بیخ تمتع چهره میپوشید بضرورت جلا وطن و وداع اهل و مسکن بالیست کرد و مولد و منشا را
بدرودی که درداشتند بازگذاشتند یک جفنه ستاکی برگرفتند و بجزیره قیس نقل کردند و از شعب اشجار
و خوص و اغصان نخیلات مظله ساختند چنانکه در سوابق نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب
بیت و منزل استراحت از سما کی جفنه کفافی و دو ضلوع معاشی حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا من الدهر
بقوت و شملة * و شربة ماء و کوز ما منکسر * سلامت میمنود بر این حال ایام و لیالی بگذشت و استحکام سیف
جهازات سفری معتبری از نواخدا سیراف عازم بلاد هند می شد معهود و عادت نهفته آن طایفه باشد که وقت
نهضت سفر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیار ری بطریق بضاعت ستدن تا دعا و خیر
و تعلق خاطر ارباب ضعف و مسکنت سفره حال و ذخیره حال ایشان باشد و لعمره که حسن ایای الاتفاق
افتد صاحب بضاعت را نسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز
حاضر شد و ایشان متلقظ یاد کرد و که از ذره تا ارزیز و از حریر تا حدید جبوس و منفوس منقود و موعود و حقیر
و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد و مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا برحقیقت حال او اشارتی بدید آمد گفت
عزاره و کرامه او نیز با خود در جهاز بریم تعالی و دفع حشرات و موذیات میکند و چون بسلامت مراجعت
افتد در مقابله آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد و پس ملاحان و نواخدا به بوقوت تا بحر که مسمار اشتهر

جبار

جبارت از قصور یا چون ریح تکبای از ساحت سینه مهجوران منقطع کردانیدند و دول را چون دوات
دولت افرشت و بادبان بر کشیدند قایدهوا یت از پیش روان و توفیق اتحادی رفیق تا برای دریا
بکلم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعد امر متعاقب و موانع مختلف به ساحل از اقصاء بلاد هند الجز
انداختند و در سواحل علی الله در جهازی به آن ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع
طرایف که شایسته حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون آن زمان خطرات و در الکتاب خط
دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مدائن خندقی عمیق تر از غایت اوهام پیرامن محیط شده و ما ورای
خندق باروی عالی بنیاد که از هیبت جبال در معاورات از تفاع آن سرو در حضیض تنوره نیایند رصوص دار
حوش آن شهر ارکان مرتفع و قصور و دور متکاتف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص
مملکت بظرف صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و عجایب شرفات از ازرقاء اللعن
مسبوک و بنقایس جواهر و یواقیت ثمان ترصیع یافته شعر فکانما یکة الفصور عرایس * واذا دخلتها
فهن فیه تزلزل * غنی قیان الطیر فی ارجانها * برجا یقل له الثقیل الاول * از جهت بار حضرت و حوال
و مثول بارگاه و استیذان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتهی حد در فارس در
مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را با عواز تلقی کرده بار دادند قدم در صحن
سرای نهاد عرصه دید باقصحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت ازاریک جنان و از فرشها ملون چنانکه
خاکی رو فرشها مقیم جان و در صفها بار تحتی با نظیر در نظر انداخته و چون سقوف فلک بنیانی
بحبات لالی و خرز و ذرر موشح ساخته چنانکه بدیده جنانک من بیار بنیاد الیقین در حضرت صاحب دولت
هب لی ملکا لا ینبغی لا حد از بعدی و لها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک بیارد در معرض تحفت آوردی ناخدا
شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و ظرایف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از
مولد و محتده او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملاً مفصلا
سخنی میراند چون ساعتی برگذشت اب طعام بست و جای بالحلق داشته از پیش پادشاه و خاصان
دیده ضعفا و مساکین در دو لولها نزدیک نهاده و خوانها تلاز موجب آن اتحادی و وجب آن نظر کرد
در دیدوا اطراف بارگاه رکلها موش میگردید و چون خوان نهادند بعد و هر شخص که برما نده حاضر
بودند یکی لیته ده چوب در دست گرفت و موش از طرد میکرد دانست که سبب آن جانیت از آسیب
موش بس خاموش شد و با خود گفت همانا طارز دعا و آن عجوز با خیر و مسکنت گنج گچ کاج برینیمن احجاب
طیر آن خواهد کرد و به بین د سیت بفیه عمر را خود و فرزندان از مضایق بیجارگی بفضای غنیمت و

سیه شعر بارزق الغاب فی غشیة • وغار نعیم الکسیر المهیمن چون از طعام فارغ شد ناخدا اجازت
خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر خدم و قماش آمد روز دیگر چون ملاح جهاز بادبان بتمام
برداشت و زورق نزدیک رکاب بر کجا رفته همان روان کرده بازرگان فرمود تا کره [illegible] قفص [illegible]
متوجه قصر پادشاه شده در پایه تخت کره را معلق کردانید چون چشم کربه [illegible] بر کثرت موشان افتاد
آتش حرص و شره افروخته شد و باعث شعف و حرکت او بیک لمحه الجه چند تن را [illegible] و صوت
ناب و چنگال بجوارح موشان [illegible] کربه که از [illegible] ایشان بود [illegible] بود [illegible] و اقتدار میکرد
کربه نیز ببال بازو کالیه و کالذئب الضاری فی فریسة الاغنام تا خفتن میکرد و [illegible] بوی [illegible] و میکشت
و میخورد و میخست تا اکثر در قوم او سر بیابان عدم باز نهادند بقایا که حالت پادشاه و نظاره بر شاه چه کردند
و از شر حملات و فرط صولات او چاره‌ئی گرفت پای کشان در روزنها و سوراخها گریخته کرده مستخفی
در اطراف قصر طوفی میکرد و در لفقه که از موش جانی می افتاد چنگال فرو می‌برد و چون شیر غرین
میغرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن کربه که صولت شیر دل میکرد و در غایت [illegible]
از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی در کدام زمین باشد ناخدا
از مراجعه وجه بعد از ثنا و دعا و بی حقه خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موشانست
و در شان زنگی چهره و مخالب شیر نام او بپارسی کربه است و عرب او را سنور خوانند و مثل الفاره
عفه [illegible] چون شنا و بر اهل [illegible] و آب [illegible] ذلیل محتاج نباشد و در آن کشور جا در هیچ مکان این حیوان
موجودست و دوازده موش دارد این بنده همی بویید که کارکرد [illegible] تحفه خواهد شد [illegible] مثل چنین حیوان
در جناب آن [illegible] مستحکم [illegible] مرا از [illegible] فرستاد تا بگرد و عوض آن محفوظ فایده رسد پادشاه آن
تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از ذمه جهاز او
ساقط کردند و او را بشرف خلع و فواخر خلعات مشرف کردانید و مقربان حضرت علی عادة مراعی
فراخور حال او را ان ... ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و احمتعه
که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف آن بود بخرید و تا موسم مراجعت تهیه اسباب و تکفل
طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهاز را
مکلل کردانید و فقط بمیله که او آب یا شد چون دید عشق از رنگ مالامال ساخت بخدمت
پادشاه شتافت تا دستبوس و وداع کند پادشاه خود گفت منتهی همت این ضعیفه پیداست که چه مقصود او باشد
و با ضعاف او را از خاصه خود خوشنودی تو از جهت آنکه چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

رودی

رودی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تا کاری و رجب باشد اکر علی التخصیص نهایی فرمایند
فقیر فی فقه میعاد [illegible] انوار و دکر [illegible] و بامن حواله کنند از اجله عظیم فتوح و کرام
نه و رشنا بسم چون در موقف بجا آرند خدمت و وداع و از زمین بوسی کرد کفت ذات مبارک پادشاه
در دستگاه رفعت و جلال الی یوم التناد و علی ابد الآباد باد و بنده بر جناح شفقت عظیمی از فیض انعام
و فضائل انواع عطا بعالم بدان مجوزه رسانند یا از فواضل مبرات پادشاه بر منحنی خصاص خواهم یافت
فرمود که بازرگان بازگردد و که او را چیزی بیقین فرموده ایم و در ساحل آگاه شد تا مصاحب جهاز
بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از جانب رحمت برسید و جهازی که چون بلطایف تحف و نفایس
کرامات و نفایس مجوهرات اقطار و ذخایر مرغوبات ممالک بحر و بر و حواری ذواری جیات و انواع
ذواری عنبر نکهت با مفلسی فی قوی که کال که جهت احمال جهاز هر یک مشغلی بمین مصوب بود چون آن حال
دانستیم و سکان کبیر و جهانی و ملاح و دران جمع کرده تقسیم رفت مصاحب علامت شکوفه غنچه دکان
بمقصد و مقصود رسیده سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون چیزی از فیض ان
خورشید از لشکرگه بر افراخته و طلایه شب ... از بیم تیغ زبان بام بکریخته از مواحل سبیه عود
بشارت زدند ناخدا أولئك آوُوا لا بزکنه تا کویان بمقام ما لوف و منقطع شده و مرجع اسره
نزول کرد و بر اطراف تهنیت القدوم راستا فتند پیرزن نیز که بر رصد ترقب نشسته بود و ترقب وجود
سینه سلامت بازرگان ... منتظر بر راف خود بسته ام بر رفت محققا بعد از دانی
که بضاعت مزجاة این ضعیفه هیچ فایده شده یا بدو بضاعت رددت الینا صورت حالت در
جواب گفت جباری مشحون بانواع نعمت نامعدود و محتشم باضعاف قیمت نامحدود آورده ام
و در ساحل بداشته مجوز بر پای از دل کشته ز گفت هرگز افسوس کردن بر عجوزه از عادت مرضیه و اخلاق
زکیه شما معهود نبوده است ناخدا انعکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را از ان جهاد ادب بدبختی
زبخت جیوزن کفتن بازرگان استعداد کرد دعا تنزل بابه پس گفت برخیز و جهازی که ملکیش بی نیاز
او و عقاب قوانند بود دست بدو کنید چون ارتباط بمیت بحقیق کرد منتهی و اکجزیره اختلال اعلام
کرد بیران انجمة الظهور در رعایت کرفته در تنگ با ضعف و دوق خاطف بیران نیم ناخدا
و عمر دارد صنع الهی رسیده پادشاهی که استحکام دولت نوازی بلند بیغلبون را بجا بساحت عظمت
در اپرده وقایت حمایت برج محبت و عقاید قاف نبوت ساخت و خیش بیشه عز جاه را ملکت
از افق روح عز و دیهیم داد و مسند دولت ... دادا با لهام یا آیها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم

سلیمان وجوه و دهم را بشیر ان ملهم کردانیده تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی
قیصر را بواسطه آنکه از کرنه فقر کرده خلاص داده و بملابس نعمت بنی و طیلسانات دهنی محلی کردانیده و سلیمانی
درکنف خصب و راحت و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرده و شرب
عیشهم عذب و طاب و لکل مع نفسه ما هو الطف **بیت** ایکه همی بخشیم بیه از ربیت یا رب بخواب ای خوش عیشی را
درچنین لعنت پس از چندین عذاب اگرچه این فضول ارزد بحقیقت فضول بیفایده و شطری ازین سطر ما صدرت
از فم اورانی وارد و مطالعان که مطالع فضل شان از مناحس نقصان آمن باد بهانه ابهت لعنت بحوزه
از قبیل تلطف بطرف فراید در نظم شرف آورند اما بعقیبه عذر در مقدمه ذکر رفت بنو قیصر از اقتضا دهر
فروختنی بود بفروختند و ازجواهر و اعلاق کرانمایه آنچه لایق نمود باز کرفت و از سراف علامات بسیار جهه
ادخار حملان کردند چنانکه حمل آن ممکن بود و با ما در بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره
بقیس است اما در عرف عجم کیش کویند و کویند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانی مرتفع چون نظر
میکنند زمینی آن بر هیئت کیشی ترکی افتاده مخروط وار و دراین معنی از روی تناسب هم جنسیت غریب
ولاحت [illegible] فی المنقلب بنو قیصر را چون تحول بنال و تحول بحال ظاهر شده و قدرت عرض ممکن از اطراف
سواحل مردم بکار از هر صنف و جمع کار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر بخشونت شکیمت بشیمت مروت
و مردم واری مجبول بودند و المجبوب بمطلوب والمقبل مقبول **شعر** فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی
ان فیه ما یسوء الاعادیا و از روی و منقبان را درکنف حمایت و ظل رعایت و مرتع رفاهیت
جای دادند و معاندان را تعذیب بجا نکرای **مولد** و جلاد دق مفروزه بسیج چه کالارج [illegible] نعوذ به
سیل در مقامات سفر [illegible] و برادر ازایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظفر و بیرون از حساب
و انواع تجارات و هم متاع دیگر بخریدند و فی تضاعیف الاثنات دوازده پاره جهاز شاحن ازاقمشه هند
و عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جوانی شفیق معلوم کرده
بکیش آمدند و انقال و احمال دراقتل فرموده بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند و را فرش دیرباز
مصرع لم تله بشی جو کاهل ترکان شه بیاده [illegible] بساحل رسیدند مردوان کار و نواخدا کرمان از ملکران
طایفه غافل بودند و کوکب اقبال ایشان از افق سفاین با عدوی رنگ برکناره [illegible] بنو قیصر چنانکه رسم
فلک دنقور و فرط [illegible] و تمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و جمله که در خواب غفلت و رقده جهالت
بودند [illegible] تیغ کشتند علی الفور [illegible] باز [illegible]
مقصود و مراجعت کردند از ان جهازات کار ایشان بالا کرفت و نام بنی قیصر و الالقاب [illegible] بجهازات مسلوب

داشته

داشته مغضوب معلوم کردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند و در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند و روز
بروز شجاعت و استیلا تضاعف میپذیرفت هرچند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از مهمات
شوکت [illegible] کردند و اسباب مناصرت و مساعدت و مراسم دیکر بپیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال
نکرفت و در جبال ممالک ایشان انتکاث راه نیافت و با امیر ابودلف جاوق که سرور امرای ایران
و زبده اکابر و اقران بود و فضل سحاب ذیل افتخار در ارکان ساحت و منزل زوار و مقبل احرار مریع
هنر افراد و منتجع [illegible] سکوت و [illegible] کردند و بعد امن [illegible]
او متمسک شدند [illegible] استقلال ایشان [illegible] مغالبت [illegible] نکث و امیر ابودلف
دعوی اتحاد و [illegible] باکاسره میکرد و حکومت او برتمامت کرمیرات و [illegible] سواحل از [illegible]
کنذر [illegible] تا لار و جویس و [illegible] وکران و [illegible] مطلق بود و [illegible] خطبا [illegible]
شعرا و افاضل [illegible] از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده
فیض منایح کشتند و نسخه مجموع آن اشعار امروز موجود است و در ملک تدوین [illegible] مقصود
کویی ناطقه ایام ازجریده صحف خوانی [illegible] اسکندر **شعر** انما الدنیا ابودلف
بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابودلف ولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر [illegible] استظهار
یافتند و اعوان و حشم [illegible] ازجهت [illegible] رفیع قدری [illegible] نام
و امام سعد الدین ارشد [illegible] قیس [illegible] تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته
و القاب و انساب هر یکی [illegible] و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و مساعی [illegible]
و مناقب و ماثر و مفاخر با قنایع در تحت کتابت آورده و صفت حال بکاری رسیده که ملوک عرب
و عجم و اطراف سند و هند [illegible] ایشان [illegible] و اسباب مواصلت [illegible]
در [illegible] ملاطفت [illegible] شده و ملوک قیس [illegible] کانوا [illegible]
لطف و [illegible] از ملک جمشید روایت کرده اند [illegible] ملوک کبار [illegible]
[illegible] روزکار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیرالمومنین که از خلفاء آل عباس [illegible]
رفیق [illegible] جلالت و فنون آداب [illegible]
و تحری [illegible]
ملک سلطان [illegible] ملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک [illegible] جمشید [illegible]
رسیده و روزکار کشیده خود باز خواست و [illegible]

مملکت و ذریعهٔ انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث
متمکن شد ملک سلطان بنخوت و خیال محال بر دماغ راه داده بکبر و تجبر که مخففهٔ نفرت نفوس
انسانی و مضعفهٔ نظر رجال توانند بود اغماز نمود و در مقالات جانب چنان پادشاهی متوجه به توفیق الهی
طریق تغافل و تعدّی پیمود و از تقلب ایام و شعوذه بازی فلک [illegible] غافل و از دست [illegible] تقام علیم
[illegible] کل جانب [illegible] الی [illegible] و در [illegible] طرایف و تحفه از آن
ترتیب داده و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت و فصاحت نطق و بداهت بحضرت فارس فرستاد شعر اخوان [illegible]
ابناء الملوک لهم بین الجموع جموع تزدهی الفلکا و فرضهٔ سواحل التماس کرد که یک نیمه منه دل داشت
و دیوان را [illegible] و مواضعت [illegible] وارد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند
و انتصاف نیمه دیگر را مبالغت مینمود و در عهد اتابک سنقر چند کرت رسولان توقف کردند و هر بار [illegible]
عاقبت [illegible] و مصلحت چون که بر کفه حضرت ملوک [illegible] سلطنت واجب [illegible] کشف [illegible]
[illegible] بحکومت سواحل انتظام یابد این توقع در عقده تعویق لایق [illegible] ملتمس بر
ایشان [illegible] من [illegible] بالقهر بیت هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند مقتضی
کرم و [illegible] سماحت [illegible] تا اتابک مثال داد و [illegible] ایشان را [illegible] و بود و نابود
یکسان پنداشت شعر سواء [illegible] ام [illegible] چنانکه فرضها را [illegible] آورده از [illegible] و [illegible]
[illegible] بخود [illegible] رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعدّ طوره [illegible] در [illegible]
حضرت فارس التزام طریقهٔ ادب [illegible] من [illegible] ملکه [illegible] دو [illegible] داشت که ملوک کیش را
[illegible] واجب [illegible] لازم اتابک سنقر بر آن [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گرفت و قوت [illegible] مبدّل شد چون ملک سلطان [illegible] اسلاف [illegible]
گرفت [illegible] از [illegible] ادب [illegible] داشت [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] عبده مقدار [illegible] و لشکر و [illegible] این [illegible]
ترتیب جهاز و [illegible] داشت [illegible] کتب [illegible] و [illegible] عن [illegible] بیرون از [illegible]
[illegible] نامده و [illegible] ان [illegible] صاحب [illegible] سیف الدین ابا نصر علی
بن [illegible] و [illegible] و [illegible] ملک کیش [illegible] رسول فرستاد و [illegible] و [illegible] کرده
داشت که در [illegible] لشکری مرتب [illegible] و [illegible] و [illegible] روز [illegible]
اگر بر [illegible] اتابک [illegible] شوم و [illegible] خاطر [illegible] خلاص [illegible] تمام دارد [illegible] اگر

عنه

عنه ما یقین سهل و قال علیه الصلوة والسلام ان الله ملکاً یسوق الاهل الی الاهل بل عمدهٔ [illegible]
و زبدهٔ مقصود [illegible] که مثال فرماید تا امراء و کرمیرات بوقت آنکه قیس [illegible] لشکر و [illegible]
سواحل نمایند [illegible] و مردان [illegible] که [illegible] از [illegible] جهازات را [illegible] کار [illegible]
که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت [illegible] چون [illegible]
مشحون کرده [illegible] شده و بعد از [illegible] و [illegible] ملک قیس [illegible] مملکت فارس باشد [illegible]
[illegible] این خدمت [illegible] لطف [illegible] منکاری [illegible] نگزیرد [illegible] بنده [illegible]
فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از [illegible] رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را
خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را [illegible] کرده و دقیقه [illegible] بجا آورد و بر این شرایط مکتوب [illegible]
و توقیعات باطراف سواحل فرستاد و با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس [illegible]
طلبند [illegible] و معاونت کنند و اعلام دهند و الا در عوض [illegible] کیش [illegible] تیغ و [illegible]
[illegible] سیف الدین ابا نصر [illegible] و [illegible] و [illegible] جهازات [illegible]
کرد [illegible] لشکری [illegible] کشتی [illegible] و [illegible] چون [illegible] با قبضهٔ [illegible]
و [illegible] شعر [illegible] لا [illegible] یقتلون الغیلان
فی [illegible] کیش [illegible] دست [illegible] و [illegible] کشت [illegible]
تیغ اصطلام برکشید [illegible] روز سه‌شنبه [illegible] جمادی الاولی سنه ست و عشرین و ستمایه
ملک سلطان را [illegible] آوردند و [illegible] باشباع [illegible] خورشید دولت بنی قیصر [illegible]
غروب [illegible] محقق گشت [illegible] اقبال [illegible] بیت [illegible] قیصر [illegible]
چون [illegible] چون این فتح [illegible] که [illegible] روی [illegible] خورده بود [illegible]
[illegible] سیف الدین ابا نصر [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] شیطان [illegible] و [illegible]
[illegible] ان راه [illegible] افتاد که [illegible] و [illegible] کیش [illegible]
[illegible] که [illegible] کس [illegible] چهرهٔ [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] میوه [illegible] و ان [illegible] الوعد [illegible]
[illegible] ان [illegible] اگر بیرون [illegible] از هر [illegible] آید [illegible] از [illegible]
کیش که [illegible] و [illegible] موجب آن [illegible] اقتضاع کرد و بر

نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اضرار اصرار نمود اتابک بر جنایات او که محتوی بود بر ممالک
مکابرت و دخل عقیدت و ترفع رفت از جزیره همت عالی صحن آن است که حقایق معالی را سور و متعلق سیف قهر
در تصور آرای مملکت آرای آورد و صورت معنی ندای **شعر** بقیة [illegible] عصابة أموية خطباء الممالک والسیوف خطوب
روبرکین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هرچند نتیجه آن سهل المأخذ و قریب الحصول نمود اما در ضمن اشکال
و اراء رویت بسیاری جوهر پیچ آن دریا را چون بحر عرض لبی آب میشمرد و مقصود اسباب شوکت و دولت و تمکن
حضرت رکن دولت حکم دوام در اول وهلت چون هیبت مخدوم سرزده می بود و [illegible] در شهد [illegible]
میدانست و کلی میسر [illegible] و تقصیر حکم جازم و تصرف حکم جازم از تشتت آراء و استنزاع گرد
دوره تمهیر کار روشنه لشکری جرار بشهامت مقدام [illegible] در طول فکر همت سهر بر [illegible] و در اسباب و [illegible]
سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه **شعر** [illegible] احوال و لیالی [illegible] و الله بهر اوقات و للوقت
حادثة مدت یک سال بر آن بگذشت طایفه از نواحی کیش در جمله ملک سلطان دو باره بجمیع سفنی را از جمیع
بلاد [illegible] هند و ستان برده بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود و جود هر پی و فا ملک از
وی سپری نموده بجهازات نقل بضاعات کردند و حال متابع و وجه مستصحب سیف الدین را بنظر عرض داشت
فرمود تا چنانکه در عهد ملک متعهد بود شرایط [illegible] آوردند ایشان قیمتها را که لایق [illegible] السلام
و انستند به آن طرف روان کردند و تجارت و اجرا [illegible] چون بضاعات کیشی بجزیره [illegible] رجعت [illegible]
غالب آمد دور داشته و مراجعت در خاطر ایشان بستی از اسباب اندیشه انتقام وقف کرد این جهازات را
در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت رفعت خود ساختیم در خور [illegible] جهازات بر ساحل بکلی نشسته
و نخچه نقود و طرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بسمع اتابکی انداختند و صورت
وصول جهاز که مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود و سمت عرض یافت [illegible] جمیع [illegible] و دلائل
حصول تمنی و معروف دانست [illegible] از قبول زر و خزانه منتقل شد جهازات را بسبیل تحفه [illegible]
قبول فرمود و نوازش در تشریف جلالت و کرام عطیات بنواخت و تا غایت این وقت [illegible]
[illegible] از نواحی جزایر متعهد داشته بود پس لشکری را [illegible] فرمود و از افراد اکراد و [illegible] و
ایشان را بوزیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود را که از اعیان درگاه و سرور [illegible] حضرت بمزید
ثقت مستثنی بود کرد و [illegible] یعنی [illegible] کسی را [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] و چون دولت در کار و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود [illegible] ازلی [illegible]
توفیق و تأیید کلی در [illegible] آمد و [illegible] بر کامی [illegible] اقبال [illegible]

لطیفه

لطیفه بر آتش استیلا زد و با دعود در فرو نشاند **فمن نکث فانما ینکث علی نفسه** سیف الدین ابو نصر
در عوض ملک کیش ملک خویشتن بر باد کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من محرم سنة ثمان و عشرین و ستمائة
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح
ابواب مفاتح و مصابیح اسباب مناجح [illegible] و تتمه [illegible] و [illegible] دولت و رونق بازار
سلطنت و عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین لبسیار [illegible] **نوله**
[illegible] **لا بیع ولا خلال ولا شفیع** [illegible] و حقیقت خانه دولت
[illegible] بود از خلل عاری و [illegible] اقبال [illegible] و [illegible] عجیب [illegible]
و [illegible] مرتسخ کرده و جمیل [illegible] و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب با لشکری
گزیده از رجال [illegible] و سواحل [illegible] و مرتب داشت و مواجب [illegible]
موفور و موظف [illegible] خاطر [illegible] مرادو مرام و تکفل [illegible]
و کام بود [illegible] **شعر** [illegible] **و ختم علی الایام**
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] احتیاج ایشان [illegible] برق رفتار [illegible]
[illegible] شد و رسل با طرایف بخدمت اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده [illegible] قبول کرد
[illegible] مال مواضعه [illegible] تا [illegible] شرک [illegible] بود و [illegible]
افضل الصلوة و السلام [illegible] و خطبه بنام اتابک فرمود [illegible]
[illegible] و [illegible] اتابکی [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مظفر الدنیا و الدین ابو بکر سعد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] الملک
[illegible] و چون [illegible] مطالب [illegible] و [illegible] مراغب [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] و [illegible] غیر آن [illegible] زبان [illegible] مصطفی [illegible]
در [illegible] اخبار [illegible] **الحدیث** **لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ**
جوف ابن آدم الا التراب [illegible] **شعر**
[illegible] **فان الفقر کل الفقر فی الاکثار** [illegible] دولت و اقبال [illegible]
توفیق ملک [illegible] جزیره [illegible] دیوان [illegible] مقرر بود [illegible]
دخل و خراج [illegible] خلافت [illegible] دخل [illegible] جواب [illegible] فتح [illegible]
[illegible] ماحفت [illegible] و امیر محمد بن محمد [illegible]

و جمعی را اخراج کرده و حال و صنایع عرفه تاراج تفرقه در این جماعت و اجتماع فرقه ناجی و در روز جمعه سیوم ذی الحجه
ثلث و ثمانین و ستمائه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضع جمع بود و در قبضه استیلا و تشتت اعراب بدوی
افتاده و در اختلاف و ازدحام ایشان انقلاب رسیده و از جهت استخلاص آن منقضی انتداد رعیت و مستدعی
اتفاق مزید قدرت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائه لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت را
که سکنت افتاده و در تصرف جزیره و جهت همی تمام داد و بکشید و ابو عالم بن سرحان بن محمد بن طاروت
که از وجوه عرب و مشایخ دارا به مجد شامخ و کرم باذخ بود القبض آورده و قطیف را تحقیق و تنقیح کرده
و چون از غلبه قبایل عرب بلاد فرضتم از معمور و عمارات امت عسکر در آنجا متمکن شد و هر سال با ربیع ال
انجا و در ستیف فرضت و عقد و مساوات عقد و اجتماع می افتاد و رای شاه چنین بود که وفاء رت
عقل کل از شعله انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت درآید و دل جموع
لئلا ... به درکار ربهود و از برای استشارات حوزه ملک و استیفات روضه و خدمت مقرر گردانید
که هر سال اعلام و تنوع نخیلات قطیف و قطعه فترات آن یعنی موسم الحصاد عرب و دو ازده هزار دینار
مصری وافی بطریق قاعده با امرا و مشایخ و وجوه معاریر و فضایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت
از این مبلغ فترقضی نرسانند و قوت قومی حواله اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده
منتظم و آن رسم مستمر و در تعیین هم چنانکه مصون از شوایب تخفیف و تحوی از دواعی تحقیق
لا یغیر فیه کرور الجدیدین و مرور الملوین میرسانند و چه جای که تقدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفاء
ادراک و اطلاق آن نه بر وجه ادراب و اطلاق کند جواب حاضر زبان سیوف بود اثر ابطال و ... تقصیع
اینه لالات و توضیح بحقیقت ... است که یکی از زمره اعراب که متعلق ... قطیف موسوم بود حکایت کرد
که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحجب حوالت ... طلب دو دینار زده کرامی کرد ... در اطلاق
آن حالی عذری گفته شمشیری حمایل داشت ... ولهیب النار ... و ان فی الجنة ...
برکشیده اشارت بدان کرد و گفت ... الیمانیة الی ... الا بالسیف مقطعه
از این تمثیل است که ... قطیف و ممالک الیمین ... و این فایده ... داد و آن ...
برای صاحب ... ممالک کشته
و در سنه اربع و خمسین و ستمائه حکومت آنجا ... بن ... علی بن ماجد بن ...
و داشت ... دولت و ... سلطنت
... چون سی و شش ... ال

قرن

تخت شاهی را که مانند ... دو روزه ... و در قطیعه ... بود ... باری ...
داد شعر ...
... در شهور سنه ... خمسین ... سلطنت ... تقدیر ...
... چون ... افتاد ...
... مزاج ... حوادث ...
... زخارف ... خواند ...
... کرده ... مرکب ... دولت
... حسن المآب ...
برق ... چشم ... چون ... خواهی
با کسی ... چنانچه ... کوه
... ای خانه ... مزاج ... تکلف ...
و صورت ... چشم ... عقل ...
... الله ...
... تقدیر ... قدیر و صانع ... روشن ...
و از ... چهار ... دو دینار ... تنگ
... چون غنچه ... مرکبات ...
مانند چشم ... خلافت ... ادی ...
این چهار ... تحقیق ...
قوی ... چون ...
... طبیعی ... لازم ...
هر یک ... بالطبع ... بالطبع ...
دیگر ... کل ... پس ...
... چیز ... بالحقیقه ... چیز ... عکس
گردانیم ... مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کاین فاسد اکل
لا فاسد لا کاین عکس باشد و بر روی ... از مقابل محمول سلوب گردانیم تا عکس

کی کاین فدیک لیس کل لاقه سه کاین پرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواهش شخص هستی
نخواهش اوست و نیستی نخواهش او و نیستی خواهش او و ما نحن الا خلق کاذب و وهم خائب و محال لیس له
فی الحقیقة مجال و اگر بر خلاف این نسق صورت بستی و از هزار هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت
خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او در خاتم
مسخّر تا هذه الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون زمانش بر انس و جن در مقام افتخار ربّ کبریا الهام
علّمنا منطق الطیر نطق میکرد به یمن اختصاص تحقق زیادت و رفعت **چپ** نه خود سر سلیمان باد رفتی و پس
که هر کی که سر زیست مهر و بر باد؛ التطویل تنقیل ... بعد و الکس ملالی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون
اتابک ابوبکر طیّب الله ثراه دیگی و رشتهٔ حیات بگران عالم انس بیوست امور مملکتش محفوظ گشت و رسوم خوم
و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روز بروز بیافزاید میشود و معقدهٔ امور مشکل میگردد **شعر** لا تعجب ان یکن
منهم ایهن انتشروا ؛ منضی سلیمان و انحل انشیه جانه ؛ پسرش اتابک سعد در مستقبل ارتحال پدر که تمام
با سم نوازیکه ضرت چون ان کوه ان رفته بود و در آن وقت و مرض جهت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبرستان
وفات پدر در حضن مرارت و در اشتیاق تاج و تخت بوی رسید **چپ** دیده روز لا رام بنگام و وداع ؛ ماند یک لابی
که دوران زمانه داد **شعر** و غش سیلی ان رکبان فی کل منزل ؛ فلا بد ان یلقی بشیر او ناعیا ؛ نقدی که
القاب او را زنور چهره سکهٔ آن ساخته بودند بوی نمودند چون از دیک بود که تحفهٔ سلطان جانش را
از تختگاه قالب دور کند و تحفهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک گفت روزگار اکنون نوبهٔ
ملک میدهد که جان شیرین میستاند بغداد بعد تزویج و اتابک نمود و بعد از هشده روز از جام پادشاهی
جرعهٔ نوش ناکرده صاحب صفر وارث حنظل مذاق از دست ساقی وظیفهٔ الفراق در کشید قال رب تعالی
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم کدورت دولت بیخورده جهان سست پیمان
سخت کمان و امید دور اندازه و آرز و رنگ و تاز و آنجا از زمان **چپ** افسوس زعیش تنگ و تشویش فراخ
که از اول دروازه کوتاهی عمر ؛ والمنیة تعکان حق الامنیة و معاملت کتابت زرکاب ایام و روزگار
تا زحمت بیخود از زمین اقلام و زر در دیگر در جوش شعر این کف بر انداخته شد و این کفه بپرداخته **مؤلفه** شکوه
مملکت و سلطنت اگر چه خوش است ؛ به بیخورده به چه صد سال چون بباید مرد ؛ خزانه زر و زر لطیف و محبوبت ؛
ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد ؛ تابوت او را بعد به عضدی شیراز که مسجد ترکان بود نقل
کردند و پسرش اتابک محمد خورد در منزل حسن بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان خجسته
علاء الدوله و الدین اتابک یزد زن او زن بانفطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و در ایام

والطیب

ورعیت در کنف راحت و رفاهیت بیاسودند و اطراف بر وجهی ابنیه صنعت از ضعف و اتلاف
مامون است چه کرد و نیز خزاین که اتابک ابوبکر بسعی و اتفاق بی شمار در مدت سی و اند سال سلطنت
اندوخته بود بعدت عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و قضای ...
خود همین است یکی رنج خورد و بنهد و دیگری گنج بر رود و بهر یکی یافته و بیاخته و دیگری نانهاده تمتع یافته ؛
یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم **چپ** ... که داده اند هم امروز داده
وانرا که نیست وعده بفردا نمیدهند ؛ و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود
بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تحفهٔ ... و هدایا جنبه کی بهولاکو خان فرستاد و اظهار
صدق و طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی برحکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آورد
و بتجمل ذکر و مفخر قدر در شاعت کرم و رافت بسجال نعم و استبقاء رسوم صدقات و در تفقد ... عراق
همت جمیله مبذول و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان
بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان بشتافت و گفت من بنده زنده کرده نظر پادشاهم و پرورده
و نعمت پرورده ایند رکاه **چپ** بگذشته ام صحبت خویش بپرده ؛ گر کشته و گر زنده کنند او داند **شعر** و کلفت
الی مولای ازوی دارضیا ؛ فذرت و احبابی و قلت ارایکا ؛ او را بنواخت و از زمین خاک توده فال بغزل
جاو دوانی رسانیدند **شعر** ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه ؛ فطیب تراب القبر دل علی القبر حکایت کردند که
چون دل بر هلاک خویش کرد و از نقد و دینار آنچه کاغذپاره بیرون آورده بعنوان دیه کرد و در گنج تنها نشسته کنج
نانشسته یکی جوهر **مصرع** بس گنج که در کنج زمین پنهانست **شعر** انی اناکالسیف ان ... اولی ؛ کفر و الشروریتنا الفعین
و القبر ؛ و امال شیراز ترکان را دولت مقدم منصوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر را در جهت تربیت
کرد امداد و فوراب ... شد و خواب ... نکبات صبحی و ب و زیر شمس الدین صیاق که از خواص علما ن
و اتراک محالیک اتابک سعد بجزیه دولت و قربت معروف و موصوف بود از آن کل رویی بنفشه مویی چون
سرو سهی قباپوش و چون ماه در خوراغوش عارض کافورش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خوبی نماید
از حرکات طولی ابرو انش حشمت سلطان جمال جاهی میکرد و غمزهٔ کافرش از روزگار ملاحت و دلال برسم
چاووشی چشم سیه را دوربادشی میگفت **شعر** وجوه دین کو اخجل جاه ؛ فتحا تبسقی عارضیه ؛ و وسیم بلالی
رخش دو عنبر فام ... را بیسان بسته و بازار دو چیکر ... لرزنگ کرچون چین قبا بشکست و از زبان مرد
و زن در کوی و برزن سرود می آمده **چپ** یا رب این یخچه ترکان چه زنه میخواهند ؛ که همه شیوه دل
ما را بیلا میخواهند ؛ روز ... درنده وتیغ و کمر می طلبند ؛ شب شراب و قدح و زیره دوته میخواهند ؛ ده منی کز

چو از دوست یمنی اندازند ؛ یکی منع از فور و حال فراهم آورند ؛ اکثر طوایف بغبغة الشق بکلی و نصیب او را
بگذاشت با هجوم حرمت مالک الرقاب بهتهم کردانیدند و در حکایات … نزد بانها شد و ترانه مجلسها گشت ؛
تقو بر … و او خادها ؛ … تقوه کنند و بکفافی نقافی از خسیس …
تنزه بجو نیبه هر چند این گمان از حقیقت دور بود و از صدق قرابت مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا
وان کذبا ؛ فما اعتذارک من شیء اذا قیلا ؛ چون مدت دو سال و دو ماه از عهد دولت اتابک محمد در دو رنگ
ارکان و سرعت انتقال مسرع روزی لیث و شبی بروزی پیوست ؛ بواسطه سقطه از بام قصر که مشغول بود
بضغطة القبر هنوز از شجره سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش
از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائه بیت کل غنچه ی بخود بر شکفت در ریخت
باد صبا حکایتی گفت در ریخت ؛ عهدی و هر حیف که گل ده روز ؛ سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و در ریخت ؛
ابو بکر خوارزمی راست شعر طل الشقائق علی هلال ؛ … قبل ان یتم و غصن … قبل ان ینم ؛ ترکان کیسوا
مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در گوش گمرت فراق حلیف ناله و زار شد ؛
بیت و تشنی بجفت ز مشک پراکنده بر قمر ؛ چشمش ز رشک لاله روان کرده بر سمن ؛ ان خون که ریخت … گاه فراق
ساقی بلعب نرم بر نزد زخون دل ؛ دربر ز ماه روی خورشید صفت لباس ظلام پوشیده و بگفت … دره
دری چون این شعری دری می سفت بیت آن چه بادیست کز غنچه ناشکفته بر ریخت ؛ وین چه سیلست که بر کند
زبن شمشاد ؛ از سر خاک تو گر لاله بر روید نه عجب ؛ که بیاد درخت از خون دل آتش دادم ؛ بر رفعت کم شده
من قوی دل تو کنون ؛ بیت الاحزان دوم گشت فرح آبادم ؛ چون تو در خاک شدی ای بصفت …
تا کر من خاک شوم چشمه و آتش بادم ؛ بعد از تقدیم مراسم عزا جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون
خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بر آن قرار گرفت
که محمد شاه پسر سلغرشاه پادشاه باشد و ملک برهی و داد برای اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام
در نقض و ابرام برکشاد و خونریزی و هتک کرد و حلقه ضبط … در آورد و او در رجولیت و فرزانگی بهار …
در دو قم انبوه او ملازم بندگی بهرام کور خان بوده در … و … از آثار شجاعت از وی دیده و بگو
بسنیده و دلاوری … که ممالک مملکت گشت … تنگ … پیش گرفت و لهو و لعب … سرود و شرب خمور
و بتمتع از ستانسیم اندام و در بام و شام مشغول گشت شعر ولا عیش الا المجد او قینة ؛ فما المجد الا السیف
والفتکة البکر ؛ والتقریب اعناق الملوک ؛ وان ترى لك الاصوات تشدو والعسکر المجر ؛ مدام صفت
مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تا رشته اصطفای بچنگ و رباب بود لطوان کو اعب

المجر بیکلی عسکر
الجیش الکثیر

الفتکة البکرة

سنینه برو از ظهور سلاسه سطوت نعم البدیل شمرد و در طوف عنا ذلت از رتبه طعان وضراب با می خیف و مجاج
معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عودی و در اعتناق و اغتباق و بیمی بر الصلاح میع ارکان و در آنچه
در صطبح روز نمیکذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح و ان امسی ففضل غبوق ؛ ولکن فتی
الفتیان من راح او غدا ؛ لضر عدو او لنفع صدیق ؛ و در خیال بر او روش بگوئی و … محبوس بود گفتیش
خوارزمی آنکه بسی از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرده بیت
… من در داری دارد ؛ عیش و طرب تو سرو آزادی دارد ؛ بر پرده ملکی نکته که در دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد ؛ و از عجایب جلال الدین مسعود خجندی این دو بیتی … ساخت
بیت کی باشد از این سنگ برون آمدنم ؛ تا هست از این سنگ برون آمدنم ؛ گویی مگر از سنگ برون
می آید ؛ پروانه از سنگ برون آمدنم ؛ در جواب عشوه نوشت و لب طمع او حرف فرو نوشت و لکا
عیش و شناهی مشغول و مشعوف شد و به این خصائل بی طائل خون بی خطا چون جرعه صهبا میریخت
و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود
بقول ترکان التفات نمی فرمود و در رد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال عمر بن الخطاب رضی
ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل و مستشیره و رجل اذا حزبه امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره
و رجل حائر بائر لا یأتمر رشدا و لا یطیع امرا ترکان با امرا و مقول و تراکمه مواضعه کرد و فرصت نگه
فرصت شدند چون اتابک محمد شاه بجرم … از ملا من … جامه حرکوب و سکر ده بود لت
فتره و ضرب بیرون امد و آن شاه شیردل را ناگاه بر و بیاد بازی ترکان اهو چشم و ترکان ازادا
دخشم در خواب خرگوش … کردند این مثل صادق است که از دشمن صدق … وفا و از ترک علم و حیا
دل از زن … وفا چشم نتوان داشت شعر وان هی اعطتک اللیان فانها لآخر من خلانها سیلین
وان حلفت لا ینقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین ؛ و در دو روز صحبت محمد ان کفرت …
فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل بیگناهان بر خلاف …
… پیش گرفته بود و لا محاله آن … مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب ارباب
و اشراف بودی … موضعی … یافت و پادشاه این خدمت را بشرف قبول متلقی گردانید و مقدم
پادشاهی را … چهار نوبت نقل جلال … و چون محمد شاه را در
… بازیچه … که پادشاه مخوف است و …
… را ببعضی خواص … روان کرد و وصول ایشان اخلاص … از سر منع انتقال مقدرة

یکی بکر اخشاد و بی مجال قیل و قال و رحیق بیقار عت و قتال اثارت سلطنت بر او نه و در خدمت رکاب
بمقر دولت شتافتند چون سریر حکومت تمکن یافت و فرشهای بطلعت خورشید افاضت ادوار دوا گرفت شرطی
ربیع و جمالی بی مثال داشت اتابک شیراز بسلطنت او و هر چند پیش از آن یافت مستبشر شدند و در مهد امانی جمعی را
از امرا که خاک آستان مملکت بهم است از جبا ندیدند و ترکان را عقده تزویج بست تا نکر پیش کرد و نکر در فتنه
انگیزی نکرد و خوابی و در فاین و در وقت تصرف آورد و ادهم بادشاهی عیش عجیب بود و چون تکاوری
دماغ او از تاثیر اطرا به باده ناب ممتلی شدی بحجاب و عقال هر کس اشارت راندی سی رکوشه مجلس بزم بهشت
آیین چون او نکی نشسته و غلامان زرین کمر برسم خدمت چون که صف بسته و شاهدان پری رخسار و ساقیان
لاله عذار بیت تیغی چون عهد دوستان لطیف ﴿﴾ تیغ چون عیش ناکسان بفراق ﴿﴾ بر کف کرفته هوا و مجلس از بخار بخور
و کلاب چو حوضی غالیه و عبیر بخور جو معطر شده و زمین بارکاه از کل و سنبل و ریحان طره داده حدیقه جنان آمد بیت
قدح پر باده کردان کردیشان ﴿﴾ چنان کانجم بمنزل ماه جنبشان ﴿﴾ هوا بسته ز دود مشک و عنبر ﴿﴾ ز رنگ و بوی
در لف و الفرودان ﴿﴾ ز نغمه مطربان بالنده بر دل ﴿﴾ ز نغمه بلبلان نالنده بر کل ﴿﴾ ز لاله هر کسی در سر فکنده باده
هر کسی را بر کف جام ﴿﴾ از نغمه سازی و رود و نوازی مطربان باربد نوا و رسیلان داد و داد و پرده راهوی و
حجاز را دوران عشاق چون کثیر و عزه و امری القیس و عنیزه و عروه و عفرا و وعد و دعد و لیلی و مجنون و ...
و ... و دور قدح کلفت بر سر مجلس در پرواز آمده بی عادت روح را قابل و در مساز زنده ان در مقابل
از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل ... چون از رخت ... ماه کرد
منزل ﴿﴾ خوارزمی او تا رحیت و جهار کانه فرا فقت ... با فوق ... مزاج ... حافظ و روز ...
مرغ سلطنت رشته و عکس ... زهره جبین صورت روح را بر او و دیوار ...
خیال ... سلجوقشاه در خیال ترکان ... دماغ ... کلم ... کرفت و از ...
... کرمان جان را ... و دو اگر چه مشغوف ... مشغوف جمال و ... وصال و از عشق
... چون زلف و خال او بود ... ورا ... در ... سامان ... یافت شعر ...
... ﴿﴾ ... از موقدان عشق ان ... انداخت که در
صف النعال ... ستاده بود ... من ... عاشق با چهره چون زلف دلبران و ...
... مشتاقان در از چشمی ... روی ... از دیده رقیب ... از ...
... و عجب او ... تا ترک چینی ... رخ را ... تیغ هندی سر ... جدا کند
بحکم فرمان شاه ... سلطنت سلجوقشاهی ... و مرادها

کم سر

کم سر رشته فتنه و آشوب جهان و سر رشته طینت جبال بود بیت بر مه انوار رخت زرین نهاده پیش شاه
فلک بیکاه آورده و دور کار سخن ... ربیعه بکرر میکرد شعر ... الکبر ... قتل ...
... کتب ... ﴿﴾ ... ﴿﴾ از ... صدف
کو هر خوشاب که ... سپهر ... مشتری از عارض ... چهار ... خشان
در کوش داشت سلجوقشاه ... از هر دو کوش ... که بر ... بکوشوار ... در ...
سطر بمجلس انداخت ... ان ... از شرب ... عقیق ... عذب ... عوض
ساخت و جهره ترکان را ... سلطنت و ... مملکت و ... اقبال ... علی ...
الملاقه ... کرد ... که از ... آواز ... مرغ ... اتاهو
سر ترکان در ... از ... ان ... محمد ... فلک
برسید ... شعر ... بیت ... و در ...
نکاه ... شعر ...
چنانکه رسم ... از اشارت ... ﴿﴾ ...
غافل ماند و قدر کلام ... قدر فی العمل ... من ... نشست ...
تصور نکرد شعر ... ﴿﴾ ... در وقت ...
و ... از ... اتابک شیراز ... بودند ... قضیه ...
فاش ... سلجوقشاه ... حرکت ...
سلجوقشاه در ...
صواب اندیشی ... سلجوقشاه ...
بیوت بی اجازت ... سلجوقشاه ... خبر کردند از ...
طیش ... الملاقه ...
... از عقب ...
برکفل ... شعر ...
و ... ﴿﴾ ... سلو ل
کردانند ... سلجوقشاه ... زخم را
چنان ... نقش چهره او ... از لوح وجود ... جدا کشته

روح بجا زنی بیزان بهره سواکب و جنایب بزیر آب بر سید شد بره غضب شاهی شد بر که ابر کشیده بود و رب
تقدیر ابواب نصرت بر طالع او گشاده اقدام در معرکه حرام پا نهادیم بر دستی ثمره از صفوف زنکیان خونین شد
خونخواران بر گرد افکند مفرق عیش المرء ولا فرصة والعیش ان فات الفتی مکانها اشارت رانده تا لشکر هم از هر جانب
عوام و اناس از هر جای با سنگ فلاخن و قاروره نفط و آتش کردها کن بیشتر درآمدند و دفع شد و چون
جگر سعیب زر کمان بسر خشت چه شده دو دمان خود را جمله عالی را بر باد فنا داد و طلاع غضبه رفاع او به
حال دریک عت منه و متوقف ان ابنیه باب ها ابجر زمین موازی آن خشه و قلع تنگی در بر عقب او کرد نوشاد
و خدم و حشم و ارزان و فرزند و ضیع و نظیم بنقود و محیح صحیح و قبیح بر تیغ کذرانیدند و در سیاق اقبال سیاق کرفته
علام بندگی حضرت شد او سعفه و ملوک و قتل کا شکان بار شاه و در شیخ زهور ان عرضه داشت الملک و غازی را
خلاف که ارو اتابک و خلاف او معهود نبود معلوم شد مجدث و دوران زوی گلی بسیبر رفاهیتی و اجازت انصراف
مخصوص شد و بود بواسطه این اخبار او دریاب ما رسانید و حکم یرلیغ شد که اتابک جوو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند
و آتش فتنه سلجوق را که مشتعل بود باد غوث و غلبه نفس بود به تیغ که سکون بخشی نایره شر جوان جنبت فرو
نشانند و از صفهان و ارمونه و کرمان و اتابک را در فرستاده اتابک جوو بصفهان رسید از روی کیاست و احتیاط
طریقه عزم پیش سلجوق شاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که یا ما حکم برلیغ پادشاه روی زمین با لشکری ابنوه که انبوه
کوه از شکوه و شکوه ایشان و روز فلانی افتد شعر اَبَنا اقوم تا ذوکم علی حنق لا تُنکِرُوا انَّ اکثر الشام ام فیعض
عزم آمده باید و داریم اکر به و هر سه و دو نیسان بیاید در قبه سلطان اقرار می آورد و از غایت تجربه
میرفتیم با سپاه و ایوب الموبنین اجتناب نمیکند تا از حضرت ایلخانی شعر ابی الحفرة الغبا و تحتز نفرة
وَ دُونَ ذُری بُرَیه تنوبع ارتبع النتج این بالک لا ترنیه ارتجا المرتح تک ب و لا باب الطاو بمرتج خلقت
عفو و استعطاف استطاعتکم و دیگر غوغا و از غایت ضلالت رعایت ملک و جان را اموال و دماء مسلمانان
مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوق شاه مصرع انا الغریق فما خوفی من البلل بر جواب نه ما داده
الا نفوذ و دستکبار را چون از اطراف لشکر جمع شده اتابک جوو با سلطان کرمان و علاء الدوله و اتابک
یزد و ملک ایج نظام الدین حسنویه شعر و تشبها امنیتی الشهب کما بجمعها و از ان رغبت و تمکنت شهبا
قدیمها شبهت لها فی روضة اخبت النقا بها و المطلق اغوارها و نجود ها و در حرکت آمدند و اواز
وصول او سلجوق شاه با لشکر حاضر خوانه کرد بود برکرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا
توقف کرد و قرعان و قرسان و از ما و خبر رسان شحنه و ابه عینه و آغوقی قتل کرد و از فضا وحان خاص
یکی را انجکنی موسوم کردانید یعنی اکر از مقدمه دست حاضر آید یکبار ذات بر روی اب جبره کند و آب رودی

عزت بزند و خود را بطرفی اندازد شعر عسی و لشه تعقنی بالسلامة جیشنا و یکتم بالحسنی و تفتح باب ما
خود تمامت احوال لشکریان از دور و نزدیک پیش از مصاف و معارضه اختلاف یافت چه دانسته
که چشمه خورشید بکل نتوان اندودن مقتضی خود بنا شد و بیاختن شوامخ جبال را کندن کار خود دانند شعر
و تکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار هر که درون خانه تیره و دیده تیره خیره
شده باشد هر آینه خیر خیر متعین حبس حبال تیغ بلا را نخورد کشته چون اتابک جوو با لشکر شعر قوم اذا لبسوا
الحدید کانهم فی البیض و الحلق الدلاص نجوم فراز رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة
و اکابر و مشاهیر و دعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و هر جی با سطر آبه و مصارف مراسم
استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان اثر آن لشکر کوه آهنگ استیصال بنا و بنیه
اتابک جوو ایشان را استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت تیغ بر زده و دامن بر چیده بودند از تعرض
ممنوع فرمود و علام سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد و سلجوق شاه از خوف طمع در خوار سیف
بود از خورشیف بعزم قتال در فضای کفره از خطه ملک محروس عنان عزیمت بر کران مراجعت
معطوف کردانید صباحی که از صدمت لشکر تور و سپاه سیاه و پوش شام منهزم شده در کارزار عازم تنها قناد
بعد از ترتیب موقف جدال چون مجلس بزم را از طرفین استحکام کرم شد شعر ادارت سقاة الحقبی
والشیم بینها کئوس المنایا من عتیق حدیدها تغیبت عقل الطیر بینها مواقع قرآها و تامات البلاغة تهودها
تمادم لها کاس الشیوف بروحها لدیها و اقدام الحیول بحدودها روی هوا از غبار قتام بسته و افتاده و ترا
کیره دار کشت و از طرف اتابک جوو ملک ایک عنان مالک مطلق کردانید سلجوق شاه در فروسیت و میدان
داری و شجاعت و دلیری کرد اری زرمی داشت بضرب اول شخص او که بر مرکب حیات سوار بود پیاده
کردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعة واحدة حمله آوردند بیت سیل اگر
سنگ را بکرداند چون بود بار سد فرو ماند لشکر شول و لرهم در سبه و حال متفرق شدند سلجوق شاه
روز دولت را چون لشکر برگشته دید و بخت نمانده طالع بخت معاینه لحظه با چند تن از خواص
ترکان و ممالیک سمت ورای کرد و بیکبیک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوق در آن روز کار خالی
نمود که روان رستم و دستان بروی آفرین خوانند ناگاه مرکب سلجوق شاه چون آبش
او خطا کرد یکی از غلامان پیاده کشت و اسب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت
با بیکبیک و جوانان عنان بر تافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن بقصن جوار مرقد قطب الاولیاء شیخ
مرشد قدس الله سره برده و درها را در بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تکرک ریزان گشت لشکر مغول

بر هر از همه حلقه کردار ایشان داده و خزینه و آنچه داشت من حیث و منزلک در یکدیگر سوخته سلجوق شاه جا ایشان مرده
بیمارک مرشدی آمده و بیک صدمت دست صندوق ترتبه انگشت و دور انداخت و گفت شیئی کار تنگ
آمده و نام جنگ بدل شد استحکام سوخته و منه دارست روایت کرده اند که شیخ روح الله سر ایم القدس
روح اجازت داده که هر وقت در کار زون حادثه نازل کرده و امری مایل روی نماید سنگ تربت
او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد و بر ارباب معنی که دل ایشان آیینه دار عکس
اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب معنی از زحمت حدوث و عیب دوران جلوه گر آمده
پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد چه مبدا اول که منبع فیضان انوار است
بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او برکلی سبب وجود ممکنات شده و در عقول تاثیری
میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکنند تشبهها
بالعقول و اشتیاقا لها پس اجرام علوی متوثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که نفلک القمر متعلق است
متعلق نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء و مناسبت و مشاکلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر
نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیادت و دعا آنست که نفوس زائر هر چند بجلابیب ابدان
اتصالی دارد و لحوق باشوب جسمانیات او را حاصل است چون بقوت استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب
خیری یا دفع شری میکنند نفوس مزوره را از منوای تجوهر بجواهر عقول رتبه با حوال ایشان بقدر استعداد مستمد
تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و امداد درجات استعداد متفاوت افتاده و حجاب کثافت جسمانی از استعداد
در اول خلقت و عوارض از تکالیف امور مادی و تصرف در ملکوت و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی
و عوارض دیگر چون صحت مزاج و مواضعی که مستاهل شروق نور حضور باشند یک مختلف چون قضا کار کرده بود و
و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر ایشان بشهوات و بر ایشان و شاغل مشوب شبهات شیطانی
و فرغ الله من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و ازان شیخ نیز بوفق قضا معاونتی نکرد بشهامت بیکلیک از ارباب
عیان مستمسکی بود پیش سلجوق شاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و عقد لشکر
چون عقد فراز و دفع است شعر لا یة للقرنا وان ینفر قوا بوما تغیر قلیل و عقد فراق من بنده متعهد میشوم که چندین
سوار چنده انکه منتهی میشود از نقود و جواهر بر دارم و از پیاده و پیاده و بمحنت خود سلامت بر سر احل اعلی انداز ایم بارکه
چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که معلق بس نفیس و منو اهتی
بی بدل است چاره بجبیه نتوان زد سلجوق شاه را رقاصت جثه از اسراع و شوق تعجیل به نعمای انی مدت تا تجیل

لو امده

بر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را و حرم خلاص توانی اندیشه کرد من
اجازت همت بیکلیک و پیرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشته و مخالفت چون
نهنگان دریایی و پلنگان جوارحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی ذی جباری الرماح علی قفا
قفا در یا حسبی و خلقها ضعفی علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بیکلیک او را از دور
چنین روزی مردان را از چنین مقامی آتش و تن بار نتوان کرد و انیه بازگرد و بیاده هوس کرد
تمنی پیمای و بقدم خود مستقبل قضا به مشوعلاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد مرفه همت که لایق
شرف نباهت بنا شد افراز کرد و گفت چیده از کمند شیران جان نبرد و بنات الطیور از چنگال قهر بازی
باز زی و بازکار بیرون نرود بیکلیک در جواب بچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاده و بر
دهنش آمد حقیقت حوالی چنان مسکت بود که تا روز نشور فصاحت نطق از وی زایل کرد وانیه شعر دکیلی
ایه نیه دکیلم دزنیا و نشتم بالافعال لا با الشتم چون بازگشت جیب حیاتش چاک شده بود از زخم هلاک
بیکلیک بیجا است در کنف شهادت و ال و جان بدرود عالم بصره شده و از انکی بیلاد منصوریه و تا آخر عمر در عقب
و کرم زنده کانی کرده است شعر چون عمرت بیاد ه دجلگی را ه در بیکلیک که تاب احقد و بیاب بیند و مردم و نما
وقت در بر رد ببی و بوس بود چون از سلجوق شاه بعد کشت لشکر متوالی قوت کرد و در شیخه آمد خلایق لبیب را دارا
ترکان سلجوق و اما لی کازرون بمرتبه شهادت رسانیده تر چند که امروز جای ای که در جوار رباط مرفن شهدا است
از بس یوسف پیکر ان کازرون گشته اند بقعه و در حضور شال دخمه و زمزمه و ایشان که بر در دوطی خنده
تحریک میز رند انباشته شده بر خفر حیات نرگس حوکسل فان تا منهی دل و مناسی غافل پس زلف چو کنگ
ازوست در نامه خاک پس روی چو گل گزوست در برده گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پای
قلعه سفید روز روشن را پیش چشم جهان بین شاه بر زاده سیاه کردند و وقایع عرش ترزوال رسانیده و صیت
مملکت اتفاق بند او نسخ یکدشت چو روز دی دهمچو شب روشنا و ذلک فی اواخر شهور سنه احدی و ستین و ستمائه
کار روزگار رفت دی روز سلجوق کامکاری با خیر سعد با چتر آفتاب برابر عید قربان والقصه و الضحی الیوم
فی الارض کان لم تغن بالامس ذات گفته اند من حفر باسانه وقع فیها از او اولیجه دل و دانه و
ایشان تر سنوکردانید و سرشته ارواح جسیم سعادت ابدی سعکر در جواری افضال و مطمح انظار عنوان
رفیع امور را از عواید و فواید حفظ پیش نظر آورند و در بدایت رحمت غرفه اهل مذاهب اول النظر
آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توکل
و در عمل بعواید و مطلوب طرقی سهل تر آن که مقصود مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات گمند و مخوف

بابت به لطایف حیل و فنون تصدقات عقلی تمسک جوید و اولک حجاب الفتنه ام الفارزون و قلیل ما هم و طایفه
ترا به وجوشان از پرایه فطانت و رزانت عاطفت و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق
باطل بی ناتی و رویت در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند و از عاقل مصرع وکم تکون من المستقبل
از قلیل اینه نشینند در بهتانه التانی به السلامة رخت اقامت فروگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در
حرکت آید و دون عرقی بحر غفلت به محل انتباه پیوندد و تلافی امانی در دم شکسته باید و نفحه عطلا کرمتبر
سرمایه لیت مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم
و اولئک هم الغافلون مولفه وکم تری فی ظلمة الجهل منهم درجفه مرگی از مکارم خلاق الصف و اجله اخوان بود
کرامات علی اجتماع والمطهر اصدق بود تمثیل درای دو بیت از گفته فردوسی بزبان در انشیب شعر
کشتن بر آب براید که در کار کر دو شتاب چون مرد فی حال بودی از تیاب ایراد کرده شد فخر تبه من جلا
شعر علی دارهم شاع عبورک لجة ولا جد من خوفی الا مور جلالا به به عقل ملوت که نایب بود و بر ادبی
بیت جهانیات مالدین حجر کار بود ارکان بیت و هم زعاف را بر وفق تریاق تجربت تفریح کردن پیشه
فرزانگان نه لا تشرب السم علی جراة و ان تابی لک تریاقه و هوشمند زیرک چگونه در تنقیه عزمات تعلیل
و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط در تصون فروگذارد و در مراحل سفینه مرحمت دولت
مملکت شماتت دشمن گرداند و در آجل از کتب به ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء
قضا بنه خود و کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نامدار مالک به اتساع عرصه مملکت و استلاق اسباب حشمت
در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بادوار و ربع ادوار دم من لغت دلخیان و ...
کرده وقت روز افزون و طالع همایون ایشان او در جمله دول مستقل نگردانید و لشکر نتار دو دار دولت
و دیار و قوم و تبار او برنیارد و در پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت دخلاف برای امن و امان
و سلامت حال خود و مجاورت تحت وجوب دارد چون بلغو قشه در میان پناه نهند از زود و دولت دار
وجود نورمرد اقبال آثار سلغوریان بکراتابک ایشان ثبت کند و همشیره او سلغم کسی که وارث تاج و تخت
شیرازی نیوده سکه و خطبه بنام اتابک ایشان خرج و معلی گشت و از ان تاریخ فارس کلی در قبضه تصرف کارکنان
افتاد و جنس لباس دارد و او ابراهیم دار او خدا بملک و مال اطلاع داشتند و با امروز در دست کار ...
انطرح بمقاطع و احکام حکام مختلف دست ره کرده و دانی زیادت حق حق می گیرد و ان خرق قابل
از آباد میشود مصرع و انسع الخرق قسع ان الرتق ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال بپاک مال و دهان دور
از آمال بفقر ریخ و امیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت میخوامیدند باولغ
قاضی

محاوف و متالف سوالف گشته چنانکه از زبان هر یکی این ابیات حسب حال می افتد شعر لیالی کنت بین
لهو شیرة و مختلف تنزعیه وکانی شیرة فرقت علیها الی ونثات بانتاد ستجنة ودنیا لاتیدوم سرورها
لشکر جون از کار سلغوق ده فارغ شدند و هر که بالتماس چو نوکر بود و کلفت شیراز را دفتر عام به بیکر دتابه
بر تمرد و عصیان اقدام نماید الت جو بدان رضا نداد یعنی به دولت دوران صولت کسی که از آن حمله
با خان یاغی و بر جان خود باغی بود می زادت فتقال با فت اهالی شیراز از قدیم باز بدل و دست و جهه
و رست اظهار اهلی و طواعیت کرده اند شعر و انهم لو تو و اغیرنا و انعقد و اعیده و لا الضم و اغلاق
و لا ابند عوا چگونه ملکی برین و زر آنکی بی حکم یرلیغ عرضه تخریب توانی کرد و پس شرایط تا امین خلایق
بجای آورده و بالتماس لقب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را که غدی اصطنیع در جیب دولت و
ملک الیمین ابتیاع شد آن سلغری بود و عزم نعمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیابان رسانید شعر
ولا ترتج الخیر عند امرئ مرت بید النخاس فی راسه اضاعت حق اولیا انعم لا تک مسند علی عایته نعم
توانند بود و هر که را در ازل الآزال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز
بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف از ذیل عرض خود در طوف نکرد و اند الت جو لشکر اطراف را
اجازت انصراف فرمود و مثل بر صدر دیوان وزرا و وجوه امرا و کبرا را با خود مصاحب کرد و اینده
عزم توجه جنبه حضرت ساخت و اینده و جیب که لطافت الفاظ عجمی نزاد و بعزوبت معانی عربی محمد ان مسجع
چون شمایلیت که بر منزل لیلی کنند به اینده جمیع اند شعر و تتقیح الا حوال عند کی تعقدوا بمرعت و اولی
و دوا عملک الی ذات تپه یا سعینی کذلک یتحنک ان زمان لانت مولفه که دام گردد و دونا به حسن نزاید و صد ولد
ستان نه بیکنفس بگشاید از پرده تکین سخن پوش معروف بس بکر غرایب که تر ابنمایه والمکان ولا تقدم
والتوفیق و الا نابة علیه وبه ومنه والیه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم از جمله اوتاد
عظام و اجله اشراف کرام بود جامع لا باب السعادة و السیادة و کان له فی ازیادة الاسباب
عادة و له بین القضاة و الساده صدر ولسا و غصنی از اغصان دوحه علیا نبوت و شکوفه از ازهار
روضه غنا فتوت بنا هت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر اطوار ایشان قد طبق به
الافاق و حدث به الرفاق و لا یوصف الفلک با لارتفاع و لا الشمس الشعاع لکمال زهد و طاعت و وفور
کرم و عبادت مشهور شرق و غرب و مذکور به لسان مدی باشارت سافره نعمه شعر وطال تعقوم المرانی کی
مخلوق لدنیا جنیه فعلیه تجبة و اد لکاب عارب غربت اختیار کرده بود و در خراب علما و اقامت
اندوخته و زهد و تعفف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت

خود آورده و به نفایس و مستورات او تمکین نموده و کرامات و مقامات از وجل اللّه تعالی نقل کرده و خوارق
و عوام جماعت و سط و عامه او و به میل شده چنانچه امیر ابوالفضل المیکالی گفته طمع بیهقی قبه تا فرج مقتدی
بود و مع کرمیه حل نقیضا و معاده بینه و در حقیقه و مر وقت که مهدی اخوان آن ماند و متقی کاهل زمان
خواجه شعر فلیکن المهدی من کان بریاً فقد اداه قد فهدی ... از جمله کرامات او نقل کرده
که از اسرار ایشان و گفتن مغیبات اخبار میکرد و شک نیست که اگر بعد از آن مکتوب آن مصدق روایت از نیک
بهتان محال کرده و ... صور غیب و مستعد جلا یافته قدس سره بیت صور خانه سماوی کرا آینه وار ... خویش از نیک
حدوث بزدود ... چو شمع بر سر کرسی زرنشاندت ... و شبی کر تو رخ بنده آن البعد ... عادت
کن ... کیمیا که خبری ... خود ... آن چون ... رسیده هر کس ... سبیل طبایع
در ... و نفس ... اخبار ... مستمرا ... تا حدیکه گفته ... حسیات و دلایل
بیخواند و او را مستغرق می ... ماه و هر یک ... متزلزل ... و روح سوابح و عوام
الناس چون در فضلات متابع ... و کثیر از اهل ... و ... از ... در قبول
امثال این خوارق و ... که خوارق ... متحقق ... نشود
دیده ماننده ... احد ... حکایات ... به حق الیقین ...
مع ... مقام ... و دولت و سلطان و ولایات که ... و ... اعداد ... شد
و کوس و اعلام و مواکب ... و ... و رجال و افراد ... که لوازم سلطنت باشد
مرتب داشته ... از اقوام ... ثروت ... و از ... لشکری ... بر لوازم ...
و ارکان ملک ... دولت ... و نقل ... نایب دیوان ...
ارکان ملک ... گفته ... از ... آن ... کرده ... لشکر مغول و سلطان ...
استقلال ... نموده ... نفس ... و ... و ... و کمال و شوق ...
بزبان ... ابیات ... شعر و ... ای کان ...
و ... ای ... وانواع ... فی جنبه ... از یک ... اتفاق ...
افتاده ... که ... از لشکر ... نهایت که ...
مقارعت ... انواع ... احوال ... مستورات ...
او هر کس ... به ... ملاح ... دنیا ... و مجنون ...
شجون ... فنون ... مصوف ... از لشکر ... جا ...

خواست

ما را ... سر ... که ... گفته ... هر ... منت
و ملامت ... بر ... حال ... سید شرف الدین ... و صلاح ...
در ... مغول ... ... توقف بعضی ... لشکر ... بود ...
نموده ... لشکر مغول ... مختصر ... نزد ...
فغل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را ... از مصاحبت ... و ...
و خون او که ... و ... و نقد ... بود ... خاک ... وقت
فی رجب سنه ثلث و ستین و ستمائه ... رجب ... عجب ... فی ... الشهور ...
عش رجبا ... بظهور سید شرف الدین ... شیراز ... بهر ...
رسید ... شکوه ... شد ... دیوان ... وجوب ...
... شیراز ... وقول ... ساعت ...
پس ... لشکر شعر قوم اذا ... ثم ... و ... اقدار
و ... اقدار ... شیراز ...
ملک ... ۵۶۲ ... کشتن ... تقدیم ... فضل باری
سبحانه ... و ... سید شرف الدین را ... کشتن ...
... سید ... شیراز از ...
و ... در ... مقام ... لشکر ... اولیا
و ... اسلام ... قرآن ... و ...
و اموال ... مومن ... از ... المومنین ...
و ... روزگار ... بر ...
و ... حقیقه ... اخراج ... اموال ... از ... شیراز ...
و حکومت ... عدم ... مستقل ...
از ... به حکم ... خان ... حکومت ...
... عظیم ... کمال الحکمة ... اموال ...
دستم ... ولایت ... وجه ...
خود ... مقام ... اطلاع ... و ... معرفت

درجات و طبقات بنیه و خیل حاصل کرده و در شیوهٔ ایالت سیرت عدالت را ملتزم نموده و ارباب اشغال
و عمال را بر حسب استحقاق به استعمال از تحقق فراست خود یقین می فرمود و بقدر رتبت هر کس
از باب ارزاق و اعمال و کتبهٔ تشریف و نوخت میداد و بر رسوم مقرر و جایگاهات عمیق مزید میکرد و دلیل
کفش که معتقدان را چون مکتفی الموءن و فراغ الحقد داند محل اعتماد و تحقق اعتقاد بند بدل سراق را باعث
کرشه و خیانت و تخلیط را در حضرت مثال داده و چون علو همین نموده بحث ستدی که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل
و انصاف ورزند و رعایه را از محل جفا و تکلیف و خطاب بر ذمه توجیه مرفه و منزه داشته و اگر سر موی از مقربات
و شرایط مزاولت انحراف رفتی بر سر بهای خود سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور باریک تیغ تقریر ما فلا
موی شکافتی بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و منضبط گردانید و دست متغلبان دستکاه
کوتاه کرده امور و احکام را متابع اجتهاد و تقاوت طبقات دیر در درجات و پایهٔ خود بنشست و تمامت از بیم
نفس و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسایل عویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق
بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی
بکفاف بها عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین
نجیب الملة و الدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دوایر معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای
ارباب طریقت بود از حقیقت انسان در تبت و سوال کرد معقول بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان ساقران و سفره از دریوزه باشند روزی او به دریوزه حضرت سلطنت سیفی ستیم تا لطایفی
کدایی نماید او را نزول علینا مائدة من السماء و درده هر تنگی که از ان احسان رسد لطیف سایل خواهد بود
تمام تحقیق ساعتی سخن نکرد فرمود آنکه سفرهٔ غیب بر سر چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت در طبقه
صدفت و گوهر تابان وجود انسان و وجود انسان که او را گوهر آن صدف خوانیم هم صدفی است و گوهر
آن صدف دل او که سلطان بر جوارح و قهرمان مملکت قالب خود است و دل و را نیز صدفیست و گوهر
آن عقل فیاض و باز عقل مثابت صدف دارد و گوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا مقرون
حضرت او میر و بوطست شعر تنشقت عن جیل الحق لوامع کلتا بجود عندی قطرة الماء اتنابت چ ز شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فروچکید و نامش دل شد پس سوال کرد
که نور صدف عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود هست یا مفقود شیخ فرمود که
اگر جمله حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمعی و دیگر مشعله چون ایشان همه نور مشترکست
هم را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما انوار نسبت نور خورشید آفتاب بی وجود نمایه ازنی

تمثیل

تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مثابه شعلهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از ان دیگران
بمثابت نور چراغ و شمع و مشعل چون سخن بدین مقطع رسید اتکینو برخواست و تعجیل از خدمت شیخ
بیرون رفت و کس فرستاد و عقیده سعادت بر این عبارت فرمود که اگر چه بر خاستن تو به قانون ادب
اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان و عجز ارکان در خاطر سوخ یافت اگر لحظه دیگر در مجلس تو بنشینمی
بیرفت ایمان ابا و اجداد تبرا خواست کرد مانخونه از الکلام ان الذین عند الله الاسلام از بی الخطاب
معتصد و شرح تقطن و کیاست اتکینو نوبت بر نحوه جا سترحکومت ممالک شیراز شد و بتقویم مثاوده و تنظیم
مثوبه و اصلاح مختلات و تنقیح معضلات قیام نمود بعد از مدتی کلیچه را بسبی از اسباب استیحاش بازداشت
کرد مماليك اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی خانه اتکینو در آمد و دانست که
به سر تن را در سفتی نباشد و به سر و لشکر را در نفتی ماند سابقت را و ضبق الشفقة لفضل الشمارت
فرمود تا سر کلیچه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالا و قبه قصر بسوی لشکر منحرج کردانید و دلها لشکریان
منزعج و زبانها منحلی چون فظاعت احوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی
تقدم حیثیت مراجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته ترمیکفت و قد او قدت الافوان نارها
چ شکسته دل تر از ان ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی ز دست رها و اتابک ابش بدین حرکت
بازخواست کرد و در جواب گفت از حکم یرلیغ برادر اقدام او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرض
کرد و اتکینو منفعل بود از غوغا و عنان کرمی لغت آرد ساخت بعضی از ارکان بر دولت که در این شورش
با وی همداستان نبودند متغیر حال و متشعر بال گشته و کرکینه عازم حضرت ایلخانی شد بعد از استکشاف
از بواعث توجه عرضه داشتند که اتکینو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و امور
ممالک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در عهد حکومت او منظر و ب شده بود و او
در شیب نام پادشاه بخط خطایی علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را نمودند و ورقی که بر حجج
او پرداخته بودند که از دارالملک و عمال نواحی و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات
بی وجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة
و لا کبیرة الا احصاها کشیدند و الخیل السوم یجمع من القطرات و الجبال الشم تکبر من الحصاة مصح
چو قطره سیل شود کوهها بکر دانند و از ان تاریخ باز میان مغول کنبهٔ شیراز بالیقا ق شهرتی عظیم یافته
چ ب ن نام نیکو ایچ مال که بکنام زشتش کند پایمال در امثال نوز جهر آمده است من عرف
بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان با انصاف و اراتراع او یرلیغ داد

چون حضرت پادشاه در دار السلطنه تبریز حاضر آورده سخن پرسید و بر وی گناه ثابت شد و تهم جهد و لیغفلوا ثابت
در جواب خصم ملزم بود و در این باب حضرت که اتفاق تقریر ملی الجمله ای داشت بود در تحت تصرف و قیمت آن
و شاهد الحجه ره علیکم کان لطول او عین ستره و حیث ندفع آن ام هر کاه که حضرت دو دیگر بندگان بهره ای
و اما قبت اعمال او و افعال در مضبت مهمات ارکان ابلخ ساخته شد یا حسن دولت روز افزون ساخت و ایچه در حقیقه
تقدیر ان در سبب آن بود که من کوچک بنده ام و دیگر از تو و ایج بزرگ مطلقی دکر انه و انتظاعت از اطاعت بر حقایق
مصالح و وقایق نوایخ تقصایی کرده بود و با هو غفو قربانیه قال الالامات و ابو بکر الخوارزمی فی مکاتیبه الحفیده التی هی
و زبدة المقصود ان ولایة المرء توبة ان تقصد عنه عری رشه و ان طال علیه عشر فیه بین عنه افت و کیاست خود را
از عقب به عقب خلاص داد و حسن المقصود ارنیث الا و قدار و لیستحق الا و قدار و از حکم بلیغ او را مراحمت
حضرت قبلا قان ما مور کردانید یعنی بعد ما که تحقیق احیای ایشان سفر نموده با شد از اوج جانب و ات اسم ملک
شده اکر اتفاق من و رشد ساختن مستحق ترتیب مهموده مشاهل مقام محمود کرد و در دین قاعده محور سمت الطاف
و لده که اکر از امرا و وزرا دیوان حضرت کسی در باب که او منسوب شود او را خلعت ابقا بخشند حتی مجاز
و کفارت جرمیت او آن باشد که او در ملازمت حضرت قاآن که سفر تو قی ایت با مصاف ایلی تکلیف
نمایند پس سوغونجاق نوئین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال و کیرنی و تمهید مراسم رعیت پروری
در شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد بطلعی تمام و شوکتی موفور امرا و بزرگ و نواب کار و وان کافی که نوبه
نوبت نقش حوادث فرو داد و از صحیفه لوح حال بر خوانند و بر زانت رای خایبت دین را با عامل امور
شغل مکردانیدند در خدمت او مجمع میبودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین حسین علکانی را برادر
الغ بتکچی داشته و اکمل مهمات ایج ترفیزات بقرستا و سوغونجاق نوئین از تنسیق و تعرف احوال و تحقیق
و تحصیل اموال و دیشاد و دستمفر و عمال بر دیوان ولایات را براهی بمال و ملوک ملوک قسمت کرد بطریق مقاطعه
از ابتدا و سنه احدی و سبعین و ستمایه خواجی بر شرط انکه هر یک حاکم مطلق باشند در ملوک خویش و بلاغ
و علوفه فرستند و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب کوبند سید عماد الدین ابو یعلی
که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود در بین ایل بلوک گرفت و باسقاق ملک اتابک محمد بیک و — و دار الملک
تو بتاق و بوتوغان مقرر فرمود و حسن جابن الاحوال و داول ایل محمود و مشو اقلیمات که جزیره و قبیت
از هرموز تا اینجا بعبور سلغر میر بیک و ور روز را خروج کرد و حادثات را مکن بر جمال ترتیب کرد ایند
و جزیره قیس را حسن حقه در قبضه التمیز آورد و سود او اتمالک و موغ او او و سوسه او سوغونجاق نوئین
ایلچیان را با دو هم حسن ایلجا قبل این و خور شیف و دیگر نواحی بجزیره فرستاد و تا سغایی و دو جهات را ترتیب

کند

کنند و در شیراز خورشید معبد دار اند و خود با جمعی و لشکر مغول و سمنان و اثقال عازم حرب اشتغال نمود چون هوا نکار
در جنبش آمد برقی برق برق از لشکر گاه و افق زنگار شد و دست نقاره طبقه هوا ای گوش گوش بر جایگاه
شعر کان النجوم لها کف الثریا زرکش فواری ۔ کان تبریق البرق بیض بوارق ؛ در مصارعت به حریف وی ماه
چار بخیه آسمان نیک دو از هم تیغ افتاب نیلوفر پیر پر آب طره را افکنده خنجر اسحقه بعید زبان از قفای برین بیرون
کشیده و دست بادبادوری بر پای اب بچر کرد و سینه از خشم و در دیل کل ساغر لاله برنگ زرد و شراب
ارغوان بر ریخت و از زردی و خون دو چنگ دست خون در سینه صراحی و قینه افشاند و کل از ستیزه خار بر تیر جامه
بر سر چوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم تقفی بر بین رباعی خوب بیت آمد گل و شد چمن
چو فردوس برین ۔ بلبل بفغان آمد که ای عاشق بین ۔ بر روی زمین بر روی گل ساغر گیر ۔ ز آن پیش که سر بر شود نهفته در زیر
زمین ۔ با سقاق ان و امرا و مغول و لشکر فارس و مال عازم بو اصل شدند محمد قلهاتی نیز چون تیار جلادا
در مقدمه آورده بود و بر تیره تار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سلغانی را بر سطح میدان ای
در جولان آورده ناگهان از خروش کوس رعد اور و قود رنگ آتشپاره شده و لشکریان از لمعان تیغ مصقول
جو در برق آسیب آب یافته تیر چرخ و ناوک و جانا رک خون ریز چون نیزه خوابان خاک جان کداز آمده و قرار پر
نقطه نماند آتش دل عشاق روز و در آب و دل که از ز هول وان دار وکیر تب لرزه بر اعضا ریافتاده و از قرعه
غرا ولالی لالا در جوف صدف که بصفت رنگریزی گرفت نا که بصوب بر رخ مختلف روی در ره چون دل
مهجوران بشوریده ملاح تقدیر بطفیان عجب هوا و طل و باد بان بر کشیده بر عجب سطح بحر روانی کرفت و از تلاطم
امواج کشتیهای لفظ بر مرتب فلک اثیر میبود و سامعی در مقعر طبقه ثری از انواع امواج عمیق بکار بود احق امواج
در ادراج بوارق تا ر دوار و ریل بگشت صورت آن روز صفت حشر اکر دهشت ابا و دوزخ بحر حیثه بود و هر آن
غیر مستغیث تخته معبر شعر انشأ اکثر من یوم کهنا ۔ و ذیک لمرء فیه صعوة الحلاد ۔ فتوات الفهم ارید بی
الشمال ابواب ۔ انهه حره الموج من علو که تنیا ۔ بعضی چاوزات لشکر فارس با شادی تتکچی و شمس الدین محمد با
علی نورکه صاحب اختیار بد بود و جمعی امرا و جند و دیوان حشم غرق شدند بیت پس زورق کو بر بحر قاب این محیط
سر زبر شد که تر نشد این نیزه و بان ۔ قزو دیکه شد کو بوقی در بیا رفتم خطر حرز دو لشکر قلهاتی قتل با توان آنکم
کشتند و تتمین بخوردند چه بود تا او مشج ایام کرد و صاحب شمع چون نوروان حالیه بر مرکب قایده مقصود بودند خلاف
لشکر فارس که از رنج سهل به تخوری قدم می نهاده نبرد تا به آن چه رسد که در آن گرد و اب ترتیب شد و دوری و لا و ری
نماینده بیت این سیاست در جهان مهر کی است ۔ الکار هر دو هر ده در کار مرکاری ۔ سو غونجاق تر کشتهای لشکر را از ساحل در میان آب
رانده بود و به نظاره ایستاده بیرون آمده و بر پشته از زر کلاه بر داشت و بر قاعده ایشان در حضرت تکین نیده فرو

و اغراء [illegible] و جوانب ثانی مسلم داشت و تضرع نمود و کیفیت کار چنگیز خان بدان درست بود بنا بر آن دو برادر وصیغ اوکتای

کسی زیادتی قوت ننمود [illegible] از سرا پرده عظمت اتابک [illegible] دعا و غزا آورد و دلیل ایجاب لازم شد

و امداد و نصرت فارسیان [illegible] نظم [illegible] و دعا و الفتح [illegible] با هرفیق لا بهر [illegible]

[illegible] بر آن لشکر فارس منهزم شده [illegible] از ایشان کشته گشت و دیگر از خون [illegible]

[illegible] شده فارسیان بدین فتح مبین [illegible] گشته دولت [illegible]

مستغنی کردانید [illegible] دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شده و با تبلیل و توفیق جمیل اقبال [illegible]

[illegible] بلشکری تمام از لوا و چاپه در عرصه کیش [illegible] فرموده و [illegible]

داشت و با سعادت [illegible] و بانظر [illegible] بدار الملک [illegible] مراجعت کرد و [illegible]

[illegible] و در حضرت [illegible] بندگی حضرت توجه کرد

چه در زمان و الده ایشان ترکان این درة [illegible] سلطنت را با گوش تاج خاتونیت و [illegible]

[illegible] و عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند [illegible] از چاه [illegible]

فی مطالبها [illegible] شده [illegible] و [illegible] دولت [illegible]

[illegible] از [illegible] در دار الملک [illegible] برلیغ [illegible] فرمودند و [illegible]

اموال ممالک فارس [illegible] الحسنا و لم [illegible] الحکام [illegible] اوامر [illegible]

[illegible] و [illegible] بکشتند و در [illegible] و [illegible]

و [illegible] الملوک و قال [illegible] الحمد [illegible] فی [illegible]

و [illegible] توفیرات بی حد بود و [illegible] کثرت اخراجات [illegible]

[illegible] و [illegible] چون [illegible] و [illegible] اخراجات [illegible]

و استخلاف اموال [illegible] یک [illegible] بزرگ و [illegible] اخراجات [illegible]

و [illegible] و ترتیب [illegible] و [illegible] و تقدیم [illegible] و [illegible]

که برای [illegible] بر [illegible] مرتبة الوصول که در [illegible]

و [illegible] تعقیب امور و [illegible] و [illegible] وقت [illegible]

دین و ملک [illegible] و [illegible] تخفیف [illegible] از ضبط

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] میگشت مصرع [illegible] لا جرم [illegible] مال

[illegible]

مقرر [illegible] بالفعل [illegible] و وجوهات [illegible] بحوالت [illegible] و احوال ملک [illegible]

میانه [illegible] و استیصال میگشت [illegible] متحقق [illegible] بدید [illegible] و دلیل [illegible]

[illegible] صورت حال ملک شمس الدین محمد بن مالک که صاحب ثروت جهانی بود [illegible] زمان [illegible]

[illegible] از [illegible] مغرب [illegible] و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت [illegible] حضرت

خاتون ترکان [illegible] پادشاه خاتون [illegible] آورد با وجود [illegible] بود و شباب

[illegible] پادشاه و [illegible] اتابک ابوبکر [illegible] خوانده شعر [illegible]

[illegible] و [illegible] فوق [illegible] و [illegible]

ممالک فارس [illegible] و استبداد [illegible] و از حکم برلیغ [illegible] حکومت مطلق داشت [illegible]

[illegible] و [illegible] خویشان [illegible]

[illegible] و [illegible] شیراز که [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و خیرات و صدقات [illegible] صرف کرد و [illegible]

[illegible] شیراز [illegible] بیت [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] نظم [illegible]

[illegible] و [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] و [illegible] بیت [illegible]

[illegible] و [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] نظم [illegible]

[illegible] و [illegible] ولایت

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] نباشند

بر خلاف مطالب و دبیر که نادرست و دل و زبان را موقوف و صحیفه نفاق و تزویر معقود و ترتیب نکرده‌اند از خطا
و خلل و سهو و زلل مصون نماند و همچنین سخن حکما شنو که گفته است چه گفته‌اند کل صناعة تحتاج الی الذکاء الا الکتابة
فانها تحتاج الی الکاتب جمع المعانی بالعقل والحروف بالقلم و ذلک یقال بالفارسیه و بر این ذکا بیان
و چون مزاولت این صنعت عایق است از تذکر و ترتیب نفس جناب جلال الصمدیت در علم شد انصاف
در حق ایشان صادق باشد و اسباب وخامت و شآمت دینا و دنیا مستلحق نعوذ بالله من فاتحه ام
یفضی الی الحبس والخسران و عاقبته تودی الی الخزی والفقدان و هر چند این حکم از کلیت بسبیل عموم ندوم
ما ثمرات شران بنسبت ملکان و اخوان زیادت تأثیری وارد و تخصیص مزاولت علما دیوانی و بیوتی
نظر لتحقیق الهادی و دانی در شیراز کولی در خشیت اوراق و بعضی ان اهوم و اخوان و بار و برزیان او چون
وفتی چیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته‌ام و ورق نو و شکایات فرو نوشته چاره کسی که بفضاحت او نقل و مهر
دست رس از شغل دیوان و مسکن دارالملک شیراز باشد **مؤلفه** والله مشکور علی الحالات **ذکر هجوم لشکر گودار بر کرمان** قال الله
تعالی ان الانسان خلق هلوعا و از دست بشر خود و دواعی از استدراء عهد الست چون فقه شان کار کرده
فطرت بقلم ان کمشی اخفقه نفقه ای رنگ بر رنگ نبشت بر زده و ظهور رسانید ببشیره فی وفرق یا بشارت لطف
استغنام البسیس اسه نفقه در علیه و جبره حال ببعث در مرتبه خیر عین الکمال لامی ازاله جود و باید کی
تا غایت امکان نفقه زمان و مکان بعد وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا میکند که جهت
سیاست عالم ملک و نظام مملکت عالم طایفه را که در مقتضای امر او و نهی او و متناهی عبودیت و عهد ربک حتی یاتیک الیقین
قیام نموده باشند و در سلطنت و دولت او امر و نواهی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون متعقد تقدیم تقدیم
نموده و نصیحت احضروا نفاد التقم فی کل شان و بعد از علم غیب احتیاج نکرده بجهت زینت ادب فاحش
تا و پنی بقدر بلیغ نمایه و در زمام سلطنت و جهالت و کسالت ایشان را باز شاه و راه ستاده و رشاد آورده تا
بعد در دار انتقام شکر نموده و کاروار اهم طریقه عبودیت آوریه کار کرده و تو فرمانند و عیار نقد قلب ایشان
روز صفت در بوته خوار داشت بکمال تحقیق تربیت خالص کرده فیه و اذا ارادنا مع ایالتهم بعضی جمیع موجب
و مرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع متعلق این مجمل قصه لشکر گودار است
مملکت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ثمانمائه هجری حجت شد که تقلب ان مطلوب جامع بود و حلال و جلال قطیفه
بلوری رود از قرطه بیضاء فی حوض فیه **شعر** کان تقیطه الشیخ فی جیب نهارها صحائف کافور علی کره عنبر از کرمان
برسید که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود در رسید منذر از هجوم لشکر گودار بحکم الله و در انوار که از بطون
سیستان برقصد دیهنا راه شده داند و در باب کرمان بعد از فتح قلعه اعلام از جهانزار **شعر** خطا رده

عجب اثری

عجب اثری زیادتی فی تنطیس الالکان و منازلت ضعف جنین روان کرده در عقب اخبار جوش تقادیم شده و شادانی
حاد و سقوط و محقر اشو بی بر انصوال و ارواد و ارواح بنجوم سوء فلک مزده و عالم ضیق روزنه من و دل‌ها
بسته گاه و استهنات لشکر و سهمای اوقات حرب مشغول گشته و اهالی و در برعمارت و مرمت بارو و نصب
مجانیق و اعداد آلات تحریک دفع و منع و حفظ دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده و شوارع
و اسواق و مضایق طرق را بخشت و بهتوار کرده و مینه مذ شیخ و شاب در تضرع و اکتیاب معنو و پس لشکر
مغول و شول و ترا که و افواد اکراد و سایر منجده رجح و ارواح متوجه کربال شده و العرب آل الیهم در
حواط چنان بود که ان اخبار در حقیقت بنا شده و بنا کام تا سرحد کرمان که تجلیگاه لطف است باید رفت
و ای از ترتیب و ربطی که فرا اخور امرا و بزرگ و ملوک نا بدار توانند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانه
تمام و اسباب سفر از فرشخانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهی و ب طاقت بقوی و قلماقان بری و وحش
و درایت مسرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکرمان رسیدند شب عسکامی فراوان لشکر ایشان
که طلایع انعکاس طالع بود در شکه حیات و ملک اقتدار از کف اختیار بیرون رفته بود و نفور کرد
که سیر بکوه راه بانی را گذاشته‌ام و جار تا زیر پشت مرکب اینجا آورده و عنان نمالک در خلوت بیعت
و حیرت زده اخته رعب و هراس غالب شده و امن و قرار غایب و الدهر عاقب و خروج گرد ازدحام
چون شب تیره بنهایت کشید و پادشاهی که بود **چ** صدر و دولت سرا پرده ها او ج حضیض **و** رشب دواع
کرده آخر و دلیل دهنا در صفحه بار قدم نهاد و جاسوس از وصول بلا نه کهفان و سیل کوه کردان و فتنه
و خوزهان خبر آورده‌اند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیده نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعضی از امرا طریق
مسالمت و موافقت کشیده و شستند و گفتند ما را از معبر عبور باید کرد و توقف نکرده جهت عبور رکیت
عدد و خصمی مخالفت معاف ارست بعضی گفتند طریقه خوم و احتیاط نگاه باید شد و وثیقه تحرز و تصون
مالک بصواب ان نزدیکتر که هم اینجا تسویه صفوف کنیم و بوی ما بین الفریقین حایل باشد و بعدها سسته
خود سازیم تا کاهی اجناد و ادوار خصم معلوم شود و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در حق خصم و فرمام
نهاده قدم گذاریم چون مبادی حس لطف در آینه بوضوح عاقبت مراقبت و ترددها را موجب حیرت
دانسته حوایج بود قال الله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم با تفاق ملک و امرا لشکر
کاسات عقار که دور کمال مستغرق تر از عموم اهالی و عقار ب بود بجرعه کرده بودند و تأثیرات اطراب قوت غروری
تهیج کرده و نفس سبعی را که مبدأ الشیطنت و انتقام است بر آتش تهور و بقیرت شده بی روتیت و فکرت
از آب تند که آتش بلا و ان فتنه رود نه و پیمان بود عبرت کردند و بوی را چون کسی خوشدلی خواب چنانکه

یکسوار را زده تا مجال جوار نبود و از اعیان و اجل البعیه سید حول بیشتر تا گاه از مضیق معطل منعقد او با نصد سوار شعر
اتقی تلالا باز زدی الفتی • و اقدام بنی الجفلین من التیل بیرون آمدند و بر قی ماورا کوه را الکمن شجع
لشکر اسلام چون قوت مدد بیشتر را و کثرت سواد خود دیده کردند که تیغی مجالی و وقوف بر صورت جنبیان جمله
بردند و اول از معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و قیل من استضعف عدوه اغتر و من اغتر
ظفر بر باغیان دلیر مقابل بودند هر کس از مقام خود بزرگ عنان ریز فرو داند با ماهیان خاک قرمزی را
برنگ جنت و آب رنگ آتش بابر [illegible] دریچه دلکش بودند شعر ترکوا [illegible] والخیل والاذلاح
بلا تیافه • و از پس پشت چون دایره سر زده هم باز آورده در صف بماند و خود شی از ابر کلان تیر برق بکا
باران کردند و بنیاد ثبات و قرار و دیوان تیران از بیشه اقامه دور شد [illegible] کامیاب و [illegible] الکمن باشند
و شاهین جان ریع باسینه دل کبکان [illegible] و کبوتران افتاده [illegible] چه تیغ [illegible] چشم زدن یکی
تقاتل اکثر لشکر [illegible] و شعله تیر باران هلاک کردند یروق الموت قد آما و خلفا [illegible]
والموت [illegible] اکر کسی [illegible] بقوت بود و از [illegible] جانب تا جا [illegible] غرق به آب و آتش [illegible]
امان [illegible] شعر [illegible] و خلفت
اضداد [illegible] رستم [illegible] با تفاق محمد بیک و توبیاق [illegible] هلاک کردند [illegible] با قرب
سیصد سوار مغول در صدمه اول بر [illegible] باغیان زده و راه [illegible] کرد عین غنیمت [illegible] پیش گرفت چنانکه
تا اصفهان هیچ جا مجال استراحت و توقف نیافت ملوک [illegible] و وجوه لشکریان [illegible]
وجلا [illegible] متفرق شدند باقی لشکر [illegible] شعر
والتقع [illegible] والارض [illegible]
اضداد [illegible] خوابان سرو قد بر لب جوی خفته [illegible] از صدمت تند [illegible] سرو های بستانی از پای درافتاده
و زبان [illegible] چهار [illegible] جاری [illegible] از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی [illegible] خوانده بیت [illegible]
بودم که سایه روزی بر سر آری • یکی بزخم تیغ از خون جبل [illegible] گردن [illegible] و دیگری را تیر در سینه چون
غنچه دل [illegible] از امتزاج [illegible] آب [illegible] شکستگان [illegible]
حباب بیت تشنگی خاک [illegible] خورده • [illegible] تیغ [illegible] گشت • هر چه [illegible]
بر سر تیغ [illegible] هر چه [illegible] وقت [illegible] الله [illegible]
ان بیع عشر من رمضان سنه سبع و سبعین و ثمانمائه گویی فلک [illegible] برگ عید [illegible]
لشکر [illegible] صفت [illegible] تا عنان باغیان

باغیان

باغیان سپرا فراشته شد و چندان غنایم از نقد و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس و اوانی زر
و نقره و قماشات خوب و معقبات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح انواع آن فی الجمله وجنا
ماسبان زیرک و دلالان چالاک در عقد سر جمله ان لی قرینه نه متوانند بود چون نظر شان بر اجناس
مشتق تعلقات دهان بمطبخ صنوف مشروبات و حلاوات افتاد و ان فی الفلایا بلایا بسخره
دهنها را با یکدیگر گفته هر آینه هر کس بدین نعم و ترف معتاد باشد و از چنین بستر و این مطبخ بر خیزد
روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت بدین هیئت خفته [illegible] الملک [illegible]
لذة الدعة و العجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوز اکر جوز منظر و غلامان ماه روی باکلاه
مکلل و قبا زر اندوز شعر لم یکن فی حضره متاطقه من ضرب سیف و حمل و ترس کان من فوق سر جیم
ضمیم • قد سمره فی حور قرونس • بر مراکب [illegible] نژاد [illegible] در طرف میدان جولان می نمودند طرفه
اهل دوره [illegible] و فضل [illegible] رایات جمال [illegible] مقامات [illegible] رجال [illegible] زینت [illegible]
ز [illegible] روز مصاف بیان [illegible] باشد [illegible]
روی [illegible] و مبارزت آورد [illegible] چشم [illegible] عقیق [illegible]
جلوه [illegible] و حوالی [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] طرف [illegible] متفرق [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] صفت [illegible]
و تیغ [illegible] لشکر [illegible]
از [illegible]
قسمت کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] عوام

اناسی نیز در حوالی دو راکب معزول یاغیان مزاحم بدید و دیگر فتنه و اثر بر مذهب عنوت نیم البدیل حشیم و هم در رو
کیفیت مقاتلت عسکریه و انهزام لشکر اسلام تحریر تر معلوم شد فرنج یوم اکبر صغیره و کبیره شد بود ... فیه
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستاصل شدند و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت
حال خاصل و دنیه شد و در شب بر مقامت در و ب و بود و تجمع و مشاغل از فرو جسته و لشکر یاغی و طوایف رها لی
با سلاح مستعد ایستاده و مشغل ایشان در ابواب کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که بیشتر از ازمی مرده
مقصد و رقوت و مهور مساهیشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از تری لشکر مدد اطراف متفق است
در اگرنشستنه قرنوا بالویل و الذل بر ایشان خوانند و سرقوا فی الهون و الخلق خطاب کنند پس کریال را بغارت
داوند و بینهن و بنات مغول جو قسم در اکر با متوطنان رعایتی بسبب تمادی مدت اقامت محل لطف و مصلحت
داشته بوده کرده رفته و کلّه در محل و نقل دریشی کردند و علانم مقام خود گشته در دشت و در عقب ایشان اهالی
بلاد اسلام و نواحی بقدر قوت بر ده های مسلمانان زار بازنیج رینه و از قید اسار و رق خلاص داده مغول
و ضبط حرکت و نفوس و جستا مقیت میرسانیده و جانهای مؤانات و متوسل بقربات سکیت و چون دراب
حصار و فرزند اماکن که عبارت از ان هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر محبوب بهره رفت بر سر نیشان که ت
قد دلوکرانی در فرش نیکون کرد رقص زمان قعجت رقاصه بید غنی ال شعر قد انقضت دولة الصیام وقد بشّر
سقم الهلال بالعید یتلو الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاکل عنقود خواص و عوام جنة الاسلام که از خوشدلی
دلایل بهم روزه رو زه ابر بود و نه دعید ایشان به وعیدان لشکر از لذات و راحات جید معید لکاه رفتند
و نقد و کشتگان کرد و آنچه در هر شد و دو رشمار رسم زیاده از مقصد عفت جو زمان ماهر وی سلسله موی برسرخ لطیف
مبارزت بغوس قدح کوروری سلطة اسعیهم فرداییخیل در اول نرب شبهات کشته بودند هر کس کشتگان خود زاری
کردند و در شیراز تبوا و عزاه و داد و فراق ادوار مشغول گشت شعر قلالی کیف انت فقلت علیل سهر دائم و حزن
طویل و در ان بهار رکابی سبزه خطها از خاک عذر کشیده بر دمیده و از خون کشتگان بحکانه لاله زار بشکفت منفشه خیده
پشت سرفکرت دور از دوحت بر زده بست و نرگس بیرقان زده از روی ترحم نبی چشم برقتور لقطات کلیع رخ
دزم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده تر و برزبان نسیم نجرا میر بابل مرثیت نکرد بیت هر شاخ گل که دو
چمن غنچه کرده بود از خار غم دل سواره کرده از ابرهمی نامیه چون کرد جنازه بیرون دل بر دلیست بدم تیخ کرد تا شراب صفت بیرون
گرفت و طراوت سبزه ستیره خطر گشت شعر و الشرب الراح و هی تشرب روحی و علی ذاک کان قتل الولید
هبوب ریاح لوایح مشتاب لهیب لواقح در دشت نعمه ولاو زیجلاجل و بساع و دستان فواخت و عندلیب
موجب مزید بلابل و عنا و دل مموز متساع تمتع از غوانی و شراب ارغوانی با اختیار مرد و دشد و به استماع اغانی

انشاء

استفتاح صورت نوبت و شیخون در دل و جان ما و که غم و حی گشت شعر یا ساقیتی اخوفی کواسکا ام فی
کواسکا لم و تشبیه الخمرة انما لی ما تغیر فی تمرین المدام و لا بحری الا غاریه انتقام نسیم روح
بر درجت شد بر دفق ارواحت و هوا بود و سط لعبه کمل رعنا در عیشه و فرح جام صفت مدام لب را بشراب الوان
میکرد نه بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان حیث خشه در حلق قوا به بغنوا امده صلفت لیو کی
تسبیحی مسترة حق فلفقل در چنین وقتی گریه ز ان که در بهار گذشته چون نشام بام و شام و القای زمعی
سعط بودی بر آوای نای و دف جام بر کف کرفتندی و دیده و جنی مفتاح دیده ابواب صطبوح و مداح
اصحاب رواح امده بیت ای باد چو بگذری بدان سیم اندام گو وقت کلت رندمی نه ذو نخوام گر هجرت
تو دل صراحی خون گشت بیتوه من پیاله تخت مدام وجنات محبّر قامت چون امده زد کان سرو در حاشیه
و کلیو را بر سم سو گوار ان کشته می خوردند که بری مجلس ارواح نای دم باد می خورد و ان که حسرت
شعر یا اسقی علی وردة الخد و دیا ولی علی زیک الخد و دیم خاینه و رحق فه میداد که حریفی به نوبت
از ابر گریبن و عکوکان زبحت و زکوه نارد بین و سینه ارکان صدارت دف طپانچه محنت بر چهره
دو دان دانسته ضرب هوش محو داده بر بط بسته چارمیخ ابتلا و خسته زخم جفا بود و عیدان بند بیت عودکه
که دماغ جان بیا داره از و انجریت که رود ها هی زاید ازو و بعد العید و الیقین بازدر شهور سنه ثمانین
و ستمایه لشکر نکودار در مراجعت نمودند و اطراف کرمیرات را با منتهی دشتستان و سواحل و ولایات مضافات
ان غارت کردند و زنان و فرزند مسلمانان برده و رفته و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها برانده
و فتق بیبا ک کرد و کر بار دیگر عظیم عالم از رعیتها پیمان تازی و بر ده کان خیلی داوران نعمت بیکبارگی حاصل
کرده متوجه سیستان شدند و تا اواخر عهد ارغون خان بر کتیدی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات
حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف در شیراز فایض میشد و عبارت سوره بقره ید و تکلیم در دروب و تعطیل
دیه به حو به مشغول می کشتند و مبالغ مال دیوانی در دین وجه صرف میکردند و او قات ... حوالی بناه و بنفس دار الملک
میداد و رعب و قتل و خوف و هراس از تخیل و خطرات ایشان در ان لشکری و شهری چنان مستولی و متمکن بود
که تنه خرب المثل جهانیان شد و سطر مثل جنبید و تغنی برده و چکیده میزدند و دانک ذکری تلك ا آثارهم و حقیقت اگر چه
روزگار سوالف که بعد از چند بار سال در بیکار و حدار نظم و نثر و ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و
کتب است بر لسان حکمت میکنند در میدان محل فر دیت و آداب و مراسم محاربه از اخاد لشکر مغول تعلیم گرفته
و فرق شیده داری و خدمت رها به ایشان آموخته و رها و اقم اضیه از عجب کشیدند و قبیله و دوای
طبقات چهار رکانه نجم آرش شیفته تیر و اخشی تا بار دوشن تن و قورش بفتخان و بهرام گور که کتب مرتب القرمان

کیفیت رعیت مشهور است زر شاهرخی نیز هست همچنین اگر کسی تیر و زخم بزند و دو اوراق کاغذ و اسباب پیکان بدهند
تفریح کردندی [illegible] تیر تغییر و حرف [illegible] تقریر و کیش سهام علام و [illegible] حسام [illegible]
و شدت [illegible] و شوکت بطش و [illegible] لشکر [illegible] و استعمال صعاب خطوب و استدلال رقاب خصوم و ترتیب
مراسم و سوابق محاربت و [illegible] و متابعت اعوان از شیخ مستغیث فی زاویة الشمس [illegible] اشکال [illegible]
استحکام قدرت بدولی [illegible] و زمان [illegible] بالنفس [illegible] و [illegible] من الشغب و [illegible] خان [illegible]
جان برلب [illegible] فتنه و قلب [illegible] و مجادلات اتفاق که [illegible] و [illegible] که [illegible] از علما
ترک کرده مصداق این کلمات و [illegible] این مقالات [illegible] ینبغی للقائد بتنظیم الحظ
ان یکون فیه من اخلاق البهایم والطیور عشر خصال [illegible] الدیک وتحنن الدجاجة وقلب الاسد وحملة الخنزیر
وصبر الکلب علی الجراحة و حراسة الکرکی و [illegible] الثعلب و [illegible] الغراب و غارة الذیب و السکون و [illegible]
[illegible] و صورت [illegible] و [illegible] کلام جلوه گری [illegible] انصاف [illegible] مسالک معلوم [illegible]
که آیت جهانگیری و [illegible] مملکت و [illegible] احکام ایشان [illegible] و [illegible]
خان [illegible] عقل لازم [illegible] و [illegible] و ثبت [illegible] و [illegible] عالم [illegible] اقتضا
[illegible] و [illegible] افضل [illegible] و اجل [illegible] تتمیم حکایت فارس [illegible] سنه [illegible]
و [illegible] و [illegible] قاضی [illegible] تحقیق [illegible] خلاف [illegible]
و تکمیل [illegible] متوجهات [illegible] مملکت [illegible]
و [illegible] حال [illegible] شروع نمود و [illegible] اصحاب [illegible] استطلاع
[illegible] خاطر [illegible] کرده حقیقت [illegible]
بود و [illegible] تحقیق [illegible] حکایت کرد [illegible] روزی [illegible] شخص حاضر
شده [illegible] گفت [illegible] دینار [illegible] تشخیص [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
از [illegible] دعوی [illegible] التحقیق
[illegible] المشوق [illegible]
تفحص [illegible] شخص [illegible] کفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

برکرده [illegible] التکلیف بتخفیف [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] تشخیص [illegible] رقبت [illegible] مقصد [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] التشخیص [illegible] و [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] قسمت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] مجتهدین [illegible] حکومت [illegible] و طریق العقل [illegible] اطراف ممالک [illegible]
رعایا [illegible] التکلیفات [illegible]
[illegible] رعایات [illegible] اثر [illegible]
[illegible] و [illegible] حکام و ملوک [illegible]
[illegible] رعایا [illegible]
[illegible] الحکیم [illegible] و [illegible] توجهات [illegible]
[illegible] اصلاحات [illegible] علما [illegible]
[illegible] چه خوش گفته [illegible] یقین [illegible]
[illegible] ملک [illegible] مطالبت [illegible]
[illegible] نظام [illegible]
[illegible] رعایت [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] ترتیب
[illegible] شعر [illegible] قد [illegible] عطش [illegible]
[illegible] چون از تنسیق امور مملکت [illegible]
دولت [illegible] قضا [illegible] فارس [illegible] مولانا قاضی
القضاة السعید ناصر الملة والدین عبدالله [illegible] علوم نقلی و عقلی [illegible]
[illegible] علام و [illegible] محقق بوده [illegible] علام [illegible] فتوی [illegible]
[illegible] تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت [illegible] علما [illegible]
[illegible] مستفید [illegible] زمان [illegible]
[illegible] مجتهد [illegible] فضل [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] مجمع [illegible] منطق [illegible] اجماع

که بسبب اقتدار و تعقل بدان مرتبت باشد درست نیاید بعد از تجاذب اسباب مشاورت و تنازع اطراف

مباحثت طایفه رو در روی بدان قرار گرفت که بمباشرت این منصب خطیر و تمشیت منزلت رفیع مولانا قاضی القضاة اعظم

سلطان الائمة فی العالم شیخ عمده و علمای زمانه و شافعی دوران رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی [illegible]

شعار الشیخ المحمدی کسی خلافت و نقد صدایق الدین [illegible] شمول تقوا او و کمال علوم و وفور دانش و مزید بران صورت

بنده جمیل نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین [illegible] در فنون علوم مشار الیه است و در

شغل معتمد علیه [illegible] و منقح معانی [illegible] مبانی [illegible] ابواب الکلام

و نفوذ امر باشارت علما و [illegible] منامات تعلیم [illegible] اهل التقدیم

دولت مملکت وقت چنان اقتضا کرد که [illegible] بطریق مشارکت تمشیت و در قضا ایشان منفرد [illegible]

و [illegible] مدت الحیات بود [illegible] مسائل در [illegible] افزون [illegible] علی الاطلاق قاضی

القضاة والحکام رکن الملة والدین را بود بعد از [illegible] مملکت و [illegible] حضرت شد و ملوک [illegible]

مقاطعات [illegible] یا مصاحب [illegible] عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر [illegible]

دایم قایم بود [illegible] مشهور [illegible] کرده بود [illegible] سوغونجاق [illegible]

[illegible] الملک [illegible] از خدمت سوغونجاق [illegible] کرد [illegible] الملک [illegible]

[illegible] چون [illegible] بود از غایت [illegible] سید سوغونجاق طلب [illegible] او را [illegible]

[illegible] فرستاد و او را [illegible] خواجه نظام الدین [illegible]

صورت [illegible] دشمن [illegible] از [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] عیون الرقبا و السن الوشاة [illegible]

[illegible] بالا کشیده [illegible]

ترویج کند و هراینه [illegible] او [illegible]

الفتق والبسط [illegible] افلاک [illegible]

[illegible] خیزد [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] جهان را [illegible] زمان [illegible]

هراینه

هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم ممتنع باشد و بجور سف [illegible] بر عهد عماد الدین و شمس الدین ملک

[illegible] مصادقت و موافقت لا طلب علی [illegible] وجه [illegible] مطابقت [illegible]

با تفاق [illegible] حضرت [illegible] بخدمت سوغونجاق [illegible] اشارت [illegible]

[illegible] لازمست و [illegible] قدرت [illegible]

بخود مشغول [illegible] سوغونجاق [illegible] تحصیل

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

الرفق [illegible] الرجال [illegible] باشارت [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible] احوال [illegible] سوغونجاق [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible] شمس الدین ملک [illegible]

[illegible] عماد الدین [illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible] سوغونجاق

[illegible] نظام الدین وزیر [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] تومان [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

الجمیل [illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] سوغونجاق [illegible]

[illegible] القضاء [illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] نظام الدین وزیر [illegible] عماد الدین [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible]

بر دیوانها نقش پران هوز بزنقوان از بهایب اندازت در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی
برسیده و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز [illegible] چند ماه کرده و در وقت ایشان
و طول [illegible] اطلاق عنان و حکم سلطنت افتتاح رکاب خواجه نظام الدین مقدم داشته و الا مقتضای [illegible] ب
هر ملتمس [illegible] را کار بسته و قلم بجری و لا یجری جاری کرده دیگر حکام و امرا حشم چون از تحفه کار سوء القضیه
حال القصور کرده و در تمامت ولایات و اعمال توفرات جنبت احوال میان جمله معلوم بود و ممالک از [illegible]
[illegible] یکدیگر معلوم روزنامه ها و دفترها مجموع [illegible] ساخته و بخلوات [illegible] مشغول **نظم** همه چون
ساز ملاهی شده با هم [illegible] و درین اندیشه تا [illegible] بیگانه و کیفیتی ختم [illegible] مانند بولوغان از نیز [illegible]
[illegible] داده و دوام [illegible] که سید [illegible] اخراج [illegible] ولایت توبان [illegible] چون [illegible] اخراج
نظام الدین که [illegible] و غصه [illegible] بر روی [illegible] خواجه [illegible] و از [illegible]
ذکا [illegible] سکنه [illegible] و [illegible] دیگران [illegible] خواجه [illegible] و با تفاق [illegible] و امرا
[illegible] از این [illegible] و از [illegible] چون حال حکام و ملوک [illegible]
جنبت با دیگر [illegible] برین منوال [illegible] و از [illegible] و کتاب از شرح
[illegible] خود [illegible] معلق و [illegible] و مصالحت [illegible] و موافق و اتفاق
بر حال [illegible] لایق [illegible] اتفاق و اشفاق [illegible] تقریر [illegible] خود [illegible] کردند و [illegible]
و جمع [illegible] طریق [illegible] و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل [illegible] کرفته و در [illegible]
احتیال و [illegible] تحقیقات [illegible] و [illegible] و خوش [illegible] و امرا حشم [illegible]
الکابر و کفاة [illegible] و دوین [illegible] می آورد و در [illegible] و احتیاط [illegible] و وقوع [illegible] که موجب
اختلال [illegible] سیاه [illegible] یوما [illegible] یوم [illegible] صورت حال افتاد ناگاه
آوازه [illegible] شایع شد [illegible] یوم تبدّل الارض غیر الارض [illegible] مولانا
علامة [illegible] فخر الدین احمد بن ابی [illegible] ملازم حضرت صاحبی بود [illegible]
[illegible] بعض این الفاظ [illegible] **شعر** [illegible] ابن [illegible] **و** ابن [illegible] **تا** از موقوفات موالی [illegible]
[illegible] میمون بود حاصل این [illegible] خانه بولوغان و اکابر و امرا حشم بوصول [illegible] کشیده و
لشکری تمام جمع کرده [illegible] و طرف [illegible] شده [illegible] عاقبت با لشکر [illegible]
شمس الدین ملک [illegible] و [illegible] از [illegible] حشم و [illegible] بر زبان [illegible] رفت
و [illegible] بود که در میانه تیغ [illegible] و [illegible] خواجه نظام الدین

را تعلّی کرده و طغاجار [illegible] هر چند با مکانت بوده و شوکت و لشکر [illegible] داشت بود [illegible] وقت نعمت
[illegible] و ملک و [illegible] ان [illegible] که [illegible] تحصیل پیوسته بود بر کرف و شمس الدین
ملک و سید عماد الدین [illegible] صاحب [illegible] عازم [illegible] از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین
حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند [illegible] طلبات [illegible] مقام اجتماع [illegible]
از جواب [illegible] ام [illegible] ملتقی [illegible] چون [illegible] احمد [illegible] و تفرق [illegible]
از میانه کار [illegible] در بندگی حضرت [illegible] عدم [illegible] بر خوانده [illegible] کرده [illegible]
اطراف [illegible] از [illegible] جستند بعد از [illegible] و جمع [illegible]
بسیار [illegible] مصالحتی [illegible] و باتفاق [illegible] قبول کرده وزارت بر سید
عماد الدین مقرر شد **شعر** و لم یک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها [illegible] اندیشه [illegible] طغاجار
[illegible] از [illegible] آورده بود و [illegible] تمام [illegible]
[illegible] و در [illegible] حکومت ایشان [illegible] معلوم کرده [illegible]
[illegible] و خواجگان قوام الدین [illegible] و سیف الدین یوسف [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و قطب [illegible] با تفاق [illegible] عواقب [illegible]
کرده حکام [illegible] شیراز [illegible] حشم [illegible]
[illegible] و وقت [illegible]
یک [illegible]
[illegible] موقوف [illegible] اجازت [illegible] از [illegible] چون [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] چون [illegible]
و مملکت فارس [illegible] از [illegible] و لشکر [illegible]
چون [illegible] مضمون [illegible] و [illegible]
شهزاده [illegible] تصریح [illegible] مخالفت کرده بود [illegible] بولوغان [illegible]
و [illegible] و [illegible] را [illegible] یافت [illegible]
حکومت [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] اینها
فرمان [illegible] صاحب دیوان [illegible] امرا حشم [illegible] و امرا حشم فارس [illegible] فتنه [illegible]
و قوام الدین [illegible] و از سبب [illegible] و [illegible] که [illegible] فارس را خراب کنند

بولغان

وزن و فرزند مسلمانان را و ورثت مغولان و ترکمانان که بر سر بنشسته بودند [illegible] فتنه حادث شد هیچ گشته از ملوک
دامداران کرمان و شبانکاره و دزد بزرگ و کوچک و ایلچیان متواتر رسیده و جواز [illegible] تحقیق و در آن باب لطف کرد تا چون
[illegible] الی المهد [illegible] توجه [illegible] شرح [illegible] الاسلام [illegible] و صدق [illegible] محمد
[illegible] مقرر کرد [illegible] چون [illegible] که پیش از [illegible] از سر رعیت و کرات
عکس که موجب [illegible] شد از حضرت [illegible] حادث کرده و اکنون که [illegible] طرادی و وجه اعلام
از نسیم الطاف [illegible] روی نموده و دور و نزدیک و ترک و تاجیک و آنچه که در [illegible] بود و چون [illegible]
و ترکان [illegible] و لشکر [illegible] ایشان و از [illegible] ایلچیان مصر و شام و [illegible] اسلام و وسط [illegible]
ایشان [illegible] جز هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نورزیده اند و چون [illegible] از ایشان در وجود [illegible] که [illegible]
اموال ایشان [illegible] و دنیا [illegible] اگر [illegible]
و چون پیغمبر علیه الصلوة و السلام نصیحه فرموده است و واجب بود [illegible] جلال الدین را فرستادیم تا با اتفاق نظام الدین [illegible]
این فرمان را بشنوانند و ایشان را به راه راست دعوت کنند [illegible] و ایشان را [illegible] روشن کردند [illegible]
خطاب [illegible] الرحمن الرحیم [illegible] بعفو و [illegible] وزرات ایشان
پوشند صاحب دیوان را [illegible] مکتوب نوشته [illegible]
و ازو [illegible] فرمان [illegible]
از [illegible] کرد [illegible]
با [illegible] حاکم [illegible] و اموال [illegible] کردند [illegible]
و از [illegible] اتابک یوسف شاه و [illegible] و [illegible] کرد [illegible] شیراز
[illegible] حسام الدین [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] بولوغان [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible]
کرده [illegible]
و مردم [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] کشته [illegible] با تیغ کشید

چون

چون تیغ خون‌آشام [illegible] بولوغان [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] حکومت [illegible] این خبر چون
[illegible] اتابک یوسف شاه ایلچی روان کرد [illegible] لشکری [illegible]
و نوکران بولوغان [illegible] سلطان [illegible]
اندیشه کردند [illegible] از دروازه [illegible] بولوغان [illegible]
از دروازه بیرون رفت با تفاق ایلچیان سلطان و امرا و حشم [illegible]
[illegible] شعر لقد [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
با کوره [illegible]
و [illegible] قوام الدین [illegible] سیف الدین یوسف [illegible] شیراز و چون
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابک یوسف شاه [illegible]
[illegible] بولوغان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

وَالْفَرَسُ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالنُّورُ بِحُسْنِ النَّدَى • وَالنَّسِيمُ يَفِيضُ بِالصَّبَا وَالْعَيْشُ فِي زَمَنِ الصِّبَا • وَالدَّهْرُ يَسْعَدُ بِالْمُنَى
وَالْبِرُّ مِنْ عَقِبِ الْقَضَا • وَالْبِشْرُ مِنْ بَعْدِ الْبَلَى وَالنُّورُ فِي أَثَرِ الْبَقَا • نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رونق طلعت
میمون و فرطالع همایون زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یک رنگ بی بهانه وطنین نوبت
سه گانه او آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور خانه اتا درچشم مخمور ترکان و پریشانی در کشت مکر زلف
خوبان پناه یافت حکم دیوان اعلی بر خداوند زاده جلال الدین ارقان بن ملکان بن محمد بن زنگی که شرف انتما
داشت یاد و صدر اهی اصلی نعمی فی دل سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه
و مساعی حسنه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف ما شروع نمود و در بندگی
حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خاصات املاک اتابکان ماضی بتحقیق نسته شده در حوزه نیست اگر باز
داده آن سلطان ملک بخش سرفراز بر لیغ و پایزه باشد و از خاصات ان بعضی اتابک را در حمایت داوند و باقی
دیوان مقرر گرده که آنچه حصه اتابکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون سلطان اعظم
در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و ذوبینی نه نهایت بغور نارسیده بر وفق ملتمس برلیغ داد اتابک از هم
رجب ارادت قوی و مزارع و ب سمن و اشخاص با یجو بیرون آورد و نواب و متصرفان معتوه بر کماشت
و تصرف فاسد کردند و با ستظهار انکه دو فرزند از اروغ پادشاه داشت و حمایت خواص و عوام شیراز و از جهت
بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و بحقیقت
ارتکاب هیچ پادشاهانه و مساحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر خاصات بجود تر فارس را در یکروز برداد
و سایل قیمت ز موری هنوز مستقر و مستهجن شمردی شعر وَدِقَّ سَحَابٍ جُودُهُ مِثْلُ جُودِهِ ۞ سَحَابٌ عَلَى كُلِّ السَّحَابِ لَهُ فَخْرُ
بدین موجبات وجوه کمتر نخزانه رسید عماد الدین عنایت اتابک را در باره خواجه نظام الدین سبب دقیقه کمال
یافت و اخلاق چگونه از دشمن ناقص فینشینه تکلیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت پایه در روز بروز قدرت
و شوکت زیاده بخیه مرد اندوخت از روی اندیشه دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر
لَكِنْ صَفْقَةَ عُنُقٍ فَأَنْبِلَاهُ • فَنَتِيجَةُ حُبِّ كُلِّ عَارِفٍ أَنْ يَخْتِمَ أَجَلٌ • در تضاعیف احوال میان سلطان احمد و شهزاده
ارغون محاربه و مقاتلت واقع شده بود و بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت و یکلیغه مامور مصرور و منصور مظفور
گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا معتمد و معاون سید عماد الدین گشت و در بندگی حضرت و تربیت او
بلب لغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بنفاذ بطارفت محظوظ شد چون او ضایع و ارکان سپهر دولایی بر حسب
مراد و مشتهی او توفیق نماید حرکات و سکنات او دلایل صلاح امنیت و دلایل مصباح هدایت و کیمیا انقلابات
دوراسطه عقد ارادت گرد و شمایل و شهامت او ایمنی از خوشی آمد احوال تصرف داستبداد را تا یک تنها

او در ملک و مال در بعضی جهات عرضه داشت از حکم برلیغ حکومت کلی شیراز از بجرد تربیت معارف و مشارکت بوقا تفویض
رفت و دو وجه رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصوابدید او منوط گشت و نصب و صرف امرا و حشم ممالک چون سید و فتح
و بیا برنه برنه شیر دگر به سیورغامیشی یافت و برلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف گردد عزم توجه بصوب
حضرت معظم کرده و هیچ تعلق بحجت و بینت و تعلقات امور نزد او مشوش و چیکه وی با سابقه التماس کرده و نقد ارش
رو زکار بر تجربی می بود راه این قیاس چب چون غنیمت در مقابل کرده شد بالمثل نقل سی روز در طلع او ما یی بود
از کنوز رموز حکمت • شعرة رقه و كل الذين ستون ها • و مقول قبحه و كل الذي يمونه ما خواجگان قوام الدین بیکاری
و سیف الدین یوسف مهمند ارکه در ال ملازمت بندگی پادشاه در فرمان کرده بودند و ترک اوطان و الوف داده و بیانی
دالوف توفیق برایم افتاده و در جمله با حول و مخوف بوده و در حالت مواضعت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردو و هم
التجی نموده بودند یکا جانب ابشان التفات ترفیت نبه به او هیته کرم مجبول لاجرم لا تثریب علیکم الیوم بر زبان رانده و استمال
در مقابله نقد و معاودت لطف و مرحمت تقدیم کرده و منصب استیفا بمعاودت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت
پیش از وصول بقیه نواب اتابک احوال و نسخه صورت احکام برلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او قتلغ جایلی که
موجب شویش خاطر باشد بسامع شان رسانیده جماعت و فرقه اعدا ران نقلها در شاخ و برگ میثها
و دروغ از نسبت سبکی بی تملک درقبیحه ترین وجهی عرضه میداشته و بر دروغ او تحریض میکرد و بیته چون مجرد فارس به
بشنید فوج مواجب افزایند و تمشیت مهمات ملک بیش گرفت با تقاقت و حکام بخدمت استقبال تعلق نمود و ابوبکر و خواجه
کرشکلی مولوم بود گرفته و در زنجیر کشید و عمل اسوال بنظم می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سنقر و طغرل
در تعلیم غرایم مورد تفریق بر سبب تطفیق می دادند و حکام بعضی را بر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید
میکردند و متعذورا با یدی و جان او بود در سواد شب بخدمت تخت میرسید و در مسادی و مقارع فضول می پرداخت
گزند از اگرمرادان نوبه زای چلبی کبر و دیاصفت ردانکان حضرت حق است و در حجاب کبریا بنا بیت عقوبت و در وقت شیخ
مجید بر سبیل تکرار در حیته جاهلی اهل نفاق و تکذیب بوسیل و ثبور علیمون و مذکور شعر وَاَتَيْتُ الدَّهْرَ يَسْعَدُ كُلٌّ نَالَ • وَتَرَى
كُلَّ حُرَّةٍ بِنُجْحَانٍ • فَعَفَّتِ الْعَيْنُ تَبْكِيكَ بِصَبْرٍ • فَرْحَةُ الدَّهْرِ زَهْرَةٌ فِي الزَّوَانِ • سنه تسع و دو دیم رمضان سنه ثلث
و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه بر فراشت در هیبت و جلالت که فراخور سلاطین نامدار
بود اش همه اتفاق و حکام و امراء و اکابر و نظار که در آن گذشته سر همت ابشان بمقابل و تقابل پاد و فرخی آن
دراز لکافی مستکف و مبحی فی بود بر جای حجاب بسته و کمی جمیع نمودند و در حالت بهتر کا ب بر رسم کوتاه پیشان بکرو و کمال
تقرب می جست باری بیاری با یاری که از معاندان و تفرق ابشان بر کوشته خاطر داشت زایل گشت شعر نظیر
فاطلب بواند هوره • و لقوم عاقبت به الثروره • و تقدمت فی فضل کتبت اربل تهبیق اربل الفضل بینه و القول الفضلی

[illegible]
[illegible] ... انه ... فلکل طبع ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... ان یکون فی ... [illegible]
[illegible] ... الناس ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
... بیت از روز کارت بخواهم مراد [illegible] ؛ یا رب تو این مراد بر روی ... رسان
چون از نقاطع دایره ... منتظم و مقتضی نقاطع ... [illegible] ... ماه ... [illegible]
رایات جلال ... از آفاق ... ترتیب ارتحال عید و ضیافت ... اشارت ... [illegible]
میدان ... عید کرده ... [illegible] ... بر حسب ... حاضر نشده ... نزدیکی
باتفاق ایلچیان ... دار الملک ... اقبال خواهید و چون یک ... پیش ... یک
توقع داشت که چون در خدمت ... [illegible] ... از تقریرات سابق
تقدیم رفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم التزام ... [illegible] ... چون ...
[illegible] ... دیگر ... انضمام ... [illegible]
[illegible] ... خشم ... التهاب آمد ... [illegible] ... کرده
از نایره چشم روان کرد ... شعر ... من نرجس ... وردا وعضت علی العناب بالبرد ... [illegible]
... اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ... [illegible]
و کثرت ... پادشاه زیاده ... [illegible]
علوی ... بنده ... دولت پناه ... این جسارت ... [illegible]
از مملکت موروث ... باشد و چندین ... [illegible]
و محاورات و تقریرات ... مقدمات ... چنین اقوال و افعال ...
[illegible] ... ملک ... [illegible]
[illegible]
مصرع پس از این ... [illegible]
و عقول ... [illegible]
... یا ایها الملأ افتونی فی امری ... قالوا نحن اولوا قوة واولوا بأس شدید والامر الیک ... خلاصه ...

[illegible marginalia]

... صحیح مزاج ... معتقد ... صورت ... [illegible]
[illegible] ... مدایح آن ... ذکر ... الدین علوی ... [illegible]
[illegible] ... اعراض خواص و عوام ... پیش آمده ... ملک ... ارباب ... [illegible]
[illegible] ... جمع کرده برای ... رونق ملک و نظم مصالح جمهور ... [illegible]
یک نفس ملکی ... هر چند ... [illegible]
[illegible] ... دولت ... مطابق و موافق ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... فرصت ... اشارت ... [illegible]
[illegible] ... دولت ... سلوک ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده و در ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... بیت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شعر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل ضرب از دو خاک در دیده فیشاق بشیه شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب ولکنها ولا تبقین شیئا علی الدهر
چون منجنیق قهر احتمال سطوت رد ده دهی وتنه نداشت وانچه جماعة دلکاه بودند با اعدا اهد ستان ور عقاد از تیش
تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلک آرزوی برو جود هیچ آفریده بنا نهاده در حال سرا و دو بریان
تیغ خونخوار جدا کردند و فتی نازنین را که جان مروت و حیث بود برهنه در میان خاک و خون بکشتند و ذلک
فی الحادی والعشرین من شوال السنة المذکور شعر عظیم لعمری ان یوم عظیم یا ل علی دار الانام علیهم وذلکم اهل الجفا
والقلی فهم للکمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام و انعام دست داد و باش کلاش کردند جمله و [illegible]
لم [illegible] و خود با اسم صفت و صنعت حال ثابت و چنین وقت را غنیمتی [illegible] نعمتی [illegible]
دو بخشید و دست غارت و تاراج برکشاد و نقد و جنس و فرش و اوانی را کسی کرد ممالیک و دو ب [illegible]
و سنا بر وجه [illegible] ت باذیال از دولی بر دوخته شد و سر آن سید سیمون را سر برید که سر و سروری از او [illegible]
بود بدرکاه بردند و بصدمت پای او دوان چون گوی گردان و دوان کردند شعر فقل للامور [illegible] تجلی [illegible]
فرست [illegible] روز کار [illegible] و جود سر [illegible] جیا [illegible] چپ [illegible]
کار [illegible] بر روی زمین سایه بر [illegible] جا [illegible] بود فلک [illegible] و نکشت [illegible] پس [illegible]
خلایق را در شهر [illegible] که چون [illegible] و الدین علوی [illegible] نبوده [illegible] خواب [illegible]
خورده شد و او [illegible] بر کرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام [illegible] با اعلام و طبول
شادی کنان فوج فوج [illegible] و قصد [illegible] تعیین [illegible] دیگر [illegible] از اهل فضل که پیوسته [illegible]
سید کریم [illegible] بود [illegible] و چنین [illegible] کرد و [illegible] چپ شاه [illegible] علی [illegible]
تخت [illegible] اعلی [illegible] علی [illegible] کاتب [illegible] حقوق
تربیت و ترتیب آن سید عالی [illegible] حسن [illegible] اخلاص [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] مرثیه نظم [illegible] شعر لقد [illegible] الشرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فقده

فقده و [illegible] و قبل [illegible] بحیدة [illegible] و [illegible] مغفرة [illegible]
علیه [illegible] و [illegible] و [illegible] الآن [illegible] سقی [illegible] فی [illegible]
[illegible] که [illegible] ترتیب آن عالم [illegible] اینه [illegible] بجهوت نظام [illegible]
چپ مملکت [illegible] بود [illegible] اقبال [illegible] بود [illegible] که [illegible] عاقبت [illegible]
که [illegible] بود [illegible] چون تیر [illegible] در خدمت شاه [illegible] روح سید [illegible]
سید جلال الدین محمد [illegible] و تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال [illegible] اتابک [illegible]
از [illegible] ملک [illegible] اتابکی [illegible] کرد [illegible]
[illegible] در باب [illegible] اتابک [illegible] حضرت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بزرگ [illegible] و در [illegible] عبارت [illegible] ساخت که سید عماد الدین [illegible]
مال و [illegible] عقل [illegible] کار را اقدام [illegible] خدمت اتابک [illegible]
[illegible] در حضرت [illegible] سید که [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] و چنین [illegible] رفته که [illegible] عقلا [illegible] و علوم [illegible]
[illegible] الصواب [illegible] فی کل باب [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] اتابکی [illegible] پیروی [illegible] کرد [illegible] و [illegible]
چنانکه هرکز [illegible] شعر [illegible] من الموت [illegible] یوم لم [illegible]
ام یوم قدر [illegible] و [illegible] من کلام امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام [illegible]
[illegible] گردانید [illegible]
[illegible] نظام الدین [illegible] از بندگی اتابک [illegible]
شده بود [illegible] رفته [illegible] امور [illegible] خواجه سیف الدین موقوف گشت [illegible]
[illegible] کار از دست رفته [illegible] صلاح [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] تغییر و تبدیل [illegible]
[illegible] الاطلاق [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] صدق [illegible]

ملی محفوظ گشته و مدتی در خوف به جهت آنکه علی التوالی تفتیش [illegible] و قبول یا نجات یا تتبع اسباب دیگر در رنگ
مدت از این جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت [illegible] و [illegible] سی سال و برخی که بخود رفته حیات وی
نه تجمل و لا تحمل از کثرت مطالبات خانه بر انداز آزرده و بیزار شده اند و محنت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه
امال [illegible] چنانکه ذکر آن از تفصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان در این کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گرد[د]
و العجب بر حسب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم و هم
قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة و الخاصة چون عوام شیراز از تعلق [illegible] و تعجب [illegible] و دیگر
[illegible] شامت مقدم او دست که و بیشتر از [illegible] طبقات و خلایق [illegible] شده و اکثر [illegible] ممنوع شود و [illegible] در موقع ممنوع
[illegible] و راحت ترفه و تنزه یابند و در مرتع [illegible] مرتع نشسته [illegible] مدت یک سال [illegible] عام شد
و نیز باران و انزلنا من السماء ماء فاخرجنا به من کل الثمرات رزقا لکم [illegible]
سحاب [illegible] بستان [illegible] نباتات ربیع [illegible] بنات [illegible]
[illegible] شده [illegible] جبال [illegible] افتاده [illegible] که از چشم
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] و [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قدرت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] اگر چه قوت [illegible] چو آب جاری بود
[illegible] و جمیع المسلمین [illegible] طریق [illegible] قدرت لا ریب چون خواهد که

ساکنان

[illegible]

ساکنان خطه خاک [illegible] تا ایت [illegible] کنه [illegible]
[illegible] الا [illegible] ایشان [illegible] بر حسب [illegible] و قت [illegible]
[illegible] حضرت و [illegible] واقع شود و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان که [illegible] قدرت باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] روزگار [illegible] بشر [illegible]
[illegible] ان [illegible] و هرکس که [illegible] صالح [illegible]
[illegible] تقدیم نموده [illegible] افلاک [illegible] چون [illegible]
[illegible] بر خلاف [illegible] وجود [illegible] وجود آمده [illegible]
[illegible] علامت [illegible] خلایق
[illegible] خالق [illegible] یوم [illegible] ذرة [illegible] ذرة شرا یره [illegible]
[illegible] [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] جز [illegible] کرد [illegible]
[illegible] صورت [illegible] بعضی [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] شد [illegible] دولت [illegible]
[illegible] و ترتیب [illegible] کرد [illegible]
و در بندگی حضرت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] چون [illegible]
کرده [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] خشم [illegible] که [illegible] از زمین [illegible]
بر آورده و تیغ آتش بار [illegible] دولت [illegible] کرده اند [illegible] بخش [illegible] حسن تدبیر

[illegible]

[illegible]

کار بست یرلیغ را بحضار اتابک وعلی الفور بتیه تنفیذ فرموده و برادر کلابه ان جوجیه جلاقه بندیه و با دیلچی
پیغام فرستاد که جهونه ایشن بکنکاج شاه حکم یرلیغ را دیگر کرده و کاشته ما یقبل آورده و طریق عصیان پیش گرفته
باید که برغ برق ترق که بر چهره نهاده است او پیداست مشغول کرده و خشت خشت ... اوده و از قالب بیرون آرد
و در کرده آب و آب و ننداد و دیلچی از این نسبت استغفار کرده و در عرض عجز تمام جواب فرستاد که در باب عفو بزرگ
حاضر شده چنانکه مقتضی حکم باشد بتقدیم رود و پنهانی آلوکه خشم آمیز با اتابک فرستاد و جان تعهد کرده و در
مبالغت بر بندگی حضرت مبالغت و استقبال نمود ... چون شیراز رسید کوئی بیک جو جه آب رکنی باد آتش همیان او
فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش کرد و اتابک کرد استمالت خاطر او بر آمد و تعللات و تعلیقات او را با خود
یکی کرد و نیه و مخفر ها و فرتیف بجمهور و دیمی ریرا جماع طوایف متمتک گشت و تحف و اضافات را مصحوب معتمدان
خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و دیمی ونت ایشان و ملاطفت او الیای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد
و پنداشت که برقی اندیشه طراز ضمیر پس زد و فرق کند و از حضرت تالیکان متحقق محقق کرده ... دیوان بر رقابت
چون فرق فرض درنیافت ... و خصب تالیکان رفعت و برق متصوف شد و تخلف توقف اتابک بر صدق علی الفت
و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا طوطا و ادای یارغوچی و جبور و غوتای و حسام الدین قزوینی تحقیق خون بیکی و به
و تخراج اموال خزانه و خوارج اتابک بی بهانه و دیر باز آمده و خواجگان از ایشان و دو شاخ کشیده و تحقیق دانستند
می باید و وجوهات و جهات و استخراجات اموال و استخراجات بسیار حاصل پیش گرفتند اتابک بسبیل خشونت و خلاف تیغ برافراشته
کرد و چون در حق خان بود و رسم سلطنت داشت و خواجگان بازکار و وقفیت بند بهره و تند اد رکن نخلات و مستعلقات و اموال مشغول
و از طرف حضان کسی که بمنتهای اعمال رضه و متعلق بود و اشیای حاضر شده اخوان احتیاط خضرها تسلیم شده و تقدیم کرده گفتند
اول وجوه خزانه را تحصیل باید رسانید و مبارات مالک که پرداخت بعد از آن مهم خود منظم شد اتابک با یکی از معتبران
حضرت روان خواه بود بر آنکه تحت پرسیده و از جواب حکم بایدار کار نبشونند و چون اینجنین موافق غبطت مال و حشمت
حال نمود و نشست این مهمات را مقدم داشته خود را گذاشت و فتان اقا جی از بندگی حضرت به تحقیق مدلل کرد ایران باید
یرلیغ مشتهر تاکید وانند و حق از داد و اجرا و خلع عذار تعذار و حکم شد که هر کو به ایشان جیلبو گرفته از شیراز
بیرون آورد **شعر** و قع بر یا بد ... الحق ترانا عند ... و الا فهو یخ التحلیل فی طالب الجز کی تا تا آن از مرکب فرود ... یامه تا سرا پرده
میمون اتابک بجبر آباد و نقل کرده جمال عذر و تسویف و مکاین تر و تضعیف شکر آمد روز دیگر داد و یرلیغ ملک
مورو ش کرده بیرون شهر رفت و بعد از ... که اجنبت سفر را تمام پیوست چون رنگ از رویه روان گشت **شعر**
رحلت و ... وزانی ... بیگر که ... و ... و ... و ... ودرانی ... **شعر**
امرا و ایچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و احکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند بوده

نوکران

استحقاق تفحص

و نحن ... واقعه ... از ... اجر ...

و من ... ر ... ...

... فی الاولی ... بحسب ... واقعه ... فی الیه ...

... و ... ... و ... ...

نوکران خود را با ملک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را که در خطه تخفیف میان احوال برآورده
و اتابک را از عرض عوارض خدمت کشش منع آمده و چند او الیاقی خاتون شفیع شده محل قبول نیفتاد و اتابک در
دقیقه که کیتی چادر قیر گون در سر کشیده بود **شعر** تُمسِی فیهِ اِذَا شَابَ ذَوَائِبُهُ اِلّا حَبَابُ گَ **چپ** نه آوای مرغ و نه آوای
دد و نه آواز زبان ابنه از رنگ و بوی ... لهم خدمت بوقا شده تا بطریق عذر و استمالت او را از تغضب و کینه
باز دارد و در مقدمه خواجه بیرانی از دن شاهزاده منکو تیمور اعلام و صول اتابک را و برفت و خبر داد که یزد
و در پی جمنی باید گسترده و در پی انجمن طلوع سیفر باید بود چون خبر یافت بر آیین معهود تقدیم مراسم تعظیم
از خرگاه بیرون آمده و او ادب تلقی را بتواضع اقامت کرده و روانه خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت
پس خواجه بیرانی در صفت چوب با ساز فرمود زدند یعنی چگونه خاتون خانه را در شب مستغاثی کنانه می چون
میری فراخ آورد اگر کفید درین مصلحتی بود و شارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی لیکن الحال کیاست تغیری در صورت
تقدیم کاربست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک را در آن التماس رفق و مدارا صا لطفت نفرمایند چون روزدیگر
چپ بر سماع کوس و برقص خود بس * خرقه بازی در شبان نخورد صبح * بر کمکانه شب سیدی شد پیدا * خون جلیار
آسمان نخورد صبح * تا بر آورد یوسفی از چاه شب * دلو سیمیان ریسمان نخورد صبح * نور عنوی آفتاب در اردوی جهان
بر صندل طلوع نشست و دیده ما و ملالی نهفته خفته و تحیت انجم را در جیلا میتی کرده متفرق کردانیدند حکم یرلیغ
شد تا اتابک در باب غوغا حاضر شود نیابت سلطنت مانع آمد که بجمیل بنده کان خود در موقف یارغو تحشم نماید
او الیای در حضرت تشفیع نمود و عرضه داشت که عروس خان بادران چگونه بمحضر نشینند اگر از روی گناهی
حادر شده موجب آن اغراض و اد به اغراض توانند بود جلال الدین ارقان تشنج طویت و از روی
عصبیت با ایشن داد و از قبل او در یار غو حاضر کرد و حکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و جریده
را در حضار کردند تو آب اتابک را موجلگاه حکام را برات و تحت خود را بشرف عرض رسانیدند در جمیع احوال
در جواب خواجگان قوام الدین بنای ری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را از فساد و تیکتار
حکم در صفه با ... او زیاد از سر ازار بر موضع ازار زدند و ملک عمادی بر سر جلال ... آن موکل شده تا بقیه
و چی بر نزد و ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت در مقابلت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال
الدین را در عقوبات عذاب کشیدند و در طلب یارغو بسیار ظلوت از ان احوال استنطاق رود
اتابک پنهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زینهار بستحکام ثبات و مردانگی داد اظهار کمال و فرزانگی
است چه در آیین مغول اضطراب دلجه را دلیل ثبوت جرایم دانند **شعر** اِصبِر بَوَيتّ فانّ الصّبر جُنّة *
و بین ... ظلام اللیل یغشاه * مینا ... تقریر کلی مفید آمد کار ما جمعه بود و ایام ضرب لی ... و ...

... ...

ایلم دارالخلافت بجونو و ملک جلال الدین مایه پرورده و تنعم و بهجت و راحت شده و چون سفر به تقدیر واقف زبان را
بسیاب وحشت ممد و دراز کرده نیه و قذف دعوی آغاز نهاد و بتقریر مسلسل و بیان مفصل اظهار مخبوآت ضمیر و نشر
مطویات معتقد را بر بیت سیاقت کرده که ما بارها با یک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم و باتفاق سلطنت
اورا خاضع و طایع باشیم اکرامی المخاطب فرماید که دقایق معذرت بدیگا [illegible] و قبول نپیوند و خلع ربقه انقیاد
و نزع قلاده امتثال واجب دو نیم [illegible] هر ه تعیین کنیم و برای [illegible] عواطف تحفه را برخورد [illegible]
کماشتیم و عمارت قلعه و آنچه [illegible] کرفت محضر [illegible] حضوم بشهادت و یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من
انفسهم مرقوم شد هرچند دیگران تکذیب کردند که خود [illegible] و عدم [illegible] و در این افترا [illegible]
اما مصرع بس بود خاصه [illegible] قوی اقراری [illegible] مظلوم بالای سر [illegible] مصرع
سلیقت [illegible] کم [illegible] در [illegible] میان ان جمع [illegible] که تفریق [illegible] طبیعت دولت [illegible]
فلک تضعیف کرد مصرع و بذا قسمة القدر المتاح بنور و این قسم [illegible] در شمارش دیگران [illegible] بقایا [illegible]
بر [illegible] موجه بود و عهده [illegible] کرده [illegible] بخشید [illegible] حکم [illegible] شد که [illegible] و موفقان [illegible]
مال در عوض قروض [illegible] باولاد او رسانیدند و [illegible] با ایتام سید جلال الدین و انچه معین شد و یرلیغ بر
نسبه و تفصیل مشروح [illegible] که هر یک ازان طایفه بر حسب [illegible] ثروت [illegible] مقدار وجوه [illegible] دهند
تمامت [illegible] مطالب [illegible] الاخرة [illegible] العلوم [illegible]
شد و علی الله [illegible] وجوه ان [illegible] مختص [illegible] غرض [illegible] المعذرة [illegible] القدر
تا زمان دولت [illegible] انچه [illegible] تفصیل بقایا ان وجوهات [illegible]
والظلم عاقبته [illegible] بنظام [illegible]
[illegible] روح حیوانی [illegible] مالک [illegible]
و کامرانی [illegible] دولت [illegible]
شام نکبت [illegible] و عاقبت [illegible] دولت [illegible]
یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت [illegible]
کفته شد [illegible] شعر ان الزمان وما تفنی عجائبه ابقی لنا ذنبا واستوصل الراس ان الجدید [illegible]
فی طول اختلافهما لا یفسدان ولکن یفسد الناس [illegible]
جهان بود [illegible]
فی [illegible] شعر وکم عین منطقة النواحی [illegible]

[illegible marginal notes]

دارمال

دار مال و وقع من حقه ما من [illegible] وقیل [illegible] و لو کان [illegible] الفقت [illegible]
[illegible] الرجال [illegible] هر [illegible] و در [illegible] که [illegible] و [illegible]
الطیب [illegible] شعر و [illegible] نعش فی دجاها [illegible] فی [illegible] که [illegible] ان [illegible]
ملک [illegible] سلطنت [illegible] مملکت [illegible] رسید [illegible] چند بیت [illegible] تحقق [illegible]
بیت تخت را [illegible] بودی [illegible] تاج [illegible] بودی [illegible] بکریستی و وارث ملک سلیمان [illegible]
[illegible] کو سلیمان [illegible] خوش بکریستی [illegible] چرخ هر ساعت [illegible] کوکب [illegible]
کرد [illegible] بکریستی [illegible] کوس نوبت [illegible] جام مجلس [illegible] بکریستی
کل [illegible] روی [illegible] چهره [illegible] کرد [illegible] بکریستی [illegible]
[illegible] و [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] کون چون شب [illegible] پوشیدند و حقیقت [illegible] قران [illegible]
با نواع [illegible] بجای [illegible] تخت [illegible] شاهنشاهی [illegible] اختیار این چند
بیت مثنوی [illegible] الفاظ پارسی [illegible] بیت [illegible] باغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که [illegible] بلبلی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جوی [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] جای [illegible] آمدست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون دست [illegible] که [illegible] کردی [illegible] که [illegible] شود [illegible]
[illegible] املاک موروث [illegible] قسمت [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] حصه [illegible] شاهزاده [illegible] هزار دینار [illegible]
که [illegible] املاک [illegible] وصیت [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible] مملکت [illegible] کوس [illegible] بر رسم نوبت [illegible] چب [illegible]

[illegible marginal notes]

میگوید با واز بلند بس روزها این نوبه آری رسم نوبت نوبتست در روزگار داد و دست رخود را شرح داد کرد و دیگر
لیس البدیع من شیم الزمان المحتال وعادات الفلک المغتال دوران کل فرحة ترحة وعقیب کل زوال
زوال دنیا کاشانه محنت وبیت وکل طارق اوست ودعا او تصحیف عوایق شعر الا انما الدنیا فیها عوایق
وبین بوارق ایره لبوارق شراب ناب اوو ازهمت خالد برسر وکل طوی راسرتیزی خار در پی شادیش
باید ودر منتهی دوستش چون از ذوق لذات اشتقاق دارد طوق محنت در گردن ای لذتها چه جای اینست
ضرورت برای مکار دارد ودر این عبارت بنیاد تکلف راحت ادنی رنج وبلیات و مستلذات با لذات محض
اند ودوعد ها عن سهامه عشره ولعیها خسره واغرها ازهد وبشرها عمر وقعقعة انها الماء جنیف اذهبته بیضه
وزیاده طیف شعر تقر لعمرا هی خائفه من التواطیه ترفع الرطب ولیکن اذا بدت طلالها
وانتقال را جبال وانتقاله مالها دو برهانی تحقیق است که در نفس انسانی قوای شهوانی هست وتوقعست هیچ مطمعی
وطبیعی بقی وشکل شهوی واگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملائم اما محقق نزد من معلوم است که
تا بخل ولیف سد والتی هی منتهی للمطرات فی برنج حواد رمحنت هیچ مقبلانشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد
از لقم فذا ای موافق بو چه عذای واحد ببیش ولذتی صورت نبندد وتا جسم بحرارت وبرودت منفعل
نشود از زینت کهت وتزیین بلعو واغر لباس در خاطر نگذارد وتا نفس مفتون دو اعی شهوت وعشق وسر شارع
محنت وتنی نباشد بواسطت وعشق مجرمی مفتی محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این عشق ولذتی
لذات عوضی منتاق الالام والتقام بود وسلیم عقل صحیح مزاج دانند که من باب امراض وازالت وعذاب
راحت ولذت نخوانند وبر تیقل هکس نزد محنت اعراض ازین اعراض یا ثواب ودرحاجات بر نواب
کرامت کنان وتوفیق توجه بعالم بقا معوزا از دنس تکلف دریده و حظ عظیم او اجلا یا قدسی ولذات
حقیقی بعید از ملاحظه زوال وضعف ارزانی دارد وانه ولی التوفیق والهادی الی سواء الطریق وتحقیق
الامانی حقیقی حکام شیراز منتی مدید بواسطه رد مطالبه ودفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نموده ودر قرون شتی
انده خسته شده ودر مدارج این قضایا طوفان قهرمان شرف انیاق در بندگی حضرت یافته بودند و بوقایا ز تحمیلات
فاسده وتوجهات بی فایده تحقیق میکرد واز مداخلت در امور حکومت تفادی میجست چنانکه ذکر ان در
موضع خود سطر بود حکام شیراز بر عادت با دیهای چون معشوقه هر جایی قدم در خطه متاعب شعر فخط
مع القرم یردان ما خط واجتمع القوم کالبحر سفادند وبر جنب جنایت طوفان این عمود شیرزاد وسیلت گشته
در بندگی حضرت شرف تکشش رسانیدند عرضه داشته که اگر حکومت ممالک بر دیگر جانبه کان مفوض شود با نفقه
تومان زر از بواقی اموال چند ساله ومواضع توفیرات با تفاق بخزانه رسانیم وبدین تقریر حکومت ایشان بیلغ

نافذ

نافذ شد وتوجهگاه گرداده ساربانان وجوشی را برای تحصیل وتسهیل وجوهات ومعاملات التماس کردند طوفان نیز
فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه بنیکی با ایشان بفرستاد وچون بجد وفد رس رسیدند قوام الدین کنار
کرده آقائی وتقدم داشت جهان باقی را از حکومت شیراز عوض یافت وبا مصادره ودریغ خاک در دیده املی
او قبول الدین بربین معونته ما اقرب شی قال الاجل قیل فما ابعد شی قال الامل وقال علیه السلام ان المنیات
قاطعات للامال والطیال لترتیبات الاجال چپ دستور خوشان شده کبر وشده کبر با کبری ساسان شده کبر
وشده کبر دستور جهان اگر زمین می پرسی برخود همه آن شده کبر وشده کبر خواجگان شمس الدین حسین ودیگر
الدین یوسف ونظام الدین ابوبکر تبازکی در مضمار این الحمید اقدام کرده وبشیراز آمدند ودست در کار ارا
نصب فرموده ودر کار رفت وهنگ ف امور واغراض زان وتحریض مساعده شروع پیوستند ودر اداء ملک
در اعمال انچه با تفاق ایشان براه خدمت ومواضعات وملوفات واخراجات انداخته بودند
ودر تجامع ان سعی کردند بلی غیر مشکور وجهد معلوم اما از ثمره ومنفعت ودرعمل خواه از توفیر به دیگر بجز ایشان
تعقیه چیزی روی نمود وبعضی تسوید اوراق وتکثیر اتفاق برنام جاهل وبخزیه دیگر جمع ومن ذلک وباقی
فایده دراد وچپ سرجمله حاصل جهان جز غم نیست ومن ذلک اتیه وندامت باقیست حاصل از تحصیل با نقد
تومان چون تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال نقد یا بلوکات که در رضا دیق خزانه محتوم بالیتی برحسب نقد
وروق ترلوف وحیلتی وعشرات ودوانیق وقراریطه مرقوم گشت ساربانان وجوشی با لمقدار مال که لطایف
منقصه وعددون از هر کرج حاصل شده بود متوجه بندگی گشته وفخر الدین مبارکشاه در وجه استخلاص تمامت
اموال ودر فراغ محاسبات بکلی پنهان وجوهات که در خزانه عامره ودهم نهاده بود ودر قفل بیتی لنت برزده بخزانه
بادشاه چگونه نقل توانستی کرد وتحمیه وتمذیب نفس غالب شد او نیز در ادرارات ومسامحات تعقیض تا خوش
کرده وروز نامچه حاصل خود را بنده گرسنه ای منوزج کردانید با حکام مهادنت وتوانی پیش گرفت وحیل بین
الغیر ودر افزودن برین دو سال بدخوکشته سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد وملوک اطراف ولایات
انام در دست عمل میکردند چنانکه در موضع خود شرح ان اثبات رود وچه نسق کار شیراز جوشی وشمس الدوله
وعز الدین مظفر عمید دولتی فرستاد وحکام ملک تا حقوق ان بر اسم استقبال تعلق نمودند واز غایت باز خواست
ایشان با نواع خدمات وتحف توقع جنت ما عاش ولا یدفع الله شرا الاجل جوشی در اول حالت
محبت تعقیه در اداء اموال وجهات وادرارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه وجمال الدین رود کی
وشمس الدین حسین وپسرش کرچون کرک یوسف بکناه بود برخشیه گذرانید وخواجه سیف الدین وخواجه نظام
الدین برای حیات نفس وتعویق درقتل تا زکی محبت داده که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه

جانبند شرف نزاید توکیل بدار الملک آورده و در ادنیه ما عمیق خوف بپوشد شعر ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها
ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان را به ثروت را در شکنجه محنت آورده و با صطلاء
نایره ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمود و خود بی پروا خفته متقاعد متقاسمه تمامت ممالک از
زمانی که اتابک سعید ابوبکر [illegible] بر ما نده و بدین علت جنایات و مصادره [illegible] که جمع آن می بیات بر بار از
صدق حشو محض بوده و فدا که آن عقوبات خلایق و عام سپاه و جنین خیر خطیر را ذخیره عاقبت بکار شده قال
الحکمی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن القصه بی توجیه [illegible] شد
کرفلان [illegible] که املاک او شایسته دیوانی دارد با لطرق استعداد از ارباب اطراف و تلاد [illegible]
که از عهده اشتغال او بنابر دروایتی بر اعمال باقی آمده و این مبلغ بر ما نده محصلان چون کلب معلم که در [illegible] و
بر وحوش آغالند [illegible] آغازند و دست [illegible] عمل تکرد و بر خلایق میرفتند و با نواع
التخفف استخلاص وجوه میرفت طوایف دست تضرع [illegible] العذاب انا مومنون بر داشته مولانا [illegible]
[illegible] والدمع قد [illegible] حسب الله وحده [illegible] کشیده و چشم بر منظره طلوع فجر شعر عسی الهم
الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وقف کرده و گوش امید بر دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها
فرج بعیدها الفرج المطل [illegible] ابو احمد کاتب در آن تخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب
دیوان الخراج [illegible] البقایا فی زمان العجز [illegible] عن مال [illegible] حال اهالی آن [illegible]
قریب پنج تومان مال و صد تومان [illegible] تحصیل پیوست باقی [illegible] از استقراض [illegible]
ساخت ناچار ترجیه الوقتی میکرد و تکلفت با دل [illegible] مع آخر توبی تو روزی ازین بنم رها و بین ترقی
صحره و انکدار [illegible] چون قضا کار کرده بود و مقدر نزدیک شد [illegible] و دفع رای صواب
چه [illegible] قضیه [illegible] مع و لن یصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیر المومنین
علی علیه السلام صواب الرای بالدول [illegible] بنده با جوشی از مال قرار و وجوهات تمام حاصل کرده [illegible]
مظالم [illegible] مضاف [illegible] و نهب [illegible] مصادره بود [illegible] آورد و از جمله دوازده تومان زر [illegible]
[illegible] مجد الدین سمرقندی [illegible] جو به جو فراهم آورده [illegible] در خانه یکی از [illegible]
[illegible] مدفون کرده [illegible] کنند و
معنی شعر و اذا ما جعلت [illegible] ذنب غافل مانده [illegible] کرده بود
و در آن [illegible] شعر قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمعه [illegible]
سطوع [illegible] چون [illegible] در معالی [illegible] در فصاحت کیب

بنا بر [illegible] وقیل [illegible] در علم [illegible] و درب [illegible] و عام [illegible] شهرت داشت و بمجلس [illegible]
[illegible] ازل [illegible] بود [illegible] برگذشته بود [illegible] در [illegible]
برادران [illegible] برخوانده و برکوزه آب [illegible] نقش کرده [illegible]
[illegible] شعر رغیف فی الجراب [illegible]
[illegible] فقال [illegible] در حالت [illegible]
[illegible] عن الواجب من غیر [illegible]
[illegible] مجلس بزم [illegible] و در [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شعر [illegible] علیه
[illegible] مطرب سماع [illegible] مجلس او
شراب [illegible] خون دل [illegible] جگر [illegible]
[illegible] فی خفض عیش [illegible] ولا [illegible] حیات [illegible]
[illegible] قال [illegible] علیه السلام
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] مستان [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] چون [illegible] مستلف
[illegible] بدل اجاره [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] ملک [illegible] پس [illegible]
[illegible] ساعات شب و روز را [illegible] قال [illegible]
شر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] وما [illegible] و قل [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible] درون [illegible]
[illegible] چون [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و لا تحسبن الذین یبخلون بما آتاهم
من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة [illegible] شعر [illegible]

منتقم کالا مرآه معلوم؛ المال طیف ولکن حق الیتامی محتوم؛ منتقل است و در زکم پیدا و لا فی دفوره وارده
درشتی است که عقل الهامی بجهول دارد روزی و بینه از شوارع طرق و مواضع ضرب تلوح و سنگ ارد و دیگر مرد را که
که از جمع کردن آن نظر بحیثیت کیفیت اجتماع کنز داشته باشد [illegible] عجب بل فنون کرد مجنی گنج
از سیم و زر دیو وقت و دهر بسته از جهود و مر کوه و در مکه زنبور خنده زد و گفت اینان که چندین خزاین و دفاین
نهاده اند و در صندوقها دل را متعلق می‌خواهند این عقل کجا می برند چون خود از آن انتفاع نمی‌گیرند و دیگر از آن حقی
نمی‌ستانند به سنگ و خاک [illegible] است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چندین ارزد جواهر
مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله سبحانه و تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم و قال ارسطاطالیس القنیة ینبوع الاحزان و حقا این دو بیت افتاده شعر لئن
کنت [illegible] بعیش خاطرا؛ فکل کل ما فوقی فوق کنز کنزه؛ لمن تقیه الا [illegible] مالک فانه؛ فانک مثل
المال لا تکن تقتیرا؛ از بوزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضة
وسائر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب الفضة وسائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلندش او زر و
استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر همت او [illegible] از زراه استعظام خاک و زر [illegible] دل خاید این
کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر رفته است اما در طبیعت او [illegible] افتاده
این فایده را حاصل است که اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را در محک [illegible] معلوم کرده که او
منهاج مستقیم [illegible] صدق عیاری خالص دارد و بدان متغبط و مبتهج شود [illegible] طبع القبول
نکند و دعوی آن زر [illegible] تا زبانی و جای پوشی و گندم نمایی جوفروش است چنانکه
گفته اند [illegible]
با [illegible] حال مایه سعادت و وجاهت و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون دولت مرد
مستقبل آید [illegible] اخرت والاخرة خیر وابقی برد ارد [illegible]
خیر [illegible] پس حوزه دوستان و زیردستان بدان متمتع و محظوظ باشد و حقیقت کفایت مهمات [illegible]
حکمت عملی بواسطه خاصیت [illegible] و نظام مصالح عالم بدان موقوف [illegible] و چون
[illegible]
[illegible] قال رسول الله صلی الله علیه [illegible] لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست
فابلیت او تصدقت فابقیت وما سوی ذلک فهو لغیرک شعر نعم المعین علی المروة للفتی؛ مال یصونه عن التبذل [illegible]
لا شیء انفع للفتی من ماله؛ یقضی حوائجه [illegible] حدثته [illegible] دون ذلک

اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و خدام مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا بوجود قدرت و حکمت ثروت و تنعم [illegible]
ودیعه درهم محافظه و اندیشه استلاب [illegible] خاطر باشند و بعد از وفات
سرمایه شقاوت و ندامت و حسرت جاوید حاصل شود بیت حاصل زهوس بازی من در این چیست؛ پیوسته غم و امید [illegible]
و بسی؛ [illegible] این ابیات زبان خاطر املا کرد بیت بسیم و زر شده مخالفان مغرور؛ بیوی آنکه شوی میر و صاحب
افسر از آن؛ اگر دو آب [illegible] ترا بحیث عمر عزیزی که [illegible]
فیضی؛ توان خرید دو صد ملک شاه بهتر از آن؛ چو مجمر از سر سوز [illegible] نفسی؛ شود چو جیب [illegible] دامان جهان
معطر از آن؛ [illegible] هر چه هست در دنیا؛ بآب روی قناعت که خاک بهتر از آن؛ نعوذ بالله من
مال [illegible] و فی هذه الکلمة تعبرة لمن نظر فیه و اعتبر
و مزدجر لمن [illegible] لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید چون از تفصیل احوال و تشتیت آمال [illegible] فارغ شد باطراف ممالک
[illegible]
[illegible]
فانها خلقت من بقیة طینة آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدین و نظام
الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] سیف الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا

يوماً لا يجزي والد عن ولده ولا مولود هو جازٍ عن والده شيئاً انّ وعد الله حق فلا تغرّنكم الحيوة الدنيا
ولا يغرّنكم بالله الغرور شعر الا انّ دنياك مثل الدور [illegible] يجمع اثاثك فيها خديعة فلا تغترر بالذي يلتبس فيها
فما هو الّا سراب بقيعة اکنون ای دل از خیالات و علّات یکی اعتبار کرده و دیدهٔ بصیرت باز کن و ترک چندین [illegible]
و آز بگو و [illegible] و [illegible] و چون اطفال خورسند مباش و بگفتِ و [illegible] چشم [illegible] قیمت [illegible] مکر دان در
خواب [illegible] خیال [illegible] و از چندین [illegible] و از برای خویش آمد جهان بر مرصد [illegible] دیگران چه نشینی
شعر فما حسنٌ ان یعذر المرء نفسه ولیس له من سائر الناس عاذر از سر جهالت چندین مستی و چون
صبح پیری دمید اگر چه در جواب گفته [illegible] خواهی خواند فقالوا الا استیقظ [illegible] فقلت لهم طیب
الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز بیت بمردمی [illegible] آدمی مکرم شده چو بر تو خود کشیده [illegible] برخیز
تو کیستی که بر نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز [illegible] گرچه [illegible] کرم خوردی
مکو [illegible] سر از [illegible] برخیز الطف الله توفیق عبده وارشده [illegible] ورزقنا [illegible] التحقیق من
عنده بحق محمد رسوله وعبده الذی خلّص الامة من الضلالة بجهده وجدّه والصلوة والسلام علیه وعلی آله [illegible]
از [illegible] موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را [illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible] از [illegible] و بر [illegible] این فتنه [illegible] یرلیغ از آب آموی
تا حد مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضهٔ حکومت آورده و از حضرت [illegible] یک [illegible] شده و حکم
[illegible] که [illegible] بزرگ [illegible] پادشاه [illegible] و احکام یرلیغ را
مسموع [illegible] و مکتوبات او را نفاذ یرلیغ [illegible] بیت لطف [illegible] عالم خاک [illegible]
از [illegible] و [illegible] ذره [illegible] حقیقت [illegible] جلال الدین
ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی [illegible] نیابت و [illegible] کتابت ملازم درگاه او شده [illegible]
ترکی [illegible] عاقل بود و فکری [illegible] قریب المرام داشت و ضبط [illegible] امور و تنفیذ احکام و [illegible]
مصالح مملکت [illegible] که [illegible] روزگار [illegible] خواه بود [illegible]
عدل و سیاست او [illegible] و [illegible] و عالم [illegible] مسالمت [illegible] بیت [illegible]
سیاست [illegible] و دیده [illegible] حکام [illegible] ممالک [illegible] فرط [illegible]
[illegible] و [illegible] داشت و [illegible] ظاهر گشت [illegible] خیاط [illegible]
او صاف [illegible] شعر [illegible] فوق [illegible] عدل و [illegible]
[illegible] و [illegible] دولت [illegible] و قطع [illegible]

نمود

نمود کرد روزی یکی از [illegible] سببی از طرف دکانی بر داشت [illegible] اهل سوق
والسوقیة کالکلاب السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق [illegible] خرسنده [illegible] داشت
تا چندی [illegible] سعد الدوله [illegible] خدمت [illegible] حالی فرموده [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سجع [illegible] گفتی کرده [illegible] سببی [illegible] حاضران را فرمود که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] بود [illegible] و دیگران که در صدد [illegible] امور و
جلایل خطوب [illegible] از [illegible] استیلا و [illegible] کرده [illegible]
ربط و ضبط از احوال [illegible] و ضبط [illegible] کرده [illegible] عقلاب [illegible] و از اطراف [illegible]
[illegible] حکام [illegible] از [illegible] نظم [illegible] عجب [illegible]
عدل [illegible] حکام [illegible] باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود
و امرا و حضرات و ارکان دولت از پایهٔ [illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] از لوازم [illegible]
[illegible] نبود [illegible] احوال حضرات [illegible]
[illegible] در حرکت آمد شعر
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] القلب [illegible]
[illegible] بود و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] خون جگر [illegible] می‌خورد و [illegible]
[illegible] فخر الدین حسن [illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible] خدمت شاهزاده ارغون کرده [illegible]
که [illegible] شیراز [illegible] قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] اتابک ابوبکر [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] حقوق سادات [illegible] این دعاوی [illegible] شرعی [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] قضاة و وقت [illegible] مشاهیر [illegible]
داشت و تقریر کرد که [illegible] یرلیغ [illegible] پادشاه [illegible] باشد اباقا خان

یرلیغ داده و بازپرسش ایشان را بدین مصلحت بدو فرستاد چون بشیراز آمد ملوک و اکابر را در موقف تعذیب
و تنکیل و تهدید و توکیل آورد و محمد بیک با اتفاق دیگر با تقاقان رعایت ملوک و ممالک را بجد افتخار میکرد
آمد و بحیثیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای سعادت بنفشه و مثل من طلب شیئا
و جدّ وجد و من قرع بابا و لجّ ولج کار بست و او وقت حضور را با نواع لطایف و عبادات مستغرق داشت
و در خلوات ذکر احوال آن ده میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میکردانید و در حالت که سیر دولت
بغرو [illegible] ارغون زیور لب و در مسکن اخانیت مرقد بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثائق
تبیع و تنافق حکم شریعت و تداعی و جنیت و آنچه مشروح نوشته از املاک و قلاع و آنچه در تقدیم دیوان آمد
تسلیم دارند و تظلم غنی و حیف و تصوّر لم و کیف نکنند شعر و انّ علیک انّی ففیکن و حیلة ای الا اللّه لا اعاد کذا فی نسخه
بما فعل الله هو سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد و در توکیل سخت
عنیف استرداد املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله میفرمود تا برخی باز خواد مستقبل کرد و گفت شیراز و
توابع با سرها در قبضهٔ تملک پادشاه است تخصیص بی طایل و تفصیل محال بنا بر حسب لا می ندارد چون بعضی از عمال
سفر و زر کرد و علی جده تعیین عمل و کتب احتیاج افتد و دخلت اموال و شاعت اختلال از لوازم کثرت تواند
بود ایشان با فراد و تخصیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت مخالفت نوبتی باسپندیده تقریر نمود
و یرلیغ داده که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو در بیان حکومت اینجو در قطع رحال لطف جاز نیشن
تو ساعتی نمود پس بحکم یرلیغ یول قتلغ بر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک شیراز آمد و چون
هیچ از نیّه از ملوک و قبضهٔ قاصد بجواب حرفی و شرحی مشغول نتوانست شد بحسب دلخواه مقصد او را بیعی از قری و
مزارع و بساتین و قنوات و میاه و ظواحی در بیان اعمال فارس سفر و زر کردانید چنانچه امروز ارتفاعات
دیوان اینجو بمبلغ شش هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و در جمعیت ارباب و املاک که حدّ لم الاکا
موروث و مکتسب در تصرف و ثبت بود دعاوی رفت و از نیز علی قدره علی تفیصه الوقت بتفصیل رسانیده بعد از وثیقه
روز سید فخر الدین از دولت سرای حکومت اینجو ایشان بریاض قدس و متنزهات فردوس پیوست ما حسن الظفر
لولا ان التقفة علینا من المنهج یول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة ثلثه خلف صدق او را ایة قطب الدین که
که ضیعه و دجه معالی و قیمه شجرهٔ طیبه بخوت بود تشریف ایشان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک و تفصیل احوال
مشغول کردانید و ایشان در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه بتسییر بر رفت بر وفق موجبات بوقاقیه در خاطر
خود را داده دو مرحبهٔ سعادت ان او طغان بود لیر اطراف تحفه وقت ان ده وفق بر زمرهٔ ایناقان خاص اهم
او کی من ایاس و اذهی من قیس زهیر والمغیرة بن شعبه و عمرو بن العاص بقوت رای و منشاه و ذکا و
ذلک

ذلک لاقف و دلایل او در میان مغول فاش نداده اند و با این تفصیل در علم ترسّل و استیفا و شیوهٔ بلاغت
و سیاقت خوض داشت و وقتی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهت اعادت
املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد امرا و با غو بر وی تحکّمی کرفته و فرمود تا تخته و غیره چوب
بیاوردند کرپاس تقدیم رود خواست تا با لقا تحکّمی ملایم طبایع و مطیب حال خود را خلاص دهد گفت
ثبات دولت روز افزون را اگر هر چیزی کمی بمسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند اعداد آن
زیاده از تخته بود تمامت تبسم کردند طغان در میانه بود و مشقت شده درین حیث و ذکر کرد شعر اذ رایت
نیوب اللیث بارزة فلا تظنّن انّ اللیث یبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صواب
او ما سکه وار بر خود مشتعل دیدم و تعجب کرد که البته عنقی را در حالت اختراع اکتمنی این حسب حال و
مناسبه ایراد در خاطر داد گرفته باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و تحقیق دانی اوست حاصل الحقیقه
بوقت انتهاز فرصت و اختلاس زمان حلوت بشر فتعرض در انها میرسانید که بوقا بر عکس او امر و نواهی حضرت
جلت موقع است و تمامت شاهزادگان و خواتین و امرا روی او را بالطبع مطاوع و متبع تا از مجاز و
عزت و مکرت او چه آید و از جوار و حسب عنایت ایشان با برام اعتقاد او چه رسد و از این قضیه دالمخبر عن
بایه کرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاه نه فرمود با زیادت خاطر اشرف ایشان که رودی بسرا غیب دلقاد
هم و عیب است آورد که احمد او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت و شرکاء مصالح خود و کلی میشمرد تا بغبات
رسالت پیش شاهزاده فرستاد بدوی خیانت کرد چنان کارها ساخت با آنکه وی را بعهد زیاده قدری بخت
امروز اسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط میتوان کرد که او را کرپاس از
سنابک خیول جلوه ضقضقی از دحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعا صفصفا میکیرد شعر عجبت لسعی
الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایشان را اسماع این تقریرات در آن مقتضی عزم و جزم نموده
اما در موازات موازرت او بر موضع حسد و جهت تیز عمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت موضوع نسخه
ایشان بشرب خمر مشغول بود و چون نوبت شراب قوت عزیزی در او خوا کرد میان بکمت و بوقا نزول دو ال
رفت بوقا و حضار اخشن در انه چون انجمن سمت تفرق یافت طغان جار در حوالی بیایه و خلاف آغاز کرده یکی نسخه
بوقا در بندکی حضرت بندارج دارج مشیّد قواعد و دوام ملت او و اول مؤلّف صدق و حیاب اقراب برا
مبانی و ابواب رحجاب بحکم معانی و منالی اخلاص باقی حضرت و شمائل اختصاص لاحق اثر شد متوسل و
متمسک بود خود را زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه ت وی و انقیادی
سپرد مصرع این الضباب من الهوی العقاب خواست تا تیری اندیشه بسبیل قطع و فصل در کس اکحل الا حیل الابد بنسخه

پس لعبت دیگر منفعل تعارض ساخت و مدتی از ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادکان
هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تیمور و غیر چیچی و امرا ارون و قورمیشی و تغدی ملک
کرجیتای و اباجو و طغلق قراوناس و غیرهم سوکند را آورد و با خود متحد اللفظ کردانید و منتهز فرصت
فرصت و منتظر وقت شد چون آفتاب دولت او بمغارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تا تیغ زمان
هوروز سعود که از کیوکان کلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم سبق و خدمت بپوست در مقام اردو و صورت
ماجرای کیفیت مواضعه و اتفاق و دلیعن موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف کردانید ظن بدرجه یقین پیوست
و خبر عین عیان گشت جوشکب بیرون اعیشی بافت و در شب لشکر حاضر را تعبیه اسباب رکوب بشارت رفت پیش از آنکه
ترک دبیر فلک منشور تباشیر صبح را ماننده نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج کنه کاران از درگاه ...
براند جمشید زمان و زمین افشاب صورت در کلم جوزا ول تیغ مریخ آثار بر میان قبت و بلشکر پوشیده بر نشست و
همچنین از حوالی مسالک لیسوا التروع علی الحقو ولدفع ذلک بوقا از استشعار خاطر از هر دو استیقا ز لشکر خبر یافت
با دو سه صد و دیگر نخست و با رده و ابا خاتون الجی کرد راهها را بکلم بر تیغ سپرده بودند قراولان پیش آمد
بوقا بانک بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از حقیقت
ان خبر ندارم چگونه بجای نشسته رعب و خشیت او در جهیم دلها نه چنان مکتمن یافته بود که ایشان زاجیش قدرت
مکالمت بودی تا بمخالفت چه رسد این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاقی از نیام برکشید
و روز کار رحیون تیغش بدین بیت زبان برگشاد بیت ای تیغ ملک در کف رخشانش پناه ، در چشمه حیوان ورق
زهر گیاه پادشاه پیاده تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرود کرفتند
چون از کناره بحر خضر ریحان باد بیان صبا بر افراشته معلوم کردند که جنبه مطلوب در وادی امکان نیست ناگاه از
پیش ایلچی حضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا علم بر تیغ بر چهره نفاذ بیابد پادشاه با لشکر متوجه اردو
خاتون گشت او را کرفته بیرون آوردند هم انجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه عصیان و نسبت کفران
استفتاح کرد چون یکی از اخوان او در سوراجه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم
برداریم بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته اهم را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تنفیق دول
دفع فساد امراء بود هیهات بدین تمویه و ذریعه چگونه مرتب کار محقق و معالجه مزاج مختل کردی چون شکب را از
خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود
پس بزبان حدیث انّ بطش ربک لشدید بر خواند شعر یا من غدا مجده فوق الثری هل یجلب الکفران
الا ما تری حکایت کردند ان الملوک اذا ضمنتهم ملوک و ان لم تکن منهم اذلوک انهم یستبقون فی

الوابر

النوائب رد الجواب و یستبقون فی العقاب بضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا یورت او را غارت کردند و
اقوام او را بتاراج جوماجو و طغلق قراوناس و طغای و ایلک طغی و سوزنجبشی و توشکن بنوآب جام القرین فرد
و امیر علی ملک تبریز و دولاد و اطفال مستهتر و مقبول سخرهٔ تیغ جلاد را ساخته و حبل نسل ایشان منقطع ساخت
و خواتین و را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جنت قتل شبهها سازند و متوکلان بر کار زنند تا دفتی که ایشان
ذیاب و کلاب از زوائد لحوم کالمیاب تکرد زنند و بر عظم صدور امرا و اکابر و صدور عظام و سوفی باقی باشد
اجازت بر خورش ننهند شعر و اجتنب العقبان فی الفلاة لحومهم ۰ و قد کنّ یدلن لولا الفضا فحیلا ۰ و در عقبها
بین الثور فنیمة ۰ صفة و مرتاعة لها و قضولا ۰ مدتی زغن و زاغ بغراغ و دران اطراف داغ نزلی بوا
یافتند و ضباع و سباع در راجنه ذباب و در تنازع با شجاع و شاق گشتند شعر کلیة و جوبة جعا رو اشری
بهم آخری لم تشهد الیوم ناصره ۰ این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ریحان و ا مای فلک رفته
آمده جاوه در بر نزد در و فتنه در شطرنج رنج بد نکالت را حریفی آب و ندان یافته زلف و ارش
سر نهند و جلاد و دل بر ول بر که از خلاف خال محمدان یافته هم زهیم لمعه تیغ تو جاسوس خطر مرکر را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
سالها بر خوان ملکم را خنجر این تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را فوج مهمان یافته عهد را زان پرکه کج باد و را تعلق کم ستی
داشت در مقام یکی از یاران ساب و صولت زهر او پادشاه کلال جلیع می یافت چون برادرش اروق غایب بود
و روزکار رحتبی او نیز غایب با تیمش قوینچی را باستطلاب او نامزد و با بکر فرمود تا او نیز از عقب راه جمیم
سپرد که در حدت نفاق و وحشت ثقاق با خود برادر بعد از استکشاف و کشف با تیمش سخن فصل برسید
اروق غادر بر و زرق در شد تعبئوا آنجا متحقق گشت و نزول کرد تا نیشاق کرفت که پیش از وصول به
حضرت او را اسیر فرستاد چون با اردو رسیده در مجلس بوار دو در وجود با و رسیده بود جام مال مال وها
از دست ساقی فرمان ایلخان بتجرع کرده و مرقبه قورمشی بر نهند و ایغور نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت و
شمشیر فورچیان شد و سرها بوقا و اروق و قورمشی را که خفیف بر دیده دست عبدت و خبث عقیدت ایشان زا
بر سر پل چغان در نغ چشم نمود از روزگار دولت فرو آویخت بیت بر آب کرد تعبیه چوپل فرو زنکان
هر کس که کشت تخم و بر بدی آنجوان بلست سبحان را لطف و عنف روزکار برین قیاس است و عهد و کینه بیک
جامی بیت از جان و برادر عجب باری او بس بر ایشان مینهای حال من شعر کلّ شأنه لا تقیت یکلوا امره
لیت شعری نحوه الذی یلتمن روزیت مکر و غدر اخشق روزیل و کش معایب وحش لب است و عا جلا
و آجلا مجروزات در انتقام در جه ذنب و جلب بیت دنبالی که ز طالعی زکفران کشته ۰ یقین دان که او
زکفران کشته ۰ لا شک هر کس که تخمی کاشت بوقت ارتفاع و در که ارتفاع ثمره هم از ان جنس برداشت

بیت اگر بار فراست خود کشته، و کر بر نیان رستم خورد رستم، مقرب این بیت لفظ بلفظ حیث ان کان و لیکن

است زاهد [illegible] و کان نسیم که فخر است فارز بر پادشاه و از غایت ضراعت و چه زبان [illegible] ان خونخوار عدو از سلامت

یافته بر تیغ به اطراف ممالک فرستاده که چون [illegible] بود در سوق کمال محافظت حب دیانی کفران نعمت [illegible]

خدمت ظاهر کرد و نیز در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و عقد فضیح اندیشید و دولت روز افزون

بل و رفت و رحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احباب مشهور کردند و خزاین و اموال ایشان که از

مواهب و عوارف [illegible] اندوخته بود و بیران کردن تغلق افراخته وجهه تنوق افروخته غرضه

غارات و نهب تاراج [illegible] ساخت و [illegible] از حکایت او و بر آیند [illegible] ترغیب و اطرد و تعجیب

پرداخت بیت ای نسیم لطفت روابط نیل نیم، وی [illegible] سخط و [illegible] عقاب، [illegible] تقویت [illegible]

برکنده صعوه و هیون [illegible] سخط با ل عقاب، روز کار [illegible] با زیب کرد [illegible] صورتی [illegible] لباس

در نظر بینه کان [illegible] انداز [illegible] تعطیل [illegible] چون دولت نا پاید [illegible] حشمت

[illegible] و نعمت [illegible] و حکومت [illegible] امارت [illegible]

و وزارت [illegible] از سلامت و خلاص [illegible] بیت [illegible]

[illegible] قرب ملوک و جبابرت [illegible] حضرت [illegible]

الیمین قال زیاد بن ابیه [illegible] الناس حیث [illegible] الامیر [illegible] قال

[illegible] لتعقعقه [illegible] ولکن [illegible] الناس حیث [illegible] ولا یعرف له

[illegible]

[illegible]

قدر و [illegible] شعر [illegible] طول البحر [illegible]

[illegible]

فلک [illegible]

لشکر [illegible]

[illegible] ذکر احوال سعد الدوله یهود اخزاه الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترفیه

ترفیه و ترغیبه [illegible] ومن حق علی [illegible] ان [illegible]

قد جعل الله لکل شیء قدرا [illegible] الحق [illegible]

[illegible] توحید و [illegible]

[illegible] حکایت سعد الدوله یهود [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فی المجلس [illegible] الی الطریق [illegible]

و تضییق [illegible] سلام [illegible] تعقیب جواب [illegible] اقلیم ثالث و رابع [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] السلام [illegible]

[illegible] سعد الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصراع [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت سلاطین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

براق خیره گنده

دارد صورت اتلاف و اسراف نواب ارداق در بغداد و دو اعمال و کیفیت مواضع توفیر و تقصیر در عبارت قریب اللفظ و مشکلات

سهل المأخذ عرضه داشت و بر ان قاطع فرا نمود که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و ارداق راجعست و فدا ایشان

از نقود و جواهر ایشان اموال و خزانه خاص را صفت انکه مالا مال [illegible] زبان تحقیق [illegible] گوش هوش [illegible]

ساخت و در حق ارداق و شرح ظلم و جور او [illegible] فی الارض [illegible]

[illegible] و تقریر کرد و حقیقت از ظلم [illegible] بغداد [illegible] مدارس علوم

مدارس و امرا [illegible] شعر نقضوا المدارس بعد [illegible] براق عاقبت

چون عقار روی درکشید در ده هیبت و سراحت در انتقام چون [illegible] رواج [illegible]

[illegible]

کرد

گرد و دل صعوب ارداق متوجه بندگی شد و تقلیع شاه و ربیب الدین آوجی را که ملک و وزیر بود به بخوردان

کرد در قبضه الان [illegible] التفات و قبول گشت [illegible]

عرض افتاد و اعتماد [illegible] بر کفایت و درایت او متضاعف گشت ارداق [illegible] و حسن اخلاص او

شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک [illegible] بازک مدت چندین خزانه

جمع کرد و [illegible] تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد [illegible] و کفایت [illegible]

چو یک [illegible] دولت و مشیر مطلق مملکت [illegible]

[illegible]

و الاقات تعرض نرسانند و بجای بیشامرا و بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که بسبب اقوی و ازبند یرمال و تخریب
دیار و تفرقه و بنیاد اهالی راه چه نسبت کرد و طلب وجوه خزانه و ولایت و رعیت را در زور و زحمت میرسانند و زر و ادرار علوفه
و الاغ میستانند با تفاق ان دو ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود یا انکه نقلی بر رعایا نشینند یا زرای تعیینی
برخیزد و اموال خزانه بتحصیل رساینده مستقیم ثقات و اصناف صوب حضرت مقر اصل دارند و الا از وجوه دیوان نایبه
متوقع باشد ایشان درچون محقق گشت و متحقق حال اندوری و رعیت پروری بود ایشان تسپه به داشت حکم
یرلیغ و رتیب بتاکید تمام نفاذ گشت و بلاد و عباد و بریت تامین و تخفیف متیسر و مزاج العلایق و حقیقت
حال و الحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب توبیقات و مناهل ادرارات و صدقات از شوایب
کدورات مصفی و منقی بود مستحکم و مشیدتیان دراکه کوب ضعیف و یاس متخذب و متقی و معنی این بیت
صورت قضیه **بیت** در عهد تو تا ز اگرچه بمار شود **؛** از بیم تو از ازروی بیهوی نکند **؛** سعد و اعلی و بخم و افاضل و بلغای عصر
در اطراء و مدایح و اخواق و صاف و لطایف مصایف و رسایل مشحون کردانیدند و بعطیات و منایح محظوظ
شده و چون اطراف و ادب را بجمع بود در تقیید شوارد نظم و تابید اوابد نثر اشارت راند در مدت
دو سال کتابی مشتمل بر اشعار و مختار تعلقات و افکار و رسائل با صناف لطایف و پرورده با نواع ظرایف
مسطور گشت مطیف من خود تقش از نام او موسوم کردانید نمود امروز ان نسخه در بغداد موجود است و دیگر
قصاید و مشات و مقطعات و ابیات در صفت او و زیادت از انست که چهره ان بیاض بدان مسود و محرر
توان کرد و در مدح عرض نفیس هنجیان که طارت بستی مرام دارد بعبارت ذکر ان مقصود ساخت اما از وی
تمثیل اینده بیت در قلم اورده شد **شعر** لا زلت یا مولی الزمان و اعنی **؛** فی الناس رب مواهب و منایح
سعد السعود لکل راج مخلص **؛** و لکل من شاک سعد الذابح **؛** بیدوات قوم بعود را دوهم اند متکلا و کال
علیهم من اهب خط کیلا مکیلا **؛** و کفی بادرته و کیلا لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافه کرد
اما نه اضافتی معنوی کسوتی بود بر قامت ایشان ریز بود هم در نوی **شعر** یا دوله لیس فیها من المعالی
شطیه **؛** زولی فما انت الا علی الکرام بلیه **؛** تفرق و اضمحلال فازینا دند و با سهولت و اعتمد داسلامیان
زبان که دیگری است از فضلا و بغداد **شعر** بعود بود الزمان قد جفوه **؛** مرتبة تا بیانه فلک **؛** الملک قیم
و الملک لعبدهم **؛** و منهم لمستاثر و الملک **؛** یا معشر الناس قد نصحت لکم **؛** تنموا و انتم قد تنموا الفلک **؛**
فانتظروا صیحة العذاب لهم **؛** فعن قلیل تراهم هلکوا **؛** و بجمله کیفیت خود را با سعد الدوله داد و در خانه
خلوات و مشاورات عریضه فکر او در مسرض اقبال قبول و حسن ارتضاء می افتاد و در مدت دو سال که مباشر
ان شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خلفا و چند سال را تدارک کرده و از

کرد لنخه

قوانه هزار تومان را محقق ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت یافت و بصورت
تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود نفقه اشتغال ملک داری اکثر اوقات از ملازمت بندگی تخلف
نشدی حکایات و نفقه الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین لعیقه و ترغ کشتی تقریر کرده
که روزی ایلخان علاحجب نزد با و در خلوت رفع علای سیفر سود و سعد الدوله پای کشیده بود قوچان را
و بران ترک رو ب باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش و فور عاطفت در تنبیهات شیب
است چگونه در بندگی چنین خان که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان دست بی مبالات پای کشی
ایلچی قدر جواب گفت باعث برین حرکت و مرج منقال است و بجو وزارا فرموده پادشاه در روی زمین خلاف
رای متین پادشاه منظر و تلقی بفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرده و بحکم حبیبکم ان یحبک ان قدر لک را
بر ابحار ری قبول فرمود و تمامت نوئینان و امرا بر قصه مملکت چون نقش زیاد آمیخ علاج سم و طلسمی یجاده
سیخورد طرفان ایشان را بر رفع و رقع ادکر لیفی بیکر و در شفاء و علاج بطریح دکتر یه مجهو و سیاسیت بر سب طرانه ریشه می
انداخت وطا هر ترتیب بسبب سعادت او و آن بود که چون نوروز بایغی گشت و در بلاد خراسان شرو شوری و غز
بقاده بود و از آرزوی کار ان طرف چون زلف دلبران شوریده گی تمام داشت ملخق و عرضه داشت که اگر پادشاه
سیورغامیشی کرده معالجه ان کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد و وصول او بخراسان و رفع نوروز بر یک ماه
اتفاده و کاتم کنوا علی بیعاده و چون از ان مهم فارغ شد برحسب مقدرات متعلق ان سعدوه کرد بکتا از
نوروز بیک گرفته بر ولتحق شد با تفاق جنید کی حضرت سعادت کردند سعد الدوله مرفاب رفعت و جلال
رد اکب شده بود بر وی حجت گرفت و کرنه مخبشی را دعوا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین
وانمود بر نوشته است برین مخطوط او را اخذه و چوب باسا فرموده زن طرفان بینوالی کینه سعد الدوله را
در جو یبار ضمیر غرس کرده و از فواره دیده آب میداد و با امرا و معتمدان میساخت و قصه ا بینو را خت
فتنه و شیل تا بسیل او کرده و تقبل او تعقل نمود و نا کام ان بیر وزوال پنبه مخفی سپید است و مرو رشته
کار بدست روز کار فرانچه داشتند پس مشم شاخ قبحت بال را برای اثبات که طرفین در کار و جا بینی جوانبازی
کرده و برادر سعد قوی در کشی و تیغ شمشیر هر آینه خود منه روشن دلی در رنج و شمن بیب دست دوستان از حق خانه و دوبار
و مط نقت ایشان توستی جویه چه مجیب اعوان تفرقه اهاری دست را هود با تفاق کلمه اعوان اختلاف آرا
ارباب مناصب متبر گرد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف مشهور است چه با
مبا ینت جنسیت و مغایرت صنعت حاصل بود برکت سعادت و بجفام با ذیل موافقت چگونه خلاص
از مکاید خصام دست داد و عاقلان گفته اند دوستانی که بهم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد و رضعف انزلی

عقد

دوست موافق دوم دوست دوست سیم دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع
اول دشمن منافق معاند دوم دشمن دوست سیم دوست دشمن و شاعر بعضی ازین معنی نظم داده بیت از دشمنان دوست
حذر کنی روا هست ٭ با دوستان دوست تراد وستی نکوست ٭ اند بجانب برود کرده دشمنی مباد ٭ بر دوستان
دشمن و بر دشمنان دوست ٭ سعد الله وده تشهیر آیات کرم و تسییر رایات نشر علم و تعظیم فضل و فضلا
و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحایف مقاصد و گوهر صفایح مآرب ساخت اما شعر ما شئت من زهر بهجة
ذو الفنن بمصقل آبائه شتّی الزروع ٭ ظاهر مطاهره او باطن باطن مشابه نیست در رمضان سنه ثمان
و ثمانین و ستمایه این مکتوب بینه دو فرستاده و حجه تسبیل سبیل حاج و بند ار حجت امرا و دشمن و ملوک
و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتّاب و قضاة و سادات و کافهٔ رعایا و مدینهٔ اسلام حماها الله
و سکانها دانند که کمترین آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العثرة محروسة چنین
ابتهاج کنند که طایفهٔ کثیر و جمعی غفیر از اکابر علما و اسلام و ده ثمل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان
برعزم زیارت کعبهٔ معظمه انجا جمع شده اند و برای احترام احرام و حضرت اکرام و دعوات اسلام و سنت ملک
کرام و تطواف مواقف مبارک و مشاعر متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و مهر آورده اند
شعار لازال ساطعاً فی الغور و النجد و المشرق و المغرب اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفا طویت
قضا و حج اسلام را مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیه و اسلام پیوسته توافل حاج و زوار کعبهٔ محروس
بوده و در آثار آمده است که منادی که آن برم و منقول و قال علیه الصلوة و السلام من حج البیت خالصاً
مخلصاً و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیده در نجای کعبه مکمل گردانند
در رسم اسلام تقدیم نمایند و درآن مثوبت ربح شده ثواب و مثوبت رسد و دولت روز افزون را دعا
خیر یاد کنند و معنی ان ح السلطان ظل الله فی الارض و مستلم الیه مقالید الحل و العقد و الابرام
و النقض صورت انکار رفاهیه تحقیقه و ذا کما لوح مذکره و نو باده چون فکرت و نتیجهٔ الحکمش فطرت
سازند از آن قبیل که تیسیر این خیرات سبل و تیسیر قوافل و تکثیر معاقل موقوفات بود الله تا معین زمان
معدلت ما روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند در تحقیق و تقریر اهتمام
نمایند و ملک نجم الدین محمود را ملزم کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارند که کسی از انجمه
مناصب قافله روزی و زو ثمر آنکه در بریشم و نقد و هیمایل خطایی و جواری و براری برای فروختن
بخود برد و السلام بر عنوان کلمات طواهران فریق یعنون صدق و به اطلق محفوف الصفوف و استهزاد دلق
در تقریر آورده و منضمر بکا نکی را مستحق تاضی الحکمه لیس من اخلاق المؤمن من الملق مستحق کردند

روزگار

روزگار تکلیف ان ح هو النفس النجس ان دون من خلق الی نفسه الخبیثة تمشیة مصالح العباد و تعطیلة العباد
الی ان یکون ف قوله تعالی و اذا تولّی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب
الفساد شعر ٭ و اذا الذی رکب انف و عینه ٭ ای التی امسوه و اذا رکبت ف داه ٭ فعلقت رایک عامداً
او انا بنینا ٭ من ذا الذی رکب انف و فداه ٭ از جمله معجزات جنایات احدی و معامات ناتخجری
یکی آن بود که بر زبان ان بیدین موجبات توکید قواعد شریعت و ابطال نشیده اعلام ملت بی ارات
او صاد وصیه لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون در اوایل ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه عالم را
تاج الدین جلال تاریخ مکتوبات نوشته از سعدی حاسدی چون غرهٔ معشوق ان بیفا تری مشهور ذی
طره و ثبات ان کاری و دست ان معلق نافی ذات و لیس علی الاعرج حرج لطیف متعرّدان
عفیف و صحیح النسب در زمرهٔ او ملک ثم ابریهٔ در سلمانی تا حدی که چون حاج را در حرم
کعبه چون مستحق لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل بر اسود و ارباب حاجات افتاد و
و حظ فقرا و مساکین در پردهٔ تعویق و تعذّر ماند چون مدتی روز و الی مقرر است و بر سواتی را
مفاتیح سعادت بر بوی مستلزم محاق و بروجی مستتبع فراق بر هیشی و پی دم فرو دوزی
بدی جهه قیمه بام بر کارهای ٭ افتاده زحل بارگاهی ٭ آری شعر نذیر با شه از عقیب نور ما ٭ اوج بلی
تو تو قنی و ا ما مسیح چانه چه پرتو به کرده اند ٭ سعد الله وده بکمال جاه و دولت ز خوف معزول گشت
دولت و حیرت ز عونی ازجا رکرد و بار ها در صورت بر طرح الاولیس بر خط طرازی ان عرضه داشت که
از حکم فی الطریق ارث بوی رسیده و مثل است که ثبّت العرش ثم انقش علیه و بدیهه عقل ملکوت
که عقیده تا عدهٔ ملک و علی و ترتیب رابطهٔ دین و دول بواسطهٔ تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه تعبیر
صلوات الرحمن علیه عن بی و جای ام ران در معقبت و غزوات تعریف میکرد و بیکره وز چندین تن را سر و حلق
زموده بریده تا قهراً قسراً قلاده مسلط دعت بر رقبهٔ اهل اسلام نهاده اند اینک ان نیز اگر مقتضی همت
عالی را نصب فرماید و لطف دیگر در حق ارباب موافقت و التفرقة و اهل بمعنی لغت
و نکته سبب بجای خود تقدیم نماید حقیق متجه و دولتی متجدد در روزگار پایدار گردد هر که با خصومت
سر بر خط انقیاد ننهد از جوهر ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از تکان مسلط دعت ولی روی
چون تیر دوری جست که هر وارثی بر تیغ جای وهم ارغون خان خود بسبب حب تا ان دشمن جان کشتن
بود و حکم بر یغ شده که هیچ کس از اجزاء دولت و اعمال دیوان منصوب نکرده اند و ایشان را از مداخلت
ادرار و ممنوع دارانند صاحب دیوان صدر جهان نقله فرمود در انشاء ان احوال روزی که بوزارت اعطا را

بهم شد و در شرف و جو بوداش به درست رسیده کرده بود و در راه حکمت بحمدالله و ملاقات نشاط و از وی طلب
مشاورت و استمداد آن روی تفرس کردم ناگاه از روی ابتهاج فیقوله را لفظ نزول کرد و تحقیق بکلیات در شوکت
بعد از تقریر جواب وی که بشرح در مطلب موثق است شده محضری بخود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی کمال سعد قدم
اکثر حجت نبوت که آخوندی مراتب بشریت و باقی نفوس ملکیه مستقل گشت حیث و نفوس انسانی قابل
سیاست ربانی افتاده و کمال حکمت حکیم قدیر اقتضا میکند که در هر زمان صاحبقرانی ناموس الهی باشد و وجودش
موجب نظم و انتظام عالم گردد و حل معضلات الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و آیین طریقتی پیدا گرداند و به دوگانگی
استیناس یابند و اجرا ... خلایق را بانس شایعیت و سعید سبط دعوت خوانده و از جنبه تمرد و جهت
دور دور راند و حیلی این قضایا و شمائل این خصایل در وجود ایشان عادل موجود است و در پیشان گفته نور
که یعنی شرح در حضور بود چند تن از افراد ائمه اسلام دوست هر دو ایشان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن
دعاوی را اجماعی خود ثبت کرده و بتصحیح و توضیح نوع شهادتی رقم آورده و تخصیص یکی از اکابر علما گفته خود
الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این کلام موضع ایهام بود و باشد که در معتقد خلاف تخمین بوده و ائمه
بمرآلی استرار صاحب فرمود که برستنی و ... باطیل لهو و اضالیل و معتقدات نا فرجام و مزورات بی
اسلام ... و مغالطه جنب چون سقایه جنب در دون و دون او معلوم گشت که **شعر** ما فیه فضل و لا
عقل و لا ادب ✱ و لا حیاء و لا دین و لا ایمان ✱ التماس کرد تا موافقت را بر آن چیزی نویسم از حیا و آن
مسئول و اندیشه آن تحصیل صحت ساحت عالم را بر وجود خود تحقیق زندانی یافتم و در جواب بیان گشت و جرئت
به ابهام ملهم جواب گفتم برای تحقق سوآت و مصادفات و موالف عوام و مخالفت و موافقات از قدیم
بار سوگندات و مرا بر مراد آن قواعد انتظار عهدیه **شعر** و در عالم وقت دو نه ارجع الی الحق ✱ تمامت و جهت آن
یلطف به القهر ✱ تیغ قهر پادشاه و کام ملک را برین صفت از بنیاد انتظام آگنده و خاطر را از روی رقت و رحمت
پرداخته دیگر از تیغ وی با جبر گرد در توقع عفو و ابقا چون ابته بقا در عالم فانی مستحیل باشد نیز امکان نزاع
کردن بنده بر حقیقت عادت و اعتقاد معتقد آنت فرا او نیز اگر سر از دست برود و پای در ره رطه این نوع محذور
و محظور نهم و بر این ایشان و دوستان رضا نهم با مسئول که در این سرجریده رقم تمامی بر سطر یاد داشت
و تحقیق کشته نامه الحکم بر صدق و ولا در صفحه دفتر سینه سودو و خ ساز م و فاتحه اش را فاتحه از بیان کردم
و در مقصود از آن و این حکایت احتجاج و بیان است **بیت** چه اندیشم این چاره را پیش دلم ✱ و انت المطلوم
و انت الحاکم ✱ حالی که تقریرات و بنیه برین ترشح از خوض حیز با در آرسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب
وقع فی القلب و اذا قول الکلام اذا ورد عن الصدر صدر له القدر بی که در ق که در خاطر او نشست
از

از سر این افزای بر خواست و همچنین بود و باطل مشغول گشت و چاشنی گیر قضا بکلفت **مصرع** ای سوخته این ایک
تمت خواست ✱ الا الطلبه با ایشان مقرر کرد که کعبه را عبده اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبور زیارت
بیعان بیعبارات او و شان الزام کند بین اندیشه مر التماسات با جواب بیهوده پیش کرفت و در ساحت رباب
تو قبه نکند و الفقه و لشکر اعیان اعلام و اعلام و جبر شمرد و جهت تقضیه این تاویل اعتماد اصحاب الفیل را
رکنی معمور رانت و دانسته جمل کی به فی تضلیل نقض بسیار و در دار السلام فرمود ساحتش در حجاب و الوج
از رب یقین بیتامی و دور خلفای بنی عباس بر بیرون لاجرم آن اعجاز هر چند نامشهور بود داد رو در کار و خوی
دختر آن قوم هر او تمرد او و لیت کلی الشجر اثمر مثل بوده و در بین نزدیکی خواهد جنب الذین کان را
چون نام کیش آن کیش صورت به کنش بود بخر بهان فرشت و تا اعتبار احوال کند و تفضیل وادو باحی
و دولت نفر از اعیان و ماه و مشغولان ایشان تا بشیر از فضیحت معمورة جهات نظمت مطلوبه حمایت فرشته
دو خطت و شهرت و قدمت خاندان و مکنت ایشان را هیچ جمعیت نبود و مسیحیت تفضیل با سامی اهمیه
تن از ائمه بزرگوار و دو کابر مداریشر از پیش شمس الدوله فرشادت خاطر را از ایشان بر او دو سر و قدر
سا ذین بر وفق حضرت و دین و تجارت اندرون پاکین و حسب حت نفس نقش خیال خیال محال در نهج
او دل بر او را مرتسم کردانید تا طبع طبع فسرده او و بهتان عالیان شد چنانچه بیت کرد که از خون خان
در سیادی جلوس بر سریر دولت کار رتق را کار ده بود چنانکه روزی در اثنای طوی نظر بر کثرت آن و یح
اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین حیوان را بکشند برای لذت قبقب غرغره فرمهقات کرده
از لوازم فاده قلوبهن غلف و رذایل اخلاق رحیمه توانا بود علی بن او وزیر و مشیر حیوت تخمین ستیج
و تزیین مشکرد او اشتغال داشت و سکیفت گلزار دولت را بجان و او از خار رنگ بر بهتی و شاربه
ما رب را از قاذورات مخدورات متعفن و آنچه از تعفن کیاست و فراست باشد دعوا ترک شر تسمیه نماید
کر دولت را خرال ملک و داعیه زوال رونق سلطنت را نه چگونه دیدن گشته **مصرع** پادشاهان از پی یک ✱ کشند خصم
مصلحت صد خون کنند ✱ از وسوسه و اغوا او دل ایشان برقتل بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان شقی و بی
شده تا غایتی که بنزدیک تو امتی با سبب محقق و بیتی صد جا در بر دیده او همانا آیینه فی لطف جلیس السوء و
معاشرت اشرار اعیان نتیجه داده ✱ کی بعض الحکماء و قبت مصاحبة الاشرار فان الطبع متعطل من الطبع
و انت لا تدری حکما رافت که خلق انسان و هو ملکة تحصلت للنفس تصدر عنها الافعال من غیر
طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محقق آن محبت گشت ... را شکل ثانی از قیاسات منطقی تشکیل کرده تم
و گفته اخلاق با سرها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست پس

نتیجه ده که هیچ خلق طبیعی نباشد قر قرونی و جماعت رواقیان بر خلاف ایشان رفتی و معروف تر لف و
تتابع اند و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمجالست
اخیار خیر میشوند و وجود اختلاف در مراتب عزت و قلت و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند و اکثر در
یتقیضها طبایع اکثر اخلاقی و اینه الهام بالحقایق نکته ایست که صاحب اخلاق اکبر سعادت جاودانیست و مفارقت
خاصل تغییر ثقه و تاوجهان شیخ سعدی شیرازی است رحمه الله علیه تمثیلی لایق چ گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تقریب این ابیات
وقتی کرده بودم مولفه فواهو فی الحمام طلبت حبیبی توصل من ایدی کریم الی یدی فقلت له هل انت
مسک وعنبر فانی من ریاک سکران معتدی اجاب بانی کنت طینا مذلّلا فی است للنزه والجفی
معهدی فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا التراب الذی کنت فی یدی چون بوی گلی در گلی
این اثر داده نفوس نوع انسی که خود و گل ان از یک منشا اند بی شک دانست چگونه عملی و رست طبایع و
استعدادات و تقویم اخلاق شفیقه وستارند نشود چ یک روز کار راز و دو رازی که است همی بکند راند عنق را
زودت شست قضا والهی تا که حوادث را از قیق افلاک در اود و بر هدف اجابت آمد آن را
در تبریز مرضی بسیج روی نمود و از آنجا عزیمت موقان کرد چهره حقیقی شبنمیه گون شده و سرو قامت آن
نزاری شکل خیزران گرفته و خلاصی کاتب از املای طبع او بیچاره شد چ زمان چو بدید چرخ در تب خاکت
جوشید دلش ز حسرت تب خاکت قد قال جمالک ربنا والطف حفت بعد الکم واعظم حالت سفر آن
حضرت در این منشاورست پیوستند و در حدوث این حادثه می داشت رای جهان آرای بر آن مقصور گشت
که تاجیل بقا و تقبیل عافیت دنیا را صدقات و نفقی باید کرد واینه و تخلیت مجیرسان و تخلیت محبوسان
اشارت راند شعر واذا المنیه انشبت اظفارها الفیت کل تمیمه لاتنفع [illegible] زیاده از دیگر
بر آتش غمت در جوش و اندرونش به هزار اندوه و خروش بود و از بزرگ و شفا و ریحان ایشان و وفاحت [illegible]
در مستظر و مترصد زیاده از یکماه در عرصه بیماری [illegible] بیزد و از تخیر نیست و [illegible] اخلاقیات
مبعوذ و بازیافت راحات و خیرات الحق با بخا و ممالک روان کرد و در هرکوی و حفات تحقیق
اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ظلام مظالمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات
وتجدید تسویفات وتشریح محبوسان و تخفیف بار ایشان مقعدی گشت از جمله بتکرار فرمود صدقات سی هزار
دینار اهل حضرت ادرار اطلاق کرد و ده هزار دینار نقض به ش نیک و فقرا شیراز آمد و همچنین بر قامت ملک

بنسبت

بنسبت علی الانفراد موزع فرمود و حکم شد که هر ولایت برقرار حضرت خواتین و [illegible] و بنات اطهار و اطهار
اکرام این امرا اکرم رسیم چیزی ستانند و ما ستحق تر از این عادت بعضی داهند چون ملالت که در حکم قضا قضیه
و تا چهره صورت بنده [illegible] و تا دولت حیات فانی و دولت عودی از حضرت [illegible] درخواسته بودند و بشارت اطفال
التجب لکم ولا یل [illegible] اجابت طاهر آمده از صلات و صدقات فایده حاصل نشد و رحلت اشتد ادبار خیت آل افلاک
الحکیم والارض کرده [illegible] و الاخیار [illegible] ولا جرم سهام ودشه [illegible] از
برای تخفیف اهل حبس چون تحقیق حال شد از جمله شهزادگان قراالقای پسر تیمت ور لو [illegible] محبوس بود
او را با همه اموال وجوه منتخب در کوره و ارسلان کاس فاحش بنده بودند امرا بازی کرده بیرون ده نفر از اولاد
و اقلاد چنگیزخان بحکم دست و دست سلطان ابوسعید ایلچی [illegible] بابدم و از صنف امیا که کشته بودند شعر فلقت
سیوف بنی [illegible] تنوشه [illegible] ارحامی [illegible] اشداد [illegible] موجب قتل
پادشاه شهزادگان است ارغون فرمود که سلطان ابوسعید [illegible] کرد [illegible] گفته توقیقی و خواهر
زاده چون گشت شعر اعنی [illegible] و هی جمله [illegible] من السحر المبین کتابا و عیله لو حا جرته
فی حجره [illegible] شیب العارضین شبابها صورتی که نقشبندان ابداع تحقیقت و حق تصویر او پیچ نقش
نکرده بودند و تحریک آن کار که احسن تقویم در تقویم ایجاد او [illegible] رقیق حسن را رعایت
کرده ارغون را مسحور کرده اینده است و حکم من قتل بالسحر قتیل بالسیف را کار باید بست خوارزمی
جادوی او ساحر بود و غمزه چشم [illegible] افزون کرد شعر الم [illegible] سحر [illegible] و السحر قد از
[illegible] و احمد او را با دیگر خواتین حاضر کردند و از وی محاسبه [illegible] تشنیع و تصانیف [illegible] پرسید از
تهمت [illegible] ابتدا کرده شعر [illegible]
زبان الان حصحص الحق برکشاد و گفت [illegible] سلوم که بر عادت زنان [illegible] بجهت ابقای را
تعویذی نوشته ام اگر جان من وقایه جان او میشاید [illegible] عوض قبول می افتد شعر
روحی فداوک لا [illegible] ارنی [illegible] چ هزار جان گرامی بخت جانا
رهی اگر چه نیست گرامی فدای جانت باد [illegible] هرچند مانند غمزه او نتوان بود با طبیب
نوش بخش [illegible] غمزه عاشق کش او نیز من صدق محبت میگفت شعر فان کنت [illegible] فلا [illegible]
وان کنت مسحورا فلا برا السحر با تفاق گفتند ان آتش چهره [illegible] سغد [illegible] را
آب دادند خسته [illegible] زلف مانند ماهی اگر چه در حسن ماهی بود [illegible]
کار حجت کرد و بحق گیتی مصداق حال آمد شعر اصاب [illegible] من کان [illegible] الک [illegible] وجوع

القوی قبل عودة جنت حینئذ مرتبا بعزه و دو مقام بر البقرة من اعراضه ما تحکمت هم درینحال از حضرت برق
رحمت ربانی بیکباره سحاب منقال رنگ باران بهاران رحمت بر زمین کرفت و رعد از تنگدلی در ناله آمد
برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ابو اسحق را بعلت اکوانجی نزاده بدخوی
بیا سار سایند تا درینحال کار از دست درمان در گذشت و هیچ افزوده و در خرگاه با برخود مکر جوشی چه
الله وله بچشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند و از دست ایام چه ستم مهلک در می کشید سعد الله وله زمانی از پی
کفبرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد و در جب ورت بر سر تخت مملکت توقف نماید و اندیشه
آن بود که مکر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از زخم شمشیر فی الفعل
بر مانند اما معلوم کردند که بارنده ان بر حقیقی سلطنت و سفا سندرا لحقری اتفاق کردند تا جماعت
اینا قاق را که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سرزنشه شر و عناد بوده اند از دست بر کیرند
جهتی سواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا بیزبان اجل معانی روح اعادی را از ابدا و عمر
ابد آموزد و جوشی و اردو قیا داو بی شربت هلاک چشانیدند طغان و طغاجار ایدر دراردو و ارد و ک خاتون
بیکلفت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس تو کال و قورمشی پسر اینا قاق و قتان افتاچی
سعد الله وله را که کوکب سعد دولتش روی بهبود کرده بسیج صفوت سنقیبی و سماعیات بخانه طغاجار
آوردند عاقبت کار خود که یعنی فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در انشب
بر دست قاضی زنجان این قصه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لا یزال که این بیچاره تا بوده با دوستان
ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده دوستیها منقول و کیل یعنی اگر در غر معلقی افتم هر یک غلط
طریق اخلاص سلوک خواهد بود ~~چه~~ گفتم که اگر رحم کنی بر زیر دستان از غصه زینو افقه گفته که اگر المتعلق
بالنفس الملوک المحال روز دیگر چون خیاط قدر بخیه تیغ قواره از کشی اش را بر الحسی نیکو
کرده و دوخته و دولیاه و دینی احمدی از خوانه لطف احدی بقا و بقا پوشیده و اعداء دولت محمدی
از جیب اضطراب قهر جهدی کالای خیانت پوشیده بحکم آیت نبوی بر آفاق در نفس لمعان یافت و دست هلاک
وعده ور برده نقد سعد الله وله نحوس طالع سکونی اختر سنانی صورت مجازی قاپیرت در اشعار و نسکونه
سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام و ادوار و جوامع درد و او بوده هیچ شد او از جهان یعنی برادر روا
~~شعر~~ ~~و ارحم الله قوما~~ من تحسبهم ~~ان لا یدوم لها عهد و لا ذمم~~ سفول و کسلان کل دست محصورات
فالحات بر روضه رضا بخش و جنة ضیا بارش ساکن خاک یثرب مینو سرت دند الحمد لله الذی صدق وعده
و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در ان زندگی پیرش بیرون آید هنوز اکر ده بوده است بنده رتبت

العالمین اما تنده شب که بانشه و انوار رحمتی علم یکه سطعهم ابعا نامه ازو باشا هنوز رخلت خلافت بخواقین
ورابی الی چنانکه کلیلک کمک نیک بر حال صحت سعادت قوی ضعیف بود از تخلف سطیفی حضرت در نیاوان از
خبر پرسید عینیب ایشیر نزاع ندری گفته و داشت که باشیان چو ساعات رفته روز ششم ربیع الاول سنه ستین و ثمانماه
طوطی روح ایلخانی از قفس قالب آهنگ جی درست داوستان سرای لبنان علوی کرد و گلبن حیات لیمو را
داد شه پژمرده کشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود و مزید وضوح ثبات آمات نهاد اکثر آ بشی آنجا
قلقا بمرث فت ~~چه~~ چنین بشاید این چرخ بلند کهی تاشت طاووکلی با گزند یکی را بچاه افکند بیکباره یکی
با کلاه برکشد ناکاه سر از بام بر دو بنک اندرند از اختر جنگ مناک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت
دختر او و ارد و گوده شمی که جلوت بهیشان از پیر کونیه ترتیب کردند و امرا و بر باتن نعمتی و انشاء خاص
که ملازم خانان باشند چون تعرف و کلک سه روز علی سعود عادتهم روان او و ایشان فرستادند و عجب عجبی
بلی معراج انجاز مجهدی سیخ صفر سال مذکور در قبض دار الملک شیراز شب رابی تعلیم متعلقی و دو شاه و مرشدی
ناگاه از گوشه های قبیلی بر افروخته و دیگری موافقت کرد علی جدا در نیم ساعت مختصر علی کلیة البصر از
تمامت خانه حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و شعل و دودشها جنید افروخته شد شعاع
دکهول و شبانی و جیبان و عوارق و دیار و عوان بر یتبرادات روشنی منوع بوده چنانکه در حینه
جابر باختیار رشش در خمشب و اصطلاح کنیش رو ندنیر از چون قنیدل راهب تابان شد و چون دل
عشاق روز و داع فروزان و شعر ضرغی سیاره ~~شعر~~ رب لیل کشعر لیلی سواد اشق جنب بها
مع الارض نار و ترى الارض کالسماء فلتلا قد تجلی خلالها فواراکه بشرار کانهن نجوم ~~و~~
نجوم کانهن شرار و در زبان روز کار رباعی حوالی دار الملک از شب هر شکایت عجب خانقیف
کشته و طبع ارشاد که موجب او وصول خبری هایلت با هجوم لشکر بیگانه و هیچ افزوده را اسباب آن
معلوم نشده و هرگز در شیراز از این صورت غریب روی نموده بود و پیران روزگار ندیده و نشنیده
تا به شب برین هیبت آتش بیکبارند و مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین یزدی
ناظم امور المؤمنین دام ظله با جمع الحقایق و مستعد را در یکسالت شفقا التقریر فرمود که در انشب
ملازمان بمساعفت نموده ناظر بر سطح بام خانه ایشان غریب دیشب بیه کفم و ان ادعو شکم هر کز
مستعد و بر او موجب رمی روز و رونا ان مده تفجج نجوم بعد از الحاح قدم بر بلا رفتم روی زمین
مانند قبه آسمان از زرواهر کواکب منکالی بود و اشارت کردم تا شخصی که با ما رفت مجلس قیام ننمود ، رشیقه
تقیة تعصلی ان از روشها و سکی سروی الحتمام المشیم ~~چه~~ بر چهره اش بانگ خوان بیانی جاری بر خود دولش

زبان ایلی روش؛ بر حرف یوم نهادند و در خاطر آمد که بسبب این حادثه حالت نازک و امری خطیر او را
بود تاریخ آن را ثبت کردم بوقتی که این اخبار بسمع حضرت اقران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت
بیود بر مهبّ صرصر فنا کشته شدی در شیراز از آن آتش از دو جهت بوده و بقضیۀ ما نحن فیه الاتابک و برهان
آیۀ مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلمّا اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون
[illegible] لامع شد و صاحب بصیرتی که در صورت بدیهۀ فکرت بدقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که
[illegible] چون در حرکت آید بکلیه عالمی در ورطۀ هلاک [illegible] افزود و صف کرم و شمایل و بیت
الطاف خفیّه هر وقت که بر چمن زمین و گلستان جهان ورزد غنچۀ امانی و دوحۀ آمال شکفته گردد و ما ذلک
علی الله بعزیز [illegible] این فتح نامه [illegible] ابواب [illegible] بزرگوار و در اطراف ربع مسکون
مشهور شده و در مقامات جاه و اعلام [illegible] بیود و از شنیع ترکانی مشتعل و دشمنان [illegible] و حال اینان را برباد
غارت بدادند شعر و ما الدهر الّا هجمة و منیّة ⁂ و ما الخلق الّا اثنین [illegible] در مدینۀ اسلام زیاد
از صد هزار ایمان بیود با ثروت مال و فسحت حال با وبال مهانت و ذلّ کشته و در زنجیر و اغلال
زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلالت آب حیوان و نفاثات روح
روان دارد بر وزن و روی قطعه که بر رقعۀ تقریر تقدیم یافته رداً علی قائلها بحسن شمائل نهایت
کرده و مخلص این را بالقاب زاهرۀ ملک الاسلام جمال الدولة والدین عزّ نصره موشّح کردانیده
شعر [illegible] الفلک ⁂ [illegible] و قارن [illegible] سعد [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] الملک ⁂ [illegible] الحرام قد [illegible] ⁂ [illegible] الکفر [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] فی البلاد قد [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] الی الجحیم [illegible] ⁂ فهی [illegible] ⁂ [illegible]
قد سلکوا ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
الهمام [illegible] الملک ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ جمال دین [illegible] ⁂ [illegible] الملک ⁂ [illegible]

الهمم

[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ فخر الدین بن الطراح [illegible]
و سرور کافّه [illegible] عهد بود و در کرم [illegible] و در شجاعت [illegible] ایام در جواب
[illegible] این [illegible] نظم داده
شعر [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] جمال الدین [illegible]
چون [illegible] شعر جمال دین [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] صاحب الدیوان
[illegible] ⁂ [illegible] شمس الدوله [illegible] و خویشی [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
و در ترتیب و تکریم [illegible]
[illegible] حکومت گشت چون شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] تجربت [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت [illegible] المسلمین [illegible]
[illegible]
[illegible]

دریغا و نمال حقت مینو سور دین حنیفی بزبان حال دعا و اللّهمّ ایّد رکنی فعلیه قیامی و قوّ مجدی فانّه مجدی
بقلعه گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات المصلوات المتواصلات
بران حسن عقیدت و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت
مساوات او ورق تقبیح و تضریب بسعید الله دم ابتدا کرده بودند و سهام ملامت بر و تیر زد و بستاد
بل از مغوق نفاق کش دورا و و رچنان عهدی که دور بعهدی بود هیچ خسارت مال و جاهی بوی
نتوانستند رسانید بیت هر که از اخلص حق حصار بود · عنکبوتیش پرده دار بود · بار ستقال خانکه او اوقات
خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته و نفوذ حقوق در مخاطب نقاب دیدگان
ابتجا به قضاء الحقیقت وارد و قصوی مقاصد عالمیین دانسته او را با عزه و اولاد و اعقاب از
دولت جاوید و براعت شامل تمتع داد و بارقام اقلام فتوی برای ایشان صدای شریعت الی یوم
التناد و ترشیح و بغزر علوم و نهر فضایل تقوی ار آری تارک دین متوج شعر وانّا لخطّاؤ بطیبة تحملیا
ولا یخلج مقاصد المسلمین کاف کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که سقر ارتکابات از روی
اخلاص و موقوق ازلی که با آن دولت ایشان و فضل احسان دارد در اطراف اطرا شتاوری ف
اغراق اوصاف هر چند از اراوش و نمایش هر شغل و ستر پیستغنیت مصرع کلا اشتغل انتسب
عن الخضاب چون آن نی سکینه پس شرایط انصاف رعایت نموده از ربیل لطف قوله کلا طرفی قصدها الامور
ذمیمها احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اعتراض البتاس
رخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک
یقین و مالک ممالک تقویت دین بوده با وجود آنکه از عهد همایون نبوت پیغمبر قرشی سنین قریب بود و جماعت
اسلامیان تعیین معجزات را برای العین دیده و یا از رشحات آن شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من یلیهم
ثم من یلیهم بنسبت الوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در مسلک طاعت و تبعیت ایشان منخرط آمده
دار بهر صوت مسلمانان و حمایت مسلمانی بتیغ خونریز دفاحته و لشکرها و جوار با غارت و عدو دلیلا
در اطراف بسیجیده و مساحت ساعی ایشان در تمهید ارکان ملت و استحکام قواعد دولت و رشادت بانی
شریعت و ربادت اهل بدعت مشکور بگشت در چنین زمانی که دورهای جور بقرب بعضد رسیده و ذکر
احادیث مروی کرنج علی الجمر و خوف اجتماع مرحومه ممالک روی زمین در قبضه تسخیر بیگانگان
افتاده و دروازه افتقار و اخطار از تجلی لطف و سطوت ایشان سر رشته دوسی یاد آورد و طریقه کل
ما یلیق به الملّه و لفقه کتب که بر صدق مدّعی شخص همایون عزت همیون نقیبت صافی نیت صادق

وایه

لطف
طویت که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تایید ربانی و توفیق
یزدانی نتواند بود و برکافه امت محمدی واجب و لازم باشد رشته امتنان این نعمت و اعتراز ادای این
نصرت کردن و بانفاس مبارک ادعیه صالح و دعاوی که تعوذ در تخففات امور و مشکلات احوال
اذرای ادکره کشایان طلب داشتن و بیقین دانستن که کوه را بخدیث از سفینه المساوی طرفه صدف
فصاحت احسنه سپهر خلافت علیه الصلوة والسلام لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من اهل فارس
در بسیط کرام خلال این امام مسند اد خلیفه مجتهد منتظم نخبا یه و ما اغنی الشموس عن الشموع چون کلاه گوشه
دولت سعید بلکه کرب حوادث فلکی شکسته شد و بید نخوت و خیلاء ایشان فروشسته شکسته و طلعه خورشید و بیکم نکوتر
باطراف فرستاده و سیر چاپی از جوانب ملکت حاکمی راحصین کردانید تا استحکام یقین صافی امور ملک محکم شود
اتابکان در اضطراب بود و مختلف شاحوال در صدور انتشار و دلهاء ترک و تاجیک چون زلف بر خویش پریشان
روزگار هر صاحب طرف استبداری بی اعتقاد و پیش گرفته و خیال محال نصب العین ساخته واز مجاهب کلاهات
یکی حکایت اتابک قزل ب ربود صفت حال اتابکان در حسب این کتاب اتابک یوسف شاه بن اتابک
شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزار اسف دختر زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهزاده
صاحب مروت کامل نجدت بوده مالک رفق و خرق ملک و تیغ و دست و دلش تا رایح دهنده و رزم تیغ
فتنه برهم دلیران طرّه زلف پر خم دلبران دانسته و روز هیجا لای افزا شب وصال ماه پیکران شمرده
هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری یکتاییه القضاء و القدر قادری
بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد · تا چو تو شه سواری سوی میدان آرد · رونق طرب و طراوت و نطق
و تطبیق جوارح و نطق بیت چو پیکران تازی برون تاختی · زآهو بکی دشت پرداختی · ولایتی معمور و ملکی
مسرور و حشمتی موفور داشت و جمعیت هزار سوار تیغ زن که از خنجر گزار و زره دست اقتداری کند
بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم · بفرمان
ورای تو بنشسته ایم · و با این خصایل و شمایل ترجیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت بودی
تمام داشتی در عهد همایون آثار ربانی خوان بغفون ملاطفت و تعرضات محفوظ و محظوظ گشت وا دو دیوان
بها در خواندی با آنکه چون رایت ترکیما [illegible] ارجم انتصاف چیلان با ممالک فسیحه و تفریج حدائق
نواحی ایشان نهضت کرده در دامن مضایق و معاقل دیشب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل
بر مراقی و مصاعد آن مسالک رهبر نشدی و منحولی در که ار ازان مصاعب و مهاوی و عیاض
تحت رعنوری لشکر کشید بیت درون شب و بالای مرز و دشت · ز ماهی شکم دیدی از ماه پشت · و با

زمره لشکریان هر یک تن از جملهٔ آنکه تیری بخود برداشته و از نوع اشجار که عنفوان آن پیشه وار رست درختی
و مانند تیر در جبهه پیکر متصف شده می بریدند و بتحقیق از آن تنی چند از لشکر جبل جنگ را جبال [...] سهم ساخته
و در مکمن جبل از سر جنون و خبل پنهان شده بغتةً فی دوةٍ بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون
پیاده را که مستعدتر بود سوار ابلق چگونه تک و پوی نمودی و ایشان از مرکب بیرون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا مانده
نصرت ازلی و هدایت لم یزلی راهبر آمد و یوسف شاه نزدیک رسید چون ضیق حال و عذر فرقه [...] مشاهده کرد
با جوانان لشکر خود نظم ستمتن صفت آن پیل تیغ زن ❊ فرود آمد از بارهٔ پیل تن ❊ بزخم تیر باران آن لشکر
پلنگ صورت را متفرق گردانید و ایشان را از تنورهٔ بلا خلاص داد و بدین مقامات شهرت یافت و دوام
محقق شد و نظر عنایت خانان بود و در عهد ارغون خان چون از گلشن تیرهٔ دنیا گلشن روح عقبی خرامید
و زبان فصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخ سرو و بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان
خوش خوش بسرا آیند شعر یا مالک الحق بان و لا قرار یا ثریا ❊ و انشقاک السماک و [...] ❊ پسرش اتابک
افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر نزقات شبان و نزغات شیطان [...]
من الجنون لشکر را بر خود شورانید و دلها و خویشان و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک موروث از
منطقهٔ [...] دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شد و حدت که شرح در مضامین این اوراق
گنجید آغاز کرد و از [...] که بافقد لفظ جامع مصالح جهان و [...] انجام مهمات جهانیانست
من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادةً لا یتحققها احاط بنقصان هو متحقق
لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه گیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام
باز مال آنجا داخل [...] اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد احوال از رای محافظه
نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید بی ملاحظه فکری با فراز کوه گیلویه
یرلیغ صادر شد او در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه گیلویه بنسبت ثغری افتاده
و سرحد حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد بسیط ضبط از آن مملکت برخیزد و علاقه
آن [...] و تعرض [...] خانه چون رنجش از شبهت [...] بود بکرات یرلیغ آوردند تا با
تحت ممالک خود گرفته انتزاع ملکی نگشت و افراسیاب باصناف عذر و علیل تمسک نمود و بر [...]
نکرد و قلعهٔ [...] که بصنایع [...] و صناعت مشهورست متخلص گردانید و کوتوال آنرا بقتل آورد و حکومت
عرصهٔ کوه گیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و عقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر
بود هر یک پشت لشکری جرار و در روز میدان رزم صفدری کامکار و اطعن من [...] خطیئه و اضرب

می

[...] و در خود [...] و رسم رزم و بزم محلی بود و در وقت شهریاری و شیوهٔ ملک داری با آداب
و خصایل [...] مجید گشت دستی چون ابر بهار [...] هطال و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال چون برجال
[...] بلند گشت [...] و جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه گیلویه
[...] وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها ❊
و ان شمرت یوما به الحرب شمرا ❊ و قزل بعد از مصاف [...] گریخته بشیراز آمد افراسیاب از خجالت
برادران او اندیشه کرده باز استمالت را ملاطفات نوشت و [...] بین الجانبین تردد کرد
و تودد آغاز نهاد مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود و افراسیاب التماس کرد که اگر [...]
مصافات از کدورت مخالفت متفق شده [...] کشته جلال الدین وزیر را
بقتل آورد و قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد و [...] و مروت و وفا را
بسیلی غدر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بیگنه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد
و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر و ما
ید الا ید الله فوقها ❊ و ما ظالم الا سیبلی بظالم بیت [...] گزند دیدید [...] آخر این
نصیحت بگو بینی و نیکی کن پس افراسیاب برادر [...] قرار [...] پیش گرفت و ایلچی را
جواب درشت [...] التفات [...] و شناعت رای [...] روزگار [...] ندیده را
از بندگی حضرت تخلف می جست و جانب [...] و بزرگ مغول [...] تا خبر [...] ارغون خان بوی رسید
ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبیر بقتل آورد و [...] قریب
خبر [...] ارغون شایع گشت و [...] مغول [...] بسته کرده بود و [...]
در صحبت [...] متواتر [...] شد [...] خویش [...]
گردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت [...] کشیده و از روی احکام نجوم
پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول در اندک [...] گشت چون از اطراف
نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستغنی است لا محاله مردم [...] صاحب دولت
اشارت بوجود اوست و [...] بر قامت حالت او بریده ام بیت نظم بروزی که بود
وقت [...] از چرخ ❊ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال ❊ بود مناسب آن کار نحوست [...] ❊
بود [...] اقبال [...] ❊ در [...] بلشکری [...] و ایلچی
[...] جلال الدین و وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقب [...] ایلچی باید بود

جهد طغاچار نوئین از قبول این حکم تمنع کرد و در عرض رنجانید جواب او خشم آمیز و تند بود و بهول ایلخان فرستاد و چون
به قوچی و رخ جار رسید لشکر ایشان را از رده و دوانده بیرون راند سخت ضعیف سواری چند از پی تماشی غنائم نیز بر سر پا بیود و دو غنیمت
و دو ده تیغ آورده و سوراتی چار کرد و تیر بواقی از آن جهت که [illegible] مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن
قضاة و ملوک به شفاعت و عذر [illegible] طاعت و سعادت دولت رایش آمدند و کفت [illegible] ربه و [illegible]
با قزل [illegible] بیت: بر تیغ چو زنگ و در سر خویش چو موی ❊ بنشینم و برخیزم اگر [illegible] ❊ قزل برادر [illegible] سلغورشاه
فرستاد و لشکر [illegible] کویان در رفتند سلغورشاه در رفاه خواجه ببو و القتین بر تخت نشست و سکه را بنام او [illegible]
نقش فرمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه اوست و ملک [illegible] او و امرا و [illegible] از جمله [illegible]
بود شعر: یا لک من قبرة بمعمر ❊ خلا لک الجو فبیضی واصفری ❊ و نقری ما شئت ان تنقری ❊ قد ذهب الصیاد
عنک فابشری ❊ و رفع الفخ فماذا تحذری ❊ لا بد من اخذک یوما فاصبری ❊ اجمی [illegible]
[illegible] که ساله بر مرصد [illegible] چنین فتنه را در انتظار کرده بود [illegible] سوار و [illegible]
ایشان را بر سعادت [illegible] خود [illegible] دو تا قتل [illegible] کردند و در [illegible] ولایت الدین
صاحب چون کوکب سعادت [illegible] بود و ساعد بخت مساعدت [illegible] سلغورشاه بعد از چند روز
شحنه را همین کرد [illegible] با لشکر بیرون آمد [illegible] دست داد و وقت را بر تخت [illegible]
مصروف باید کرد و قزل لاف زنان [illegible] و [illegible] ورفت در [illegible]
دو [illegible] اتفاق [illegible] کشت [illegible] مشغول چون [illegible]
رکفت بی کلفتی ملکی چون [illegible] شد و سکه و خطبه باسم و القاب او [illegible] پای از اندازه [illegible]
زیادت نرکشید و دست [illegible] از آستین وقاحت بیرون کرد و سر [illegible] از جیب [illegible] برآورد
بیت: دست [illegible] دست [illegible] ❊ پا منه کاب برگذشت زسر ❊ خوش است که [illegible] را خوش زده بر دارا
دیگر دل را [illegible] دو دست [illegible] و [illegible] تیر [illegible] از نصیحت [illegible] و [illegible]
[illegible] الله [illegible] بالوطر [illegible] القدر کر ساخت مصرع: جنة [illegible] عن التحقیق [illegible] در [illegible]
و تسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست او گفت [illegible] تا فتح و [illegible]
پس با سوادی تمام و عقیده [illegible] عازم [illegible] نواحی عراق شد [illegible]
[illegible] که [illegible] بیاید کرد [illegible] اعراض [illegible] در [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] از خود ساخته است
بیت: چه رزم چه بازی که خود ساخت ❊ چو بندار از آن دل بپرداخت ❊ پس ملک جلال الدین [illegible]
و تاج الدین لالا پا در [illegible] و ملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار [illegible] نمود تا [illegible]

شان [illegible] رفت [illegible] با سازو جود لشکر چهار رصد [illegible] از توابع ارغون با بار کردانند چه [illegible]
ان نواحی ارخیم خود ساخته بود [illegible] شوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی چون [illegible] از پیش بر [illegible]
[illegible] حایلی [illegible] در دو کرد و دو [illegible] اندیشه [illegible] اکر از [illegible] تمیزی [illegible] شهری [illegible] لشکری
[illegible] وری و از سری [illegible] کم شود چه زیان آرد لشکر مغول از [illegible] خبر یافتند [illegible] خوم و [illegible]
که [illegible] خاطر [illegible] ممالک کشته تمامت از [illegible] بیرون و در [illegible] پنهان شدند و [illegible]
و خیام با زن و فرزند [illegible] بر جای بگذاشتند و من الاتفاق در [illegible] تاج الدین لالا پا و ملک
نصرت سبب [illegible] لشکر کشیدن [illegible] که دلیل [illegible] و [illegible] هر یک [illegible] مجهول
چون [illegible] سعیت کینه [illegible] کشته بود با لشکر [illegible] ملک نصرت [illegible]
[illegible] مغول رسید و [illegible] لالا و [illegible] طبل [illegible]
[illegible] از بنین و بنات مغول [illegible] شعر: [illegible] من جره ❊
[illegible] عزم منازل [illegible] کردند و از سر فراغ [illegible] مغول
چون [illegible] که [illegible] طالب [illegible] مراکب [illegible]
[illegible] کرد و در مقابله جنگ دست [illegible] چون جنگ [illegible] که از قلال جبال
[illegible] دو [illegible] که [illegible] کسترده [illegible] کرای [illegible]
بر ایشان زدند و بیک [illegible] طرف جلال الدین و [illegible] چند [illegible] تیغ از نیام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خوار [illegible] فتنه
فوج فوج [illegible] میرسید [illegible] نسیم [illegible] الحرب [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] ورسیدن [illegible] لشکر [illegible] قتل [illegible] کردانیدند و بقایا از [illegible]
الطیع [illegible] بیرون جسته راه [illegible] الفرار [illegible] من الموت [illegible] و [illegible]
[illegible] جسته [illegible] برکشی الخیل و تنگ پای [illegible] ایلخان [illegible] از طرف دیگر [illegible] یزد [illegible]
در [illegible] ارغون خان [illegible] و [illegible] احوال [illegible] مال و [illegible]
و [illegible] بر [illegible] و [illegible] رفته [illegible] بر اقربا [illegible] جهان پناه [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] لطف و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بندی [illegible] حضرت [illegible] البته [illegible] یزد [illegible]
که در چنین حالات عقل [illegible] و [illegible] طرف و [illegible] در کار آورده بیت: چو روز فراق تا [illegible]

و دروازه دروازه توزا امید و سپاه ترزیناد اختیار کرد و از دروازه اجتیاز خانه رحمی صره داد و داور با تمامت
خدم و حشم بتعلق آورد و هرچه داشت غارت کرد و شیء مشهورست زنبورخانه و چون برخود شگفتند جمال مقام نماند
جماعت از نهانی که برحسب احالات دیوان حضرت وجوهات متعلق کرده بودند بطایفه سپاه متحول
تمامت را تعلق نمود و عمال ایشان را بجز از نقل و ریختال هنوز نوروز یک درخواهان کرد و در آن جمعی بود و
مصاحبت و مواصلت حاصل داشت بانعام مترجم خلق شد چون بجز آن رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود
و در لشکر گوار حاکم شده سامان توقف ندید و پیش نوروز مسعود گرفت شناعت انحلالات و شکایت این حکایت
کوه و هیچ و دوران از امثال ایشان در جواب نمی آمد بارور رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت جلوس خان
اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایرهٔ شر و تسکین مادهٔ فساد در الغ داوای ایلچی با یک تومان لشکر
بفرستادند **شعر** قوم لهم حد و البیض مخفقة • من الدماء و علیها ذات توریة • حتی لها ذیل کابن الجیم مائلة •
کانه زنجیة بنت عنقود • لا یستقر قبا هامتی راجلة • من الحجون الی ام الصفا دیة • از نهیب و دهشت
قطع و قمع کنند و بنیاد مواقفان ایشان از اساس برانداختند قلع محکم شده تا از صعف ها و دیوار از هر دو در لشکر
مغول و مسلمان برده چون خبر وصول طولاداوی در صعف ها بحث یافت شحنه گرد و مواقفان ایشان که
ملک ... بوده چنانکه اختران نعش از ... شان شوی خورشید گریزان شوند منفرق شده **بیت** درخشیدن
برق چندان بود • که خورشید رخشنده پنهان بود **شعر** فقد نطق شیئا فی منی بر خرق • و قد نطق حیا ... بانفاق
بیشتر از سبب آوازهٔ فقد ... لشکر بسته جوب شده حشم مغول و ترکان و چگیا ... جمع کرده بی خلف صف
فارس **شعر** ... • و ... • و رحرکت آمدند و
پیش از وصول طولاداوی بعضی لشکر را نامزد انحلاص ... و خدم یوسف ... که پیش نوبت
نقبی تمام داشت دروازه ها را بربسته بود و دست ... قدم ثبات فشرده و لشکر سرداری
برطاهر ... نزول کردند و جنگ درپیوست از بارو ببقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از بارانجا آن
چون رابطهٔ ... ایشان روان ... و از ... نیز غمزهٔ ناوک دیگر از گوشهٔ ابروی کمان برتاب میرفت
چنانکه صفت ... **بیت** چو مژگان خوبان وصف رزم ساز • یکی در نشیب و یکی در فراز •
از تنگی علوفات و ... مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بجز مستحکام و امرا پیوسته باتفاق ...
سورد فیروز کشته و از طرف ... طولاداوی با لشکر برسید اول لشکر فارس ... ایشان قیام نمودند
چند ... سرکشان ... و ترک ... و منازعت ... رفت زبان را
بکلمهٔ خلاف ... چون تیر ... که دروازه ها چون کار ... بربستند و اختلاط ...

مزاج

مزاج ایشان در بحران ضعف و ... هوای عقل قابل نضج بود و ... در مجلس ... چون مضغ
قابل نضج ... طولاداوی با لشکر ... کار ... ناحیج و ... باستقلال قوت غضب و شکال
و مواجهه ... و مناضل ... بر ... و قدم مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم ... و شب ... دروازه ... در ... وقت ... غفت نمود ...
روز ... چون از دروازه ... کوه ... ترک زرین کلاه ... بطلعت نورانی ... و ...
آینه ... دروازه ها را ... رخنه رخنه کردند و از باروها چون صورت لام ... کار ...
شعر ... • ... • لشکر در شهر ... غارت ...
برکشودند و ... علی ... قلوبهم ... که مظلوم ... ظالم بر نفس خود بود ...
... و در صورت ... آیت و کذلک اخذ
ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید ... بزبان تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند ... از ثقات ...
... اهوال کرده بودند ... که ... بیرون ... پرده ... چون ...
... بوده بودند القصه ... ارباب ... و ...
علما و اسلام ... روز ... و ... و ... ایشان ...
... منفرق ... فقد ... و ... چون ... و ...
... و ... بلاد ... خلایق ... در ... بودند ... چون
... و ... ایشان ... و خراب شده ... از ... و ...
... خلایق ... اصل ... طولاداوی چون ... اختلاف ...
... از عقب ... لشکر ... اتفاق ... کرد و
... **شعر** ... •
... • لشکر مغول و مسلمان فتح ... چون ... و ...
... بر ... و ... در ...
... که ... و ... در ... ذکر ...
... مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا
... طولاداوی ... و ...
... **شعر** ... • ... •

قتلغ بنور از این کره تیره ارزانی که اسلام کش اثر قطب چرخ نیلگون از رعونت قبق جنگ شده و بر جبین
بر جای و در جنگ افت و سهام او خدنگ پیکان از برج عقاب تیر بر تیر او لشکر را که مشرف بود بر منزل
ماننده بخت خویشتن از هبوط ... [illegible] افتاد و منقصف ... مسافت بغیر برید و از آن ... ادراک و کلام
فتاک مغول چون صلابت ... [illegible] فرا رسید که پیوسته دعوی الخیل و اللیل و البیداء
یعرفنی میکرد و میگفت بیت ... [illegible] زمین دشمن ... جز روی ... و پشت ... چون شاه شطرنج در عرصه
نظر بر رخ دشمن ... [illegible] بر عزم ... [illegible] برخواند شعر
و فی الهیجاء ما جربت نفسی ؛ ولکن فی الهزیمة کالغزال ؛ چون ... [illegible] تنگ تر از چشمه میم وحده
لئیم بود و ... از نقطه جیم تاج الدین ... گفت ... در صف هیجا و عرصه وغا ثبات
قدم ... [illegible] مغول ... [illegible]
و ... [illegible] افراسیاب ... [illegible] کوشش ... [illegible]
ملک نصرت لشکر ... [illegible] بعقل خود رجوع کرد ... [illegible] دست ... [illegible] نکات الفارسیه
خدمت را با عقیده ... [illegible] اقامت کرده گفت ... [illegible] حضرت ... [illegible] افراسیاب
قوم بر جاده عصیان ... [illegible]
... [illegible] چون زمان فرصت و قدرت خدمت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] وصول نصرت ... [illegible] افراسیاب ... [illegible]
... [illegible] ملک نصرت ... [illegible] افراسیاب ... [illegible]
... [illegible] لشکر مغول ... [illegible] زنان و دختران ... [illegible]
... [illegible]
یعرفه شعر فکم ... [illegible] وکم ... [illegible] وکم اوجعت قلبا وکم ... [illegible] فکم قد عادها یوم ...
و ... ؛ و قد رجعت من خوف ... العقب ... [illegible] ملک نصرت را اجازت
انصراف داد ... [illegible] لشکر ... [illegible] خواب شد و ... [illegible]
خلایق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چون

چون عروس فتح خواسته از خلعت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل مانده بیت آب و جاهت بر کنار آتش
دولت بود صرصر محنت بجست اهل آن خاک شد ؛ از کلمات ابو نصر مشکانست العاقل من لا یرفع رایة
بعد التجربة باستقلاله و لا یقدح نارا الا بعد ان تثبت لا زکاتها الحکایت جمله عقلا را دلیلی واضح
و برهانی صحیحست که در وقایع حالات از تجربه بسته در احتراز ننمایند و عاقبت کارها را بدیده فکرت و در حیز
نظر کنند و خیر و صلاح و صواب و یمن و برکت در ظعن و اقامت و رحیل و وجوب رفیق و همنشین گرده ولو لا ...
... بیشین ... والله تعالی وحده قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلو الثالث فی عقیب
الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من الحمأ المسنون ؛ و ورثه الاشیاء و ... امره ... البنون
قدر الحیوة و قسم الرزق و حکم بالمنون ؛ انه یخلق ما یشاء ؛ و اذا قضی امرا فانما یقول له کن
فیکون ؛ رفع الجبال فی السماء ؛ و فرش بساط الارض تحت الثری ؛ و سیر الفلک فی الماء و ... المیمون ؛ ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر
بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل
دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ؛ ینطق بذکره
وحدانیته ذرات الذر علی سائرة الاثر ؛ و یسبح بحمده فی سائقة الحجر ؛ ... تسبیح النون ؛ ذلکم الله
ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون ؛ وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد
الخلق و ... الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و المؤمنون
... الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ؛ ثم الصلوة علی خلفائه من بعده
... طریق رشده خصوصا علی المرتضی الرضی الوفی و علی السبطین السیدین الامامین
الامامین الحسن والحسین و علی عمیه حمزة والعباس اهل الاکیاس ... المهاجرین والانصار
... و علی الال الاطهار ... الاعوام والاعصار و سلم تسلیما ... [illegible]
فی المجلد الثانی نبذة و لمعة من صادرات احوال فارس و ذکر ... [illegible]
تتمیم سلطنت ارغون خان و ذکر ... و ... غازان ... باجراء ذکر
کیفیت ... خان و شرح حالات فی عهده ... و من بعده الی اخر الکتاب ... [illegible]
... [illegible] و فی شرح الاخبار ... [illegible]

و قوریلته بعد از وفات ارغون خان چون متقی امور مملکت بحث پیش آن داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر رفته
بود و طغاجار مستغرق الحکم گشته لشکری که در کار بود بحضرت شاهزاده گیخاتو فرستادند [illegible] و نزول
بازد و حشم تربیت سلطنت [illegible] معارف و حشمت مشرق شعر فاقتیتنی باکیة واقتبس ضاحکة فنحن فی
[illegible] و فی [illegible] در توجه رایات [illegible] بمقام [illegible] دولت و [illegible] اقبال و فاخت استقبال
تمام نموده چون او روان شد [illegible] اختلاف افتاد و [illegible] ندامت [illegible] افزوده وقتی
حکیم [illegible] شعر انی لم آته [illegible] علی [illegible] فقد [illegible] علی الکلام [illegible] اعلام [illegible] جیش از
[illegible] و [illegible] بیرون رفته از [illegible] باشد طغاجار گفت اگر گیخاتو خان باشد اعوان که در مدت اقامت
روم ملازمت خدمت نموده اند و [illegible] شده [illegible] کار کرده بحکم [illegible] ان اکرمکم [illegible] و [illegible]
[illegible] فی [illegible] احکام سلطنتی باشد و کار دیگران از [illegible] شغل [illegible] التصدیق
کرد و [illegible] ایتلاف و اجتماع امرا و اعوان در [illegible] نزدیک [illegible] برشمال
عقد لالی است چون یکدانه از عقده عقد الکلال [illegible] در دیگر [illegible] و [illegible] طغاجار
[illegible] میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند [illegible] شاهزاده گیخاتو [illegible] باز
برخلاف رای سابق اتفاق کردند و [illegible] فرستادند که ما بایدو را [illegible] تا گیخاتو [illegible]
تا [illegible] و [illegible] خطر [illegible] کرده [illegible] صورت حال [illegible] و کیفیت [illegible]
امرا با [illegible] شاهزاده با [illegible] را به [illegible] لشکر از پیش [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده [illegible] از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند [illegible]
[illegible] که [illegible] از روی [illegible] باید کرد [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سریر [illegible] و [illegible] مملکت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] سوی حضرتک [illegible] سلامت [illegible] عاقبت اندیش بود
[illegible] و [illegible] امرا [illegible] بر خویش [illegible] و در آن [illegible] حکایت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] بر [illegible] پیغام داد که [illegible] و [illegible] خان پسر دارد [illegible] برادر [illegible]
ایشان [illegible] با این طلب [illegible] جواب [illegible] چگونه [illegible] که ایشان
ملک را [illegible] ساخته اند [illegible] و جانب [illegible] تقدیم [illegible] کرده [illegible]
امرا [illegible] صحبت [illegible] پیش گیخاتو فرستاد و با [illegible] و [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] حرکت [illegible] تا [illegible] رسید از آنجا [illegible]

روان

روان شد و از اطراف امرا و ایلچیان [illegible] و خدمت استقبال بجای آوردند چون او [illegible] و [illegible]
[illegible] خوف و [illegible] مستولی گشت [illegible] روم [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] ب [illegible] رجب اختلاف مذاهب [illegible] افکار [illegible]
[illegible] از سر [illegible] از راه عراق [illegible] گیخاتو چون [illegible]
[illegible] خواست [illegible] راه [illegible] بیرون [illegible] باز گشت [illegible] بسیار بود
[illegible] رفت [illegible] امرا [illegible] و در ماه رجب سنه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] شاه [illegible] بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا [illegible]
[illegible] و [illegible] طغاجار [illegible] چون پادشاه [illegible]
[illegible] چون [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] و [illegible] اطراف [illegible] بجز [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسته [illegible]
چون [illegible] مصرع [illegible]
مصرع [illegible] خوانند [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] مصرع [illegible]
باشد [illegible] مصرع [illegible]
باشد و [illegible] فصل [illegible] فصل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] صاحب نظران [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] طغاجار [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] فی الکتاب [illegible]
پس شاه [illegible] باطراف ممالک [illegible]

[illegible]

کرد نیز

کشت مستغنی بشارت تمکین و تمانی در سرة مملکت حصول یافت بسلطنت و قدرت و نشر صیت نیف بسر و بیرون و طی اب و ظلم خیار
دها بعبوره بحکایات کرد حسن کواکب ناظر بر سریر خلافت قدم نهاد و خطه بیان تقریر کرده که نام ایشان برای طول بقا
و دوام رفعت و سنا در بر لیغها و مکتوبات ابریشمین ترجیح نویسند و بر چهره سکه ایشان نقش کنند پادشاه مملکت
ممالک و داراه نیابت و دانستن مصالح چو یک بر شکستور نوغین ارزانی داشت و شاهزاده ابا بارچی را نامزد بلاد
شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در جنگ خرچنگ افتاد و تباشیر امتزاج فصلین مبتاغ بریع ایکاد و از
صنع صانع لا بارغ و لا عار و انواع ثمار و فواکه دار نکهت مولفه میوه چو بانوی خفتن در پس حجله و زر؛ وزاغ
چو خادم حبشی پیش دوان بکارکری؛ وزاغ بشاخسار زنگی چادر بپاره و از؛ خنده زنان چو زنگیان ابر زر روی عجزی؛
عنقود منقود زرین از بندر دراز جناب بترتیب بپذیرفت و علم عجب از کفه ابن حب میگفت شعر دحیته من عنب
قطفتها؛ کانها العنقود فی الترایب؛ کانما من بعد تمییزی لها؛ لؤلؤة قد ثقبت من جانب؛ شکل سیب
شعر و تشبیه بالمعشوق حمرة نصفها؛ و به لواحق المحب صفرة نصفها؛ سیب بهی بر نتیج ترنج عجب نیاز ترنج
می آورد مولفه سیب چو مجمری زر خود ده عود در میان؛ کرده برای مجمرش نار بکفیده افکری؛ مرجوفت فکان زد
بر ریخ سیب ضالها؛ سیب برهنه ذهبی ناقدم ازعطری؛ پسته نغز مغز بسته بی خلاف؛ زمرد حقه
جوهریه فی حق عاج ذو غلاف؛ بر ترکیب زمرد و لعل لب خنده زعونت میمود شعر و کرات تبرز فی غصون تنجلی
مثل الانامل تنبعث لبصرایح مولفه شو منه انسی و قوة قلب؛ و نقل مدام ازو یتنقل؛ علیه من اللبه
آثار ره؛ وحسبه الاطلس مثل السنجبیل؛ و سترة داق ابکانها؛ کن عتیه بنی ثوب مقصدل؛ لکلی التجار
بنا دی بحق؛ لدی الافتخار بمثل ممثل؛ انار الفواکه سبب الحریف؛ و لکن انا اسمی بعجم و افضل؛
اگر چه از ترس باد خوانی کردی بر چهره حال داشت با ب لطف آتش کلف را تسکین میکرد و با عنب اعجمی
طبیعت میگفت مولفه ای اگرش آب نبودی بودی؛ کام فوزتن خویش بر دی یر قانه؛ یا دام بگوشه چشم
بخیال نرگس یار کرشمه مولفه یا رب بغدادی چشم مستت با دام؛ اغاز عیفه دو شقر جانزاب چشم با دام
در رخ کلفه؛ زلف انگور بر عذار ترنج؛ از اخوه حسن معشوقان خبر میداد و ای ب یتین که در ب یتین لوز
النخل را تفسیری شرین میگفت شعر وکانما هو فی ذری اغصانه؛ قطع النضار او اد هن مدوره؛ و یقول
ذو النهی الطیب خوا ترو؛ والله اکبر و الخلیفة جعفر؛ و ریح بسته کون انه و از رنگ عقیق لب دلدار در درون
دل پرده اصفر می بست شعر و جنات رمان لطاف کانها؛ شوارد یاقوت لطفن عن النقب؛ و رکوال
جگر ز چه میکرد ترنج خوشبوی کهر با نسب بر شاخ مینا کون تصیف شعر سلاسل من زبرجد حملت؛
من ذهب اصفر قندیلا؛ منتصف میشد نارنج در میان خنده و اوراق اغلوطه شمس عقیق فی قباب

زبرجد

زبرجد ام الزاج حمرة ام کنه مرتزه میفرود و مستوی بویا شعر علیها من الوشی المحبر حلة؛ و فیها من الملک
الذکی نسیم؛ بدست باد شمال از یمین و شمال مجمرة عنبرین میکرد اینک تیغ نوروز به و امق قوة و میلان مقصود
مشتاقه روم عزم موجب منعم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در اوان ....
از جاده ایلی دور شده بودند و بلشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست سداوی خصم از
دار و خانه منتقم سودای خرافات ایشان ملت عصیان ز اطریقی تدفع و ثوران ماده سوداء استهلاک تبدیل دافع
ترکیب کند و معنی شعر و قد علم الروم الشقوق انما؛ اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا؛ در حق ایشان ورایج
کرده و آن نوبت در نهضت رایت عقاب پیکر چون نوبت الطیور متفرق کرد اند بو اسطه غیبت پادشاه
ار جیف از مستهلق افواه خواص و عوام در منتقر صماخ راه یافت و تغیرها در ضمایر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاه
جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب دامنش عروس سلطنت کام نیافته مسیر
دور راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده بعد از ضعیفت و اکثر مغفورا من قبیل ذلک انه اسیر نشسته
میکند و خود او بمطالب تا بارنامه بچه رسد و قبول امثال ان محیطی عقلی محتاج نگردد تکلیف چون اختلاف
عقاید قاید زمام اهوا باشد لا بد بانواع زمانی طویل از حکایات بخبیح بر تیح در قضا بانجام ممالک و ایران
کرده و آن نوبت اطراف ار جانات راه کس دست و پای نهاده و شب و باولایی داد و فارغ از تجمع
دختری چیزی گفت و خبری حسب بین اهل به خمانه بود او خانه در کشش و منع شاهزاده ابا بارچی
با نیغ شد و عرق همای سلطنت ایشان چون طبیعت لشکر شتات شتاب کرد ابیاه شدت سر و بیش ماه بنده
فیمیخ عید غرمت بلاد شرقی که بدان مامور بود بدل منتفح منتفخ گردانید و در صدد و دری طاقة جام
و مواطاة نادی و نی مشغول شد شکستور نوغین بلجم و تصرف مال و ملک که مرکز منصدی آن شد بود مشتغل
و در تمامت ممالک از کثرت اجلاف و جهال گفت و تواتر ایلچیان و تتابع عمال و لاة اطراف و منقرقان
اعمال در رضای ایلیم بوده و از استفسار و لایت در استقلال نه پر و سعلها رغبت دل بر درخشد شکله اخول راغب
بودند با شکستور نوغین بهم باشند و نیز در ین مساق عنان بسوی اردوی جون نافت و در روشنای این انبا و کلور
استماع انباء زمان مطلق کرد اینده بود تکمود در ک ایلچی؛ علی سرج تعبوب وطی عند جریه؛ عوامی البواد
اذ قفا رکب نسیب بوسید چیشر بنظم سلطنت ایلخانی دیگر از جمع اعدا بنصرة و تایید یزدانی و خلاصه ان بشارت
انکه پادشاه مظفر و منصور مولفه فغفور چاکر و ارش و کیخسر و اش غلام؛ اخت چپایش قیصر و خاقان روز کلاه؛
شعر مولفه با سعد فال و اجوخ حال؛ و ارغنه عیش و انعم بال؛ آن زم سار فوت شده از روم سرید
و ترجمان جمع نامه لطافتش میگوید بیت مولفه چون شد این آرزوم جلد وفا؛ منم و جام و عیش رفته قضا؛

شعر روزی را بلغت الذی کنت اشتهی ❊ و صفا فی الفؤاد فکلنی الی الحمد ❊ شهزاده کان دخواهی و را
مستقبل رکاب همایون سای شده شعر حتی بدا من فوق الجو سابح ❊ ان قال فت الزج فاه یصدقه
یکلی النق به طرفه فصیلة ❊ من رعیره و بشیره من برده چون زبان روزگار در مدح و رکب از سرعجز ادراک
تقصیر کرده بود و از لفات مناقب فدرس بیتی دقا فاسوم آمده معنی قدر و شتا و مرکوب از شعت قیدا و منضور
الثعالبی این شعر را زمیرانه شعر لو انتی انصفت فی اکرامه ❊ لجلال راکبه الکریم الاکمل ❊ لخلقت ثم قطعت
غیر مضیق ❊ بردا اشت به بحیوه والبرقع ❊ وقصعته حب القلوب الجنة ❊ وجعلت مربطه سواد المدمع
شکوه تو نیز طفا جار را العلت اکه در غیبت پادشاه و لد او دیگر کرده بود گرفته بمقدار ده هزار سوار
در سقه تمه جنیه کی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی را شعر الذی لو اوزکه صاحب الزکی ❊ لقال ان قال
لنه خنک ❊ والقاف خلوا لدی بتریز حین در درصف و دل در صدر و نشان العالی در صدقه و فرو ودر راغ
و جان در بدن موقوف داشته شعر قالوا جلبت فقلت لیس یفاد بها حبشی و ادنی منه لم انهیه ❊ ما علت
و وافت حیل پادشاه بر خلاف تصور و توقع طفاجار را تخلیه نموده بسیرد غامشی کرد و شرف قرب زیاده
از رتبت معهود ارزانی داشت شعر لطفت برآب سایه چنان کز الحکنه ❊ برجای زاله ابر بیارد درکه
و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عادت بسلامة و اطرد هره ❊ تدم المنیب و توبة المستصبح
و شاهزادگان و امرا را که بر قضیة الحسنی متوحش تماست نا خوش عیش و در شناک بوده با تسیق
استیناس عبار تغیر از صفحه احوال زایل کرده دنیه و با خلاص درهنور بیه حضرت ما شل هستکا هر اجبت ارزو
ایلخان از عارضه روی نموده بود و چون با لاطاق پوست مرضی نکسی یافت و مدة متمادی شد تمامت علما
اسلام و رهابین و جاثلیق و ارباب قفه و حکما و یهود را حاضر کرده تا علی تباین المذاهب و اختلاف الالسنه
استیفا و عمر و دستور اسه ایام همچو ان را نیات خالصه بشرایط صدق و اخلاص تبقدیم رسانند تحکم کلام نبوی که
لا یزید فی العمر الا البر بر برة و دقا جور وعالکه بجو و برار فواضل صدقه ت سیال فوال دیوان گشت عاقبت بدرة جیوش
غلبه عنود مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زایله النور بیرون
آمده برز من الغمة بروز السیف المجلی ❊ وفاز بالعافیة فوز القدح المعلی و زبان اقبال از نعمات تهنیت می
سرآییده شعر و ما اختصاک فی برء بتهنیه ❊ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا ❊ پس در جلادی الآخر سنه
احدی و ثمانین و ثمانیه کرد زنا شیر و صول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان نو خرم و تازه شده و دلها محفف
و شادمان شاخ چو آدم زیادو زنده شد و عطسه کرد ❊ فاتحة الحمد خوان گفت که جاویدمان ❊ اذ تکلمه الارض
باطره ❊ و عیون السحاب ماطره ❊ والرقیع ماشطه ❊ الاصداع النبات ❊ والاغضان ماشطه ❊ لکن زند بنات ❊

بلبلا

بلبلا و مزاج الکوثر ❊ و للحدائق من زهرته الحلد اثر ❊ قد قدت علی قد الغصون لباس النضارة ❊ واخذ
النرجس علی خفیة الریاض کاس الغضارة شعر اما تری قضب الریحان لابسة ❊ حسنا دم الزاد المعقود
للحاسین ❊ وغردت خطباء الطیر فی غلس ❊ علی منابر من ورد و نسرین و آس ❊ انفاس الاسحار تعبق عن
العبیر ❊ و تبتسم الانوار علی الاشجار ❊ اذ تمکنت السحاب المطیر ترسل الفضة ❊ کرسائل القالی تذکرة
لارباب الصبابة عهد الصبی ❊ وسعی الهوا ❊ کالفاظ الصاحب ❊ یحرک القلب بین جل تنفضه ❊ یلوح
الانوار من درر السحاب کالدرر الزهر ❊ وعلی غرر من الزهر الغرر ❊ الغوا ❊ نسیم الشمال
مما یحب ❊ یحبب الارواح للاشباح ❊ والشقایق اذا ما انشقت ❊ تشققت البلابل والاقراح
بالبلابل والاقداح ❊ شمس محجبة وظل مسجسج ❊ وغمامة تسح ودوحه رفرف ❊ وعلی الجبال
من التلوح اکالک ❊ وعلی السماء من السحاب مطارف ❊ هم آورده از باد و شاخ سمن ❊ ضم گشته
بالیز و گلبن چمن ❊ و در اطراف چمن ❊ شده بهار اگر پیراهن سرد ❊ و آورد و چند ردت در گردن
سرو ❊ ابر آمده و بر داشت لعبد لابکری ❊ اگردی که نشسته بود بر دامن سرو ❊ ظاهر معانی آن انکاه
چون الفاظ ابو طاهر البا ربیع سلوة قلوب و قرة العیاد بود شعر و کان میول الریاض غراس
تزهی بخضرتها علی الخضراء ❊ قد ابرزت زهراتها و تزینت ❊ و تعطرت و تبرجت للرائی ❊
والنور منجه القداح کانها ❊ للناظرین محاسن العذراء ❊ والقبت ریان المهرة مایل ❊
شرق می خورد زهره با ملک ❊ ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کرده چون سعود ناظر و نحوس از اوج
ساقط یافته پادشاه دولت بر طرف کاه و اسمان پناه را متکا خود ساخت و رحمة عاز روزگار بیقول
رایت در گوش چپ و قانون عدل و مکرمت نواخت فیح سیل الطرب زنده و دختی آشا ور ز محبة اسه شهزاده
و امرا در سلک حوز مجیبا داده خو اتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان جوانی و عیش و کامرانی المحمد
روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته و خاطر آزاده ه کاتب در حق هر یک کسوتی لایق با
دسمی سلطانی سستی افتاده شعر غیداء ابصرت فی الکلتا حین بدت ❊ من زرد قرظیها للشمس
اشراق ❊ فقلت قدها تاتیها اذالکها لبث ❊ لا لاؤها ما یرضیه قد زان ثغب ق ❊ الطرز لمقیانها فی
الحلبة و انجب ❊ نا یتیک حوزها قد انحث الاطاق ❊ یسبی قرا و لی عینیه مرامحة ❊ ولم یکف
حکم بر یلیغ و یا سافا ❊ وان کان طرتها کالعقیق ناهبة ❊ نعم بنفسها للنفس تریاقا ❊
اذا هرقت جرع الکاسات فی طرب ❊ قد اهرقت من دم العشاق اهراقا ❊ مطربان
نغمات ولاویز مطربان کسوة عیش بودند و آواز ز نات چنگ و رباب در شب وه رباب

شمائل دست غنچهٔ ریاحین بلابل بدین غزل که گویی در جمال و لطافت ترکیب و صفا بسلاست آب حیوان را
خوی رنگ آب تربیت داده و از وضوح معانی چهرهٔ آفتاب چون آب تر رسیل نموده بیت روت چو دید گشت ز شرم
آفتاب تر ؛ در رنگ عارض تو شد از آفت آب تر ؛ بلطافت قد سرو سهی چمن ؛ در حسن چهره ات رخ
گل از گلاب تر ؛ آتش ترست از آتش سوزان شراره ای ؛ از روی چاه طلب از آب آب تر ؛ در خنده از جام
چه بابی که در چمن ؛ خنده است چهرهٔ گل و چشم سحاب تر ؛ من خون دل بحرف آن ریزم از دو چشم ؛ چون ساغر
لب تو شود از شراب تر ؛ با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم ؛ از اشک دیده مدام غزلی بر رباب تر ؛ پیغام
وصل تو چو بگوش شرف رسید ؛ چشمش بخون تازه نوشید جواب تر ؛ و ساقیان بهشتی [illegible] ساغرها لامال از
شعر عقدوا علیها من دم الحب نطفة ؛ و من عبرات المستهام فواقع ؛ منورة عقب العقول کانها
لها عند ارباب الرجال ودائع ؛ نجوم دنی المزن فی کاسها کما ؛ نجوم فی ورد الخدود بدا ومع ؛
بصوت نای و دف بکف گرفته و چون ساغر بدست بوس ایشان مشرف میگشت شعر رأیت الحمیا فی الزجاج
بکفه ؛ فشبهتها بالشمس فی البدر فی الدجی ؛ ماه رویان اگرچه در بیاض روز خورشید مثال جامه آرا می
پوشیدند اما عقل میگفت شعر کانه وکان الکاس فی فمه ؛ هلال اول شهر غاب فی شفق ؛ شهزادگان
دعا و دولت روز افزون ؛ کنکر بید الریاح فنثره ورده ؛ تازه میگشته و سر بر خط مینهادند و بکفایت آن
خط بر سر میداد مدتی یکماه با خوبان هم صفت کرده و در بارگاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش
و تنعم بداد هنوز حاشیهٔ [illegible] طوطی خط منطوی بود و اقطار ربع و عیش ؛ منقضی از تقدیم ملاهی بتقریر ادوار
و نواهی مخفی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشته بر تعیین تخلیص از محبوس و تحویل [illegible] و انواع تحف
ادوات و تسویغ [illegible] و صدقات و ترغیبانی عمل و مدارات و ارباب فضل نقد ذبایح و خزانه
بزرگ که با وقت [illegible] و رفاهیت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس گفته او [illegible] موسی
فارغ گردانید و بجهت عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت
که دیگر خانان ازو چون دانه دل در صدف سینه محافظت مینمودند و نفس نفیس بخشید بهر آن ترویج
بهجت تمامت بر خواتین و بنات شعر والطعن فی الاجیاد بالدر انجما ؛ جعلن لها [illegible] الثغور [illegible]
قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال بنات تا خود را بدان آرایش دهند و انار
چه در خزانهٔ سلاطین بی فایده موقوف داشتن و چه در مقعر دریا در حجیم صدف کذاشتن شعر الدر والدراری
[illegible] ؛ فتختصها بالجو والافلاک ؛ و در نثر شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود سعد سلمان
میگفت نظم شاها ز مین بقوت اقبال ملک تو ؛ ممکن بود که دست برآورد بر آسمان ؛ شاخ گل ز رنشاط

دلفروز

دلفروز بزم تو ؛ در وجب کند که بجور آید بهوستان ؛ درخت در نواحی ملک تو کار بسته ؛ عدالت بر حوالی ملک تو
قهرمان ؛ پس از حکم برلیغ الجوق بیرون شد و [illegible] جار او در فوکر حسن و ظاهر بجوابطهٔ [illegible]
و قربت [illegible] باتفاق حاکم ایلخان ممالک گشته پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلک انتظام
انتظام دهد و بتنظیم مهمات و جلایل مهمات ممالک حق قیام کند تشاور رفت مدتی تفصیل آن [illegible]
جمیع کارها بشخصی که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمت امرا بود نه وثیقه [illegible] تعلقه این منصب خطیر
بتکفل [illegible] از لوازم آن امر جلیل میدانستند [illegible] و دوران چرخ بدو ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد
الخالدی که واسطهٔ قلادهٔ معالی و رابطهٔ شوارد مکارم ذات همایون او بود رقم [illegible] چون محرران
تقدیر بکلک ازلی جمیع [illegible] در رسم مبارک او درا [illegible] صاحب دیوانی ثبت کرده بودند در آن
نوروی خاطر ایلخانی نقوش همچنان از لوح عقل فعال منعکس شد بی ملاحظهٔ تذکر باز تزیین جلوه
کرد بیت [illegible] بی حاجت بتحقیق [illegible] بر لفظ گهربار رفت که علی الحد در این تفصیل کسی را [illegible] گزیدهٔ وزارت
[illegible] دوجب [illegible] جوی [illegible] قدم تقدم گذارد و کار مملکت برای رزین او [illegible]
شود و مشام روزگار [illegible] رواج عدل و انصاف او مستنشق لایق تر است این کار رخ صدر الدین احمد بیت
شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن ؛ و ایمن کف فیهم کف منعم ؛ و اشرفهم من کان اشرف همة ؛ و اکثر
اقدامه علی کل معظم ؛ چون قضیه طریق العقل [illegible] پیش ارباب عقول وضحت جمع شهزادگان و خواتین را
موافقت این خاطر [illegible] مالک گشته و [illegible] بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع
سیورغامیشی که نتیجهٔ جمیع لطف [illegible] چنان [illegible] ملکبخش باشد و ولایتی [illegible] چنین [illegible]
و روشن رای جهان آرای [illegible] کان [illegible] بند دل افتاد و [illegible] زرین و توق و کوس [illegible]
منضاف آن مواهب فرمود و بر [illegible] وزارت [illegible] رتبه جمع بین المنصبین دست داد و حکم برلیغ فرمود که از
آقا و ایناقی و خواتین و امرا هیچ آفریده [illegible] تعلق [illegible] شر مانع
و از مقتضی رای روشن او که عین صواب [illegible] جهانبانست [illegible] صدر جهان در نفاذ امر و [illegible]
شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که [illegible] القدوة [illegible] الازدواج
در اکناف شرق و غرب [illegible] خواهد بود شعر یقبل رجلیه رجال اکفهم ؛ یقبل فی الدست الرفیع انامله
جناب مبارک او [illegible] آمال و مراتع [illegible] کرم [illegible] اصناف امم [illegible]
سبیل [illegible] شعر [illegible] للعفاة [illegible]
[illegible] الذیمة [illegible] ؛ و [illegible] ؛ ابراز

شرم دست گوهر بارش در عرق خجلت غرق بوده و نام عطا محو و کان و دریا از تجشّم بی خست و انعام ایادی
او خون در عروق معادن فسرده و در لعل و یاقوت نگنجد شعر فتیً جاء رزق المجد من کلّ جانب الیه وخلقٌ کان کلّی
التّشکّر ذا الثّقل بحقٍّ بلا کدٍ وصفوٍ بلا قذیً وجودٍ بلا وعدٍ ووعدٍ بلا مطلٍ ادرتعت بزجفوات بحرها ن
مبوعا از ولب ها کرم و در جواب سؤال زود آر و سؤال معهود از و وان صفت نیم شعر نیم تجنّب لا الیوم العطاء
کما تجنّب ابن عطاءٍ لثغة الرّاء بیت ز غایت کرم اندر زبان تو لی نی در حقیقت تو صدقات نون کرنی
با فیض ایادی او حیث ابن ایادی خاقانی شد و نسبت بشات و کمال حلم و وقارش قیس احنف احنف
بن الرّیح لقبیه و از سطوت رأی و رؤیت و جنین رؤیت او دوران صاحب رای در عطش
ترکت الرّأی بالرّی لب خشک بماند ما از معنی از بدء و اداینه جامعنی کرده بند و قواعد ذکر جود با نکه غرا
گشت بیت از مرتبه و حیثیت و رتبی مرتبه آری بتر دوانی نه به مرتبه جور شیه دانر فلله هو من صاحب و تشنیع
تراب الارحبیّة افاده و ترصیع صدف التّشکر بغنیمة کرامه حتّی اطراف الممالک بحلی تبره و تجلی
نظم المنظّم بخور نخره دائه فرات العیب وزواده بیشرته بحری من الغیب سیلات الالفاظ
یتهتّ مرسلة الغوالی و تنفّا ت المعانی ینفک الغالی تصفیقة کاد دخی المنظور والموشی
المنشور والّلالی المنثور وترشیحات اقلامه کالدّرّ المنثور قلّمه فی نظم المقامات رشح من ایادیه
و ارایه اشتمل منطقة من الشّهاب و عوایه شعر اتشنّف عقبٍ نطقیٍّ وراته اتشحّی علی الدّنیا
بیّن قلمه نفشه که سرش شکر در بند کشیده بود در خواب نوشین خوش نغنود و قلمی که دست تسلّط وقت دراز
کرده پای و در دستن دعفران آورد و کتابت دارد و در مدایح آن صاحب قران قصائد تازی و پارسی و مقطّعات
که صدر دیوان منشآت داوران موشّح کرده شعر ولی فیه مدایح فیه مغوّد و دو دیح اشیّة تدّی عمری بعایرشه
و وصف نسب لو نظم نثره اذ نی تعطیها و قیل کیثر و چند رسالهٔ موسوم بالقاب شریف موّدة ازان
جمله بدایع الرّبیع و مقالات بروه و شطرنج و از نقاب ترجیب و الطاف ان حضرة حقّ او فرو قسطی
الکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والنّاس پس از حکم
یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر
و صدقات تعلیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدّین احمد تفویض رفت و اورا قطب جهان
لقب شده و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و دینی و دولت بمکاتب صاحبی اختصاص یافت و حیثیت کار آنکس بزرگ
و تفاخر چو یک منصب کلّم یرلیغ و شاورت صاحب دیوان بصاحب اعظم فخرالدّین ایداچی که خدمت ابواب
مکرمت و قانون رعایت قوانین و مملکت از محض قدم ان ممالک بنی بود مقرّر شد او از تعقّل و تکفّل استقلال

هفوه خطا

الشم ...

عضب شمشیر برنده

و عرضه داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و به واسطه توقفات مغول و سلمان وزر وانواع
عوارضات شهزادگان و خواتین عوض انکه مقصود از مراد است اشتغال و مصالحت اعمال خزانه خیبت مبالغ
قروض جمع شده و اداء و ایفاء آن در سیاق بقتا قاین مهم متعذّر است ایلخان درین دل سی تومان زر در عوض
قروض او مسیر فاحیشی فرمود شعر لو راحة لو انّ سحّت رجود اعلی الکبر صار الکبر اندی من البحر چون اثر
ترتیب درجات و تفویض مقامات فرعی او نمود و در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسییر صیب عدل پروری
و صلات گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انقراض عهد اوکتای قاآن از اوروغ میمون چنگیزخان که برابر
خانیت قدم نهاده اند بقوت و وفور انعام و صلات و قلّت التفات با دو اموال خواین و مقنیات نشانی
نداده اند بیمه بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و تشنقات ملوک اطراف بشر عوض
نارسیده یکی از خواتین و بنات دادی یا برادر او و شاقان قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت او را
به اسراف و تبذیر حمل کردندی تقضیح ایشان زیادتی نهادی و اورا از قبیل الغفول علی البذل فیل الندی
سزاوار و حقیقت پادشاهانه با همک و ذهنک قانون این مکرمت نو خلق شعر و وداخاها الحزن للجود
والندی فمن ذا الذی یتحرّ بالکرّم مالکی و زهنی و اتفاق لیالی علی العلی و اورد ایک فیها حرفه
فی ضبط مالک فجود نمینی عادة عوّدت بها و کلّ یعنی لم تجد کیف یک و در مبدا احوال
از قاآن سوال کرد که ارغون خان چه مدت بخورد ادان سلطنت انمدک یافت گفته سبب انکه دو
فتیل و ارثان شهزادگان و عموم امراء و متجنده افراط کرده و از ایجاب و داد ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض فافعل مانند بیت چو خواهی که آباد باشی زرنج بی آزار و آگنده بی رنج گنج بی آزاری
زیر دستان گزین که بابی ز هر کس ببداد آزاین بهر بیتوطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام
ننمود و به کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیلی و اضح ترازین نتواند بود که او فرزندان ار نوع عصیان
کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت شفاعت و معذرت او چند هزار مسلمان دست قصه بهار گنهکار
دست خوش دمار شده و در ممالک پادشاه و ولایت مرمضا خراب آمد و چون جنبه گی حضرت رسید
بی سابقه مواخذه سی که براقالت عثرات و عفو اوارد از هفوات انعال بندگان مجرم باعث باشد موجبات اعزاز
و عطف و عواطف پادشاهی کرده در مقابله خیدون گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب و مسدود
بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عمّا سلف بقلم کرم بر صفحه جرایم او نگاشت و مملکت را در قبضه
در نظر او مسلّم داشت و غزو در عهد میمون او قرآن را به برادران او نصرت وعلی ملک او چند قرن از قبل
ایشان تعلّق آورده با وجود آنکه جعفار و فرمان ب و ایشان ایلچی رفته بود و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق

العذل الملامة

ترجمه کا منتهی لکبارها وبهتها الصغری اجلّ من

بندگی حضرت روند و بحق تعالی که در حق او بسبب نزاهت عرضه داشته مواجهه کنند در این نوبت عذر همین کشف که قزل
و برادران او وقتی که بوده بمحاربت پیش آمدند کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت و از این جسارت منکر نیز نگاه ورزید
کوئی ترجمان حال او بوده ام شعر لئن ساءنی ذنبی بحسن العفو منکم • وعفوک عن ذنبی وان جلّ اعظم • یکی از دوستان در
وقت تقریر این ذکر کشف همانا در این کتاب بهیچ احدی و شد عجب تر از اقدام بر شنیع و تهور منکر از قبایح سوء اثبات
نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان که او در عجب ترین غرایب و غریب ترین عجایب است و از ملک
یوسف شاه یزدی نیز که در دار العبادة بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و افتضاح اموال دیوان چنین قدم
گذارده بود بعد از آنکه مدتها بیت محفوظ گشت و در مکتوب یزد مولوم الحقیقت این الفاظ مع [illegible] بی ساعت چون الحافظ
مراض ملاح صفات [illegible] برداعم آمد شعر فللسیف جورٌ علی الاعناق • ولا للدموع حیف علی الاماق
ولا للشهد [illegible] حکم علی المشتاق • اقرّ بالعدل السیوف فی الاغماد • واتمّ براحة النفوس ولطف علی الاکباد
نار الحقود • وکف عن الفرائس سطوات الاسود • در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام و صراحی بود
وزدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ شد کوشمال دگ کش نصیب بربط و رباب آمد جام خون آلود
نظم بر سر چوب جز گل سرخ نگرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگدل نبود از بخشش یمینها و دو مسکین چنار
تهی دست ماند و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مخبر است از آن شعر
فکانّ الجور الذی عمّ الوری • لمّا تضاعف عدله لم یخلق • اعدی علی ایامه تشری الخاف قد یلتقی فی
بقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در دار الشفاء [illegible] وفتی اتفاق افتاد هم نزدیکست بدین معنی بیت
بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف • بعهد تو نکند خون که غمزه فتان • ز نصفت تو نه بس در برود
گرگ غنوم • طلب کند شبان براة دیوان • ایلخان بلذات شهوت مولع بود و از حقیقت رب شهوة
ساعة اورثت حزنا طویلا فارغ در شباب تهتک و انهماک پیش گرفت و هر چند از این جنس صید پیش
خوار پیش گرفت هی النفس ما حملتها تتحمل از سورة شهوة او کوئی زین للناس حب الشهوات من
النساء و البنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق قضی با غوری
فیقبل نقول بیم او بیض فقلت بیضهن باسیه ی جنات دینین دست تصمت و نعمت دراز
کردانیده چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن و جمال سر برج صباحت و حولی
هندوستان ملاحت بودند قهرا و جبرا انتجه فی الخلوة بمن [illegible] بافت شد القصة بیت چو دال
و نون همه خم شد قد الف قدان • زبس که کرد الف در شکاف کاف همه • بدین حرکات نیز ننده
نخکرده تا بر سریر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورت کلام [illegible] اتهاد در شکو

دعو

دعوی از صعلوک خواهر محمود مودی به مصادرات از مه بر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان ممالک بر بال
و ممالک گشت و بی مشورت امرا به مراجعت کفرت علیا امور جمهور میساخت و روز بروز جلالت او بمرتبه استقلال
مزید می پذیرفت ام و در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف کردانیده و تمام
حسن و تدبیر او از مکتوبات استقلال کرد و ذات خود از التصرف [illegible] ممالک صرف به [illegible] را یادلی منقوض
فرموده و این ابیات را ز میان برداشت و ممالک میان فارس [illegible] و اینجو [illegible] دیگر از مبتدا شهور سنه
اثنین و ستین و ستمائة مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدولة و الدین ابراهیم بن
محمد الطیبی که در ورع و تقوی و ضبط اموال و مستقیمات و رفعت شان و نباهت ذکر و فرید و جاه و حیثیت
در حضرت غازان عدیم المثل محسود بود و چون القاب از اقامت جنبت بی نیاز مقرر فرمود و اخراجات معبوری
تنقیح کرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مواجره بدان داد و از حضرة بعد از انواع
سیورغامیشی و لقب ملک الاسلامی اجازه نوبت [illegible] فتح عقل سلامت جوی آهسته میگفت بیت
امروز که چار رکوشه غلات مقربست • کو نوبر پنج کن کر شش هفت کشورست • نواب ملک الاسلام مال مقاطعه
یک ماه بسبیل تقدمه با چند سوغات و عراضات و تکلفات خاص پادشاه و خواتین و امرا حضرت تسلیم کرد
تا بواسطه مطالبت مال و تواتر و توارد ایلچیان بر رعایا تعلق تقلی آتش ننشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال السبیل
خاص در تصرف او است باسقاقان و کتبه دار الملک شحنه و نواب با عمال و نواحی نفرستند و ملک الاسلام
و نواب او در او بواسطه استقبال امرا و بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نکردانند بدین موجبات اهالی شیراز
بجمیع ایالت و حکومت بی مشارکت ان تلتقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه
بال شدند و دست ظلم و تعدی ستمکاره و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بکلی مقطوع به [illegible] رفت
و آن خود مقطوع بنود شعر و استراحت من استبداد عیونی • و اطلقت جوارح قد تعددوا امرودا
خلایق نداء لیت لی اللذات تبقی لک • ما کنت الا فرحا کلک عودی ما کنت لنا مرة • فیحن
ان عدت جنة لک • او لی میشمرند در عقب نواب ملک الاسلام قرغان زهی بتلفیق و اغراء عز الدین
مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شد که صد تومان زر دیگر از
وجه التصدیق مواد الرید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بحروف و توفیرات چند ساله متوجه است
در مدت ده روز بر [illegible] زند بیت ولیس حدیث النفس غیر ضلال • ملک الاسلام صیانت عرض شریف و سلامت
عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد و در آن نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی
و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال که بتقریب دیگار تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف

ابتداء مقاطعه شیخ الاسلام جمال الدین [illegible]

منقل در رتبه شیخ

برآنچه حاصل کرده بود بر کار خود اصرار نمود و دستیفای آن از اعمال برفته بقصور و شروع ملتزم و تمام نمود و دران
دریای ژرف خوض ننمود چاو در کار جهان بجوی نبود و خلاص هر روز بود بند بالا گرفت و در ذی القعده سنه ثلث
و تسعین و ستمائه امر آن حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اخراج کردند و کاغذ چاو را بابهام
سوابت صاحبی اخراق در شکارگاه امیر عرضه داشته که صاحب دیوان اموال ممالک را بانفقه خود بطریق
تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح جریک و لشکر از زر و مال خزاین معطل و محتل گذاشته و در خزانه هیچ نقد
و جنس نمانده و تشبیب و شناعت را مخلّص تمغا تبریز و اعمال او موصول ساخته و تقریر کرد که هشتاد تومان
اصل مقاطعات آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از وجوه الات خاص و عوض قروض
مصرف رسانیده شعر فتولوا بکاذب و محرقة وزرو قول زخرف الاقوال تزویقا پادشاه
فلکرحمت دریابخشش ابر پاشش دریاعطا کان نوال ان سخن در کارافتد فی لوح الجهر بابت در سمع مبارک جای
نداد و چون صدر جهان بندگی رسید طلق الوجه و ذلق اللسان از سر کمال عنایت با وی گفت ایشان در غیبت چنین
تقریری کردند و سامع ما را هیچ باور نیفتاد طول داشت بغیرت پادشاه از صورت آن تزویر معلوم رای صواب
انارت صبح که چهره غیب برکشد پرده را از شد آن تشوده را تشوده و الله اعلم و ایشان را بازن و فرزند و متعلقات با صاحب
دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفیذ کرد که هر کس که بعد ازین برخلاف او سخنی عرضه دارد و نرسیده عرضه تیغ یاسا گردد شعر
فالملک تغییرا وجبتنا له و الرای را کثیر فی ورود دقیقه صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و حجت
و تحقیق برائت ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه بخطوف زمین بوس کرد و چون پرده آه
اعادی را گرفته مجبور بعد از آن از جنابت طبیع زاهر و کمال ورع باهر صاحبی لااخلاه الله الایام من عیامن مکارم
و مآثر حفظه ایشان را استمالت کرده و مستحکم قدرت عفو و بخشش که بهترین خصلتی است کار بست من الفان بز
بر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار در آمده و ترحیب رسانیده ثم ان ربک للذین
عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم ابو حفص شهرزوری است شعر
العفو الفتی اذا اعترف بما جناه و انتهی عما اقترف لقوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد
سلف چاو را که حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا حد او مصر که تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در الظهر
اهتمام و قبضه حکومت صدر جهانست امرا و بانقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند
بر حقیقت دستیابد بشغلی موسوم کرداند و بعد الیوم هر کس که بود بی مداد برچهره بیاض رقیمی بنفره تیمواند زد
از حضرت خواتین و امرا با فرّ و تکلیف کرانه جوینده در زمره خدام صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با ایشان
دیوانی تعلقات وجوه ایشان و تعداد مواجب و اقطاعات هیچ تعلق نسازند کار رفیق است امر و بنیاد بهمت قدر وجلالت

صدر جهان در طول بیع و عرض عرصه قدرة بنهایتی رسید که زلال کلفة خیبتی در حق او و صاف او صاف خود شعر
فقد لوا بهل بیلبک ترسیا فقفت نم ازدشت مستیقنا و در وقت سعادت امرا حکم این یرلیغ باقی و داخی
و خواتین و امرا رسانیده شد و از انجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشته و در صحبت ایلچیان اسرع من
البرق الی الصحف روان کرد و العجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سروستانی که در عهد
ارغون خان بدولت و صوفت ارتقاء یافته و در آخر بولک تیراز و سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوه
دیوانی که بر وی متوجه شده متابلکم بر یرلیغ ماخوذ و معزول گشت و بعلت مزمن ذوقت و کار رفیق طاقت سلوک
و بوما اغترابه و تواری بر توالی اختیار کرده در غیبت هنوز بانوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیز ه
مینمود شعر وکالغریق یتعلق بکلّ حشیش و العاشق یطوف بکلّ حیّ و در شیوه عشق هر نوبت در هرجایی
و آخر القدر و اللهی بامید آنکه حصول مقصود او بکرشمه روی نماید بایکی بخدمت امرا و جناب کبرا توسل
میجست و با صالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی مطالبه تا روزی روزنه کار فراخ کردانند و دست
نعمت بر حق اصلی زند و ثمره با مزه کامی بر چیند بدین تصور بچنگ و ببر و دنیا و نرم و درشت و روز تعلق
سیاحت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود و التیا من الحدی الذ اختیفی بر خوانده و
از جان برداشت و سر در سر بیت نکوئی کرد شعر علی المرء ان یسعی لتحصین حاله و لیس علیه ان یساعده
القدر چنین آورده است که زلت سر او سر تیری سرای سروری و لایق مردم سری شعر تتری کتدنیک کاسار
الزجاجة لا تکفی علی الحین منه الصفو و الکدر خطوات بجیر را بمظهر عرض جلوه داده و نقش الجرابی کرد یعنی
جوابی سعی روز و ترتیب و عرش غرابی می گیرد یا مختلفات حالش مرتقی نمی پذیرد قال المرتضی علیه الرضوان
علاوه الان من آب ان شعر و حفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصه آن تزویرات
انکه در ابتدا و تعیین صاحب دیوان ای یوسف بیکه در تومان مال بر خاصه وی ثابت کردانم و بر کار خوانم
و چون یکماه شعر فکل ما بدا الک من زور و من کذب بعینی اعمی و اذنی عن صمّاء و چند سخن دیگر بر او سنده
بتکذیب و زبافته بود و در مطاوی آن درج کرده سجع ان الفقاقیة بالتقی موکل تعقیبتی و الوکیل و العیال
الوکیل هم سعی و کوتریس تعبیرین امر او بود که حسد ده دولت صاحبی بود نه همچه پادشاه دولت یار را ناقه و بیل را
اعتباری نظر بود و از حضرت خواجه ات صاحبی خواست که چهره خورشید صدق از حجاب غمام ریب مکشوف کرده و چشم
سکانه از روز کار لطف مصروف ساخته باشتن فریفته او بندگی حضرت التماس کرد تا امرا و یارغو بنشستند و پیمان
سخن برسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را عجب و شک گشته و در اختراع این مضمون و ابداع این اکتوره
تهمت ملاء ایشان محرور و مکول و اصرار بر انکار اظهار کرد و گفت شعر نرشت من الاسلام ان کان ذا الذی اتاک

برادر تو چون عنی لها قائل معلوم رای ممالک گشت که از القاب این برادر مقصود خلاص نفس خود و رشته از غلاف
تحت و خرقه به بیت بیس الکلم بیدا و راه مشغله کرده و به انتحال بنشد و چون کتب حقیقت او ناگاه تیرم بر برها هذا الجمل بینا
و تا بخت ایلخان برقرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بعشرت اقداح راح و نشاط
ملاح و صبوح متمتع شد و دولت فیاضی از باش چون ابر بهاری و باد نوروزی برگ و چمن نکته گشت شعر ازو الله
لکه الله ما وجادت بالمیاه یشترب بحتی از نار علی صوت المزامیر و لا تنتهی فی الامر فان الدهر ذو
زور و انقلبت بهم و تستمع نقق الطراب قراقر القوارير شرحی ربابی که ساده رشته در وضع جاه و اجلال
آن ارزاق کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزه از چهار دیوار طبایع انسی و مجبر از شش جهات
اجرام علوی را کاه بی لاحقه ثبوت و حیثیت تخفیض انعام بی منت محض میفرماید و کاه بی سابقه صدور
جنایتی از رفیع الاولی خیبت ممنوع میدارد بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء
نقش سرا پرده کمال عظمت پادشاهی دولت چنان خواست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و مایل مستطیع
در رتبه و کلا مشغول افتاد که بعثت ایشان بوت خوانند بدین سبب اکثر چو یکی اطراف در بیتالمقدس و موصل
و دیار بکر و خراسان موروثی مختلط شد و در خزانه بتبدیل احوال خانان و تفرقه اموال برهان کرده هیچ نمانده بود
بضرورت ثانی ایشان قضیه آنکه کرم ذات و سماحت جبلی صدر جهان و بتر خاکان طوایف و اصناف
ارباب ارزاق و ادرارات و اضافت انعامات بدین و سبقت سطام ف شد ثالث لتکتبه و قیمت
جناب ایلخانی بخشش و بخشش و انتقار سعیقینات خان که عبارت از آن ناطق و ساحت در ربع از ربع
گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک
بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بود بموجب قول پیلکا برکار ارباب حوالات نشستند چند امرا
بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب احتیاج افتاد که بعد الله و مدد در زمانی که
ممالک را نشست بیشتر گشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ معتقد بود و اقوی سببی در رجع آن ضبط و حفظ
ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه پیلکا اطلاق تقاورات چریک و وجوهات اتش ارده و
خواتین تعذری داشت اینک ایلخان کالای لیارد رتبه جهل روز از بورت و جزجنبین تا مقام کار و یاری جهل
دیکوغان خواتین و شاهان حضرت و بنیاد وقف دولت را بخشش نموده شعر از خلعت فلا تمنی و لا ثمر
دان تمکث فلا یجر و لا منکر و وجوه آتش نه این روز زمان آبا قاخان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بود
و هنوز متعده فان و ایل در جبان ارتفاع و طمن طمن و لوم لائم با آنکه در عهد دولت روز افزون
صد و شصت و چهل تومان در ینوجه از انفعال وجوهات بر اعمال مخصوص کرده ایم و هنوز دره آه اهل من مزید را زند

و

ومنشور ارکان دولت و خواتین باز خواست میفرمایند و تحکم و تعجب میکرد انه مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را
من کل الوجوه احتیاج بوجه بود که حاصلات اموال ممالک در سال احتیاط رفت معتقد از کمتر از مستقد تومان
برآمد و مصالح و اخراجات مقرری مختصه تومان ما بقی معاملات ملک و عطایا و منایح پادشاه و از مستعد و کالای
بنوده صاحب دیوان موضوعات ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که و سط قلاده ملاد بود ایلخانی حیثی نمود کو عبارت
وازان ستحقیج است هنوز در مواردات زده و اخراجات بندگی حضرت خلقت باطل تصفت ع فهی الخلائق لا
تشبع و دست وزرای تنقیص تدارک حال و تلافی اختلال صورت بست پس عزّ الدین مظفر بن محمد بن عمید که قریع
وزرا مملکت و جد و منفعت بخیت و ساحت خلقت او نسخه شمایل سیرت او بود و والخلق فی اکثر الاحوال تابع الخلق
مدقی درازه و ملازمت حضرت صاحبی نموده و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت بل مدیر رعایا و تدبیر دوار
نوفه و رجا بروی مدار تقریر و تقریر از سر رو آورت نفس که مستحق مصالح جهانیان و سعادت خیر اعمل باشد
خواست تا تا ریخ به نامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام
کرد و تقریر کرد که از انواع وجوه باشد تکلیف نفود و در زشت و خوب خزانه و اعمال احتیاج خلط و دو وادانه مالی
و روان میولات بوده قیود ضمنا علی ابا و ستو اهل و جال استقراض بعد از این ام تفریق پذیرد اگر فی
باستعداد و بر کار به چو یکی احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر باشد و تضریب و تقبیح ارباب اغراض
و شعبده و مقیره دیو مردمان منضم که امروز کار بدست با نفضال رواج یابد و مساعی در جهت دولت کرده
ستة شمول ملک و انتفاع بدو و صواب اندیشی بدون اتفاد و در صورت تقبیح عرض دهند و لا محاله بقبول
مقرون کردد چون صریحاً بوضع غازی مستوفی قتیغم ری میکرد و اخو غازی زائد بر رعایا خلط به رود موجب
تنغیر خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی کرد از وقیعت هر ساعی مصون باشد و تدارک محلات را
بزودی مستلف و مستغرق را شامل چنین در خاطری آمد که بر مثال بلاد فقاق در بسیط ممالک ایلخان نیز جا
در عوض زر روانه کرداند تا ابواب معاملات بدون مفتوح کردد و مال بسره با خزانه عاید و خمران
و نقصان با بواب ابطال هیچ افزیده راه نیابد باشد بدین مقدمات واهی صاحب دیوان با تفاق یولاد چنکسانک
ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر نتیج ضمنت عرضه ثروت و تخفیف مونه ارباب تجارت و
ترفیه خاطر ارباب فقر و مسکنت بود وهن باری الرای در نظر متأملان عین صواب جمیود ایلخان بر لیغ دادکه
خزانه و حصات مستقبله که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و منع نیاب مذاهب بر منوال
مصحف ان تبیغ فرمایند مکر چند انکه کسوه خاص پادشاه و خواص امرا را بسنده باشند و از صنعت مقطعات
اوانی و هر وقتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زر کری و سیم پالای بر بلک حیره و ذلک بدیه

وبزرگان نیز
سنگ سیاهی ... زر کافور سر ستانند ...
بعزت شرع لطف جعل ناظر ... نقض ...
دیگری هم عمل عرصه تهیه

عاشقان بازگذارند علی الخصوص جنوبی و اعوان تفضیل و اعوان آن نسناس صفت ناسپاس که دولت حق را چنین و حجت
پسند و با طرف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و متوصل و بیت فارقین و آذربایجان و خوزستان و کرمان و غیر از بزرگ
بزرگ بزرگ برین هم پر خفته نموده و در هر ملکی چاو خانه بنیاد کردند و مستوفیان و بتیکچیان و خوانندگان و دیگر علوم عیین و در هر
طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد بشتهار انکاب طرائف اعلام در چنبر جزیت بیجان بی جان بودند شعر ترکی
آمال المخف و شرفته و قلب آنچه به الفارسی توشقان ئیل هیات و صورت چاو به غیر آن بود پر امن سطح کاغذ
مربع مستطیل چند کلمه بخط خطای که لفظ خطای این بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله
سکه با سیکه نقد و واسطه فرید عقد و ظهر اصحیفه منشور و ختم تمام آن که ساخته و فرو تر از آن ایرنجین تورجی
تحریر کرده و در میانه دایره کشیده و خارج از مرکز صواب در نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوه سطر در قلم
آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان کرد و تغییر
و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را وجهه دیوان بردارند و چاو را بر مثال آورده بقانیت
سلطان موحد بر خواهم متفق دوران اشتو که متوهم الخفیه جواب بر عقب ایراد کرده و نسخه آن موجود است
و ذکران جمله تطویل خیزد و فرح با شد بل محل مسامع زبده تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر ماننده بیک
مهر روان جاری شود نقود و فاقت و فقر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد
و غنی و فقیر در درجه مساوی گردد و فضل مجد عصر در مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان
تتبع هر که خواهد رسانید نمود و از این جنس از خط کجی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان
گردد رونق ملک جاودان گردد و چون علم رفته بود تا قامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات
خرج استعمال میکنند تا رک شوند بیش از از چاو خانه مبارک منتد ارک کردند و بر حسب اتفاق احکام ملک مواجب
و ادرارات مرتب و موظف کردند و هرگاه که چاو و سخت و ندرس گیرد با زنچه و خانه برند و هر ده دینار نو دهند
چاو مجدد ستانند و تجار بیکار ملک فارس در آن کساد فروانی و مجلس زمانی بلاد و ماهیت اند از خوانند و در بهنه و حصاد شان
ستانند ماه دوام که در عناب طرفی احتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقید بر وقوف نواب و نظار
دیوان باشد از جنس این کلمات درج کرده بود بیت شروع در غرضی کان مقصدی نرسد هزار بار ره
ترک آن بهتر است ناکردن بر تقدیر فرض ممتنع وجود محال اگر این شروط فاسد بحکمتی و بواسطه تقلب احوال
و تنقل دول و تبدل امور ریب احکام از قید مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد بانفاذ و اعطاء راضی
و در عقب شدندی ممکن که بعضی از این مقدمات نتیج افتادی اما از روی قیاس عقلی ما لا کلام چنین این
فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی متفارق و لازمی غیر مقوم مینمود خاصه که از این منقولات و وضع

این

دین توجهات نظر بر آنکه دن خوانند پادشاه و بر آنکه دن اصول اعلام بود و خرمته مال المسلم کرمته دینه و حکمت عملی
بر احقیق مقرر شده که ناموس بحضرت و مقتدر مقادیر ایمانی و مستدعی نظام جهان و آنکه آن متقابل
از دیگر نهایی افتد که نقل آن متوری باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطه رزانت جوهر دست نزاع هرگز
آفت عدم بر وی تطرق ندارد و با عوارض و اعراق و رسس و دق و قطع و ترقی قابل نقصان نمیشود و تعیین او بحکم
سعی است بر ما تقتضی الحکمة ربانیه و از روی افتقار و اضطرار بوجود او شرف ثبت لولا الحمقی لقلت حکمت
قدرته یا فته و الذی تراهم مراهم الطرفین الذهب شیئی مشهور است شعر کز زر نبرد رنجه کاری چو زر ببری از این زر است
کار که چون زر نبود شعر ما من شیئی استبرح فی المتنح من ابیضی مدور صحاح و ارکان کتب اشتال و نوادر و عجایب
عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر لوح حافظ مسطور دارد و ایراد کردن آن کتاب را
الذهب نام شدی و غرض مطلوب بتمام و تیغ بخوده المناقب اگر نه زر باشد الخلیل فرق سلاطین کلاه و اوا
و گوشوار دست و گوش کواعب و ابکار از چه سازند کلاه طرف از نشار دی شستی تراغنه زر که در جیب گرفته موقوع داد
دریغ باد خندان میکرد دو شکوفه بر کسیم چه انتظار در پی تقدم لشکر ربیع نمودی نرگس بهرحمت در خواب
سحرگاه لب زرد میده دیده رابینا میکرد اندرون مسکین پر جرم کوه را از آرزوی کتاب از آفتاب زر فشان خون در
عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشری جزو دخان گردد و با اندک باد حوادث
بنیاد تا الهوا طیران کند بشبیهی صورت مال گیرد در کردی مستلاشی اجزا شود و لاف و گزاف از حد گذشت و از
تمویهات و تشبیهات علامات افزود در ماه ذی القعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب
عقده دل و حقد شد روان نفس و رقه حیات نقش مال را بانواع الحمد و استعد حنیس معاطف بیجا حد آغاز نهاد
بعد از سه روز ملک تبریز که مصر کوچک عبارت از آنست مانند مصر و ضرب شتات قانی نهی شد قوم بیش از دیار دور گشت
و بیوه و امن و تجارت درو بیهی خانه و دکاکین و در بواق صورة بیوت تمخانه و بیت یافت ابواب معاملات را مسدود
کرده بود بنگیمن نانی به بازاری در این از سیفه و حشیه یافته که در ایج بود و بقیض صانع و وحی از جمله اطراف اطراف
تقریر کردی که در مضایق الکل در سوق اطعمه تبریز نظاره بودم بتیا عالی یکدرم سر را که با یکیه ده دینار مضاف
ثمن معدل بود خاصه در وسط تیار از آن حوادث مبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کرده فروشنده در مصرف
تنزار و این ثمن یعنی قرابت و نشاط و مسابقت اشتراط مرکوب عرض میداد و با اسب را از غشت و بکفی چهار
از میان دایره بازار خارج شده تا از حضرت ایلغار نامه بیه گشت در زمانی حال بیرنقالی بیکفت شعر و ضجیج
البلاد و بکی و علی بزرگیه حدی ده لکل کلاب فی اطاب و یب بنقد و زغیر رجوش و خود شیی جمالی
بلطف البرایع بیوت حکام و لشکر با زار اطاقت ملک سد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمود

دیگا هر ه دمکابره و نظم اعذار نماده وقرار داده این منظر را بجهی کرده است و فرض و رای بدعت وسنت سیئه منسوب بود
تعب کرده من سنّ سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کرده شد او را با موافقان
تعلق آورد و درمیان انجمن در گرفتند و جهان را با نام به بیرون برده و اربابه فضل و شعرا آنعصر تبرک نوشتند و هجو
او را از بان برکشیدند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت بیت سنبوس بود
عمید الملک ملک زهیچ آب در فلک است مرتش شورش کرچشم سگ به ازو و در مناسب جو الملس و گلکاست
کار فرداي او مشبه و کن اگر چه امروز عمید الملک است و از خطخطه هم در ان تاریخ بر رقعه نظم در آمد قطعه
تو عمید بینی بیی ذلّ جهان اجابار هستی تو نیست در هنر و از ان گبر و مسلمان و یهودی پس از توحید حق و ایله کبر
همی خوانند از روی تصنع نیز حضرة داور داور خدایا بر مراد خویش هر کز مباد او در جهان بکدم منظر و بیزار
تخصیص سقدار بجهو ما زر مبصر برجا و صرف شد کاغذ که ارباب ادبا به هنر بود و چون جهل صفت رواج یافت
و کس را یارا نه که بیرون از تو آب جا و خانه تعلیق کاغذ بغور شده بود و نام او را چون زر بی نشان کرده
در دکال ایشر ابجکی از اخوان الصفا نوشته بود و تنه کاره و اطواب و راثت کرده آمد که اما فلان برخا
بنا مج جاری باد و آن حیث علته لک جاذ در جمیع مکتبی شیق تحقیق قیم اما منطق تو و در میان نسبه
زنبار تو ابتدا فرح و دغا فرح کشت و سیدا و چهره بیاض صفات را بر قوم اخلاص میکار و عرضه اشتیاق
بجا در ته امین که اصلی من حیات سعادة صفت دارد نزان اطول و عرض کرده که بسته شد قلم دو زبان و شکل
مسیح کاغذ را روی مؤلف والیوم ذلک کالعنقا و معدوم و مسافت ازو مساحت توان کرد مثبت با طیاب
ذریح بر تحفه کتر اقلام و بالاقلام تستحی الا فلیم از انحو مشکین نعم الادوات القدوات برنتیجن سیمی
البیاض ریاض الالفاظ ظهران نموده و دیگران از ان بعبقات از قرو ان منسوب بخطه نیز و زخبری نیاوردند
اگر خاطر تحقیق فکری تفتیح ذکری مسامحت میکند بنا منتظره برجمع متفقه اثبات بیابد کرد یا مجره برکت بزدان
در نوشتیم و دیده منتقش کرد انید تو قیع کرد کنید او ورق از دار الحسن کریم شن اهل جو زکران غیر دولة الاوراق
مجلوة و مثل تر اتب الکواکب مصفوفة کالتنور از و تبرج و کالصبح اشرق و از تیج ز بان نکایت
قلم سرزده در بند و اکر چه این نشست در حجاب اضناع مستور خواهد ماند امنی قدر ماید که کلک تو کو او
نظم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نغیر صفیر بزند و فلک پرده پهر رسانند و از زبان خاقان معانی خاقانی
شروانی گوید بیت از دست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بنوشته چون شکایت زمین
وزمان با آسمان رسید دکان کاغذ و کار در باتخوان و سیل بدهان امرا و فوقیتان با اتفاق صاحب دیوان عرضه
داشتند که اگر اینحال چند روز دیگر برقرار ماند دست از روزی عاملی به نشست و بعد از ان طریق تلاقی و تلافی

باطراف

باطراف مدارک بحث مؤلف و ادوات ان تطاع فشنق باستطاع حکم پرلیغ بنفاذ پیوست که عمال جو و ارباب
کنند اینچنین تعلیق با اداره و رفع قاعده محنت عام باطراف روانه کشته و تفضل حق سبحانه و تعالی این دعا
و دعا و زنگ ماهیه نا که صبح منسوخ شد و خواطر جهانیان خلایق بیشارت این فتح بحرین حبور و سرور و فخامت
و عام قوال و دکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور تمت حال و کیفیت ما نکیخا تو قمان
بعد ده سه مهرو تشرب بخور و موّرت و ادران وجود در اکثرا وقات مشغول بودی و از لهو و سرور دمی نیاسودی
شبها بی انفلاق صبح از افق جام خورشید را طلوع میداد مؤلف فی اللیل تطلع بالقمر بالقمر و اذکره ادب
دستکار از شکل انتقاد او روزها از نیل لیال را بجیوب جیب حمی بستند و بنظم نشان عشرت و نغمات شرار از طلوع
صبح منعی اخبار میکرد که مؤلف صفوا اللیل مستبق الصبوح بلذة تشبه الذکری و الصبیح فی ابلاجه مع صفات
القی کیفها ت مقرده شراب کعینه کیف با کتاب جهان از رخت مجلس بر نشین چو خود دیده کفت جان خسرو
پرویز نکر بار آمد از نغمه مطرب خاطرش چو خود بش آغاز نمیه زهره و زر شفق از ان پرده دستان آمد
پیش رخساره چون شمع بتان چکلش عشق ما نند پروانه جان بار آمد چشم مستش چو احوال
جهان برهم زد انتجب زلفش اکر نه بر انداز آمد دست ساقی که شد از سر خوز جو عرف ان خاک
از دوان جو عوق طرب و ناز آمد و در وقت مقام الاطلاق ایمان شبی بعشرت مشغول بود و سهل وحوش
مسالک عیش را بر کف الطیل کمیت می پیمود چون ز سبب سورت شراب در طبع لطیف و مختصر شریف
اثر کرد و بجز تخیل باده پیمود انحول چون چشم خوبان عربده اغاز نهاده و از سر مستی آیت تخلی را فرمود تا در شمشی
زر دشتم ان المشراب تشجع الشر نشوته قیمة الشر عنه و شرب البابا ق عنصری گوید بیت چو هشیار در از جبری
بغداد مسنی تا جان چرخش ذکر یاد او و دیکر از بار و شبانه و فعل مست نه او ی اعلی را اعلام کرده نیز از
حرکت نادم کشت و وظیفه نیست را مقادم بایید و را تحفظ را نمود چون کذرت خفت ربیع سیور مامسکی
داختیاری تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر دی نهاد و پس ته او ی عفو را اشارت داد
تا ساقیان مجلس صبوح را برادر بستند و حریفان این غزل را از مخترعات مؤلف از مطرب خوشخوان در
خواستند بیت در صبوحی قدحی باده روشن بر گیر ور دو چه دست تو دست جیبی بر گیر ساغر زر که پر از لعل
مذاب است بیار مجلس از پرتو ان در زر و در کوهر کیر صبحدم بر طرف باغ جو نرگس می صاف نیم قدری بشنو و صوت دف
و نی و مزمر گیر صحبت یار چو دست است هشتی مجلس جو عشق جام شرابش همه کوثر کیر آب بر آتش غم ریز اگر خواهی زر
جام چون آب در رو باده چون آذر گیر باده باده بتقلید مقلد نکرد در جهان خواه همه خوبی دخود کافر
کیدا خیز ن بر بی طاقت دنکاهت پیش طامعه رست محنت کرده اند و در پیشه ان اعتداد چرخ نهایه دار کلفت

بزم بر نغمه

مؤلفه همیشه تا که ز فضاحت طبیعت خود بود منابع الباب باده احمر شراب نوش و طرب ساز و کامران و بیابت
زمره دولت جاوید حضرت او فرد باید و امغول شاهزاده به وقار بود عیار عقاید متغیر گردانید مخالفت و اظهار
کدورت و انکار نکرد چون تمامت امرا از هتک [illegible] و قصد قضیه و فضاحت نام و ننگ و اوراق آب روی خود
حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده باید و از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان
ارده و کار را مستعد و لشکر ده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان با ارده خود عنان مراجعت
معطوف گردانیدند باید و پسر خود را قتقی قی بملازمت بندگی حضرت شاهزاده فرمود صورتی که لطیفت جان خوبی را
در پیکر ملاحت زنده داشته بودند یا عقل مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب را نگفته شعر
وکانه یوسف فی الجمال اذا مره لیتوب عنه خلیفة من بعده وکانما کتبت علی وجناته بعد [illegible]
ولایة عهده از اطراف با تمام آن منصوبه قیام نمودند بوقتی که [illegible] مرغزار گردون را بر لب تنوره خورشید
آورده و قوس [illegible] از قوس لیلی تناقص گرفت بیت ادیم آب چو گشت از دم هوا کیمخت بعمود صندل خاک
از نم هوا کافور نثار ابر بطاشیر شد چو کرد دمید امارت برق آن چشم نرگس مخمور شعر جاء الغمام به [illegible]
کالقبطی [illegible] بالتی فی اللون کانه ب حریف خریف بدسردی مواجهه خنک پیش گرفت و فلک
[illegible] بر اطراف سهل و جبل توده توده بنثور نموده [illegible] الاصوات [illegible] فی [illegible] و ازرق
یجهد فی البکی والصوت یجهد فی الهوا مؤلفه تعقعقت [illegible] فی القم [illegible] صفحه من برده [illegible]
بر سازنده و کار [illegible] وز اضطراب شدت سرما در آب گیر مرغان آب را سوی
باب زن نیاز زهره در خرگاه او کن ایمان بربط را نوازش [illegible] الغاز آغاز کرده شعر [illegible]
قد مضی [illegible] فقد آن جاء [illegible] ل صراحی در گوش ارباب هوش دستان
مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون [illegible] آب [illegible] بهجت [illegible]
در برکت طرب [illegible] طبع لیکن [illegible] افلاک [illegible] سطح زمین چو گشت ز بلور سوده پر جشن آن
انکه همچو بلور [illegible] زجاجه شفق و [illegible] عود خام فاسی مکن که وقت می خام خوردنست در حلق ریز خون
سیاوش ز جام جم کز غم [illegible] و اچاه پژمرنست تو آب سخن جان نواز خود دهی که خاکش بنسایم فردوس معطر
باد و در قلب شتا چون قلب شتا [illegible] طبع [illegible] کرد مؤلفه چه خوش کسی که بهنگام دی [illegible]
خود آورد و مرغ [illegible] به دست آورد که در زمستان نکهت آورد سرانکه بود از
از کنج کاخ که [illegible] مصحف کتاب چون تجلیات ابو الفتح شعر ولا [illegible] الاقوام
[illegible] الی المنی کباب شراب او کباب [illegible] در جوف افتاده مردم را [illegible] این [illegible]

[illegible]

ناشی گشتی و کشتی [illegible] و کاسه طلی باد و دیگر اخوات احتیاج [illegible] شده و وفی ابیات حسب حال [illegible]
نموده بیت شراب [illegible] حریف موافق لطیفت هر روز و هر وقت لایق اگر گل برفت و شقایق [illegible]
می لعل و آتش گلگشت و شقایق [illegible] بصورت منصوبه امرا و مواضعه باید و امغول معلوم گشت چه [illegible] از
طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و [illegible] امرا را در قلم آورده و در مقام [illegible] ابلداد و [illegible]
و [illegible] و [illegible] حسن [illegible] دولت و [illegible] بوده [illegible] که چون [illegible]
ایشان [illegible] از خباثت نفس [illegible] پاک باید گردانید و در [illegible]
و [illegible] از طبق حال بر انداختن چه [illegible] منصوبه [illegible] که [illegible]
این امرار [illegible] شعر [illegible] و فی [illegible]
[illegible] بی تدبیر که اول ایلچی را با تحصار باید و امغول اسرع من السیل علی الانحدار [illegible]
کرد [illegible] به حضرت [illegible] بوده [illegible] خلاف [illegible]
عالم [illegible] و عذر قدیم پادشاه بدین رای چه [illegible] امرا [illegible]
در [illegible] تبریز [illegible] باید و ایلچی با تحصار [illegible] و تحقق امور ان جانب روان گشت و [illegible]
فرصت پادشاه را [illegible] عقل [illegible] حیرت در دندان گرفت [illegible] مؤلفه فلک [illegible]
و قدر [illegible] کرد بیوده [illegible] و [illegible] فرمان داد چون [illegible] این فتنه و واضع این منصوبه [illegible]
بود پنهان ایلچی فرستاد [illegible] باید و [illegible] عزیمت [illegible] که چون مسافت [illegible]
[illegible] قرب رسد [illegible] امرا و لشکر [illegible] باید و [illegible] باید و التفات [illegible] کار او
ساخته باشیم بدین پیغام باید و با لشکر خود در حرکت آمد و ایلچیان [illegible] لشکر [illegible]
مقام [illegible] با لشکری [illegible] تبریز شد [illegible] در تبریز از [illegible] بطریق [illegible]
چند [illegible] خلق [illegible] بستند و [illegible] ملک الاسلام شیخ جمال الدین [illegible]
خان [illegible] و [illegible] عز الدین مظفر [illegible]
زر قرض کرده [illegible] و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و [illegible] لشکری به دو طرف مایل شده پیش دید
پرده [illegible] حایل مصرع بلی [illegible] قضا پرده ایلچیان [illegible] را [illegible] در [illegible]
بطرف همدان فرستاده بود و [illegible] و طغاچار را با ده تومان لشکر از عقب روان کرده در
[illegible] همدان [illegible] و الاق لشکر باید و رسید و میان فریقین ملاقات [illegible] رفت و از
لشکر باید و فوجی گشته شدند [illegible] لشکر [illegible] روز سه شنبه سیوم جمادی الاولی

سنه اربع و ثمانین و سبعمائه از روز ... ظاهر که ... دانه ... دشت ... حرارت شد به خوارق حضرت و لشکر ظفر
حرکت فرمود شعر و کانما نقلت خوارق جنبا للقاطرین ... فی الحلبة و حال آن بود که چون امرا با لشکر دره
دره قطع کردند ... از یورت طغتمش جار ... مجلس ... پرده مخالف ... زخم زخمه چوکان در میان آورد
طغتمش جار با لشکر نشسته و روان شد چون حرکت هوا منضغط از ... قریب و مقرون فرو شدن کوکب
بمقتضای حکم آقبوقا رسانیده و تقدم و عدم ... معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق بازخواست کس
پیش طغتمش جار رفت و از موجب تقدم که خلاف معهود بود ... ذکر طغتمش جار در جواب گفت شعر علف تنگ بود
شتران جالیکه از آن به بیرون کشیده ... سبب همین بوده آقبوقا از جهل یا بخت بیت
چون بتابید صبح روز دیگر ... علم نور از افق برداشت در یورت طغتمش جار باز بیت برآمد خورشید جلیل
دکوی ... از کرد لشکر زمین آبنوس بر طریق دیگر کوچ کرده روان شد ... آق بوقا زیادت گشت پیغام
داد که چگونه در کوچ کردن ... این نوبت ... دید که سر رشته ... قوت داد
دیده و نقاب ... از چهره ... حال ... جوابی که ... از جام جهان نمای آن
دعوی ... از زور ... عاطل بود ... این تقریر آورده که تا امروز ... آقبوقا بر
قامت ... بود ... اکنون از حکم ... تقدم ... چون ... جواب آورد ...
... طغتمش جار چون سیل ... روان گشته آقبوقا خود با چند نفر
... بیت با دلی ... شدن ... روان بر ... شد ... تا خلق روان شد
تا ... از ... چرخ ... خبر کنند و از روز کار ... که روز کار روزگار
بر ... اعلام ... چون ... رسید صبح بر دل شاه رسید آنچه رسید مؤلفه ... جنبش ... چنان ...
که ... جهان پیش او تیره شد ... از گردش این فلک ... که ... حقیقت ... و روغ خود
هر کز ... روی اقامت و سامان ... دیده ... و ... حسن ... خود ... گشته
دوره روز ... شعر فتحقق لابد ... سجیة ... و ...
ده ... شعر ... لا تستقر
... القلق ... مقدار ... بر عزم ... مراجعت کرد بیت ... روز ... بگذرد
... گلگون ... حرکت ... خیال ... و ...
... شعر ... و ...
... چون ... مراکب ... رسید ... فوق ... لشکر و از

خانه

خانه ... جیحون نزول کرد و ... المقصد و قبچق ... و ... که ...
... و ... با ... بوده با شارت طغتمش ... بر عزم غارت اردو ... اینجا رسیده چون
از وصول ... بر ... خبر یافتند چون ... زخم ... بی رحم ... آغالیدند ...
ساعدی که ... روی ... بودی ... در ... دیده خون می ...
و ... مؤلفه خورشید ... شه ... بیت حیف ... گرفته ... چنین مقطع او ...
... از آزار ... و ... دل روان ... مرحل ...
... غم ... صدمت ... خاطر ... می تاخت مرحل ... تیر فلک ... جگر ...
مرحل ... لیکن ... چند ... گفت ... شعر ... و ... لها بکا
و ... البکاء و ... العویل ... و ... که ... از ...
... پیش آورده ... فعل ... شفیعا فشفعوا ... فعل غیر ... کل ...
... مؤلفه لا ینفع ... الحرص و ... مصرع ... که ... از مرکب ...
... و ... الغوث قبل العطب ... که اگر ...
... سلطنت ... امرا ... ساعت ...
... و ... طریق ... و ...
... عاقبت ... حکم ... آن تیر ...
... گرده چپ دمی چند بشمرده ... جهان ... شعر ...
... الایام ... و ... روز ... دیده ...
... خود ... روز کار ... نصیحت ... مؤلفه
ای فلک تا کی از جفا بیت چند ازین گردش ... امان ... روز ...
... امروز ... تا چه ... فلک ... بازی ...
که ... و ... دولت ... صاحب کلاه
... که ... تخت ...
بر تخت ... که ... کلاه ...
... خاک ... آسمان ... لباس ازرق
پوشیده ... ره ... دفتر ... زهره

طاوس سپهر بنوای آهنگ این ترانه طرب شاه می عشرت از جام بر گرفت • گلزار گیتی نت نه شگفتن
برگرفت • خوان کرم ازخیمت از عدو چنجو تو • از دیده دوستان ایام برگرفت • انتقاق زرین خود از فرق
الغ خاقان کرده ونی نفقاد کرد بی تیغ ازمیان ترک توزقته بیم فروکش • نه مشتری محضر زوال عمر و
سلطنتش را برقم سبع و کلّ نعیم لا محالة زائل • مرقوم کردانیده و ذلک فی الجمعة سابع من جمادی الاولی
سنة اربع وستین وثمانمائة ومدت ملک او چهل سال بود ازوساط قلاید حکایات • اذا کانت الشهوة
فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة بمقتضی اذا وقع الاجل وافق دبره او ریه
چون الغ خاقان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی سبع که شه را نیز باید تخت با تاج همه روی در
داشت و معنی مؤلفه الفقر الیمن من جمیع وجوه قبله اقبال او ساخته بطن دخل امور را بدیده عبرت
ندیده و از زیر و بالا و فلک زیر و بالا در حیرت حجابی بر نگرفته و در احیا و سنت فرصت و دلیع در
علاهی و مناهی کراماتست امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده عاقبت امرا
ازوی شیوه شکوه شدند و روی در روی آورده دم پشت گشت تا سلطنت و پادشاهی نیز محجوب او
یعنی پشت نبود و دلمرد سبع من احبّت بعید داغ و دریغ روزبه پادشاهی را شب خوش گفت بل شب
جوانی را بسپیده دم مؤلفه غدوت وما ادری لعمرک فی غد ربمانیه بر علاقه ادب سلطنت کرده است
حوادث ازدرون که کمال ایشان مکشوف با دوام اصابت بر طبیعت ادراک موقوف پوشیده نیست که در
عالم تمثیل پادشاه مانند بستان است و جمله رعایا چون رسته گونه در کنف رعایت و حوزه حمایت
او و هرگاه که بر شبان می نقد مصالح چراگاه و شبخوار یا مرعی نامرعی ماند تا بزرگ گلی چرند نظر
حال مواشی نماشی کرده و مستحق سخره دنیست و وحشی و خود چه جای تعذیب و وحشیت رسته خود تلف
و ان در قبضه ایشان و سبع نماند شعر و من یرعی غنما فی ارض مسبعة و نام عنها تولّی رعیها الاسد
قال النبی علیه الصلوة والسلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ازین تنبیهات معلوم میشود که
استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد و القدیه ء خود کثیره الخطاب و الملک
سبعة کبیرة الطلاب و در حکمت مدن محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل و تمکن و بنیت
با یک شخص استحقاق مفتوح و شته باشد و امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام گیرد مقتضی
بطلان فکر و عدم فرصت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه تهذیب
هرآینه شخصی از روزاد رنج که متعلقه اتمام مهام خلایق و تحقیق نظم معاش چه انب گردد و واجب آید
که عقل و فهم و هم او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در

کتاب

کتاب ب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست باز داران توران دانست که تا چه حد در جناب ایشان
چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سودای ملک داری و جهانگیری مجمع تجارب
با وجود این اعتقاد و حصول این شرایط نهاده بغفلت و انهماک و لهو و سرور و لعب و فجور مشغول گردد و دعایت
دولت که از ارباب دولت محمود و مشکور باشد در دیده و تلذذ بما تحمل و شارب ابهی و توصل
بغنا که شهی که از طریق پادشاهی بعید المشرقین دارد و غایه و موجب ذهاب وقار و حشمت و جلالت حرمت
خدم و حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بناء مصالح ملک مختل و حقیقه مهمات دولت مختل گردد و انقلاب
سراکز و انتکاث مراکز نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که دولت سیوف را بر رایات شغوف
ترجیح دارد و میدان صهیل مرهفات و صال مصفوفات فرق نقصان کند سواد گیسو و پرچم از روز
العادی خاک رساند و کلفونه اچرفه فتح و ظفر از عره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد بیت جام در
ملک چو آب حیات نوش کند • اگر زخون عدو پر کنند ساغر او • فلک شام کسی خوش کند بیوی مراد •
که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او • عروس ملک کراکی ترا هست از ان که شود • بروی زلف شمشیر شاه زیور او •
با غرتیغ بجاه و رنگ چهره چاوی الحقب الشراب ام العقده کرده و ترویح نفس و ترویح جسم را استظلال
بکنف ابر و الطلق خلق الرمح و اجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع الحیب الاغانی تقصول الحدید
متوقف کرداند و کوش جان از استماع این سخن از زیاده طبع حکما متقدم مقرط دارد که لا ملک الا بالرجال ولا
رجال الا بالمال ولا مال الا بالعماره ولا عماره الا بالعدل والسیاسة و مدارج و مراتب این کلمات
از گفته است و ابوبکر الخوارزمی در نظم عقل مقرر ساز و الناس بالاوان و الاوان بالسلطان و السلطان بالزمان
والزمان بالامکان و الامکان علی قدر الملکان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح ملک
که اری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر از فضل حکمای عالم از شرح مناهج و تفریع اصول این فصول
خوض نمایند ظروف الالات از سطح بیضه و اقرام و تحقیق تهی کرده و کنوز و رموز اشارات و عبارات
ان نامنتهی و لو کان البحر مدادا لکلمات ربی اول نعمت عدالت و نصفت برافتد و ادانی فایض دار
و از ستم و جور و میل در مخصرات امور بر اندیشه فلیغی بقیع اوهم چنان حیث این موهبت و ذکر این
منقبت مکنون جهت دور و نور و شمال و جنوب اطراف گیتی رسد و تمامت ولها بقبول بندگی و ربط و عت
و موالات او میل کامل فزا نماید چه اگر پادشاهی همت رای تسخیر طرفی خارج از دایره تملک مقصور دارد
باز رفت لشکر بیگانه بطوق طاعت خود منطوق خواهد انگه بترتیب صد هزار عنان و سنان مسخر گردد
و از اتفاق خوبی و بذل اموال چاره بنا شد و بعد ما که جهان خود را با قامت لشکر در معرض خطر آورده

بود ممکن که بعضی از آن را در تحصیل موصول کرده اند هر گاه که صرف آن بر قانون معدلت و شیوه انصاف و
عاده گیرد بی تحمل این تکلف و ارتکاب بخطوب و تصدی اخطار مقصود حاصل میگشت بدو مراد در کنار می آید و از غنیمت
غنیمتی از جهت آنکه چون بدین صفت متوجه رجال حمیده کردد و از تقصیر حسن قیمه نظری برجال و مال مثال کما
فالقلوب لاشتمال اشغال الملال سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمرد و مال برحسب احوال و سوانح مهمات و
مصالح ملکی باشد و باید که مال از مداخل حق و وجوه بخزانه رسد و در تحصیل وجوه آن سیرت صدق و مروات
که ناظم احوال مملکت رعایت رود نه چنانچه کاس خانه قلع کرده باشد و در تطبیق سطح صرف **حب** از
رعیت ستم که مایه ربود بین دیوار کنند و بام اندوده و بعد از جمع در تفریق آن بواسطه تقصیری که از
نام غایت بذل و استحقار مال بنهد و از نتیجه سوال اهمت نپندارد و تبذیر و اسراف خفایه و رفع مطامع وحشناکه
از حواشی بساط دولت زفتی یعنی شمرده چه اکثر مصاریع العقول تحت بروق المطامع وقد کتب ابرویز
الی ابنه شیرویه وهو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجوا منک
واعطهم عطاء مقتصدا وامنعهم منعا جمیلا ووسع علیهم فی الرجاء ولا توسع علیهم فی العطاء و این
کلمات از برکت نظم احکام تنزیل حیث قال عز وعلا ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
ولکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر در این باب اهمال ورزد موادی شود باختلال حال
و ظهور شرور و عدم ضبط رعیت خدم و بافتراح حرمت و حشمت و تقاعد از لوازم خدمت انجامد شنیعی
چون بدنامی کامیاب شد ترک عادة مالوف بدشواری کنند و دست تدارک از تماس بدامن تلافی قاصر
گردد و بزرگترین غایه آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدو واجب ضرورات و تتابع مهمات طمع در
مال رعیت مستحکم کرده اند و ظلم و عدوان لازمه آن گردد والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بهمه
احتیاط ضبط و حسن از خواند خاص پادشاه ممدوح ترک دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت
که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر هم نیز حاشیتی
واردیل شایعت نفس قرآن حکمی بلیغ و توفیقی رفیع شمرد ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط
بالجمله چون اجناس فضایل عدالت دون اجناس است که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل آنچه
حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد بی دریغ و دون نوعیت در تحت شجاعت که از تهذیب قوت
نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندکی میلی رود ممکن قطعت عدالت را و سبب توقی از وقوع
در طرف تفریط لا بقره چه هر آینه توقع افتقت عوارف و ترحمه عاطفت و همچنان از ملوک علی اختلاف
طبقات الخلایق باختلاف توانند بود و بخیل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شمه بیت که

بناهت

بناهت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن بسیار نماید و از این قسم خلل با حوال مملکت
زود تر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند **شعر** وعیب ذی الشرف المذکور مذکور ۞ وعیب ذی الطرف
المغمور مغمور ۞ و فوقه الطمی تخفی من حقارته ۞ و شبهها فی سواد العین مشهور ۞ چون مصالح مال و رجال
برین وجه دست فراهم داد و حسن تدبیر و عقل شامل که ضابط مناهج ملک و حقیقت آئینه صورت مقاصد
و عنوان نامه مطالب سازد خاتم خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را بر حقیقت استعداد و بعد از امتحان
و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن بوزرجمهر
کیف تقضی ملک بنی ساسان و مشککهم فیهم قال استعانوا فی الاکابر الاعمال الی اصاغر العمال فال امرهم الی
ما آل و تا ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و از بیهاد
تا رخت و ادوات را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لا تقتصدهم اقدارهم لا الکرام و غرضهم
اکثر آنها لا الشناء و قبلتهم تصغرا و البغضاء و لا المجد و الثنا پس حرمت حقوق بندگان مخلص را
بجا رعایت وافر و ترتیب شامل مقابل کرداند و جوهیت و حقوق خاطر ایشان را از زواجر و عید
و زواجر تهدید لازم داند و بخیلی را اعتبار کند **شعر** لا یامن الدهر من لا یخشی صولته ۞ ولا ینال
المنی من ظن بالذهب ۞ تا هم دولت سلطنت برقرار در دولتها متمکن باشد و هم مجال آمال برافت
و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء از ربع الاخیار بشیئک
و احضر الاشرار بسیفک از ماثورات کلمات حضرت علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد امور
تتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن ولا اساءة مسیئ ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء
فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجترأ المسیئ وفسد الامر وضاع العمل در معارفات
امور داد که چه محقق نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه ... و بزرگ از آن تولد
کند و در حیلیک معولان آمده که تا مرد و بزرگ خود را به بر بینند شد نیک نزیند و کارها خود را تا مستحکم
نه پندارد که در اهتمام آن جهد و سعی نماید آسان برنیاید و الحزم سوء الظن **شعر** لا تترک الحزم
فی شیء تحاذره ۞ فان سلمت فما الحزم من باس ۞ اینست کلیات مصالح ملک داری و جزویات
دیگر که تفصیل آن طولی دارد ازین کلیات استنباط توان کرد علی التحقیق هذا بیان للناس
و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **ذکر جلوس پادشاه خاقان** چون امرا
کیخسرو خان نیز را هلاک کردند و در موسم زمانی اورد ... و دیگر امرا کفرت
بابید و میوستند و بجانب اردو ... و از اطراف پادشاهزادگان

و خوارزمی و لشکری بی نعمه به حضرت از مقام خود توقیع نمودند پس اتقوقا و تماچی و سرتاق را با جمعی که
اینانچ قرا کیفی توقفان بوده از حکم یرلیغ جهانیان رسانیده طغرا و در بندگی حضرت حضار کردند و سخن پرسیده و پادشاه
فرمود که کیفی تو را چندان قربت و عنایت بخشیده و منال تربیت تو را به معارج بالا کشیده و ثمره عنایت را
جهانیان از نظر برگشته و او را روزی بکار آمد و از ره شدت از روی مروت و مروت غلیظ باد و ثبات
ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و اور نیز از عقب دیگران بعرضی که موجب حکمی نیست روانه کرده
وحشی را بعین گناه موافقت فرمودی جان او را بخشیده آیت عطفی که در اطلاق احکام مرحوم
کیفی توقفان بکلم فرمان بی ادبی نموده بوده در پیشگاه حاضر گشت جوابی درست و رشت بی دهشت و کنایت
منه المعقول با الجد انشا عرضه داشت که امروز کیفی توقفان برکت عنایت حکمی بود اگر بر قتل
اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و دیگر ممکن امروز نیز بنده پادشاه اگر به سیورغامیشی فرمایند
و بر بنده خود بر نیم جانی منت نهند با هر که بشاره روز اجابت الفتاوی و واجب دارم پادشاه جواب معقول
او را پسندیده فرمود و انا قضیة ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد و معنی کلام
فی الصدق متحقق وقال الواثق والعفو الی الحق اسرع منه الی المظفر سیورغامیشی فرموده که بیتی
که تا غایت جهانشاه آن بود مشغول گشت و دشتی که جا در شده بود و وجه خلاص از ان متعذر میخود
وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه دره و هگاه الاولی من الشتا در صدد و بعد ان فراز
سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از آثار اعتدال زمان این بیت چون ورد
ورد زبان پیر و جوان بود شعر اتیت از ما به تقبل تمیز جا کانما شفقه خف بالعرق نسیم
روضته مشکة و تربتها کانما مزجت بالعنبر العبق و با می جوان گلرنگ ب پیران چنگ پشت
و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ز نام حسیسا روان چون رنگ دیده
عاشق بر روی خاک یکبار شکوفه در شکفت از سرسبزی جهار و خندان تبسم سخنیده کرد و قمری آهنگ
شاخ رخسار و سپید لمولفه و هم الیلاج التصفیق نوا با فی الصدور من صفة الغرام ام لصبح دم بشام
بشین غضفه فلق ای بشام و زمین بشارزنگ و زمان بنوش گشته و انفاس صبا چون هوس
و هوا در عهد صبی خوش دماغ نبرد باری بیت از گفتار بنده اوراری رازی دلکش ب و قت
درود رشته که چون چهره انشته روح می عرضه که کل سرخ جابه ره بنره عذار جویبار نمود از خط یار
بر سینه بر خونه قامت دلدار سرو آزاد و نجیبه و غنچه در وقت شکفتن میکفت و در زیر لب سخنی چند ب
چون گل کنه از یاد صبا پرده دری بلبل کشیده اهنگ بر ابیات دری بر روی گل آن ساغر بلور

درکی

درکش چون غنچه بگو تا بچه اندیشه دری وطبع شتا قان از روی بادیه چای وراه شنای جمله هم جو
نسیم باد مصیح که دایم رسول دل خسته بود این نظم چون آب و آتش می انگیخت ب این باد مشکبوی
از آن کوی دلبر است زیرا که چون شمایل حوری معطر است لاله پیکر بستون زمرد کون چتر معلق را
معکوس افراشته کرد و اطراف واکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانه انگلیون گشت
[illegible] در تصفیق و تراعه در ترقیق چلانه کلها ورث فهه و مواجهه و رشی ردر معانقه و معانقه [illegible]
با آلاف در هوا صف و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبه لمولفه تغشته الهی ان یعلو فیها
تقول الا اقیشره او بر زدوه و در هوای آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین
با تمکین و تزیین بر لب رود عین نشسته و ساقیان گلرخسار شراب مروق که لمولفه کرنجد دری
لب اندر شعاع آن از چشم آدمی تواند شدن نهان در دور داشته و از او آرزو و ایمان و فقه
صورة و للارض من کاس الکرام نصیب معلوم گشت شاهزادگان مشغول نرد و ماهرویان چون سرو
و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری رواز دل بری میاختند شعر اتیت اتیه الا عواتب انک اتی
بجا ریتی الا اتراک یبطفت من لقی و دارک یا تحلی العیون فانی شغفت بذاک العذار
المنفضا لی و این غزل ملمع از نفحات شیرین منتسب صفات و ممتاعات می آمد ب ای کاکل
مشکین تو فتان ممالک رخساره تو در حسن گلستان ممالک بر یرلیغ خوبی رخ خوب تو شده ستان
تا خان شده بر همه خوبان ممالک بغتاق تو خورشید فلک را است سر اعوشی قد تخوش تو سر و
خوانان ممالک بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکردند در چاق جفا تای مغولان ممالک تا پایی
عشق تو ز هر گوشه برون تاخت بغناق شد این کار برشتان ممالک یکباره ز سیغول دم صبح
بر قشتان تا باد شود پیچه کردان ممالک در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار در فتنه گری زلف
تو طوغان ممالک بر من که شده اهل محبت جور مکن هش ورنه من و یرغو الغ خان ممالک برنخوان
چون روز ما از مجلس بزم انس و تمتع با نشه شیرین لیفا را در صحبت ایشان بجماعت ملا و ممالک فرستادند
که چون کیفی تو از ترتیب رعایا به ملک داری اعراض نمود و یا ساو چنگیزخانی دگرگون با تقاق آقا و اینی
و خواتین و امرا او را بر گذشتیم و اهتمام مصالح ممالک و انتظام مهمات جمهور را بر تکین خان که پادشاه مانند
نگاشتیم و ادرارات و مسامحات و خیرات که پیدران نیکو داد و در ممالک معمور مقرر فرموده اند
بر قاعده مضی در قضا بدان نسوت بی تغییر و نکته بر مصادبت امحقاق ریان شده و ارباب ملل و نحل
در تعرض و تعصب نموده در کنف رفاهیت بیارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت

بگذارند و در وقت طبقهٔ اسلامیه نیز از خطهٔ به دیوانی مأمون و مصون شمرند پس لطف جارو نوین در ابتلا حکمی
ارزانی فرموده و زمام مصالح مال و ملک در چنگ و در قبضهٔ ارادهٔ او نهاده و قتلغ بایل و توکال و تواجه
و ملکی کورکان و چاپاک را باد و توکر ساخت و جلال الدین و سنجر را بمنصب حکومت و تصرف بدل
یافت و او تغافل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت رستبه‌ای کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنت
که سفید نفقاد و هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا تعیین کردانید بعضی اختلاف عقاید
در این منقبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان نیز از تصرف و تعلق مال و ملکی مجبور داشته
و در زمان میمون آباقاخان چون هر ملکی و ناحیتی مفوض در عهدهٔ محافظت و رعایت یکی از مقربان
حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد آشوبات مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند بر این اندیشه اقتدا
و امثله را که لیزه بر توراجه مقرر داشت و روم و دیار بکر و ما یضاف الیها بلطف جارو نوین تفویض
رفت و فرمانهٔ عراق عجم و کرد بلاد و حوالی ولایات ایداچی را به تو ساییشی کرده و قتلغ بایل را بر شیراز و شبانکاره حاکم
گردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکتی غیری در تمشیت مصالح ملکی که بدو حوالت رفته حمایت
و رعیت داری بانظار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین
خوزرا در دو وقف نموده بود شیراز را بتأکید و برقاعدهٔ زمان گیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر
داشت و بر آن مقاطعات و یرلیغ و بایزه داد و بسورغامیشی ارزانی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت
حضرت من عند انفسهم زبان سعایت کشیده‌اند و یحبون ان یأکلوا المال اکلا جما دراز سوال و دست تصرف کوتاه
کردند و سپارند ملک اسلام نیز همت بر ضبط اموال جهات ارتفاعات واجب شمرد و در کنف حسن امان
کامران و کامیاب به ملازم شیراز شد و در سنهٔ ... ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر
عهد گیخاتو خان با پسر را ک و اخراج چند سال آمده بود و قورچیشی کورکان را جهة تقریب و تمشیت امور بخود
آورده و حکومت و مال آن عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده متعهد گردند و مطالبت آغازید چنانچه
در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود چون التمه داشته و در بعضی از حکم یرلیغ قدر نفاذ
سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کوردوجین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است
و سلاطین آنجا پیوسته بجلی ذکر و معظم حال بوده‌اند و در منقبت آن اوقات عجایب وقایع و تقلبات
دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد القصه بر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آن مطلع شوند
چه تا از عقب این ذکر ایراد کرده می‌آید مؤلفه ربال که همیشه عرضهٔ آفاق + در عرصه‌ای زوت عم
شهامی + از مانده و رفته تم هوز زیراک + مأثره معنی و دمیثاقی یاقی ذکر سلاطین کرمان بر جهت اکمال

دراین

در عهد سلاطین دیلم بوقتیکه سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی وشح صدر علوی الملف غرة علی سریر الفضل
بوشح به الملفی الفداح شعر الناس مثنی فی مجری ردی و ندی + قطرین قد ملا القطرین احولها
فی ردات ردوی مثلی لها عقد + و ما رات بدی مثلی لها تاجا + بود و مستقر سریر دو تش
شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن ولی بنیابت در کرمان متمکن گشته و قاورد
قاورد بن جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق که درو این طغرل سلطنت او را در قزل ارسلان
بن جغری بیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری خاقانی اتراک کمر زادهٔ زین و زین
میدان بودند با نیزه بالیده و با تیغ در کمر خفته و در جوش جولان نموده + لم یرضعوا الثدی
الا کنت القنا بل + و القنا السمهری + و لا عرفوا الفطام الا کنت قطعة القدام + او
علی صهوة الاعوجی شعر تخذوا الحیاء سوابغا وتحت قلا + و تقنعوا واحسن الرماح ظلالا +
و قواضبا و عوادنا و قواربا + و فتقیلا معروبة و رعالا + بهرام در برده بشیر
فوجی بجز دیالم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بر بست و باعلام حال و استمداد از خدمت
باکالیجار بریدی روان کرد تا در آن مدة انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و امداد
محقق آن شد که مصلحت خود و رعیت را با بحث قتال مستاصل و ولایت تسلیم کند و قاورد را نکرید و حرمی
را برای توکید معاقده اعتقاد و احکام مبانی اتحاد در رقبه نکاح قاورد آورد در آن وقت و این اخبار
باکالیجار بعزم انتقام و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از اغیار لشکر روایت منصور را
بصوب کرمان خافق گردانید بهرام مخالف را بی خیالات مظاهرت و مصاهرت قاورد ای
نگاشته بود و از دماغ خود و خانه بهرامی با دیجانی افروخته از حسن و فادت و دون باولی نعمت شده
شده و حقوق مصطنع و ترتیب و حقوق الغفران مقابل داشت مصرع الا کفی الرحمن من کفر النعم +
کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال ستمال گردانید تا امارت نقصان عقل و
دین ظاهر کرد و باکالیجار را ستی بزهر داد که هیچ تریاق دفع بیماری در خباب این
خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر و اذا عدرت
حسنة او قفت بعهدها + و من عهدها ان لا یدوم لها عهد + لشکر باکالیجار از شدت نکبت
و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشته و خیام اقامت را تقویض کرده و کرمان را بقاورد تفویض
کرده و همچنان مملکتی که معهود سلاطین کامکار و منظور التفات که بخت آنجا مقرر بود مؤلفه ربالیک

[illegible]

مثل فردوس پر حور و ولدان؛ قصورٌ قاصرات الطرف فی الاطراف مقصورةٌ؛ حبٌّ من تعتقنه ترى
لبلبٍ فی اخرى لآلٍ؛ ومن تکسیر جفنیه عقول الناس مسحورةٌ؛ قاورد را عشق و تعلّق شد پس در تبلیغ توجّه
شد و ... و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوایل و اواخر برربود و از محاسن عدل و شمائل
عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان او نقش چهره و القاب زاهره بر آن ثبت بود عیار آن در سبیل اعتبار
بر سایر نقود و ضروب رایج آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد قزاری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا
کرده و ضیاع و عقار بسیار بر آنجا وقف و به بسطه مشمول الطاف و احسان آن پادشاه سالها بعضه آن
مملکت در قبضه تملّک او و اولاد او بماند و به رایت نتیجه عدل و ثمره انصاف بعضی باشد تلکم و هو الذی جعل لکم
... الله خلفه ای از ذهب ذلک جاء ... چون مدتی بر این شیوه لیالی و ایام متعاقب کردند و رباب به کلّ املاک
... کرد و او را اعلام کردند که جزیره عمان گنج خانه ایست بانواع زر و جواهر آراسته و الصنوف بدایع
نعم پرورده خواطت تا بعلی چو لشکری کرمان را بدان مضاف نتازد عیسی جاشو صاحب هر سو بوده او را
از اندیار بحکم و جاشو خلال الدیار استحضار کرد و بعد از مشاورت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنان نشین
نسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای قوائم جاری بود جنیب ... از شکم قدم کرده؛ اهچو گردم
زدم عالم کرده؛ چون عزم رکوب وقد الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام تصمیم پیوست بعد جهد به رایح
بقرب سواد آنجا رسید و والی عمان شهریار بن تافیل و والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج قارون
نهان گردید و با قطع قطعات مرادات و التقاط جواهر آبدار و ... ابریج خواتین مشغول گشت چندان
غنایم یافت که خیمه عالمیان و ... از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخه این فتح نامه از منشآت شیخ
الدوله ابو الکفاة یعقوب بن علی در دیوان الرسایل من انشا کتابت الدولة ربانیه واز فاضل الحضرة
البویهیة مرتب و موجود است احسن من وسایط العقود والطف من روابط العقود عموم علمای او را
استمالت فرمود و از سر عاطفت و مرحمت دارو و شفا ل فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان
ارزانی داشت و باتفاق بر حسب ثبات و تعلّق کرد و والی بخدمت پیوست و بر قاعده معهود توقیع امان
که توقیع نوشت بیافت قاورد بتحفه و الکاشت و خود عنان نهضت را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار
بپیچید و آن جزیره تا آخر عهد ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاورد در
جهان طی گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلویه شبانکاره بی کاره خالی شد و بزیور
عدل و مکرمت حالی و در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخرات سلطنه رفته که او را چند پسر بود
شاهنشاه سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر در دو دار پرده

عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر او را
سمط شیبه انحطاط جایز نمود و در آخر عهد او میان سلطنت ... و میان خاطرش تکلّم ذو کرفت بطریقی مراسله
و تأمیل چند تن را از افراد امرا و حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود متفق کرد و انده و با
دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان شعر لو انّ جمعهم رامو بهیبته شمّ الشوامخ
من شهلان لا نقدعا؛ قاصد همدان شد و ارکان لشکرها ارادت در خدمت رکاب
فلک سای شاهنشاهی ملکشاهی جمع بودند شعر مثل الکواکب ستکوا البیض کانشهب؛ و قوا
شکلهم فی الوغى و الحرب؛ و از امرا اختم که بحر خضم معاجب بود در لجه حسن عهده وفا بشام
قاورد نرسید عاقبت بانواع حیل او را اسیر گرفتند و حق و جا بر او بمرکز و محیط اجرام بسیط
فرستاد و پسرانش را جزع جهان بین دیده بمتاق الماس تکحیل کردند و اتفاقا سلطانشاه را
نرگس دیده باتش میل پژمرده نگشته و نقده حدقه باصره بر قرار تمام عیار بود و مخفی او را بجهول
وار باز بکرمان آوردند و آن در یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را باز در برج شرف رها نیده
وارث تاج و تخت پدر شد چون نیکال بر مخیل بگذشت ملکشاه با لشکری موفور شعر و علی الجیاد
المضمرات فوارسٌ؛ مثل الصقور؛ عزم استخلاص آنجا کرد و هفده روز ظاهر شهر برده سیر را
مرکز اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه جز استکانت تا مقتی نیافت و از
استظهار بکثرت اعوان و دستی نتوانست گفت سلطان از سهام ملام داخته بود و با یکان تحفظ مملکت
جسته که شهر را عرصه تخریب کند تصدیق بیتی را بکرنج که بر طرف میدان بود و در آن برج فرو
کشتی خراب کرد و دیگر قوت خضی ننمایند و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاورد
بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در او خو بت سلطان جلال الدین
بر او توجه کرد و جهانگشای سلطانیست در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد دولت سلطانی بود
براق را پایک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق مواثیق و تاکید عهود خدمت پای کرد و در سوالی
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده علیه دیوان ... عزیز التماس تشریف خطاب
ملقب سلطنت و خوشنکر و برابطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزمشاه مؤکد کرده بود
از جناب امیر المؤمنین الناصر لدین الله ملتمسات او را مبذول فرمودند و ملقب قتلغ سلطان
موسوم شعر کریم یرى الالقاب تشرف بالغرة؛ هو رابط من اعلى استنا و توازن؛ و در وقت که
سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سرای خاص انتظام

درشت و متعلق خاطرش بهیچ اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا انواع واسطه عقد علاقت
را چون کوکب در برج و کوهر در درج نگاه دارد بعد از وفات سلطان غیاث الدین علاء الدوله و محمود اتابک یزد
لشکر فرستاد و ترکان را بکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال آنکه بر نهج تصرف نماید قوله جواز
سرون باغ کرده بقی بکیرد کی جای سرو سهی نبراق آتش طیش و هیجان طلب برافروخته و با فرط اهتمام و لشکری
تمام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیزخان مخالفت میورزد و من کار او
ساختم در دیوسار مغول شرط است که آنچه متعلقات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من کذارند
بعد از ترصیف اقلام و تحریف پیام و تواتر رسل و انقطاع سبل کار از حد رسالت با حد حدید و حجه جدید
افتاد قوله و ادهیس تقتضی سوقنا بر سولنا فقر سیل اخبار آلباب الملامل انما معان در تیغ زدند و مستقران
حلقه سلم و صلح کرفت و لسان التیغ فصیح قاضی القضاة رکن الدین شیخ شد و از قتال اجتناب آورد و هیبت رتبت
مغول خاطر ممکن بجان و زر کرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب داد و خطری در رقبه کار
علاء الدوله آورد تا بواسطه آن شرح طومیت و بشبکه قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف
رود بر بنی نسق براق ترکان بستد و باز کرمان مراجعت نمود و از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت
و استیلا او روز بروز روی در ترقی و استقلال داشت و بدها و حکمت معلوم کرد که روزکار روز بازار دولت
اروغ میمون چنگیزخانست و بعد وفات سلطان دعوت ایشان تمسک باید نمود و در شان آن حال ظاهر بجا در و چند
امرا و بکر لکم کوکب قاآن با لشکری که **شعر** تر ینهم تحت حجج النقع ابتدا . تحسبهم فی معارکها عفنا . تقول
لها الغداة اذ و تر اوشت . الا یا لیتنا کنا ترابا . باخلاص نوازی سبب آن رفته بودند از هیچ فرستاد و دار برای
استمداد کرد و دو جوانب فرستاد و متضمن صدق اخلاص و انطوا بر مصادقت و سلطنت بندکان دولت روز
افزون معتزم شد که من با لشکر خوارزم کار ... کفایت کنم تا زحمت تجشم حشم جهانگیر نباشد و چون ضعف
بنیت و اشتداد مرض حاصلت و بر نقل و تحویل قادر نه همرکم خوان پرطراوت حیات را نتاریج داده
واقف در حیطه بشمار رفت طراوت بی برک و بار بکذاشته جوانی تط و جوانی هنکام رفت **شعر** انقضت الملوان
ظهری . و انقضت فی لیت و لعل عمری . شیبا الظفر اعنی الشیب الفقی . حیقنی منقادیه بغضا و داری .
پسر خود را بهندکی قاآن عادل سفیر ستم و مچه زر مراسم فرو ساخت و ترجیب اقامت کرده هر غل دوران کرد
عاقبت برآن بلغت که زبان داده بود و پیغام فرستاده و فاکرد و پسر خود را رکن الدین با انواع تحف و طرف
بار دو قاآن فرستاد و هم دران نزدیکی او دوره حالتی که ناکزیر خلایقست و قدر مشترک میان انسان و بنات
و در ویش در ربود و فاع آن نیکیان روی نمود **بیت** تخت پشت خمیده شود چو برخیزند چو روزکار ترا پشت دا

قمر بر خیزد سرورش مملکت کرمان را چون زیر دست مقر جوهریه موجود بل بصیرت بسیه خوردۀ قهر درخور کشیده بناکام طلاق سه کانه
با خلع و رجعت بکفت **بیت** ... اکر سالها کرد دو ن از هزاران بهمین بت روز و همین بت کارا یکی را بکند نیک پیش آیدش
فلک بنده وار بخت خویش آیدش . یکی را بکند فربهی جهان بسپرد . یکی را ز خندی مخوزش بدهی ... یکی را ز کرکر کسی ندارد
برای بسپرد . یکی را زخاک سیه بر کشد . یکی را ز تخت کیان در کشد . یکی را ز چاه داکنده بچاه . یکی پرکند برنشان کلاه
یکی بر فراز و یکی در نشیب . یکی با فزونی یکی با نهیب . برادرزاده قطب الدین مملکت را از سپرد و مصالح
خالی و فت سود و سلطنت در سر و سر سر زنده کرفت و خزانه و لشکر را در تحت تصرف در قبضه طاعت آورد و ترکان را
در ربط از دواج خود منتظم داد . و وجه ذلک الخیر المحقق کیف تعدو . فقنبه الله بر کیف ترد و از کین آنجا
هنوز نه نبتۀ خانیت نرسیده بود که فیضی وفات پدر و تسلط عم از او بوی رسید ما سکۀ قرار مستوحش شد
و به تعجیل تمام روان کشت چون بحضرت رسید و در ای حب درکاه قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات
پدرش وقوف افتاد و بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان بر لیغ فرمود و سلطنت
کرمان را بکلم وراثت و مقتضی عهد و نفاد اراوی در رشته و حکم شد که قطب الدین متوجه بندکی کردد
و اکنان ملازمت بهیتان بهمان ستعد ارکند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال اکاهی یافت
ترکان را با دو همشیره خود بر کرفت و متوجه حضرت قاآن کشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول
فرمود و بدل قاعده و رونق حال اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد و از آن طرف قطب الدین
بکلم انکه بخدی جرعه کامی چشیده بود و چهره مرامی دیده در مجالس حوادث فلک دور جور از ساقی
زمان نوش کرده و عهد راحت در فراغت که زیر کنبد اخضر نژاد کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت
خاطر فراموش کرده تر از حیث ما البلد ان و لا النفر و بنت عنه الا وطان و الا وطار . وضاقت علیه الا فطان
و الا قطار **شعر** و ان جمیعات الجمال منوطة . بمستبرء حاجات فی البطون الا وا . چون بولایت ختای رسید نخست
ایجا خواز بوقای کیف و تا اتفاق اغاز کرد و همشیره را که ذره درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسپیل منکحت
باو داد و بنیاد زعید از عهد و دوستی دو وحشت بود از آن صدفه بحر نسبت یافت شد سلطانت و در بخشی بود و عقیده دیگر را
بصاحب حبش عمید داد که مشهور آن آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و حبیش عمید را اهم از آن
قبه تاج ملاحت روزکار در عطیه کرامت کرد و موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان
بملکان ترکان ارسته کشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خاک
وقف را چهار در بود نه سبب تقلب امور و انتکاس احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون
قطب الدین بشمول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بحای دور و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد برولایت

معاودت نموده وقتی که منکوقاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار رفعت و نفس استظهار یافت در موافقت
صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ دار السلطنه کرمان
و باسقاقی و تراجه تخراج مال متقرر و ارادهٔ منقد رسیتقی فرموده بر عزم مملکت موروث چون بحدود هرات
رسید و توفیق یار و اقبال در کار بود و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام
عز و نشیمن بر دل مخالف دولت کاس یاس بچشاید و او را بمداد یاس بخاید و ارغام و در پیغام فروخت
ایلچی که نتیجهٔ رعب و هاآن بود برسانید ایلچی که بکرمان دولت قطب الدین بود و بجواز آن بجوار مرض غیبت
رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان عزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت
در بعضی سنه مخمس و ستمائه او را استمالت کرده بازگردانید و خود بعمّا قریب مرکب فرار را با یکران
حیا هم تنگ و همعنان ساخت و در روزگار رخود کدام صفا و زلال بکدورت دردی مبتدل نشده شعر
و ذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه و چه وقت گل او از خار
جفا و مل از خمار غم مسلّم بوده اند ~~ب~~ فیا ط روزگار ربیا لای هیچکس ~~؛~~ پیراهنی ندوخت که از قبا نکرد ~~؛~~
نقشی نداد و هر که حالی رخش نشد ~~؛~~ نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد ~~؛~~ گردون درازش بسلامت نکرد
نشد ~~؛~~ کام چرخ اوتش اندک بقا نکرد ~~؛~~ شادیش با رییت که در جوف شیشه دمند و اندوه قفل خمّ
کربی اینه الفتاح بر دل در و منه بنهند شعر و ایام الهموم مقصّصات ~~؛~~ و ایام السرور تطیر طیرا ~~؛~~
سلطان قطب الدین فارغ دل و منشرح البال در کمال عظمت و جلال بمقرّ سلطنت و متکای اقبال خرامید عملی به
بی مزاحمتی بر آن مهیّا و کوس رفاهیت بکند لک یفعل الله ما یشاء و تا رکن الدین چون از کرمان
بیرون شد لیک طیش افتاده در جاش ... و روز بروز و نفس سیاهی اندوخته از شب قار بسر حد فارس
رسیده رسولی فرستاد و بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلا خصم و از علاج از مملکت موروث اعلام کرد
و التماس تا بلکی شعر و ذو الکریم بثثت بمرادیاته لم ینعش الا بجون کریم و چند روزی چون کبوتران حرم
در حرم کرم او و امن و مطلق روزی شب رساند یاد یار یاد یاری بی شماتت دشمن جهان جنب ~~؛~~ فتشرف بمعنی الاشراف
نسبة و همة و وباما ~~؛~~ و حوتة و العظیم انحوا العظیم و ان اختلف مولدیهما وافترق شعر فاعتر علی
الخطب العظیم فانما ~~؛~~ یرجّی العظیم لدفع کل عظیم ~~؛~~ تا بیک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بود و ... ن
عذری گفت چون از ده تواتر نه دوس روز ... نیافت براه لر روان شد و دل بر جهت قاریه و دو حالم عامری و مخنة
علویه بنهاد حیث الظلم الزمان و حیث التشفیع الحرمان و حیث الرقیق الخذلان ... بر دو هزار زاده در علاءالدوله
با والده وی ... متعلق شد پس از تواتر انحاف برکی و شیق دار الخلافه ملتجی آمد تا بمعونه مستعصم رشید کردد و چون

بیرون از غایت قوم مامون از دیوان عزیز مستمسک خورد و چون عهده عهد خانیت و افی یافت بی فکری و فقی
بعضی از نواحی و قوق در غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و وقتی در حدود عوارض محن و حدود نوا
فتن وداو شعر حظی من العیش اکل کله غصص ~~؛~~ مرّ المذاق و شرب کله شرق ~~؛~~ با منیه حسن
با حریف ارز و سیکفت مصرع باشد که گوی رفته باز آید آب ~~؛~~ و روزگار رحصور تائی جواب را از دیده
جنبد کان می گفت شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعد ما ~~؛~~ عفّت منه آثار و جفّت مشاربه ~~؛~~
فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا ~~؛~~ و یعشب شاطیه تموت ضفادعه ~~؛~~ در رمضان سنه احدی و خمسین
و ستمائه در مقام الملاینغ بندگی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تعجیل صورة او را در عقب
فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت روان تر دلی بحضرت
پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را تحقیق رسانید قطب الدین بمرو دی عنایت و کمال سیورغامیشی
مخصوص شد و بنیان دولت با حکام احکام یرلیغ مجدد مرصوص شعر و الترب لا ینبع الا بنه روح
و قد رب ~~؛~~ و لا تدرک الا نجحتم کلفة و نصب ~~؛~~ از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی
دریغ الفه منیت او را چون ... و داد و علت ... نفی و لا یبقی السیف الا الوئل والحیف
مسلوب کردانید و ما بقی یعنی غیبت در منکیرحال او ... وجه ... و دارا چون رکن رعونی مطوی کرده نه
بدین علت که ولکن فیه حسن ~~ب~~ جهان خون بسی زین چنین سوخت ~~؛~~ مشعبه را بنا به بازی کار خونت
که اعنی سره رداد او حبندی ~~؛~~ که بازش هم نداد از درد مندی ~~؛~~ کدام بیخ سرخ گل را که بپرورد
نه اوش عاقبت زنگ گل زرد ~~؛~~ سلطان قطب الدین ببال استقلال چنانی طیران کرد که از طیران آن معاصر
معهود نبود باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری یافت کما قیل و قد یعزب العقل
ثم یؤوب و یعزب اللیث ثم یثوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم یصلح
و یضاع الرای ثم یستدرک و یسکر المرء ثم یصحو و یکدر الماء ثم یصفو ~~؛~~ روز
بروز در رفعت و فرهی پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد
گشت چون تنق بیگانه موجب تمتع و آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود در مخالف دیگری تصور
کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب بیگانگی نه بیند و اندیشه آن دمار از
روزگار او بر آورد و قتی از اوقات در صفحات جبال تفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا مخلب
قهر بروح او دراز کرد و کوسفندی که گرگ رفته آن چنان او بود او را سرکوبی زد و الف قدم شکستن
بدان زخم وبال شد و قشره الی الف رد و آن در شهور سنه ست و خمسین و ستمائه بریاض عقبی خرامید

مصرع واذکر آه لی انتفوس کوذب • روزگار چنین است مواهب بزبان اختر جلوه باز خواست ز موهوبات
کردون چو یک لحظه خود باز گشت کرد • بیچاره آن که کارش بدان فتاده بود بیت جهانا سرا فسوسی و باد
بتو نیست مرد خردمند شاد • چون بازمی ستانی بایست خواندادی • وچون می بشکرد ای کاج خود نزادی
بیت چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست • چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست • انگار که
هر چه هست در عالم نیست • پندار که هر چه نیست در عالم هست • فلک را در هر روزی حیله و زوری ظاهر و با هر دازی
او را ازاری با هر شعر تمنیت ان تحظی حیوة شهیة وان لا تری طول الزمان بلا بلا • غلطت فهذا
الدهر حبش لذاذة یمزج علی المحبوس لونه بلا بلا توقع ثبات از وعین بی ثباتیست و امید کام یافتن
در وی صرف ناکامی قال بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل واذا کان الموت
لایؤمن طرقه فالطمأنینة الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که کافه ملک و کافه
عمر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود و بتربیت
منقبه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کشوری که دیده نوبت سه کانه اش کوش آفاق از مطلع
داشته بود محفوظ و محروس کردانید و دوام خدمات و عواطف حضرت خانان استواء حال ذاتی و بیانات
نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر مانده حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان
و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت بآباقاخان رسید پادشاه خاتون را خواستکاری شد و کفف
و بهدایا و صلات و عطایا علی طور المتقدمة روان کشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند
و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و لطائف تا از زواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید
خانان و جمشید زمان عقد بزدوا اوج پذیرفت ترکان او را و دوشیزگی که هرگز فلک همراه دیده و در سمند
دوران خود دیده ان صورت شاه که منکره بود و بر روی زمین دوران کرده چون غنچه در عماری و چون آفتاب
بر بارگاه کردون زنگاری آباقاخان را بادی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین مرجح
داشتی و این معنی سبب مستحق سلطنت کرمان و سند مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی
و اند سال روایت پادشاهی در نظر الهی در خفض عیش سرخ کرد پس تعلق امور مملکت داری را بحجاج تفویض
فرمود او در وقت آن مهم شرایط اقتضاء و محل کذاشت باتکه در سیده جلوس عزم شده بود از درد
معلقات یعنی که شعر فانی لو ثنی تلقیتنی مشبه الی • خلافک ما و حفلت بما یلقینی • اذ القطعة
و لقلت یمینی • کذلک احتوی من تحتوینی • و مع ذلک بر عکس مرضی و صواب دید راوی
ترکان در کارها شروع میخود ترکان قصد و دفع بغی او کرد و کریخته بولایت دلی رفت متردد

۱۶۹

بیان اینه دیم و زبان حالش بیکفت چو منم امروز و دل ز اندوه کیتی بی دو نیم • در کربت غربت و حرقت
فرقت ببر بیرد حتی قضی نحبه و استوفی عمره ترکان مخایل دولتیاری و شمایل دولتداری
در حرکات سیورغتمش تفرس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائة تاج و تخت را
بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دوده
خود شرف امتیاز یافت و دولت ترک و تازیک بحجت ده لاد و مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده
کور دوجین را دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان خانیت را که از مشرق آفاق نسل سلغور طالع
شده بود برج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش ذره ای را از وشاح سلطنت شعر تقشع
بالقلام علی قضب فی کثیب باکوشه تاج با بید او نقول قرینی ساخت عرصات مملکت بوسیله مصاهرت
و وفاق با اردوی میمون اسباب استظهار و ابواب بهجت را آماده و کشاده یافت شعر وفاق علی
الآفاق حرزا و رفعة و نصرا و یستعدوا و ذهوا و مفخرا • چون امور خانیت بر کیخاتو
خان قرار کرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توقف نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت
درگذشت بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی تکلف وطن عنان کش آمد و حکم
یرلیغ شد که بحکم یزدان جناح حقت بهای آثار را بر عراص خطه کرمان کسترد و مصالح و مفاسد ملک
موروث و مکتسب بنظر امعان نکرد و بدین بشارت ایلچیان تشریع نمودند تا از وصول مهد عالی کرمان
قبه کردون بزد و اهر جواهر متلالی بود جناح عصمتش از زمین سلطنت با نور جناب نصرتش اقتران داد
وده با ابهت و سعادتی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق بیکرداند محیط براحوال او قرار
و خوردکو این شهباده چون وکی عصمت بدوزد چشم روز • کر کند در سایه چتر نکاه • پیش مهدت
چاووشان پروین کند • آفتاب در سایه اش از شاه • برامید آنکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد
جرم ماه • پوشه اند عرصه کاه پر خوف • کسوتی چون کسوه چتر سیاه • امرا و ملوک و حکام اطراف
چند روزه راه باستقبال انزال و انواع خدمات استقبال ایجاد نمودند و سعادت مثول
در مقام خدمت یافته و در فراز عوارف آسوده سبحال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون
بارده ان خطوات موکب عرصه کرمان چون چهره و زلف خسنا و جبین مخطوط اسعه ابعاد و محطوط سواد
غبار موکب شاهنشاهی کشت و منزل شریف خانان و بنیه مقدم میمون او را مستقدمه بحجاج آمال
و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بغیاب ملوک و
طاقات معرق چون باتین تلاقی و دریا جین با اریکه فردوس از جمال حورا لعین برار

و در شکروان بر قصور ماننده جلاجل بر سر شاخ گلبن ان زمزمه نوا بر کشیده خطبه و سکه بالقاب او که خداوند
عالم پادشاه بنی آدم علم خاقانی داشت زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت
و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را که بنقطه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان و قمع منتشرات
رافت و نصفت و جمع و تفرقی مال و ایراد و تقدیر احوال در پناه مهابت و جلال و کشف کفایت
و اقبال مشغول گشت و دلها را بجانه جهانی در دام انعام صید کرد شعر ابقا نجوم الآمال حیث
ارتفعت و تسقط الیقه حیث ینتشر الحبة شعر کذلک لا ینقطه ذو الرای و الحجی
مجتنب جنات القلوب بالاحسان و دوزی انتقاد آرا و اقتباس انفاس از غیری تقویم منحرفات
عالی بر مید خاطر در تجلی تجرا و بوده و کیف لا و العوان لا تعلم الجزة لیقی چون ابرها در که بر وجاه
و دخواه و اقطار افطار استطار پاشیده داشت و در ترحیب علما و اهل فضل بهیچ دقیقه مهمل نگذاشت
بارگاه او منتجع مزاح اطراف و مرجع از دحام افاضل اقالیم و موضع انشاد شعرا و محفل بلغا و استشهاد
ائمه و عمل گشت و از لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود آب میشد و طراوت خطی که از
حسن ترکیب آن عنبر نشوه بر خط خدخوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع تحریر بابلی و توقیعات
صاحب ری می کشید نقشی که برغالیه بعذار مه رویان زنگ می آورد یا چنانکه بر زنگ ابن خلکان
غالیه میگرد شعر سطور سوادها فی بیاض کانه خطوط عذار فی خدود غوانی و بتقدم از لغت
و علم عروض بهره تمام بود و مباحثه و مکالمه ارباب فضل و دایم مستأنس بودی و زاده خاطر او
و کلام الملوک ملوک الکلام در افضوب سایره و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور
و از این قطعه از نتیجه طبع زهره وش خنشی که نام خود در حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه
شاهد و العقل بنقیضی شبت افتاده بیت من آن زنم که همه کار من نکو کاریست بزیر مقنعه
من بسی کلاه داریست درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری به دو گز مقنعه است کدبانو نه هر کسی کیبان در خور جهانداریست کلاه مردمنه از وجود
مقنعه لیست که از سر کله دیگر انش نیز ازیست بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید چه جای مقنعه
تاج هزار دینار ریست ولی بچنبر زن گشته باد مقنعه که تا در آن نه ز مستوری نکو کاریست
حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان زمانه برند اگر در جهان جهان داریست سیورغتمش از کینه
خواهر برآز بغیرت میسوخت و در تقیه و کینه روز گار ز زبطش او خایف بود پادشاه خاتون
در توکیه و توکیل او زیاده مبالغتی مخیفه سوء بنابر استظهار بکمال شوکت و مقدرت خویش او نیز با

نقابی

نقابی که آب بر تقوی بر او مواضعه کرده و بنه خود در البسه و بکریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون
ایلچی فرستاد و جمعی از القاس مواخذت و اعاده او و لکن توفاتی از جناب شاهی شعر عرض و سیاهی بود
رعایت خاطر پادشاه خاتون را برتیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خواهر گفلت است آن مقدار مصرع
کالمستجیر من الرمضاء بالنار بر بنا سهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روان کرد دیدند داو را
قدرت و خوی هیبت باز خدمت پادشاه خاتون آورده بعد از باز خواست بلیغ و تقریع بلیغه تو همه
کالی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد بعجزه
زنده ز معذور شد و چون در گمان بود بر حسب نه بخت و نرهه سوابعه شوقی می خورد شعر لا تجعلون کم خفة
ان فقدة امله اخفته الموعید بی که حقیقت شام بنا ر و جیه سیورغتمش بود معذور فرمود تا کار او را
ب خفه و بر صوف و جوانی برادر مظلوم بخشود و چهره مهر شفقت را بطلقه غدر و شاخ بخشود و در کالبی میقات
سنه ثلث و تسعین و ستمائه بیت بر زر بنا زو بجا زو بر تیغ چه بایدی یکین و چه یاری بکینه که بعد تو نیست ازین
تیره گوی همیز جوی در ارزنهای مجوی اگر باز جویی بر هیچ زر در پژوهش مکن گرد و رازش مکن از راز او او
دل در بروری و محنت تن و مشقت نفس مع صلت و در استقصاء احوال و تعمق در افعال او توافل انداز
بمباحث خواطر متواصل احقاب و احقاب عجایب و شعور شهور بهوا شگوار شعر گوارث سوء اطلق
تدعواب و ه و حادث زمیع الغدر جنیظر السیف اعلی همت ان تواند بود که عم و شادی او چون هر دو
برگذرانست موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد قال اشعبی
الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها فعد ما را الغافل و یعوی الیها الی اهل جاهل مکاره و آفات روز نام دنیا
بنده و منه چنانکه سوار کفایت و دشمن کامی روزها خوانده و دایره محنت و شادی را آسمان با لکین لقب داده و مرکز
بیات حوادث تاثر از رنج باتین کلفه نهی بر هوشمندی آدمی زاد و چشم بندی روزگار بیداد مصدر عم و انده
جهت بیت دول شبه ادیم و بیاد در قبض کرده و مراتب اریم و حیض تفرقه و برثی لی و غافله تریم مصرع اق بیذو الدهر واقا
و اولایت بیت سبچو فوک بر هم زم نزل به هند تابنهم یغفلت گمش زین نره بر بادر بشر و یعبی جان زین قطره
خون بخه جدی مل بیادست ایلی کنکه نزد او اعتراز نیز باف دنیا و دل در ستم دارد و بنهیه ارباب عقلی واحد و العبره هی دار
القرار صریح کرده تغیره روح ان نیره و منحن و از تنه غیره نیره و منحن چون سیورغتمش را شربت ناخوش ساخته
شهزاده گورد وجوین مراسم عزا و اقامت کرده و پنهانی از ان مادت غموص نموده و اعلام خود دوران زود
بواسطه غدر او بایکی از خانان جهان ملحق شده و تعرض بمال فرزند ملاق در هر طرفی صاحب استبداد کامرانی
و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت کاری چند ونه در عرصه انتقام اقدامی میمود و دلیل بر ثبات حکایت محمد

کالمستغیث

... الکلام المعجز کذا او در فی نهج البلاغه
الدنیا مثل الحیة لین مسها قاتل سمها
فاعرض عما یعجبک فیها لقلة ما یصحبک منها و کن
ولکن ما یکون بعد ما الدنیا ما یکون بعدها سلام

و فی الحسن ... قال بعض المتاخرین
قابل غصی ... لکان نفعی
... نتوان

مدحی سلطان ... حسن

ایلچی است که از ابتدا جلوس کیخی توقان بحکومت و بلشکر اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق
بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان میمود و کیخی توقان بر ان حرکت مخالف سفر سود و در اول عهد حکم یرلیغ نافذ
شد که تخارجی او را گرفته بازرد بر و چون بکاشان رسید ندا و ازو آشوب و تبدل عقد امرا فاش گشته بود
اخوان محمد غلو کرده و تخارجی را بیجان بند مغلول کرده باز اصفهان آورد و سر او را از اشراف ممالک قاف
معزول کرد اینه **مصرع** اینمنی زسر بریده نیاید آواز ❊ بوقت اخذ با یده و درایت فاخته پر افراشت چون دختر تیمور عظمت‌نشین
شاه عالم در سلک زوجیت ایلچی فی تخط بود و شهزاده کوردوجین متعاقب نظیر نامه و استعدا و التماس
اقتصاص عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان
بنحو امیشیش که منزل لشکر او کان بودی نقل فرموده بوسیلت و دالت **شعر** لیس الشفیع الذی یأتیک
مئتزراً ❊ مثل الشفیع الذی یأتیک عریاناً ❊ ایلچیان بر یرلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کنند و پادشاه
خاتون را که داد تمرد سپرده و نقش طواعیت از صفحهٔ ضمیر پاک سترده بحضرت برند در وسط وی این
حالات از صورت کار و بازیچهٔ روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب اسلحه مشغول گشت و دروازها را
محکم بربست و خود می‌خواست جانب حزم و احتیاط را بازنگاه کند کیخ نشست و چون کیخ در کیخ ان منزل تو که
از پرده تقدیر چه بیرون آید عزم جزم فرمود که تا مقدور است ممکن باشد کوششی نماید و الا عازم جلا و مشرق شود
ایلچیان حضرت با باسق قان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عرصه ابکا مخیم ایشان گشت
شیر امون را که روی ترزمه خدم پادشاه خاتون بود با علی ملک برادر نصرة ملک بکرمان فرستاد ایشان تکلیف خود را
عرضه داشته که ما بندگان فرمان اعلی را ایلیم و منقاد و با خلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف
و متداول داشته یعنی که در صورت سطوت و دعوت او رفت و سو بآن که در مدت و دولت مخالفت احکام یرلیغ
اتفاق افتاد بنابر ضرورة حال و تعذر وقت بود و جیبان مقال ایلچیان **شعر** شیبان لا یجتمع ذو الریاضة
عنه ❊ رای لهف والمارة الصبیان ❊ عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از استماع و امتناع چاره
نباشد امرا حکومت جواب فرستادند که ایلچیان حضرت با لشکر در آیند و مضمون حکم یرلیغ استماع کنند در دلشاد و این
حال بود تا که شاه چون روزگار رشوه عذر آغاز نهاد و **شعر** الا لا ارى خوه فان لم تصدقوا ❊ فباسه دقوتی
علی رجل حره ❊ از خوف عذر و عصیان و نسبت اتفاق و لطف قیچش ایلچیان رفت و ما س بنا سعرفت برین نصیحت
خادم ایلچی را تمنا در تقویم مصلحت بنا نهد چه پیش از جواب تیغ چو آب خواهد بود بدین کلمه ناپخته حوب افروخته شد
و دیدهٔ مصالحت و مسالمت بردوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان یازیدند و در میانه جنگی عجیب
ولی روح شد نه چون ایلچیان چنین دیدند امالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند و با عذر او استغفار در
زلت

زلت تحریف و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردوجین مقرر است و خلاف حکم با دعوا نیست
بوی که مقصور نه مقصود اگر یاری سعادت ازلی راهبر است و فتاویه توفیق و سلامت عنان کش رجوع نجات بینید
و در کیف نیه چون آن سخن رنگ نفاق داشت کار تفریق در میان افتاد و در جنگ به انتشار ❊ رُبّما یُؤْثِر
الکلام المعقول ❊ و ان شد ما یؤثر الب عن المقعول ❊ پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد
و مواخذت بعد از التجاج موجب تجشم تیشکر در شهر از برکت دعا ایلچیان با لشکر در آمدند پس او را از قلعه فرود
بیشب آوردند و چون ماه از زره بحضیض پیوست در حقه تیموری تخش با دوسه جواری که خدمت ضروری
را تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کوردوجین بر سریر سلطنت بمکانت عظمت موصوف قومی در دوام
ضمیم بنا در وزیر و فوجی برب مطالعات خوم دولت و طائفه را بعد از مقصود پیوسته سهام صائب و جهی لکه
کو به صدمه تیشکر مصائب **قرانه** مصائب قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه راست **بیت** درین صندل سرای
آبنوسی ❊ که هم تابوت ماه هم عروسی ❊ ایلچیان چون مراکب را انجام کردند شهزاده کوردوجین را سرا پرده
عالی بعزم توجه بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با توکیل مصاحب حوز کرد و دیده چون غزال
قفص را زرسینه نه تیر جان روح آن ییم تن را از قفس قالب بیرون کردند و سینه را از کینه او تکفل داد و
ذلک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه **قرانه** دل برین کنبد کردنده منه کاین دولاب ❊ آسیابیست
که برخون عزیزان گردد ❊ و ذه شیمة الدنیا وعادتها ❊ فمن مضى او بقی من بابه ولا اثم ❊ ای یار غار بر
دوست فلک را مشفق نه صحیح و مهرشمند مامل حبی ذات روزگار ناکر و بر العجیبه و فلک تند خوبین که پادشاه
خاتون چون برای دو روزه سلطنت مجازی دیدهٔ عهد و شفقت را بغبار بیوفایی ملکه کرد و دلیند و برادر محبوب
بیبدل را در دل خاک مضجع و مستقر ساخت هنوز سالی بر نگذشته که سزاء الاعمال و جزاء الافعال بیافت قاله
البنی علی اربعیه و دکه البغی یصرع اهله ❊ **بیت** چنین است این بوده تا بود روز ❊ توقی را باز و فرزوان سوز ❊ چنین
است کیهان نا پایدار ❊ نه پرورده داند نه پروردکار ❊ یکی از سابقین ان حوال چند درهم قرض کرده وام بر
عقل تکفین بیوی آورد زهی پادشاهان مملکت امروز و کامکاران اعداد دیروز بیره تا زینه قهر سلطان فنی
و امروز مرده بی کفنی پر ریال برگرفته تخت رفعت بخش از نه قبت و مرتعات ساختند فرش و امروز در نهان
رفته بی تابوت و نعش روزگار از چنان پادشاهی که در رقال حیره جور ازرق رنگ از لطف رقبا بنده کان
بنده بختی و از غایت نازکی **لطیفه** از شمع و منظومه کل و سر اغوش آل لاله در قرطه سیاهی حسن و شینوش
سبز رنگ سنبل شعار و دیدار کسوت ساخته بعد از وفات کفنی چون هرچه و زنی دریغ داشت **ع** چه خوش
جیوه و چه ناخوش چو آخرت زوال ❊ چه صحت نظم چه باده چو رخت نواقال المرتضى علی علیه الصلوة

رشید ... ...
... ...
... ...
... ...
رشحه فلاق ... کمال الدین ...

والسلام الدنیا غرورة حائل وظلّ زائل وعظمة الدنیا دنیّة ما لها رونق مشربها ودیع مشرعها

یونق منظرها یرنق مخبرها **نظم** زین تیره‌گاه دو رو که نهنگت برگذره **نظم** زین سبزه جای خیره که زهرت در گیاه

گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود • گردون کبود جامه شد از ماتم وفا • چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه

اسلام مشحون شد و بی‌پرور دادگستر غازان خلّد ملکه نوره و نوای گرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه دوا ولی

محمدشاه سلطان پسر حجاج سلطان جنبه‌گی پیوست و به انواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض

سلطنت کرمان از حکم یرلیغ نفاذ مقرون و در روز ذی الحجه بر سریر سلطنت و تمکین و شتافته با اچیان بزرگ بر عزم

دارالملک خود روان گشت چون پشت تمکن بمتکای اعتزاز و اقبال باز داد و تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثه

پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کردوجین بر جان و احوال راه یافته بود همه را بعقل و حزم و حسن عدل

استدراک کرد و بعضی متعلقان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد حضرت ملک کرکیشت با نامدار و زنگه

بتعقیب ایشان لشکر فرستاد تا چند روزی متحصن بود و محصور کرده و بعد از استیصال وجود ایشان که موجب تشویش احوال

میدانست همه را بعدم کرد اینده و اطراف ولایت بعدل و جهان محروس داشت و خطه ممالک کرمان در موضع خود

کرده شود **نظم** کرمان تفحص قالب تنگ دیگر • طوطی حیوة زو دیری نکند • الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً

وباطناً والسلام علی نبیه محمد وآله • **ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ ابکات**

در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد رحمه الله والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعده اسلاف

مال مقرر واجب بسلاطین کرمان میفرستاد برحسب ایثار و اختیار خویش و به انکه چرخ تحت بازوی

سست پیمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک زه آورد

شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و دونیجات فراوان مشحون بعسکر بی‌کران و قتال جاشو

که عفاریت جن از نهیب و صولت ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان فارس از اقدام و اقتحام

او اندیشه داشتندی و دمی از اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شد دایم محافظت و دولتخانه اسلام را

از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد و تمام بودی بایالت نصب فرمودی و لشکری آراسته با نام بنیاد و تواب

مرتب داشته و محقق اند برای اوقات دخلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و قطعان

و کلکل و دیگر مؤنات کماشته و خود نفسه علی کرة ایات اقامات از احوال قیس متخبر بودی و بر کاهی صادرات

آن واقف و ناظر و حکم نواب ایجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دولتی خود راست

و سوانح مهمات بی مراجعت بندت اتابک خوانده لشکر از اطراف برحسب احتیاج ملحق وقت خواستندی

و کرایا را بودی که در اتمام و ساحتی آن مهم عذر جست و ثبت کفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی تولی

ابی

بمقدمات که عقیده یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی تواند بیوست تا بعد از حادثه سلجوق شاه بهانه

فرصتی کرد و دولتخانه را متصرف کرد اینجا چون بقیه در مقدمه ذکران محرر شد و سوغونجاق بحکم لشکری بسوی

او روانه نیز ابکرد و ورایت دولت او را باز بیرغ خاتون منصوب کردانید چون محمود در انقضای قالب بیند

اجل در هم شکست و در دریا فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خوانده و لشکر در تصرف آورد

چند سال برنیامد **مصرع** شب دراز است و باز روز از پی شب • کرد و محمود نام محمد برادر او و رکن الدین

مسعود تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضه داشت بسرای او رفت و متوکل اجل را در دوا

او مدد داد و بتیغ سرای او برداشت و احیا هست تبدیل در قتل ما بیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطتَ

الیّ یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک پس زن برادر را بانکه در عقب در نهایات

دابته دوره و دور از اینا و جور بود از عقب شوهر فرستاد **مصرع** عقبت الدیار کانها لم تغن فیها **شعر**

بنوا ما سطرت الا جفان بعدهم • من نوائب علی الذین نوعیں • حتی اذا نفقت عینی بما اصابها • بقیت

الحکیم دمعا بلا عین • چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود را دست بود از عمال

بافرحس وفا با دل نمت و فرط شجاعت **شعر** وضرابة لو ان ایسره • للسیف لم یثلم له غرب • که

رجولیت تحفظ ازین درخصت کمال می یرد او را درخصت داد که بجز تن دردید و بشارت **شعر** ملک یبدا

السیف نقص دیته • فلقی السیف دونی عنه لکفک و احبت لشکر را آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد

بعد از مقاتلت لکام روشنا چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و پیرو از بام قصر بیت احدث

وزنش را مالی نور و هرموز را مستخلص کرد علی بن از طرفین ماده وجین مساوات روز به روز تفاعف میگرفت و آن

قصه و مکالمه تراوف می پذیرفت در شهور سنه ثمانین وستمایه و شتاه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان

جلال الدین سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از عاج کرد و باب او را غارت با چند در

پناه با جزیره قیس برد و بجوار رحمت دولت ترتیب ملک اسلام شیخ جلال الدین توسل نمود بکم انکه الملیحة

رکن الدین وعاتم المستجیر من سنن الملوک معهود انزا باعزاز تلقی فرمود و معاونت استحکام پذیرفت

و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار اخراجات لشکری را از مال

خاصه تعیین کرد پس بمنظور ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بجزیره

جزیره لارک و جرون از سر حیرت پیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده منفرعه عطفه

کرد و لشکر ایجا کشیده و دست غارت برکشاد و زیادت از دویست تومان زر وابریشم و دیگر قماشها

از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او دو

[illegible]

غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع سعودی چون قمر در طریقه محترق بماند از طرف هرموز خنجر تیغ اشرار ایاز
زبانی دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده و بهاء الدین ایاز با طالعی
که سعد کردن مشتری سعادت او بود و زهره خنیاگر شادخوار نصرت او به هرموز رفت و خطبه و سکه بنام ملک
معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی قرین گردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقه بسط و عدل و معدلت
سلوک داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح ارکان عازم اطراف شد
و چون اتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه ناقلان دون الثقلین که ورق و تفرقه
روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در بند قصد او در بحث فتنه و مرحله اظهار اخلاص و بسط و عشرت
سکر و سکنت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را
در رشته عبید و خدم و زمره مخلصان محفوظ میدانم اما اگر برخلاف توقع قصد از علاج خود داشت چه کنم نا چار
جواب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فلو کان لی ...
... و لکن در این اوان زوال اعتقاد چه سر در خطرات هیبت بازی کاری ❊ در جهان محنت است هیبت کوچک
محنی ❊ و نیز ملک معظم فخر الدین را گفته بود که با اعتماد و لشکر چه شود با من کار بجنب اختیار کردن چه شایان بر خلاف
اراده من نفس نیارند زدن تا تیغ زدن چه رسد شعر و من یشرب السم الذعاف اخو النهی ❊ مخلا بتریاق
لدیه مجرب ❊ باری این نصایح در هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان مدام مستعد و مهیا آمده شد و شسته در میانه
روزی ناگاه بعضی از متجنده جنگ در پیوستند و در وسط بتفق آمده و طرفین در کار چون تیغ در کردن افتاد
جلی حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر جانشو چون کوکب اباری را از دو رش چه کردن تیغ
عذر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار از غث و سمین طعمه شمشیر گشتند و بعضی راه هزیمت گرفتند و در غلات دررو در ششم
ماه رمضان اتفاق افتاد بهاء الدین ایاز باوجود قدرت بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و مشغله لشکریان
خود را که تعقیب در مرد دشمنان در نشانند و عهود و حق و بیعت را بشرط ادب رعایت کرد و با آنکه در بهاء دولت
غایت تمامی بود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه
چون از حکم بریغ مستقل بر دیگر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود چو یکی مغول و سلمان بهرموز
رونده و دیوان را دعوی دولت و استقلال میکنند و دو کردند که الدین مسعود باتباع این اخبار مستبشر گشت
بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او تا بر لشکر باشد و کلم آنکه هرگونه شمس الدین این مهم را کفایت
تواند کرد و در معارضه او وصح و ان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا ❊ اگر تواند خوانده داد ریه بالمدیه نقل اینه
سخن را قرار تمام یافت و بدین التزام موجبات حشمی که ایشان قصد و قصد سبقت گرفته بود و نیز منتبه گشت

بهاء الدین ایاز چون از مطالعت و مواضعه دشمن قدیم آگاهی یافت رسولی فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک
اسلام ارسال کرده بود از در بندگی تواضع و تضرع بجا آورد و تمهید و خلاصه پیغام آنکه مسعود را بعهد و سابق بخدمت آمده و تتبع
و تعلق سر اسب کرده و شراب بعد نموده و زنهار داده و اعتقاد نفرموده و چنین عهد کرده بجای خود رام آمده غنیمت شمرده
و او را سواد خدمت فرمایید تا بنده به صوب خدمت مبادرت نماید و عهد را بنده و دستار وکلمه قدیم باشد و چون
در عهد خود او را از میانه منقطع شد هر چه مقتضی اراده فرمان جهانیان شد که اشتغال بنده را نیز که محض عقل و شهادت
و مقتضی صدق و اخلاص بود بر طرف و بخدمت او حمل افتاد بجهت لشکر مغول و خشم شول در ترکان و رعایا
مشغول گشته و زیاده از بیست و هزار دینار زر در مصالح انفاذ هر یکی صرف شده و ملک اسلام لشکری از راه خشک
بهرموز فرستاد و خود عازم دوهفتگان شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این
حال باشد مستعد کار گشت و ذخایر فراوان را برقلعه جاشو تعبیه کرده و ذخایر بسیار در جهازات متعدد داشت
و مستوفی قتل نفس بیت ایزدی چه شعر من الجبان بغیره اسرع طلب ❊ فانی ناصره و تعجیل خذلان ❊ سقایت را بر رود
آب روان کرده و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها و لطف آمیز میفرستاد و الخاص صلح که مستلزم تیغ باشد بر آن
چون ملتمس بالکل جواب مقرون نشد دل بر رو آنجا نهاد و مستعد جنگ و مستعد شد ❊ بدان کوشش تا جنگ باز افکنی ❊
دگر چند روی کوشش بشکنی ❊ و کر زانکه افتد بناچار جنگ ❊ جگر با پیه آنجا و رفتی درنگ ❊ در میان آب متقابل جهازات
و لشکر ملک اسلام که بر ساحل اثبات داده بود لنگر انداخته نزدیک بود که تعلق لشکریان او پیری شد ناگاه
از طرف قیس دو جهاز شاهی با انواع قوت جهه ملک اسلام می آوردند و در صف فضله بگرفت و بعضی مستعدها
جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفال رای فتحه نصرة شمرده حاصل از جهه ذخیره ذره حاصل آمد لشکریان
ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات را نقل بیت کردند از نتیجه بعضی تخفیف
کردند و برخی گریخته باز وطن رفتند پس ملک اسلام تجارت فرمود تا لشکر در وقت قوام ملک بخت شرع نماید چون جهازات
بر روی آب روان کرده ملک بهاء الدین ایاز شعر ارخو فتک تشغل القرن خطفه ❊ من الجیش حتی لا یری
الضرب سولها ❊ کی ره گرفت چند آنکه جهازات در مضیق تحرز رانده پس ذخیات که در رعایت بیم بر روی آب
فراهمت جهاد و سوابق داده شعر بکر بمفر مقبل مدبر معا ❊ از عقب ایشان چون فوج موج منطرق در راند
بیمال باز جهاز جا و زنت یافته و ملکان تحمل وقت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و آن
لشکر شمشیر برآورده و به نیش عقرب شان خنجر خونریز هم را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داده و برآن
پسنده نکرده هم در حال قاصد و فتح نزکشت و سه روز غارت کرده و بعضی را که بعضه بچاپیده بود و تقوایش
و نفایس و اموال آنجا برده و ملک هرمز را پس فیروز و کامیاب بجانب عالم غنایم گرفته باز به هرموز رفت و مدت

دو ماه سکان قیس یکبارگی جلا وطن کرده بسو رحل زنند چنانکه بیرون از یکجنبه ستاکی در تمامت قیس نماند
و ناموسی ابکی اختلال رفت امیر معزی راست بیت از یاره و از یاران خالی شده دیار * و زحلقه پرشی حوران خالی
شده حلل * خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه * لیلی بدامن دشتی و دامن حلل * روزی با یکی از افاضل اصدقا
و اکارم اخوان لطف که در جریده مصادقات ثبت شعر ان لم یکن نسب یؤلف بیننا * فالفضل قام لنا مقام
الوالد * هیچ بود در این سخن و بدایع این دو بیت مناقشه ظریف و مطارحه لطیفه میرفت گفتم امیر معزی
بحقیقت عرصه فلوات پرشیح و قیصوم در بقیع جزع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و فتوای عذری قول حجازی
که شعر فعتبنا و هی تلک الفیفاء * ان جئنا و الابل الحداء * بر غزل نقطه بربطه بار پری بر بین غزل شیرازی
جلیلت بیت ای جنگلی بخوان صفت آن حزب غزل زن * وی ساقی سخن ساغر چون جان عشق زن * در پرده عراق
کشیده عبارة نه از همین اطلاق در خلال بحث گفت اگر توقف کند در هیچ نوع ترسل هیچ صاحب همتان را
الشی رسته تا تبه در چنین تحسین در صورت تمثیل و اعراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم توقف کن اما
با ما در چون پیاله در میان باشد یعنی هیچ و مراد از آن تجوف بود دریافت بر بدیهه گفت بل الف الله بینی
قلوبهم یعنی الف مقصور قافیه بود گفتم فرزدق و شی گویا چنین بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید بن
ربیعه بود شعر و جلا السیول عن الطلول کانها * زبر تجد متونها اقلامها * که چون فرزدق بشنید
کرد سجده کرد قیل ما هذه السجده یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجده القرآن و انا اعرف سجده الشعر
و خود معنی این بیت در وصف دیار معشوق که گویی باد و باران صفحات اطراف آن بزرگ قلم خط میکشد موافق
آثار دمن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته پس گفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف و خیال
در یک حال متمکن شد حالی بر خواندم شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی * فصادف قلبا خالیا فتمکنا
و مراد او همین بود حکایت کنند که ابومحمد خازن که از زمره بود در عقد منطقیان سیمی و ندیمان کافی صاحب ابن عباد
روزی از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما حبسک عنی قال المتمنی قال الصاحب
قد یعنی الحمی قال [illegible] مستعرب بیت چون صاحب علم بدیع در جودت طبع و حدت
ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمه خاطر و نکته طبع وقاد و قریحه سحر انگیز با ریگال [illegible]
روایت در [illegible] یافت و کل [illegible] هیچ خوشی در اوقات چون موسم جهادات سعیدی
رسید ملک الاسلام از اندیشه قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد و پیش ملک بغداد [illegible] ایاز و عقد اتصال
و قواعد جزم گشت [illegible] جدال جدال [illegible] منضم و جهات را [illegible] باز فرستاد و اظهار تودد [illegible]
نمود و با معدودی از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین [illegible] و عهد کرد و بحقیقت از حسن

هم ۱ ابومحمد الخازن الرازی ۲ بدیع الزمان الهمدانی صاحب المقامات ۳ ابوبکر الخوارزمی [illegible] ۴ ابوالحسن السلامی ۵ ابوطالب المامونی ۶ ابوالحسین [illegible]
۷ ابوسعید الرستمی ۸ ابوالقاسم الزعفرانی ۹ ابوالعباس الضبی ۱۰ ابوالحسن بن عبدالعزیز الجرجانی ۱۱ ابوالقاسم بن ابی العلاء ۱۲ ابوهاشم العلوی ۱۳ ابوالحسن [illegible] ۱۴ ابن بابک
۱۵ ابن القاسانی ۱۶ اسمعیل الشاشی ۱۷ ابوالعلاء الاسدی ۱۸ ابوالحسن الغویری ۱۹ ابودلف الخزرجی ۲۰ ابوحفص الشهرزوری ۲۱ ابومحمد [illegible] ۲۲ ابوالفیاض الطبری ۲۳ [illegible]
۲۴ ابوعیسی بن المنجم ۲۵ ابوالفتح بن المنجم ۲۶ ابوالحسن بن المنجم ۲۷ ابومحمد بن المنجم ۲۸ ابوالفتح الهمدانی ۲۹ [illegible] ۳۰ ابوالفرج الهندی

و نادره فرسجاعت و شجاعت او معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا * و منفعة الغیث الکریم اذا
الحف * هکذا [illegible] و رنج گشت و فتنی انگیخت به طرز [illegible] در شان او صادق [illegible] بوده ام
[illegible] ایاز بر جبین ترجبین بیتی بین که گه که تا بنیه نامه جلال [illegible] جلال او بر حا فرو بادی غایب
و نادی میخوانند و امروز شوکت و [illegible] قدرت و استقلال او باضعاف معهود حاصلست شعر جئتم فیه للاولین
مرعی و مشرع * کما فیه للاقصین مرعی و مشرع بیت خورشید زمین در کار از تو بود * بر [illegible] گردون [illegible]
بود * کرباره گردی جهان بازآید * محمود سبکتگین ایاز تو بود * صفت ملک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک [illegible]
بانه فی [illegible] سعد فریب بقاع دنیا و نزهت ترین [illegible] دیار هندست ترابها ارق من الهوا و
هواؤها [illegible] نزهت عرصات آن [illegible] روضه رضوان و ذرات خاک [illegible] یاقوت [illegible]
بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابوالبشر [illegible] از ریاض [illegible]
[illegible] رحمت شامل الهی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] لطافت آب و هوا از کره خاک [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] اطراف و [illegible] دیار [illegible]
[illegible] خاک و گیاه [illegible] قرنفل و سنبل [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] در فنون [illegible] آب [illegible] موسیقی [illegible]
[illegible] طراوت [illegible]
[illegible] حرکات [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible] طیب [illegible]
طوطیان شیرین کلام [illegible] خوشخرام بیت اگر گشت [illegible] در بلاد هند [illegible] *
عجب [illegible] * [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الفضایل [illegible]

[illegible]

است و مرصوت آن که چنانچه مرقوم شد که عرض تسعین درجات اشد و و چیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورت معموره زمین
که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت ایراد خواهیم هر چند زیاده و مستغنی
باین کتاب ندارد اما مقصود و انکه مسطور شد از نسبت صحت آن ممالک بممالک ربع مسکون معلوم کرده و سطح کره زمین
بدایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار که بهر دو برهو قطب شود متقاطع شوند بچهار ربع منقسم میگردد
ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ربع ربع شمالی شرقی مسکونست
مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه تعلق دارد بطرف شمال از غایت سرما مفرط قرار کاه حیوان نمیتواند بود
و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق ... و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد
و شانزده هزار و دویست میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ که بیست
و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار و هفتصد
و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار است یعنی و چهار هزار هزار و صد و هشت هزار هزار و چهارصد
و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار ... و سه ربع طول و عرض و مقدار ... از گفته مجسطی ... و
مساحت ... که ... و اقامت ... انداخته ... تحقیق ... بر نوعی تقریر افتاده که علیا بر
ادنی ... کولم ... مقدار سیصد فرسنگ ... ازینجا ... تا ... از چهار صد
فرسنگ باشد و سواد ... صد و بیست و پنجهزار ... و ... و هشتصد هزار و نود و سه هزار
قصبه و دیه است ... و آمده تا تاریخ بنیاد این کتاب ... که پادشاه ... تعمد بر خالق الارض والسما
لواء سلطنت ... خاک ... شده ... و ... گشته ... و
وسعت ... هر یک طرف ... از ممالک ... و هر سال ... اطراف ... میبرند و ...
... و ... و ...
... هزار ... و ... و ... و ...
... چ ... ۀ ... ۀ ... دیگر ...
... چ ... ۀ ...
زمین ... و ... و ... اکثر که ...
... و ... و ...
و ... زمین ... باشد که ...
چون ... و ... باشد که ... از اول ایکا

مثنوی

مستغرق گردانند و از معبر ان و شناعتان اخبار باز دانند و روز کار بتعلیق و تحقیق و تسوید و تبییض صرف کنند
از دوران عجایب و غرایب یک طرف از انواع تحقیق ... شده ... از روی ...
الکلام یجر الکلام ... و ... و ... اعلان ...
و ... اربع ... مقتضای ... و ... الباقی ...
از ... کولم ... قریب سیصد فرسنگ ... پادشاه ... گوینده ...
لفظ معبر ... و ... چین و ماچین ... هند و سند ... بزرگ
که ... کوینده ... جزایر ... حضور ...
و زیب و زینت و بوی ... از خراسان و عراق و روم و فرنگ ... هند ...
چند سال ... و ... اولیای ... الهندی تقی الدین عبد الرحمن
بن محمد الطیبی ... طرف ... و ... آن جولان میکند ...
بر ایع ... صاحب ... و ... خطه ... است
... و ... مرتب و ... روز ...
گردانیده که هر سال ده هزار و چهارصد سر ... و ... فی ... است ...
رخش ... و ... و ...
... جمال الدین ... جزیره
قیس ... و ... فارس قطیف ... و ...
... قیمت ... شده از قدیم ...
بشرط آنکه ... بر ... پادشاه ... باشد و ...
روایت که در عهد ... هر سال ده هزار ...
آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد ... جاحلات ...
که ... و بفاخته مشغول ... رسول ...
و طرفه آنکه چون ... و ...
شعر کس بوم و خواب ... ۀ ... ۀ ... ۀ ...
... ۀ ... ۀ ... ۀ ...
... و ... و ... ترتیب رکوب و رسوم

فرو بیست جنود هند و چون دیوان برات مراکب وهم تنگ براق رفتار سوار شوند لحرب الاقران او لفروسیة المیدان
و در اندک زمان ضعیف و ظالع شوند و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط کردند و
در ان آب و هوا از بس بیجان کوه پیکر کربی تازیانه رفتار تازیانه دارند و الفرس لا تبقی له من الستو طادوان
کان فی بعیه السوط ذکر اتفاق نتاج افتد نیک حقیر و بغایت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب نه دانند لاجرم حال
تبادل احتیاج ایشان با سبان متجدد شود و بدین سبب ذلال جلاد اسلام در منحل شده و بدو الحکمة البالغة لا لغو و لا تاثیم
و لعلو لا بهیة مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرق را باصناف نفایس و مغرب احتیاج ظاهر شده و مغرب را استغنا و
دیار مشرق افتقار بهر شمالی محجد و در اجتلاب انواع متاع جنوبی محجد و جنوبی مشغیط بر اقتناص دو افتقار و زخارف
شمالی مشتوقه و درم و زر از یمین بدان ربع بود که الاوان صدق بالطبع و شود ضمورفت آن بدین موضع **شعر** کم
و شمت ان نالتک دار الشیء در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیو را از مملکت معبر بعید اجل بر حجر فنا کند
کرده و خزاین عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر کاو محمول جواهر اعاد و زر
و سیم نایب برادرش رسیده و قایم مقام گشت و برقاعده ما لوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مشیر و حاکم او بود و
و ابهت دولت و ابهت و حشمت کلی هزار با وجود این ممالک تجارت در امارت کرمش بغارت کنند اند تا قصدی
که ابضاعات اقصی چین و ماچین و هند بعید از انتهاز فرصی چون بفرض معبر آورند تا وکلا و کارکنان او خواهند هیج
خریداران وار ستاد ربیع و شری نتوانند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجمله زوات خاصه و دیگر اطراف و نواحی
و بلاد به وکلتی از قیس فرستند اکنا نیز هیج اقربه در رخصت نباشد که معامله کند تا نوآب ملک اسلام انتخاب جیزی
کنند و حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن هرچه باقی معامله فرضه در ملازمت تجار و تجار زرة عوض آن
دهند و جواهر در ریکم و نبشت ناجیب و دو آب بخار ارز بجر و بلاد مشرق و مغرب فرستند و با ثمن آن از آن مواضع
بضاعت و اصناف قماشات که ملایم آینه یار باشد محمول دارند و محتاج الیه و معامله بر منوال که بازرکانان بضاعات
از اقصی چین بیاورد در عرض سه روز منعوب صرف کند و رجحان نشان نداده و **بت** از خطه خیزد خطه زیرا که سوده چیل
بر گیرد اگر تربیه از خطه بازرکان و چون فلق قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت حشمت ملک اسلام جمال الدین
و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند باختلاف اینه یار تست همیشه ملوک آن اطراف بمراسلات ایشان متفقند و بتحف
بوده اند و رسل و مراسلات در شأن عظمت و مقترحات متوا و او دانسته این مکتوب در شهور سنه ... از ذبح
ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بنیابت سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب تحقیق اشکره و چهار رش طایفه
از معتقدان و در مدینه السلام کاتب در اتفاق نشت افتاده بود در هیچ فتح ثبت کرده شد **شعر** سلام کحیط القبا الفعل
الشمایل و نشر محامل الخمایل و مکنی رثیا ریا الزهرات و نسیم الصبا جات برتبة القرنفل و یقری عند

الیم

الیم

الیمم الاَبِیِّ و یجیعی من الشوق و اشتیاقی یسقیه الیتوی بین الدخول فحومل و تحیات ارحمه او حیا و نام
رتیما او تسجیعها من جنوب و شمال و تنحض المداج و مکابد التعطیع من روض مغطره الزی مقطره
الصبا فهذا ما نیر المنا و غیر مخلل علی المقام الارفع الاعظم و الموقف المقدس المکرم السلطان
المتجلی المعظم ملک رقاب الامم **شعر** منیته سیقدام و منیته قادم او اخذ السیف الصقیل
او النقم المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی فتح العصر صاحب الحظ الموفور من مواهب الملک الغفور قاسم
الاعادی قاسم الایادی حائز الماثر الملکیة و الملکیة الذی اذعنت لا دامره و نواهیه الحرکات
الفلکیة ابو الحلاحل ابو الیاس ابو جبل القروم الهمام النجد القمقام لیث الوغا غیث الندی تاج
مفارق الاعالی شمس مشارق المعالی اورع الملوک و اعدلهم ارفع الصنادید و افضلهم حاوی رتبة
الفضایل و غوار بها المشهور فی مشارق الارض و مغاربها حافظ بلاد الله و عباده منقذ الصفحة
عن الظلمة بسیف جهاده و اجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدین تابع الخلفاء المهتدین باعث رایة فی الملوک
او رقة المکارم و المفاخر المذکور بالعلم العادل علی وجوه الدنانیر و اعواد المنابر **شعر** عار من العار
کاسی من علی و تقی بقیه الدهر فتی عار من العار لا زالت ریاض المماک المبسطة ممرعة
بغوادی انعامه و اهواطل سحایب دولته و قلوب اعدائه و الدین مرتعشة بتیسیر کامه و نیر عنایته و مابح
من شمول انصافه و کدر ولدهم مبدلاً بصفاته و جفاؤه مخوفاً بوفائه و کذلک الحمد المملا مل
محفوظة فی کال کنفه و خرائه و مکافاته فرح فی المجالس العود و القماری و نابح المجالس علی العود و القمار
اما بعد فتحقق علی عالی رایه ما یتقدح زناد الیقین من ایراده ان المعارف الروحانیة و التألفات
الرحمانیة ساطعة الایات کالآیات براهین العقلیة المرعیة التی هی شریعة محکمة لا بعقه
الاثار بحجج النقلیة الشرعیة التی هی عقل منفصل و المضافات بین النفوس فی عالم الاشباح
قائمة من تأثیر تلک المناسبة الواقعة فی ازل الازال بالقدر المتاح فعلی حسب هذه الکلمات المهیجة
و تنسیق المقدمات المنتجة لوایح توفیق العبد المخلص الی شمس الشتات و الی ظلال المصیف الی الهدایة
الی الوصال من الاتصال بلا اعراض و لا استبعاد و حبیب حضرته لا تشرحها درایة قلم و لا یکشفها
مراسلة کلم یقصر من جانبه بلاغة القاصرین بل ابن ساعدة و ابن وایل و مکان دون تحقیق انیاء فیها
الا واخر و الاوایل و کیف یندرج عشر معشار ما بین الاشواق المبرحة و المودة الصادقة فی
مدارج الکلام و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و قد صدرت هذه العبودیة الفاتحة ریا الامانی
من معاطف اصداغ الاخلاص محیاة المطربة فی کئوس الوداد محیاها و اخر بیع الاول و لیس

الیمم الاَبِیِّ

الا منه وعليه التوفيق والمعوّل والامور بمشية الله وبيده البادرة ويامن تلك الدولة الظاهرة عتبة سبقة
اللآلي على ترادف الايام والليالي وطراز خلعتها وتفصيل جملتها وطرّة جبهتها وغرّة بهجتها اعنى
المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرنها بالدوام مدة ما اختص من الحضرة
الايلخانية والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها مجددة بجباه القضاة ويد سقبلة
بشفاه السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تأميل ؛ واروق تقريب واتم تبجيل ؛
وعبدها اهتز لعطف العواطف وانفض عليه سجال العوارف فوفق الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك
بغداد وكذا فيرما سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما يضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الالاء وترادف النعماء وما اشار الى انفاذ بازي غلوي الوكر بيني المنظر
زكي المنظر مرضي الاثر اذا انفلت عن القيد فاق العقيد بالايه صعوده لا تنزل الى العقود ...
ونزول اجالها في صعوده كأمر خلقه فقد نابه لطائر بميمون طائره الطائرة في مطار الاشهار
ماثره بازيا كانه يطير بجناح همته الى القلة الشماء ويحلق بالهمة المرتاد عن مقعد السماء ؛
لا يلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر وقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب
من الدعاء وينزل الى الغبراء كنزول القضاء يدرك كالترائي القلايب ما يبتغيه ويفوز
بالاقتناص لما يشتريه مخالبه لبنات الجو اسنة المنايا ومطاره لها مرصد البلايا مخلّعة
اذا طيرت فهو المعادي بلايا سهم آجالها ريشه لبق صاد الطيور من غير تحشم تحيته كانت
شعر يا شهب باز كخطف القيد طاويا ؛ كخطفة اصداغ الحب فواديا ؛ اراه لدى الافلاك
من فرط سرعة كوكب ... ووجدت ذا عينا كقطرة زيبق وصدرا من
الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدى نحو اللقا وحسبته شهابا على آثر الشياطين ساريا ولما
استظل ايدي المماليك خلقته كعرش على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف بشرف وعده
ولكن حين يمتلي داسنانه يتنفض عجبا كما انتفض العصفور بلله القطر ؛ تشرفه بيده التي
هي اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مفتقر ولا انقبضت الا لبترجاء ... فلا غرو ان
يضاعف لا يحويه اجرام الفرقدين ويكاد تخليه من حورمقته العينين وهو على حاله ولا ترجع
بالمأخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ الا نسور الفلك ولا كنار الطغمة غير روح الملك
هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره واتبع بالسعود عصره
في مراقبة احوال الطوارش وحماية ما بدا من تخليط وشي وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بكسب

يتعطف

يتعطف من شعار الرجاء والغني برئيث والله تعالى والمأمول من مكارم السلطان ان يتقدم عبده على الالات
في سوابغ المقامات ويشرفه بجميع المرتبات والتقدمات حتى يطرز بذلك الكلام مفاخر اياته ويرتقى مناخر
شهوره واعوامه والسلام على نفسه الكاملة والخلافة الفاضلة وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته
الطيبين الطاهرين وجواب مكتوب كه بتقديم از نغرمد در ابن الفاظ چون نغز كو عجب شكفتم شعر ورد ... الممتاز
مختمة ومكملة وانواع الاستيت مفصلة ومجملة مع الجناب الكريم ... المرتضى الا وحد
الاكرمي العالمي الموثقي الاروعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا والدين
مجد الاسلام والمسلمين متجدع كراء الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محيي الشرايع محقق موارد
والمراد بيع سقيم الملك مؤتمن الدول وحيد الممالك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين
الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك ونار بمصباح رايه في ليل الخطوب حنادس المهالك وجلب
جملة حاب ذوي الالباب المتشرفة بيمن المنقاب المعبّر عنه ذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل
العظيم المنطوية سطوره على مثل ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو ركيب منا جاته لمنا جيه
نعم الكليم واخلق مداداته كحب تابينه يوسى به الفهم الكليم فالعقول متحيرة والالباب
متفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم شفعت شرح الشوق الذي هو يعتض
ماعنده والبرحاء التي تهيج كل يوم قلقا ونبعث وجدا الى حضرة الجناب ... التي هي
مجمع الانس بل لوث والعقدا حضرة القدس الا ... من ابهة الجلالة وانوار الهداية فحمه
اللمعة شديد سبل الخلافة ولما تليت علينا آيات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين
عمدة الاسلام والمسلمين ادام الله بره واسعد عزه الملة الحنيفية ومد باسمه روايات ظل شرعه
المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية من وقع
الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف ودرتها سحب العوارف وتفويض مقاليد ممالك
بغداد اليه كذا فيرما وتقرير حكومة شيراز في بدنه وجعلها له وتوفيرا منه بذلك الا الهاهات الالهية
وعنايات سابقة في الازل والقضية سماوية ايده بها نصرة الدين الحنيف وراقته مناره لحال
المنيف وما ضل من اختصه بما اختص وما غوى وما ينطق كاتب تعليقه عن الهوى ان هو الا وحي
يوحى ولقد نبه به الاسور عمرا وسكنى فيها عمر ... وقد ترا الرنة السوار وقلد السيف المغوار
شعر بصير بتدبير الامور وحامل ؛ من الثقل ما لا يحمل الشم كاهله ؛ ولا هو في الدنيا مضيع نصيبه ؛ ولا
عرض الدنيا عن الدين شاغله ؛ ولقد هزتنا لذلك فرحة وابتهاج كما اهتز تحت البارح الغصن النضر

مكلفة منعم

الملك ... الملك ...

وحصلت لي بزيارته كنشوة من وارد بهاء الحضرة وبهجة اشياء الغلام الجناب والسلام والاولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة الملك والممالك وقد وصل ابنا زكي في بغداد من طارم جمهوري

ومن ابراهيم واوحد على الاحوال وارشده ولعله واحداه مشغوفة بالمغد اب ميته قد ورد على البغداد المستحقة ان يكون الفرقان في هذا وسرجه البلال وان يتحفه لها من ربيع الروض المرقوم للتعظيمة والجلال والقد كلل ان القلم وحصره عن حصر هذا المطول ولغة المقال ووصل فلان زكي الدين فكوان نشرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما يعجز به الى طرفه حتى وتجلى الروض رياه فيقرفه بالمفضل خيبة او لا ربابة فنزدادت رغاب محبته الجناب تاكيدا وعاد وثواب الموالاة جديدا ووقفنا على المكتوب الجناب اليه فتحقق انه قد حصل بازمته اخرين كيف السبيل الى الجمع بين الحسنيين والحصين الشيخ الجليل الكبير المبجل النبيه النبيل شرف الدين ابراهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرة الجناب عنه وصول الى ابوابنا بحمد الله والجواب عن المشفور بانه تركي البلاد والجهات المجاورة لا تواقفه ولا تكاد فتر فيه واذا كان ايام بثت وحصل عنده الى عدن ان شاء الله وتحقق ايضا ان الجناب اوعده ان يتحفنا بما في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يستحى الطبع والشواهين واما ان رغبنا الى الصدر شي منها حصلنا الجناب وصدره في اعرف بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه والمجهود ان يكون الغاية الى ذلك مصروفة والهمة بساتية الغريزة عليه حتى يحصل موفوفة فان ما عن ذكر هذه الجوارح الى ارادتها لها والاذن تعشق قبل العين احيانا وصار فيها من تراكيبها ليهيج البعيد والقفص الذي هو الطرب في النفوس والتماس الفرح والقرحي والدقات في اوقات الظفر وبيشبه البعيد اذا نفد وكسره له بالفرق اذا اخفر ويعفر فيما لك لا يولع به الا النفوس العربية والابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المراسلات مستمرة والمعدات والمراسلات مستقرة فان بها صفا مزايا الود واستصفاء المحابة لقرب المناجات وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه ومتعلقاته ولا يكن محتاجا والاخبار فينا قد الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث جعلنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين

سطر

در ذي الحجة سبع مائة نوشت كاتب اين مكتوب تقدير شد متعقد جواب طلب بعضي صناع طرب كه التماس افتاده رفته بود الا زاد قيافته العليه والحضرة العليا السلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاهر القياصرة افضل العلماء اعظم المدرك الفضلاء والقرم الهمام الضيد المقدام سلطان القهار المهدي ناصر سلاطين الدنيا

غيث سماء الجلالة وليث غابة البسالة المفضال لمواليه المغوار على اعاديه الساري الورى حامي الهدى ساري السنة سيف الهدى وسيد قرناء الملوك ومدير الحق والقريب والمولى الملك والمؤيد من تاييد الملك والحق المبين غوث الاسلام ومغيث المسلمين حامي الغزاة المجاهدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والامالي طراز اكمام الممالك والمعالي اول ملوك الدنيا نقيبين اعدل الخلق المشرقين حجة الزمان في جلالته وسكنه والمعدن في ايالته مغبوط الايادي في ايامه وبذل جميع او زمانه في انصافه وعدل طلق البؤس الى قاموس في حرمة مساعيه فتحق فانحتة وبلغت عربي في نجح مساعيه جود المتقدم والانه بيد مكنون وحفا به بسجال الافضال مغمورة ورياض دولته القاهرة الميامين والعواطف ممطورة وورايات اقباله برياح الظفر منشورة واماله وبمباغية في الفراديس محصلة ميسورة وما برح شريف راية يقوم سيئات الممالك وصائب تدبيره مشققة سيتات المسالك وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على ماطلة الغمام ما دام على نجوم الافلاك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات الرحيق مع حلو الحديث ريا ويقول ما نفت الفصاحة ما دامت مرتبة جنيبة وذويه انه عبد خدم الجناب المعلي خصه الله بكل مسرة ومحابة واوصل اليه بما من كل دعاء ومجاب بعبوديات متوالية عن التعلق متعالية تتلو سورة الاخلاص كفاتحة الصبح على الافاق وادعية صالحة فاتحة صادقة بين الود والوفاق وتحيات تهتز منها اريحيات الطبع السليم وتقطر عرق الجد عن جبين الماء المعين وزلال التسنيم هذا والاشتياق والتقابع عن مضاف صحة وخلوص النية ومحض الوداد وصراحة الروحانية الى درك سوابق واحراز ما هو اعظم الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الامال ومورد الامال يجل عن التوغل في البيان والانعيبة فازت بجميل المرادات والمرامات ناظرة في مرآت وعلاه بلا معاداة وتقوى من قوس عقيدته وذلك لما ترشق الادوم بسطور من سطر الامالي ويرتحي من نقوش ماني الفاظها اسبت للقلوب من الحاظ الغواني للفعل التام وذلك المعاني منتظمة للطائف وتائف وعواطف وعوارف كالماء مساغا ودنيا لي فراغا ان ماءه رفق والاماني بلاغا حاكيا من حقوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من الطيب لاعراق الملكية شعر فكان مكان العين من فرط عزة وحل محل الروح من حسن موقع فسجد فيه شكرا ووجده محمدا وقراء لما اختفى ذات السلطان المعظم بلا منة مجددة الجناب بجودة الرتب وسعادة سعادة في كل حين ودوام وعافية صافية المشارب ضافية المدارع لكل زمان وهيبة الابهة السلطنة وابهة الاحتشام منتظمة الى وحدة السيف وبراعة الاقلام فقلت لا زال كذلك فدعوا الله عليك وقد صفا بذلك وما اشارة الى الحيل منقودة على الخطار ليفاجئ الصبد في الاوار الاوطار قد تفاقت اولا بتصحيفه ووقت منفرة السلطان بالزيه ويراودوه ويصيب شكل الصواب فيما يراوده ويراوده والقول ثانيا لا يخفى على حقيق رايه الذي نور الامة

الاوكارنم

من نقطة زنده و ابرانه ان سبرات ایام الشتاء فی الجهات الحارة و یدیرها انضر به من نفحات هوا حرمه محقة الصیف
فی مستوکرها القرة و سقدرها و کیف لا و سبا ثمک المتفرج ریاضها و ماؤ الغوامل فی شئون الحق الجبال حیا فیها الی غیره
یتفقض و فی التفرج تیر و فی کما ارتاح عموم انضرته بواطنه نسیم دیارنا بالنسبة الی اکنافها الاصلی نسموم
یحرق الالباب و یکیدها اظرکبا و لا شک انه لا یوافقه و لا یلائمه و لکن الی دوام خصیصة تعلق تیارها من
تلک الدوحة الزاهرة التی تنزل القطر من السماء و تخرج السمک من الماء و تورق بها الشجر الی یبه
و تبرق له الصخور المایدة ببلقعة ارض الترب حافی الشرب قویم القوادم و الخوافی قرین السلامة
و العوافی و الصدر الی ذلک الجناب بعد حسن القلب صنایع الطرب ارباب المهارة و الاتقان
فی علم الموسیقی عنادل ریاض الانس و بلابل بیت القدس و حمائم اغصان القدس
الذین بنغماتهم الرخیمة یروحون الزمرة الانسیة و بلطف طباعهم و حسن ایقاعهم یشوقون
النفوس القدسیة کل واحد منهم المنصورین زنزل و عمرو بن الغزال ثالث و ابرصوما ثانی
و یشهد لصدقه المثانی و المثالث لیسلبون بطیب الاغانی و رسیل المعانی من رسیل الغوانی
و لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک الاصول و لا یبتهج النفوس الطاهرة الا عند الاصغاء
فیه بلذة الوصول و قد تحقق فی علوم المکاشفة و عین الشهود ان النغمة نطق روحانی و الاستماع
بالاستماع للنفوس سر سبحانی لا یصفها الا ارباب الوجد و الحال و یقل بل یکل فیه المقال و الطبع
و الشریف السلطان یوثرها لتتمیم الاشواق الغریزیة و تکمیل اللذات العرفانیة علیه الله تعالی
الی ذروة المعارف و افاض علی نفسه الفاضلة شآبیب العوارف و لما وصل الشیخ شرف الدین
ابراهیم تعالی علی الملاء آیات مکارم طباعه و کرر علی مسامع صح ایمه ذکره ان الملاوة فی اذکر
شمائل فواضل اصطناعه و ما کان الا کالقصب یتنشر فوائح ازاهیر المنی او کالصبح الصادق یکلی عن
لمعان آیات الشمس و هو اصدق قائل فقلت کما قیل لا غرو من البدر ان یطلع و من المسک ان یفوح
و الصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدره و فاح زهره و نفح نظره و سنح فکره و الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال حسب تعلیق این مقال

دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بخت بت دلی افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و اطراف تمامت
سکان آن از مسلمان پاک اعتقاد و صحیح اسلام غزو و جهاد و ختا کی حالی از تجسیم شمالی و هوای آن نسبت
ان و ادهی طبیعت اعتدال و دلی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم و ریاض آن از آتش مقصور بر طراوت
نعیم لشکری جاهم مرابط افزون از سیصد هزار و عرصه منفسح تر از ساحت اندیشه امیه و از مشاهیر

علوان

جدا از جنب انگشت دارند تقریر کرده اند از طرقی که فاصلت میان خراسان و هندوستان چون از آب تیغی آب
سند و آب جیلم و آب لهاور و آب سلتوت و آب بیاه … میکنند برو جهت … کوه جود چاهور کوچه
… گرماوار چالندهر کوکر … مولتان اچه … سرستی کیتیل سنام … سامانه … کهرام
… و از طرف دلی چون متوجه میشوند بمواطن هندو … عوض بدو آن کره … بهار … ملحت
لکهنوتی و هر یکی از این مواضع برچند پاره در مشتملت و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیاده
از آنست که در حیز اضع خیال تقریر آن توان آمد و زبان خامه را بتحریر تفاصیل آن کشاند و در سنه اثنی عشر و
خمسمائه بهرامشاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت تا چنانکه عادت ابنای روزگار
زورق … ؛ علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بر روی خروج
کرده و مملکت بدست فرو گرفت باز بهرامشاه کرتی نمود چون علاء الدین بر عزم انتقام او در حرکت
آمد بهرامشاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و او نیز پای مقاومت با علاء الدین
نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را بغارت و قتل … و آن ممالک
او را مستصفی شد و در دلی مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد ب بیچه
چو انگشت … ؛ … خمس مع الخمسین … از دولت غزنویان منقطع گشت علاء
الدین برادرزادگان خود را ابنا سام بن الحسن غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین
ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک با نفراد در قبضه
تصرف سلطان شهاب الدین غوری آمد … روان گشت … تا چند
خوری غم و کشتی بارجهان ؛ … ؛ …
گویا کار جهان ؛ تا زمان سلطان محمد تکش که در … برد است … گذشته
شد پ او نیز گذشت ازین گذرگاه ؛ وان کیست که نگذرد برین راه ؛ چون طومار اعمار او
بقلم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات
بزرگ و کارها خطیر در عهد دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک … ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی
ایلتمش نام بجای قطب الدین ایبک گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان در اقطار … اشتهار یافت
و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوة لمن … ؛ و موت … مقنع
… ان جاد … ؛ و اخوی … ؛ …
و در خطبت آیین سلطنت آثار … دولت … ایالت با ظهار رسانید چون از منزل

گشته یکم

خانی کوچ کرد و از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه و ممالیک او الغ خانی و قتلغ خان
و سنکر خان و ایبک خطائی و نوربیک و مرداشمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران
مجازات نمودند و راه تمرد و طغیان سپردند و دم استیلا و استقلال زد جلال الدین کرکجه در شهور سنه احدی و
خمسین و ستمائه متوجه حضرت مملکت آن شد قتلغ خانی و سنکر خان نیز از الغ خان متوحش شده در عقب جلال الدین
روان شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه که شیمه مرضیه داشت بر تخت سلطنت متمکن کردانید
و خود را اتابک و خانی و حاکم و مشیر امور مملکت بود و از اطراف مملکت آن در باره جلال الدین سیورغامیشی
بجهانبانی مبذول نمود و بتیغ داد که سالی چند با لشکری که در ولایتها بودند مدد دهند و او را بحوزه مملکت موروث
رسانند و کلاه از فار و خار و خاشاک برفاش ممالک که از ناکه چون روسا صفت دارند پیراسته کردانند
جلال الدین مراجعت کرد و سالی چند در با لشکر تمام مصاحب او شدند و ولایت چنگیز که سرحد دلی بود از آنجا چنین
نتوانسته رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین صد و کوهها در کوچه و بوشنه رو که ایل مغول بودند در تصرف
کرفت و بجزوی از کل احتظ دارد خرسند کشت بیت آنکه مراد دست رسد خیت مرادی و آنکه مراد دست مراد
رسی خیت و بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد بیت از خاک
هر چو نرکس و سنبل که سر زنند آن چشم بیکران بود و زلف دلبران از خاک کر جلاب کنی هم روا بود از بلکه
خفته اند درو ماه و مه سکران پس داماد خود ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت
بر سر نهاد نظم جای برچنین پست ساز و نهاد زبلندیت سبند بدیکر بداد چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم
سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول باراده الغ خانی منوط بود بنابر عقد که چون عقیق و عقد در زلف جعد
منزلت نایقی شده و ماه دخور را بتعلق آورده و دو حتی کاتب حسب حال داد مصرع هر روز کنه چرخ فلک
بیداد کی هر لحظه دیگر غم کند آزادی این شاه و ملک خویش جو دست ولی هر روز درد آغوش کشد دامادی
الغ خان چون عرصه ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و در سلطان غیاث الدین لقب
داده و خواتین و لشکر در حوم ضبط و قید فرمان آورد و بر بیجال نیز چیزی مصرع کرد که خاک بر آمد کرد دمار
طمع نیست که کر فلک سرکش را بجهد اورام خواهم شد یا عروس زود سیر بر چون ملک در کنار مرام او دارام کرفت
ناکاه ملک کش اجل تاختن آورد و جواب مقامت بقصد او که در خیمه دیکران را اندیشه بود در کشید
یک ناوک قهر از قبضه لا مرد لقضاه بداد و چون تیر پرتاب روزا از میان احباب و اتراب دور انداخت
و ذلک فی شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه حاصل از این عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور
و ذخیره جهانی باقی چنانکه فرموده اند اسم لا یکتسبه کل خوان کفور پس وارث تخت و قصر و ممالک بر ممالک دیکر
شد

شد در مدارج و حالات از حضرت مولانا کوفان بر تیغ بر اتفاق ملک ناصر الدین پسر وه ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت
چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و ضیاء او نزاده برغندی بود واسطه باده رسته استیاق او را احترام کردانیده
در تفتیش حال او بسب لغه نمود تا او را با چند ملوک و پیشکان بیاوردند تخیلات ملک فیروز که از صحبت
ناصر الدین باز ماند جیع موسوم بود تو تهم نموده عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین در ملازم دکذ بات سپرده
تقرب جست و او را بجای فطنت مرتانکه سر تقلیب نموده تا جلال الدین رحلت لشکر مغول مدد داده در بیرون
چند کاهی مواظبت نمود چنانکه عادة اهل حسد و نفاق باشد و بشارت مصرع وفاقی فا اتفاق و نفاق او را
بجهدت با مغول تهمت نهادند از دلی او را استعفا رفت ملک فیروز مراجعت نموده و از خدمت سلطان
خایف جیود چه نظم و مست بها دوز خطبت شتوها هر چند استقضا او کردند عذر امی آورد و تعلل و تسکر دو زده
سلطان از تشویف و تکلیف او تقصیر و توقف او در خیف شد با عده چند روان شد تا اکراه او را
احضار او کند و براه بهمیعادت انفاق مصاف رفت فا و وزیر سبب نقض عهد و توانی در هیا درت بخدمت تخت
سلطان باز خواستها و پرسش کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیز شمشیر حواله کرد تا حال جواز نامه را علوم
بروی خوانده و حسین خان نیز فرو راند قصه سلطنت فذاق زول ب حتهم ف اجاج المذنبین دراکال
اکثر خدم درکاه پراکنده بود وند خراج سلطان عاجل عرق مرض شربت شهادت بکام آورد و زمان فرصت
که چون ارزوی مستمندان دیر رسد و ماننده وصال دلبران زود کذرد فرصت نکردانید و او را لقمه نهنک
کرد لشکریان بیباش و درخیر بر خاش لشکریان را پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت برو
بر وی نهاد و پس لشکر را در دلقه طاعت آورد شعر فلما عداه القهر طوع مرادهم وفی یده ملکی و ثابت
زمامهم پسر را از عقب پدر بفرستاد و تاخیر برد که رزان فاعدا ها و صل دکوی امید تا چشم زدم برام
آمد رسانند ملک فیروز ملک فیروز یافت و بر تخت سلطنت متمکن قرار کرفت و ثغور مملکت را بحفظه
ابی محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری مرچکه بیت زلفش خلاف قامت خلاف زلفش
فتنه میان بیرینی فتنه بزین میانی خود و دهانش ندیدن از زلف تا بنا شد از لفظ او دلیلی زخنده تر جمانی
در حباله نکاح برادر زاده خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بدوزون
بوی تفویض کرد حق رابطه و استقلال یافت و لشکری آراسته بر وی جمع آمد چنین و حکایت کردند که داوری هند را کردو کرد
مستقر سریر استیلاء دولت خوانین جهانیت مشحون بجواهر نامدار و دلاله شاهوار است طمع در انقلاب زر و کوهر ها استخلاص
کشوده او فکر کرد جوابیس برکماشت تا وقتی که لشکر دور بود فرصت بعضی خصوم مشغول بودند و اعلام سلطان کرد
علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصرع مقاجم ترخلی باسمه فنجیب پادشاهی که لشکر تا بند و دو فوق

وا اعدای او بحشمت او بترتیب خیل و سامان قوی و قتال و جدال و ترغیب راتب و هم و تجشم سیف و سنان حاجت نداد و توفیق را
و فتح آن مملکت بدست جهد او میسر گشت رای اصابت تدبیر کاردانست و برای استیفای نعمت حمیت دختر خود را بیت صغیر
زلفی کرده و در حباله او بست و شیرین لمحی که شهد و شکر او بست بوی داد و تمامت خزاین و اعلاق جواهر و نفایس و ذخایر
بسپرد این امر بسیط الرزق لمن یشاء و بقصد علاء الدین چندان سرخوشی کرد و دست دریافت محصول آن تمام ناممکن گرد و شکر
و سپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان عزیمت بعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید روی از سنار و عبادان
فتح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر نظر حقیقی خود واقعه نخواسته و حصول ملامت و کشف چنین خزاین باور آن تعقیبات
ارادت تعیین کرده و بحصول آن مشاغل و چندگاه رسل متواتر شده او دفع و ضعف دوری مملکت ملک فیروز بود و تا گم ...
افتاد با لشکری تمام متوجه او شد و در تلک رود به ملاقات عسکری دست داد و چنانچه نهر بین الفریقین حایل بود و ملک فیروز را
هر لحظه هوس وصول آن روی بدستها حقوق ابوت و بنوت با نیح تن از آب عبور کرد و سلطان علاء الدین علی الرسم پیش آمد نقد
خدمت را بتقبیل دست پدر که اولا در بند و دوبه مخلفات گذشته تحقیقات تختگاه نمود چنانکه فرزند ان خلف پدر را
التزام او را به نماینده پس لطف بنشسته و هر گونه حکایت شد اول شه سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد
تا در اثنای تحقیق تیغ هندی بیت بر میان کرد از پولادی که چشم زخم او داد روز کین برآهن و پولاد خنده بر بیان او می‌گراید
از مصاحبت کردن دور کرده بند فان ... الی بدست مخلوق سر دو فنا در وی در راه بر بیت مصرع اوری اجل تر دوان که گناه تو
تدان ۞ قتلت و قتلت و سیقتل ... متوقف راست در مثنوی این مثل منظوم بیت لیک سوری خورد و باز آمد قضا
از نکیه خواست ۞ وان سپس آمد عقاب و این عمل باز کرد ۞ تیر صیاد در بنه بدان جانش کرد صید ۞ دور کرد دون او
برآورد روزی از جهان و کرد ۞ لشکر ملک فیروز از مشتری آب کرش چه دان حال فظیع و قصه شنیع دیده تمامت بخز و شیده
حال علاء الدین مال فراوان بیش امرا و وجوه لشکر قرستاد و دل مردان را بر بهای زر اکرچه آن کند ... و ...
رات و لعبه دست شده بدست آورد و چون ملک ولقب سلطان علاء الدین بهر حال مستقر و متحقق تاج و تخت
و صاحب نشاطی جوان بخت بود خدمت او را بنظر ... کردن نهاده از آنجا عازم دلی شد کو توال آن تغلق کرده بود از تعلیم
وسط وقت سر کشیده نه و در نگشت دیمایچ ... نصب فرمود و ضربات ... و رعد از منجنیق بنهاده و بقلعه می‌انداخت و سکان قلعه
بنا کام پیش زر گیتی فروع قبول و اسیر و تغلق حصین را در گشاده ۞ وبعزة تهم ... او در پسر از آن ملک فیروز را
مو ... تحت بر ... یو ... ز ... کشیده دیده تا زمین و ... ملک ... این ... بر ... فال و ... ازین جهت ... ال
... سالها ... آن ... شده وانه ... نزدیک بر داشت ... عز و اقبال اکنا ... تر هو نعمه من با ری بیت ار ... و
دشمن ... زبون گشتی ... سر ... ۞ وز تبعه در جهانت دو دن درهم حال ۞ واردم دل و دیده و انکه چه نظم ۞ آن میلا کل دو
... ملالی ۞ سلطان علاء الدین در جهان تحت سلطنت را ... خودفروش ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم

وعلو قدر و خرید اقتدار و حبوس وحشی دانست و در اوج شهور سنه اربع و سبعین وسبعمائه قتلغ خواجه شهزاده بر تواتر شعر
رجال ولکن کالجبال ستوتهم ۞ و قرداؤ ولکن لا امرءا لعسیل ... بر ای ... مکر و تدبیر دیار ... و استلاب ... الغانم
چون قتلغ ... و انها ... ملک ... علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و خوفی ثابت روی ...
در ... و ... صادق ... حیاء ... مستقبل ... محاربت ... لشکر ... و نیز
صفوف ... کرده ... زده ... بسیاری را ... آورد ... مصرع اذا کان الفرار لهم بواقی ۞ خاسرین خاسرین
خائبین خاسئین ... سلامت کرده ... علیهم غفا ... و ... و ... المحمد ... تنجیه بنعمة القضاة ... و ... به بخشش ... اله و علمات
دعلی ... علی و ... الجبین تقریر احوال و مآثر اخبار نوروز بیگ و ... المحبین ... تازی ... نموده
نصرت یزدانی ... دین ... و ... شعر ... و ... الوفاء ۞ ...
... انگل پیر ... افغان ... کرد ... حکومت ... و ... و ... نجد ... شتان
دسیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در میان شرفت ... رجالات امم
و اعاظم فی قدر ... عدل و انصاف ... بجز اجنود ... که از حکومت ممالک ... ... عرض ... الجبال
کرد چنانکه شاعر گفته بیت ... شصد ... و ... و سه ... ذی الحجه ... زمانه ... گذشته ... دیگر بود ۞ کرد
کردش کردون ... کشته ۞ از فرق ... ملال ... بخت ربود ۞ چند ... داشت که هر یک در ... و ... ت
و تقدیم ... ساخت ... سابقت ... حق تعالی ... و ... کامکاری
و شمائل سعادت ... شجاعت ... نفس ... جنگ ... ساخته بود چنانچه از بعضی
... نصرة دین حق بضرب تیغ ... رماح ... و اهتمام ... روزگار
... کالی شهامت و ... همت ... مال ... و ... اولاد ... آن ... ضرب
... روق ... نسل ... و ... بنظر ... مسبوق ... ز
خان چون ... بجنگ ... بر ... و ... اتباع ... لا تبقی و لا تذر ... سلطان
سلطنت ... و ... گشت ... و ... رفت و ... و ... ز ... تمیز
... کو ملک ... اطراف ... و ... از گردون ... کشته
... چون دل ... شکسته ... دیده و ... آینه ... قمره ... وا
... شعر ... و ... کالعجب ۞ ... لشکر ... تیغ ... مردان
شعر ... فی التروع ... ۞ ... رفیق ... ۞ و ... شکسته ... ان ...
... ۞ ... ۞ ... روز ... جیش ... جا

ابطال لا بیقرار کرده و دیده گشاده بیغاره شعر سری چنین شیطان اسرا جنین را تیغ عدیم فری ثم لم یکتحل برقاد

بر قصد او دو شاهزاده جهان خان از آن لشکر کشیده نزد او خلط کرده به یورت نقای یرغوچی افتاد و لشکر شاهزاده

مردان جلادی کام و نام بسته قید منام نبوده از کوشش مراکب جگر خفته و سوار جسته و روی جنگ می آوردند از تراکم

غمام ظلام زرق بیان از رجل و فارس و حافر و تار سیکتن بجو تیره مانند خواب در دیده می رفت و تیغ مانند خون در مجاری

عروق جاری می گشت شعر تبدی نواظرها و اطراف شطبة حتی ان الشمس لا [illegible] از مهالک تیغ و نهیب [illegible]

گرز فلک جنبه اشتم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده ناکشود شعر حتی جا یعثر العقبان فیه کان الجو وعث

او جنادل چون هراتف تقدیر در دشت مغرب و در گرفت افق شرق نهاده و شمامه و کافور بر طبق نیلی پراکند صبح دوم دار

ید بیضا نمود و [illegible] ظلام را منهزم کرده دید بساط محاربه فرو نوشته نقای یا یرغوچی [illegible] آمده بود و یکباره [illegible]

نوروز تا صد و فرق آن برف و شهزاده کشور را آنجا بنشاند و یرلیغها بنام او نوشت پس شاهزاده جهان که بعد ازان

[illegible] ظفر و [illegible] و [illegible] جنبیده همت او بود [illegible] لشکر کشیده [illegible] طوس اتفاق ملاقات

افتاد و [illegible] و سماک [illegible] و از هیبت تیغ [illegible] دیده خورشید احوال می نمود

چون شاه کند بر سبب [illegible] دشمن کند [illegible] نوروز [illegible] که پای آن جمله ندارد و شفقت که

اصل رجولیت و شجاعت حریف و وقت شناخت [illegible] الحرب خدعة [illegible] الطریف و از فرزانه [illegible]

[illegible] و دشمن [illegible] لشکر خود را [illegible] کشت

و نیکو [illegible] لشکر [illegible] و از آنجا به تیغ [illegible] شهزاده [illegible]

و اظهار صدق [illegible] کرده [illegible] و در [illegible] و لشکری که [illegible] آب [illegible]

دارند [illegible] وقت که نوروز [illegible] سطیح [illegible] و لشکر [illegible] نظر [illegible]

سیلاب خوف [illegible] نوروز [illegible] جاری شد که [illegible] آب خوردن [illegible] نوروز

دیده [illegible] و دیگر با لشکری چون کوه [illegible] نمود و [illegible] کرده و حوالی طوس را

بغارت داده غنیم فراوان حاصل کرده [illegible] شعر [illegible]

و [illegible] المقل [illegible] شاهزاده عالم لشکری [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] طوس [illegible]

[illegible] نوروز [illegible]

[illegible] نوروز [illegible]

[illegible] چون [illegible] دیده [illegible] پس نوروز [illegible] برتافت و بازگشت و به [illegible]

و مشهور [illegible] و دیگر [illegible] بوده [illegible]

که [illegible] و [illegible] لشکری مطیع و [illegible] در لشکر [illegible]

و شجاعت و [illegible] و چون [illegible] مشهور بود [illegible] اسلام [illegible] در [illegible] مانند صبح [illegible]

شعر وکیف یصح فی الاذهان شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام [illegible]

را چون [illegible] و [illegible] شعر [illegible]

[illegible] و [illegible] چون [illegible] لشکر [illegible]

در [illegible] و سراپرده [illegible] بوده [illegible]

که [illegible] و [illegible] بی نیاز بود [illegible]

[illegible] و [illegible] اطراف ممالک زمین [illegible]

[illegible] و کانما [illegible] المتنبی [illegible] شعر و کم من طالب [illegible]

[illegible] باطراف [illegible] و هر وقت لشکری [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از حضرت

قید [illegible] شده و با [illegible] شاهزاده [illegible] نوروز [illegible] کرده که

[illegible] و حوالی آب [illegible] لشکر [illegible] اسلام [illegible]

یافت [illegible] و نوروز [illegible]

[illegible] نوروز [illegible]

[illegible] تیغ [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر نوروزی [illegible] لشکری

[illegible] و کیف [illegible]

[illegible] بنام [illegible]

[illegible] لشکر کشیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

از مهابت نوروزی خایف گردانیده که او قصدی خواهد پیوست در شمال ذوالقرن تمیمی اده است مولفه که الیث
یقدر ان لایغض ثم فتق * ولیس یقدر رفع الخوف من ضرره * بالبعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشه انتشبق
سبق برطبق عرض بنده و از بهانه خانه او گنجور مشفق نوروز را از کیفیت شورت حسن الاهامی و اجب مبادرت توقی
بعد دیگر از عزوبل جانبین بالفعل موجب وسیله انفصال سررشته مواصلت میگردد او گنجور با لشکر خود در حجت گنجه
نوروز مستقصی احاطت رای بکار آورد و از آنجا ساتلمش را به راه ایلچی جنبه گی شاهزاده جهان غازان میفرستاد
مستفتح ابواب فتح و مستنتج اسباب مصالح بل مجیح بجناب رافت و مرتجی بعهد عاطفت و پیغام داد که تا چند از فرط
جوانی تمرد در مقام باشیم و از جملهٔ خدم جوحرف و رخنه جوجوه لخون لشکریان باشیم وقت آمده که شاهزاده برکار
روزگار رقم پای وزرگذشته و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصیغ جمیلی مقابله فرماید تا مراکب را از فرط
ولوع دایم بتجمی ارزانی داریم و لشکر در گوشه مجلس وفاق از سر شوق و کام تمام و مدام بحصول مرام نوش کنند
چون تیغ دولت در کار اتی آرند و پیش چون تیر از یکدیگر کمان باطل دوری بجویند که روزگار حریفی و فایت ودی
عروسی پیوند ولا کلکی چون خدمت شاهزاده را اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه مولفه
الفتح مع الوفاق توام * ره با علی را خدمت استقبال واجب دانند و باستحکام سکون ظلیظه با لاستقلال فی غیبته
انتکاف چهره غایبه چون این شغفه کرخفه صدق آن صدا در مخ طاق ولیس فلک انداخته بود و حضرت شاهزاده
شرف عرض یافت هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت سبقه بود حسن سلط وقت واسند آو اورا
بامن سیاس آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تایید و نصرة شمرده و بر تبعات
و عاطفت و التفات عشرت بیست پیش بوق ایلچی روان فرمود و بوصول او از غایت رضاجت عقل آثار بشر
و انطلاق ظاهر گردانیده چون اخبار عاطفی مراسلات عواطف حظوات رکون پذیرفت نوروز بیک عزم خدمت شاهزاده
عالم کرد و نوروز بیک قصبه الیغوز گرسفولان اوزا از بی شبرغان کوینه برق تکشمشی مشرف شد ولی توسط وسیلی و ارشاد
مرشدی کلوات او و اصر زمام بم از قسم وریکان بمرم گشت شرط به اینکه نقض عهد نقد به وفا در مکنت امکان
نوروز جادهٔ اخلاص در عبودیت حضرت خانیت سلوک دارد و پادشاهزاده جوان بخت گردن اخلاص را بعقود
عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء اسلام دین حنفی ساعی باشد و متابعت تضریع نوروز که موجب
ملک و ملت براحت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند زیرا که من الفئة دعت الی ... و مع شدة دعت الی
معاشرة پادشاهزاده جهان عاطفت و سیورغامیشی بی حد فرمود و لشکر پیادهٔ نوروز را که از مجاورت با ما در
یاسی آورده بوده خلعت و الاغ و تغار حوالت کرد و در پناه دولت روز افزون اردیتاش و رخت باقتنه
شعر و قول ... الامیر ترحلوا فمن زاده من راحل ... ذوات زاده القربان کنت کفیلهم * بان ترجعوا

والجلیل

والجلیل فیهم خبب * اعوان حضرت بدان عاقل از غوایل غش و عقیدت پاکیزه تر از عارض جانان بری داشتی روی در روی
حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت باشی و مواصلت مبدل شده میگفتند مولفه لقد اوقیل ... جداول قاصده ورات
کنت سعد ... کانت ... وزرق کوس الراح خمرا تسقیه * عق الدم فی ... مولفه حدیث منظر
وتیغ ... عقیق ... از ان ساغر طوبی ... زبان ...
کرده وجوه لشکر گیتی زینت مولفه وجوه کالکب والجبین رقة * ولکنه عند الهیاج ... و بعوض قبضهٔ شمشیر
ساغر ... شعر ... الذی ... کرفته در جام
تضاعل ... اوقات لیالی
ونهار ... مصالحت ... فاطیان الجبال
حتی ... الملک ... فاته ... وعلی ... بالقران علی
الذی کان ... فات ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزاده جهان خلد الله دولته چون
بایدو خان ... شربت ... ولی نعمت ... قاعده بود که ...
تا جهانت چنین ... پادشاهزاده ... حرکت ... توانست
با نوروز بیک ... ورة ... کرده ... شاهزاده ... بر سریر دولت روز
افزون ... با لشکر ... برلب ... چون ... کفر از
میان برداریم مادام که شاهزاده ... ملاده اسلام شود ... الذی لو کان ...
لم یکن الا ابن بابک ... و الملک ... فهو مجود
و مالا حارس له ... موقف ... زبان شاهزاده ... اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید
سرانیدن گرفت ... هزار مشرک ... موقد گشته ... درت
ودل ثابت ... اربع وتسعین وستمائه کرایآء شعر انما العیش ... حکام ...
سلاف ... معشوق ... من اشتهاء علیل * و شاخ ... من الریاض ... من الرزاز ...
فی مروج ... خلوق * مصدق بود با لشکر ... غازی ... و امیر ... به
جیش ... فرستاد و پیش بایدو خان ... گفت ...
ام مجه از یاسا چنگیزخان ... کرده ...
التماس ... علی التفصیل ... بایدو ... مقصود
از ارسال ایلچی ... مولفه ... نفع القول الجمیل * ولا ینفع ... بس ... طرف از اطراف

جبال الدین حاکم ... [illegible] ... وجوهی را که برتومان عراق

حوالت رفته بود ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

... [illegible] ... چون ... [illegible] ... کیفیت عقاید ... [illegible]

... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... جواب ... [illegible]

... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]

جواب ... [illegible]

... [illegible]

شعر ... [illegible]

... [illegible]

مؤلف ... [illegible]

شعر ... [illegible]

قصیده مشهور ... شعر ... [illegible]

... [illegible]

مؤلف ... [illegible]

شعر ... [illegible]

چون ... [illegible]

شعر ... [illegible]

ایلچی فرستاده و فرمود که بایدو خان [illegible] و بسر همسری [illegible] و باعث بر رغبت از جوانب اخلاص و ولا [illegible]
بود یعنی چون امارت [illegible] و اورا ش[illegible] و کردار [illegible] موجب بر ذات غالب آمد و ایشان بکثرت لشکر و [illegible]
سلطنت [illegible] فیالت [illegible] و قصد [illegible] بر طرف کرد و خود [illegible] عظیم [illegible] بر تیغ [illegible] که ملک اسلام [illegible]
[illegible] که در [illegible] دولت بایچی شاهزاده [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] کنند [illegible]
ایلچی [illegible] مقدم [illegible] بزرگ کرده [illegible] آن یرلیغ [illegible] و شاهزاده نیز [illegible] یرلیغ [illegible]
بود که وجوه [illegible] طلب [illegible] و [illegible] چون [illegible] احکام [illegible] کرده
ملک اسلام [illegible] در مجلس [illegible] عرض کرد [illegible] چون [illegible] از مقاطع و [illegible]
[illegible] موجب [illegible] شده ایلچیان شاهزاده [illegible] وجوه نکنند [illegible] کرده باشند
[illegible] ملک [illegible] کنند [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] که لا [illegible] کالسیف [illegible] المنصور [illegible] المؤزر [illegible] نیز سلطنت [illegible]
[illegible] احکام [illegible] حضرت شاهزاده فرستاده [illegible]
در بسیط ممالک [illegible] بود که پادشاه غازان [illegible] سلطنت [illegible] احکام [illegible]
[illegible] چون نوبت پادشاهی [illegible] شاهزاده [illegible] غازان [illegible]
در سلطنت [illegible] ملکت [illegible] دین اسلام [illegible]
[illegible] زمان [illegible] اقبال [illegible] دولت روز افزون او باقی و پایدار
باشد [illegible] چون از اعلام [illegible] و [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] الحدیث [illegible]
[illegible]
[illegible] از راه [illegible] بایدو خان [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] حاصل کرده [illegible]
[illegible] دولت بایدو را چون [illegible] کردند چند روز [illegible]
[illegible] ساخت که غازان [illegible] حضرت [illegible] بایدو خان [illegible]
چون [illegible] و شیفته شده [illegible] روان کرد [illegible] را
با [illegible] چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال [illegible] لطایف حیل [illegible] کرد [illegible]

بعینی

یعنی در [illegible] بایدو خان [illegible] فرستاده پادشاه [illegible] لطیف [illegible] نموده [illegible]
از [illegible] چون [illegible] چون [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کردند [illegible] ساخت از [illegible] شاهزاده [illegible] شعر [illegible]
[illegible] الموت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] **موضع تقسیم ذکر** [illegible] پادشاه [illegible] مقرر شده
بود [illegible] صدر [illegible] بیرلیغ [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] وزارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

عدو حسن عهد و وفا و مروت و کرم **شعر** اعزّ من بیض الانوق و الابلق العقوق و العنقاء المغرب و الکبریت
الاحمر و الغراب الاعصم انتهی قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله
ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون و خلوا آنکه اعز الدین مظفر عهد با رود رسیده و مبالغ وجوهات
خاصه صاحب دیوان را و دیگر از مستوفیان بوده مقرر و جوه [illegible] که بر روی حوالت کرد و مرحلی را گفت
صاحب دیوان معزول دیده ام اما صاحب دیوان معزول نشنیده همت صاحبی که بهای سخط بعضی بود بر امثال آن
حوالات سابقه التفات ننموده [illegible] این معانی تکرار میکرد **شعر** شربت علی القذی [illegible] و الا ما [illegible] سرت قرة
فیشرقنی بریقی و کنت اذم صرف الدهر حتی عرفت بفقدکم من صدیقی و تقبیل نحو درگاه نهاده و ورود دیوان
حضرت بتقربات برهمن و [illegible] مشغول گشت و بر [illegible] **شعر** و لا تمش بالبشر و البشر تارک
و لکن متی احمل علی البشر ارکب تقریر کرد که سید قوام الدین و جلال الدین دبیر دوانی و راه [illegible]
تحقیق کرده و وجوهات بیوجه اندوخته عاقبت باریتی [illegible] کار او در این سوت غیری کفایت کرد و بر حاله
بکوه [illegible] و داوری اختر ظفر یافت ان علی الکریم و اقیه من خیله و فی حصنه حصین من خصفة زا
زکت بر [illegible] زکوة و حالات علیه الله حضوله اقامه بجانبه و اعز نعمته مکارمه عن مخالب
زمانه و دوران روز کار کار او اوج کار او [illegible] و روز کار [illegible] افاضل و کرام بود **سجع** اتم الکرام
قبیلة و ابیلا خیر روزی [illegible] نمود و از [illegible] حکومت روم انقضت داشت چه گفته بنده خود را مقابل
[illegible] ان می بینداشت و پشت دست **شعر** و لست ازوم الدوم و الرتیم و الذمی فلو دامها غیری فلست
کذلک [illegible] روی حال زده بود و مقصد آن [illegible] و محمد [illegible] برعزم توجه [illegible]
رحیل [illegible] و خیمه اقامت برکند پس از راه عطف کرد و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان
و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة و منزل راه بمنزل می پیمود و در [illegible]
نمود چنانکه اکثر خدم تخلف شدند و از دوام سرعت [illegible] **شعر** فقد کلّت [illegible] الموقعة المطایا و دل
الرکب من طول السهاد [illegible] شاه جیل [illegible] صاحبی [illegible] و تجیح نمودند و ابتشار و استظهار
[illegible] که [illegible] رغبت چنان صاحبی [illegible] باشد تقرب جستند و قبل [illegible]
[illegible] چنان اقامت نمود که تمامت خدم [illegible] شدند [illegible] اقامت در خاطر [illegible]
صحح [illegible] عزیمت [illegible] شاهزاده جهان [illegible] مقیم کردانید **شعر** و ذو حق [illegible]
و ان [illegible] و استقر [illegible] تشبع [illegible] سیام [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] البیض [illegible] و در صدد [illegible]

الانوق قیل هو الذکر الرخم و الذکر لا یبیض و قیل الرخمة لبعد الطیر و کرها لانها تبیض فی شواهق الجبال قال و کنت اذا استود عتک سرا نسبت کبیض الانوق لا ینال و وکر و قال لا اجل من الجارات الحور و تطلب سترا کبیض الانوق المستکنة فی الوکر مستقصی الامال

و قولهم طلب الابلق العقوق مثل لما لا یکون و ذلک ان الابلق ذکر و العقوق الحامل و العقاق الحوامل من کل ذی حافر [illegible]

و الغراب الاعصم هو الذی احدی یدیه بیضا و قیل هو الابیض الجناحین و قیل هو الاحمر الرجلین و قیل هو الذی فی رجله بیاض [illegible]

و لطف به بسیر رفاهیتی در وفت و گفت **چ** با این همه تیر پرمی [illegible] چه و قرار نه بیره و وی برفت اکنون چه وقت نهنگ
شهزاده بکران تیز تاز خشل را حقیقه عقال توهم بکشیده و آذین کرد افواه مال پرده ان بر روی [illegible] زین تزیین داده
و بجگفه حکم خلعت بجم کرده نمود و در [illegible] تیر برکشیده پای مشابرت در رکاب مصاحبت [illegible] دست جلالت
از بیخ سعادت پرده ان آورده و چوکان شهادت در کف کفایت کیرد و عنان عزیمت [illegible] **سجع** تا کوی مراد و خود را [illegible]
کر بره نوروز ترتیب جشنی داده فرموده صاحب دو شنبکی حضرت صورت جیلان خمار [illegible] دولت شاهزاده عرضه داشت و
تقریر کرد که اکر شاهزاده عالم آینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن کرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر
شود مملکت بی زیاده تحمل تکلفی متوجه کرده و در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و ادرارات و مساجد و صدقات
کرفتن سلف در عالم ملک شیت فرموده از شوائب تنقیص مصون فرمایند و املاک طایفه که بجایی رسیده اند برادر
ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که نوروز بیک را با لشکرها با شلاتبی کنم و براه جیلان منهزم کرد
با بیده و رانم چه ظفر چاره بنده [illegible] و بر محصل این انتظار **چ** دیده او در چشم همی دارد چشم اکنشا ترا کوش همی دارد
کوش و دیگر امرا چون میل او دیدند و در سلک عبودیت منخرط شدند شاهزاده عالم بر دامت انهمت ملک پیکار
لازم کرداند که چون [illegible] و در [illegible] دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمشیت این نیات
خیر علی التفصیل اجتهاد نماییم پس [illegible] مقبول که هموار در [illegible] قحقی بود و این معانی منتشر و در برجیقه عارض کانه
نوشت و بصاحب دیوان [illegible] از زبان آن صاحب [illegible] و کدام روز آن حجت [illegible] قطع [illegible] شاهزاده
جهان بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت برتافت **چ** عنان با علی ایام داده و عنان [illegible]
[illegible] که در موکب تو میرانند فلک و کوکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون [illegible] اند زبهر آنکه
او کرده عزم فسخ کند سپهر گوشه ممند زماه بسته اند پس نوروز غازی را المهزم الذی له التدریح کالقبه ة
للکیت و الفین کالفین خفی با پنج هزار سوار که حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون
یغلبوا مأتین و ان یکن منکم مأئة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود **چ** نکلک و دای
در مملکت آن کنی تو که دیکران نکردند از کف و دم باعجاز عصا موسی عمران با عجاب دعا عیسی مریم علی
در منتهی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمایه بوقتی که **چ** سیاه شب تیره برداشت
و راسخ [illegible] زکی فرش کسترد و از پر زاغ [illegible] چو فولاد در [illegible] زرد و سپهر [illegible] تو گفتی به قیر اندر اندود چهر و در روزه مسافت
از دوی با بیده و ما وراء [illegible] نزول کرد و پنهان ایلچی در پیش ظفر جار فرستاد و با لشکر خود از هشت آرزو متوجه
شد و عهد از دو قورمشی پسر الینا ق و طولا داری برفتند چنانکه از مضیق منعطف و دحوش و دخول محوج یا بنده و
از پی یکدیگر روان کردند امرا از بوریتقا عازم خدمت شدند **شعر** من کل منصح تراهم لا تنفدن الی فلق الافاق

وکشف الغمّة والظفر شبه قضا چهره ماه سپاه و لیل و نهار را بر نطع زمانه شش در کرد و نیده بود چه رقه چون قطب
در شش چار و دو بر کعبتین • از سه سو بر دین و نقش دو فرقه ان انگیخته • و از زخم شش چهی کعبتین دغا و پی رخ
در طاس گردون فلک بر رقم انداخته دست جفا خصل ریزی می برد و به هزار فریب حریف دولت باید و را از بخت
فرو می‌ریخت و چون سه تا در کشی او بار بزیاد بخت موهوم میکردانید و با عجز زبونی منصوبه در فرد نکرد حجر بود
میدوخت و در نقد به دحیل تو احرزا علی العیش الطویل بر روی نخوانده تا بزودی اسباب وجود را از ششدره مسدود چون
داو بتمام بود برفت نه و در عوض مقامرهٔ مملکت جان شیرین ببیاختند و الغصه او را خبر شده که بُغتةً من حیث لا یحتسب
در وقت دیدار جلگه عیش چوار و به لاس قرب کشتم خشم خشم خشم انگیز غازان که در حین الغش از جان خود و دوران
تیز تیز بر میگردانید و خیش تیز غفلت بر او بیرحمت چه کرده اند و اگر از او را چون دولت ومراد فنا نموده نا کام
عال فرار بر حال قرار ترجیح داده و از چیز سعوت برحسب خست چیرون بخت و براه اوزبایکان چون مرغ پر
او زنجیان روان شد با تمیخی پال و توکال و لشکر کرج شعر فاتبع لهم یغفر لهم فیه انفسهم • با لخوف لا بارد و سخت
تحفظ • لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورده زیر علم عالم آرای نصرت فزای جمع میشدند تو در و زبرا
بایده رکاب بعزیمت کردن دشمنان از مراتع سبک کرد اند چون دو روزه راه قطع کرده مراکب مانده شدند توقف
کرده تا قوربیشی با لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار از ین گرده به جانب فرزند بقیین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة الاف او را داوشاری پسر بغو با هم برسم
لشکر بفرستاد و از انجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن در آتش حسرت کدازان و به
تبریز ایلچی فرستاد و تا موقوفات هلاکیان را تمام مت کلیه با دکن فش سفارت و دو بر ماه و محبوس کرده انتا به بزرده و خار روحو آب
ساهور را کند و بود غارت کرده و مفعول مقول لشکر مقول قضه و شبه ایشان را تو داد بر معقول ساخته و دو بی تحجوان لشکر به بنوت
تجشم وسعت تبعج با بیدو رسیده و او را بگرفت دانست که روز اقبالش بشام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تباشیر ضیا
بر آفاق مستطیر کرد انید چهره و چش در خوی خجلت و حسرت مواخه میزد و او را باز به تبریز آورده و در سقاب چه این رهوا
میگفت چه بقب ریز فراق اندر خوی غم • سیر شد قصهٔ من پیش هر کس • چو او بیم عمی بر دل و کین • از آب دیده می شو
آب در این • پس از حکم یرلیغ نوروز بیروز بخت مثال دولت منشا بیدو با بیدو خانزادر از لب چو چار رشو بد رست
بستانی پیرای قد منقطع کرد انید نتیجه حال روزگار و بازیچه فلک غدار جوانی نیست شفق شامش از خون بگشته
هرشب مرکب وضلق صبحش از دو دو نفس دادخواهان هر سو مرتب چنانکه خاقانی گفت چه مرا دل چون تنور
آهنین شد • ز دودان طوفان همی باد م سواحل • دریغ بیروز ظلمت از خون چشم • همه افاق شد چون دود سودا •
اگر نه سر نگون ساز ستی این ظلمت • لبالب بودی از خون دل من • والحمد لله الملیک المختار الذی خلقه مر بو بتیه

بلاد

حب ن الامال فی تملک ذلالاطوار بیا دی سا نا و مجیبا بلا و واسطة الاعیاد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
والسلام علی سید الابرار و خاتم الاخیار و اله جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله سلطانه
در ماه ذی الحجة سنه اربع و تسعین و ستمائه خلعه تکبیر کرد ببیان در قم طاق مقرنس کرد ون افتاد و بطریق حد کان
به ط اعتبار افزوده شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای چه حبر و شیرین فکن آرش کسری صفت • صفدر دارا
دل بهمن رستم توان • عمر ببهرا اقتدار جرس به بخت • شیر شکان شهر شاه ممالک ستان • لا زالت صفحة الدهر مستقرة
بشرح رایته و حق خزانه و ثغور الممالک مسدودة بتهدید سیفه و دولت قرینه بزم تکمین جون مسلمان بر بریر نشسته
و نکران بهمان دوران دور بدوران آورده شعر النصر فی ترحمه والعز فی الجبهه والحزم فی الشکیمة والاتفاق
والقسم • وخبر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد • الفتح قرینه والیمن رقیبه والسلامة
نقیبه والتوفیق دلیله والهدی سبیله شعر او اسایر سار النصر تحت لوائه • وفی بلاد دا فتح
بلاد • ظفر و نصرت بر دوان برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تایید در یمین و یسار نکران
و قضا بزبان تعظیم کویان چه طرّقوا طرّقوا کرشه رسید • شاه جهان بخش دین پناه رسید • و در وزی مبارک که
خاتمه سال و فاتحه دور سلطنت و جلال بود شعر و فیک ضامن لقضیه عفوه • وعا تکه ملحق قبیله مقبل
در مجموعه تبریز عید و نوروز را بهم بتقریظ طلعت پادشاهی مصرع مبارکباد و میمون باد کفتند و جمشید خان وار
بطالع سعود چون از نظر تثلیث و تربیع تا هید و برجیس حظه سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشید وار بر آمد
و ترجمان لطف رحمانی از کفتهٔ صاحب سرآینده گفت شعر ارتق برق زحل صاعد • الی المعالی و شرف
المصعد • و قض لکیقض المشتری بالندی • اذا اعتلی فی نعیه و الابتدی • و زد علی المریخ سطوة بحسن • حلا دکی
من ذی قوة اضیفه • واطلع کما یطلع شمس الضحی • کاشفة ظلمة لیل الاسود • و خذ من الزهرة
افق لها • فی عیشک المقتبل الارغد • و ضاه بالاقلام من جوّده • عطارد الکاتب ذوالسودد
و بالاله المنظر بدرا فی • و نضلته فی بهجة و ازدد • و در وقت بر تخت جهانبانی که خور در کوه بر آسمان او
تابد • بعطف خواهد بود و چه راه ابری خاص کشت که قبه چتر ظفر نگارش سایه بحار ساید کسر بیضه مملکت
باشد و معالی این برد به ارتفاع مقیاس داد ترجیح مثالث و شان شعر تعالی الله ما شاء و زاد و الله ایجابی
ازوفیده و کی فی الترجیح ازم و الشکفته را شاخی • پس از حکم یرلیغ نوروز بر زبان ها دی توفیق منادی فرمود تا تمامه
مغول و اتغور صغیر او کبیرا کاز متابعت شریعت غرّا مستغنی نتوانند شد و الا دم خود ریزد و دیگر حیف بر خلاف نعق
آیات جلال حیثیره و بوحدت رب العالمین حق شاخ نه و صدق بعثت رسول آخر الزمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند
و لفظ معنی شهدان لا اله الا الله و شهد ان محمدا رسول الله نقش نکین ساز ند و نور جبهه او را ان سایه و روشن دل

بیقین بآنچه حسن المآب او سوخ او وار دار و دفتار انکار از وجود خود فرو شوید و معتقد آن حقیقت که لقد کفر الذی قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم است گردد و احد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ثالث ثلثه نسبت ندهند و باخلاص نیت صفت یلد لم یولد و لم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را از مجوس و نصاری شنوی کیش و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تتبع نمایند اگر کسی معترض الا و نفی بر شمسه الا الله ره نماید بیام الفتح ترغیب که عین مستغنی و اقتلوا المشرکین کافه رشت نمایض او در سنیات دال و دهند قوله الا ان الله بشمسه انوار حق معترض دار ان جهت آنه دو طرف لا و الا غیر الله نبود دار به مقتضی بشارت صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام ما تعاقب النور و الظلام چون عزم اعجاز حزیه شده انبشه از غنا و تیغ مسلم داده و بنظر تحقیق نگرند بفر دولت قاهره از عود لعصیب اعواد شد برستخیز و از کلیسیا و سیاه کلیسان و صوامع مجوس صحابه و مساجد اسلام بر افروخته و اقلیم عالمی از ظلمت ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان راه یافته و بدین فضل ربی بر جای گل و گلبن غنچه اعجاز نبوی بنوی شکفته و سبزه عندلیب خوش الحان زا جبل نو دیانت دین سید المرسلین از شاخ را نتعاش کشته الحمد لله الذی انجی من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام و الجلس علی صدور الدین ملابس التنعیم و التشریف و الاکرام اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام انظم فلا ثمة العقائد نتایم نظام الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر الشقاوة عن الاستسلام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و اله الغر الکرام ما تغایر الظلم و الانظلام و تتابع الشهور و الاعوام فی طیب عنبره و ارواحه و حسن نسقات و زمان قدمنه الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان و اعلی لدولة خان اذ من حقیقة بانسه و خیفة انتسابه و استقامته بنعمه و سلامته طبعه من السلم ذرة من کفر و شر و من حادة و قادة من انقاده دالهدایته علی ذلک فوق المصر و التعداد فلعل قرابه بود در قوریلتای دیگر خانان و در ترتیب این حلوس بما یونس عقل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان و در عوض معارف مصاحف پیش کرفته و بر جای زمر و خمر تنقیه امرو ترفیه زید و عمرو کار بسته شعر فیشرب لکن فی اناء من الثری رحیقها خوابیه الطلی و الترائب و یستمع لکن الغناء مدایح و یکثر لکن الکؤوس مناقب بتشهیر این فتح و نصرة ایلخان پادشاه بر بسیط الربع من العجم فی نقیضة باطراف ممالک روان شده و جهانیان را بدولت جاوید و دین محمدی تهنیت گفتند شعر و فرحة الانفس بعد الیاس من فرح و فرحة الانفس بعد الوقوع و الوجل اسلم و دم و ابق و املک و انعم و اسم و زد و اعط و امنع و اضر و انفع و صل و جل شعار اسلام بذکر همه رسته دولت روز افزون انبهت یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه

غنیمه نمو

اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین بشارت اگر بجای که هر شهور عقود سعود سیاره نثار کنند در خورست و می زیبد و نشر بشکر این عوارف رادارد کرده و دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس همدم انفاس و ورد زبان گردانند خلایق هنوز از ادای حق این مقصد خواهند بود و سایه چتر همایون این پادشاه با قوه و داد سالها و نا منصور سایه بان سفارق عالم باد و گلگون سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بنسیم سعادت فایض چون ریاض و گلبن خوش و خرم چون باسط این پروری بدین آیین تزیین گرفت از تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شرح رفت نیابت و حکومت مطلق در ممالک بسیط زاده الله بسطة و کار و حکم بزرگ بنوروز بیک تفویض فرموده چنانکه مقتضی رای رزین او دست در نصب و خفض و انضاد و تقدیر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تمیز روایات آل کتوبت و بارجات از موقع باستدبر که فصل الالکات و شکل الکرات بعد عن جبول الاله فات نقل فرموده و در میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله منقش کردند و بر سر مکتوبات و دیوان حضرت الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشته و در خیال خراسان او از نظر و خیال از لشکر افتاده بود طوطای را با لشکری که محل اعتقاد و بوده بدان طرف روان فرمود و توکال که شکفره کرج پیوسته بود و اعصار بعصیان جنبنی بسته لشکر فرستاده و اورا گرفته بیاوردند تا رسیده بر تیغ گذرانیدند و قتلق بال و ایلدرد و ایلجدای و چیچاک و نامتعانی و جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم میفرستاد و از نیز ابواب چون فراغتی روی نموده و شرط نظم شقادت ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاه اران شد و در راه معتصر من السنة المذکورة خبر رسید که ایلتیشان مصرع اللیل حبلی فما تدری بما تلد بجای آن ملوک رق دادند و در عهد جهد خراسان شعر بلد و ذاخفض آزمان بخمیة و محکوره فضا که سقط رداء بها ویله در سلط الله علیها انهی و دایه کفخات و از رضاع و ترتیب و انما قیام هیبانه حاصل تقریر انکه اوداجای پسر براق با لشکری که مکانوحت رعین مصافحت داشته و حومه حرب زبون را طوی و سورمیشی بنداردند شعر لقد شد بالحرب عدین مجربت لدی الحرب ضخم المنکبین ضبارة اراد تسویه بگذشت چون شیران ببیشه در شعر فاعتوا با لعبور لا خضر تارة و ارتقوا تتوار فی القتال و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای ثبات و سر ستقامت دست نرفته شده و از بندگی حضرت استغفارت و بنجات مدد و استیناف استعداف مدد کرده و نم چون تحقیق بود که خوبمهابت نوروزی دیگری روزی این حکم نتواند کرد شعر و کیف یقود الجیش و هو عرمرم و کیف یلین الطیع و هو عنید و کیف یذل الغیث و اللیث حبیه و کیف یقوم البحر و البحر مزبد لکفایت آن مهم موسوم و منع آن تصوم امیر نوروز بطرف خراسان رفت شعر انت القرین لکل قرن مقبل انت البشیر بکل فتح وارد لک عزمه بهرام عن اتباعها لک همة تسموا الی کیوان فاذا رکبت ضمنت کل امانی ولو لقیت و نلت کل امانی ان الفتوح علی یدیک تتابعه

بزرگی مقولی آن
مهر بادشاه داکرند
و از ازان انفکا نامند
تعلیم نزاری وحسن فایت
زبیم خانم القاب تو
سا درستقند کرم
بر ایندار ان الخاتی
تا گرفت

لکن جهم کافر
الفاتیح
الشعابی فی لتبیه
من هجر قصیده الی
قال فیها الشیتی البها
ان اهو ابسا کفل
هران و فراق
من هواه
بایت

ای
کشتند بیع الاقنوار فی بیت ان حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون دو جوق
در خراسان بود چه آن سال در مدت هشت ماه بر گوشه یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاده و دو نوبت
در چار روی مملکت رکوب چریک بزرگ دست داده ناچار بیشتر اعمال ممالک مخصوص فارس خطا به تقدمه
و غارت رفت و مواشی را از دهها در گرفته و ازین جهت اختلال تمام با حوال رعایا و حشم راه یافت نوروز
بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و بتعهد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطیف الثانی
و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر اوجای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت با فراط کرده
و اکثر کله و مواشی برده شعر حتی یکون من العجب صواعق ٭ و یکون من فیض الدموع غدیر ٭ فیتقل غابتهم
و یزجو عیشهم ٭ من فرط خوف ارنیع و زفیر ٭ از آوازه باس و سطوت نوروز در گریه و نفیر روی
بر تافتند شعر و اهل مستقر ضباع الفلاة ٭ اذ اهتق احتسبنهم ربا لها ٭ نوروز در حدود هراة بدیشان احتسبنهم
رسید هنوز لشکر اطراف بجمعیت ملحق نشده کماة رجال و ارباب قتال آنچه در عرصه خراسان معسکر داشتند
و مقداری که مصاحب بودند شعر و کتیبة تسفع الوجوه بواسل ٭ کالاسد حین تذب عن اشبالها ٭ جمع
کرده ترتیب مصاف داد و در روز شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایره حرب اصطلاء یافتند و کار بهادر
دماغها از حرارت غضب و شوق انتقام ممتلی بر دلان جلید تیغ قصد طعن کردند و بر دلان بگینه طبع بیخ طعن بگشته
ابطال ابطال جویده اعمار در اقلیم رشق بر داشتند و سدنه آجال و دایع ارواح رجال را بر خواستند نوروز
غازی بر عادت حملات و اقدام بیکانگان را از مقام اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان
متضعضع همی نمود زروی حسام خون عدو چو آب شنگرف از روی تخته زنگار زترس چنبر گردون با آب و دود
ز بیم چشمه خورشید در شده بغبار حسام بر آن ادهم بعهد دانش سهام برآن دردل بموضع نهاد صفوف جموع
بعزم انهزام و قصد انجام متفرق گشته شعر بانکد طایر و اخنس فال ٭ و اسود منقلب و ازرق جال شعر
اذ ما التقت بهم رکائب ٭ فحیث لا درتت الشتی ب ٭ و حیث لا یرجی فلاح ٭ و حیث لا یرتجی مآب ٭
و هیچ فرق در عیب عنان بازه با در رفتار راسپرده بود تا در شتق و طرد ایشان نیز از آب بکذرانید القصه تکا
یذهب القحم ثم جبر حقده ٭ تتعیق بهم مسن ذاک تروف العنابل ٭ خون عرصه خراسان از پلیه خذلان ایشان القمر
پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان
الوزارة رقم زد پس لشکر را با سایشی فرموده انجا به هشت و خوزبان توقف جنبد که حضرت توجه نمود چو
تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن ٭ هر جا که برفت سرخ رو باز آمد ٭ بیتا زکی کمال سیورغامیشی و مزید قدرت
و جاه یافت و یرلیغها با طراف ممالک فرستاده آنکه حکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمودی کت
بلکنکین

بلکنکین صاحب جیش خراسان که باستعمال تیغ خود و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود صاحب دعوة ثانی
بیند و مراسم جهانبانی و جهانگیری آموزد صاحب دیوان صدر الدین را معروف کردانید بعلت آنکه در
وقت بلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود
به اطراف فرستاد و جهة مصالح ملک در اطلاق مواجب چریک و بادانکه سعی تمام نمود درین نقطه حوزه ممالک
و تامین خلایق الخدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت و نیابت
در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر صاحب عهده برادر خود اتش بزرگ نیم
حاجی بیک فرمود و نام ناصر الدین ساقمشی را در آخر مکتوبات با آل بر اه صاحب دیوان پروانه اتکا
کردند برین نمط کار مملکت را قوام پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلچیان
حکومت روم بلطف جار زنبیق تفویض نمود و اوردای لشکر بانجا فرستاد چون ملکانه نقض و مبارزة
فتق و ارتکاب تهورات دورین مدتها معلوم المعقبه شاهزاده های زاده اسه تخلفا فی
درک الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بپای سریر رسانند و عاقبت مجازات اجتهاد خود و ارتکال بر قتل و نکال
شاهده کرد مسیح یکروز بجز آنچه فروشی اهل ٭ علی قدر ما یکسبوهم الدهر یکسب مقهور شدن بعضی
اعادی دولت قاهره شهنشاهی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی بست با لشکری موفور
عازم آنجا شد و از حکم یرلیغ شاهزاده طیکو و نکاه و برلا و چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز
روان کردند و جواهر خراسان محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رد
کار سلطان جمیع رسایطان تسویل از راه وفاداری و طریقه مسلک سعادت منحرف گردانید تا مواضعه
کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواطاة میعاد کردند
که شاهزاده تکاه و برلا در خراسان از دور دکینه نوروز تشفی جویند و سپتمور سپه قنغرات ای و در یلان
کودون با لشکری که در اهتمام ایشان بود در اردو قصدی پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را بازسگاه
و صوامع را مقعد و رهابین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده تکاه و برلا ایلچی فرستادند
پیش طایجو شاهزاده و او را برین سطر تقت اغوا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان و دود و نوروز را ازین
حادثه اعلام کرد و کیفیت حال چگونه در زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حلیف و یار بود نوروز
بکمال حزم و سیاست عزم مشهور در رقبه آورد و از زمان عقبی بیکرد تکرار شعر و غیر فؤادی للغوانی رمیة ٭
و غیر بنانی للزجاج رکاب ٭ ترکنا لاطراف القنا کل شهوة ٭ فلیس لنا الا بهن لعاب ٭
و فقی این دو بیت در اوصاف را وصاف از مولفات کاتب که بر طرز کتابه یتیمة الدهر و دمیة القصر

بمکان انهار رعب و خضر منحوفت ایراد کرده ام و در عقب این نثر نوشته شعر اقول فؤادی رمیّة الغوانی ؛ وان
قیل لی فؤادک فی الزیغ وانی ؛ ولا ترکب الزجاج الا بنانی ؛ ولو ان الزجاج ترکب جنانی ؛
ولا لعب بی الا بقارة قد ود الکعاب ؛ والعقل یصدق انی بعید ما الحباب ؛ در شب مختتم عزم خود را خالی
گذاشته و بعد و دیران لشکر در کمین مترصد شد زمره نفاق بهنگام آنکه دولابها و زرتین از اطراف قبه خضرا
در آورده و شمسه خاورنق را بلاجورد ظلام محجوب گردانید شغال وار پای در بیشه شیر شجاعت نهادند و برشق دمشق
خیام و اطناب را پاره کرده هیچ آفریده را زینا فتنه ستیز پیدا و در برسو حوالت شد از کرده خود نادم و ملکوف
و شکوه را خادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه نور ذکینی برگشت و در راه نجات ایشان بر سبب ورزم تیره و تیغ
دگر بعضی را بقتل آورد و برخی را ماسور گردانید و سوکار از میانه حاشیه فرار گرفت شعر نکرّ هم القطر وای قبالی
الحدّ سلاحهم فیه الفرار ؛ منضوت یقی الاعمص فیه ؛ بلا روسهم یا رخلیهم غبار ؛ روز دیگر که پرده
شب از روی کره ایام برگرفتند و گرفته را زبار خو کرده تفصیل حال سوهقان بنمودند صورت حال مکشوف چشم
بد از روزگار دولت مصروف گشت در حال برلا و رفقا را از چشمه خضر تیغ جرعه فنا چشانیدند و هیچی را فرصت
روان کردن نماند بوقوع حادثه و کیفیت سوانح و از طرف دیگر سینتمور و ارسلان کردن احوال بجوان جوا
معلوم کرده بیش از آنکه آن راز فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفافش مستظهر بشوکت و حشو فوج
لشکر کشیدند و در دیگر وزه مسافت اردو با فوجی قراولان لشکر امینی جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند
و باقی را منهزم گردانیدند و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تفتیه انتقا بعینه معلوم گشت حکم فرمود
تا پول حفظ زا خواب کردند و با حضار لشکر که در اکناف متفرق بودند از یمین و یسار بجانب روان گشتند شعر
ولا تحسّ من ناره وقده ؛ اذا ام مجدک اجفانها ؛ فلیّ الجمع جفنها التعارات فزه ؛ واغدوه وف
القتل معاجو الدّیا جو ؛ در صدیقه صدقه اخضرار کسه دیده روشنان بنهفت وزبان عقل تیغ مستان
شب ناورا بشکفت بیت چیز که تیغ میزند ترک سپهر بتیغ زن ؛ از می همچو برق تیغ لشکر عقل رشکن ؛ لشکر از طرفین
در حرکت آمدند شعر فالتقی العسکران فی حومة النقع ؛ اسود علی الاسود تحوم ؛ می ریختی همو لناک
وقتلی بی باک رفت شعر قال النهار له والشمس نعقده ؛ ولیلی یا شموس عیده القتم ؛ نبرد اعجاج
فاین الافق وهو قتا ؛ وبلک جیل فی الارض وهی دم ؛ واز هر طرف لشکر پادشاه حجته
فال در رحمت و اجلال چون فیض فضل ذو الجلال میرسید حتی عادوا الی الحضرة عودة الاثیاب الی
اقواجها ؛ والالطف الی بروثها والنصول الی الجفنها ؛ والسهام الی کنانتها پادشاه بطالع
اسعد و طایر ایمن از تخت مملکت بر مرکب همیون الکیل شعر ذرّ ودر کنز ردف الّوثیه امره ؛ متتابع کفیه

بحکم موفق ؛ در الطلا نطیفی وبت فی فایه ؛ وزرقا مترعا بن وتقریب شفق ؛ سوار شده و در ساعت از دو
تیغش بود بیت ی شست ای کردن جنیغ رسب تو ؛ همواره قمی وبیت بندازد پلنگ بیری ؛ از نهیب کوه آهن آب گردد
روز جنگ ؛ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری ؛ بجز تیغش بار و دار و دار بالم تا با جوشنی ؛ ابر کوه بار و داری نام تا با
خنجری ؛ عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت سینتمور را بقتل آوردند با چندی امرا
که در فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده و پای انهزام برداشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دو دو
نزدیک تمامت وجوه مخالف را زکرفته می آوردند و همه را عقلا و نقلا و جملا و فصلا از ضرب تیغ و کس
قورت گور ودو سیراب گردانیدند الی جهنم و بئس المهاد و میفرستاد شعر غدروا فعود رتهم اردو احهم
فی الترب دوا شباح فی الغدران ؛ اهو رقد اق را بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورة حال و
تفصیل ماجرای فرقه شقاوه بطلب لشکر فرستاده و در اوهام آنکه دریافت بیابان رسانیده و در مدّة کماه از
و طرف تیغ شاه آورد و سی و هشت بیرک انسیه ایشان تطویل بلا طایل می نماید با جمیع لشکر پادشاه
پادشاه دریافتند و رخت اقامت از منزل خود با ساحل دونیز کشیدند و هر کس که افتراء این طایفه
بود و اخبار احتیولات ایشان نموده علی التدریج بجز تیغ را سنی یافتند بیت تیغ تو بصورة ارچه آب تمکت
بس سر که در آن آب فرو خواهد شد ؛ بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و عبوق صبوح دولت و مرواح
ارواح دین و ملت و مصباح صباح آخرت بود و شاه بهار و بلدان و حجاب قطان و سکان محروسه
جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند و من عجایب الاحد و ثه در اثنا ظهور این قصد و مکاید عدو
جابر را با چندان دلایل با هر و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی و صداقت حضرة علیه تبعیت و حوصیت
با مخالفان دولت موسوم گردانیدند و متصدیان اشغال دیوانی از شعور و برا حوال فقه است اعدا و انقیاد
فاسد خود در احوال ممالک مصدق این ظنون متهمّن و محقق این اباطیل متخیّل گشته بتهدید دونوری که شاه
ملک شخو ریت خویش گفته بیت من توام گر نگویم به کس در همه عمر ؛ نتوانم که نگویند مرا بد دگران ؛ در
امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد و حکیم را گفت مباش اشفه در اخوانش نوز با حره نساخت
کفت مشتو سرها در ده موافق در بنجام تمام صحبت گردانید گفت مگوی قفل خموشی بر در درج نطق
زد گفت بدان حکیم را بیش مجال احتمال نماند گفت این قسم معقد در خیبت معقد در فرماید بدین تهمت
او را بکرفته و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم بلیغ
شد تا تیغ ناکرده تیغ هیبت پاس مکارم و معالی را منهدم کردانند شغلها از لفظ در بار حاجی
بسمع او افتاد که شبی چون خورشید قمر در کلالت بگوشه شبستان ظلمت و بطالت از اعمال مخفی صد

بازمانده بود و روح و نفس مطمئنه چون ز دو آینه متجلی روی در روی آورده و منقوش عالم غیب متجلی شده بدیده
خیال چنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بسیاستگاه برده و در میان چشمه مخوف ناگاه شخصی نورانی
از میان چشمه بیرون آمدی و شمعی افروخته و دست گرفته و صاحب دار را از مقام وحشت خلاص داری داد و گفتی
که حضرت است کاین قضیه را با نفس بیمن از دوستان محرم باز رانی روز دیگر با دل مشتغل از مشکوة یقین و
منشرح با دیت صدق مبین انتظار محمد و رسل مترصد اگر متوقع از فوز شهود حق و سرور عشور بر اسرار و راهب
مطلق میکرد و صورة آن رؤیا را بی ریا با نفس تن از گفتن آن شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب آن
خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در چشمه برده مع و استیقظ آخوندی ما یری شتوه و شخصی بر سر موکل
بود و نده و حکم رفته تا کار او در سرانه البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل دل او را
بوعان میسور گردانید فرمود که موکلان او را بدست کفی تو خان بشتابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق
ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام کرب علی صفوة الدابة برداشته بودند و بسبب سابقت
حق سالف بر او جواز حکم سابقت نمیکردند و من در آن حال از بازیچه فلک متحیر و حاوث دهر منفعل نیک مرفه
دل بودم و منتظر روشنائی صبح و تنهائی موعود تا گاه آن شخص برون بیمان که بر صفحه خیال ارتسام یافته
بود با شمعی افروخته می نمی نظر آمدی خود را زطیران شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب عشقی
روی نمود و از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاد موکلان نزد کان شد که از خوف پای تیغ خود را رهانیده ام
در هیچ حالی بهر رفاق کارشان شهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بر این لطیفه گذشت از عالم غیب
استفساری کرد و صورة حکم یرلیغ دفتر دل او بکشتن کاه تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که شب او را حاضر
کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون از آن نکبت اتفاقی بافت آن دو سوار او
که بشارت راحت او میکردند بیت چون شب رست بسر هستی که ز الموت گریخت بس کسی را که چنین حال مجرا حاصل
باشد روز دیگر که از شعل زرین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد و شیشه‌های سیمین ستارگان از عنکبوت
این سطح لاجوردی معلق در بهر روزنه انگیخته بر روی ظلمت زوال سلطان طلسم کشای تفصیلی که بر ما هی مسافران
دارون اخترِ مجوز شده بود عرض کردند و صاحب مبرا بود از تهمت آن اوزار و زنوب براوة الذئب
من دم بن یعقوب دعا و تجوز اللهم اجعلنی علی حمدک و شکرک متوقفین و فی ملابس لطفک متعففین
ولیاواتیه جلوه تیک فاین و با فتنه نعمائک غافلین و عن نکبات دهرک سالمین لیفق اجابت گشت
پادشاه او را بسیورغامیشی فرمود و پیوست او را در جوار اررده و قیمین کرد بحکم و مساحت بعد از
اخرج ادراج جاع علما و ظهور عیاء و غیرت ادرم ذات العلماء آمد و بر بدیده انفاس تا تراوم رودها و دولت قاهر

تاریخ فوت

خیزه حال و بهر غم ازار دور الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بین عباده و زرین گوهره اطراف البلاد
لطرافه و تلاده رعتم تحت ده و عم فی مخاض الشهوات من بیاده و رتع فی مراتع الانس من بوارده
و تولیه و صلی الله علی نبی بنیه بعث للانذار و التنبیه و علی آله و ذریاته و صحابته موضع از دادنگر
دیبا و الطاف بیچون در هر ملکی ممتنه مستنبه جلالایل تجارب لطف نموده بود بدین سبب رعیت و رعایا در صدد التکلف
و ردوانید اجالات مفصل میشدند و بیناملک سلیمان فارس از بیناء عدل و رافت مجرب بود و کارکنان نامستعد
بر شغل منصوب و بواسطه تنکر ایلچیان حضرت که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال بخو آمده بودند و بتحصیل مقال
مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار گرانی داشت هر قدر او از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاساهیش ممالک
کند و بتقریر دل ناپذیر عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جلال الدین را جبالتی را جب و اعدا و خود
محافظ دولتی ز کیش و منازعت بها الدین ایاز را اعلام طرف بجکشته بود چون آغاز و اخراج غارم
و بسته او بهوا عدت نواب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضاء و برکت و حکم یرلیغ با تمامت و سیورغامیشی
ملک الاسلام بتشریف خاص و صحبت محمد جوشی برسید و در استغفار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته
بود محاربت بهرموز و لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشو روی نمود و بغیر اختیار در بهرموز توقف
افتاد و چون دور کمال رکن الدین مسعود قاصد هرموز شد بها الدین ایاز جهاد و نت و مسطا و عت با ملک اسلام
مجلس مواقف نزدیک ترویه و بعد از استقلالات از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار
بانصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خواند موفور و استعدادی لایق بشیراز آمده و انجا
حضرت لسیدنید و تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت وصول او با ردو و عزل ملک شرف الدین مخلص الملک اسفناقی
متقارن افتاد و بعد از سه روز جلال الدین و تجار او را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنة ست و تسعین و ستمائة
که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و لصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شعر لینتج
فضیل و نعمه ناقصة و ینتج ذو دو و نکبت صاحبه آب باز روی کار دولت آمد و جشن رونق
و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل و دیوان بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان و اوراق کتابخانه
او چون چهره بتان منقش شعر لقد احسن القدر غما جنی زمانی و فی بعدها قد جفا و در تخم روض
الشیعه بر استه ورد و ستقر با لیتنج لیل المنی جلیل ناطقه کاتب برکلمتی شرتیه حسن خزانی که عزتوی یافته بود
زهر مهر این تقلین او دمیکرد بیت آخود دلم با رزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
دل رفته بود و جان شده و هفت خدایرا که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین خلق دشته فی العالمین و مملکت
وزیر او را از بخل و لیفق و دستور با فر و تمکین او آن دل نبسته آمد و آن جان بتن رسید و این دو بیتی

فردار

علی الاقبال برحسب حال گفته شد بیت به صدر جهان فلک چو ماه زاده شب زمین وقتش بپرواز آمده تا تهنیت روز
وسرمه آل کند اقبال زر در صبح کنان باز آمده کافه طوایف و زمره اقوام کعبه جلال حاجبی دربسته از اطراف
ونواحی والمطایا الاثقال والمدح الابطال والغداة الاضاحی را اظلم از عدل او چون زلف یار در تاب
افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز
خود و بخت تو یکی تن بیدار بیت رو ببین خود فلک گفت مترس ببینی تو دایم هرچه مراد است بیت و آتش
بانگ برآورده که وا ادب کان ببینی را زیب [illegible] شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دید او شرف
تنگ شتی یافت و در جوار ارادو بارگاهی خود ارشاد [illegible] کرده برافراخت و ترتیب طوی و تنسقات
بوجهی کرد که از جمیع سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله [illegible] اضافات هزار [illegible]
[illegible] خوشاب و [illegible] حریر [illegible] ثیاب [illegible] و اصناف اوانی زر و نقره و ظرایف
تحفی چنین [illegible] شرف قبول [illegible] یافت و با [illegible] اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت [illegible]
گشت و التماس نمود که [illegible] عز الدین مظفر را که [illegible] کرده [illegible] فرماید چون او را بمقام [illegible]
[illegible] حاضر آورند و [illegible] احوال [illegible] او چون [illegible] یافت و [illegible]
حال او [illegible] حکم [illegible] شیخ الاسلام [illegible] و ذکر این حالات [illegible] که حسب حال در آن سفر بعضی
افاضل شیراز [illegible] علوم [illegible] بسم الله الرحمن
الرحیم الحمد لله [illegible] والصلوة علی محمد رسول الله الذی [illegible]
[illegible] و اصحاب [illegible] الذنوب [illegible] بشفاعته [illegible] و وفقنا [illegible]
کان [illegible] الله [illegible] الاسباب [illegible] چون [illegible] الارباب [illegible]
[illegible] نفس قدسی [illegible] شخص [illegible] کرده [illegible]
به فطرت [illegible] قدرت [illegible] بر [illegible] جوامع [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] و صادرات [illegible]
خیرات و مبرات [illegible] چون [illegible]
[illegible] نفس او [illegible] ساخت [illegible]
خطرات خاطر [illegible] بنی آدم کرده [illegible]
غیر ملایم [illegible] مستحق [illegible] اگر [illegible] خواهد [illegible]
دعوی [illegible] بیت [illegible] گویم [illegible] مقدمه اولی [illegible] بوجود [illegible]

[illegible] ودین [illegible] ملک الاسلام شیخ شیوخ الانام [illegible] ملوک [illegible] المشرق والمغرب خلیفة
المغرب [illegible] جمال الحق والدین ابراهیم بن محمد الطیبی [illegible] التی [illegible] علی الشمس [illegible]
شعر [illegible] [illegible]
[illegible] و تقوی [illegible] منسوب میدانند و باطن [illegible] عقیدت [illegible]
حق و عقیده [illegible] صدق [illegible] شعر لقد زادنی الاسلام [illegible]
ابراهیم [illegible] محمد [illegible] از ملوک زمان [illegible]
[illegible] فیض [illegible] و نوالش [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] بیت
[illegible] مثنوی [illegible] ذهب [illegible]
[illegible]
[illegible] الذی یوسوس فی صدور الناس
شعر [illegible] قال [illegible] علیه السلام [illegible]
خلقه و قبح خلقه صاحب روایت [illegible] بیت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] فی الکلب [illegible]
از فضول [illegible] عالمی [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] علی الاطلاق [illegible] مظفر محمد [illegible] و تفصیل
این [illegible] چون در زمان سلطنت ارغون خان [illegible]
در [illegible]
روی [illegible]
جمل [illegible] ملک الاسلام [illegible]
[illegible] ملک سلیمان [illegible]
[illegible] رفیع

[illegible] اضطراب آمد قال رحمه الله تعالى [illegible]
على [illegible] وقال عليه الصلوة والسلام حرام على النفس الخبيثة ان تخرج من دار الدنيا حتى
تسيء الى من احسن اليه [illegible] از كمال عداوت وحسد والحسود لا يسود [illegible]
الاقارب [illegible] موجب [illegible] شعر
كل العداوة قد ترجى ازالتها الا عداوة من عاداك من حسد [illegible] تفصيل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر قضى الله ان البغي يصرع اهله [illegible] وان على الباغي تدور الدوائر [illegible]
[illegible]

الاسود الحية ويقال للنوع من الافعوان الاسود [illegible] والاسود الحية والعقرب

[illegible] كان على الفلك الدوار وحاجبا في حقه [illegible]
لا تقطعن ذنب الافعى وترسله ان كنت شهما فالحق رأسها الذنبا [illegible]
روح القدس [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر
[illegible]

شعر
[illegible]

گردون حسن العهد من الایام برعزم توجه اردو دولت در زمین بود و دعا قسم الله ظاهره بنیتم کالعرب و غرائب غریب
ز عجب و طائر منحوس و بقه منکوس و ناریخ مشئوم و نحس مستمر و عیش مرّ علی آثره البعث و بذکر الحق ماه و اصحاب
عیش وقاحه و راه لیث بر وقفه حال حوزه کرده نیه **شعر** از دو و نجو اطلا رجعوا الیه * و لاتقروا السلامة فی الطرق
و ذهبت خلفهم ریح دبورا * وقد ذهبوا بحر عمیق * بانک مدت فلک مدت در دیده میثاق پاشید و جهره
و او و بالوعده ان العهده کان مسئولا در باطن او بر دو الفکار بجز رشید و منقلبا بالعیب محاسن را در روز جیب
جلوه داده گردون و مهربار بضاعت سعود کشد و **شعر** الا انما الایام ابناء واحد * وان الیالی کلها
اخوات * فلا تطلبن من عند یوم و لیلة * خلاف الذی مرت به السنوات * والعجب در وقتی که جمال آن
نتیجه را در حقیقت بخش سرگردان نموده از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران ساوی قصب السباق
فی حلبة الزمان عن فتح الامانی * و شیر العدل و در کان باسط الجود والکرم برهان الدین ربیع و الشأن **شعر** لوکان
اتصف جیشا کان متحدا * من نوره آرائه فی الشکل * خالص صدر جهان آب دو ملک و مت و رسوخ کشته
بود غافل از شرط **شعر** وراد انت عادیة امراء * بعد خلقه * فربع فی عقد العقیده و الصحیح موضعها * و فروع
از خوراو بوم تحری کل نفس بما عملت بار چهار دانه با رنگ دانه فی لیله و شمار پیشین سعادت برزده و دوام
اصرار در وادی مجد لان کشیده و عز و ثنا می چون اظهار نامی می کرد و او نیز برقضیت جنسیت که علت ضم باشد علی آی
دلالت رفیع میبود و با آن جار سو خوردار مصفا الیه حت و لطف تمثیل احتیال بطریق انحصار علی شرایط التقییه
صنع صورو و در اداء سوابق انواع عطیه و معارف و می ذاته لوا حق حق ترجیح و ترتیب بموافقات المتشبث نمود کل
لهم وانی لهم در سلک **شعر** الحکمة الربانیة کل یوم * لهم هستند ساجده زمانی بخود نمیکنند دو اندو و خاضع
در کلان خود لعالی الاء وذات ملک صفات ساجی در اندک شکر ه نوری که در سنه در سیر سنه و زاید و او قوقعی امری الی آ
الی الله بصیر بالعباد و نتیجه از تفاید فرجت و او صفاء در کشف کلمات و مع عنایت خود مقفو خاطر میشه سعادتمندان خاکروب در گاه
غمراه زمین ارنگ و درشت و خورشید اقبال او برای مراد جلوه داد و قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله
متم نوره و لو کره المشرکون و در آن تقدیر و تا سبب مضرت کاری در حق ملک اسلام برب طالب اندیشه استنباط کرده بود
و بمصداق من یستمع یخل صورة آن تقریر در غیر صغیره و کبیره جای گیر آمده روز پنجشنبه عاشر محرم سنت و ستین و ستمائه
چون درد ایت فتح و رایات نصرة لکل راحضرا آثار لا زالت ذوائبها بالیمین منشورة و مقاصدها بالفتح میسورة تشییع
شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را بمقام سپیده کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت پادشاه قضا قدرت
قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت
دوران مدة زمین وقار دریا دل کان لب رهکنده روزگار پادشاه کامکار **بیت** قادر بکلم بر همه کس بی صفت *

فائض

فائض بوده بر همه کس افتاب وار جمشید زمین و زمان ابغ خان سلطان محمد که جاه و به از تاج و تخت و فر و بخت و
خزانه موفور و لشکر منصور و امرا و دشمن سوز و خواتین جهان افروز و وزراء و عمال اندوز و دوشاقان پریکر
داینا قان جوز امنظر و قورچیان تیغ گزار و دیوانچیان سیم غدار ممتع بوده و دست لعفا ریف حدثان و تقدرات
لیالی و ایام از روز کار سلطنت و دولت و کامرانی متمتع یادشو کرده نه شهنشاه ما و دو و دین برصفحه الشمسه
و فلک از مها بتش خمیده پشت برخاسته **شعر** کالشمس خففت بالسعود و خوده * خدم * کالشمس الی الکواکب و قف
ملک اسلام را سیو رغامیشی اجلاس و تشریف انک الیوم لدینا مکین امین ارزانی داشته فرمود تا حضم معاند و
ایلقاق منکا بر را حضار کرده بروفق ملتمس ملک اسلام نفس مبارک خود و حضور یا رغو کننده حالی المفضل بر فی زنیف
و او را قدر خوف در درست و موارد استبداد و استعداد در بر گرفته پای در دایره عقاب حجود نهاده و مستظهر با قاییل
سی پیت و مستوفیانی اکفات و کفایت ملک اسلام بتقبیل ملتفی بود ایت عرضه داشت تا حضم دو چلکا داده اگر گوی
بیجها او بر قامت نحیف معترف کرده مهر چه فرمان نافذ شود قیام نماید و اولا ایلقاق بی توفیق باز دن و فرزند و متعلقات
در معرض گناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد امکان غنچه و ار تبسم و شمیم اقبال از جهت قبول تنسم آغاز نهاده در او
گبت تنعم و تبجیح نموده و اولی نفس نفس پس از کلام بر آن شد و نقش خطی که مزیل حظ و حظ نفس او بود بر روی
بیاض رقم زد و کار نامه زمانی روح چون طره ترکان چین بر هم قال مستنظر احمد ققت ام کنت من الکاذبین
بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار * و بعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان
بسته زانو زده نشمان و از زبان دو شاه بیت بکشاده و کل اتاه مسئولیه ما او و جعل تقریر کرد که مبلغ دو بیست
تومان زر از توفیرات مقاطعه برد وجه دیگر وارد و با نفصال حق مرداویه از حاصل خوض او در امور بر ملک اسلام متوجه
است و وجه توجیه آنکه در مقاطعه مدت شش سال که متصرف بود بحکم ارغون خان چهل و دو تومان بر گرفته
و تلف و تا خراجات مقرری سی و سه تومان بکار خود تصرف نموده چنانچه مجموع ان احتساب و تحویل بماند
باقی ده از توفیر مقاطعه است که پیراز حسب رفع محاسبات و تحقیق مداخل و جوهات محقق کرده ام **شعر** واذا
رجوت المستحیل فانما * تبنی الامور علی شفیر هار * بر مصداق کلام الیعقوبی ضرب من الهذیان محضی که
بر آن دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها شغلتم بنقم دما لهم به من علم رقم یافته بود بشر فر رسانیدند قال
النبی صلی الله علیه واله وسلم ایاکم و شهادة الزور و شهادة الزور در جواب شهها و ادوار
طایفه تکذیب کذبت و فجرت و اثبات تعذیب و زجر و زور و در الزام تحریر شهادت زور تقدیم پیوست پادشاه
موئید مظفر و سیاوش خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مردارید چه و جه از کدام تنقیح سیاقت تحقیق کرده
اگر حساب مشروح بر ثبت محاصلات بحر و لالی در آری و دری بنجای و ناز ختی پس بشارت دارند از دوره مخصا

قضا نه و قدره و سلب من ذوی العقول عقولهم بیت قضا چون ز گردون فرو کرد سر همه زیرکان کور گشتند و کر و گفت

من حیث العقل [illegible] در حالی که از نایرهٔ اصلاب سحاب نطفهٔ قطرهٔ رحمت در زیاده تربیت می یافت [illegible]

لا الی غرة چون بجسم [illegible] عوض [illegible] در حال وسط [illegible] و در [illegible] دولت [illegible] ازاقل و

ادون حساب کرده ام [illegible] سبع مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکروا مکرا و مکرنا مکرا [illegible]

تطویل از پیرایهٔ صواب [illegible] باطل او بر رای ملک آرای کشورگشای پادشاه [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] و [illegible] دیوان ممالک [illegible] مانند [illegible] مکشوف

گشت و [illegible] از طرف ملک الاسلام یرلیغ ارغون خان [illegible] چند [illegible]

[illegible] در زمان دولت [illegible] اهم [illegible] نایرهٔ [illegible]

[illegible] عرضه داشته برای [illegible] ذمت ملک الاسلام [illegible] یرلیغ [illegible]

[illegible] و ذکر [illegible] که [illegible] الله [illegible] مستمر [illegible]

داده چون [illegible] و آب روی [illegible] زلف سیاه [illegible] از چهره چون آفتاب

[illegible] صدق و الکذاب [illegible] و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره [illegible]

[illegible] ملک الاسلام چون صبح صادق [illegible] یافت شعر قد ظهر الحق ساطع البرهان و اشتهر الصدق لامع

[illegible] و الحق ابلج و الباطل لجلج شعر الم تر ان الحق [illegible] و [illegible] الباطل [illegible] بیت پادشاه

جهان [illegible] چون قضا روان [illegible] پادشاهی چون ارغون خان که در آیین [illegible]

[illegible] اسکندری [illegible] و [illegible] مستخرجات [illegible] جمشید [illegible] تکمیل [illegible]

[illegible] دیوان [illegible] داده [illegible] که از [illegible] و [illegible]

چون [illegible] در حضرت [illegible] موعد [illegible] و [illegible] فروغ [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] التصدیق [illegible] ارغون خان [illegible]

[illegible] فیه تستفتیان [illegible] قوت [illegible] کرده [illegible]

قاعده [illegible] موجب [illegible]

[illegible] یرلیغ [illegible] ملک الاسلام [illegible] ذات [illegible]

و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بیت [illegible] ذات [illegible] طبیعت [illegible]

مکافات و [illegible] چند [illegible] و [illegible] آفتی [illegible]

کرده

زحل

گردی چون [illegible] بی زبان شد [illegible] و [illegible] تا صواب پدید آمد [illegible] خصم [illegible]

[illegible] بسبع [illegible] شعر الدهر کالدهر و الایام واحدة و [illegible]

کالناس و الدنیا لمن غلب و [illegible] دیوان حضرت [illegible] تفاصیل وجوه [illegible] تومان [illegible]

جمله [illegible] تومان [illegible] مشروع [illegible] تحقیق [illegible] مصراع این کار [illegible]

[illegible] ملک الاسلام [illegible] حکومت [illegible]

[illegible] و [illegible] ملک الاسلام [illegible]

موروث [illegible] اعمال [illegible] املاک [illegible] مبلغ [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible] بیت [illegible]

[illegible] زیاده [illegible] نقد و جنس و [illegible]

[illegible] دوراندیشی [illegible] خلاف رای [illegible] بصیرت [illegible]

[illegible] شعر وان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان یوما واحدا لکثیر قیل [illegible]

[illegible] و قال من طال عمره [illegible] فی عدوه [illegible] و [illegible]

[illegible] السیف فی الغمود [illegible] شعر

[illegible] یوم الکریهة [illegible] ملک [illegible] محرم [illegible]

[illegible] نصف [illegible] زوال [illegible] عدم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] خوش [illegible]

[illegible] فرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] الملک [illegible] حالت [illegible]

ریان صدو آیت ایندور بروی مجانه ذکر لا اله الا الله جنبش هیبت لؤلؤ لالا بر زبان میراند و با وجود سر بریده وطن ترجمان
از نشیمن قالب پریده ان مفلس هنوز عقده دولت تومانی کرفته بود مصرع بجود این عقده بازنکا در شمارش شعر ان
ه ت مات بلا فقد ولا سفه او عاش عاش بلا خلق ولا خلق ؛ [illegible] لیان بی مساوات نظر شعر لعلق
[illegible] وانت [illegible] ؛ وجود صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها
دیگلات و [illegible] که [illegible] خاست [illegible] که نتیجه لوم طبع است نسبع [illegible] چه جاهای حدیث
هرکس که [illegible] صورت تنوعت الاسباب والداء واحد [illegible] ملاحظه کرده [illegible] و معنی الدنیا [illegible]
[illegible] بین حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة و لکل نعمة نقمة و لکل اجتماع تشتت و لکل
تواصل تقطع و لکل تلاق فراق برهان [illegible] باشد [illegible] و در ان [illegible]
محقق [illegible] حقیقت اذکر [illegible] بما فیه و الاشارة [illegible]
[illegible] ایام [illegible] روزنامه [illegible]
[illegible] و دیست تیزی [illegible] بیت [illegible]
از [illegible] ؛ [illegible] این بیت [illegible] شعر [illegible]
نقمة ؛ [illegible] ؛ [illegible] علوم نقلی و عقلی [illegible] از وضاحت [illegible]
عالم [illegible] شعر [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] ؛ فلیس [illegible] ؛ و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] الی الناس [illegible] صادق [illegible] این بیان [illegible] عقلی [illegible]
عقلا [illegible] آمده [illegible] لطف [illegible] جنس [illegible]
و [illegible] تجربت [illegible] الطبع [illegible]
[illegible] که تا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و نظام [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] نفس را [illegible]
[illegible] نفس [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] نفس [illegible] مغفرت [illegible]
محبت [illegible] اندیشه [illegible]
قصد [illegible] روز [illegible] چنانکه گفته اند

شعر و ما یکثر الف خل و صاحب ؛ و ان عدوا واحدا لکثیر ؛ [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] برای [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
حصول [illegible]
[illegible] چون [illegible] ؛ تا چون [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] الی عیسی بن مریم [illegible]
[illegible]
[illegible] علی ولده الشفیق [illegible]
[illegible] شعر
[illegible] قریب [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible] مواهب [illegible]

او در شکنجهٔ تشویر و داغ حیرت و سیه‌روی خویشتن کرده و چتر همایون او که برقع چهرهٔ آفتاب و حیث [illegible] بر بران عواطف و عوارف
ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه و نوبت سه گانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز
و دولتخانهٔ قیس و بحرین تا قابل هند چون فرایض خمس بر درگاه دولت پناه ملک الاسلام متوقف شد و نیابت
قدر در [illegible] جهات بلاد [illegible] چون [illegible] مشهور آمد [illegible] رقابه فوق [illegible] تسبیح
و مسلکها علی [illegible] الافق اللامع و حقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب نفثه‌ایست [illegible] بوده شعر
بعید که [illegible] ازد [illegible] و من دجلهٔ [illegible] قد [illegible] و سحائب [illegible] و لکن [illegible]
[illegible] و [illegible] ال محمد [illegible]
[illegible] و من [illegible] و احسن من [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
و دولت که اقبال او به شهامت و حزم [illegible] و وسایط قلایهٔ مکارم [illegible] و دولت او [illegible]
و دشمن کداز [illegible] نصرت و دولت و فتح و ظفر [illegible]
و [illegible] تتمه آیت منصور بخشم و ایلاق [illegible] در ماه جمادی
الاولی سنه ست و تسعین و ستمائه چون خراج روز [illegible] جمیل بهر شاخ گل در پرواز و بر
بشارت برکشیده و او از شعر [illegible] بزیادة و سعادة و دوام [illegible] الربیع
[illegible] فصل بهار [illegible] رنگینه و [illegible]
[illegible] چون [illegible] ز [illegible] روز شده
[illegible] نو عروس باغ گل [illegible] عذار شده [illegible]
و [illegible] زبان [illegible] سرو قامت [illegible] نسیم [illegible] و غنچهٔ [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] و زلف [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] شعر
[illegible] بلا [illegible] از عوان [illegible]
چت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] ز [illegible]
و [illegible] شعر [illegible]
[illegible] از جام آفتاب [illegible]

باز

بازمی آورد چت [illegible] و آب [illegible] اقحوان در اطراف چمن [illegible]
[illegible] جاست [illegible]
چو [illegible] حکایت طراوت [illegible] کرده و گل [illegible] در هوای [illegible]
دار سجع [illegible] نوروزی [illegible]
[illegible] چون [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] گل [illegible] جوانی [illegible]
از [illegible] لطف [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible] لاله [illegible] جوان [illegible]
[illegible] جوان [illegible] دولت [illegible] جوان [illegible]
[illegible] جوانی [illegible] شعر [illegible]
طراحی [illegible] سجع [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] الرقاب [illegible]
[illegible] از بغداد
[illegible] نوروز [illegible]
امرا و صاحب دیوان [illegible] نوروز در رسل
[illegible] مصر [illegible]
و [illegible] سلطان مصر [illegible]
[illegible] نوروز [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
شاهزاده جهان [illegible] مصر [illegible] امرا [illegible]
و [illegible] شعر [illegible]
تا نوروز [illegible] سیاست [illegible] غازانی
چون [illegible] پادشاه اسلام [illegible]

کرد از ولایت و لایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول کردانند و خاطر عاطرش بهیچ امری از این دغدغه شاغل و فراغت
یافته قال صاحب کلیلة ادعوف الملک رجلاً یطلب بره و اه فی الخزانة والرای والنجدة والمال والتبع فلیقطع رأسه
فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا و آکاهی یافت با لشکر خود بکریخت پس با غزو فساد آن رسیده
و غارت کرد و پیران او را احمد دعلی تبقچی آورد اما چون در آستان اجتیال و کار زنان دیده ای او شهرت یافته بود
و نفش در عقب موافق مصلحت نیامد و در اندیشه تمت حال و استدراک کار خویش میبود و عنقریب از حکم یلیغ
بیت قتلغ شاه شمشیر زن شیر افکن ✦ رستم جگر شیر دل رویین تن ✦ با لشکری در جوش چون تیغ همه تن آهن و در مغفر
چون نرکس همه سر افسر برسید و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنگ بست متعارف شدند و هر دو لشکر
در ناحیت جام متلاقی گشت در پیوسته نوروز کارزار و هم دیده بقر جام در جام جام جام از دست ساقی اجل نوش کشید
و چون راه التجا بطرف قلعه و سد و دبود چنانچه وسایل اعتذار در حضرت پادشاه مردود بافوجی لشکر خاصه عازم قلعه
هراة شد تا بدان تحقیق عاید وجوه لشکر بعضی کشته شدند و جمعی بقول صنعت عرضهٔ صمصام و حرب نیز گفته شعر
حصون العرب الخیل والسلاح ✦ یا ویس علی الفلاة لهم بیوت ✦ محصنة باطراف الرماح ✦ مصلحت نباشد خود
در قلعه محصور کردن تا قوة رمق و رمق در جان باقیست کوشش نمایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و رضی به انچه
آید از خیر و شر کردیم نوروز بدان التفات نکرد با معدودی اندک بامدند و روی بقلعه رفت بیت هر انکه کز خشم آورد بخت
شوم ✦ شود سنگ خاره ایکر دار موم ✦ او ورد فی الحکایات ان شانی عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر المؤمنین
اریه ان اعرف انک شجاع ام جبان فقال شعر شجاع اذا ما امکنت لی فرصة ✦ وان لم یکن لی فرصة
فجبان ✦ از ترجمهٔ کلام واراب ✦ و از حفظ وقت النایبة الی الشر من حیث کان الیه منها تی ششی روز لشکر
پادشاه محاصره داد نه پس فخرالدین نبیرهٔ ملک شمس الدین کرت که با همشیرهٔ برادر نوروز ترغان حاجی شعر مارتبة
العیش اخت الطیش فاذ بها ✦ بل رتبة العیش اخت الطیع الترس ✦ وصلت مزاوجت مؤکد داشت و نوروز
بروی اعتماد بی حد بر عادت روزکار خلف جوی او را چون بیعت بکرفت و با اعوان چون دل در رو منه آن
در بند داشت شعر فذلل و قد کان عزاً جنب یراد ✦ ولان و قد ما کان یمنع جانبه ✦ بنی همتان او و هندو که بعاد وری پرزیل
و صفدری چابک چو هر بود با زوش چون چشم خوبان بتیغ زنی منتقد و کردش مانند کردش ایام بکار شکنی مشتهر و با دیکر
برادر بیدو و برادر زاده محمد بلباج بخود راست کردند و چون دود بر سعون آتش حرکت شعر ان تقرع العود والکلم
فاصدر لی ✦ و ترکب الهوی الخشیم فنونا ✦ سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون
بگذشتند و جوکر دایشان نمیدند اما برادران نوروز اردوی غازان و مکلی بوق در خدمت تیمور شاهزاده پسر
ایلکان بودند میان لشکر و از این جهت ایشان را صاف ورتق و سربرکردن جانه روز هفتم را قتلغ شاه و نوغیم بیسه

بعده
زمانه بجون تو تشنه میشود
بر اندام تو سوی تشنه شود

موافقت

موافقت نوروز را مصدق میداشت ملک فخرالدین تصدیق ظن و تحقیق ظن را بسیر معضدان که نایب او بود بسبیل حق
القدوم از بالاء قلعه بشیب انداخت و خنجر خود را بر تیغ کذرانید و خیره ذلک پس در عقب نوروز را با رفقا
بخدمت امیر پیران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورة اجنبی در معنی و ذات نظر فاکره که آشنا
ابنا و معاونت بهتاد و چپ انکه باد و دست خنجر زهر خورد شب ✦ البسته دهنش بر دشمن نکرد بستاد و بر دوز ✦ نوروز
شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بر وی ابقا رود و بجهات دقیق شاهی که جمیع دولت پادشاه
خواسته بیسه قتلغشاه و بدست خود چون حکم قضا تیغ رانده و شخص او را بر تخته خاک تخفیف کرده و ذلک فی الثانی
والعشرین من ذی قعده سنه ست و تسعین و ستماته سر او را که با دماغ غرور و تسویلات و شبان شر و تخیلات
می پنداشته بیغداد برده و بر دروازه بر سام اعتبار خلایق را از سردار ورد و کشته در خیال ایقی و بینی
زبان حال چون قضا کارکرد و اعلا کرده شد بیت با علیش شهمطیع تو آمیخته باد ✦ و ز خنجر تو خون عدو ریخته
باد ✦ هر سر که نه همسر دولت باشد ✦ همچون سر نوروز در آویخته باد ✦ چون روزکار تیر کی آغاز نهاد و بخت
خیره کی پیش آورد شجاعت بیجان و شهامت پر دلان چه کار کند ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن
ذا الذی ینصرکم من بعده مصرع و یلعب ریب الدهر بالمراز الجلد ✦ بازبر دستی تقدیر کفایت خردمند
و تدبیر فرزانکان که نافع افتد چه ان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال دولت که سر بکردون کردن
فرو می آورد و مهتش بر زبان صدق بنشست و میکرد شعر الدهر من حد حصانی علی حذر ✦ والموت یرعد خوفا
من علاقی ✦ به وزد خدنکم دل آفتاب ✦ کمندم در آورد زکردون عقاب ✦ خدنکی که از شست پیوند کنم ✦
دلیران و شیران جگر خون کنم ✦ چون روزکار بخت و زمان او با در رسید دست خوش معدودی مردود شد شعر
تجکنک الیقیض والمستمر الموالی ✦ و تشت قوتها فیق تقول ✦ تجکنک الخیل متوقلة ولکن ✦ ببکا یاحین
یتدبک القتیل مولفه فی التزلزل بجای اندیشیران و پوران کیو ✦ سیلان کوران نامداران نیو ✦ چو پیران چو رستم و آرش
چو بهرام چو اسفندیار کزین ✦ چه نوز جهانجوی و نام آوران بزند ✦ همه مرد شمشیر و میدان بزند ✦ کز ارنده در جنگ پیل
جهان ✦ فرو زنده بزم و کوپال و پیل ✦ از ایشان بجز سر کذشتی نماند ✦ بر ایشان بجز خاک و خشتی نماند ✦ و کر زانچه
مانده از ایشان نبینی ✦ بنوری از ایشان که چنین کسی ✦ و از عجیب رجوال مولفه و هل کان فی الایام غیر عجایب ✦
یکی آن بود که در او ایل یاغی شدن نوروز از حضرت ادرغون خان ملک فخرالدین در قلعهٔ بالای قیب ار از
مملکت خود بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حاکم ملک هرات و غرجستان و آن نواحی بود و بیضهٔ ملک را
حامی در رسوم جور را ماحی محبوس بود و دست و کردنش بقید آهن مستور و مطوق ما درش مقام در قلعه
داشت فرو تر از آن هر روز نوبت طبخی جهت غذا او میساختی و در ضمن آن متفقل نهاده بر دست معتمدی

ابیات من لالی سعید ارکا
من قصیدة الی ابی الفیض سعید بن
احمد الطبری مطلعها خلیل فکیف تعشک الجمیل
و در هرک ما یقبل و ما یقیل

روان کردی و در راه وکلید بوری یکی را خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش
علاء فرستادی بر منوال روزگار که احوال را نسبت در این کلید دست و خوف کار را دانا به یه هشت سال او را در مجلس رفاه
جواری الکشتن که گرد اینده بود نوروز باره پیش ملک شمس الدین شفیع شد و اخلاص او را از مجلس التماس نمود به وی پیغام سیف غازی
که در زمینه او را احوال چند مستفرس است که اگر مطلق گردد حل الاطلاق نشانی ملازمت بدر شد و نه ملایم خدمت نوروز
از وی انفعالی توقع کند که موجب بشولیدی گی احوال طرفین باشد شعر و نعتد رجل الدنیا و واحدها ° من لا یعول فی الدنیا علی رجل °
و حسن ظنک بالایام معجزة ° فظن شرا و کن منها علی وجل ° آتش افسرده را انگلایند و دریا ساکن را شورانیدن و زز
در جواب رفته را بیدار غلایدن بیلامت جانب نزدیک تر است نوروز را عادت التماس الحاح بیکرد و وسایل موارت را شفیع واسطه
می آورد چون اسباب و حبس او بیرون از حد چنین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد و که اگر اطلاق او لایق است و رجواب آن
البته نظری بیفزاید نوروز بیک اشتغالی در جناب بنویسد و بخط خود دران ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلافی آید نوروز
تحمل نمیکند و دل بر آن نماید که در دنیا و عقبی جهده آن بر وی باشد نوروز مکتوب بشروط شروط مذکور مرقوم بخط خود
بفرستاد ملک شمس الدین او را خلاص داده و بخدمت نوروز منتقل شد دختر برادر خود را ترخان حاجی در عقد زوجیت او آورد
و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت بلاغت بود و پر دل با قوة و شوکت بکلم جنبیت وتشیع معارضه آب
سلطنت در هم میرفت تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دو بیت از کرده ایشان یاد کار ماند شعر
و ما ابن آدم الا ذکر صالحة ° او ذکر سیئة یسری بها الکلم ° اما سمعت بدهر باد اُمّته ° اُحیَت بما جاء من نقیرها الاُمم °
چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را بوقت از تجشم حضور دارد دو شاهزاده و خدمت
معاف فرماید و بقصد او ایل وسیج باشد که چه دیده و بندگی کند بعد از قشمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت
چه هرات حصانت تمام داشت و در استحکام باره و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندق فرموده ساخته
چنانکه عرض آن چنانکه بر ورق سطور بیت کرده شصت هزار مرد لشکری در تمام عرض آن عرض کرد چون لطافت موضع و کثرت حبوب
مستظهر شد و راه آمد و مال قرار تقصیره و توانی پیش گرفت و عذر ها میگفت و مطالبت لشکر قطع خواهد و تعرفات ایشان تعلل
میفرمود و روز بروز توقل او بر زود استقلال و ترقی عراق اقبال تضاعف می پذیرفت تا هم و شیت همت عالی مشعف برای
برای زیور دولت در وکر میفت ذکر صادر شدن بعضی احوال غریبه والقد هو الکلی من ت حالا بعد ° لا تخرج الاقمار
من هالاتها ° بعد از آنکه کار نوروز تلفیق گشت و مستکفی ایام بوجود عدل که خلیفه است مستمد گشت یادشاه و جهان از تعظیم شعار
شرع مطهر و تعظیم امور دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رافت توقف نموده بعمارت که تیجان مروت بود
متوجه گشت بیت و شایسته چو مشتوار در وی چو مه ° زین روی تر اسپه رد کو نیده ° و امراء و مقربان حضرت مواخفت را
برتق ارباب نک تمزیق شدند و حکم بر لیغ شد که هیچ تا جیک بکلاه مغول منتقل نگرد و بدین نمط در تقویت تمشیت
امور

امور شریعت تعظیم بهزده و فرمود و با شارت یرلیغ اقتران تشکراتی تکلوراته دست ف مضاعفه حکم برلیغ بلا جانب مالک روان گرد
تا جماع در انه قان حضرت و ره صناف خلایق که از چند سال باز سعاملات کرده اند و قبله درین و ثایق کرده که ف و تحقیق
کنند و در رسایل مکاسب سعاملات را ذوه و از وده مقرر دارند ماوراء آن اگر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد
بهزدار کرده باز وجوه زاید بر مقتضی احق است و ابیع دیقوم را ترتو بغریم باز سپارند و وخت او را تحمل انتقال القرض علی النفس
نقال وران کار مشغول بهزدار سپارند و لاقرنه های ارباب سعاملات که غرامت کش غریم خود شده اند وثیق را پاتسلیم
و تسلم وجوه چون خرقه صوفیان در وجه رحالت پاره کرده و کفته صحیح سرمایه زیانها ست از بین نهاد و مرد ° باز در سینه
خبث و بسیار یرلیغ تقطیع کلی مرکات نافذ شد و هیچ فی سهرد یار پیشتاده تا حدی که بمقتضا رفت که رهن مساکن و اجاره حوا
و سقه و ارتکاب و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت حب بید تشند و مستغل از رهن اهال وضع برفت
و تفاوت بهزدار میکردند و تفاق می افتاد که مستقرض دست جوار بر منقرض دمو چه بیرون از اندازه داشت
وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلفه جنجی دعوی خسارت اغاز نهاده تا قضاة مانع گشتند با ری ارباب
ربا که در ثروت انکشت نما بودندی صحیح کالاتّحق الهلال یتْ زیادته در فصاحت صحیح انکشت کش عیب خلایق گشتند °
والحادث محق الموارث ای یا رفاضل بل معوز حاصل تا چند در طلب مشتی که منفضه مال ور اکم و پیش کردانی
وکو هر عمر بی عوض در از بهر خاک رنگین فانی برخاک تیره فشانی بیت هستی که بخویش نیست یکدم ° ان هست
بود بر خود کم ° چرا لذتی کتب بنکنی از که دورت زوال صافی و از سمت ملال سنجافی تا ترا بخلی مؤبد و نعیمی مخلد
رسانند بیت جنانی کانه روح ورال کرمینی با وشبینا ° والقمم لیسة تا العروج ال ذروة المعارف الحقة الالاهیة
ولقد با عن مجبة تلذذ موضع الباطل و ازخارف الناسوتیة موضع تقریب ذکر بعد از وقوع حادث نوروز
بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت شهزاده طایجو یکی از حجاج جهل مسلمان از روی تطیر و فال بد از سر ما کنوی بنا
و خیال تقریر کرده که تا چهل روز دیگر او غازان باشد بدین القاء حبس با فرمود او دیافته و بنزد یکان این
مراطات بها سبی انگشته و حال لکرض ایشان یرلیغ صادر شده و شهزاده و وجوه امراء را یافتان که دران مجلس این
سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بر یاضت نفس و تصفیه خاطر توقع ابناء غیبیات و فیه °
کرامات میداشت بجا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست ° بدین پرده اندر ترا راه نیست شعر و قد یستثنی
بقدمیه فوق رأسه ° و صار کلمیا بکلام کشکش کلام ° و العلم لله العلیم العلام ° این کلمه باطل فاحش قتل قائل و
فاحش این هیچ اشخا صوعنه صحیح ور بیت کلام بجز ° الحقه فا ° ای پهر شمنه بازنگهدار و روزکار را رشیدیه پیش واکر دیده
بجوان بیت طلعت هست این سپهر و زمین خانه در ° که حلم طاعت و خانه بیدان ° آنچه بکوار و زنج

بسته طاق جان سقف فیروزه رنگ و زمهتاب نرده بان ؛ هم درین نزدیکی بوشایت طایفه امرا صدرالدین صاحب دیوان
بیت ای خداوند که چندانکه توان کفش زر ؛ کز نفقت زر اندر کف رادیش آرام ؛ مستقبوض کردند ببعث تصرف مالی
و دیگر از امرا بزرگ نورین نوئین و قتلغ شاه نوئین بخلاف رای همه در بندگی حضرت سخنی راندند بنا لاقت لسان و فصاحت
بیان در موضع جواب آمد لیکن بازار حجت و صناعت درین محل چون کساد یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند
ساز داده در نظر شرف پادشاه عالم مکشوف القناع گشته این نوبت قضا و همگان بوده مورد دیوانی تا تقریر سیاقت
و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر محل قبول نیافت شعر اذا نفذ قدر الله المتاح فی الحکم ... والمباح نزع
العاقل مع القول المعقول فالقضاء لا یرده تدبیر العقلاء و در آن زمان از دو جانب جهد لا ینفع الیه باتفاق بیرون آمد روز
یکشنبه بیست و دوم رجب جبالی از حکم یرلیغ قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت از حضیض غرب
این جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع و تسعین و ستمائة شعر رأیت خلیفة الیه جیوشه ؛ فکاثهم من نشرها منشوره ؛
خون او که گلگونه چهره مکرمت و سخاوت و طلاوه رونق مجد و سیادت و صفا و وسیلت شهامت و صلابت بود چون
آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رشک این محنت حلقه ثریا گسسته شد شکل می‌شد و با صباحش پیغام این بود ؛ کاغذ
چه حاصل جز سرانجام این بود ؛ مسکنت حب تکلی کرای زحمت دل ؛ دراچه کنه حاصل ایام این بود ؛ ارباب حاجات و کلام
اقتدار و اهر یافت که در موارد حاجات بالعقد جود و رافت او مشفق بودی ابیات میکردند شعر از دو لغیث احمد بن
جی شیع ؛ و احمد الغیم المرتج غیر یخ ؛ نطقت لدیه بالدی فی نفوسنا ؛ وکم تنکسر فی النفوس الجوانج ؛ بنفی عادات او
خرط قرنط بر صوت آمال و آمانی مایند و حیران فی مزایا و او بود و بنده اقا زید تا بخشید او جهان از صدر دیوان
برتافت شعر کان لم یکن حی سواک ولم تقم ؛ علی احد الا علیک النوایح ؛ لئن حسنت فیک المراثی و ذکرها ؛ لقد حسنت من
قبل فیک المدایح ؛ و در بیان تکلفات منظوم و گوهر اشک از دیده کلک منشور گشت شعر لقد شمل الایام منی بالفجیعة ؛ و زاد الشوق
کفا و منتهی بحری ؛ و تنزل الحزن منه رحلت موزعا ؛ و یرحل صبری منه نزلت الی القبر ؛ ثوی کل قلب و سط صدر
حقیقة ؛ و مشواک ذا القلب الکئیب ایا صدری ؛ سقاک ادا العرش من صوب رحمة ؛ بمنسکب وبل و منعنج قطر ؛ برادرش
قطب الدین احمد که مجد اسم قطب جهان جهالت بود و فرید عرصه عصر لیکن در غیب وقت با قوام الملک هم در روز یکشنبه عید از آنجا
بدان راه روان گشت سالکی الدنیا راحل و انت منه راجل و انا منه مراحل و مقام با همه حالات از ذکر این شاقی
روزگار روزهامد همین چند بیت را خاطر جابه املا کرد تا مطالعه رار روشن شود که عادت سپهر چون زلف بتان
سرتاسر پیچا پیچ است و اخر کار روزگار چون عهد خوبان و ردیف این شعر بنا بر هیچ قرینه ای حاصل زحاصل این روزگار
هیچ ؛ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ ؛ گر هیچ برقرار نماند عجب مدار ؛ بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ ؛ از هر چه جاه
مراد ما گرفته ایم ؛ دیدیم و بود قد لکم آن شمار هیچ ؛ ذرات کاینات همه آمد و شد است ؛ دانند خود به چه که نیاید بکار هیچ

لم

قال یاقوت الحموی
فی کتابه المسمی بمعجم البلدان
الاقحص المرتفع و منه فرة قعا
و جبل فی دیار ربیعة بن عقیل
یقال له الهضب
[illegible]

در مجلس زمانه منشور دوست آرز ؛ کز جور عدو آش نریگس فرو خورد هیچ ؛ راحت مجو ز دور سپهر زانکه کس ندید ؛ در حیز وجود ازین هفت
بار هیچ ؛ کاری که هیچ حاصل عمرت ببار بیین ؛ کام از جواب و رسته ام در قطار هیچ ؛ والحمد لله سرا تری ینجلی و عده و العقوبة و البلاء
علی من لا یبقی بعده تفویض نیابت وزارت ممالک خداوندی که و سلطنة از موجبات فتح ابواب مواهب الهی و
وزارت دوام نصرت و شاهنشاهی و دولایل آنکه پاس جهانداری و شمایل ثبات دولت و کامکاری وزرا صاحب
ملک آرای ثاقب ضمیر صایب تدبیر اند که طریع بر وایح تدبیر ایشان بکیمیای سهل و حزن ممالک را در تحت قدم مکنت آورده و
حل و تفصیل مصالح امم و مناهج کار ذریعه آدم با معان نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پر آفت را مرهم مرحمت
نهند و استحکام ضبط ثغور و دفع خصوم از ادای حسب دران لشکر جرار از بهیه کرده اند و قلب و ساقه و میمنه و میسره
امرا از ثبات حزم و سیاقت عقل و سیاق تدبیر و سیاست سر کار رب ترتیب دهند بنا برین مقدمات سعادت
نتایج در تاریخ سنه ثمان و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای با رزو دوات
بیاریه و تدبیر پیر و بخت جوان و ولایت کفایت و وسیلت کفایت و همت بی مانند و شهامت الهام چون
مخدوم اعاظم ناظم مصالح العوالم صاحب القران ساحب ذیل الفخر علی الاقران فرقد فی فلک العلا
غضنفر فی غیضة الباس ذو خامیتی ثغور المقبل و الحمد ماحی رسوم الفقر و الجور باسطی العدل و الاکرام
کاشطی الظلم و الاعتب فی غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلی اقدار السلاطین
خلاصتی الماء و الطین مشیری ظل الله فی الارض رشید الحق و الدنیا و الدین و سعد الحق
و الدنیا و الدین شعر رشیدة یجزی الحق بالحق یرشد ؛ وسعدک للحق الخلق بالحق یسعد ؛ بهم کا
انبیا مجده المجد و العلی ؛ و عقدهما روح المکارم یسجد ؛ تحف دوران یباهی ممالک ؛ تصافح
دیوان یفاخر سوددو ؛ فذاک لفیض العدل عقل محقق ؛ و ذا لفیض الفضل نفس مجرد ؛ فذاک القاب
الممالک سائس ؛ و ذا لکانون المهالک مخمد ؛ رسوم شعار الدین منه مشیخ ؛ و خطة عرو ملک
من ذا منوره ؛ و من حلیه قد قیس قیس بطالس ؛ و من جوده فی الدهر یخجل سعده ؛ فلم یکل
من شکره من له فم ؛ ولم یخل من نعمه له من ذوید ؛ اعزهما فی الله و قهر الفراغ نصرهما و
اودام لدیه دایم العزة و اللطف حقه بها ؛ مفوض شد و جهان از قوت نیوی نور و نوا گرفت و حقوق مکارم
مکانت بیحایت بپوست تشویش نمانده و شکن کاکل ترکان و فتنه بر گشت الا از میان نشست طره
بتان و فکر اقران در فراخ ساغر دیده و لبس و نالد در نیایند و از سینه چنگ و لب نای شنیده نمی و این بنده
را در صفات زواهر محامد و معان فضایل است که هر یک حالی بعضی مخایل و اداری تتمه از شمایل حضرت نتوان
نوانه بود از نخلا اینده و قصیده پارسی انشا ایراد کرده آمد یکی مرتب بغلاف مدح و مطیب بغراتیج ثنا ؛

مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدوله والدین عزت انصاره که مدار دولت و از مصالح مملکت و مناط ترتیب
سلسله سلطنت بر رای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرت قول بی غلط و فعل بی خلل
در رای صواب اندیش و اندیشه دوربینش محل اعتماد و مرجع و وثوق تمام یافته و بی التزام عهده و تصرف
در ملک و مال و منصب کاتب و نایب در باب طلسم گشایی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوانی و نسق
مصالح ملک عقده حیرت بر فکرت عطارد انداخته و بر بذل و رکبات اموال از محل متعلق و خراج و قنغور
مستوفی و املاک پادشاه و رعیت و مراسم ایشان و طواعیت و ترتیب بیوتات و ساختن مهمات و اشکشام
عمارات و تقریر سلوکات در قبض نقود معهود و اداء مال خزانه مشهور و طریان موعود و دستوری مطول
پرداخته و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد و مؤلفه القصیده
ای زنده بسعی همت جان ممالک ؛ از رای تو آراسته دوران ممالک ؛ دوران ممالک بامور تو مطیع است ؛
ای چشم جهان دوزده دوران ممالک ؛ مشاطه کلک تو چنین خوب بیاراست ؛ بر روی جهان زلف پریشان ممالک ؛
از نفحه اخلاق تو بی قوت نامی ؛ در دی شکفته غنچه بستان ممالک ؛ از رای تو در عهد شه آشفتگی نیست ؛
جز در شکن کاکل ترکان ممالک ؛ شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت ؛ در دولت سلطان جهان خان ممالک ؛
طبع تو بتدریج برون برده گلیها ؛ از شش جهت عالم و ارکان ممالک ؛ مستوفی گردون قلم از دست بینداخت ؛
تا رای تو شد ضابطه دیوان ممالک ؛ بر نامه اقبال که منشی تقدیر ؛ القاب ترا زیور عنوان ممالک ؛
جز فارس عزم تو بچوگان شهامت ؛ کس گوی نبرده است ز میدان ممالک ؛ خورشید که از وفا زر کان است
ننهاد ؛ یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک ؛ چون دید زباب سر کلک تو خود گفت ؛ اینست مگر چشمه حیوان
ممالک ؛ چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد ؛ گفتم مگر اینست بدخشان ممالک ؛ بی عون هنر نکند حکم بر اشیا ؛
عقلی که بود مالک فرمان ممالک ؛ در ده ز رسم ابر است از نقل بیفشد ؛ در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک ؛
گلزار معالیت ز دی ماه مصون باد ؛ تا جلیل طبعت ثناخوان ممالک ؛ و دیگر قصیده مشتمل بر صفات مجلس
دلنشین در ادای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان اتحف
مجد سلیمان و مکان سعد الدنیا و الدین خلد الله جلاله و ضاعف ما ارتقی علیه ابن جلاله که تا فلک چنبر وار پای در امتثال خدمت
بر حاشیه آب خاطر او برخواسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و نظارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل
وانضباط عدل و اخلاق ناصحه و الطاف شامله و اخلاق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دلجویی و فرط خوش خوئی
هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشسته و هیچ نایب مستقل حکم نیابت نقد سعی اثبات یافته نظم دایم ترا
بکف می چون آفتاب باد ؛ در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد ؛ در مجلس سپهر کرامت برفعت بزم ؛ مه برمثال جام

دولت

دکوکب حباب باد ؛ ساقیت گلرخی که گل از بار رخش خجل ؛ از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد ؛ مطرب بنواگری که گر
زهره دم زند ؛ با لطف طبع او زخجالت مذاب باد ؛ شاه چمن که عنبر بوده با لطافتش ؛ بر خاک فرق آتش و در دست
باد ؛ از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح ؛ این سبز خام خیمه مینا خضاب باد ؛ بیخت صباح چو در کشتی صبوح ؛ در دست
افق آفتاب باد ؛ در حضرت کرامت جواهر نثار فضل ؛ الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد ؛ از رای صائب تو که معمار
عدل او است ؛ بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد ؛ بخت که هر کجا که رود بر سر خود بود ؛ هم از زره به دشمن تو در
قراب باد ؛ بخت که همت راند تا نیکو کردگار ؛ بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد ؛ گر روزگار دست ز پیمانت
درکشد ؛ بر دست او همیشه زمانه خضاب باد ؛ هر دل که نیست بر خط عهدت نهاده سر ؛ چون زلف نیکوان همه
پر بند و تاب باد ؛ در زنگ و به ماه آنکه بنا شد متابعت ؛ پیمنت و در اوج محنت و عذابش عذاب باد ؛ تا هست
کار چرخ شتاب و درنگ ؛ هر درنگ عیش تو او در شتاب باد ؛ روز و شب همیشه ز هیبات خوشدلی
خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد ؛ دایم دعا و دولت تو مستجاب بود ؛ دایم دعا و دولت تو
مستجاب باد ؛ ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما ؛ چون از حکم
یرلیغ برای تشخیص محاسبات ممالک تشخیص جمع و تخصیص فذلک نظم و ان الذی هو فی المعنی حبیب ؛ و لیس
له نوی الشکوی فذلک ؛ ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و پنج و بروات جهات و نذور
و رفع دست کش فرجاب به نوه کهن در آتیناف در اواخر شهور سنه سبع و ستین و ستمایه هلال استقصار ملک اسلام
جلال الدین رفت بندگی حضرت ترقی جست اگرچه کمال عاطفت و سیور فاطیمی پادشاه روی زمین برحسب
معهود شامل حال او بود اما خراج امرا اعظم و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی
اعلاه الله تعالی تحت محاسبه در ساوه تعرض مواخره و بروات رفت بواسطه مختلف نوکران و معاریف
بعضی نواب او که بر وفق قول موثق مستحکم تر است شعر تنا سانی الایام فی کل مطلب ؛ و ذکرانی
کالذی هو کل شی از به ؛ صفت و شمشه وجوهات داخل کرده واجب داشت و حکم نافذ شده که از مستظهرات و مال
جمیع دکاکین خواجی رستیف کنه مجری نقد مصود متعلقات که صاحب دیوان صدر الدین که اعد الله جلابیب
النعمه و الرضوان و اقدر شای بیب الروح و الغفران با او مواضعه ساخته بود و بی استحقاق جهت
داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمن ؛ فلم ار فیهم و فیا و لم
تکن بین خلیل و ثقه به ؛ فکان و کان و لا تسئلن ؛ و بر جمیع مقاطعه جباخی مستزاد کرد چنانچه در مزل
جوق پانصد و چهارده تومان زر بروی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت و تحصیل آن
اشارت فرمود و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال متخلص کرده دانند و دست و زبان او بی ... چند

تومان را از موجود و مستغرق بر حسب احالت ادا کرده و بکرات در باب هیئت فحساب که عبارة عن جمع متفرقات
بالمقادیر و تعریف مبلغها رسم رفت و اعادت نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات متقرری را
چون از حکم یرلیغ و مواجبات بار باب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی مسقط کردند و بعد از اقامت دو سالم
در اردو و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در اردو با التون تمغا رسانیده بود چهل و هفت تومان باقی ماند
شعر یا ضیعة العمر لا الماضی انتفعت به و لا حصلت علی علم من الباقی و این مقدار بر عمال شیراز متوجه بود مصرع
و لکن لیس مرجوّ الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را از روی دیوان دیده مستخلص کردند و باز را و عاطفت
از بندگی حضرت ملتمس گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه مال تومان اجابت و استعفا کرد و چندانکه از بندگی
حضرت بیلغت حکم صادر میشد و حکام دیوان اعلی أعلاه الله و أدام جلال من تولاه ترغیب میفرمودند
التفات و الحاح برترک زیاده مینمود پس بحکم یرلیغ ممالک فارس بتدبیر شیراز را بر شانزده ملوک چون اتکال رفت
کرده و مدت سه سال ابتداء اول شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة الهلالیة بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را
موامره با التون بیلکا و مقاطعات بدال داوند و از ادرارات و مسامحات و مواجب چو یک و عمال
هشت و هزار دینار تنقیص فرمودند و ارباب شیراز در باب اثبات در مقاطعات روزها عرضه منازعت
و صحت ضبط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بحسب هزار فدان در سایر ممالک جهه دیوان خالصات
پادشاه در آورند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردند و سه هزار فدان در ولایت شیراز
بر کار کنند بنسبت صحت بلوکات و … حسب الامکان و الطاقه در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تخم
و تقاوی و مؤنت آن ترتیب سازند و بهای هر یک فدان در عوض ارتفاع نهصد و یک دینار و چهار دانگ متقرر
با دیوان خالصات جواب گویند بیت از شصت عمت یکی بگانی تیر رسید اثر ده ضم ابلک را زان شصت یکی حکام
النقص و مدت مقاطعات فدانات و تخم بدال آلت فلاحت و سائر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران التیم ادا
عمارت خاتمه کنند یا چنانچه ارتفاع پیش از بجای شده میباد و هر یک را جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و نه دینار
بادار رسانند و مال خزانه را بالقسط مقسوم در سه سال مسلم … اطلاق آن جایز و نقره طلا
لئیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا ساوی چهار دینار رایج و ده مثقال طلا موازی دینار رایج و تعیین عیار
این نقود در سایر ممالک ایلخانی … ثبت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق
متداول و رایجست بدین نسبت معین و مقرر گردانیده و در معاملات جاری باشد و تعیت صرف و بهاء و عمل
زیادة و نقصان بدان ننهند و ارباب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را از زور
و زحمت متربانند و خطاب تقدمه و تسعیر با رعایه تکنند و بعد ما که در اردو یکی از امراء بزرگ با ارباب

شهرت

شهرت و ثروت بکفالت و ضمان اموال هر چگونه داوند اجازت در انصراف و تصرف یافته و بدین حکومت مشروط
بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تقلیم و ادا
نشدی معتذر و دار از شدند و نصیحت ناصحان را التفات نمودند بیت چون جز تو گل است غم رو در زیر مخور چون قسمت
نقد هست دم و دل و مل مزن پس امارت و اتفاق ملک از حکم یرلیغ بر بسر رافق رفعان مقرر گشت و مخرجه
وجوه مقاطعه در محاسبه اعمال بلوک بموجب التون بیلکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام
را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و نقص بر بود و اثبات … و ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی
براه عمل و حکومت معین گشت تا نگذارد که از مقاطعات بر رعایا چیزی رود و تفصیل آن در حال تحقیق …
در مدت این سه سال که زمان مقاطعه بلوکات بود جا شرح بوجهی خود که صورة نفی معنی اثبات دارد خوانی دو قرینه
بطریق طرد و عکس … و اما جوم بیت … خود زبان ملک … چو آب و شرح آن … احوال
ابن القوال
ملوک مصر و الشام … در شهور سنه ستین … ملک منصور سیف الدین قلاوون المعروف بالفی رحلت
حق را نظم لبیک لبیک یا من حکمه حکم کلقه بریاض فردوس خوابیده و مدت مملکت او هشت و ده سال بود نظم
و ما قال ذو الالباب لما مضی الفتی مضی واحد منهم فقد مضی بآلاف پسرش ملک اشرف و هو ابو الشرف
الملک … نقف و نقب … شعر فتی لا یحب الزاد الا من التقی و لا المال الا من قنی و سیوف
چون صاحب دولت و بخت بود بر سریر سلطنت متمکن شد و در تصدی اتفاق رایات وزارت رای و رویت آثاری
نمود که مآثر آن تا اختتام ایام منقرض … در اول انعقاد سلطنت همت عالی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار
فرنگ … مصر … مستخلص کرد … کفار … روان کرد …
و لهم … و عمارات … شهری …
و مساکن اهل اسلام گشت … نظم …
بر آید عجب چون ابواب توفیق … این فتوح مفتوح گشت …
و آن معقل …
دراز … شعر
جبل …
فرع …
خندق عمیق …
از شبکهای آهن مقدار سه هزار …

[illegible]

البیت فی للغا…
و قیل الخاطر بنت طریف تُرثی
الشیبانی من جملة قصیدة ترثی بها
اخیها ولید بن طریف

ملک اشرف لشکری را مرتب کرد و فرمود که افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق
الارض و تخر الجبال هدا از آن جمله سیزده هزار از ممالیک خاص بوده اند ترکانی که از بیم کث تیر ایشان شهاب فلک
چون سهیل لرزان بود و از گرز و سنان ایشان شهاب بر خود گدازان و صاعقه جانب فحول خیول و اطراف اعراب
پولادسم برق نژاد که در قوائم به برق و باد مسابقت می جستند در خفت به کوه گردون افزونی میکرد از
یمین و یسار روان چون نزدیک عکا رسیدند آن ملاعین ما اغنی عنهم ... و فوق اکبادهم الجبال
با قوت فرعون و ثروت قارون سطوة ... و صاعقه ثمود و خسف قارون در قلعه مجرد و از سر افتخار
و ازورار در مقاومت ... فاخرت قذف ... و بعضی چنین که ... الاسکندریة
و ثبوتا و تحصّن من الجبال بیوتا صفت ... دیده و بر فرع ... و خندق و شرق ... کلاه
و برج دور ... قواریر نفط ... و ... شده و روز ... و مرتب ... و شکوه
بودند و دل ... خوش کرده ... عاقبت آن ... از سیل ... که در حبس ...
بعوض سنگ و منجنیق ... کرده ... بوده ... که ... شتافت
ملک اشرف را ... و توقف ... و ... ایشان ... نظر ... و عصبیت دین ... افروخته
شد ... ایمان و ... شهر ... که ... عکا ... آتش ...
دست از ... و پای از ... کشیده ... حکم فرمود ... و ... نقابان ...
چند جای آغاز ... تا وقتی که ... خندق ... و ...
بر بندند ... به استحکام عمارت ... تمامت ... منهدم ... کنگره قصر ... نقابان ...
زمین را ... و از طرف دیگر فرمان ... چوب ... مستطیل ...
سقفها ... و ... رفت ... از ... سنگ
و تیر ... از لشکر تیرانداز ... در آن ... چون ...
و جنگ ... از ... روی ... از لشکری ...
رفت و ... در خندق ... خندق ... پس ...
از ... بدین ... لشکر ...
در مدت ... و روز ترتیب این ...
... خندق ... نقابان نیز از نقب ... کرده ...
دولت ... جیش ... آتش ... که ...

درین

درین ساعت ابراج مشیده و جبال ... ایشان ... شد ... علیها ... تصدع الجبال ...
نیران ... و ... حلقه کفره ... چون ماهی در شبکه تحیر مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع
و ... غالب گشت ... ایشان ... از ... و از هم جاهلین لشکر مصری از هر
طرف ... و ... ریزه ... و آتش ... ایشان ...
چنان روزی ... بودند چنانکه ... و ... آب ...
... بمعنی ... بر ... سیاه ... ملک ...
... ملک ... چندان ... متفرقیت ... از ...
... خارج ... و از ... برج ... و ...
... مجلس ... حافظ ... سلطان ...
از ... بودند ... مجبور ...
... ایشان ...
... ملک ... سلاطین ...
بود ... اسلام و قوة دین
محمد علیه الصلوة والسلام ... ذکر این فتح ... ذلک فی شهور سنه
تسعین و ستمایه و درین قصیده ... این فتح ... از فضلا ... احوال ...
کیفیت ... تفصیل آن گفته شد ... **شعر** الحمد لله ذلت دولة الصلب ° وعز بالترك
دين المصطفى العربي ° هذا الذي كانت الآمال لو طلبت ° رؤياه في النوم لاستحيت من الطلب °
لقد علتها اذ هدت قواعدها ° وهدت وشدت عليها كف مغتصب ° لم يبق من بعدها للكفر اذ
خربت ° في البر والبحر ما ينجي سوى الهرب ° كانت تخيلها ... ° ان الفكر فيها لعجيب
ام الحروب فكم قد انشأت فتنا ° شاب الوليد بها هولا ولم تشب ° ...
... من العطب ° خرقاء ... ° ... على النوب
... ° من الرماح ومن ... ° ...
... بالشهب ° ...
... ° كم ...
... لم ... ° ... في الحقب

الشعر لابي ... العباس ... في ... الله ...
... القلاع ...
... و ...
حقیقت

أرض بحجة الا الذي بعدت ❊ بعجزها ملوك العجم والعرب ❊ فاصبحت وهي في بحرين مثلهما
مضطرم نارة ومضطرب ❊ بجيش من الترك ترك الحرب عندهم ❊ عار وراحتهم ضرب من التعب ❊
خاضوا اليها الردى والبحر فاشتبها ❊ الامواج واختلف في الال واللهب ❊ تسنموا فلم يترك بناتهم
في ذلك الافق برجا غير منقلب ❊ تسنموا فلم يحل الرقاب بها ❊ من فتك نقع او كلف منتهب ❊
أمواجها فلم يرجع وقد وثبوا ❊ عنها سماحتهم شيئا ولم تحب ❊ يا يوم عكا قد انسيت
ما سبقت ❊ به الفتوح وما قد خط في الكتب ❊ لم يبلغ النطق حد الشكر فيك فما ❊ عسى يقوم
به ذو الشعر والخطب ❊ كانت تمنى بك الايام عن امم ❊ والحمد لله شاهد ذاك عن كثب ❊ واطلع
الله جيش النصر فابتدرت ❊ طلائع الفتح بين السمر والقضب ❊ واشرف المصطفى الهادي
البشير على ❊ ما اسلف الاشرف السلطان من قرب ❊ وسار في الارض سمعة الارج سمعته
فابتز في طرب والحجر في حرب ❊ وخاضت البيض في بحر الدما وقدا ❊ ابدت من البيض
الاسات في مختلف ❊ وخاض سمر القنا في زرق اعينهم ❊ كانه شطن يهوي الى قلب ❊ تو قدت
وهي ترقى من نحورهم ❊ فزادها الري في الاحراق واللهب ❊ اجرت الى النحر نحرا من دمائهم
فراح كالراح اذ قتلاه كالحبب ❊ وذاب من حرها عنهم حديدهم ❊ وفيه تم به دعر لنه الرعب
فحلقت فنطقت فيهم قواضبها ❊ قتلا وعففت لي ويدها عن السلب ❊ كم ابرزت نصلا كالطود
قد نطقت ❊ حوربه فغدا كالمنزل الخرب ❊ كانه وسنان الرمح يطلبه ❊ برج هوى وذوابه كوكب
الذنب ❊ بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت ❊ بك الممالك واستعلت على الرتب ❊ وعظمت
فيك وعيشي اذ ابه تهم ❊ بقية اي رضى في ذلك الغضب ❊ وبعد عكا اذ لانت عريكتها ❊ الذي يك
شي عاقبة على نصب ❊ فانتقض الى الارض قد دنيا بجميعه ❊ ندنت وتلك نواصيها بلا تعب ❊ كم قد دعت
وهي في اسر العدى زمنا ❊ صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب ❊ كنتها يا صلاح الدين معتقدا ❊ بان
لك صلاح الدين لم تجب ❊ وسكنت فيها كما سكنت ومادوا ❊ من قبل افوازها بحرا من الذهب ❊ واذركت
نار صلاح الدين اذ عقبت ❊ منه ليته طواه الشد في اللقب ❊ وخصصتها بملك حين اللتي رفعت ❊ اعلام اسوارها
في جحفل لجب ❊ وجيشها بجيوش كالسيل على ❊ اثالها بين اجام من القصب ❊ مرفوعة فصعدوا فعقاقها
فلقت ❊ للنجوم والنسر منها كل منتصب ❊ فعدت صعقتها بالزحف فاضطربت ❊ رعبا واذهبت بجدرانها الى
القرب ❊ وخفت البيض في الافاق قد رقصت ❊ ارماحها والعبث بمانح اللعب ❊ ولقنت بافهم الاسوار
فانتهبت ❊ طيبا ودونها العداء القوم لم تطب ❊ وابرزت كل حور كالعجب سرت ❊ لها الزوين فقد شقت

بدا به

بالطرب ❊ بانت وقد جاورتها بانشره ❊ فقدت طرح الهدى في يده اخبرانها الحجب ❊ فخفوا بروح البسيط
الشم تعظيمهم ❊ فشغلتهم فلم تطلق ولم تحب ❊ واقرنتهم ولكن استيرف لكي ❊ لا يبتغي احد منهم الى
الهرب ❊ وجاليت النار في ارجائها وعلت ❊ فالفات ما بعده الدين من كرب ❊ اضحت ابالهب بتلك البروج
فقد ❊ كانت بتعليقه حمالة الحطب ❊ واخلت البحر منهم من بحر من ❊ البقاء من قومه بالويل والحرب ❊ وقد
تمت النعمة العظمى وقد ملكت ❊ بالفتح صور بلا حصر ولا نصب ❊ اختان في ان كلا منهما جمعت ❊ عليه الكفر
لا اختان في النسب ❊ لما رات اختها بالامس قد خربت ❊ كان الخراب لها اعدى من الجرب ❊ ان لم
يكن ثم لولا قط منصفة ❊ يوم اللقا وان التسر اللهب ❊ فقد اتت اخطاك تلك القبر واشتدرت ❊ لك
السقدة تلك البحر فاركب ❊ من كان مبدأه عكا وصور معا ❊ فالصين اوفى الى كفيه من حلب ❊
سما بك الملك حتى ان قيمته ❊ على الثريا غدت ممدودة الطنب ❊ فلا برحت عزيز النصر منتصبا ❊ لكل
فتح قريب المنح مرتقب ❊ ودر بیجار آینده ست اعدی وتعیین دستمالکه خلاص قلعه روم واستنزال قلعه
نشین ان الیوم را جا هیئا بین غزو دین وقد طلعت حتی الجنبتین رحینه وتالی ابی فتوح ساخت قلعه کرم
ان زرنسه ملایک می شوند ... آن هرکز برفعت ... بانکلر قلعه کردن
مکلف شعر عظمت بانف شامخ وتفاوت ❊ به ای الثریا قاعده غیرة ثم بعد ازده ماه مدت تا خیرات
جه شیخ ان سلطان کریم خیر قوله وفتح الطرق في كرم وخيرا ابشار دره قبضه حصار وارشیده والحقه بالمال بني
نهم اب بين مجلف الكاف الذين بينا وقعتهما ورحظه بحقيقين وشکر ابی فتح نامه که ملك بشرف صلاح الدين خليل
جنس صارم الدين ازبك ا بيرجيق نوشته بود ورقم آمده وهي هذه بسم الله الرحمن الرحيم ❊ اخوه خليل بن قلاوون يقبل
المجلس الامير الاجل الكبير الاعز الاخص الاوحد المرتضي المجتبي المختار صارم الدين مجد الامرا فخر الخواص عضد
الملوك والسلاطين خصه الله بالبشرى التي احتال الاسلام في بردها وقد جلت الالسنة بشكرها والقلب بحلاوة
وادب وتجودها وذلك ان فتحنا قلعة الروم التي ما ترقت اليها همم الممالك ولا طرقت نواحيها الا سالك
يحسبها من اشرف عليها في التخوم ويخالها ان نظر اليها شامخة كالنجوم يحف شوان احدها الفرات ويحيط
بها سور ابي ... بها الجبال الراسيات فلم تشرف عليها مواكب المنصورة وجيوشنا المجبورة تولت حصاها
وتنقلت صيدها وظهر لها من المنية ظفرها ونابها ولقد كان لهم فيمن مضى آية فلم يكونوا من المعتبرين وافي
طلق بها سيف المنصورة قبل وتبعها في اسطار المنذرين وتحقق منهم من كان لا يغترهم من الفساد ويقربهم وبينهم
لهم الهلاك بغيه اذ لا احد من المنية يجيهم وزين لهم الشيطان اعمالهم وشتتهم في ميدان القلاقل الحكم
فتمر تراءت الفئتان نكص على عقبيه وترك كلا منهم يبعثر من الندم يديه وقد اشرفت بالعلا

المنصورة جوانبه وتحقق بالدين المحمدی مساکنه وانحت بحمد الله ممالک الروم مفغرة وصبحت لقیلا فیها المجوس خاتمة
بعد ما کانت لفرط المضرة ... من هذه البشری التی هی برق الساحل وانس المقیم
وزاد ... ان الله تعالی قد جعل
سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت ... من شهر جمادی الاخرة سنة احدی وستین
وستمائة عنوة بالسیف ودست الاسلام چون ... آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوائف مسلمانان آن اماکن
ساکن گردانید و مواضع کفر و عبادات صوامع ایمان و عبادت گشت چون این مقامات مشهور بر جرائد
شهامت او مسطور شده و بنده کارنامه نیکو و آثار سعی مشکور او معلوم و مذکور وکان ذلک فی الکتاب مسطورا ...
شره خواب ... در حرکت آمد و در وزارت ... ابواب
وسد ابواب ... و تقدیر ... و ملک اشرف او را ...
مؤلفه ولکن ... ملک اشرف ... اندیشید ...
لاچین که ... مواضعه کرد ...
یوسف ... در بعضی اوقات ...
دو سه غلامان ... چون ... بنده
و ... تصور ... وتحقیق ...
و ... لاچین ... شعر
لمن کان ...
...
...
لاچین ... ملک ...
در ... ملک ...
...
... شعر ...
چون ... لاچین ... ملک اشرف ...
... والذین ینقضون عهد الله من بعد
میثاقه

... و ... ملک ... ودعوی ...

یبتاق ... الارض ... اولئک لهم اللعنة ...
... لاچین ...
... ملک اشرف ...
...
...
از لشکر کتبوغا ...
و در ... کتبوغا ...
...
...
...
...
...
...
مؤلفه ...
...
...
... لاچین ...
... کتبوغا ...
...
...
... لاچین ...
...
... ملک ...
... لاچین ...

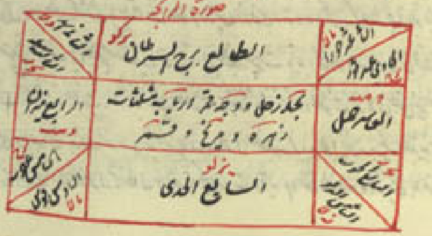
بالتشمیر در مواجهه خصم بکوهه ذاتی نازان نظم علا یقدّ ذوائبه وکأنّه قحوف جداه وانتج شمول ق
تجسّم نمود چون از طرفین مکاوحت ومکافحت بنهایت کشید شعر ولم ینطق الّا ابطال والّا انفعل ق
فانسته فخم والفی فیها عوثبه مقدار ربیعه از آن طرف نهر با قلاع انقطاع نه تل حمدون سروند کار حمص
دمشق شعلان تغیر وانما وراکه هر یک حصنی عاصی وقلعه آن منتسب اعمال ومشحون بمال ورجال بود مسخر
کرداینده وانزد باز حوزه ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود به دیار شامات لشکر کشید وناصرالدین
محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاوون الالفی مکسور گشت چنانکه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تکفور
نام اختلاس فرصتی نمود وتمامت دیار ترابع کرد چون قلعه شعلان که در قبضه تصرف مصلی زن بماند حال کا
انکه حال با خود کشید که باز دوس اجناد ووجوه افراد چپ فی سپهسالار از دو لحاق خود بهیچ پیش آورده واتفاق
کرده در طلب تار پیک چشم زد ازدرم نیافته وزمان فرصت کوشش داده در تفتیش کم وبیش احوال چنانکه
پهلوی استراحت بر زمین ننموده تا بدستان لاجین را از میان مجمع مملکت در شکنجه هلاکت آورده
اوّل فنون دُه فلک آخر نکو برد آخر برکجی ارشوی اوّل فنون خوش اوّل برفق داد نه جا شد پیش مرغ
چون صید شد بعقاب تیزه جنجوش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع وتسعین وستمائه اواخر جمعیت مستحکم گردانید
وخناصر ایام از حب سلطنت دو شمار کرد ودین احوال وتقلبات که ذکر آن تقدم یافت در مدت چهار سال
روی نمود نظم اگر جهانت و گر چل هزار نماند کسی در جهان بیادگار شرح قران نحسین در برج سرطان

وتتابع آفات آن بیان مجموع هذه الافلاک المتشبثة بحبال رتبتین برکات الانتشار وتحریع
الاجرام القدریة المستقرّة للحرکة الدوریة والانارة المصونة بجولانها عن الخرق والالتیام الوالهیة افرادها
فی شوق جلال باریه تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام حیلتها فی السعادة والنحوسة عالم الکون والفساد مؤثرات
وفی المجاز جابت والاتصالات عند مدارج الابراج للخصائص مؤثرات قرة الشمس فی وسط نظام الکل علة لکل
الجدیدین وتتابع الفصول ومنها ینحل کمال المواليد الثلاث الی حیز الحصول کمثل الکواکب ملابس البها والانوار
وهی جنبه کالملیک ذی الاقتدار والمشتری فی مملکته قاضی الحکمة الشرع الآمر للاصل والفرع بالعدل والاعتدال
والورع والعفاف والمریخ فوق رأسه صاحب السیف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت مظلتها تنوّع
الالحان ضاربة العیدان وعطارد الفارد کاتب الدیوان ومشتمل الحکمة والبیان والکیوان المحمر مخترعها
العمارة ومرزبان الصنایع الحافظ لاسباب الفلاحة عن سمت الضیاع والقمر ولی الامکان جامع الالوان
فارس المیدان والمستوی علی بنیه مشتری فلک الرشاد وعلی صحبه الذین ختم بقول اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما ساعات ما ساعات تعرضه فلک وعلا علاه کبار علویات والقلم جف لکل مکان

تکعیب

تکعیب وتجذیر وتحویل وضرب وتقسیم وکتابه وسط وخاصه وبعث وتقویم را نیز کان عارف جات سعد ونحس کوم
وشناسند کان از زیجات واوضاع سپهر از روی علوم اعلی نهادن حاذق وبحکمان فائق در دستور عضو ازه فرجه ها
او دلی چنین آورده اند که قران نحسین را تأثیر قوت زیاده باشد از مقابله وتربیع بتکلیف چون ضعیف حال باشد
یا در بروج منقلبه یا وتدی از اوتاد او ربعه جایرین مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز پنجشنبه شهر
ماه رجب سنه ثمان وستین وستمائه مقارنه مریخ وزحل بوده واوّل کیفیت عمل قران وصورة زایجه وضع آنکه
برای جانب برنامه تا ارباب این صنعت را حقیقت آن معلوم گردد ثبت داده نزد العزیز الرزّاق طالع قران الکبیر
والزحل فی ع رجب سنه ثمان وستین وستمائه کان زحل فی حکو والمریخ وکو قسمنا علی بعد المریخ لا قد
اسرع حرکة فحصل ع دقیقة ساعة النجوم ونقصنا من ساعة نصف النهار الذی هو وکو وبقی ا
وهو ساعة القران ضربناه فی یه فخرج سرز وهو الدائر من الفلک منذ طلوع الشمس الی القران
اخذنا جزو الشمس لا انه نهاری وقوس الشمس لحظة القران فکان ع مطالعه بفلک البلد زاز کو
زدناه علی الدائر فبلغ صدکب وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج
السرطان رکو ثم نقصنا ح من مطالع الطالع الذی هو صدکب فبقی وکب وهو مطالع
العاشر قوسناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعتدل برج الحمل دحب ثم اخذنا مطالع
الطالع الذی هو صدکب واخذنا نظیره فکان سبا واخذنا ما بین المطالعین فکان ذاذ قسمنا
علی ح هی اجزاء ثابتة المعوجة فخرج یزیو ضعفناه فبلغ لدلب وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه
من س فبقی کدکح وهو تمام الاجزاء المضاعفة فضعف مطالع الطالع الذی هو صدکب فی
موضعین وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی هی لدلب فبلغ قکدنه وهو مطالع الثانی
ونقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعف فبقی سطه وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء
المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ قندح وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذی هو کد
ع من مطالع الثانی عشر فبقی مدکو وهو مطالع الحادی عشر وقوسناه بخط الاستواء فخرج
الثانی درد والثالث هعد والثانی عشر بیا والحادی عشر ایزج والبواقی کنظایرها

صورة الزایجه



والعلم عند الله تعالی
صورة الزایجه بمقتضیات
ومقدمات مذکوره بقسمت
احکام نجوم در اعلم عنده
از جهه وجه مقابل بود

اول آنکه زهره ضعیف حال بود و مریخ در هبوط و مشتری در هبوط و زحل در وبال در برج سرطان که منقلبست دوم طالع عالم
قران کرده سیم در طالع سال قران بود و سرطان عاشره و تیر استما افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط
مریخ و وبال زحلست که زحل دو جهه قمر پنجم در وقت قران زهره و عطارد مقیم در تحت الشعاع بودند و برین سبب بود استیلای شقاق
مرگ جوانان در اطفال ششم مریخ با ضد او در ششم طالع متعاقب گرد و مرض حصبه عام نتیجه داد هفتم سهم الجنین در آخر
سرطان بود و جرم و نوبه‌ی به سه کهبست باشد اتصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان زر شد هشتم
سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و ضد او نه طالع بجهت وجه و ضد او نه وجه در دلائل الوقت
و ضد او نه مثلثه اول را بیج و از ان مثلثه دوم در هبوط بر قران گشتن اکبر و از ان مثلثه سیوم ضعیف لاجرم
حرکات خلایق و تتابع بوایق و غلا و خلافات و تواتر علات و ضعف قوی و نکبات زمین و دواب انسان و دیگر حیوان
روی نمود و اگر نه مشغلی تابانی منظور و اتصالات سعود بودی که سهم السعادة بود در برج میزان یافتند که در تحت
تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که سهم مثلثه است و بر تثلیث طالع افتاده حکم عام آن بودی
که چهار دانگ دیگر خلایق سپری شدندی و از این تفصیل شرح بعضی الاول معلوم میتوان کرد در هیجده سال مذکور نقط
سحاب و امطار دیگر در بعضی رشحات سحاب تفاوت نکرده و در بعضی ولایات که اجناس چیزی ...
افتاد چه بی آب شده و سحاب از آن چون خنجر برق و تیغ کهف نه نور آب زیاده از علو اولی الالباب عالم شد و جیحون
و دجله و فرات و نیل نقصان منقود مسایه دیده خلایق از ضیق محل و قحط و رخص نیز در ممالک پادشاه خصوصی ...
فاربی آب از روی کار بر خورد حالات برفت و خوش ایستاده بر ده آمر حال قنوات و انهار علی تغیر ها پر نمود از شتوی و شتوی
گرچه علی آبید و ضعیف ضعیف در مرنهان سال مسکه حیاتی خاره و مردم در طلب نان بجان رسیده و خلایق ناممدود و هجوم
آفت جوع گشته مردم گاه و بیگاه با چهره و اکاه از قحط المستعرّ و انعدّ تغیر زنان و بر حکام رغبتی کنان و مبالغت
ایشان در ترخیص اسعار علاوه دردنه یافتند تا مدت چهل روز ... تا چون نان ... مغرب روی از
چندکان بتحقیق و حقیقت جمه خورشید و ماه از ان یاد کاری مانده هیچ افتیه و در دیوار انواع قوت که تمیزش ... قطع
قوت برد و با قوة چهرة مقابل پیش گذرانیده ممکن نشد و کان نیز آیات فی یوم ذی مسغبة از ترا هم اقواتان و
جیوانان متسجد گشت اشباع متصور نشد مگر در صورة قافیه و حتی دستوی شیئ الا در صورة ماینده مردم چون ...
سپاه فلک دانه طلب گشته و هیچ صفت معدوم و در پی از قوی انده و کرب گرفته چون نوبت فصل بهار رسید و قوت
حرارت متهیج شد و بای عظیم متعقب این بلا ایشان را سریت و به آنکه علاوت جهان قحط و وبا محسوس است مؤلفه
واز غلت الغلة و غلت العلة عمّت النعمة و تتبعه الموت و الفوت بر مانا عقل نیز مسکه گشت چه غذا اسباب نی
که قوام قوی داد بدان منوط و مشروط است چون در طرق منفقود کرده طوایف بدیگر اغذیه غیر معتاد رواج بل مضرّ
و منافی اعتدال مع الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مؤدی به امراض مختلفه تولد کند و آب

و هوا از ان خط بواسطه‌ی درست عفونات و تواتر فاسد و متعفن شود پس از آنچه اهتمام تیز تا شیری حتی ظاهر گرداند چنانچه
اندکی شکی در جایی باشد چون هوا بر دیگر ان منکیف شود آن را به سرایتی تمام بقوة تا زنده که مواد عفونت در مستعد تر شوخ
رسید تا آنکه از جمله آن چیزی که تعلیل پذیرد و لاکلامه و بای شنیع شایع شود نعوذ بالله من الآفات و وبا و حدثان الدهر
و حکما به مرض سرطچو که ضعیفه و سرتا جز بود از امتلاء و سوء استیلا یافت و اطبا از معالجت آن عاجز شدند و در نفس شیراز
و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بی علت در گذشتند و در اندک مدة جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله
رخسار مؤلفه مثل العوامر یجلی الا قدر لیس و قوف نارسیده چهره در دانه به خاک کشیدند و قامت دلاور منضجع
لحد خوابانیده و بر بیاد و سبزه خطشان ای بس که بادیده تاباران خوردن خوانده‌اند بیت چون ابر بهار می بروم زار بگریم
بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آیی قال الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و قیل فی تفسیره
انقاص موت الشباب و الصبیان و در مراتی آن جوانان که بکام نا رسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات
گفته آمد مؤلفه ایا دهر ان الموت قد زیبنه و لا تنکث ان الموت للناس مرجع فلا العلم مستر و لا الحاجة
دافع و لا الملک یفدیه و لا المال ینفع سواء علی جمع الانام مصابة و لکن علی الشبان ذلک اوجع
فوحسرتا ان یغرب اللحة و الثری شموس خدود فی التجاشی تطلع تکفّن فی تحت الجنادل جنه
قدودا کغصن البان فی الارض ترتع و یغبر صبح فاجم متجعده و کان لر شیل العنبر تضوع ایا
عجبا ثبت علی الغرس نادیا و نخضرة الاوراق کیف تقطع الا ارحم انت الشبیبة حیث ما اضحی
اومیتها عن الغصن تقطع و چند دلداده کبار علما و نامداران بدار البقا رحلت کردند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا مؤلفه و لا ینفع الا الادب و العلم و الحجی و صاحبها عند الکمال
یموت کما مات لقمان الحکیم و ابنه و کلهم تحت التراب صموت و در تضاعیف این حال خبر وفات مولانا
علامة العلما و الاعلم فخر الملة و الدین احمد بن ابی عثمان المشهور بالفضل الحمید و لله فی ذلک و الله تعالی بجوهره
بشیراز رسید مخزان این سطور این تعزیت را به بندگیت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین رکن الملة و الدین دام ...
و آن خلفه و عوارف و نیه و طلیه و جمع خوارق فال رزقهم الله ایلیه بحسن قالبی اصدار کرده مرشح بغرر
بدایع و درج نوادر و ابیاب بها در القاب ایشان کا فورد الطرق الجبلی و الوشی البیتی العبقری و لالی
متسقة النظم کاللآلی شعر اعزّ الله انصار الموالی لکاره تادوا المودة للموالی و یبقی رکن
رفعتهم رکینا و مجدهم علی الایام والی و یعلی قدره عن التجلی کروح به یجلی بنا علم الآل والی
و یسطع بینا دینهم سراح بها یکفون ظلم اللیالی فمنهم یجتبی کرام المعالی و منهم یقتفی

زهر المعالي * شموس شرفه افق فضيل * نجوم كفضله من صوب فال * سقاهم في جداد اوداد * ملك
الفظ شاكية الغزال * فيا زمنا زمان كنت ارجو * بعرس الادب او ايدي الغزال * فصرت
اذا اصابتني سهام * تكسرت النصال على النصال * الداعي لدوام دولتهم الراعي لزمام صحبتهم
ينتج عبودية ودعاء * اصفى من الزلال الشمول صفقت بريح الشمال ويعرض اخلاصا ابهى
من ورد الخدود زينت بالتحسين والدلال ثم النزوع والاشتياق الى الالاء جبهتهم وذرو
بجبهتهم لا يسع للاقلام وصفه ولا يروي الا فهام وصفه انه في تجريع كؤوس اشواقهم
وترجيع ذكر اخلاقهم صح كما اختمر من رحيق المغافير شارب * وفي الاشتياق بصفو ودادهم
ووصف عهودهم * كما فاز بالمرام في الدهر طالب * وفي مشاهدة المفارقة لي بهم صح كما رمي
الحيتان في رمل عالج * وفي التكلف على المغايرة عنهم صح كمن جبه المرض بغير معالج * لا يشتم على
الالم فوه ويبقى برقها من جانبهم غير غزار * ولا يشتم من انفاس الصبا الا نسيم عرارهم صح وما غير [illegible]
من غرار ان خطر في خاطره [illegible] فقال هذا خيال وان تمثل في ناظره غير تصور في نعيم
فقال انه خيال وما بعد منها التحقق بالغيبة ان كان مدة التحقق فيها من الغم عدة يقضي على قدة
الزمان في رمضاء الفراق ويذوب القلب بنار الغضا من مضض الاشتياق ويرجى لبلد
بجاشيه غدا ويرجى قلبه [illegible] غراب [illegible] لو تشوق عينه القلوب
لا الحبيب ما بعد شعر وفقدت الزمان باحوالي * وعاد شباب خضبه عيشه * وبحر الفضل
نضب ماؤه * وروض الكرم ذهب نماؤه شعر مضى من اذا تكررت في الحق [illegible] ولم
نظفر له بشبيه * مضى من اذا ما اعوز العلم والندى * اصبنا جميعا من يديه وفيه * بخسف
بدر العلم في انسداره * وذبا عمود الصبح في انسفاره * وزل جوزي الجود والحلم * وانقرض
عالم الورع والعلم * انتكس علم العلماء * وكسدت سوق الفضلاء والفضلا شعر وخفت بشجان
جوانح احوالي * واريح [illegible] والطلال * يعني [illegible] الذي [illegible] قد قضى مولانا استعد سلطان
العلماء والمحققين [illegible] الائمة المجتهدين كاشف علوم الاولين والاخرين فخر الملة والدين [illegible]
عن منطق [illegible] كاني لما حل سمعي نعيه * تصفحت [illegible] الغوازي [illegible]
[illegible] فصبت [illegible] وجدت [illegible] الدمع المترقرق [illegible]
ذلك النبأ العظيم [illegible]
الفجيعة ان [illegible]

معا

معالي بقيت الى الحزن اويا وعن العبرة عاجزا فقلت فيه رثا ورجوا شعر يا من يرى علم الاصول بابه
اوري وصول العلم والاحسان * بحر اذا ما جئته وفي الصدى * من فيض جود الفضل قد احياني * من
خلقه وخلقه بينه [illegible] ملائك في صورة الانسان * انى لي مثله العلوم والحجى * لما مضى كلها انشأتها
لو كان يشري صوب مزن هاطل * حتى [illegible] في مرج بني غطفان * ما ابتغي حقا اقول مراثيا * اذ ري
ره لا يبني الى غطفان * ليت شعري بعده الى من بينا لي الوزراء والفضلاء * وقبله بل ختام علويات
العلوم فض لا ولا * اتفق على حلاوة لطافته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته وفصوص فصوص
فصول الصولة وثمار بيانه وازهار بيانه ونوادر فخره ونوادر نحره وفي راي شقائق بريقه ذلك
النعمان قال هذه الا شقائق النعمان [illegible] على [illegible] قطع الروض جاد غيث المطر [illegible]
[illegible] الغيد [illegible] نسيم السحر [illegible] بالحقيقة صارت كالحور
يتيمة وان كانت ايضا [illegible] شعر مات المعالي والعلوم بموته * فعلى المعالي والعلوم سلام *
ونحن [illegible] انا لله وانا اليه راجعون * اجبر الله عزائمهم * وابقى في العز اعوامهم *
واعلى قدرهم الى السماك الرامح سنين * واصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين [illegible]
النوائب [illegible] صح في كل [illegible] ودر هر سراي نوحه سرايي
ودر هر كاشانه [illegible] ودر هر جايكه از لوعت مصيبت [illegible] ودر يغلى [illegible] جنازه [illegible]
[illegible] متروك شده [illegible] مرضي علامات [illegible] دوران ميانه [illegible] محموم [illegible]
از [illegible] عالم [illegible] بغيت [illegible] وطرفه [illegible]
منتظر مولفه وصبر قليل وحزن طويل * وعقل مطيش ونفس تذوب * [illegible]
رحمت [illegible] وروانش [illegible] مغفرت [illegible] وستين وتسعمائة
ازين محنت سراي [illegible] دار القرار في مقعد صدق عند مليك مقتدر تحويل كرده وكاتب [illegible]
بجوار [illegible] الاب [illegible] شعر وما الاب الا [illegible]
لا تنهيه * [illegible] طلب الحيوة [illegible] تبديل [illegible]
[illegible] امور [illegible]
وخبر [illegible] شعر [illegible] كيف [illegible]
به حال [illegible]
مانده [illegible]

شعر بنی ... وستمتها ... ونیتة ... دستی ... وتنعّمنی ... خونابه می باریده ودل میکرد وخوش خوش
میزاد شعر ایا عزة فضلی انّه کان سوءة علیک سواء فی الحیوة والموت ویدعوا لک الخیرات فی الیقظة
والتقی ... بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت علیک سلام الله ما غایة المنی الی ان قضی الرحمن للقدر
بالموت وچند کلمه ذکر او رفته است در دل ... کالحجارة ... رقم خواهد بود این ابیات بر سنگ تربتش
فرموده منقور کرده اند اللهم ادرقه فی غرف الجنان سرورة وسیره ... چون بوقت اداء
ارتفاع سنه تسع ... وراحت ... شده ... انقطاع پذیرفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر قدمت طوایف از اشراف ... صفایی ... عذاب ... باقی مانده و در تمامت ولایات
سایر رعایا از ... صاحب بلوک وخطاب ... در صنوف انواع محنت و بلا بوده و همچنان که از دیوان
اعلی ... احکام ... بر فسخ اخراجات ... و توقف ... رعایا واقع
... حکام ... وبخشش ... ارباب ... رفته و ...
... برای ... حکم ... ایشان ... بر یلیغ که در تمامت
دیهها و مواضع ... مساجد و ... از ... که ... منصوب
وآن ... تمام بود ... بتفصیل ... محصلان و چون حکم ... از ... دیگر طوایف
هیچ ... از ... ... بودند ... ... حکام ... کردند ... در
دیه ... و ... ... حکام ... ... که ... صورت حال
... در ... که ... ... محصلان ... بالغ
... و ... ... ولایت ... از رعایا ... تخریج
می بایست ... ... محصلان ... مصاحب ... آن ترقی
میگفته و چون ... ... محافظت ... ... دیگر رعایا ... از ... مقرر ... مولّفه
تا حکم قضیه ... ... احکام ... ... ترکمان ...
... و ... ییلاق و قشلاق ... ... زر شده بود
تا ... ... محصلان ... تحصیل این وجوه ... بود ... مقرر ...
... ... حکم یرلیغ بار ... رفت ...
حضرة ... ... احوال رعایا ... ارباب بلوک ... انواع
... ... روی ... شعر لیس البلاء ... ... ایشان چون ... مطبقه ...
مشکل
مشکل رضی ... بوده ... جمع ... مقاطعه ... خرج مقرری ... صنوف ... ملکه را
... سال گذشته ... رضا ... ... زبان آورده ، و چون حال ...
بود و ... ... تمام حاصل شده ... ... خلایق ... ... پیری شده بوده ...
... کردم که ... گذشته ... دینار ... ...
... ... طلب ... ... ضرب ... ... از ...
... خلایق ... محصلان ... مولّفه ... جان ... ...
اخراجات محصلان از ... و ... و ... که ... هیچ ... نبود ... دیگر ...
... ... که ... ... اقدام ... که موجب چنین ...
بود ... ... اول ... بود ... ... و ...
در هیچ ... نبود ... مولّفه ... از این ... که ...
بلوک ، ... ...
... ... هیچ ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... شعر
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

هفته تو ماه نقد وقت از نیز می جمع کرده و در وجه خزانه تحصیل رسانند برین تفصیل بر لیغ نفاذ یافته بود از آمده و عقب
حکم التون چلکا سعد الدین حبش که حیثیت تفتیش و ادبار داشت برای تحقیقات این مهمات وتفصیل وجوه ات متقاطعه توکات
و توفیرات نو و کهن برسید **مصع** بیا بیا که درین واقعه تومی آیی هر کس که درین معاملات مذکور بر جریده دفتر دیوانی
نام او و ثبات یافته بود باسم تصرف یا معاملات و ز هی از کتاب بعد از تحفظ و تحقیق مفتاح وهلی دهر مفی دحشت لبیه انجم
ودهشت یوم الحشر مسابقه می یافت و چون دعوی توفیر یعنی تعقید بود بامتداد دعوا رفعات زایده و تکلیفات تأدیه
التزام قبول توفیرات میرفت الحقیقة **بیت** در عهد تو چون ذره هبا شد دل خوش * وز ساحت خوش دل جدا شد دل خوش *
دانی که چرا شد از غم با تو ارزان * سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش * و درین میانه ملک جلال الدین کرت بی از حکم
یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک و معاملات و تعیین خراج و استخراج مواضع دیوانی که در تصرف
هر کسی بوده برسید و در مساحت مواضع و نیا و انهار وارباب و اوقاف و ایالت آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات
چند ساله و تحقیق کیفیت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب وثایق و قبالات و تفصیل اموال حوادی بیاب ات پیش ازنشه
و بازداده ولایات همی ابنیه از خواب کرمانات صورت و معنی و هیئت میفرستاده و چون ادای معامله با مالک مسلمانان دیوانی
تفصیل سطایع شورید و متوحش میکرد اینه و باجمیس ارتفاعات متعدد ان میکاشت برین نسق ورقه و احوال ارباب
ورعایا شهر و ولایت را خارج از حکم یرلیغ سلطان و قانون ولایت استرداد کرده با زاد زنان ارتیع الحفت بعادات بسبحان **بیت** نه اندر دیده فرمان تو دیدن
ندارد مهیند از ترس غایر ازان * و زیاده و از حد تهون اخراجات انداخته وعقب وضع قانون رسم قانون رفع کرده
و کانون محنت در دلها زبانه زده و با شاعت آن شناعت بعقیده و اعداد ان طایفه در حکم یرلیغ نفاذ یافت و تعطیل
مهمات و تکثیر اخراجات و خطاء و تحکمات باز خواست به رفت باری از مراوات و جهال مدافعت و از استقلال ملاک
سا تحت فرو و درین وقت که داد محنت مسعفه راسید و مردم چون جوهره زر در بشمرد اجیال ان شد و نه اشرار نساجب جلالا
بدست یکی از خادم فرستاد **رسالة الشکوی مؤلفه** کتبت و اقلامی من الشوق تحترق * و او راقی من اخلاصی و ذکرک تحت
برق * سلام کنسیم دار السلام ارج ریاه بیقبل * و الطیبه تراب الخدمة بریاه و ینزل صحف والهواء تا زالغیرة
من لحیاه و یجل لطافته صبغ التفسیح علی محل انوار القمری و بنیا علی التزجس التشهلاء فی الروض العبقری بهذه
مرسیل الطره مع الحمور و یحل بانفاس التحوعقدة الهمومی المسمور تعقد تعقدا بغرایج اشتاف ارجاه الی فقین ویمنی
الی اقل الانس حیث الجنتین **بیت** شمیمش روح و ریحان شد ایا * نسیمش انک من ذکاری * شامل الخلق یاد ران ملک
یاس * چو زلف دلبران عنبر شاری * الی الحضرة العلیة و مرتع العلی و مجمع الزوار مرتع الفضل ربیع الذی بها
الربیع ذکیه و وردی مواسیه الربیع ابو الفضل اعلی الحضرة ابلتیه الخدمة میة القاعز بانفس القدسیة
الی ترا الکمالات الانسیة الذی **شعر** بایسر سعیی نال فی العلم رتبة * تقاصر عن ادراکها کل طالب * الکلام

بیلوا

قطعه
بالقم والشکر یوالیه
المرقده او بحقیقه و شدید الغیام
مرضعون الحدیه بغرق
حسب الشکر
و

ببلذ القلوب کالخمر القطربلی و یروح الارواح کالقطر الوسمی و یلب الشوق کالسحر البابلی و یطرب الالباب
کالحن البلبلی و الفقات الفاخره ارکن و ارزق من مرققة الرحیق و ازکی و اطیب من المسک
الفتیق و العنبر السحیق بر اتغ منشوراته کالفرج بعد الشدة و روانغ منظوماته کما ینتظم من نثر اللالی
شدة حتی بلغ الشدة و داه العلوم کزهرالنجوم والمسائل کالماء والسائل والمعانی کنسیل الامانی بکر
بکر و حیث فی الفضل والافضال و ربما جنی الحسن ورثه لال مع القیان تغنی و کالسن تقنع نشرا به
جلا رایه و لشفه فی استعداده مثل النسیم تارج و کالصباح تبلج خط مشکین و لفظ در رکین **مصع**
چون شب قدر با رازجاح الیقین * و لطافت سوادی التحقیقات چنانکه **مصع** بر سر شاخ سمن رسته از کل بستن * لا بل هی
الطف و احسن و للقلوب انجب و افتن جعل القادرین فی العجز متقاربین و ابن العمید فی محاورته عمیده
و ابن الحمید فی الکتابة غیر حمیده و التحبیق فی التلفیق صبی و الهکیال عنده عبده جنه اسمال الفتی درجات
الکمال مصونة عن عین الکمال و ادام دولته صاحب العزة و الجلال و دواعی التشوق الی شرف المثول و موقع القبول
فی ذلک الجناب یجی و تزعم حد المصر و قلب **بیت** مشتاق بدان حضرة خلدآیینم * چون غنچه بیاد صبح در خون
تشنه با ب * و لکن الحوادث حجبته و الشواغل للعقب محنة * و شدة الایام تمنعنی بلا مقال و مجاهدة
ابناء الزمان تعنی عن ابناء و ابث من و شت منه هذا العمل الذی کان شامة شیبته صفحات الی
تاریخ تخفیف العیش و رغد البال و رعیة لتفریق الشمل و اضاعة المال و اریکة لاغرام الطماعه بزیهم
اللذة بالکمال لا یکفی علی رای الطول و لا الکفران بید تعالی **شعر** و ما استوی الا علی کلف * و لا حصر
الا علی لهب * و قد ادی الی الزمر و قضه و حققه عقبة و نهبا جیاشة * القول الشاعر **شعر** لو ترجع نفی
بعد قدیة * ابدی عمر قلت لا لا لا لا * وبعد خراب البصرة و خواء الفطرة من وجه الاستقراض اقراضه
بجز مفراش الاعراض * و وقوع الاخراجات المرتبة علی حقیقته الآفاق * و منعه رقبة الاوطان و ذات الافق *
و منه رقة الاحبة و الفلاف و اختلاف الامور من کل وجه و جهته و ضیعة الفنیع بمحاطب غیر متوجه و ذوی
دانق که وجد ثالث الفنیع من بابین الکلام قد نقرتی و الروض من هبوب النسیم تارج و الغدیب فی الشوق تعنی
و النرجس فی الشکر تبلج یتغنز الاغصان کماسی قد الحبیب و تصفق المیاه مسترة کالعاشق اذا
غاب عن عشیقته الرقیب الخضرة فی الخضرة تمرع و النظرة فی النضرة ترتع والورق
الصوادح ذوات ترنان و تسجیع و للبلبلة و البلبل تجزیع و ترجیع و البنفسج فاقت
الشقایق بالتفاق و الورد مواجه للورد کالقرات من وجه اتفاق و الاقحوان کثغر المحبوب
من حسن الاتفاق و الاشجار مع اثمارها فی بهجة الاعتناق و الاغتباق و الآس انیس للقلب

المسموم والکاس [illegible] ثوب [illegible] من حمرة الحیة [illegible] تجلی
علی [illegible] الحیة والارواح فی [illegible] کانما [illegible] فی [illegible]
شوق [illegible] الحسن [illegible] خطب [illegible] نظره [illegible]
کیف [illegible] الارض [illegible] والقدس [illegible] الطبع [illegible]
و [illegible] شکوفه [illegible] بر لعل لاله [illegible] وز [illegible] بر [illegible]
چون جیب غنچه [illegible] صبح [illegible] خورشید [illegible] صفت [illegible]
نفس [illegible] گل [illegible] قمری [illegible] بلبل [illegible] نسیم صبح [illegible] بر دست [illegible]
لاله [illegible] بنفشه [illegible] سوخته [illegible] باد [illegible]
چون [illegible] نرگس [illegible] تحیر [illegible] سرو [illegible]
[illegible] صورة [illegible] دست
هر [illegible] آید [illegible] گلبن
[illegible] صورة
نام [illegible] گل [illegible] غنچه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] آب روان [illegible] عندلیب [illegible] ریاض [illegible]
[illegible] فی [illegible] عرب [illegible] مرا
[illegible] قطره [illegible] دولت [illegible] محقق
عند العقل السلیم قول الحکیم [illegible] علی [illegible] تحت [illegible] رجل [illegible]
[illegible] وانه رجل [illegible] ولیکن [illegible] نیستم من [illegible] چشم [illegible]
[illegible] اوج [illegible] امروز [illegible]
[illegible] نیستم [illegible] امروز [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] شعر
عجبت للدهر فی تصرفه وکل احوال دهرنا عجب [illegible] الدهر کل ذی ادب [illegible]
[illegible] الفضل [illegible]
[illegible] الفضل [illegible] خورشید [illegible] تحت [illegible]

[illegible]

[illegible] وقد سالنی فی هذه الایام [illegible] من اهل الفضل وخلان الصفا [illegible] شیئا [illegible]
[illegible] فقلت [illegible] اعلام الاقلام [illegible] الدیوان [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] الجمال [illegible] الدال [illegible] الغزل [illegible]
الجد والهزل [illegible] دیوان النظم والنثر [illegible]
[illegible] الدهر [illegible] السلطنة [illegible]
[illegible] باعث بر تصدیر این مطول [illegible]
این [illegible] المقصود [illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible] جمع [illegible] خاطر [illegible]
چگونه [illegible] شیرین [illegible] شاهد [illegible] چشم جان
از لطف [illegible] دیگر است [illegible] شعر [illegible] الاعاجم فی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] روایت [illegible]
هیچ [illegible] سرو [illegible] باد [illegible] نظاره
این [illegible] شعرا [illegible] لمولفه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] صفت [illegible] مقام [illegible]
چون از [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] شعر وکان الصدیق [illegible] الصدیق [illegible] الصدیق [illegible]
الصدیق [illegible] الزمان [illegible] شعر [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی [illegible]
[illegible] من بین یدیه ولا من خلفه [illegible]
[illegible] آدم [illegible] الطاف [illegible]

واز فرهٔ صبر و بر حبس النفس عن حب المشتهی و ضبط القوی الغضبیة عن شدة التأثر بالمکروه بی بهره نمانده و
بمقام تسلیم و رضا و بمرتبهٔ ترک النفس للقدر و القضاء بحیث لم یتألم منه بل یتبجح به ترقی نماید تا کاه
چنان که گل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش پدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید
ان الامور اذا التوت و تعقدت نزل القضاء من السماء فحلها و انه مقدر لکل خیر و دافع
لکل شر و الامر کله بیده و التوفیق منه و التوکل علیه جمع لشکر دولت بجانب [illegible] و محاصره اهل آن
[illegible] چون مدتی بود که [illegible] خواجه پیر و دولت [illegible] لشکر [illegible] قوم هم الالف [illegible]
سروجها و جلودهم تغنی عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب رقاقهم و ثباتهم یزری علی الاثبات
حوالی رودخانه ارغن [illegible] از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و درایت [illegible] بود چون [illegible] استعلا
انجا [illegible] و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتش شبرغان و جوزجانات و بدخشان و کشم و طالقان
و [illegible] و فیروزکوه و علی آباد و ملک آباد و مرو و نواحی آن اندخوی و فاریاب و طالقان
و مروچق و بلخ [illegible] در قبضهٔ تغلب آورده و هرات در میانه خود عرضهٔ [illegible] افتاده کاه
لشکر پادشاه اسلام را [illegible] و کاه از روی حیله [illegible] و مطیع پیوسته لشکرها را با طراف
سند و هند و دیگر جوانب می فرستاد و غارت [illegible] میکرد تا درین نزدیکی که [illegible] را دست بردی
[illegible] و فتحی تمام کرد و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزاین زر و دینار و جواهر [illegible]
اقمشه و [illegible] و نظر بر انواع ثیاب [illegible] و اصناف مفروشات [illegible] انداخت لاجرم قوت
و قدرت و شوکت و نخوت یافته و هیچ طرف را [illegible] تعرض و از علاج ایشان در حرکت [illegible] از بهر
دفع مواد آن فتنه [illegible] در شهور سنه تسع و تسعین و [illegible] رایات نصرت [illegible] پادشاه اسلام [illegible]
بالنصر [illegible] و [illegible] قریب [illegible] شام و [illegible]
بود و [illegible] بیت چو بیشه تهی کرد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمده [illegible]
لشکری [illegible] امرا [illegible] کورکان و توبای بوقا [illegible] و قرتغای [illegible] بهادر و موچک
[illegible] و چون سرحد [illegible] یاغیان و حوزهٔ فارس کرمان بود و اما
آن [illegible] عصیان محمود شاه [illegible] لشکر ایلخان [illegible] شده و
ساحت آن [illegible] اصلاح رعیت و فلاح [illegible] کشته آن لشکر نیز مطلقا
بی اندیشه و باک در آمده مستقلا [illegible] مقدار ده هزار سوار در تنگ [illegible] میان چرخ [illegible] و هم
هزاره [illegible] رسیده [illegible] بود شعر و المشرفیة فی العجاج

علومهم بجز

جوزکان معرب

نکودار [illegible]

اوغانی و جورمای [illegible]

لوایح

لوایح و لا عوجیة فی الصفوف مصفون که چون تیغ در کردن افتاد و [illegible] جنگ اجل در دامن
ضرورت صفوف [illegible] برداشتند [illegible] تیر [illegible] اجل را در کوش کذاری میکرد
و بحقیقت در آن مرحله [illegible] باشد که لشکر او و غازیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن کمی
نکنند و مانند تیر از بر حریف عاقبت دوری نجویند اما [illegible] بود از طرفین خنجر زبان طعنه کشیده [illegible]
و جگر خواری میکرد و از [illegible] گرز سرکرانی و ناهمواری می نمود و کار در دست [illegible] می گشت عاقبت
از برای توسط تیغ در میان آوردند تا [illegible] زبانی درازی قضیهٔ جنگ را بحکم قاطع میان ایشان
چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غایت محقق شد چون ناکام دست از [illegible]
همدیگر برداشتند چپ و راست به کوه بردند و غازیان [illegible] بسیار غنیمت یافتند و چند تن دستگیر کرده
و زیاده از سیصد تن یاغیان را [illegible] دم حسام [illegible] چون از اسیران
تفحص احوال یاغیان رفت گفتند سه روز است تا سه هزار سوار بطرف [illegible] رفته [illegible] که
این ساعت خاطر را از آن کار فارغ گردانیده باشند [illegible] متفرق شده [illegible]
در پیش کرده بعزم [illegible] خود روان شدند چون [illegible] صحرا را یافت رسیدند وقتی که بیدق
چراغ فلک افروز شده [illegible] شب [illegible] روز شده معلوم کردند که دست [illegible] و غارت غازیان
ایشان در کار [illegible] یافت و زنان و فرزند و گله و رمه [illegible] یافت این مصایب
متوقف شدند مگر خاتون تیمور بوقا که مرده و از یک روز پیش از رسیدن او غازیان بیرون رفته بود و تیمور
بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون در حرکت آمده راه کم کرده شب همه شب از [illegible] سود نه
چون خورشید [illegible] آینه [illegible] از کنار [illegible] چهره [illegible] خبر آوردند که هم در قرب [illegible]
یاغیان نزول کرده اند حالی عنان [illegible] دادند و [illegible] از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب
از غبار انگیخته نقاب [illegible] گشته چون تیغی در شفق پنهان شده
بیت ز [illegible] تیغ گفتی [illegible] همی زمین زیر ایشان [illegible] همی درین روز [illegible] غازیان جوانی که سنین عمرش
[illegible] چهارده [illegible] در افزوده بود [illegible] مصری نژاد [illegible] شکل
[illegible] چشم [illegible] آتش [illegible] کاه [illegible] و کاه [illegible]
پیل افکن صف [illegible] میکرد [illegible] بود [illegible] رستم دستان از
[illegible] لشکر [illegible] سه روزه راه رانده بوده
و [illegible] کرده [illegible] یاغیان [illegible] چون [illegible] سه هزار

یاغیان [illegible]

سوار بقصد کرمان از شیراز راه جهرم گرفته و باقی بعزم دار الملک اسلام در حرکت آمد این اخبار موحش مشوش برسید ده
شیراز بحرکت باد درو ساختن خوید و تجمع سلاح و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط مشغول گشته یاغیان در راه جهرم ک
میرسیدند بنا در قتل و سپاه میشدند اما هر کجا رفتند نا رفته اهالی امان یافته و هر چه دیدند بردند و در تاراج
و غارت بحیث نادر الفتن مشقت و کلفت و [illegible] استلامة [illegible] و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذا
قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند ناگاه یاغیان بر باد پایان چون ابر دمان
برسیدند و آیهٔ [illegible] علی اثری برخواندند و شبیه سموم [illegible] الاخرة من السنة لا تبقی و لا تذر الغارة و اردوا و آتوا الآثار
سیل به یاغیان [illegible] محمد شده و شهدا فراوان از رفته و بر شیراز لشکری نبود و مجال جنگ و زمان [illegible]
بر چون جنگ دیده [illegible] اتفاق از مال خود [illegible] امیر بزرگ [illegible] بکمال کفایت و شهامت [illegible] بر تمامت اهالی
شیراز [illegible] سواد اعظم که [illegible] تا حالی بود توقف نمود [illegible] عن سابق الاجتهاد [illegible] عن سابق الازاقه
و [illegible] لشکر [illegible] مسلمان که معتاد [illegible] بالفعل [illegible] و خروج و [illegible]
قتال و قراع [illegible] صبح [illegible] پس فرمود تا در شیراز از تمامت [illegible]
[illegible] چون [illegible] الکلام چون [illegible] و چون اندرون [illegible] شده و [illegible]
[illegible] فلک [illegible] زلف شب از عارض [illegible] و روز بر گرفته و دست
[illegible] نور [illegible] فلک [illegible] چو خورشید [illegible] بجهد [illegible] جوانان
[illegible] چون [illegible] بوقت [illegible] آورده و ترکش بر بسته و اگر چه [illegible] بوده [illegible]
و [illegible] بوقت [illegible] مؤلفه [illegible] خوش چشم
گر دو چون کمان [illegible] کمان [illegible] ترکش چون بعزم دار الملک روان شده [illegible] سوار از آن
کفره از راه کفره [illegible] دو هزار سوار [illegible] شهر عنان [illegible] چون [illegible]
نظر [illegible] اعداد [illegible] لشکر [illegible] بیرون [illegible] از مکامن [illegible] محیط شوند [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] ملک [illegible] نجف [illegible] از طرف [illegible]
بر سر [illegible] لشکر بزرگ [illegible] فی الافواه [illegible] از لشکر [illegible]
[illegible] بیرون رفته و بعضی یاغیان [illegible] نمودند [illegible] لشکر اسلام
بر سر [illegible] شعر [illegible] الفرار [illegible] پس دو [illegible] از یاغیان
از مقام [illegible] صفوف [illegible] تیری [illegible] انداخت [illegible] چون
[illegible] طرف [illegible] بیرون رفته [illegible] کرده [illegible] از زبان شیراز [illegible]

کاشی

ف سعو [illegible]

کفره [illegible] جمعیت [illegible] شیراز

[illegible]

تحاشی بجلف شعر [illegible] و لکن لا [illegible] روز [illegible] فرمود که شب [illegible] دار الملک هیچ آتش نکنند و [illegible] دارند و
[illegible] که بر طرف [illegible] صبح [illegible] تمامت اهالی [illegible] شده بود که
[illegible] تیغ [illegible] کنند و [illegible] شب [illegible] صبح [illegible] یاغیان [illegible]
کتب [illegible] آهنگ جنگ [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] حمایت [illegible] توان [illegible] کوشش [illegible]
و [illegible] از دشمن [illegible] و در عوض [illegible] از [illegible]
خود فضل الهی [illegible] صبح که از [illegible] ابدال [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] آن قوم [illegible] السلطان کفایت چون شب صبح از افق [illegible]
مصقول برکشید و در [illegible] برده [illegible] روان شده و در [illegible] راه
[illegible] احتراز [illegible] که [illegible] و خوش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] از [illegible] راه
[illegible] چند سوار [illegible] پس [illegible] رفته اهل
[illegible] چون [illegible] ثبات قدم نموده اند و طرق [illegible] کرده ایشان [illegible]
[illegible] رفته [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شکل [illegible]
[illegible] رفتار [illegible] دریا [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مؤلفه [illegible]
[illegible] فی [illegible]
[illegible] کرمیرات [illegible] شدند [illegible]
[illegible] و تا طرف [illegible] و از دیگر جانب [illegible]
و [illegible] غارت کردند و من عجایب الاتفاق [illegible] آوازهٔ هجوم ان لشکر [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
و [illegible] محفوظ [illegible] چون [illegible] شده بود و از [illegible]
[illegible] این آوازه [illegible] بوده [illegible] مقام [illegible] بعضی [illegible]
در [illegible] ایشان [illegible]

الحسینا [illegible]
[illegible]
بعد [illegible]
[illegible] فی الحسن
حظ [illegible]

قال بعض الشعراء المتقنین
کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه
وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذی ترک الاوهام حائرة
وصیر العالم النحریر زندیقا

ودرست گفته اند که فرزوق حکایت کرده که هزاره شب را دو ابخره نزول کرده حال جاسوسی رسید که حشم ترکان
در حوالی جویم با مواشی بعید در مقام خورسگی اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند
و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که سرخیل حشم ستاره برحشر ظلمت کمین نور گشاد بر سر آن حشم رسیده شبیخون
و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکان چون زن و فرزند و بچه داشته در دست یکان یکان شاه
کردند با ایشان روان شدند علی الفور از این مقام بولایتی که قرار ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم متفاحش شدند
و حوز بعید بعقل توان دانست چنین لشکری انبوه بی برگ از راه دور بحد مملکت آراسته رسند و بفراغ
خاطر مدت دو ماه از جهه وصول بره تا بهنگام مراجعت در اطراف و اکناف آن تاختن کنند اگر بتفحص یابی
علوفه و علف و ما یحتاج گرفته باشند جمیع آن در قند یک صاحبان و ای بگفته تکلیف که اتلاف را اضعاف غله را
در آتش میزدند و از گوسفند و عضوی و از گاوی کوشی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در شتاء آن
حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسپ و شتر و گوسفند و دراز گوش و فراخ شاخ که هر یکی
سوار از ایشان مشغول شده و بوقت مراجعت در هر منزل جمع آمده و هر منزل جمعی دیگر و ملک بهاء الدین ایاز که شعر
یوم الهیاج صفائح البیض ظلته ۰ و الجوه بین لعب الصفنات مقعاره ۰ و لشکری خوب با ایشان به طامی رتب
گسترده و مبالغی از ایشان بقتل آورده و در مدت اقامت از اکابر خراسان چیزی نبرده و از اطراف
بیرون راه نداده و هر روز هیچ نخورده و در مدت تا گفته اند السیف لیغا ریه مصرع و ما کل سیف
للانام حسام ۰ چون تیر و ناوک اگرچه باول بهوا گرفته آخر بزمین افتاد و هرچند قضا صورت بی باک
و دو آمده عاقبت حادثه وار از ساحت صاحب دولتان پشت بداد شعر فلا ظفرت تلک الکفاة بمغنم
ولا قفلت بالنجح تلک القوافل ۰ بوقت مقام اردو درشهور سنه اثنین و سبعمائه چون مجلدات سه گانه
در بندگی مجدد و ان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چو یک منصور عمل مانده بود بر سبیل
اشارة مطاع فرموده شد که در کسوة الفاظی غیر مغلق الحکایات مشتمل کیفیت وقایع با خوات دیگر ملحق گرداند
پس بر حسب فرموده این داستان در محفل خاص تحویل علماء و امائل کبراء باثبات رسانید وارباب فضل این
دو بیت شعر ولولا اتقی رجل عفیف ۰ شربت علیه کاسات العقار ۰ ولولا اتقی رجل فقیر ۰ شربت
علیه اطباق النضار ۰ از روی اکثیب طبع خواندن گرفته سبب توجه رایات همایون بعزم استخلاص دیار مصر و شام
چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گسترش تا آفتاب
و سایه متعاقبند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سیر عنانش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش را
جریان قضا و حرکات فلک مطیع یابنده بر سریر دولت روز افزون نشست و غلغله این نشاط
از

از چهار گوشه گیتی بر خواست نظم ای که مثلت هرگز از دوران نخاست ۰ در جهان مانند تو سلطان نکاست ۰ آنکه حکمت
کرد در مجموعه جهان ۰ هرگز از دست سلیمان آن نکاست ۰ بدان توجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تجلیل
دین اسلام مبالغت و اجتهاد میفرمود با قول پیش سلطان مصر بر تیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اهتمام و اسلام
پروری و نصرة دین پیغمبری سکان اندیار را بشارت داده و در ضمن آن اشارت رفته که اگر چه دوران نیکوی
برای یقین مقصود اهل جنان ما بحسب لشکری اندیار را متعرض میشدند موجب آن مخالفت و دو دین بود امروز بحمد الله
بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیکانگی مبدل گشت و مخالفت بموافقت متعوض باید که بقیه
از اندیشه فصیحه چو یک جهانگیر ما لقد اهمّهم انه فارغ شده و تخلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الابات متوارد
و متواتر و بر خلاف سوالف اعوام بسط دعوت و متابعت که متضمن صلاح ملک و دین و مستتبع ثبات رونق
اسلام است از محامل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جنابین دولت امروز بنسبت با قالیم جهان
متعرض لطف عنایت سبقت دیار مصر که مملکت آن از ملوک با ممالیک افتاده و میدان از اسپ و واسب فرق
برنجی نمانده و سرعت ولایت و عزل انجا همان حکم دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر
حقه قمارت مهره را غیبه کنند و حرف درست برگیرند دست پاک و حقه تهی نه عجب با وزن صورت
برت که دورا بپرده تخیل انواع صور مختلف را در نظر بیننده گان جلوه دهند و حاصل آن خوار آیش و نمایش
نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شی علیم و در حکمت علمی که سیاست مدنی شعبه از انست برهان
شده که ملک تعلقی را استقامت صورة نه بندد و تکلیف که راه عذر در آن گشاده گردد و مواده مکروف و
اماده چه میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قصد جان و اعتبار خانه و هر کس از این طایفه در طلب سلطنت کوشش
نمایند تا هرج و مرج در میانه شایع شود و متغض گردد برفض نظام مسلمه و اختلال احوال مملکت بنا بر این مقدمات
اگر زمام مصالح ایشان در قبضه اختیار و اقتدار پادشاه مستحق عادل باشد مصرع چه بر بیند با دشمه دم ۰
هم از روی شرع که حقیقی خارجست حیث قال فی صفة الذین ختم علیهم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرع
داخلست چنانکه فرمود فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرع خواند و خواند
ان پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل هم بالصورة هم بالمعنی از الطاف مستغنی نخواهد چون بر تیغ پیشان رسید با ستطاع ایشان
نصایح که رهبر طبیعت صواب و قائد زمام رشاد بود با ثبات و ابتهاج ننموده و انظار بسط دعوت و اتفاق و کردار
آن معنی از قوة بفعل ظاهر نرسید و بمقاعده غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداده پادشاه به وجود کمال دولت
و اشتعال غرعه قدرت نخواست که برای تصفیت ملک لشکر فرستد و در میانه احوال و دماء چندین مسلمانان ملحقه
اتلاف و اهراق آید بر تناقل سکان اندیار بنایه التفات نمینمود وخت بهم جوتا در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائة

که نوبت سلطنت بجلال الدین رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب کردانیده تا میر دین و در اس العین و حوالی را بتمام غارت
و تسخیر کردی [illegible] انتقال مسلط وقت را با العین و از آنجا گذشته روان شده پس نزدیک سوار رسیده محمد دوری از ایشان
بزرگ مغول تسخیر گشته و شعار ایشان بر داشته عازم شهر شدند محافظان شهر را گفتند جلالی میرسد و اینک ما در مقدمه
اعلام را آمده ایم [illegible] در گشاده و ایشان در آمده و از عقب فوج فوج در رسیدند علی الاتصال در شهر ریختند
و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشته سلطان نجم الدین از این تعبیه متعجب ماند بجز محافظه قلعه چاره ندید [illegible]
چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از دیار بکر ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در شهر جامع [illegible]
مصحف [illegible] در ورق زرینه [illegible] و جواهر و اولاد و اطوار [illegible] درجه [illegible] رقیت و مقامات
[illegible] آورده [illegible] **فصل ارزنگ** [illegible] بر هم نهاده بوده [illegible]
[illegible] رفت [illegible] بجواهر [illegible] داری [illegible] **شعر**
[illegible] **نقل** [illegible] **تقسیم** [illegible]
[illegible] قتل و غارت [illegible]
[illegible] مکنونات [illegible] معلومات [illegible] حقایق [illegible] قدرت [illegible]
عالم ملک و ملکوت [illegible] صنایع [illegible] و عجایب [illegible]
[illegible] **مؤلف** [illegible] نقش [illegible] **و** [illegible] تصورات **و** این اخبار [illegible]
شاه فلک پایگاه [illegible] جهت [illegible] سلطنت [illegible]
فلک [illegible] مظلومان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **مصر** [illegible] ملوک مصری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جهانگیر خان [illegible]
[illegible] سلطان نجم الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

سهل

سهل و [illegible] کرد [illegible] سلطان [illegible] ملک مصر [illegible]
[illegible] دمشق تخت سلطنت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مرتب کردانند [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] **مؤلف** [illegible] جهان [illegible] قلقع شاه **و** [illegible]
[illegible] **و** [illegible] **و** [illegible]
[illegible] **و** [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible] **و** [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] اربیل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] روم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نجم الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
حضرت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

پیوسته که چون رایات نایره ابرجار و اعلام منصور از آب فرات زیاده کرد در هنگام مراجعت لشکر بیرا
از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و آنچه باید در دیده دارند چون زنگیان برهنه
تن که بر آب نشست ورزی آموزند چون کشتی که بسته زجوش کند چو هندو که آینه روشن کند در آن میانه و زنجیرها از دو طرف
محکم کرده اند و از آن معبری ساخته **نوآئنه** بصورت فکرت تو که علاج بحرها بر سر جسر خیال بیارد که گذشت از آن سلطان پیرو فی
اتمام این اندیشه صاحب را که بر آن مزیدی صورت نمی بست متکفل شد پادشاه و جمیع بزرگی از آب عبره فرموده و عقل این
شعری را منطبق میگشت و چون آب این نهر چون آب فرو میخواند **مصرع** من بجز ندیدیم که بر آن بگذشت لشکر را از آنجا عرض
فرموده خواسته تا هزار سوار در شمار عرض آمد ترکانی که بتیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش
که بر تیغ آنکون جسته فرو رفتی را چون تیغ زدود **نوآئنه** تیغ شان مافوحت و میدان رزم تیغ پسر تیزه قد و احب
عزم از این مقام قلعه ده نوجین و علمای بغدادی روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بمرغزار حلب
از نواحی حلب و علامت اعادی را کشاده بود و نفس لوامه بب نزول فرمود و آن قصبه ایست به انواع نعمت و انواع
خصب و راحت آراسته دو روز در این مقام ساخته تا لشکریان استراحت نمودند اهالی روم و حلب و عقاب از پیش
چون صیت غزا بیابانی کتاب برخواسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا بر سر پشته رفت و قلعه حلب را احتیاطی فرمود
و در محاصره و عدم التفات بدان در دیده مختلف شد عزیمت همیون بر آن قرار گرفت که پیشتر از تعرض مأمون داشته
جمعیت رسانیدن اهل مصر است که فتح سیران متفرع شود و نظر در پرده حق بحقیقت که خود خوی به تبعیت حاصل آید و هم بر نیت
حوالی لشکر را با عرض فرمود و از میمنه و میسره و از عقب تا جناحین بجهت محافظت ایروش کردن خود را بچو
و بنظر شرف بهره راسط فرمود در مجال چو باد فوبان پیاده تو فقط که تا این معانی در حکم چوکان اندیشه آورد و گفت
نظر پادشاه در رشته عرض بر مراکب بندگان افتاد و اگر سپرها هیبتی فریه بر یک از ما با سبان برگزیده با و چپای ابر تازد
که در چنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت و بس که **نوآئنه** شب تیره گر بزرگ پشت فتح بتیک روز بگذشته
دریافتی اگر چه سنگ فتح او را غشا ای خواست جنبش برق از جهان در کشید شجاعت امرا موافقت را بحسب
نامی تکشش کردند و از آنجا روان گشته بجبل استاق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حومین نزول فرمود حالی
جه سوی بافتند و از وی تفحص نمود تقریر کرد که جغتای امیری از امرا آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر برگشته
دو روزه از خشو برکرد به دمشق شد و پیش سلطان رفت اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر نتیجه امصه
با آوازه حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی
حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات متعرضان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم
در اضطراب و لشکر از دو طرف در حرکت و بر کاب دیده توقف نموده در مجال از دو سه منزل کرده تا از سواد لشکر

مصری

مصری و کیفیت ابهت و عدد و عدت ایشان اخباری کند در جواب گفت چنانچه ما مصالی در زمین لشکر فلاحی بیابد جو شاهد
رفت و بعضی از امرا و لشکر خود یکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و در اشتکف اند **چ** از لشکر مستی رقیقی
و ز و در همه خلاف خذلان آید و پادشاه چون بمعبره الجمین نزول فرمود شکان اند ما زیر جلاد و طرف کرده بود و قیوم تیری
شعر لعمری نوار ان تربع شطونها * وان تجلی عن شموس وجوهها * بنامن شعدی الحجیة کانها ازواج
علیها سعدی و شمیمها * صورة و معنی از زبان بهر یک مناسب حال آمده از این مرحله بیک منزل لیظ بر حجة **نوآئنه** سلام
علی ترا و من حل بالحمی * رسیده و قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر
بر این ترتیب خالد بن الولید مقام کرده و آنجا تلی است و از آن تل نصر مینوانند سبب آنکه در وقت خروج ایشان از آن و
با لشکر مغول اتفاق می ربهرفتاده و با عرب شام متقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین
بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول درآمده و ایشان را در میان گرفته بران قضیه چاشتی ظفری چشیده
و صورت مرادی دیده و از آن تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قلعه ده نوجین گفت مصلحت چنان نیست که عرصه
منازلت و للاعدا او کل منی زلت جا بجا دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان گذاره خذلان کرده تیم پادشاه حلب
بایسا ول را با یک تومان لشکر روان فرمود تا ما وراء ایشان را محافظت نموده بر فراز قرار گیرند چه از طرفین آب عاصی
سایل بوده و ما وراء ایشان وحشت خاص حایل حین لشکر سلطان مصر که از این نهر فرا اعلی گشته روز روشنبه بیست و ششم
ربیع الاول من سنة مصداق صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة که لؤلؤ لالا از رنگ کوهران
حکمت با الماس مجالس سفته جلوه میکرد پادشاه فرمود تا جماعت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات بیلوغ صورة
حسن طهارت بشرط طهارت بجای آوردند و سرود در اخلاص جمعیت بتقدیم رسانیدند و در یک مقام بر مثال جمیع عرفات
صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرشیان را برمزنمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مشغول کرده بعد از ادا
مکتوبه پادشاه روی زمین از قلب وار روی تخشع بر زمین خضراهت نهاده و لفظ ان توکلت علی الله بر میان صدق
یقین بست و از حضرتی که جبینه بجنب فرازی ماه و مهر بر فراز سپهر کرد که خاک در سجده عبودیت او بست و از کریم
با نوا و ذکر سور چنین است در هر جواد محتاج جناب ربوبیت او **چ** انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همه
گوید آنکه و آن خدای آن نکری * الحمد خدا را از هامه ندا از خطر بر نیش را تحلی داد و بر قطع کلم کرد
حق سلطانه و عز برهانه استعانت و ظفر و قدرت و استمداد و نصرت کرد کرام الکاتبین در سجده جوان او حکم
در سوانح تقبیت با مین آمده اما رب فاتحنا ربنا بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین ولا تهنوا ولا تحزنوا
و انتم الاعلون استماع افتاده و در مصداق این احوال چون از دو لشکر بر و بحر مسافت بسیاری از میان هر یک
سقط شده و بر اق مفروق و تاوان مانده با مرکب خاص بحکم **شعر** و کم نحیی ف چو تانه انشره و تحیی * و لا

سیتری بیّنة القیاس الیکم • فوانکم منا فیه وابیرنا • ووالله وققنا فالسلام علیکم • بزبانی میزبانی بخوانم چو یک
چاده در موقف بندگی سر بزمین نهاده صال عجز خویش عرضه داشته پادشاه توفیق یافته پیرنگشت به بیهده ای این
عقد را نگشود و فرمود که در خود سقاقت دعوت مساجلت تمامت چو یک چاده جنگ کند قوله سوء سیئة فی [illegible]
رجل و فارس • فحیفة [illegible] ملکش عارش • به اکثر رحمن این تهر که نتیجه الهام ربانی و لطیفه غایب [illegible]
بود مسلط کلی مرعی افتاد و اول خاطر چو یک چاده به حسن عاطفت مستمال گشت و تحریض بر آن لشکر بر موافقت
موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شده و بر طریقه سراندازی و جانبازی ثبات نمود لطیفه دوم آنکه مصریان از آب
[illegible] بیابان برق مثال شعر وجوانی فستبین الخیول وحجتها • [illegible] القوائم اربع • فان [illegible] اهل [illegible]
توکب • وان [illegible] فانبوارق [illegible] • در خود و دینه [illegible] عظیم بوده و مقصود داشت که در آب لشکر منصور دیگ
لطف [illegible] یک جیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلمات حق [illegible] توکل بر حضرت [illegible]
مطلق این زمان رسانیده چهارم صورة عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی نیاز این شیوع رواجی تمام دارد لا شک
برهان من تواضع [illegible] رفعه [illegible] شعر علامه [illegible] فتواضعتم علی ثقة • وقد تواضع اقوام علی غرر •
در بسیط عالم سایر نکته سیوم آنکه لشکر مصری در رعایت و محافظت عماری [illegible] و در حملات متوالی تیغ و گرز
مقارعت را مصارعت می نمایند چون لشکر پادشاه در حفظ [illegible] پیاده شوند لا محاله از انواع آلت باستعمال
هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانستند بود الا تیر و کمان که [illegible] دشمن از مسافت دور بدان [illegible] شعر سهم
الفتی اقصی [illegible] سیفه • و [illegible] یوم طعانه و ضرابه • ولله در رضی الدین الجوهری حیث قال •
سهم اصاب و رامیها بذی سلم • [illegible] بالعراق لقد ابعدت مرماک • چنانچه در موضع شرح آن معلوم گردد
دبالحقق اگر اسکندر کشورگشای بتیغ بازرجان آمدی در بندگی پادشاه قبا داشت جمشید غلام بودی نه چهر
که از تیر راست تر رفته بود کمان صورة پشت خدمت دو تا کردی و داد ازده بکوششها رسانیده مانند ترکمان پیکان هم
از دور [illegible] بوسی واجب دانستی و [illegible] رانده [illegible] نظاره تیر او شدم درکمین • چون زاغ کمان بماندم
در دهنم • و رایت منصور از آنجا در حرکت آمده و چنان راندند که بین العسکرین یکمنزل مسافت ماند [illegible] خیمه طناب
طناب تا یک کشیده شده روز دیگر چهارشنبه [illegible] هشتم شهر ربیع الاول سنه تسع و تسعین و سبعمایه [illegible]
بود و منصور دولت پادشاه را [illegible] فتح عنوان و آیات [illegible] تاریخ وقتی که [illegible] جمیع طناب
کشیده و خورشید [illegible] و قبضه [illegible] پیکان [illegible] و اجرام [illegible] قدم نهاد
[illegible] تمامت لشکر [illegible] جنگ سلاح برخود راست کردند و چون دریایی [illegible] در حرکت و جوش آمدند [illegible]
همچنین [illegible] پادشاه [illegible] کرده [illegible] تیغ در خواندن

نامه

نامهٔ اقبال صورة زبان داشت و چهره بر در مقابلت شاه چنین گرفت تیر چون فرزند ناخلف روی بجنگ و کمان چون [illegible]
مهربان در زه در چنین آمده بگونه شعر [illegible] جنگ ضرب [illegible] • [illegible] • اگر زره [illegible]
سر کران داشت که در میانه بر خود می پیچید و کوس از اشتیاق جنگ [illegible] زاری می نمود چون نزدیک آفتاب بر یک رمیده که مشغول [illegible]
نماز پیشین گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا مگر فرود آیند تا به راحت [illegible]
تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و بر [illegible] دراز کردند و چندین [illegible] مشغول شده
ناگاه قراولان برسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر [illegible] نموده از عقب می رسند و باعث بر [illegible]
که چون سلطان یا ساول را با لشکر دیدند که برطرف [illegible] بیرون رفت از [illegible] ایشان نوع [illegible] یافته [illegible]
خود از مقام [illegible] که از نصرة مجتمع [illegible] که از علاج ایشان [illegible]
پادشاه دولت [illegible] لشکر قول که چون [illegible] ثابت باشد و نیزه [illegible] در کار [illegible] کرده
و [illegible] مخالفت چون تیغ [illegible] مصرع [illegible] سرانیده [illegible]
[illegible] که در [illegible] بوده و ایشان دور [illegible] زمان حرب [illegible]
[illegible] ضرب معلوم [illegible] کرده که چهار فرسنگ [illegible] موافقت [illegible] بوده و طول [illegible]
[illegible] آمده [illegible] مختلف [illegible] مصری مقدار چهل هزار سوار [illegible] و چون
بیضهٔ فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برق نژاد سوار گشته [illegible]
[illegible] از صدمت آن [illegible] شدی و از [illegible] از سر و جوش [illegible]
از [illegible] زمین در [illegible] برآوردند و چون دریا [illegible] و کوه آهنین بر قاعده [illegible]
ازین یکدیگر [illegible] لشکر قول [illegible] که مقدار ایشان نه هزار سوار بوده [illegible]
از طرفین [illegible] شد [illegible] • کمان چینی در ابروی [illegible] • [illegible] از زمین [illegible]
زمین [illegible] شده [illegible] • [illegible] تیر پران [illegible] • قضا جامهٔ عافیت چاک کرد • اجل [illegible] زندگی [illegible]
کرد • [illegible] باسمان رسید خون از تیغ [illegible] باران از میغ ریزان شد پادشاه در
قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده و از طلایع دشمن [illegible] تا قلب [illegible] چون نزدیک آمد که
اقدام لشکر منصور از مقام [illegible] مصریان [illegible] هزار [illegible] و ظفر [illegible]
پادشاه کامکار از [illegible] مراکب [illegible] زمین قائم شدند و یکبار [illegible] درزخم [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] • [illegible] •
[illegible] شعر [illegible] •

نکبة و کانما من کل ناحیة تقول خضه ولی درین گروه قرار نهاده قلقله و زمین و آواز کوس برآمد مصریان بدان صف
بیرون رفتند و چند حمله کردند که علم خاص قورت قلقله و زمین در مود تا لشکر پیاده شدند و بموقع مقام از اسب فرود آمدند
اشارت رسانیدند که سوار شوند بین الفریقین و ازکوب تراخی افتاد درین میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان
از مقام خود منزعج شدند تا تیر بر اره قلقله بی چون اندیشه نمود اب در دل اعدا انگیز کرده و چون سواد
فاسد منهزم شدن نمود و زبان حال بجواب **بیت** تیر شد حدیث سر سری دشمن را زنی کوش در آمد و از آن میدان
شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال متراوف و متوالی در رسید مصریان از زخم تیر باران چون
کمان پشت نمودند مولای و قورچی از میمنه و میسره با لشکر خود در صفت خورشید کرد در جوش تیغ جولان کنند
شاه فلک جنبت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بخت نخجیر ابر درخش برق بجز نهنگ پیکان قطب
سماک نیزه مهر ستاره لشکر جمشید سام صولت سام نمود سطوت دارای زوال زمانه داده از
قلب بر عقب روان شدند **نظم** کما تشیع ابارق ازجی محاسم کما غضب آزبیان تیلو فرانس ودر
هر ابر هلات بتیغ خورشید وش اتحاد انتقاص اعادی را نمود و بیک حیث بفضل الا ازواج سام
و التقیتی فی قلبه فی المشتبع و ما تبقی فی کنانة الجدال اثجع مبارزا الاجال حالی و القعق
فحرة التقال بفعاله وقعت بین القبائل بابل **نظم** نیزه چون عضو متعش لرزان تیر چون مرغ منزع پران
دل مصفدر چو خطره دلدار که وزد وقت صبح باد بر آن سر رشته ها نمود تیغ دو روی مغفر گوای نموده گرز
گران جبل جبلی سعیل زن وز خون خنک تفحر شده پیکران اندران گیر و دار هجوم اجل آمده سرور جهنده
دران حلقهای زره زنو کسنان شده حیران چو چشم خنظران استلای غضب دلیران را رگ شریان
فکنده در فوران تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون در عروق خون سریان تا از حمص در دو دمانه آب
عاصی لب را بدین صفت بر امنو زیاده از پیچ اونقه از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر
اعراب شام نیز بر حسب مواضعه معهود از طرف لشکر پادشاه درمیان گرفتند چون این منصوب
معلوم رای مشکل کشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون
و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان موازی نظر آمد کر تعقب با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد و از
میسره قورچی باجیک مدد داد و دیگران لشکر را در یک لحظه از جریده ایشان دور کرده ایشان تو قیق که نمود بقیه
براق حرب چون طلسمی نمود بآب زعفران بکچه پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند
و از جدال و استیلا رنبرد و استراحت بدل کنند از اطراف چون سلطان مصر و لشکر منهزم به درجحمص رسیدند
ابطال گفتند تدبیر ما چیست در جواب گفت کار ما دگرگون شد هرچه نه کر توانید حیات نقد غنیمت وزن

وقرنه

دز زنه واجب دانند این بگفت و عنان براه داد چنین گویند که چون بقا هره رسید ازمصاحب و دشت تنها
چون بیت منزحف و دل چون رکن مختم از یکدیگر چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان کهنه
در گوش هوشمندان این نوا نواختند **نظم** بالقلق رهن دولة و رجال نعم لیلی حیال مکتبة و حیال روز دیگر
که نهم از راه در جماعت بر چهار پاش افتاد در کوه جوازی بر آمد **بیت** چون قراسنقور گریزان شد براه اقسنقور
دیده بان سر کرد صبح کزک بیان کوکب از اشعال تیغ تو چنان جنگ کرد که گفتند ارکان دولت و امرا به فتح
فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تحفهها کرده و امر که در صفت قتال بهادری و صفدری کرده بود نیز بصلات
و میر رفاعه بمخصوص شدند و فتح نامها مصحوب بالجیان باطراف روان شد و در یخ ال بنده دولت روزافزون
لباس منافقان کتب را بطراز و تزاوی و مناقب این بشارت مطرز و خبر فتح **نظم**
فتح یکاد دونه الحسود و النصر عند الیمة المعبود و ملالات آیات نصره ابنة عنوان فاز بطالع
مسعود ملک اذا اقتربت جنوده جنوده نشر السماء نسور ها بنبوده ملک یبقی من دماء عدوه
فی وجه ملک صبغة النوریة هزم الجیوش وکلها مصریة البرق سیف من بحار جنوده اقعد
ادهم شقع دهمی طرف الجبا سیلبق قد بره الغیض جنوده رفقی المنام لکن ینال محالکا
بحده و بیض لا یحقق حده سیاره الحرب الزبون علی الهوی و اوافی العقیق علی ابنة الخفقة
الکفی ارماح السمر لا السمر الملاح وله نبل لاینال قدوده ملک تضعضع ملک جده سابق
بحمیة جدة او عتیق جدیدة فرق الممالک من انارة رایة بالعدل و التایید ذاک بیده
چنانکه از صولت گرز البرز شکنش چهره خورشید زرد و سرنگ شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از
مهابت شمشیر آب دارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد و تیر عقاب پرواز
خذنگ شکاف و تهور کشای ست سنان زره گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد **بیت** گردون غلامت
از خط خورشید جامت افکند کیوان نجاست از نظر بهرام پیکان تو دهم دیف روشن آیتی است از دو دست
نکو نامت از و ملکت باند است از و علت بیحالی باد دایم فی القصه چون قطعه رفت که مصریان بکدام
راه در پرده منهزم باز گشته مخالف ساخته اند تا نیز به قتل گرز اصول ثمره ایشان را منقطع کرده اند بخود
که سلطان به فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امراء مصری که همراه و ایشان
دمشق مانده بودند از راه رفته و راه برکرفته در عقب سلطان مسارعت کرده اند از حکم یرلیغ امرا طا ی
و سلطان و حاجیک به پانزده هزار سوار در پی سلطان رفته و در آن راه هرکس را که از لشکر شامی یافتند
بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را

برشمول تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زود اگر منغلق شدند براه حیرت منتقل شدند باصفهان تا راج کنان
تا غزه برفتند که مسافت روزه راهست از آنجا تا مصر بر کناره رمل پس خبر یافتند که سلطان با دویست هزار سوار در رمل بر عزم
مصر چون آب روان شده است پادشاه روزی چند در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود
بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا براه دمشق نهضت کرد و روز سیوم جمعیان از مشایخ صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین
شریف و قضاة و سادات و معارف دمشق بپیرا بالعلام و سی پاره کلام الله و تحف و هدایا و اضافات لایق و ترال و نزلهای
لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفه سابغة الزلال و عاطفت سابغة الظلال سراپرده سلطنت و جلال
التماس امان و اعادی کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما پیش از حمله استیلا و سابقه استیمان یرلیغ
داده ایم تا نقاوه عفو پادشاهانه کاس دار استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی دایر دارند و صوادر بواطن جمله
بزلال افضال سیراب گردانند پس جیوش نوتای را نصب فرمود تا نگذارند که هیچ آفریده از آن طایفه را تعرضی رسانند و اینقضیه
مصاحب رکاب اعلی بغوطه دمشق که عبارت از جنة بهشتست رفتند مؤلفه گیتی بهم نوگشت جنت ای بک جنت که
هشت جنت اسامی الجنان الثمانیة والاولی جنة الفردوس ۲ وجنة النعیم ۳ وجنة الخلد ۴ وجنة المأوی ۵ ودار السلام ۶
ودار المستقر ۷ ودار المقامة ۸ ودار القرار ۹ و در مرغزار غوطه نزول فرمود بتحیة آمالی بها سوف تنجح از حکم یرلیغ
قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور و ایلبک بدمشق رفتند و بمقالات اهالی را مبالغه واجب داشتند قتلغ قیا بشحنگی موسوم
آمد و بلاد و بقاع بر سر تعدادات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق
را بود درب تعدد را بگشایند و ابواق را چون در ظلم و تعدی و عهد پادشاه عادل و وزرا منصف او در سینه
باول حال می فرخت درب را بحمی و توکل بخشی سپیتی فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بر همین شرط می فرخت
و علی بعید از بهر بخونهای را فرمان شد تا پشت زرجوب پانزده بیرون کرد و چون بدان مصلحت التیوه کی نمود پس ایلچیان
دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه مسلمان همت نهمت امن و امان ایشان ارزانی فرموده باتفاق جمهور طوایف
صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که باشارت
محکمه و راوی این حکایت بود محصل شدند و کافه طوایف را دستمالات کرده برأفت و رحمت بندگی حضرت
دل و مستظهر گردانیدند و بسبب خفقی وجوهات مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز مبلغها خرج شد و در دو شاه و اخراجات
پادشاه اسلام بعزم جهت حرکت فرمود حکم کرد تا قتلغشاه و نوین برک و اقامت ساز ده قلعه دمشق را مستخلص گردانند
و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نمایند و ملای با بکتمور لشکر بغزه و آن حدود حاکم ساخت و چنانکه با لشکری
تمام ضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در ظلم قبچاق کرده ملک ناصر الدین
یحیی پسر جلال الدین طرمه بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی دولت یارب نفسی ملکی الجمیع و همتی فلکی

الا ارتفاع

الا ارتفاع و ثبت و حکم شد که اموال در عهد ماوراء باشد و از حمص تا طرابلس و حلب و اسلامیه و معرة النعمان که از
شام شمالی خوانند بقیلیکی تغولیف رفت و حلب و حماه و حمص تا عقاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که از
شام شمالی گویند بر بکتمور شامی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت زیادت
بود بر عبوری که مجمع اندیشه محکمه بود ... نوین بیک عبور فرمود و سلطان ... و فوج فوج تا
التزام نمودند و حمّال از نزول و اقامات جمله تمامت لشکر ترتیب داده مسالک و معابر ساخت و بعزیمت
پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت
رایات ظفر اثر ایلخانی به تفرقه خبردار شدند اندک جبانی یافتند و جیب پوشیده از هر طرف بیرون می آمدند و اسباب
لشکریان را دزدیده می بردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه و نوین باستخلاص قلعه دمشق که در
حصانت کوئی لنیم بود بیت هیچ بیارست شد از فرجها ذات حصان احصنت فرجها اشتغال نمود و بهتاوی
منجنیق حصار ... نام و دیم جرالثقیل کامل و مهر شده و قیام نمود که از چوب بصورت مبنی از معنی و لقت
و فیها و تکلفت که در عرف لغت منجنیق خوانند بر کار کنند و قلعه را با ساس مستحق و متخلص کردانند بتحصیل ترتیب
اخشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل باتمام رسد ناقطعه ای زیرک جهان دیده بود و وقت صنعت
و حذاقت شخص در این حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بر منجنیقات و دگر او مستغنی
افزار و کوه بعنایات سنگ منجنیق زیر و زبر نیل ریزد برکند و این قضیه الحکم را محقق است هر کس که برای استیفا نامو
محفظه اسلام و استیفا اعتبارات و حرمات یوم القیام شرا او و ارادت فتح گرداند هر که او زرگ محقق است بدار دیار را
باشد و باضعاف آن شاه و ثواب از حضرت قاضی الحاجات روز جزا از زمره اشرار شخص صاحب شطارت بود از بلای
قلعه شب آمده تخلیص کار رو مفتوح زمانی اقتدار شد شبی مخافه خود را مجهول وار در خانه او انداخت و در گوشه
مختفی بود بهنام ادکه است را حل بر عمل کرده بود که زنها روز تکیه پای و در خانه نهادن بهای بود و زخم بر منقل
خوردن جهان چنانکه مقتضی تهوّر دلیل باکی شد سر او را بر میدارد عود و ترت در اطفال ...
مسلول قصد فرار میکند مؤلفه چون دزد رفت مشغولا پنهان جود ... فقال الظفر یافته به دو سر یکی سر خویش بسلامت
یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از کوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعه افلاک میرسانند
و در بهای سری ... که در رشته مثل بر رشته جواهر نیزه بهزار دینار بهم از زرین نثار کرده و سر او را
بسر نیزه از سینه بر او فرو شده و شاه تا در قلاع قلال ... و حصون محصون از جاریات و رفت که بر تقدیر استخلاص قلعه
دمشق و مقدمه احوال ارکان ظفر شده با انگشت بر تمامت و از مجرات رکند و ... رفته تفصیل سنگ و کرک
محله شغیف دمشق ... جنگ ... جملک ... مر ... ببرقیس ... بجا سلاطین قصره

شکوه مجلس بقرار ترک روضه عتبات قبة الرقوم حلب بهره بجنت کرکه هرکی از این محفظه و قبه قدود
دوهزار شجری دیده باشد دیده بام هشتم فلک و پایان شش چو یک تن بر اصول زرنه فلک برجیس ایشان هاویت
کوکب حیف قواضب و اطراف آن از بریق تیغ و شعله سنان سطاع شهب ثواقب مشحون گشته حاکی
جدال ابطال بسیوف و رماح در اخوان جلادت جماجم افکنده و بسوار و انکله و نفایر و پراکنده و از حصار آن
وخیام قبچاق نیز در مدارج این امور حمید عقیدت بجز ندیده و پیش سلطان مصر فرستاده و کلفت توجه
لشکر کار و اهالی بوده و دفع و منع آن مقصد ... در زمان سلطنت لاجین این مقصد ... یافته
بوده و کمال آن تعددی داشت اما در محافظت دمشق و کعبتین تقوی مایدین در آن نظامی ... آن لطایف
حیل ... از رتبه ام ... موجبات ... مجاهد کرد آنیه و سلطان ... عزو رخ ... کشت چه قبچاق ملوک
پیش الفی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغ شاه نوئین برسید و مکتوب وجوهی از ... عزمات ...
بیاورد و لشکر ... که ... محافظت اطراف مامور بودند ... براه داده و بوقت عبور
فرات چون ... سمت ... رسید و ... این شیوه ... عجب
با نوش ... شد و ... وحشت ... دیدم ... جلالة ... و ...
نوائد ... صادرات افعال سلطان دمار شعار محمد سعادت غازان خلد الله ملکه از آثار دولت روز افزون آن
پادشاه ... که ... روشن کرده ... در ... عمارات که نظام
عالم ... به ... اثنین و سبعمائه ... پادشاه ... خسروانه
بنا کرد ... اول ... سنه سبع و تسعین و ستمائه ... وقبه ... تبریز ... شام ... روزگار ... یکدیگر
... رصانت ... و نزهت مکان ... نهاده ... مهندسان حاذق
و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف ... گرد ... باس ... دایره قبه ... الات آهن
و ... نقل ... شغلها ... ساخته ... و ...
آورد چنانکه صاحب حکایت ... ذوالقرنین ... در مقابله آن ... و ...
... در آن ... تعقیب ... دایره ... مقداری ... از ...
زمین ... یافت ... آغاز ... رفت ... آن ... بود ...
... هزار و چهار ...
از ... هزار ... مسدس ... بالای قبه ...
... دیوار ... سنه ثلث و سبعمائه ... ده ...

و ...

برج

و ... کرکبان ... و ... ثابت ...
کر ... بترتیب ... الواح ... اقدام
... ساحت ... بر آن ...
با ... قطر دایره آن ... مضروب آن ... نصف
... ضرب و ... وضع ... مقدار ... حساب ... و دوازده ... برج ...
منطقه کردار ... محیط ... اقالیم ... آسمان ...
الا فی حکایت ... فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها
بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سیوم ... برای ... و تعلیم ...
الا ... مذهب امام اعظم ... و مذهب ... الدین ... دار ... که ...
... اسرار ... الایمان ...
... تشخیص امراض کنند ... حسنه ...
... حسن ... مداوات ...
روز افزون ... بیت ...
... بیت الکتب ... ششم ... رصد خانه ...
... ترویج حساب ... مقام احکام حوادث ایام ...
... فیضان ...
... روحانی ...
... شهوات ...
علوم دینی ... فقه و اصول بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه ...
...
... حکم الرحمن اهل البیت ...
... نقوش ...
...
...
... دیبا ... هزار ... دولت

روح درها را جهت جنبه داده کی اطلاع و توابع و مرافق آن که مجلس خانه و فتحت الابواب از غیرت آن در خوشدلی
بر خود بسته جنبه و صریرش زبر زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین بگوش زوار می رساند و رشک از و بر ممالک
استعمال رافت و بتان و قصر عادیه بر بنیاد قی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا و عمده قاعده آن از وضع
سپهر در هاده و غیرت مجلس و در دل بیت معمور روزنه یقین را از ابواب قصور شفق صبح بخت و قوس آفاق
درب مقرنس آن سهم بحت نیافته از خجلت و ترکی کشد و در جیب آن جیب فلک مصرع به منظر المنظار
فی الجیب و القدح تمسک می نمود پس نسک طاق کسری از این عمارات خجلت کسری شد و از ارتنگ صور و غرایب
نقوش آن روح آزر بت گر چون خانه خود سرگردان مانده حورفتق در خورد دق و تقیید و تندیر شیوه جهت
آمده و این ابیات از خاطر زاده مولف مناسب تحریر این قبه * یا هبت بک الملوان * بهر مال عنه
بوعک الدهران * یا شامخا منها قد لیف زعلیکما * اعراف خلد فی ریاض جنان * شابیک فی الآفاق
عدیم مثلها * یا بینک لم توجد تر مین ثان * انقبت سابقة العماد محوطة * الاطراف والاکناف
والبنیان * لا زوال یا بینها علی افق العلی * بالعز والتایید والسلطان * و نسخوا تاریخ این قبه
و اطلاع منور با سما و ساحبه شش هشت هی درازه و بعضی اهل عصر که رجعت اجوز درزات سیم صفوت
از مستعملات بقاع داده جهت کتابه نقش کرده اند هیت الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده واجب
الکریم الذی نعماؤه مع العالمین فیاض وجوده صاحب القانع الذی دلالات وجوده بدایع
الاشیاء و روایع الغرایب و آیات جوده صنایع الالاء و سواطع الرغائب القادر الذی رفع السماء
مرتفعة بزینة الکواکب و دحا الارض و وطدها بجبال الاطواد و الرواسی الرواسب و بعث الانبیاء و اجتبی
منهم محمدا المصطفی المبعوث الی المشارق و المغارب صلی الله علیه و ذوی المکارم و ما طلع طالع و غرب غارب سحابة
لنعمه هاطلة و لفضله و کرمه جالبة ثم الحمد لله الذی بنا علی هدایة الدین و رونق الاسلام و المسلمین سلطنة من هو کالغیث
للارزاق الجیاد و کالفلک درر الاموال لاجیا و الابناء و صارت عتبته العلیة معقودة بنقاء اعاظم السلاطین و
شعب سطوته علی ... والملک الجبرة للشیاطین و ... تراب سدته العلیة مسجد ... و الشمس ... لنعمته البهیة
موردا للافواه و نعمة القرآن المعظم الاعیان الاعظم مولا خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین ظل الله
فی الارضین مطاع اهل الماء والطین محرز ممالک الدنیا منظم ... العلیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء
کهف الثقلین لطف الله فی ... القاهر للاعداء ... حافظ الارض بالسیف و السنان
شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان محیی الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة
نصرة الدنیا و الدین غازان محمود بن القاآن المعظم ارغون خان القاآن المعظم ... الاعظم

اباقا

اباقا قاآن هولاکو خان ادام الله ظلال رایاته علی القریب والبعید و جعل النصر و الظفر ملازمین للوائه عن الیمین و عن الشمال
قبة ثم بحمده ... و علی و فقه الله تعالی لبنا هذه الخیرات و تأسیس هذه المبرات المتعلقة المحیطة بعضها
العلیا الرفیعة البنا و السنیة العنا و الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حتی تستصغر فی جنبه الهرمان و تستحقر لدیه
السنة و السرطان المجهول شرفه ... کقصر الافلاک منازل و ابراجها و طلعة ... من انوار النیرین سراجها و ما جاء
... ذوی الشباک و قطرها یضاهی الافلاک ... و فضله من ریاض الجنان فیها مغفرة و رحمة و رضوان
و قد اتفق الابتداء بانجازها فی اول شهر رجب والاتمام ... و در حیث ان چند عدد قنادیل و لگن زرین و سیمین
مرتب فرموده از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قندیل روشن کننده خانقاه آسمان که باصطلاح
منجمان شمس خوانند در مواردات آن چراغ داره همی نمود و جهت خانقاه ... و تکمیل تشبیه نقوش
لاجورد و سحوق حاصل کرده و از این نمودار دیگر را قیاس ... و از انواع تنوقات و تنوعات و تکلفات در تلوین و
تذهیب و ترتیب و تزیین قیاس توان کرد پس در عوارض ... حاصلات خالصات و نفایس ضیاع در
ممالک و بران وقف فرمود و تفصیل ابواب البر و مصارف آن خیر در جریده وقفیت اثبات یافته و تولیت
شرعی این وقوف از حکم یرلیغ بشارت و ... بر رای رزین و فکر روشن مخدوم اعظم صاحب صاحبقران
رشید الحق والدین مفوض شده و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در عقب مسطور
خواهد گشت از اطراف ممالک افواه ولایات معین و مقرر شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان از موجبات آن
دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود به اهتمام مخدوم ... وزیر ممالک ...
دام و اولیک و کوره تبریز و ... مقصور فرمود دیگر در بیت ... و تعیین ... استعمار شهر اسلام او جی را
اشارت راند تا کاخ دولت و مرابستان مملکت بنا کردند چه هم ... عنق در سایه ریاحین * هم خوابگاه خورشید
در سایه صنوبر * پر چمن بیخ پروین بل بر ... بر بنش قضا ... کرده دیوار خط محور * و رواق و حق ها ترتیب
کرده اند و اتمام عمارت تبریز دیگران حضرت مخصوص معصوم فرموده هر یک باب ... یمین و دور و ایوان و
دیوارها و نقوش ... مشغول شدند باندک مدت ... پذیرفت و امروز ... انگه سر ... و دنیا ... را
صورت ... و اطلاع لشکر ربیع در جنبش آید ... بسلطنت و ... سرادقات خانیت باشد چنانکه ...
... بعضی از این صفات در این ابیات مندرج ساخته * شهر اسلام تو ... * بصفت جمله ممالک
چون او ... باشد * آب او را طرب و خاصیت داده بوده * خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد * در بهاران چو ...
با دبهاری بر دل * روح پرور چو هوای بدخشان باشد * بوی الوان ریاحین وی از جیب ریاض * یاد و کاری زخم
زلف پریشان باشد * خضرای بیغ ارم ... چه مثل خلدی * که در او لطف حق و سایه غازان باشد * ... دل شاه ...

آهو که کند انس فزای ٭ مرتع وحش که ارمش غزالان باشد ٭ همه سرسبزی خان باد گر و منزل قمر ٭ چمن و بیه وگل پرور
فراهان باشد ٭ سایه شاه چو طوبیست که در صحن جهان ٭ منزل حوری و ننه همه رضوان باشد ٭ چون فلک قدر تو کر هیچ
مجسم کرده ٭ زحلش بنده چو یک زن ایوان باشد ٭ این که به چه کرمن بنده و مادم گویم ٭ عرصه ملک تو چندین بشد
وچندان بشد ٭ شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید ٭ کار چون بخت کند این همه آسان باشد ٭ پس در مرتبه الثالث
و هو کلا خیرا و میرا درشهور سنه اثنتی وسبعین و سبعمایه برلیغ شد تا در دار الملک تبریز از خالص اموال خاص حافظی رکینی
و به روایتی حسینی مازند تا وی وار تالی دیگر آثار پسندیده پادشاهی گرد و چون صندس روی زرین خط با س
ان بر رقوم تحقیق خواست کشید فرمود که مدار آن دایره برج خراب و مرغاب دجیان کوه و مقامت بتین و
بفات محیط بایدع عرض دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد
و از شش جهات برو پنج دروازه عالی بشابت هر یک مجلس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران
مرفوع داشت و دروازه کوچک دیگر بر مابین در و بیتکا زحجته مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد
که هرکس در فضاء اندرون دایره بنا و خانه و مستغلی کند هیچ از دیه ملغ نشود و در جریده تملک او بی تشویش
منازعی مقرر دارند تا تمامت طوایف در رجیا و مروات و انجداد شقوات و شکستن زمره و مستعمران رغبت نمایند
پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و مستعدان و محصلان مجد رشد و در استیفا وجوه ات
در تحصیلیه و آتش او و دیگر مؤنات از دواب و آب وادوات آن اجتهاد نمودند و در عملی که مسعود للابتداء و محمود
الانتهاست شروع رفت **نظم** خوشت کرده مرکز که از خط کشد ٭ هر گز نگرد آن مرکزه مدت محن ٭ و چون دل فارس
از صنعا و رت لشکر دولا از هم اتقد وکان ذکر اللهم در هم و پریشان بوده و تشعر مقام داشته و بار دو شیراز محبت
او مهین بیوت رفته از بندگی حضرت اتماس کرده که مقرر بر ملک سلیمان از دست برد دیوان دواری و دستیاه حمایت
کیرد و در رحم تشعار پریشان ترا تا زه ود یلی و فتح نجته بندول فرمود و حرفی از عمارت شهر که با شمال غالیه سایی میکند نسیم شمایم
آرزو دی پریشان گشت و حکم برلیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندق عمیق کنند و چون زمان پیش بود و جبال عمارت منغلق
علی ذو الوقت در غیچه ها ن نزد از موجهات شهور سنه اثنتی وسبعین ثمره بامثانی الات و بیتکا ل اصلا صرف کنند و بعد از ان با علام
کبیرت مصالح کرده حکم اطلاق تمتّا وجوه رود و در ضیاع متصور و اتمام آن خیره و تقدیر بکون خاطر از نتیجه خاطر بنده
دولت روز روز فزون این ابیات بر صحیفه نظم انتظام یافت **بیت** ملک سلیمان زتو معمور دوم نام و نشان ٭ قبه اعلا یافت
منقبتی تمام یافت ٭ از فر انعام تو هر که درو بنگرید ٭ کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت ٭ هر که دل و اروود خطه شیراز را
بیضه دیوان خواند روضه اعلام یافت ٭ بازوی عدل تو چون باروی او برفرشت ٭ قاعده دولت تازگی احکام
یافت ٭ حزم خطا سوز تو قاهره مقهور کرد ٭ از آن عدوات زخشی ظلمت هر شام یافت ٭ کعبه بنای شهوا زان بمعنی در رد

هرگز بر این جهان گشت احوام یافت ٭ مجلس ملک تو زعدل کنه بخود ٭ خلق در ان دود در دو حب عجم کام یافت ٭ گرچه پیکر زران
جسمی گرد چاف دو ده زر دو ٭ کام فرم ازچون تو شه کرد شی ایتام یافت ٭ عطر تو چون فلک با منزلت کرد جهر ٭ غره ایام از و زینه
اعوام یافت **دیگر** عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود تخصیص خانقاه و مدارس که امروز دار ام های مقیم و طاری
و قوم کاه مسافران و مجاوران اوقاف وارد ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفره خدمت پیش آینده و رونده مبذول و مسلمان چون چهره کریمان با صیانه کلوا من طیبات
ما رزقناکم کشاده **دیگر** رسم قانون وضع خراج ممالک فیسو جنی بر جاکام دستور ملک ارتقی که موجب رفاهیت عام
و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل الحمد بین نتیجه عقل
و دیباچه عدل و ضابطه مال اندوزی و فضول اندازی طوایف رعایا و دکاکین بر در باب از خطا بنگشر در حزم و تقریر و تنفیذ
تقدیم و زوایا شبیه و اخراجات و طوفت محقق و نهر بود که تا خانه شتر دیه عمارت بود و دانوع آن نسق و تحکم مساحی جوارح
در حقیقت خوار رفته اتمال مزارعان میمون خلاصی کلی دیدند و بازار اعوان التقاق و عوان یکبارگی کاسد شود و نوا
حوالات ایل و قتمه مرفوع و اندر شیت محولات از دفتر ثمر مرفوع و رسم نحمد و مال چون رسم به ازجان برخیزد و قاعده
دستی و دستکاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج در وجوه الیمنی
بنقطه مقدر و نقد بجنس مقرری دعوی عجز و قصور و نقصان بحسن کسور با صناف معهود با خزانه عامره ورخشون نواز
روز کار بر بیاز بهتعاد رنخود این شکر خند کردانید **دیگر** وضع قانون ترقانون ملک ارم بنواخت ٭ و بهره کوکش
و بهر نوبت جهان زراویقه **دیگر** از حکم برلیغ نفقه چون عقیدت پادشاه عام عیار در ممالک جاری گشت و اینکه
تا جهان بود و جهانیان بیل جهان بنا دان تا ملک ها کرده و بهرکز در هیچ عهد بر این صفت نقدی صفر و ببشه
نقوه خلیفه و نامدار و سلاطین کامکار که سکه اعتبار رفته بود و چه رگشت همتی بکار دوری مضروب شده و بیش خط
یوسف اعرض عن هذا یافت مستقصی از تقرض تو ح نامون گشت و تاهری پیش بر رواج صفر رنیایه و مصری و ان
مقری جاوید خود و سکه زنا کلی در شکه گفت ٭ شعر و دو دو زنا بر ابره قرشت علی ٭ انتقد بره همجت غرق الصفی
و شرح فوایه و منافع آن در معقلت معاش و معاد و معهود انه و مناجح آن در دار دنیای خلایق **بیت** چه حاجت بشد و ذی عیان
و شاید که مجنبی بر چهره آفتاب زرگر نقم نیز دیر نقش پذیرد و فی الافاق ب طلا صورت و ماه طلوع صفت ور دوالوجب
استحان نیابت این قدر از چهره افروز و در بودن عزت تو بود **نظم** نقد عمل تو چو بر ان فلک بر تحمید ٭ بود ره و بنده
افزون زعیار خورشید **دیگر** دین دیار همچون که ابدا و عنوان ماثر دولتیار و تاریخ سفر خج جهانداری باد یا ابا و بی ام
تحویل برجهی حقیق فرمود که در مقامات ممالک نایب از دور آب گوشه و مصر بر چهار فرسنگ زمین پهنا بیام تحم بمسوح
و ارتفاعات و منفیات و فتوح شیر افتیل با ساحتی تمام مهیا و مرتب گشته چه رد و فتی که رکاب نزیق از ده دی کرده ان

در آویخته باشد و چراغهای که از قدیم چنین شام ... [illegible] ... حکم بر تیغ تاکید بلیغ نفاذ

[illegible]

و اگر بیک ساعت ... [illegible] ... ① ... و چون ... ② ...

[illegible]

از افق ... [illegible] ... سلطنت ...

[illegible]

مؤلفه ... دیگر ...

[illegible]

گرده

گروه ... [illegible] ...

[illegible]

مؤلفه ... دیگر ... [illegible]

[illegible]

مؤلفه ... [illegible] ...

[illegible]

مؤلفه ... دیگر ... [illegible]

[illegible]

شعر ... [illegible]

[illegible]

مؤلفه ... دیگر ... [illegible]

[illegible]

دوکیلان ناتراشیده و عدول فارغ از آثام و عدول ارباب طمع از راه حق عدول میکردند و تزویرات و دعاوی باطله

مرتفع بوده و درین شهر مأثر وقف نه مشهور است که القاضی بحکم ثلث پرین لاجرم حقوق مستحقان ضایع می ماند و املاک

مسلمانان مشوب و مطعون میگشت مثلاً شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل تملیک غیری کرده و یا رهنی و یا وقفی نموده

یا وقفیتی منسوبه بدان نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده

یا انتقالات با بیع بوارث او شده و وارث بعد وفق طوالع دعوی متقدمین و مصالح وجه آن منفور کرده

ساخته هرچند این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام می گیرد و انقطاع نمی پذیرد و التباس و شکوک در حوادث

میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور آورد که تا جهان باشد انصاف و مملکت ستانی بدیر لیغ بلطف

ممالک روان فرمود مشتهر اکنده در هر مملکت شرع در هر دارالملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد

قبالات جدیده و منقلات جدیده که در دست بایع باشد در آن طاس چون دست از آن نار بشوید فرو شویند و مبایعت

نامه های جدید نویسند و مسجل کرده بمشتری داده بهند و مشتری را در هر دارالقضائی طلب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن

بیع و شری در روزنامچه حال ثبت کنند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح داده ام تزویری ظاهر شود و کسی دعوی باطل

دور قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر برگاو چون گردون بگردانند و قضاة و مساعی را

رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا و بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بحکمه دارالملک شروع نمایند و تکلیف

آنچه شایسته دیوانی داشته باشند و حاکمی عدول فرکی در بر روزنامچه دارالقضا ثبت کنند و وجه رسم تحریر قبالات و چکها

ایشان مواد بهند و قضاة و شحنه ها و مجبور اکلی نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق رسمی و کلانه مبلغی مقرر کرده اند

و کم و بیش بدان داده نهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم برلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد

اسلام اجماع و استماع رفته یعنی روایت پادشاه جهان از تزویرات صدور یافته و فقد دخل و فتنه مرد و دود و قطع و اطلاب

و ابطال سقط و لاف و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان حلقه حلقه گرفته و درین قضیه این بیت موافق این

سیاقت افتاد بیت ای ترا شاه جهان ساخته و داور جهان عقل داند که بنودی لقرائیدون جمشید دیگر غلغله

بشارت از نشاط صف بمجموع ممالک رسید که در اطراف اکثر شهر و ولایت با تفاق نباشند و کلی

رسوم مرسوم و احداث شخص کرد نکن چون حوادث و حق او و او از فلک سقاییت مرتفع گردانید و ثمره خلاف

منقریان و دور از عذار و تزویرات اهل غیبت و بهتان صورة مصرع ارتفع الخلاف بارضی لا تفرق گرفت بنده کان

پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش غنوده و از سرهنگ بی فرهنگ و تخویف عزیمت و نگره همه روز و داغ قلعه

و بدامن بر اسود بیت عدل تو کرده نیاد در همه عالم که دگر از زمانه شحنه احداث مستتر باشد دیگر در مشهور شده سیما

حکم فرمود تا از فواضل صدقات عظیمه و عوارف جسیمه هر سال جهت تومان زر بسبیل زکوة که نمایکشی مال و طرز است

و ارزاه کان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر اعمال ممالک قسمت کرده اند و از آنجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت

در برلیغ شد که درادوان مبلغ در هر ولایت رشی و فرامیع دیوانی مقرر کرده اند و بارتصرف دیوان زکوة و جهة اعمال

بدل ارتفاعات آن حملان کرده و مجموعه تبریز حامیان است میرسانند و حاصل زکوة و مستقلات آن از شغل جلیل و خیر فعل

بر مقتضای امر تنزیل انما الصدقات للفقراء و اهل کینی و العاملین علیها محسب وجوب حق میداوند و دعاوی و دلیت رو

افزون ما برحت الکیلا لیفرق الایام و سنحة لیفرق الانام بدل رایت و عقیدة نگارات میکوبنید بیت توئی آنکه

کرانه و در وهش در شب و روز که جهان بخش و که بر همگان بخش ای دیگر چون برخوره ماه سنه احدی و سبعمائه

هلالی صورة بیت فلاح هلال کش نون اجداد ها بجاری المنقار الکاتب ابن هلالیه از فعل مسند خواص رفتار

شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات و تسویقات و ابواب و تقریر برلیغ نفاذ یافت و آن

احکام بجوانب ممالک روانه داشته و تخصیص ملک فارس بیشتر از همه که چون عنایت ازلی که مستحق کفایت است

و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل و منه لذو حظ عظیم ما را برگزیده و مقام آبا و اجداد و تمکین

ما را بکار ارزانی داشت و دولت ما لفان و مخلوس و حق لفان دولت مقهور شده نشر شکر این نعمت و ادای حق این

موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را بیاسا میش کنیم و خلفاء را که در زمان قرارات و عنف قضا چنین بر

راه یافته باشد بخبرهای رای و عقل مدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و ... عده ظلم و طغیان از جریده عالم محو

گردانیده در زمرة ملوک متعارض و قضات صدق خواهیم و مثالها بکار دادیم و صدقات دولت روز افزون

را که پیشتر ازین حکام و متصرفان هر ولایت جهت طمع و طمع خویش در پرده خیانتها فرو گذاشته بودند و بر سوء منفعه

الحصول حوالت میکردند و از روی بجنس و عوض نقد جنس بل در سوء جنس نیز عشره نقد روز بر روز موقعه میدادند

و زیان حال از اعلا مستحقان معنی این بیت مؤلفه با همه یکدم نکند غم صالحت و در درد خودم رنگ میبفی شده ایم لیلی الاسلام

بارگاه دولت ملا زوات مشتقه باستماع ابیات پر میرسانید و همچنین بعضی ادرارات بانام های کسی بر وفات

ثبت میکردند و مرتوبتین متصرف میشدند و جهت حیز و انده و جهت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این

خیرات حیرات بموجب ضمن شبلی که در شهور سنه تسع و تسعین هلالی منتج و با لتون بمقتضا همیون موضح شده کم ناکرده

نقد بهند دیگر در اوراط شهور سنه اثنی و سبعمائه برلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات حکم و شده اند اول بیت

وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زاده الله شرفا نفاذ یافت و در استقرار

استمرار و قوف حرمین بحسب لغت حکم رفت و چون از ساله ما سبیل که از طرف بغداد مرتب شده بود امیر قتلغشاه که کس

بیرت ... و سیرت اختصاص داشت و چون سرو اگرچه در جوانی قبا پوش آمده و شکوفه وار هم در طفلی پیرهن دیانت

گرفته با مارت حاج موسوم شد و تعیین قافله راهبر ازو دار با جانب وقت قبه و کوس علم و بارگاه و سراپرده

دیگر جهاب و مرسم که خواخو چنین چیزی عظیم باشد در کنف اهتمام او صیقل گشت و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی
که اطلس زرنگار گون آسمان غاشیهٔ آن سزد و حمایل مخصوص بنام همیون که کتیبان سحاب در آرزوی بر داشتن آن
خود را بر تمام شهاب ثاقب از هر اقطار در قطار سکینه هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه
زکوة زکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و متعهدان زاد
و رواحل و دیگر مئونات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل رکب امن و امان از بدایت تا کامی بحرم محترم و حیا پوش
راه را به تعظیم و جلالت سیر نمایند و بر مقتضی نص وقد علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و بشارهٔ و حج
مبرور لیس له جزاء الا الجنة سال بسال بموسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد بر
کل مکان یحیق علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق بصوب صواب بخش و مقصد مقصود عالمیان شتافته [illegible] احکام
قطع عقبات وقفه وقفه سطر یادآور شعر فدیتک لم تزل [illegible] من لواعج شوقه مراحل تقوی [illegible] احل
سیاق سوق [illegible] شوق میدهند و دیدهٔ ارادت در مراقع شعر [illegible] رضی [illegible] زلال وصال
وسیلتها [illegible] و طالبان مروه مروت [illegible] عارفان [illegible] اعظم الناس
[illegible] فلعل الله تعالی [illegible] مراحل [illegible]
مصرع من جاء الشوق لم یستبعد الدار وشتاقان شعر اشتاق [illegible] ولکن این
[illegible] برای [illegible] شعر [illegible] مسالک و مناسک
شریفه [illegible] دعوات مستجاب و عبادت برکات [illegible] خیرات [illegible]
[illegible] چون [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] آن که [illegible] الناس [illegible]
[illegible] روزگار دولت پادشاه اسلام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] من حج [illegible] سوی [illegible]
سلطنت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] فراق [illegible]
السلام علیک یا خیر الوری [illegible] علی الطلاق [illegible] کعبه [illegible] حضرت [illegible]
کعبهٔ کرمت [illegible] محتاج [illegible] کعبهٔ [illegible]
شعر تشرف کعبة الحجاج [illegible] ولکن کعبة المحتاج [illegible] الکرام [illegible]
الکرم [illegible] اگر [illegible] کعبه [illegible] مقام [illegible] کعبه [illegible]

[illegible]

نیز قصه شکر النعم واجب که نیکو به پرورد کار درانا زمرهٔ و العاکفین و الرکع السجود بسجدهٔ تهلیل و تکبیر [illegible]
و طایفهٔ طوافان رکن و مقام و شرایط حج و استلام بجای آورند و زمزمهٔ سرایان لبیک اللهم لبیک [illegible]
در آتش شوق [illegible] از فیض آب دیده زمزم فشان میشوند پادشاه نیکو کار [illegible] آثار عدل و داد
[illegible] سلطان [illegible] رتبت [illegible] منقبت [illegible] همیون [illegible]
سلطنت و ستارهٔ سپهر خلافت از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش متفق و دولت [illegible] و مملکت [illegible]
حشمت مستفیض ممتع و برخوردار و وزرا و روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور [illegible]
[illegible] روان [illegible] مظفر [illegible] و عشرت [illegible]
و جلالت و دوام تایید و نصرت کرامت کن و یرحم الله عبدا قال آمینا تم المجلد الثالث و الحجة

الرابع و بتلوه المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحیم

بجسیم [illegible] الرحیم [illegible] اللهم [illegible]
فی [illegible] الارواح [illegible]
الذوق و الشوق الحمد لله موجود واجب الذات [illegible]
الامور [illegible] الواجبات [illegible] العبادة [illegible]
[illegible] الملک [illegible] قطعه پادشاهی که پادشاه [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] بصفت [illegible] حکیمی که بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] کواکب [illegible]
[illegible] القمر [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible] الصلوة و السلام علی [illegible] المرسلین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بحکم آنکه جهان کشا جهانی رسانیده شمس مال که درخشان چکر دفتر تحریر اوراق شانک هو الاثر مضمر مستقر کشت
بعز ولاک خلوت بهمرک تاج کرانش به نبوت اوار دواج والليل اذا یغشی تابان شده سرمه کشیده و ولاکن
غیننک که بکلفونه و والضحی چهره منقب او از آیه ان ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا النقش بیراسته کلا طب
فتجه بنامه فلک که از زبان زمره ملک زمزمه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
بفلک برفعت چپ از خامه مرح ببرح تو طرازم خواهم که زنده دوره ساز دوره کنم دیر انجم از دود
چراغ چرخ چهارم و علی خلفاء الاربعة الذين بالعدالة في المجد وطريقة وصدوراتهم تکوحل الحق شرشعة صديق
الشهير الصحیح اثنی فی الاوفق بنصدا قرصدقه وفاروق عدل بالعقالة في القرآن الحنیف منبر البلال
بين حقه وحق جمع شمل القرآن ورتب وزرد البرهان دخوى قصب السباق في حقه نهوا اتقان والنجل
الشجاع خطيب مصقع وکريم ذی الحسام البتار و الجواد الکرار والمقتت لسيار و
علی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله وابنائهما الائمة الهداة المعصومين سلالة يعسوب المؤمنين
شعر بؤرو الجود غیوث لیوث سیوف بهام صقور براة وعلی جمیع اهل بیته واصحابه والتابعین الطاهرین
اجمعین اما بعد لقد مر الحق الیمانی انجی وافتقت اما بعد ای خطیبه چون در مجلد سیوم تا آخر
شهور سنه ... در فصل الخطاب محن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز انقلاب آن خطه از شبکه تملک خان
غفران مفتی بود و درین اثنا مدت از تاثیر دوران سپهر حرون زنکار کون و شدوار کاس زر نکار اقبال
خوابی فراوان و وقایع بیکران بر قمه ظهور افتاده فتوه ففی کل یوم للزمان ملاعب وفی کل شهر
بلا نام مثالبه و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم این کتاب بود در مجلد آت پیشین مهمل مانده اولی
آن فوائد بود که این حکایت طبیعی کرداربچهار ارکان ممکان اهل حق وکلاه فتح قرار گیرد و چون تحقیقات
چهار پایه استوار پذیرد تا آوردن این رسالات واخوات این مقالات که بالعهدیکر زبان بیزبانی میکویند پت
مکمل سررشته محبت که زجهانی بپیوستگی تمام دارد و بافتو از آفت انقطاع مسلم مانده و بتقلص نوبت جلوس همیون
پادشاه روی زمین زیبنده تاج و نکین فرد جمشید تمکین ولکیخسرو سام آیین اسکندر کسری وش دارای
فریدون فر خورشید فلک حیث کردون فقط فرمان بنجای باران دریای جهان لشکر خوانی بن خاقان بن خاقان
بن خاقان بن خاقان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله باری المنیر ناهیر
عباده با لسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدای بنده خدا ترس خدا دان خدا یار خدا
اندیش جهانگیر جهاندار جهانبخش جهان آرای اعظم اتابی تیر سلطان خلق الله فی الارض که ذات همایونش
محفوظ حوادث ازلی و محظوظ فواضل دولت لم یزلی باد و درت مدت دولت روزافزونش بتقویت عطای کبری

دامن

دامن شمار زمانه کرد او شرف فضلت و خصائص بایه و نایه قبول از جانب اقبال بدان وارد و مقبول مقبلان جهان
منظور کاملان زمانه کرده و بمثونت حیثیه محدث جهانگیر پادشاهی صب وارکیتی پنهای شود و بمیامن القاب دارای
منقبت سلطان خورشید شان شهره آفاق آید چه فرد دره را آفتاب برکیرد ومس با کیمیا زر کردد فرد بطفیل بالذی
شهره بالشموس پس بعهد و اهل فضل و اراب مکرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس و بشر مملکت را
مانوس باد لطف و فضل درسیدان سبعین بیاض سیر دوران کشت و بلحاظ به تشکین مداد این تقریر چون زلف
خوبان مسلسل کردانیده که چون پادشاه عادل شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی آن
دلشکر بامی فکند اکنده و چنانکه تقریرات دقیقین نموده از نهضت رایات ظفر آیات لشکریان بر خطه مصر
والفاق قبلی ق شریح کشته مراجعت نموده بلشکر حفانیت پهوت پادشاه در اخیال عروس مملکت ودیم تحویل
خیر بود و آرزوی سعادت در آیینه توهم کاه و بیکاه عکس پذیر شعر ولا لقلقت محزونا ولا فرحا الا
وذکرک مقرونا بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من عطش الا رأیت خیالا منک فی الکاس ارجند
ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح وکنایت بیخواستند که این ذکر را به نسیان اندازند و بامیال مخول
کرده بیهات بیت یرادی من القلب نسیانکم وتابی الطباع علی الناقل بنابر موجبات در تاریخ سنه
احدی وسبعمایه عنان نهضت طراز و رایت شب شعار رشیدی آثار بعزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت
با لشکری بجیه و اهبتی بهیجه بیت سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان و کرد ان ستوه نبد شیر درنده را
خوابکاه نه کور را یافت بر دشت راه پلنک از بر سنک و ماهی در آب هم اندر هوا ابر ویران عقاب
همی راه جستند و کی راه بود ددو دام را در چنین جایکاه چون بطاهر حلب رسیده معلوم شد که لشکر
در نواحی اماکن فرو ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته با سپاهیان مجادلت بمعرض جبر ... وارد بنواحی
شد سلطان مصر کین و چهره اوزکین و غلو عرض یافته و شاه بعارض خوبان بر مجهد مراد ضعیف
لشکر پادشاه وختیار کرده و حال در مواعید غیر مواعید و دهشته و وعد و وعید تقریب و تعجیل در کار از
عقل بعید شمرده همت فرزان که غالیه موی ملک را عنبر امود کب کار زار رسید نخست نرکس بیراب چشم تیره
تیغ نیلوفر صورت می بیندشت چنانکه مضفر را تیغ ظفر زینی را سریر دولت وجوش ... روشن فرمود
کرین اکنون لشکر عنان کشن کشند ... دل و خطه خاطر این خاطر نکران از پیش همت خویش
و در مدتی جلا و تعف از خاطرشان دختیه مرتفع کردانید و تشبیان و ارکان دولت عرضه داشتند پت
کاهی بکام نیکوان یافته ملک یوسفی بر در مصر ... کوی قاهری یک ... وحدال حکمت
در حقیقت و در بال رسول ... لفظ کردن بهتر که حجت بایع عقل سلیم محمد ... در بالکه شوند

واز جانبین محتاج چنین لطفی وتحویل در کفن وتحویل نباشد ونیز کشیده اند چه پای از صف مناصحت ومکافحت
باز کشیدن وچه در مقام مسالمت دست مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر اینحالت صورت مصالح عام
داشت پادشاه جهان افغان سای را معطوف کردانید بر تنقیح حال بفرمود ونیز رسیده بهار رسید اینچنین از لب
جوی بمیده دخوان تالاوردن تقدیر بیت بر در بر تنور خورشید بره ، بر خوان چمن کر به بدان بوی آمد ، در رباعی
بلبل وچکاوک نغمه زن ونغمه خوان شدند شعر واذا تنفست الریاح حسبتها ، مسکا تنفس عن عبیر
غوالی نقاب بستان از ثمار ونوعروسان حجله کلزار برای نظاره دست زدن چنار ورقص سروهای ناز
بر لب جویبار وبر انجمنهای باده شیرین کار کردند سجع سرها زدریچهای چوبین برون ، وروزکار بنکار ارغوانی
بیت مفتون شده بیت زین پس من وهوای دمی روشن وتو ، من چون تو وتو چون من ومن وتو ، نرکس ترکش
ترکش کشته غمزه معشوق زنجور ونارنج تاج عشرت دار بر تتنکرف بر بلبلها [illegible] صفت نارنج نغزا
چون نقش بریخ نوشت شکوفه با دوام راحت بخش دل مسکین وبهار حجه صیدلها با دوام شکین آمد وخط
کاتب املا کننده این غزل فرو آمیخت مولفه اکنون خوشست وبیش صحرا وباغها ، کز کل شود چو طبله عنبر باغها
شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم ، وار فرو خجه زلاله بدو بوی چراغها ، در نغمها مفضه سرتهت نوع طیر ، وز بوی غله راغ
صدقت راغها ، کر پای کلبنان چو پر زاغ شد کنون ، طوطی کشت دهان برون پر زاغها ، ما را فراق باغ نهانه
از فراغ یار ، طوبی لمن بذاک تعلق فراغها ، کل کو بیا بروح شود هست حاصلم ، وز دولت حق ای تو از کل
فراغها پس از حکم بر لیغ قاضی نصیر الدین تبریزی وقاضی قطب الدین موصلی را دو رسول مشهور شدند اشتین وسیل
برسالت نامزد مصر شدند زنبه که مرتبه الکه از دراند یا دشیار دعوت پادشاه با ظهار میرسانند در قرار
فراغ سکینه وثواب نفاق از دایره درون اخراج راه خلاف واختلاف سد ودعت وشریعت ایلخان
درتیلاف صورود والا بیت بخوزمین چون حیستان کنم ، به نیزه هوا چون نیستان کنم ، لقد ابلغتکم رسالة
ربی ونصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین رسولان مزد در سواد شب بعمه دو آورده لیکن تا بر کیفیت تعاریج طرق
جنوبیان
وشارف ومعاوی منازل وقوف یابند بعد از سه روز ایشانرا بیارکاه سلطان احضار رفت وچون
مضمون رساله با دار رسانیدند سلطان فرمود که جواب این آنکه در صحبت رسولان ومعتمدان ایجاب رواج
خواهیم کردن ایشانرا تشریف وحلی ارزانی داشته باز کردانید وکفت بیت پیامت شنودم تو پاسخ
شنو ، نکه یک بکو ونزد وی برو ، چون بینده حضرت رسیدند ومشاهدات ومسموعات را حکایت کردند
پادشاه بنا بر تقدیم عزیمت بقلاع حکم دو بقشلاق از آن هم رغبت ننمود وحکم بر لیغ رسانید که چریک
اطراف ممالک بیابه جنک وعزم کوه بیش کیرند در مقدمه قتلغ شاه نوین وچوپان وعلای را با سه

لومان

نظم
من چون تو وتو چون منی من بی تو وتو

تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای ، نیابند وکوبند کیتی بپای ، قلوب الاسود فی جنده وبرجال براه
کنان وسراحل روان فرمود ورایت میمون برعزم تشتاه وراسط وجوقی در حرکت آمد شعر اذا ذکر وا فاقا تلاهم
عفا تهم ، وان رهو ورقا نقشوا کم خفا تها چند روزی در آنجا در نشاط فتح رحکیده انقیاد فرمود واز آنجا رهه
جاری الاول سنه اثنین وسبعمائه برحدود حلة نزول بمیمون دست داد هم دراینمقام رسولان مصر جمال الدین آقوش
وقاضی ابن عسکری به بندگی حضرت پیوستند ودر مکتوبی که آورده اند التزام طریقه ادب کرده بیشان در پیشگاه
سلطنت چنین پادشاه عقلا وعرفا حکم وجوب دارد مفصل مانده بود ونام سلطان مصر کیل از تجاوز کرده آینده شعر
زحلتش زحل دوره مینوات نرخ ، ودر جواب آنکه نام ما نیو الذبور بکر نقود والقاب عالیه را افرید بر فضا براه
دیار ما رانده وبر مال بسم خراج داده ملکی شرح محمود قضیه سلطه دعوت کرده اند وازتفصیل مرقات حضرت
عدول کرده وتصور المتعلق فی قوة الجزئیة در بصیرت مختصر اجمال نوشته که از تبعات تاقصور باشد
عرضه داشته بودند وحکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجهه افرار در مصالح جهاد ودعوا
ومحافظه ثغور اسلام وذب از حوزه دین بیت المرسلین واقطاع امرا وصعفه وتا نچه بارده زکات ولشکر کرده ورا
فارغ شدن
دین مرابط وجایها متوجه ومصروف دنخواهند هیچ از آن عاید نشود اکر افزایی رود وبکم وبیش نسبت آن
مقدار خلل در نقیصه بات متوقع باشد لکن تقوری که در ایجیب حد رتب در صحیفه نام خلیفه امیر المؤمنین ونام
پادشاه وسلطان محمود غازان درود وسطر منقول اخوان مستاق این معنی نقش کنند ودر صحیفه دیکر بعد از ذکر
لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند وچون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دینیت اولا ودر تشهیر رایات
دولت روز افزون ثانیا از ممالک بدین مقدار مختصر رفته باشد حدود ومعاقل محتوم آورده بودند چون شرف
عرض یافت از رسولان سوال رفت که در این حدود ومعینت زمین بوسیده کفتند در این مضمون حالی جمیل وخطوط
این طرف وشخص این جوهر وقوی این حادوی اعلاف نداده ونه چون اثر وبرکت رده کردند انواع سلاح وبیرق
مثل منتج المحض عن الرغوة عظمت واقتدار سلطان محمود غازان که کثرت جنود واز حادثات دولت
قاهره بر سلطان شام وقاهره فایق میدانست آتش قهر وغضب را چنان افروخته کردانید که اکر شرری از آن بمراتب
ایشان نظر رحمکرده ونظر بیرون ابتراع هیزم تنور بلا وخاشاک تیار فنا میکشند دامکان نفس ابقای که
صولت باس ونقمت نقمت ایشان ودهشت مفرون در دروده غلظت وتنکت سیاست بارقت ولطافت رافت
مجرون آب بروی نایره زد ودر حال قدرت بجواز غفلت ودل کظمین الغیظ مخصوص آمده ودر سلک والعافین
عن الناس انتظام کرفت تا جویده مناقب او از ذکر وانه کتب المحسنین زینت یافت درصاق این امور ومی
بها بسیصد وبیت ودو هجری الاخ از پیش تقاضای شاهزاده برده دربند برسیدند وصورت چنان بوده که در آن ولی

این نوروزی
والمحض

وفی المثل ابین الصریح
عن الرغوة یضرب لمن ظهر الکلام
وهو الحق ابدت الرغوة عن الصریح کذلک
وتحت الرغوة اللبن الصریح قاله عبد الله بن زیاد
لهانی بن عروة حین ساله عن مسلم بن عقیل بن
ابی طالب وکان متواریا عنده فجحده ثم
اقر فضرب فی ظهوره کامن
دل مستقصی الامثال

سال مذکور میان او و تغاجار در صدد و ستیقین و تلفار می زنی سمت کی و مقاطعی میرال انگیز رفته بود و در میجوا معرکه
و فضاء ملحمه صورت لمولفه السّمر رسل والمتون الوکه ۞ والنقع لیل والسیوف نجوم ۞ ظفر بود و تغاجار
بقوت طالع مظفر آمده و تغاجار را بهره خاک مخفر و ندامت لشکر او چون رمه بی شبان و کحل [illegible]
لمولفه فلک را کار جز تفریق مشمر ۞ فکل الصفو منه قد تکدر ۞ بیت یکی را از خورشید برتر کشد ۞ یکی را خط نسخ [illegible]
یکی را دهد گنج و ملک و سپاه ۞ یکی را رسن تنگ [illegible] ۞ چو مرد [illegible] ازجهان ۞ [illegible] حقیقت چه این
و چه آن ۞ چون تغاجار در غایت استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت
آمد و تمنای استخلاف مملکت اران و آذربایجان تازه گشت مصراع ومن فرح النفس ما یقتل ۞ نظر بران
ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود که سخن [illegible] مقصود در [illegible]
معاریض فرا نمایند نکته مقصود و عمده مطلوب انکه مملکت اران و آذربایجان بر حسب تخصیص و تعیین پادشاه جهانگیر
چنگیزخان تعلق به باتو دارد و [illegible] تا محلات و ارتفاعات ان [illegible] تصرف [illegible] روزگار [illegible]
توان گفت غازان خان باید کدام [illegible] را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت [illegible] از صدد و
قرم و قراقرم تا [illegible] زیاده باشند که خیام در خیام [illegible]
طناب کشیده و [illegible] جمهور لشکر از انجا بروم و [illegible] هیچ [illegible] پوشیده نماند اگر چنین [illegible]
[illegible] دریا [illegible] چون [illegible] کوه [illegible]
و کوه [illegible] چون دریا [illegible] شعر [illegible] ۞ [illegible] ۞ و
از روی [illegible] لشکر [illegible] با این پیغام فرستاده [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible]
[illegible] تغاجار [illegible] همراه ایلچیان کرد و [illegible] فرمود تا [illegible]
چون [illegible] تغاجار [illegible] در حضرت غازان خان [illegible] بر نهج صواب [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] حضرت [illegible]
والمطارح [illegible] ۞ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] مملکت [illegible] ولایت [illegible]

ازجمله

[illegible]

ازجمله ار [illegible] رسالت [illegible] ایلچی [illegible]
میان مملکت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] جواب [illegible] ولایة الملک [illegible]
ممالک بسیط گشت [illegible]
[illegible]
بیت لمولفه ابر [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] تیغ هندی
[illegible] لمولفه
عروس ملک [illegible] تیغ ۞ [illegible] ۞ چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ۞ [illegible]
و چون [illegible] پادشاه فرمود که [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ۞ [illegible]
جشنگاه ۞ [illegible] مملکت و سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مصراع [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مصراع [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] مصراع [illegible] ۞ [illegible]
چون [illegible] ۞ [illegible]
[illegible]

تا رنگ دقم در پهلوی سینه آن خوبان فند ز غرو پلنگ غیرت شعر سپنج صفت کبود شد ♦ و با ضعف آب رنگ پشت دل
سبب آسیب نورافتاده بر هم در ترنم ببین ببین ببین بیتن سن سن کوی وارجب قرطه و شکن نیغول عنبر نکهت
دمون بوی غمزه شان ترک چون قراضه از کشور جان باج خواه و چهره شان ربع حسن در ترنم لطف چگل
طراوت فرما بردو چون پیاک دلنواز و لطف نشاط و حیها لقاءه سیلاه شعلاه حمراه بیضاه انجلاه منقرحه
الخدین فاترة العینین نجوة الذقنین ناعمة الکفین ضدلجة ... دقیق کلیة الساقین شعر ذات
ثابت وتطیع متواتب ♦ ورقصا بپشت ورزوف عاتب ♦ خفیفة الارداح ثقیلة الارداف
عند القعود ... الثغر ... الشعر ... الثغر ... العزر ...
... شعر کالغصن ... ♦ وجها وقدا و اوراقا واجنحة ♦ بیکدیگر ... ضربت
می نهادند شعر ... ♦ ... ♦ حقیقت ازدل ارباب نظر
فریاد ... کشت ... بشارت ... دراز ... عشق ...
القنابل شعر تقول ... ♦ ... ♦ ... ♦ ...
لما توعدون ♦ ... صفت سرو ... وشاخ گل ... با رقص ... وتقاتل
آینه ... شعر ... قلق ...
تحفه ♦ ... ♦ ...
... فلک ...
...
آغاز نهاده ... ♦ ...
... ♦ ... ♦ چون ...
چنگ نشتر ♦ و این ... شعر ترک ...
... ♦ ... ♦ بهشت ...
بر آورد ... شعر ... ♦ ...
الی الاشجار ... ♦ ... ♦ ... چون آب روان کرده و در آن
میان شعر ... آب ... ♦ ... ♦ کشتی
بکف دریای ... ♦ ... ♦ ... ♦ ...
هم نمک هم ... ♦ ... ♦ ... چون طوطی از خوان

کران

کران نگنجید ♦ سر شبا نروز بدین نمط از نگور تعش و ارتشا ... کاردهو ... مهتاب بود وحق عیش ...
می پرست ... روی ... صحیح ♦ والنجم ...
بر اول رسولان ... ♦ ... ♦ ...
در ... شرف ... شکر ...
... برانواع ترجیت
ورعایت وتحریف ... کرد و با ... آب ...
شعر ... ♦ ...
... ♦ ... ان ...
الاصوات ... شعر ... ♦ ... ابواب چون
فراغ ... لشکر ... چون
آن ... لشکری ...
کرده شعر ... ♦ ... ♦ ...
تا ... سلاح ... تفصیل آن تطویل ... از جمله ...
... ترتیب ... از ...
... لشکر ... آمدند ... چون ...
در روز شمار شعر ... ♦ ... ♦ ...
...
... تا ...
... ایام دولت ... ایام ...
... فرمان ... فرات ...
مدت ده سال ... ساحت ... بسته ... در آن ...
خواص ... شعر ... ♦ ...
آمد ... بزیارت مشهد مقدس حایری امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام ... تبرک نموده
از آنجا براه ...
قطع ...

شادی زند و کوه اش چون مرغ طیران میکند و اندوده کوه ها رش و در دل ارباب هنر از معنی مبلغ الجلیل فی سنة الخیار
خرمیده بر پادشاه در منزل ما نزول فرمود و چون بعد ازین منزل صفت ما و راه عقبه در آن قریه در گذشت و از ضعف
اردوهای خوارزم و دو فرسخ ... اند و اهل حساب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق در حل و نقل و در سوق براه مرحل
و بیخبران از روان خواجه شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جوانب مزید اهتمام
مبذول فرمودند و روزها و شبها گشته دیوان نزد ملازم خود کرد اینه و بدین مصالح مشغول شد بعد از وقوع اسباط بحکم
که در آن نزدیکی واقع شده بود در [illegible] و البقیة دولت سبعین و ثلث مملکت کرمان مستقر میشود از حکم یرلیغ
سلطنت منصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بر آن یرلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون
شیخ الاسلام جلال الدین از حکومت بغداد و ... از ... استعفا نمود و بعضی کتبه معین شدند تا حکم
دو سال در بغداد سنه اثنین و سنه ثلث و ستین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه هلالیست
استدراک کنند و جمع و خرج و تقدیرات و موضوعات و باقی را تحقیق کرده مال تحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ
خراجی و هلالی بغداد نسبت دیگر و ایراد سوالی وارد است اگر چه آن حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میکرد
اولی الحکمة بنا بر نصیحت علیک بالوقوف عند الشبهة اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر سطحیان بر داشته شود
و انشاء رد و اتقوا مواضع التهم را مستند حال و معتقد مقال ساخته آید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی
اعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین سی سال تفاوت است و چنانکه گفتیم که مثلا سنه ثلث
و ستین خراجی موافق احدی و سبعمائه هلالیست بر قیاس معهود و مقتضای آن کردی که مطابق سنه اثنین و سبعمائه
بودی پس بدان ماند ظاهر اگر یک سال از سنین خراجی در بغداد طفره نقطاعی کرده باشند و ارباب معاملات
و مقاطعات را با جمل غیر موجود متقاضی شده و اهل خراج را باداء آن بوقت التزام نموده و مردم را بر عمر
نایافته تکلیف افعل و لا تفعل کرده و در مدینة السلام مؤلف انجاییات را با حذاق کتاب و مهره حسبان
انجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق می افتاد و چه در این باب رفته جوابی نقلی غیر
منقح گفتند و ابو اسحق صابی روایت است که در عهد خلیفه عبد الله ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمائة
خراجی در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه نقل فرمود و از زبان دولت کرده و در باب و منقبت تا از ابو اسحق باز
نموده خواست که خلاصه آن را به پارسی ایراد کند و از سوانح خاطر خود جمله ... در تحقیق آن بر شبهة نکته فرا نمود
و ریب انقطاع یابد و هر آینه از فواید خالی نماند و بالله التوفیق فانه نعم الحقیق کلمه فی اختلاف التواریخ
بسم الله الرحمن الرحیم متعالی از نسبت جواهر و اعراض و منفرد از جنس و فصل و نوع و انجاء فی ذات
که اشخاص نورانی پیرامن این قبه دخانی سبحه تهلیل و توحید و تعظیم کنند او را هو الذی جعل الشمس ضیاء

والقمر

شبهة الطفرة منسوبة الی ابراهیم بن سیار النظام قال الطفرة نظامی ... النظام هو ابو اسحق ابراهیم بن سیار وکان متقدما فی العلم بالکلام حسن الالفاظ فیه شدید التدقیق والغوص علی المعانی ... الی الطفرة التی تفرد بها ...

والقمر نورا آثار قدرتش ... آیة الله نور السموات والارض کشیده بر چهره آفتاب و قمر
مستقر اعداد السنین والحساب در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج حکم لمنزلش خبر داد که والشمس تجری
لمستقر لها ... شباب بر شیبه و صبح شیب از شوب ... ادوار چرخ دوار برسم تداول متعاقب کرد اینده
و ... والنجم ... الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس والقمر
کل یجری الی اجل مسمی والصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طالع و طلع نجم فی السماء و خود سند ان بود بر
دولت عقل و حدس بل حصال نیز ... ادراک وهم و ذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و
مخالفت ایشان در حرکات و تدویر بطوء و سرعت سیر موجب موافقت ... علماء
ادوات قوام عالمیات و به هر ترتیب حکمی نزد آدمیزاد که دوران ایام و شهور و مرور اعوام و دهور توان بود
و از روی تجربت و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی بود یا اصطلاحی سال شمسی حقیقی آنست
که اعتبار دوار آفتاب کنند نه اعداد شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که ابتدای آن آمدن آفتاب بنقطه
اعتدال ربیعی است نوروز کنند و اما اصطلاحی آن بود که بعددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال
رومیان و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند و چون قمر بهمان موضع رسد
ماهی شمرند و اصطلاحی آن بود که روز و ماه را اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین و منجمان که سال
سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند و از اول ماه محرم ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز
علی التوالی میشمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع
روزیست بتقریب در مدت شهور از خورشید به ادوار ... شب و روز عرض شده و اندازه ذره را از حرکت
تا بره یکبار پیموده و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که ماه دوازده
چهارده ... با آفتاب صح ... اجتماع افتد و تفاوت و تناقض از اینجاست که در
قرون ... زیادت سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند چنانکه در مباحث آن کلام مجید
از احوال اصحاب الکهف ... حسن اعتبار ... و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا
تسعا ... تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم معاملات وی
ایشان بر سنین شمسی ... شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سال سیصد و شصت روز معین باشد و پنج روز ... در اواخر
... افزوده و آن را خمسه مسترقه خوانند ... کبیسه ... هر صد و بیست سال
یکماه کبیسه کنند ... چون بعد نظر ... زیادت ... شهور ...
... سیصد و ... تضعیف ... شهور ... چهار ماه را

شبیه نعیم
عسکر ...

بروایتی

تشرین الاول و بیست و خمس ایران و در اول سی سی بتاره و هشت ماه و در اوبون شباط سی و یک گرفته و شباط چهارصد و بیست
و پیش کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در اخر شباط زیاده کنند تا بیست و نه شود و سال سیصد و شصت و پنج روز
و ربعی راست گیرند و موافق سنین شمسی و هر چند این دو صنف هستندی نیست همگنان را اتفاق و متابعت ایشان
بموافقت داده و امیر المؤمنین المعتضد بالله در اجرای رسوم ایشان را اشارت فرمود و ادرار برا اصول و قواعد
ایشان بنا نهاده و نوروز را بیازدهم از خردادماه ساخت لاجرم از انچه بنوروزهای دیگر ایام در سال الف از زمان
لاحق میشد و در دو نوبت سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکرد و تا شیوع الجواب ما هر پس از روی حساب
که انچه از فصول سنین شمسی بتمامی ماهی در سالی میگرد و سال هلالی در سیزده ماه میگرفته و شهر ثالث عشر در سه
و سال یا در سال کبیسه اقتضای حساب کیفما اتفق تمام میشد بنابر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال سالهای
شمسی و هلالی نزد ایشان ابداً متقارب بود بلی شعوبیه عرب که رتبت فضیلت و منقبت را دولت و تشید از نسبت
سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس و حجر و کبیس تقویم تواریخ الملة و سیره و واقعه بود نه مرصد ایشان خود مقصد آثار
بنی و نجوم را وهمیای قول محالی نه چون اهل تقابل از زمان صیام و طاعت ایشان و موافقت عید و حج پهلوان
زکوة اهل ملت و شریعت با حق است اهل ذمت بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته
وافطروا لرؤیته و تاریخ ایشان قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت حق
علام در محل تفاوت روی نمود و اینده و کامل و فاضل در حلقه تکالیف جمع نشوند و حساب کامل غلات و ارتفاعات مقسوم
و خراج مسموع مرسوم بزمان حیفی سالهای شمسی که عبارت از ان خراجی و دیوانی باشد تمکن نمایند و در معاملات
شرعی و جبایت صدقات و ادوات عبارات و اجمال مقاطعات و مستغلات و انچه برسم هرات تعلق دارد
بسال هلالی رجوع کنند و اگر چه اختلاف و تفاضل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت بود خلفا و السلاطین عادت
کرده اگر چه چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت با قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح
کردندی و واقعه او با بعد نمودندی و کتابت سال هلالی را روا نشد اتفاق باشان عنوان در کبیسه کردن اهل
جاهلیت و اگر در کتاب بهتر نمایند ما بعدی عوام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و شاید که بلکه از حقایق
تنزل و جبایت صدقات بسبب تفاوت کبیسه نقصان پذیرد پس می بایستی سالهای هلالی اعتبار کنند تا آن
فضل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب در هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده
معلوم بود خلیفه المطیع بالله سنه خمسین و ثلثمایه را با سنه احدی و خمسین تحویل نمود و هیچ تغیر در معاملات و
شهرات جزئی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و هیچ مستحق در صورت اضاعت بیفتاد و اداوات حقوق
صادر از دیوان نمود و آورده که هر وقت ان لاتجه دارة فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریف

الثانی

الثانی و از زمان [illegible] و از ان عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و دیگر عراق از راه ظاهر بر نسبت سالهای خراجی
و دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و اذربایجان و خراسان یک سال تفاوت بیفتاد و موجب این باز نموده
شد والحمدلله [illegible] بالحجة و مضایقه علی الالهام و الحکمة و توفیق الهدایة چپ تا کی تحمل ازین [illegible] اسم بار [illegible]
خوانیم که ارکان دیوان حضرت اعلی اعلاه الله [illegible] در قسمت چون نسق امور ممالک می [illegible] دو سال [illegible]
بعضی در شهور سنه اربع و ستین و ستمایه خراجی که امروز بطرف [illegible] خانی [illegible] گویند موافق
نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنین و سبعمایه الهلالیه تمامت اعمال عراق و بصره و
واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و یعقوبه و طریق خراسان و غیره ذلک
بعضی در خراجی که منقش شده بود و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانة تا یکی از ارباب دولت
و یکی از ملوک جوانب [illegible] مشهوری از [illegible] عهد معلوم کرد [illegible] و شغل [illegible] و کارفرمان [illegible] مخالصات [illegible]
همچنین [illegible] بعدکی تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بود [illegible] ایراد [illegible]
[illegible] و باستحقاق مدینة السلام بغداد عهده برآورده بعهده گرفت و تفویض چنان [illegible] اهم [illegible]
و چون شرح [illegible] از ان رفت که [illegible] خواب آب [illegible] عدل و علامات [illegible] فضل [illegible]
[illegible] سرای [illegible] مجمع [illegible]
موضع [illegible] شیخ الاسلام جمال الدین [illegible]
از ابرقوه که دیوان عمارات تعلق داشت و کوه کیلویه و زیدان که [illegible] بسال [illegible]
[illegible] تومان [illegible] صاحب طرفی [illegible]
[illegible] ملوک [illegible]
[illegible] تاریخ سید قطب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هلالی [illegible] سنه احدی و سبعمایه [illegible] از دیوان حضرت [illegible]

ینقل بکیرالانوان فی
وسکون المساة المحتیه و
[illegible] علی [illegible]
[illegible]

شیخ الاسلام جمال الدین نبشته بودند و آن حساب بغداد که ترتیب داده در خیال چون کتب آن ایام نهاده و شیخ
الاسلام تقریر کرد که در نوبت مذکور بسبیل امانت کار بغداد اسب شتر بوده و ام و حاصل آن در سالی چهل تومان
بوده است فخر الدین بن جیتاه که دعوی تجربت امور بغداد میکرد و سابقه معادات او با شیخ الاسلام تاکید
یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و هرمز است صح ولیس کلام النقص غیر ضلال
چون تقدم وقت بیان این قضیه مباین بود و قابل مصالحه از هیچ طرف نبود سعایت وقت ... شیخ
که درستی و دیانت ... شیخ الاسلام از خواهد ولایت امور این تکفل نماید دیگری و کلی تعلق نه زند
بشرط آنکه محاسبات او و برادران و فرزندان و پیوستگان را بر معهود عادات در قرضه کیش عشور کشته
و در کنفور رفته که به دیگر جوابی رفته باشند و از دخول کیش منع شده عهده آن بر ملک اسلام جمال الدین باشد
برین شرط حجت داده و از حکم یرلیغ با التون تمغا نهی از جمله مخدوم صاحب دیوان ممالک عز نصره به
فخر الدین بن جیتاه ... ... شد و مقرر که هر مقدار سالی که ... ... وصول کجو شیخ الاسلام
... ... جواب ... ...
ست ... ... شد ... ... کتاب ... ... کتاب ... ...
... ... وزارت ... ... الفاظ ...
... ... و فرط فضل
چه دوری و لطف کتری ... ... نظم بنور عجیب و عزیب و ولی ... ... شکفت و
بدیع ... ... نور از حور و رنگ از گل و بوی از عنبر ... از زر و عیش از گل و ذوق از شکر
... ... تاریخ ... ... مقدم و عنوان تالیت و ... ... بدین طرز ... ... و کسوت
... ... این شیوه
... ... صاحب سخن ... شعر و فی الحق معنی لیس فی الکلم ... و فی الناس ... لیس ... فی الترجمة
و در احوال ازین ... ... دولت ... ... بدین بنده میکرد
... ... چون آفتاب ... ... پادشاه اسلام ... ...
و ... از شرح ... ...
... ... عرض ... چون حکم یرلیغ بر تسبیل ... ...
... ... مقام ... ...
... غازان با دیگر ... ... از

... ...

بیتی آورد ... ...
برکنکره ... ... حلقه اخلاص در گوش
کشیده ... ... دعای دولت روزافزون ... ... صح
آمین ... ... دعا مستجاب شد این نکته ... ...
... ... چون ... ... از اهل
فضل که در بندگی دیوان حضرت ... ... آفرین ...
... ...
... ...
... ... علی الفور گفتم ... ... اول بنده
حضرت ... ... من جانب الطور نارا چون ... ...
... ... موسی تکلیما ... ...
... ...
... ...
... ... و نقش صحیفه
لطیفه ... ... حقیقت ... ...
... این مکتوب ... ...
... ...
... ... ایران ... ...
دیگر ... ...
از گل ... ...
... ...
... ... پادشاه روی زمین روز تخت
... ... نظم که ... ...
... ...
... ...

بسراوان ستایشها فرموده به انکه در آن چشمگاه گردون سرکش تند خوی عقیده وقت از دور ایستاده جود کمترین بنده
نوازش فرمود و چون سخن بر بهتی از تیر دست نرفته بود و کلک ستایش گستری دست کش زبانه شده از
هر گوشه آوازه نو برخاست بارها نواخت فراوان نمود و جامه زرنگار که پیراهن زربفت خورشید و دیباچ
مروارید ریز بهمان اختران سزد ارزانی داشت و فرمان زرین نشان که از ایشان اکنون تمغا خوانند برای
خواسته ریزه که فروه بکان هر گاه بیدار او آرد و چون زلف بتان پریشان میداشتند روان شد چون بنده
دید که لشکر سوی شام رو نشسته بنده و بزرگان نابروای و روز و درنگ کردن و خواست رشدن از انگم و پیش از بندگی
ابروی خود نا کاسته و هیچ خواسته نا خواسته از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزد دیگر جز خود نه این
شیوه خود تا بیخی دیگر نبود و چوگان لاجوردی بر چهره یاری و بر فلک هیچ روی بیاز گشتن بنده بهبود نشان
نبشته و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فرزند دیگر بر آغاز و انجام مشغول می باید ساخت و
تا هنگام باز گشتن لشکر در موقف دستیار باشد چه هرچه او را باید از ساخته فرموده آید و بیرون از این
باید و فوز بیشمار زبان و دو مصرع تو خود دوای که من چون بشم اندر • یکی انکه فراهم آوردن آن در بستان
چنانچه دیده و دانست روزگاری دراز میخواست تا برخی از آن خداوندان دانش پژوهنده ضد بود هنرمند نواز دستور
فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهان است خود پرور و هنر گستر باد از بندگی پادشاه روی زمین و
پیران سال دیده پرسیدی و باندازه خواهش و نمایش ایشان رفته در آن کردی این دست و دل کو و این
تاب و توان کی مصرع این کار دولت خواه و هوا آن نیست • زنده گانی و دو نیست و چند آن روزگار کس
نمیشود دوم انکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون و فضا دیده و کاهش جانست
و هر پیشه وری را سازکار خود نا چار است دانسته باشند که کمی از آن در راحت و دل آسوده باید تا دستی در آرد
روی دوستان نه برنج سوده و دل بر اندیشه دیدار یاران فرسوده مصرع تنم اینجا و دل آنجاست که جانان
آنجاست • هنگام بهار و گل خود روی بود و دل چون بنفشه جوی به آمدن چو جهان جهان خوش و روی زمین مینا پوش
چنانکه فردوسی گفت مصرع هوا پر خروش و زمین پر ز جوش • گل از دست خار در دستان چهره بر خود پاره کرده
دلخون در سینه دم در از دل بر زبان آورده دو شیشه باده چون فاخته بدین دو دستی آواز در گلو انداخته
مرا لله یارا دمی به شادی افزای بده • آن دو خنده فرو فرسای بده • جان در سر پیاله چه داری دو
بیش ز دور بیا بیار فرمای بده • از روی خاک روشن پیش از آب بر چشمه زندگانی تیره میگرد و هوس آن
دکن باده و آتش در نهاد دنگیب بی بیرد سرانجام کار بصد چشم بندی و افسون خوانی و هزاران بار گریه و شیرینی
کاری بجوزش تا عو له داد و چون خود و چی یک ان دستوری خواست تا از کار خود ریزه که آنجا دارد دل

پردازد

پردازد و بار برین پرده آهنگ اردو ساز نمود و بهنگام دریافت دیدار شادی بخش دین دستان چنانکه بوده روی
بروی چون زلف بتان در دراز کوید والسلام • و دین ابیات که در صفت راه ملت اول طرز غزل و دوم
احوالیست تا بهیم حسب حال مختصر از ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ایهام و در آن
این امور شرح رفته بود و دانست روایت نموده المؤلفه نقاب غنچه چو شد طرف جیب بکشاد • زبان در روی زمین را بابس عنبر داد •
فشرده در دل من خون چو غنچه نو بر تو • ز بس که در دره من روزگار رفت بباد • زساز عشق چو بلبل ز برگ عیش
چو گل • بره ای که چو سرو دم ز بند که و به آزاد • بچشم نرگس زلف بنفشه و رخ گل • ببین رخش بمثل لطف قامت
شمشاد • که گرچه آب فرات مایه بخش روان • وگر چه تحفه خلد است قطعه آباد • چو آب تند کشان
ز نفس همی گویم • خوش هوای مصلی و آب رکنا باد • زمان زمان دل سرگشته ام در آویزد • بیاد و باغ
بنفشه چو زلف یار ببیاد • بکاست با خبر آن شوخ چشم شیرازی • که دجله زد و چشم روانست در بغداد
حدیث از این دل و اهیت چون کنم که شدم • بحجله گاه چو عاشق برحجه کند شاد • که سرنگ عشق شده منشور
فی کل روایش • که قسیم آن بدل داغ خیزران بنهاد • اگرچه تازه و مشکین دست قدر اضحه • هوای بدیع نفشی
از دیده ارغوان افتاد • بخاک پایش اگرا نچنان که تشنه بتب • نیاز مندیم این دم در آتش باد •
و این کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بمدینة السلام بوده و نظم مرتدی شد المؤلفه وصفّف الی
بغداد ذات ضدیثها • فقد کنت فی اکناف رحبة غالیا • اروز من القدح القداح قرققف •
لقد صار یحیی شبل وجلة جاریا • وما شغفی بالراح للعیش انما • اداوی به القلب العلیل
تداویا • واحببت منثور العراق لانه • یذکرنی نشرا وذنبا غوانیا • واهوی لدی الورد
الطری تنفسا • یحاکی علی خد الحبیب غوالیا • فلذلک یا بغداد قلبی جحیم • فقد فقدت نفسی
جنانا مواسیا • غزال الحبیب الذی یرمی جفونه • بسهم قتیل الجلد یصمی فوادیا •
عتق وجه الورد از هنا جالب • وحقق قد البان اذ دل ماشیا • وان کنت فی
جنب الفرات ودجلة • فانی الی شیراز عودت صادیا • طایفه سلطانان که آن اسم سلطنتهم
بالسعد و الاقبال مستقیم بالتفضیل و الافضال که از کلمات مراتع سوایم الفاظ و سید دین کرام
افکار ایشان کرده و سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل این طومارها
نبشته صحیفه مکرمت در طی قبول آورند چه درین بیان زبان قلم بر عادت مالوف دریشه قدیم تقاضای
درازی از اندازه بیرون برده و بی مصرع او را چه کنه حدیث ما بود دراز • ولکن یفیض الکاس
عنه امتلاوه • چون پادشاه اسلام عزیمت بیرون به تعلیم خواست رسانیده بادل از منزل عانه لشکر در روان

فرمود عبارات بولوغان خاتون در جزیره اتفاق افتاد **صبح** نسیم الزهر سیاره تنسیم که چون دیده عشاق روز و ...
در میان آب افتاده بود برای تفقد برسم تودیع و تعهد قاعده تشییع سه روز کامل گرفت **شعر** و ازدواج الحق
وکم یوم تشتفه و الثقل الحمى و الثقبان شوادی و در بعضی از زبان روزگار مرده مقدمه لشکر بعاد
بدلهای افکار رسید شکوفه چون مهر شیدروان از گردش فلک درشکفت و عمل بانچه گل در زمزمه خوش بشکفت
رباعی و ازهر الربیع و الکائب فیه من دعة الحبیب و الکائن بفیه الکم بروم کل من فیه
و الکائن یقول کل من تم بیغیه بعد از مرده اشفاق و چون آب و آتش باهم درساخته و ازکثیف
کاتب نوای ایق غزل برساخته **غزل** نمودی ای بت سیمین بهار رشفته او ازان لبان چو لاله بجار رشفته او بر رخت
می چون ارغوان همی طلبم زغنچه دهنت ای نگار رشفته او چو گفت روی توام بین چنانچه خوی بیاید چنانکه
گر تشعشع عذار رشفته او چو نبات است میان بیب آن زنخت مکر بوستوتو بهت الزهر ازرشفته او در اردستان بر روی
گل با ساری در نوا سازی و خوش سرایی آمده **شعر** و تنادبت رجع الصغیر حمایمه فغنت سراسعها الی اللحن
تقید حق فی عذب الغصون و ثیابها تصدعن قلبی عن حوی البرقاء بعد ملکه سه شبان روز بر روی ریاض نرگس
و بنفشه و ازهار گل ورد بیا آواره **شعر** ایا جنت روضا نرجس تحیی التدامی برکابها شربنا علیها کاسها
عقار ابکاس کاجفانها و رشنا عن الشکر بنینها بحمر زاریط کعقف بینها بکوش زهره ارغنون نوازید
روز یکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر خانه عبور فرمود و با خیل حشم و خول و سوق کبیره و قنجقها
و تمامت طوایف براه موصل روان شد و رایت عقاب پیکر در سر روز از جلنترین حجاج و البهم غرت
ریش میکرد باید تصوب رجعه حرکت فرمود **مولفه** و ما حرکات فرجات الی العلی تاتی قه فی حج التشمس
لا یتحرک و زمانه از گفته فردوسی میر آینده **بیت** جبا داجوا از لخت هم راهیان شده تیره دیدار بدخواهان
بریکدیگر احترق و رقشه شدن بغیر و نی و نار با زامدن روز یکشنبه در پایان فتو رجعه سراپرده دولت در کریبان بهر
گردون و خیط اربیض صبح سیه بان و قف بان نبرد برافراشته **بیت** و دیوار عمر رخته از سیلاب حادثات و با مش
عقل سد نه خارق کشیده ایم لشکر حوالی ازو چون نگین در حلقه و پری در دایره آورده ند پیشوایان اهل حمه
و سروران ان بقعه مرد زیرک داهی بوده و از بطش و انتقام و شطط و تقحم لشکر پادشاه جهان
اندیشه کرده پسر خود را غمی نام باقاضی و چند تن از اعیان قوم بیشکی فرستاد و تحقیق موقفات و تحری
خدمات تلقی نموده و لشکر را به تغار و نعل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که ما بندگان رقم ایلی
بر صفحه نکیل کشیده ایم لیکن پوشیده نماند که ایمو ضع سرحد شامات افتاده و میان تاریخ جانبین عرضه ملامت
و لشکر پادشاه عالم در اختلاف اند یا رمیجهند انتهاز وقت که رعیت و نواحی را در ربقه طاعت آورند

ادغابه

نوالتو جوتروقو ما محلانه

از تاب وحوامی خود رشیار او و ضطرار بر سبیل انتقال بر ایغ او غان قتلم پا بند و طوفان و در و دایره قتلغ تعلک
جمع آینه پادشاه بخن مقبول را پسندیده فرمود و به متعلقان ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر به تخریب آن نواحی
اقدام ننماید اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح داشتند و جلب ارتیاد و با درم حیقا نمودند و فتح نامه در جیحون
سرعان باطراف ممالک روان گردانید از آنجا عازم حلب شدند و هم در پایان قلعه سف دو چنام خانیت
خیار رفت قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طاعت کرد و در تسلیم قلعه با عذار سلطان رجعه تمسک
نمود پادشاه چند روزی به عشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا را سوتای و الغوا و تای و قتلغ شاه
مصاحب سه قلعه و نوین را روان کرد و رایت فیروز اختر روز شعبان به خیال براه موصل دیار بکر مراجعت نمود
و از طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بوده و لشکر برا فرمود که از انتقام منتقل شیری
شیر برونه چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشته و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد
بنا کام از راه عرض بطرف حما روان شدند و از آنجا توقف نا کرده به دمان شیر عازم حمص شدند و جوه
و اعیان و لشکریان نقد تحقق نموده بودند و از قلعه ایشان نقاب به فکرت مشغول تصور در دیوار آن
رخنه ناکرده و در زد و اندیشه حلقه نکند و هم را در کنگره های آن **بیت** کویی که خود بچه سیمرغ این عدد برکرده
تیزی منقار از آشیان و حکم رسیده و در شهر و سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند عن
آخرهم و پرا همن قلعه فرو گرفته و اهالی را چون تفکیسات عقل منحصر گردانید و حوالی عظیم و کوششی با کمال
و بیم رفت سه روز جدال در سوک کشته خذ زعت باد مختلف در میان می انداختند روز سیوم را که غلبه
لشکر خانی را دلیل راجح حرات عود و سلطان مسند قلعه تسلیم کردند و الی بریدی چون خاطر سلطان ناموقع
و مانند اعتراض جاهل نه واو و بر سیده و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است
اما شاید میان خزانه موجود و رحل و ثقل حاضر را برگرفته اند و به لشکر به اطلس مصر جواهند رفت در پی
مسلم خلاف و اختلاف در رایها پدید آمد و دست اطلاع ایشان کر خوبیر بچه و اوکه بر تافته نشود و دانگیر
خاطر شد بعضی گفتند قلعه حمص خواند قد نولت و بقیه الفیاء و شکول تخت از حیث نزاکه ما دام از راه
رسیده اند دمی باید یافت بتوهم نشیب نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی
ترجیح شمرده دست از محاصره کشیده داشت و دامن احتیاط در چیده و بر صوب دمشق روان شد چو پای بیک
تقریر کرد که اول کار دمشق را می باید ساخت و در استراحت لشکر و اتمام مراکب واجب شناخت
بعد از آن بر دقیق عاقبت و غزیمتی ثابت و وثوق شامل با ایشان گرفت قتلغ شاه نوین دفع شد و گفت بالحاظه
مصریان دل از شغل اصلی برداشتن بحجره و ثبات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و منافی عطف باشد **شعر**

بندده و کرّوا فی الحشیة وحاسبوا حتی یا ذقتی ارتحال فذالکا و دو رمضان در مقام مرج صفر و روزگار
خود در هر منزل شمشیر باشد مرج مرج است و مرج مصحح و در آن وقت هر دو مرج و مرج بر سر بیشهٔ بزرگ رسیده و چون
سپاه [illegible] انگاه که رده روی زمین از لشکر مصری و شامی موّاج بود و برق انگه چون جرم زیبق در رجراج صورت
حال و انکه ملک ناصر با لشکرهای الکا رسیده بود و هنوز مصاف [illegible] معین نا شده و از انبوهی لشکر استشعار خوفی
در خواطر ظاهر شده رایها در صواب ترددها افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در آنجهت است تا مقام مصاف در مصاف
جای دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت محل کار حالی از دو وضع پشت بردادن باری وجهی ندارد چه دشمن را هم در
میادین نکشت جرأت دادن و از خود امارات ضعف نمودن دلیل بیدلی باشد چون اتفاق چنین روی نمود
مصلحت باشد الا انکه قلب آراسته شود و ماقین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید هر کس از جای
خود گرد ولیس صورت بنیز که بر میسرهٔ ایشان حمله بریم مصحح تا چرخ چه سازد و کرا باشد یاری و اگر دولت یاوری کرد
گوی مراد بردیم و نام نیک حاصل گردانیده باشیم و شب نیز نزدیک در میرسد به زوال استتار تعلق سازیم باشد که موجب
مخلص [illegible] شود و لا یصرف [illegible] و انّ الله [illegible] کرده و کشف نیت مقتضی رای است و اندیشه درست مصحح
کردوش [illegible] وقتی درست چوپان بیک [illegible] و ما النصر الا من عند الله [illegible] با لشکر [illegible] تیناق
و شب [illegible] و کنشو [illegible] چند هزار [illegible] هر کسی از مقام خود موافقت در حرکت آمدند [illegible]
دو نومان لشکر [illegible] بزرگ هم [illegible] متوقف شد از طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان زبان گشت
خروش بتیره برآمد ز دشت با لشکری [illegible] چشم خروس [illegible] چون انبوهی مشتری الذیل
[illegible] علی متون الخیل کالقطع من اللیل شعر یستشعرون [illegible] کانهم لا یا [illegible]
من [illegible] قیتلوا با فروزیت فراوان و سازوسلب بیکران در حرکت آمدند و صف کشیده صفقا کانهم
بنیان مرصوص از فرس و بغال و جنایب و جمال [illegible] لشکر [illegible] صف دیگر [illegible] در اختلاط [illegible]
بیت ز کرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ ز ترکش کرا الماس جون دادوی جهان کرد تیره
[illegible] خروش آمد [illegible] هوا و ام [illegible] از تیر تیر ابیکدم [illegible] جوانان لاله ستان نمود
شعر [illegible] السیف مرتدیا بالسیف [illegible] خنکان [illegible]
کسیان [illegible] شعر مفقودة [illegible] و یخرّ [illegible]
[illegible] من [illegible] متوقف [illegible] از تیره
[illegible] حرکت ایشان [illegible] تیز [illegible] باروی [illegible]
[illegible] در تلالو تیغ آفتاب درخشش [illegible] صفت مشبک دیده می‌آمد از عکس

ارغوانی

ارغوانی عطف زعفرانی زمین جوم گیوان بزنگ یاقوت رمانی و تحقیق بخت نمودن گرفت از صولت صوت الصیال
و صوره نفرة الابطال زهرهٔ زهرهٔ [illegible] آب میشد تیر چون مشتری در قوس جای ساخت و کمان [illegible] وار با [illegible]
قربان کرده و تیر فلک در آن [illegible] نیز علامت چوبی ترک گفت و [illegible] با تن و تن با سر [illegible]
[illegible] بیت از اکنون تا پسین روزی زگیتی بران خاک ارغوانی گونه تر زبس آغاز خون کرد اندرو
[illegible] خون [illegible] در حلق [illegible] چوپان بیک چون شیر که در [illegible] افتد [illegible]
کاه چون [illegible] طرف لب [illegible] و کاه چون [illegible] ترا در [illegible] آورده و از هر سو [illegible]
[illegible] آب زنگ [illegible]
[illegible] خون گرد [illegible] گرزده [illegible] چون [illegible] پیش داشت از آن
روی مانند [illegible] روان [illegible]
دشمن [illegible] اگرچه [illegible] و رویه روی میرفت [illegible]
فلک [illegible] روی [illegible] کرده [illegible] شعر [illegible] علی [illegible]
[illegible] حقیقت با تفاق [illegible] و گردان لشکر [illegible] مردانگی نمود
کرا اگر لشکر [illegible] بیت در شهر ایران [illegible] [illegible] کرد میان [illegible] شاه مازندران
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جگرگاه [illegible] کشیده [illegible] جام [illegible] شراب [illegible]
توران زمین گرد [illegible] [illegible] سرچاه [illegible]
شاه افراسیاب [illegible] خون بر آفتاب یعنی [illegible] رجعت [illegible] تیغ [illegible]
در روی کشیدی و چون تیغ [illegible] کاه از غیرت کمان کشیدن تیر علامت [illegible]
و کاه از صفت [illegible] چون کمان [illegible] [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible] قبول [illegible] و چون [illegible] برد [illegible]
کشم شعر فثبت فی مستنقع الموت رجله وقال لها من تحت اخمصک الحشر [illegible] لشکر میمنه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible]
مشغول گشته [illegible] صاحب میمنه [illegible] الی میسرة [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] وصول [illegible] دشمن [illegible]

فضای بستان از غلوای دعای تیموریم در مبدا شروع بجوم بطبل بی تقرش دامن حاصل شد ذنب بر فلک بحرکت مستقیم
رایج گشته بود و دم در دم بدل کرده و رشا بر سر کوبی **شعر** ابصروا التحقق فی القلوب دراکا • قبل ان
یبصروا ارتماح جنابه • و از انجا که انه تشهی بالموت یبغی ملیک چه بر دل مرگ را فرصت داده و در بستقاه [illegible]
چو دل فرصت را مرگ شمرد از خور طبع و دوستی جان چوپان بیک و تیتاق و ایرنجین و کنشو و ترسا که شطرنج مخالفت را
بر شه رخ رسانیده بودند پنداشتند که قتلغ شاه نوین و علای و دیگر امرا در صورت فقت ایشان اعوان حرب و اخوان
ضرب و اجل بکار زنند چون شمشیر خطیب بیکار و منبر نشسته دو ساعت روی بر دیوار در بجان مخالفت سد صیره
عنان کردی بر سینه و بنیاد **شعر** [illegible] • [illegible] • از روادند لشکر
بکرفتی امرای و اغتنام فرصت و تجهیز شرب [illegible] تفرق راه یافته بود بر اق متضعضع شدند و قذف
فی قلوبهم الرعب فریقا یقتلون و تاسرون فریقا چوپان بیک باتفاق تیتاک و دیگران [illegible]
و شاهد منفرد بودند **مصرع** [illegible] • در بیا و رتبا بجمیع ارکان و در [illegible] جولان کوشیدی
جمیع دستیا و کیه تقدیم میکردند **مصرع** [illegible] • [illegible] و لشکر [illegible] جانش
تحریض مینمود و [illegible] وقف فی الحرب [illegible] قرار میزد [illegible] کار بتنگ و دم بزنگ رسید و کوشش را
مجال نماند **شعر** [illegible] فی الوغا • [illegible] و [illegible] صورت حال نمود و در عجب
[illegible] ایشان [illegible] قبضه شمشیر [illegible] تیتاق [illegible] **شعر** [illegible] سخیر [illegible]
[illegible] صفحه و [illegible] صفت بیراست [illegible] و جواهرات **شعر** [illegible]
[illegible] بمسته [illegible] خاک [illegible] بر سر [illegible] دورا
با ایرنجین و ترسا و کنشو و چند نفر دیگر با هم [illegible] از [illegible] **مصرع** [illegible] • چون [illegible]
نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر [illegible] بر تافت و روز کار [illegible] **شعر** و لیس الفرار الیوم عار علی الفتی •
اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس • [illegible] دل از دست داده و در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل
[illegible] منزل [illegible] که [illegible] اصطبل پادشاه آمده و در آجل بتیغ [illegible] و [illegible] در حضرت [illegible]
[illegible] از اطراف قتلغ شاه نوین و علای [illegible] لشکر با [illegible] بقیت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] **شعر** چو بر زد سر از کوه گیتی فروز • دو زلف شب تیره بگرفت روز • وز ان جا در قیر بیرون کشید •
[illegible] لب ماه در خون کشید • ملک ناصر با لشکری [illegible] رخ [illegible] چهره گشته و در [illegible]
آن پشته چون بوار [illegible] و دیگر بیابان محیط شدند و از اطراف [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان مصر لشکر [illegible]

کم

کار بحط [illegible] زار زار [illegible] برخوانید چون راه مکشوف شد بر مقدمه قتلغ شاه نوین [illegible]
و لشکر خود [illegible] **مصرع** [illegible] • و از بالای پشته فرود آمد
علای [illegible] و در از عقب [illegible] آمده و صوب بلاد خویش گرفته ملک ناصر [illegible]
سم [illegible] **شعر** [illegible] • [illegible]
در عقب ایشان [illegible] مقصد احوال [illegible] پنداشته [illegible]
من حیث لا یعلمون [illegible] قتلغ شاه نوین [illegible] اندیشه [illegible] و [illegible]
حال [illegible] **شعر** [illegible] • [illegible] • پس لشکر مصری و شامی **شعر** قوم اذا
[illegible] • [illegible] • [illegible] با قوت [illegible] و [illegible] **مصراع**
[illegible] • بر سر [illegible] راندند و [illegible] را [illegible] بین القتل و [illegible]
بر روی [illegible] کردند **شعر** [illegible] العدا [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • فوجی که از زیر شمشیر خلاص یافته [illegible] وادی
هزیمت بر گرفته [illegible] که لا [illegible] از صفت [illegible] مقدس او [illegible]
لشکر [illegible] در [illegible] جهت [illegible] تیغ بود [illegible] آب [illegible] لشکریان را [illegible]
[illegible] خلاص شدند هر چند [illegible] در خلاص کوشش [illegible] معمور [illegible]
[illegible] آب [illegible] تیغ آتش درخش و در جای [illegible] میان آب [illegible] **چت** ای
که خاک [illegible] • و آتش [illegible] • [illegible] که [illegible] و
[illegible] مراکب [illegible] خلاص و [illegible] که [illegible]
[illegible] از لشکر [illegible]
از کشتگان [illegible] کشتگان [illegible] و در قبضه تصرف مصریان آمد
و [illegible] ملک ناصر [illegible] را که میر
دمشق بود فرموده تا با لشکری گشن بر صوب [illegible] راه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] • و قتلوا تقتیلا بر [illegible] خوانده هر کرا یافت دست حیات بر تافت **مصرع** بر تافت [illegible]
روزگار روت • [illegible] چون [illegible] از روی [illegible] **چت** چنین آمد این گنبد تیز رو • [illegible]
[illegible] • سلطان مصر [illegible] فتح [illegible] روی [illegible] بجانب [illegible] باطراف بلاد
فرستاد و [illegible] لشکر مغول از [illegible] در میان لشکرهای [illegible] و اطراف ممالک

المصرع لخلاق المعانی
کمال الدین اسمعیل الاصفهانی
[illegible]

تعبیه فرمود و خود حضرت [illegible] و سلاح و [illegible] پاره [illegible] و موجب ایشان استظهار دادند و چون ملاحظه [illegible] مردانگی و فرزانگی
یتاق [illegible] و کوشش و کشش او در جنگ سلطان [illegible] بوده و استحضار فرمود و احتیاط کرد [illegible]
چند انکه گفته [illegible] خدمت [illegible] بنده تا [illegible] نمود و گفت من سلطان غازی [illegible] ام و بس [illegible] خاک [illegible]
ترجیح [illegible] کرد و گفت غازی خان [illegible] از قطع [illegible] چنین [illegible] بیگانگی گفت
معزول خان خود را بنده نیست که هرگز آزاد نشود و نیز [illegible] تطلبه الفقه خدمت [illegible] بندگی [illegible] میکند [illegible]
[illegible] بر بالای [illegible] رسیده [illegible] روی زمین [illegible] اگر روز فرمان [illegible] در پرده
شب [illegible] و اگر شب [illegible] اگر [illegible] بنده [illegible] شکر واجب و اگر نباشد جهان [illegible]
و در خدمت [illegible] لازم [illegible] من [illegible] هر کس که دیده یا شنیده و داند که در دولت او [illegible] بوده ام [illegible]
بوده سلطان گفت [illegible] سؤال کنند که [illegible] تاریخ [illegible]
و [illegible] و صد و [illegible] قیاس [illegible] کرده و مشکل [illegible] از زمان [illegible] تا وصول [illegible] در [illegible]
از [illegible] لشکر [illegible] سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات [illegible] راه آمده [illegible]
چنانکه [illegible] و قیاس کرده میشود [illegible] چنین دشمنی قطع که [illegible] راه یافته [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] و یا [illegible] رسیده و بر تقدیر [illegible] الوصول فرمان [illegible] نگاه کرده [illegible]
[illegible] کرده شد [illegible] بشارت و تحت فرمان روان کرده [illegible] و چون [illegible]
در خاطر [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] سلطان مصر و صاحبقران [illegible]
و حسن طاعت و [illegible] شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف [illegible] فتح و نصرت رفیق بود
[illegible] عن الیمین و عن الشمال [illegible] زبان [illegible] جوان [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] بعید [illegible] لطف [illegible] ربانی [illegible] ان ربک [illegible] مغفرة [illegible] عقاب الیم [illegible]
لشکر [illegible] از هر طرف سوار و پیاده [illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] در مقابله [illegible] موافق [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] امرا [illegible] ایشان چون [illegible]
[illegible] ایشان چون [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] زمین [illegible] کرده

بعد

مصرع گاهی [illegible] پیاده و گاهی [illegible] قطع مراحل [illegible] **رجب** مراحل [illegible]
[illegible] در هر مراحل [illegible] لشکر پیاده [illegible] و لقد [illegible]
[illegible] چند تومان زر در [illegible] مصالح و نفقات ایشان قسمت کرده [illegible]
خدمت در بندگی حضرت [illegible] تمام [illegible] پادشاه اسلام [illegible] دولت [illegible]
بود و [illegible] چشم [illegible] مقام او [illegible]
مبارک ساخت **شعر** [illegible]
لشکر را [illegible] و [illegible] مقام [illegible]
و لشکر [illegible] آب و آتش [illegible] لشکر [illegible]
مصر [illegible] لشکر [illegible]
چه رسد کار [illegible] لشکر ساخته بودیم [illegible] عاقبت [illegible] بنده [illegible] اتفاق [illegible] امرا
[illegible] دولت [illegible] مدت [illegible] لشکر را
از [illegible] خلاص [illegible] جواب [illegible]
[illegible] حکم [illegible] بنده [illegible] چون کار از دست [illegible]
ناموس [illegible] بزرگ [illegible] لشکر [illegible] مصلحت
[illegible] پادشاه تمامی امرا را [illegible] از اول تا آخر [illegible]
[illegible] مسابقت [illegible] سلامت [illegible]
[illegible]
[illegible] لباس [illegible]
[illegible] ورود [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] و کتبه [illegible]

وانش رتبت حضرات و رسوم توشجیان و به رسمی بی که تقیه فرموده ق تشمیمه الطیبه بخور برات جبیه حضرت تعلیمات
بسبیل کرکیراق که عبارت از آن است دوبیت چند لشکر تنقیص کنند بدین مصالح ایلچیان نازک مصوب التون بیلکا
بجو ابنه ممالک هنده و کردند و او نجوم بیت تومستی و منفعل بر بیشتر از حوالت رفت و رعیت متبوس اختاجی وجمی تومان
بر بغداد اطلاق کرده وجوهی که برای تسبیل بیچ مسبوق شده بود فرمان نفاذ یافت تا مصارف آن سازند
و الا نجم فاتاهم برخوانند و عمل بوده است بر دیگر منقاد ممالک وجوهات مخصص گشت و در هر صوب معینی
روی نمود و در هر منقطعی از مملکت مقاطعه افتاده و از خواتین و خوانین و در کار حضرت تیز عمل حسب المعقود از
و المنقود در انجام در رفت و بدین ترتیب منافع قبل از آنکه وجهات دیار به نفوذ اتحال النقود و دو نوع لوا
و اجناس بلا فصل میرسید اما بدین وصل زیاده حیلتی موصول نشد و از خلفه که تاریخ آن افتاد یکی خسارت
مال دیوان بود و زحمت ملوک و رعایا چه در بیشتر از جبایات رفت با نکه بقیه مال حوالت حاصل کرده بودند چون
حکم بتر جایع محصلان نفاذ یافت همین مقدار دیوان را از تفاوت سعر و سبیل فروختن نقد و رعایا را از اخراج
بلغورل و معنت محصلان خسارت بود چون گفته حجت بی این کینه که پول جات متوسط بیشتر همتی رو دوانی باشد بعد
از آن تفاوت مدت جاری و ملاحظه رفعت تفاوت بقرار سنین ماضیه با توقع مزید و انعام جدید مقرر نموده بود
و بران حکم التون چیکا حاصل کرده و در عوض ترقیع و ترفیع جاه و کمال کامیابی **مصرع** رضیت من الغنیمة بالایاب
بر رل خوانده و بر صفحه مشتبه مال از کلک طغرای **شعر** اقتهم لیکس آمال و تبغی + من الغنیمة بعد الکد فی
القفل + طغرای کشیده و در بیضای در سلک منثورات و جوهات بیشتر از الخرافات باشد بود این قطعه مستطرف را کلک
گنده م حباب ایان مع جدیوان مالک التون فرستاده شد **قطعه** ای انکه با کمال سماسی قدر تو + بر رفعت هفت طارم
عالی قباب بخشیت + آب حیات و کوثر و سلسال و سلسبیل + چون چشمهای جود تو فایض زیاب بخشیت + ای جهد با دور
کسر خانه ترا است + زند ریعه خوانا افراسیاب بخشیت + ممدوح و مداح چو من و تو جهان مزید + و نیک چند گفتم ازیم
چاب بخشیت + هر عارض عروس معنی بهره و تو + جو قطرهای رشح کلکم خضاب بخشیت + شد کامیاب بخاطر من بر بهروالی
بر بخشت هیچ طالع من کامیاب بخشیت + تاریخ من بمعجزه الحورید زمانت + هرمان بنده نیز کم از آن کتاب بخشیت +
با انکه بعد ازین همه ابیات دعیها + علما و نام من بجز از آن جناب بخشیت + شاید که در دفتر دیوان لطف تو + چون
احت به نام شرف رجا بخشیت + و این قطعه نیز از بیت که قطعه بعد از و در معنی و ذات سلامت الفاظ آن ما
چشش نغز وجلد انگ از روی بجقت و رنگ و زاویه نشاط ان میکند نیز هم در انشای این سفر برقطعه دوخته آمد
قطعه خدایگانا ازنه خدای عالمیان + تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند + که در مراتب انشا کتابت انجم
مدبر نغز به تعیش همه بالاتش جو عنوانند + نفوس ناطقه گشان مربی سخن اند + درین غرایب بجز لکا ربیرانند + قول

توضمانان فضل لطیفی + گروه ماند به بیان و نیز نخوانند + چو نیست حد سخن را برون ازین طوری + بسزد که خاطر چون ما
دگر نیارند + زکونه کونه صنایع ز نوع های ابداع + چه چیزهاست بجز ریختی درو مانند + بصفت سال برا رایتم بهر تعشش
چو نو عروس که بر پیکر دبیت نند + بدان که چشم بدان دور باشد از رخ او + مشاطگان قدران نیکار نخوانند +
چو نیکسی که زروبش برافکند برقع + از آن چو طره مشکین او بریشانند + چه سیم ها که کشیدم چه خونها
خوردم + بدان امید که در حضرت تو برخوانند + ز فرق فرقد برتر شوم بعز و بقدر + بدان اسم ازرو که بهر
بر برفت نند + چو نیست باقی بر طبع من ز رجع سخن + بنزد طایفه که اهل فضل و دیوانند + روا مدار که
اکنون همی بیان فلک + بر اثت قلم بر رخ انخیرانند + اشد و اسرا ازین فقد انک وجوه عمری باقی است
تا هم در انشای انحضرت بمصرف رسانیده شود هر چند عزم داشت و در حق به تحقیق که در تلفیق این ذکر
و تلفیق این فکر پیش اوراق جرایده اعمار و اعمال را به نقوش حروف صروف که عبارت از آن
حوادث روزگار است مسود نکرداند و خود را از ورطات تعرض قیل و قال و ما بود و بود و نبود و زیان
جهان به ساحل سلامت رساند و معنی اختاروا العزلة فان العزلة که محک راحت است اختیار کند چه وقتی
که بهوش و بگوش جمع امثال این حکایات و ارتباط این سیاقات داشت چون زندگانی بر بیع بود
و روضه و نغمت مربع و رنگ آمیزی خامه طبع بدیع میوه با شیوه عیش لذت بکوره داشت
و در وزر و لغو و زه عجب بکور قوام منتهیه حال از شکول اشتغال عاطل **مصرع** و طرف عند شب الدهر
عن غافل + و آتش عشق افروخته و علم نشاط افراخته و دایم در مجلس سرو قدان شعوف بیه سوخته
و جود ساخته دل از شراب مدام سرمست و جام زلال الحلاله آمادی در دست **شعر** و عیشی شباب
غض و ریق + و نقل مشترابنا عشق و ریق + منصحف حروف عشق را جم عشق منصحف مطالب
عیشم و وار مجلس ما بهر دور از هوا و هوس در بعد آ هوایت با آه و او هو بر دوار نجیب
و در وسط بیابت و خط رفعت انامل چون آب و هوای معتدل مزاج طرب بینی فراخ را و ارقح
مصرع بیکائس اربانه و کاسس انشرابه + بسودی با خیال و بران انکلمات که نو گل گلشن
فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت و لطافت ذبیره اسمان خوابت و ضاعت بر بدایه
رانده کا و لب و دیده را در غم تو بیاد سرد و آب گرم خشک و تر میدارم و گاه از دست تو
و دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میزنم و گاهی بار دم همیشه جان و دل را بوده
در دست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خوناب و بر دیده راه خواب بسته و بسته گذاشته
تا کی راحت وانده من از دیده و زود آمدن و شدن تنکم و بیش شود و تا چند من و تو از یاد

و نازِ دشمن و دوست وفا و جفای یکدیگر باشیم از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف خوام کاه
خوش و گاه مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون زلف و گیسو پیش روی من و پس پشت خود می آری
و می اندازی جام را چون آتش در مفرش سینه پراکنده و خونهای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکنده
ای بی کام و کم کریان چون آهم باسمان رسانیده ای و در کوی آوارگی چون اشکم جیب دریده روا دیده ای دلم
در خم چوگان غم چون فرق زلفت بر رو کوبیده و کم جوهر در دل تخت عجب که بر رو رفته و وصال تو
با من چون عهد خوبرویان بر دو باد داده و صبر از دل ربوده ام چون خاطر تا رفت بر دوش رند بیشه نالم
در غم تو چون زلف بر دو سو دیده و دیده گریانم در هوس سرو بالایت چون معصفر دیدگان بر دو جوینده شام
زلفت با روز رویت همراه بر دو در هم خورده و پیراهن صبرم در عشق تو با روزگار جاه چیده بر دو بر بین کار
در ده اکنون که از شرح شب سیاه شرحی خانه و از عطف دو جام جمی صفتی یاد دل بیکویم **رباعی** ای دل زمی
طرب تهی شد جامت ؛ عار رفتی سپیده دم برداز شامت ؛ گیرم که بتی دگر قدره در دست ؛ کو آن دل و آن
نشاط و آن ایامت ؛ سوی قیر گون شب بغیر شب کذوت بسته اول آغاز بنا و غراب غداف از
آشیانه غالیه برچین صدا بشت عزم طیران کرد ؛ و بیضه کافور و کانه تفرخ و تبیض بگذاشت **شعر** قد لاح
فی لیل الشباب کواکب ؛ ان امهلت عادت الی الانفار ؛ حاصل الکه سیم تکبت خانه حیات از
طفل عمر مفقود خواه ار بعین شد و الکاه که مدرس مدرسه تقدیر مستحق آن گیرد که طلب درس مستحق
نهایت اعتبار تو خواهد بود و مسائل مختلف کفتن در حق عطف کردن دیده خود باری یقین است **مصراع**
کرعم بر انچه بهترین بود کذشت **بیت** روزی که نقد جوانیت کم شد از کف عمر ؛ در خزینه ایچ خاکی که دل
خواهم از دو ؛ بآب دیده چو آب خاک میشویم ؛ بدان امید که زر عمر باز یابم از دو ؛ چون بهر روی سپید
بزیبای اعتبار و رکوش اعتبار بکوید **شعر** تغنم مجلسی یا صاح انی ؛ نزلت من الصبی الا بقایا ؛
پس بتوان که بلعب معهد ذاده اند و غایت آن معلوم نه دستوری زمان اقوال و جواب مستغفرات
اعمال کذشته را با استغفار نامه **شعر** استغفر الله من عمر اضعت به ؛ حظی من الذکر فی قال و فی قیل
استغفر الله رب العرش من عمر ؛ اضعته فی خرافات و تفصیل ؛ ستعاد بری بدیگر **قطعه** یا رب ان اعبد
واحب وقدر ؛ و قفنی و عمه و بیته ؛ بحق محمد المصطفی سید من سری الا صیف ورده و صحبه
ذوی المروة و الفتوة **موضع تتمیم ذکر** و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال
اولم تومن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی چون رعایا و صنف فراحی دار الملک فارس که حلی الحضور
برج اولیا و بیضه ازکیا و خطه جنت آسا و مشهد عشاق الرحمن و علی العموم مجمع سنت و جماعت

دبا

احسن ما قیل فی هذا المعنی
گیرم که فلک همدم و همراز آید
دیوم نشاط و طرب و دمساز آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند
وان عمر گذشته از کجا باز آید

دبا حصول فوقت و جمعیت سررشته ملک قناعت از دست برد لشکر زوال خذلهم الله و اخزاهم چنانکه شرح آن
از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شدند لطف و کرم پادشاه لا یزالی که ولد عند المنکسرة قلوبهم بحکم
هدایت در سینه مشکوة معرفت و دل مسجد جنب پادشاهزاده فریدون سلطان غازی شهمت و کشورستان
خضر قدم سکندرشان کیخسرو رفعت سرفراب و دل افراسیاب وش تهمتن قتال بهرام صولت برق عزم آسمان
رفعت آفتاب نزول اعظم سلطان حضرت بهره غیاث الدین و الدنیا محمد ابا تیمور خلد الله سلطانه که رای پیرش
کفیل دولت جوانست و بخت جوانش چون فلک پیر صاحب قران دوران انداخت تا تادیب و تعریک
ان اشرار کفار را بر تیغ همواک منصور مقصور داشته و دعای عرش فرسای و ثنای جهان پیمای اهل ایمان
در قصاص و انتقام از ایشان روز کار معدل کار را ذخیره حیات گردانیده و زبان لایبان در اطراف
جهان بسته چه پیرو ورود آن تقریب و تقویت سکفته و پادشاه اسلام غازان محمود خلدالله ملکه جهة استیلای
ممالک مصری و استنقاذ آن اندیار مرافقی و ورود و از نتیجه مملکت را پس پشت انداخته و بدان صوب
عنان گرای شده و چنین خوانین عجب که حرص اتلاف کرده و مجاهدان دوران کان خطه
برادران که ملک الیمین او است و بر رعیت رعیت ممالک محروسه هیچ فر لک برسر جمله ممالک جهان
دو سپاه صبح لطیف اقالیم جنوب اند بود از نظر شرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری سپاه مکر خیال اندیار
در خواب بخیلی برکنده و پوشیده اند و اقدام و اوهام ایشان ما فات این ممالک را نه بسوده و دوماه در
اطراف آن از سر فرو حتی شال و سکوران کامل بیشی و منک و نهیک و دل و ریختک محارم مسلمانان اقدام
نموده اگر عاقبت ایشان را بدست قدرت سرکوبی نفرموده و بقهر و تیغ سوداو تطاول و کیل از دریغ
دریغ ایشان بیرون نکنند آن عقده که عقده خصم اند و مستعرض از طاعت تیموریم صدچون دریغ از پی چشیده
و مانند دانا بر طمع طمع دیده مرحمت نمایند پس بدین ستقضات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن
لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد ایشان چوبک ساز نبیع اسراکاب و اشتهد در پا بندید
و همعنان صفت رایت شیر پیکر ترکش کهکشان برمیان بست و کوشش که نبست **شعر** علق بر تیغ تلقین
المرهقات لها ؛ من نصرة الله لا من نسج داود ؛ و دشت تیغ عمر و خود را که افسر شاهی ایران زمین
رزم جو آن خیت بر سر بها ده و ما تقف هدایت می گفت **بیت** چه باید مغفر از آهن مرا و درا ؛ که بردار
وره باشد مغفر از فرق ؛ تیغ تیغ ترکش تو سط خصم را دست در کر زند و نفس شیون کند شیر نبرد شکن
به ولال فقر ال قبضت کرد بر کران آسمان کرد زمین نورد و بر فرق پیوند آورد و درخشت رکاب به
خاص تو بیشان ده قدرت تیغ و امرا و لشکریان به لشکری چون تیره در معرکه سرافراز و چون کمان از پشت

علام آکه

برگرفتی بی نیازمند تیغ زبان از کس کشیده و اگر روی بروی و چون تیر جدایان در قلب نکته پیکان
نقطه دل رنگ فرموی بیوی که اگر سرخاب رستم و دستان نیز هم واغند یار دو رویین تن و بهمن لشکر شکن
و پیران گیو و گودرز نیو و هومان پر کین و بیدادم چو بینی که دستان شجاعت ایشان آهنوز بدستان هنر نمند
در پیش زمان صاحبقرانی جنگی اونقل دیگران در گوش کشیده شدی و از نوق کوتاهی ایشان بر دوش
روان شدندی شاهزاده بر حسب اینکه **شعر** بشفقه از آرای تنه کی شقه رایاتی ٭ وقته و ابله تشتیتی قتله
در راه با بستر بالین هم بالین نشد روز چون شب و در از خود بود و شب چون رفت بروز چو خواب بیمان
کرده از حرکت می آسود و کوکب صفت دمی غنوده و چون شال بنده گرچه غنیکنید خورشید صورت تیغ
از کف ننهاد و تیغ کردار دلا با کمر بند نخفت و کمرها از میان احتیاط و پهلو کشیده نداشت تا بمدت
هشت شبانه روز بیست روزه مسافت در سوق اجفال و شوق ابتهال قطع کرده در حدود شبورغان
بخیم دشمن دلیل رسید و شاهزاده در بیدار با لشکر که حمله برق کردار بر ایشان دوانید و دریغ باران
بیکدفعه باریده از آن طرف نیز بقایای لشکر خان که در پنه بودند برتر و مثل روت و قتال و مقاتلت
مشغول گشته سهمات **مؤلفه** بالگ تر دانی چه کند مخلب شاهینی ٭ به کردن آهن چکند پنجه شیران در دنک
قطعه زمان از خون کشته زمین خلاب شنگرف کون نمود و از جد رانگیخته روی خورشید در نقاب آدکن آمد
زبانگ برج گردان چشم کودک ٭ همی احوال شد اندر شکم مادر ٭ ز بیم جان همی تن کرد پنهان ٭ چو در ترج
از پس حسنه مختفر ٭ زمین دریای موج گلگون شد از خون ٭ دلان کشتی شوار و کشته لنگر ٭ لشکر نهب و اتلاف
و بنگاه و اراذل و تخریب و اذاق کرایید و در روشنان جهان از شاهزاده یقینی روشی که از دامن
فلک تنگ و صدقنگی شهاب وش از خم قوس قزح آن نظر رهت اشخاص مغرور آن بسینه نقول
آمد حمله تور غضب در بیکدیگر میدوخت روزگار با اعادی دولت روز افزون سرطان وار کژ روی
آغاز نهاد و کو اجل در چاه تواری و جوت طالع در شبکه و بال افتاده هر یک بزبان حال در مقابله
تیغ مریخ فعال بیکفتند **مؤلفه** جَنَّةٌ مِّن كَيْدِهِ يَا جُمَلَ الْقَوْمِ قَدْ هَلَكُوا ٭ عاقبت حشم منصور شاهزاده آن لشکر را
مقهور و تباه کرده و مقصد ره و مرادا خان را غارت و تفرقه باد افراه و جمیع اهل قریه **مصراع**
وَذُرِّيَّتُهُ وَيُرَاهُمْ مِنْ كُلِّ حَيِّزٍ حَوَازَةً ٭ و اضافه سوایی بهیمه غنیمت یافته و تیاب حور پیکر و بنین خورشید
منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزاران داغ استعیم میکرد که عاریبینی و بنگر
مصراع فَانْتِ طَيْبَةٌ مِنْ جَنَّةٍ رَسُّهُ ٭ در مقام مدح نیز بعبارت مناد و صورت **شعر** و ابرزن من تلک العیون
ان تنته ٭ وبرزن من تلک القصور رماقها ٭ یا جنة وذاک السلاح وجنداه ٭ وقت یکون الحسن فیه
سلاح
سلاحها بهمه برد درست لشکر آمده دلهای ابادان از آن پری پیکران چون جهات ایشان خراب شد
و منزلها خراب چون جهان حسن بدان نیکوان شاهزاده **بیت** مهدی دهقان کش ادم سلطان شکن ٭
موسی دریاشکاف احمد جبریل دم ٭ که در رزم و بزم عالمی و اقلیمی بسواری و شتوانی بست آمده **بیت**
در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ٭ ملکی بسواری و جهانی بسشوالی ٭ غیرت رأینه قلت التفات تمام غنایم
صوامت و سوامت شنا فرا و ملابس نفیسه و نمقهای جدیده و شتها برامرا و لشکر قسمت فرمود و برادا خون
سؤال آهنگ رحمی ان **مؤلفه** علی و للعالی ان الدال محبته ٭ و کل ذی همته بستکلف لحبّ ٭ همتی ان
اجمع بین الشیب والسیف والسیر والعلم والحلی والظفر چنان جنه کرد دانیه که از نه پرده افلاک
برگذرانید و گفته اینم را لکم من ینتقض الملل محبة الرجال برین اصدو شد با نام منقش ساخته و رقعاص
اسلامیان خواسته و بدو بیحد خواه اختصاص یافته منتظر و کامران عنان عزیمت کامکاری بسوی مرکز دولت
پیچید و زبان مجد محمدی علی روحه الرحمة تحیات در میان جانبان بصوت و رهو صدا و لفظی و صدا
و لفتی و هزاران هزار دعا و ثنا و صد هزار آفرین **مصراع** چو بلبل بر سر گل میسرانید ٭ بگفته و بگفته و اقطار **بیت**
چنین کشته بزرگان چو کرد دیده کار ٭ چنین نماید شمشیر خسروان آثار و بنده در و تخواه در یقین حاصل کرد و جواد
با کرم وجود پادشاه مسعود و استدلال بهتر و انکه کرم و شجاعت جواد و در آن و رضیعی لبانند چنانکه ابو تمام
گفت **شعر** اِلفَيْتَ اَنَّ السماح والشجاعة شیم ٭ اِن السماح عنه جواد ٭ و سخن تحقیق نیز تاکید نمایت
مؤلفه هو الشجاع فی لعقه الحجل من حقیقی ٭ هو الجواد فی لغة الحلیل من بخلی ٭ در حکمت نظری اشخص برهان ثبت
شده **مصراع** علام و خاطر آمّم کرا تفصیل بیان **شعر** نید در شیکه العاقل و صار ینک ال ٭ ما ممن فیهم بیهما
و احتاق **موضع تحمید ص ل** قال الله تعالی جنة و علیم خبیر بنزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و
ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدر قدرت فلک
رتبت در کرت ثانی از آن سفر بدارالسلطنه هری مراجعت فرموده و بر آن حال چند نوبت خودهای علیج داخوش نبود
درود در بزم مجلس خلق در او به فواید موافق احباب و مستیت حکم ازل میان قاضی صاعد حسان و شیخ الاسلام
محمود که در حضرت گردون نیر کاریشان بدرجه مکانت و نهایت قربت رسیده بود و کلی امور علمی و مشتهد در
کلی شده و از کثرت استغفار و تقوی بر تقوی چنان گشته که دلیل فرج خاتمه در عاقبت بر وجه ریش ایام
راسی سوانقت و معاودت بنا بر مخالفت و مکاید تهمه ده ان اعلام حق نفرح ما فتحه یافته بود سید قطب الدین
و میر اهلی الدین خانجی منصب ارفع بیکی و استیفا در دیوان اعلی حضرت لا زال من الهمالک اعلی داشته و در
ملابست اشغل استقلال نموده از یکجهته دل کرفته و خاطر پریشان بوده بتمامه سید قطب الدین که در بعضه اختصاص

و سابقه عبودیت و بندگی حضرت سکندر می پنداشت و لابد در ادای آن نوع مزید قربت و عنایت داشت درین مباداة
مساوات کرده و حقیقة اصحابت اگرچه خاسره بوده نه از حکایت بحکم **مؤلفه** و المخلصون آذان و لیل اسرار علیهم
دلیل نادر علی المؤثر برهان کل و کل یوم هو فی شان ارکان حضرت تیغ اعتقادی در نو اصل احوال تقریر کرده و بحقوق
این تقریر چون گوهر در سلک ارادت داشته بعرض رسانید نه که ... در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل
الانطباق دانسته دانی در دام بنده و ... شفقت بر دل پادشاه و علاج کار و مفتاح بازار ساخته قد بدت
البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر الکنون تحقیق و تدارک بخوم دیم سعت لازمست چه آتش پیش بدو
فروغ نگیرد و باران طل تیرا ترد است از هم دو به وجه و دی رودی سیل گردان شود و سره الطراح اند که با خلفاء
در مصاحبت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد چنانکه حکما محقق و اطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از
دشمنان کوچک تکلیف که بخط اخلاص در پیشان نگرند کارهای بزرگ تولد کند که شان بیرون در رشته و کار ان از
مغازل برون کمتر نماید **مصراع** بسیج کبیرات الامور صغیرها چون آهنین معقول بود و توهم نیز برمزاج پادشاه
غالب سید قطب الدین را در خلوت احضار فرمود و بهبت کوهر با عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد **مؤلفه**
دو شراب الی من کان لیشربه چه انکه تا شه جنه پس عقل را بتصحیح خنده ریش زد و از وی سؤال فرمود که
حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکوی و زمان این دولت که با ابد هم مدت بادها را
سلوت چنین محتمل نقل کرده اند که این حال پوشیده نماند تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو چه حمل کرده شود
و عوارض ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال نداده باید که گفت **مؤلفه** همیهات نکتم فی الظلام مشعل
از غایت سلیمی و یک دلی در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه بتر انگشت اجابت رای نقاب
تردد از چهره مخدرات ضمایر بندگان برانداخته است و سرعت فهم معنی یا بشی دو ابه بر شرا سرار غیب یافته
چنین طایفه اتفاق کرده ایم که برای شفقت برخوانند پادشاه که تمامت طرف تلف و ثمیه سلف است بعدل
دل هرباب بانیم و تفصیل احوال وزرا و ارباب مملکت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه بکجه و چه صرف
کرده اند و مصرف آن چگونه نموده **بیت** تو خود نویسی و گویی دلیک من دانم که تو نه مرد دعا و نماز و گردانی
همیهات تقریر صدق تحقیق احوال کی مفید است و برای انور غایت که بطرف ابواب مبانیت همویدا گشت
که باعث برین مطابقت و تسویل و حیله می بدعت خجب و الامساعی جمیل محمد و مال در اخلاص عبودیت حضرت
کیوان محل با وجود کفایت و مال اندوزی در ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و انصاف که سرمایه استعداد
دستیعاد نیابت و وزارت در حضرت سلاطین بر حقیقت مقصور است مانند تلالؤ انوار صبح بهیج دلیل و بیان
افتقار ندارد چون جلاد دهر در زنگ دهره زدانند و از نیام ظلام برکشیده در مقدمه این قاصدان را جمله یا

خاطر

خاطر آورده شد و گوارا حیف که اگر چه روز همین بود **شعر** یری کل ذی رتبة الفرقة کامنة تناثر فی تخبیب ختمه مقطع فقته زرق
او بغیض رسید و حربه رجال شمشیر بدو قاضی تقدیر مستحق شد سید قطب الدین که بر فرق صدور کی همه ای بزرگ هر گز بیجا
بر خاطر سلطان ... از روزیش چشم نمی آورد و مصراع ثانی را مصداق حال گشت **بیت** ای زبان گوش و دار
خویش **بیت** کمتر در سخن روان **بیت** حیف الذین ... از موافقت رفقا خلف ... با سیره نکو گشته ... دی الحجه
که سنه ... شیخ الاسلام بواسطه شفاعت بودن خاتون وسیله طلب غایت باشد که در حال تشفع جواهری
خشم در زبان سلطنت شوخ نه کمان امان یافت بشرط اینکه هر گز چون حوادث پیرامن او رود و نگردد و تا چشم
دو باشد چون چشم ... روی اقبال به بوار او بار کند و چون در حالت قربت پادشاه و مطلع و ترتیب
و ادای دولت یار چشم انتباهی بر احوال خود نگماشت بعد از این چشم نیکی از روزگار ندارد و عاقلان دانند
که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت است **مصراع** و قد یخسر الانسان فی طلب الربح **بیت** انکس که بخت اگر
و ما سور دیگری دار و روز کار چه ملکی و دولتی و دانی که حیث اصل کمالات دینوی امینی و سختی و کفاف
و مهلتی هر چه زیادت ازین قسم اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان هر دو جهانست پس حکم
یرلیغ شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلفات حاشیه قاضی در حوزه خالصات آورده شد و در هوا بیداری
کنند خاص مثبت کرد و بیند نه **بیت** است دنیا زر و مغالب تو همه بر کیری و نداری هیچ و من ... هکذا فلیتفرق
بکذا فصف لایدو معیشتی بیشتر به الا تستبع یومنقوه الکدره ای نفس که اختیاری نه یار در سخن مطلق نه
دوستدار آموختی باز بچه ایام را اعتباری نمای و فریب مغالطات او در شمار کن اگر بعز جاه و داری و دیگا
همت فرو فشان که از چنین متغیرات هم غالب و مغلوبی در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت مستغفر روزگار تکیه
سیفر مایی به انکه بر مصحف آن تجدی که آفات حادثات از کمینگاه بر خواهد و اگر بطراوت چمن جوانی نظری ده
خاطر آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحاً که مرد شیب را پای بسته اند و اگر بجاه و جاه
سلطان و شوارع حقوق خدمت ایشان مستظهر میباشی خار جفاش که لعبتی چون پیمان زنان نابستنکث به وفا
صباحت امروزی بر روی نقصان بپذیرد و مانند جواهری برخاک بادشمال ثبات نگیرد و چون مضادات در گوش
ما در زاد شنیده نماید **شعر** ورای دنیای بعزته بیحه **بیت** تحقیقت ما بینه و تحلیت لکا اعلی الجلال
کلها تبقون بیتها للمقیل تحملت و الحمد لله مفتح ابواب الخیر و حیثه رسابه و الصلوة علی النبی محمد و اله و صحبه
المعترین بر **شرح احوال اتابکه و ملوک کرمان** هرات از حضرت امر وزف مختار و طرق از طرایق طرایف الوان باریکه کار
جمن مناقب اسلاف وارایندگان صورت حال شرف جمیل نوایان انفاق روایت و گلشن نمایان فنون
حکایات مشکلان زلف پیچ پیچ حالات جوان و چهره کشاینده برهیچ تو ها تذرنان عطف روان طلبه کز علوم

و چون آن حصه قوم قدوم شوم اسری الهاربین منهم و زاد و شرارا الیقاء ابا قیس بعد مع اینه کان ایلنا اذا
مؤنفة و رآه و حصه ایرچنین روایت نمایند که انساب ملوک شبانکاره بشجره نسب اصلی رفیع فرع زاکی منتهی نفیر عضا
اردشیر بابکان منتهی و با اختلاف روایات و تفاسیر و آیات بمعجز معجزی دمنتهی شعر من معشر ملکوا
فالارض دارهم و النجم جارهم و الموت جنتهم چون از انقلاب اقویاء دین و دولت کوکبی دولت اسلام
اسلاف ایشان اصحاب ضیاع فارس بوده اند و در حیطه دستور دهقان از صحرا در آن شعر منهم بکل القلید عرفا و
زهرة و ربیب به فنها الملاء کلهم موضع اقامت داشته و بعد از انقراض عهد سلطنت فاروق کبری
به معجزه آمده و بواسطه قدوم او اهل فارس بهر از چنبر اطاعت کشیده و چون در دایره ارتداد عثمان بن عبد الله
عامر را که بعوض ابوموسی الاشعری بامارة البصره نصب فرموده بود بفرستاد تا مقامت فارس را گشاد و ایشان را
به آداب دین و ... و بعضی وجوه و رؤسای شبانکاره به او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هر یک
که حاکم آنجا بود طرف معاهدت و مسالمت رعایت کرد و خود عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از
عقب یزدجرد روان کرد و خود متوجه بازان رسید و از راه کرمان قاصد سجستان شد چون بنای مصالحت
و موافقت میان حشم شبانکاره و دیالمه دار ابجرد بدین عام مذکور بود بقاعده قدیم از معاندت و مزاحمت
بطرف دارابجرد و نواحی آن رحلت کرده و ایشان بیکر شده و در میان آن اصل جمله اصل فضلویه ساداد و سرور دیگر بر او
هر بد و نیک هر چه گذشت و هم در دار و ادور حرم و حشم ابنوه میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان
که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که بر آن ایشان فضلویه حسنویه گویند و او اوصاف نار صاحب کافی اسمعیل
عباد بود و منازعت و مخالفت که میان شبانکاره و غز الملوک باکالیجار رفته اموال و مستغلات افتاد و معارضه
ایشان عز الدوله بختیار در تواریخ سطور است و حضرت ترکش و ارجمند ایشان در آن ملوک عضد الدوله که والی اصفهان
بود به لشکر در مقابله ایشان منقطعت مصرع زنا رایی ارای از ربطی التقام که بر این قاعده و مردم مراهی ایشان شد شعر
و مشل القطر ... مع التقت فی بالدری مقامت در بوت مصرع فاحلی التقسیع عن هزیمته سعیده و دنال و
جنود از مقام زون عزم دارابجرد کرده و برخلف رسید مصرع فما زاده الله قدرا و دار و فی دار دارالجای ساکن شد
به فضله یداو فرو و لشکر مستظر و روز کاررد نخست توقف بر وی مجوابد شعر لئن تحتاج انت الی اذا جاره فانی
دیار میحتاج الله خیاره بر تجلی ... دو سال بگذشت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه فضلویه بر نواحی فارس استیلا
یافت و مملکت بیا از دست تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابوسعید محمد
و نواسعور و مهر بود پس قاورد بن جغربیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بغزایم تیغ
المشرف رسانید و در آن تیغ القف القلا ... از عاج و احجار ایشان منحرف شد و میان ایشان محاربات

و در شیر بابکان
نخستین ملوک طبقه ساسانیان
عجم است که اینده اخاب بابکان را هغرب بابش
سنند یا در اسلاخنه را تا ساسان خوانند و این اردشیر
مقبول اهل انام بلکان از نسب خود را از جمع عجم
است که در جهاندار قه جست کشیده است بنز
پنج نوبه و دارای زره و دادا
در طبقه خلق دست محبوبی
تصانیف از جمله
کتاب حاوی
خوارزم کمرنفشه
بی ساسان انو
ترجمه کرده

الب ارسلان ترک قهتی
داوود الا ساکن حکمت
الب ارسلان بن جغربیک اول ملوک
السلاجقه
بعضی ربع

بجمیع ایران و اولو
لطایف ... ابو ...
و مروارید ...

رفت و خوالی تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که پیش ازین مقاومت و مقابلت با لشکر
قاورد بیش ممکن نیست [red]چپ[/red] عنقاء و انه که چو مجتاب زند دست تیغ ورز تیغش نه بانداره دریغ قصبت
منهزم بجهت تخت الب ارسلان شتافت و با نواع بهای بوتین جسته فارس و دارابجرد و معرف قات را بمبلغ
جیب داشت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب
قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بعد از الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه فرصت تمکن یافت
و در شیراز قواعد ایالت و حکومت در دارابجرد شعر فخیمه فی ظلال الغزفرد علیه من العلی ظل ظلیل مستقیم
از آن او و اعوام در تنا ری مال مقاطعه و عزیمات متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تنفرات
بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات مهمات و قلت مبالات بدان امر اقدری مهمل
دامن زدهر بالکلو و تجسس ... بازگردید و الیت ... تاجیحان ظاهر کنا ... گردد و بقلیله مخصص شد نظام الملک اورا
محصره کرد و با قتیره رنجر در اصطخر محبوس فرموده پس کوتوال قلعه باشارت وزیرا او را از زفیق تودیه شهیر ستانید
ذشت و شعر و من ما به هجاب المنایا بختله و لونال بسب ابتعاء بسلم و تا یک جلال الدین چاولی خواجه
که رکنی بود از ارکان دولت سلطان چپ بگرز آهنهای و به نیزه نخجه گذاره به تیر موی شکاف و تیغ شیر
اوژن با نظام الدین محمود بن یحیی بن حنویه که از فضلویه خوانند در ما هو بیر سر دست آن مار مهتر کرد و او را
منهزم گردانید و عقب حق رنج و جناه در شد تا بموضع شهد راستکانات رسید نه آنجا بسلطان دولت او را کسته دیده
حاجب منازعت از سرگرفت شعر و سیف یلعب الآجال فیه علیهن الحیه فیها کالعقیق الی را بر یکدیگر نهاده
و ز طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت چپ از زبانه های تارک افلاک پر شد و از کرد جنگ دیده
خورشید پرغبار شد ناگاه از شدت زحمت آلام حرب و حرکت مهمات اعراف شعر فی حربه المرت المتقی لا تلتقی
عمرا بقا الا بطال غیر تعتمی رعاف بر دانه یک چاولی استیلا یافت چنانکه ساه او از بلکت زتقف نیافت
بفضه ورقه مراجعت کرد و هم درراه وودیعت روح را بسپرد و نظام الدین حسنویه چون نجم از صلات او بود
در اثنای مراجعت جای تحصین طلب میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر خلاص
امن روزی گذرانند و در نیف کوه که امروز مملکت فانه و در ارادت ایشان رصد یافت بدان بنشسته
چپ در آن یک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را لبقاء باد اگرچه صحت حال را ندانست و
نویسنده را نشخت و ابطال نوشته کرد هم انکار تحقیق را اقامت نمود بعض الفضل افتراءهم جبلا
او غافله مواضع دامکان حبه خانه و اشیاع بناکرد و هم در روزگار تمکن پذیرفت و عرصه دارابجرد
کم محصه ترین کوره از کوره چگانه فارس است در عهد او معمور گشت و این نوبت چگانه از چپ زهی

احترام

یگانه که در صوف و در وبال چرخ • از چار عنصر و هشتم بهشت مشتری • و واحداً بعد واحد و کابراً عن کابر ورثه
و احفاد او مصرع موصوفة الانساب • با لانساب • متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعباء شهریاری
میشدند تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد بن الب ارغو بن ختویه بن ابو نصر
بن ختویه منتقل شد و او مردی هنرمند افاضل نواز بود شعر فتی یهجر الکری حتی یستقرّ • و دوای الملک
حالاً بعد حال • صیقل من طرف العزمات سام • فیجلی الغرة محمود الکمال • در تقویت دین و ترتیب
افاضل و افاضه ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف طاعات سعیها مشکور نمودی مثل و قد اتحف
الی الناس من آمن بربّه • و شمل و من ربّه بمآربه • توسیع خطه ملک موروث را ببذل مجهود کرد و تا سرحد
هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و بعد واحد شبانکاره از طرف فارس ختویه
و درویز و خیرت تا رساتیق بیکانات و دارابجرد و دیهی که در صفت فرسنگی هرموز افتاده و نام
آن کوربستان و درین مواضع پیوسته مجمع ارباب هنر و ائمه دین و علما و کبار و مشایخ و اعیان بوده است
مصرع و لا تشکل انّ الرجال بنو القری • و ملک مظفر الدین را در فنون تفسیر و اسرار تحقیق نکات
و فواید بسیارست از بواکیر افکار طبع و نقود اشعار رایق او نموداری این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل
فرستاده بجهت استدعا رباعی چون نیست مرا بجهت روی وصال • سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال • کریم
فلک در تو چو نقصان آید • کز روز نگه ربایم ز بنی الکمال الکمال • در جواب او این شعر در از نقصان بگفت
رباعی ای تو که خورشید سرافکنده تست • هر کوکب خدا و نه هنر بنده تست • جویای کمالند بجان خلق جهان
وانگاه بجان کمال جوینده تست • و در حیرت رباعی دیگر هم او راست در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملک جلال
الدین رباعی ای جان پدر که اجتناب تو خوش باد • رفتی ز برم که جاودانت خوش باد • تو ملک بقا را بفنا
بگزیدی • سودای پسر کردی که روانت خوش باد • و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابو بکر سعد
بعهد اتابک سعد افتاده و ملک مظفر الدین محمد شبانکاره افتاده آن بود که زنقاء شبانکاره چون دزدان و عیار
و متغلب جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می آوردند و دیگر مضایقات را در قوض میرسانیدند
و هر وقت که از فارس لشکری نامزد ایشان میگشت بقلعه مستحکم خود متحصن میشدند و از انجه پیوسته اتابک
حرکات و اقدام شبانکاره را در روز ان شان کاره بود با آنکه کمال لطف و یدعلیا داشت شعر
یکف علیاً • لو قبضت عنه • عن الشمس و خلقها الاصیل • بکثرت لشکر فرستاد و فرمود که دست تعرض
و عصیان ایشان را مکفوف کنند و بقدرت بازو آنرا یاری ز کف دست کرد و نه چون استخلاص قلعه سرداری
و سربری بود و لشکری تمام پای استحکام در فشارده بودند و دستی نیافتند دست تطاول برکشیدند و تحلیل
بالقاب
بالقاب تلك البلاد نفقة كرصفت مصرع که عجب اترابه عرضن فده وده • ورثت بار دیگر انواع درختان بارآور
می بریدند و غله ره بسوختند و از ین نوع اعمال در ساتیق را خراب بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود ازین ذکر
آنکه مظفر الدین را رغبت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می گشتند و صنوف
حملات و تبرّات محفوظ میشدند برینوجه کار او رونق یافت و استظهار داشت چون همت بهر کار که صرف با نموده بدان
چنگ زدی بر انقطاع قلاع و قمع مخالفان بیخ و هم مواضع بیخ موقوف بود چنانکه هر کار که متحصن از سر سنگی
بر سر سنگی مقام ساخت بعضی از آن تر و تیل از لشکر آتش بجهت صفت و نظیره افواج از ره و دوالفد و حران
و عراقین و کرمان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان بتقریر حاجت نداره و در سنه ثمان و خمسین و
ستمایه که توجه بر تو و تمر از قبیله جلایر که الکه از بیخ شبانکاره بوده و آقوتای هم از ان طایفه اند شعر فی فتنته
من لیوثه الحرب قد خطفت • بالمرهفات ملقم فی الروع آماق • متین زمود بانقلاعی و استیعاب قلعه ایج
و آنچه درآنست کمو جه قرة صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابه هفده هزار بودند در پای قلعه نزول
کردند و محاصره داد و ملک مظفر الدین و اهالی در آن فوج آن لشکر چون دریای بیکنار و چون کوه با جگر و چون
رعد پر خروش و چون ابر بهر طرف تازان و چون برق از هیبت بر خود که از آن دست از کار فرو مانده
از دست تدبیر در گذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال مقاتل جواب روی
نداشت جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون نیات رات کواکب صاعد و هابط شد تا در روز سیوم
که منجنیق نقد بر قصد اقضیه ا بر کوشه بام قلعه کرد و اندرخت و شخص کواکب درجی باختیقا خوبنده و
از طرفین بسیجید ملک ... ملک مظفر الدین را تیری شعر مفوقه تفرق المنایا و تنقصه
علی المرء یتلی آیة البرج والویل • بر چشم آمد و از تیب آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای در
افتاد و بر آن ... خانه آن دیگر بدست راه دلالی و اعیان در آن مصلحت را تسلیم در افکنده دیدند و از
قلعه بزیر آمدند و قبول امان و سطوحت نمودند کتوجه چون شبانکاره را متحصن کرد قلعه ایج را که مغول
قلعه دار دارالامان ایشان ره بود و عبادت الاتفاق یافته خراب کردانید و مصانع آب را که آبروی استظهار
ایشان بود مصرع چون زلف بتان وزیب عاشق بشکست • و ملک را زر با خاک شوارع هم سر و کلاه داخت
نقل بیکنند که هفده هزار خانه معموره بر سر قلعه در دارالامان باشند تمامت آن بیوتات شراکم و مطبق
بعضی منطقه وار برداخت ... مصرع و انت علیه تورد روده بسوارد • و چندی خلخال آسای در پاشیده
و شمای متوقف ... که لیلامی مشهور است مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که از آن قلعه منحدر بود
امن و سلامت محله نبوده و که یکی از خراق دارالامانست ملی خانه و سعد ... تا آنچه فقره

و در قیمت او فضلی و زهی و سوسیانی و نمک و هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت رنگ باشد و حقیقت اگر
آن نواحی از قبیل گرمسیرات است آب و هوای نفس ایلک با اعتدال مایلست و در بیشتر ولایات میوه سردسیر
و گرمسیر با لطافت و لذت تمام دارد فانّ فیها جنّاتٍ و عنباً و قضباً و زیتوناً و نخلاً و حدائق غلباً و فاکهة
وابّاً خاصه تخصیص تاریخ منقل و در کرمان معتبر و نخلستان مشهور **شعر** کالنخل من الجبوب حیثی ترى
مثل الرطاب ومثل الحنّا والقبیل برخوانده سایر ولایات و اطراف تفوق دارد و در آن تاریخ خواجه که مرقوم شد
برگرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک سلطان مظفر الدین مقرر داشته و شحنگان مغول را گماشته در رجب
محمود قطب الدین یازده ماه مباشر امر شغل ولایت بود و بعد از آن برادر فش و دشمن تو قصه چو شنه **شعر**
اگر زی الاخوان منه تعجبه علی احسن رضی من اشتانه و در این هم ذیجه قسم و چهلین و سبعمایه او را در جیره
ساختند **سجع** و عنه ارتیاد الملک لایعرف الاخ نظام الدین ... پسر غیاث الدین محمد بن مظفر
الدین جای او گرفت و در ربیع الاول سنه اثنین و ستین و سبعمایه در و اقعه کازرون یوم التقی الجمعان بدست
سلطان قتلغ کشته شد برادر او نصرة الدین ابراهیم شاه از حکم یرلیغ بولوکان غازی کرمان را غصب کرده و در وقتی
که پای مغول چون برادرش در کوچ رفتی سپری شده بود و قضای حق او را دفن شد تا دختر سلطان عظمی و بکوه
شاخ رفت و کلیش غنچه عصمت را که بر آن کاملکاری و دانه دام و دولت یاری در تحت حکم زوجیت او شود آورد
بوقت بعد از آن دو برادر دیگر او را خواستار شدند و به از و دایج محروم ماند بشمار و در ربیع الاول سنه اربع
و ستین و سبعمایه نصرة الدین را از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از این تیره خاکدان رحلت کرد **شعر**
قد یقرب الله ودار الفراق ولن تبقی بجنة الف رفاق هم از روز جلال الدین طیب شاه در منتقلی
مملکت قرار گرفت و در شش سال بی ثبات حضل حکومت بسفده سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنه اثنین
و ثمانین و سبعمایه از حکم یرلیغ سلطان احمد بهادر خان ملقب شد **حب** هفت و هفده تنه که هفت و شعر عاقبت شد
مرگ **شعر** من طرح فی سبل الردی آباؤه فلیسلکن طریقهم ابناؤه برادر او اوداعه و الدین
اسماعیل تفقه او حکومت گرفته و هفتاد سال مدت دولت و سلطنت یافت و در سنه ثمانین و ثمانین و سبعمایه
به اجل موعود روی از کنج نشین عافیت نموده **حب** سوی حکم و سپه عام برگرفت از شنیده رهی و دیع که زیارت و مملکه
غیاث الدین و نظام الدین که امروز در مقهور و منتهب در این رقم بملک و صاحب سپاه سیه ملک او قوم ادیان
این دو برادر و بعد وجود انقلاب ایام و تراجع دول و سلسله روزگار مهارت آورده که بسبب دو خاندان
و اعلام و اقامت فرسنده ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی فاقت و تکلیف مالا طاقت
و نواحی و زمین بیگانه مهمات ملک ایشان هنوز از خزانه ایشان خیرات و زکوات صادر میگردد و دهر صاحب

دولت صاحب بخت کرمانشهانرا دور فرمان ایشان بوست نکرده و خرقه اولان بیکلان بدان راه یافت و حرص مغفوظ
از کمال تمنی مفقود در ساسطور در و مسلوب شد **لوله** و لا اشتری جیب قوم غرفت قد یا وجه کرنبق
مع الخیل و الحمد الذی بعیده امره و هو یشرط کیف ما یرید تبارک شریعته از مراتب الایمان سرّ دو او کرم
ذوی الکفر بهم **ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن** از بیلکات و امنان در یکی سد و ولایت
و امقان و وفد و وندان از جور خود و دوران ملک کرده ست قضا و قدر دواعی بل در آن بر روان یکی از بخت
و نسائی دو روان ایشان نهاده و دست ویکی ایشان رخت از آن کنف صوامع ان بعات خیر و ختم علی سیره و قبله و اجل گل
بعد وقت دوز دیگر دو انکار نیا فته او ملک از عین حق ان قومهم للتقوی بوجه الیقین و استقلال و طرق قیاس
و استدلال در آن بند و شنیدند که دیو نفس خونخوار و مغرور است از سوای مراتب سرورد که این نفع شوند نریبه ای نعم نفس
مرهون بجا و نفس مقرون بجا نافیش همه شورش دوام دامنگیر و به تلقیش سرای و هوش طالب لذات او را
چه در حقیقت خوبرو حبت و مولع و ابوان چکرات خبر خواهیست زره عقل دو از اقوال او مثال منتظم و روز یک بار از
او را ساختن در قمع باد که افسی نیابه چه به وحق روی بنابه شرح تحقیق در وصف یابند چوده زمان و فوج
حد ثان گشتند و اشراف و بزرگان و سعف و دهره و دهر و عصره و عصره خونریزی و دل گرد و حکم برگان غرو عقل او
قلّ ام حق بی ثبات و دوام و تو نیز تیش و کم و پیش از خانم و دوزد و ایام **شعر** شر بهیج جزو صاف هی کدر
وسر ایة غیر صاف حتی خیر ثمرة لذة حیاته محه و نسایه اوحد ساعة عقود و سعادة الجوزة طر القطعه غیر الفی
و خلا انقضیه بالروض باقیة فروک مواد تقلّبک طول الدهر حکمه و لا تقبل ان بعده الظفر مبرهاً من
نظر الیه انجلی ظلم و شم الاراقم و من ذاق انحلی العلقم جمیع اهل الادب فیها مختص بالاداب و کل زراب
الکلال منقض بالازلال و ان زراب الاستقلال بظلال عینیه ضلال و الاتکال بحبال حرصه خیال منقطع
و لکن تفقّ خطأ و نیطاء و انطلاق و تفتق فقریب تحقّق مجوق از دوران اکسطوان الا این قسب را محقق حسبه
در این حب بر او نه تکلا اجتنبه و اشد و اینجا لشفقه تفصیل کرده و در وادی پاید و عاودی خاکش قوم آیه و خواه
مفقه او ... مع و در ربیع الاول صعود ادارشه او بمسکن قاف و انتقاف روی بیاری کرده حال سرزمین آن
حکایت بدست راوی و روایت رفته و انقلاب منکر ثبت که بر شما روزی روایت بر سر رشته خرق بدست دلال
للمؤلفه من یرغب فی زوم للرکی للقفص در به خبر از اکثر چون در آنکه در زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه بن سلطان
جمیح بواسطه القصر قشه سیف بعض شاهزادگان و پسرکان که بجالبس و دولت و تجربت امور متشرع بوده او را
در طرفون شب و شب شیخه من الجنون تاسع بل و متشرع کلام اللقایل **شعر** سکرانک بسکر بهوی
و سکر خمار و اتی نفیق فتی به سکران انواع اختلال با حوال ملک و مال راه می یافت و چون اکثر اوقات

محمد شاه و ادرار و عمارت محمود پیروز و قوی تر شد و خفقی بی اندازه با وساطه و حواشی سرایت میکرد تا قوّت و دولت از
حیثیت عمارت عاطل مانده و رونق و شکوه سریر و دولت و بهای مملکت باطل بود شوم نحوست در جمیع نواحی آن بوم
تواتر یافت و بر اتفاق آن بموجب اقتضای مفرط و تقدم وی فرتش در عمل مفرط و منتظم شده و زبان عزم و نطاق
تدارک قاصر و متقاصر بی ملک و وقت منقضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال کند و در این جستجوی جم اشتغال
مؤلفه رضینا فیه بالقدر المتاح پیش گیرد و مقالید حل و عقد و زیف و نقد در تمشیت مهمات و دفع معضلات
و استخلاص و ضبط مرتجعات و توفیق شرائط در ابواب حاجات مملکت بکفایت و ملکات صاحبی وسیع صدر خطیر قدر
صاحب قدر خطیر و حجری صاحب فکر تجربه صائب حکیم مستقل و پیشوای دودمانی مستنبط مفوض کرد و چه گفته اند مؤلفه بیع
که پیشوای چنین است کار دولت و کار ملک ما بیشتر بود بر رقعه این اندیشه و رقم اتفاق بنام مولانا اعظم علامه علماء انام
مقتدای الائمة الاعلام مفخر الملة والدین رشید الدوله المحققین شیخ الیقین عبدالله بن محمد البدری قدس الله نفسه و نور
بغفران ربه الفردوس رسید که از طراز عقد مجد و علا روز نموده و قید بیز برآمده از نیک بخت تصنیف ورد و دو کرام
و دو فرزند سیوره خیمی در نام مظفر گشته حکم بر تیغ جان نطع مملکت رونق داد فتاوی کما ینعقد حکم القضاء والقدر
در هفتم ماه ربیع الاول سنه تسع و ستین و سبعمائة در خطه کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه و ملکات آن علامه زمانه
برورده چنان برروزی کرد و چنین آن نفحه در وقت شان با معان دوم و ابتدای روز و چون حکم بر تیغ بشنوانید باستقلال
احوال و استخلاص اموال و حقایق امور و جزء و کل امور و نظم جمله دولت و بتدبیره امور مشوشات چنانچه تحریر نمیر روشن
و مستقیم خاطر خطیر و مرتکب ذهن لطیف و مستفرق از خواص ذات شریف او بود قیام نمود و هست کار رونق آن مطلع کرده
شد و رشته اهل نهی و عقد دیگر را شان بر دارد و متصدیان اشغال کم و حسب و روزن دگر تقی چون جوارح
بر قوائم تحقیق و نیز منقاد گردیده شدند و محمود شاه برادر سلطان محمد شاه پسر مبارک و ملوک و خواجگان فخر الملک
محمود و قوام الدین و نظام الدین حسن و طایفه ترکان و کردی حیدرآباد و رخت عقلت و حیث رخت و حبس کنیه
و سوء عقیدت باعث شد با سعد مواضعه باهم پیوسته و حیله بی مواجهت در یکدیگر تیغ و پر اندیشه اظهار عصیان و تمرد
از ربقه فرمان پدر شاه و جان و درستکار بطوال مدت و منال و در بصفاده با عدد و وجوان و مساکنی بی عفاد و جبال لفقیص
بقلعه کرمان رفت کرد و نشست رهین نبا و سیع فنا و اجماع و اتفاق کردند شعر و هی فتی المصون علی المقصود اذا
مال الیه و من الضروره اری لیکه که با و نیز هوس مجاورت بند و شاید که اول ابقضیه بر خود خنده و آنچه که بشیر شد بان
دم مصارعت زند و بید که شکل چون دید بر تن نصورکند و مصور با خفقه که محقق سنا و زنست اگر سند قرت جو به جو و حبت
حرف و رفاهت محقق حاصل نیاید شعر است بیت قوی الفضل اولیت غایة بیت و انت الاقه العشر او چون روزگار
تاج و اموج را شاید از فرق افاق بنهاد و بشارت تعبیه طبیعت ظلمت برانگند محمود شاه با لشکری فتاک بجنس و توحی

در دست تعیین الانس دیده و در بر امن مسکن آن قطب مجد و فضل و مرکز دایره علوم فرد گرفته رونق دیده و او از کمر و دار رایه
عبید ما که اکثر خدم و حشم را محمود و ما مور کرده اند و ہی بایکد تقدیم مورد و راه گرفته و بوبه فضل الدین و خیره پیرون
برونده و در ورت تاریخ باب به و رو آب و انواع متاع از نفیس و خسیس را از کرد و اینده نفایس کتب و اعلاق زواهر
و تحف طرائف ترتیب خط و ان جوی زلف خوبان اربری و نقطه آن از خال جانان بود کار را که منقط کلک و صفات تریح
و تنبیح خواطر مصنفین سخن از شرح تفات و بدایعت و توشیح و تصحیح و تصریح و تفتیح آن متقاعد بود و روت آن دوان
و از روان و جمله کتب شعر نور الاحداق و زهر الاتقال و و تتحف بالاقدار الشین مولانا نیده و بیه آن روزنجمه بیت
و هفتم ربیع الاول فی سنه المذکوره شهید کردند و چون ایشان که خلاصه ذات کرام و محاسن وجلیه خصف فضل و معانی
و کلفونرا خسف رسید فرو فروند ذره و تابره مصرع لطیف و صریح القلب عن شوق ثابته ارفته که بایدر که رکه شه
و از نایره دیده و فضل قطرات حسرات بیدار بیده و در بین زمان بیت شعر می زاره دریغ آن گنج فی معالم نزل
و حقایق معانه تفصیل دقایق و مصحاح اعتقاد و وقت و مصباح اعتقاد و دی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح
مفتاح هموم شده بود و منبع و ذات و نیایع بخش عظیم عبادات مصرع نعی و رکه پرها بود و صفه ار دریغ و وقایر ادام فضی
فکه و تشیحه من قد ففه علت قصب و وا اعاده ته منی و ذلک الله تقد قضت و در حق فضل الدین کرد در مطلع
ایام جوانی در ربیع روزگار زندگانی حاذق حقایق خویش یکبیت و معاوی دقایق عومیت تقفیه و حدیث و او حیات
شده بود اینده و جیتی در نعیات گفته اند شعر با چنین گزاف گشت که چون هنگه جیل و او را بدولتی فکنده دستوری را بدن سیکفتم
جان افضل کیست و فزیده بر آورد کر فضیل فضیل و خواجه ذات حقیقت و دوات حیوت و در رضاعت طاعت از محمود شاه
و مقتلان قوم او دهاردشته با تصدی او رکل غضیان و اصرار نمود و جمله کفران و استظهار افزود و فقر آنه موجود و در
تفرقه گرد و شین و دعوت سلطنت و ہنگام رکر دره و در بنیاد از گفته اند دیده و جیتی اگر چه غالب بجر استعمال و دیثوه
تغیین اینده و حیث حیثت افتاد و شعر تا چند نوم امیر و هر کسی و دوری و چون کار جهان خیثت تقدیر و دنیا کردم
تهوری و دشمن کشتیم و تا چون فلک از پرده چو آورد بیرون و حاصل کار محمود شاه به ترتیب لشکر و اعزاز انصار
و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تامین طبقات عشرت را نده و متوجهات و ارتفاعات را در بیع طعام
بمصرف رسانیده و تمول آن دیگر کار شهری و عزیمت را بر نجم اعتقاب در لشکر اعتذارت منقطع کس کردانیده و در
معرض عارضه این وحشت اعراض و غرض مسلمانان حیات و بهر رشته از قضا و قدر دیگر تقابلش الهموم
ازدحام و آوازه مخالفت سریع الحکایات شامت شدیم شامت قرین علوم و نعم متوجه که از انتقال
اتصال بخود چون بشیر از ربیه صاحب معظم جلال الدین شاه از دواقع تقصیر پیگانه و برادران بی بدل
در کرده به کاتب رفت و شگفت بیت دیده خون فشان و جان آتش فشان از غفلت و حق از هنر

خواهی جوی نیست زنهفت اما وقت انقضا شد بود [illegible] ورق بیک [illegible]
و وضع شد [illegible] دفع [illegible] و ترتیب [illegible] تحریص کرده شد نقض [illegible]
طبیعت [illegible] دولت خواه [illegible] باشکره [illegible] و ترکان [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] تحت [illegible] نقصوا [illegible] نحفت [illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible] تیغ [illegible]
جواب [illegible] فتح [illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible]
غلام [illegible] نهفت [illegible] خواست [illegible]
اطراف [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **مؤلفه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عراق [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] لشکر [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مصرع [illegible]
[illegible]
[illegible]

مقصور

مقصورست [illegible]
[illegible] اسد علی [illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **چه** [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **چه** [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

سو یکرد و خود در عقب ثابت شد شعر وکان ثباته للعقب قبة ؛ و هیبته جنة للجیوش ؛ و بیامن و میامن سرور ابر جیوش [illegible]
و فوج بیجی و بوتا تیمور و خضای و دیگر ارباب بیض صفایح و رماح شوارع و قزلباشیه که بر شمشون کرده
و چون دشمن را در پای فیل خوار انداخت با دل که رخ ارسخ حریف جبار آورده شطرنج [illegible]
پیاده کار از پیش داشت و فرمود تا سواران جنگی در دریاهای آینه صیقل [illegible] سحاب [illegible]
سر آب درخشش برق لمعان آفتاب انداخت و نیزه‌ای شاک صورت شهاب بصفت [illegible] برآب
رعد شیهه باد و شیمه ابر سرعت شعر و ازرق سنان [illegible] زحف ؛ و بیض مصقول [illegible]
روان شدند و مقابل شهر صف آراست شعر خیل کلیل و اسپی و صفایح ؛ لاحت کقیح الیلة الیلا ؛
از اندرون شهر محمود شاه نیز با شاه پیر کاه تشهیر لاوری [illegible] و در سرا پرده و در سینه
از گرد رستخیز عصیان شیفتند و دلهای پر نقطه و دشمن خذلان چون شیشه [illegible] و تنگ [illegible] تلیق
بجنیبین ؛ با انواع و اعلام بیرون آمدند و پیادگان سور و فصیل علی الجملة و التفصیل [illegible] و انواع سلاح
و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی متعذل بنیت خوب صورت [illegible] بود و پیرایه وصف
[illegible] چب زلف ترک [illegible] ؛ روی [illegible] ؛ و [illegible]
به آب فروسیت و ستیز [illegible] بر سید آن داری در حلقه [illegible] جیحون [illegible]
و در [illegible] بزرگ بیکان [illegible] سوی [illegible] چرخ فلک [illegible]
[illegible] این [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] و جوشن [illegible] فلک ازرق [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] چب [illegible] تیغ الماس [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر
وقد [illegible] ؛ [illegible] لشکر محمود شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از اثر هم [illegible] چون [illegible] و سرکوبی از رفت [illegible]
و [illegible] الابطال [illegible] آن [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] بر [illegible] جا [illegible]
و مضایق [illegible] ارتفاع [illegible] و [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مملکت [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] الحرب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر الصبیح [illegible]
[illegible] ؛ و القتیل [illegible] ؛ چب [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] الغوارس [illegible] ؛ لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصرع [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ملکت و نظام ملک بجمعیت انتشار یافت مصرع کمانچه ابروی تنگ نیفتاده بر اطراف شمال و جنوب به سیر لبهای بگشته
برج الجوزاء او آورده بیشتر از صور اشکال بچه در برج [illegible] و به گردون هم عیسی برچنین حال داشت تا چهره و بنال گرد کاهیده
از کوه ما مخصوص بود نه غیب بهر بها که ملکی بود [illegible] و به اول ته از طبیعت و سیه حق حال و شکسته ما سکه حیات
میا خت خاتونان برزن در عشق نان ارزان برنج آمده محبوبات و رقیبان به اغنیاء فقراء بر سر سفره هم یکی
هم کاسه شده شریف با مشروف در درجه مساوات فرود آمده و جهان به عیش و عشرت با اغراب ذل و عسرت
آتش گرفته و تمامت حجاب و ابواب و عورات و تشقیقات پوشاک به حوالی [illegible] بسوخته بیت بسوخت
آتش قهر تو هیمه را تر و خشک ، چنین بود چو رواج [illegible] آتش ، آیا ویس با دیکین کم بحث برین بر آن رفت
نباد سخت [illegible] خوان و [illegible] بود چون قطعه [illegible] و کور رغیب [illegible] و [illegible] گشت ابیات و ضاقت علیهم
الارض بما رحبت و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه [illegible] و [illegible] و [illegible] الحلق و [illegible] الاهل و الرحل
و [illegible] الی القصور و [illegible] در [illegible] عن الدور [illegible] از زلزله تا [illegible] و شهری و
لشکری دل بر ترک هستی خویش کردند و رخت زندگی در [illegible] کشیدند شعر فویل [illegible] بجذام [illegible] ، الی فوت
[illegible] و [illegible] سهو حال [illegible] و [illegible] مخافت [illegible] ملاعب [illegible]
من [illegible] و [illegible] من [illegible] [illegible] بزال [illegible] گشت و مجالس [illegible] علیها
خراب شد بیت ای [illegible] که تو دیدی خراب شد ، و ان [illegible] که شنیدی سراب شد ، و ضرب الله
مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف
والجوع بما کانوا یصنعون [illegible] الله لا [illegible] علیک و [illegible] بیدیک و [illegible] کدام عاشق
دلش [illegible] دیار [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] قهرمان قهر زمان
[illegible] طاوس حدیقه آتش [illegible] بر آورد [illegible] خاک بهشت [illegible] کدام خاک [illegible] شد و خاک
[illegible] بر سرای خواب آباد که [illegible] جیلان خوش قدرا [illegible] [illegible] و غنچه [illegible]
پستان [illegible] چون گل سرخ [illegible] از [illegible] [illegible] چرا [illegible]
چند [illegible] آهو [illegible] رسید و روی [illegible] خوبان [illegible] دوران چون زلف
[illegible] چرا [illegible] و [illegible] نگارین و ساعدهای [illegible] که از نازنینی قلاده گردن شاهان
بودی اگر [illegible] خاک [illegible] که از لطافت [illegible] کاه [illegible] کشتی اگر [illegible]
[illegible] گل [illegible] تنگ چشمان [illegible] و [illegible] خطا [illegible] کبک خرام
در دوام [illegible] ایام [illegible] شدند [illegible] یا رب کجا شدند [illegible] بخوشدلی ، نه اثر ماند نه از خوبان

قفقی ، با دو شاه زنده دخترون دل آمده بر [illegible] ، اما [illegible] و دیده از اشک عمیق محمود شاه [illegible] چراغ [illegible] مرده
[illegible] اندک [illegible] مصرع و [illegible] المصباح [illegible] ، [illegible] کوته از [illegible]
[illegible] ازل [illegible] ابدی با شد [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] زبانه می انگیخت و چون شمع سر [illegible]
زبانه بر [illegible] عاقبت [illegible] که [illegible] و [illegible] بود از [illegible]
سطوت و نقمت [illegible] و محنت [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] بندگان دولت روز [illegible] از [illegible]
برین اندیشه از [illegible] محمود شاه [illegible] اختیار کرد و چون روزگار
[illegible] و زمان [illegible]
حوادث [illegible] و روز [illegible] نزدیک [illegible] دشمن و یار [illegible] و خویش بیگانه
گردد شعر [illegible] حال ، [illegible] مردم [illegible] و [illegible] مردم
[illegible] مردم [illegible] قطعه [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] کند [illegible] و [illegible] تا [illegible]
[illegible] محمود [illegible] کند و
[illegible] و [illegible] سلوک [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] از قوة [illegible] محمود
شاه [illegible] و [illegible] دروغ [illegible] و [illegible] داد
[illegible] و [illegible] و [illegible] نکرد
[illegible] شاه [illegible] و [illegible] محمود شاه
[illegible] و [illegible] آفاق [illegible] و قدرت [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
از [illegible] قال الله تعالی و [illegible] لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل
و [illegible] صفت حال او [illegible] و چه در تحقیق [illegible] از [illegible]
و [illegible] و منقولات و محفوظات [illegible] شعر و من [illegible]

فانزد حجتیق بدینا ب المنایا والقنوا همش از جانبین از تخاس اعادی ربقی و از دفر غبا و نشان ورقی
هیچش نماند اجناس ارکانی کرمانی اکثر آنجا نه نه بحال خواب عدم کشته وانی نار الله الموقده رحمت رحلت
بر لب چون در مدت ده ماه کار مرد کرمان بسو صبح مصاف از منجنیق خلق هیچ نجستم مشفق رواج و از ... بر ولی
قافله ... تا وقت فضول در خطه ... با ان ... نه ... قدر اتفاق افتاد و هنوز دم از ... بود به ... منجنیق
و تقدیر حکایت عمادی مدت شش دو ماه اصرار بر تقدیر از شاه راه زنان و چون با روز در رسید حکم برلیغ شد تا از تو عمل
است و ان منجنیق را که صاحب عمارت و صاحب شطارت و مردی ... و فتوکش ... بودند تعیین کرده و فرو از او غ
در عهد منجنیق به ... است چون کفا شد به ... تقصی کرد و قدر نقد و ترتیب داد و معانم کرمانی ... تربیت
ده روز مستعجب آن مجلس کار و از ... منجنیق که ... ندای ... دین اهل کرمان از ... سنگ انداز در صورت
انداز تعلیم کرده و بدو نیکی کرد فرمانی گلا قد ... مقدم ... نشده و ... و ... ر و در زیر رمی آورده و دلو دجون ... ور
...د در بار در ... دو ... گان را می انداخت چه ... منجنیق ... فی ... من القصور ... حذر الموت ... در حق
ایشان ... و وضوح پذیرفت هیبت حملات که ... دست بکار ... دیده که سنگ ... و تاویل ... در قلعه ... تن ... پوشش ... و قبه
منقوش بیستون کردون ... افکنده ... خوف ... با برج شاه ملک ... که با برج حمل ... مسافت ... باقرار ده زمین
موازی کرده بنده ... چون ... ختم ... بیدار ... دستگیر ... حصار ... زیرا به ... سرافکنده ... تسلیم کردن نهاده بیت عظم چو
صراحی ار چه کردن کشی بود حالی که ... دیده کردن بنهاد فیصل ... بانفعال ... و آن جهان ... که در اثنا فتح ... آن
... ملک ... جمعیت ... محمود شاه ... از احوال ملک ... سر در خود کشیده بود
... شبه ... و ... کم کرده ... یک ... قدم ... لشکر ... کرد تا از جوانب ... برده در ...
اغلب ... روز دوشنبه دوم ... تیغ و ... دستار محمود شاه ... امرا و ترکان ... و خواجگان ... که ... ملک
و دستوران ... بودند ... و شکول ... بر ... و لباس ... در ... و خلعت ... بقا پوشان
آوردند ... قبل ... بیعض ... جیلا ... معلوم کردند که ... ... نیز ... نتیجه ... که
... علیهم والملائکه ... ... حدیث ... قوم ... مسعود ... جان ... چون ... نور زای
خورشید روشن شد ... که محمود شاه و ... ... الحال ... صاحب معظم جلال الدین شاه
این ... که ... حال ... ... گرد ... ای ... کسی دین
... ای ... ... زبون ... کردی ... و دشمن کشتی ... دیری ... ملک
از ... آورد ... حکمت ... تقدیر ... ... روز ... رسیدن ... در زی
رسید که چون کرمان ... وجوه ... دولت ... مولانا سعید ... ده

ربعی را

زمین را از رحمت ... و سیره ... المنزه ... رست ... ساعد ... بیک ... زمره ووزرا ... ده ... حق را
از افراد و اعادی دین و دولت ادلیای مملکت ... درحال ملک ... و خواجه محمود ... الملک ... شد
و ... ای ... غلطی ... قلعه کاه ... یکی و از عقب دیگری خطه ب مصرع ... همه رفته ... تر ا ... آمد ...
و ... پیش ... دیگر ... مرتب ... منقرض ... اخرقو ... بر خو ... خواند ... در ... خلائق ... نیاز ...
جست و جست میرسید بیت از دل و جان ... خورند چندان ... ... و از ... تیغ ... ... الملک العقل
با ... بیت ... نزدیکی ... وزیر ... ... برآرد ... عمارت ... زمانی ... تخت ... کلاه ... زمانی
... در ... داری ... و پس ... نزدیک ... ... بیت ... ... مصحف خویش ... وقت ... و مشغول کرد
و ... قبایم ... و ... کرد لشکر ... ماه کرمانیان که ... ... بود ...
و ... تا ... چون مصاع ... ملک ... رعیت ... امرا ولشکر ... اطراف ... را اجازت
... داده و خود با لشکر ... شیراز ... روان شد شعر ... ... تطیح
... ... قبل ... ... والقصد ... ...
... ... شعر ... ...
... ...
... ...
... ...
... خاتون ... ... سلطان مظفر الدین شاه
چون ... ...
... ...
... ... مصرع ... ...
... ...
... ...
... ... شعر ... ...
... ...
... ...
مصرع ... ... بیت ... ...

[illegible]

دور دیگر بدان بگذرد زمانه بر دوام یمن بشیر و حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه کسی نیست
که مستعد مناعت امور سلطنت باشد و در سلک مالکیت تعیین کند بشارت این دولت نو بهم سان کز بتقدیم تحقیق نیز که نقش او را
بر لوح نقش خانه وهم او مرتسم نبود بی تحمل منت غیر در وقت بهتر از انقلاب و جهان رهاینده و دیده ملک الطاف
بسی از عریضهٔ دعای دولت رحمانی تقدیم کرد که این انتظار سلک امید با قوت اعجوبه و روز برکت عین ایزد گشت
اوی لطف منزل پادشاهی کرمانی انوار تجلی در فرش رحمت اوست و مصابیح النصر لمعهٔ بارقهٔ اعلام ملک او چنین زمانه
مفضال بنداق تشنه لبان روز کار بسی چاشنی و بسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را باشد نور سرور مسرور کرد **بیت** اگر
چند با شدت دیر بزد برو بزرگی هم مانند دراز **بیت** شود روز چون چشمهٔ رخشان شود از زمین چون نگین رخشان شود **و** و انه تعالی
خالق الاشیاء و فی الاعادة والقشاء شاه جهان **قراخ** که دوری الطیر فی الطیران البصر بحضرت شتافت و در مقام
عاذ شرف تخشش یافت و بیاز نوید یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمایه در جلالت
و حشمت و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت و در ده شوال بنیال فرخ طالع و فرخ فال در مرکز دولت
و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را ورود فتوح و عادت دولت اسباب برکات شمردند و شهر و برزن
را چون چهرهٔ خوبان بر آراستند و لشکریان بر نشسته و غناء و شعرای عصر تهانی و ثنا بر لب گشادند و همین بار گاه و بدخشان
زر و سیم عمود در کسوت خانه همچون خوان و دور القرب انجمن بعمارت گشت و صغیر و کبیر بی حسیب تمثیل عمود **بیت** شکر
حق را که از فرقهٔ دست امروز **و** کس پراگنده خانه است بجز زر نثار **و** و چون از لهو عشرت و سور و سرور بهشت
امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح وقت و احوال انداخت **بیت** در مملکت خویش در داد کشاد **و** بر خستهٔ
قهر مرهم لطف نهاد **و** و امروز بکام مهر دل سیر **و** تا بر فلک چه گردد خواهم بنیاد **و** والحمد لله و الصلوة علی خیر
محمد و آله و همین لطف برین **وضع قانون ممالک فارس بالملک میمون بالطوایف مأمون** بسم الله تیمناً بذکره
والحمد لله تکثیراً بشکره **و** والصلوة علی النبی محمد مناهج سیره و بشیر الطیف و نذیر الاقبال و قدرته **و** چون بحکم
یرلیغ دوران فرمان قهرمان سپهر امکان خواجه ممالک خاص خادم مقرر و مبرم و رسم قوانین مستحکم و منقول
چنانکه ذکر جمیل جمیل بصورت آن با جمال در مقدمه شرح داده آمد از جمله ابنه امری خاص مطابق سنه
اثنین و ستین وسته ماه الخراجیه قانون مملکت شیراز **شهر** صفقهٔ دو اختلاف بالعقب **و** عشر ثلث قطع
عند الطلق قانون **و** منتقل گشت و بر وفق یرلیغ مقرر نهاد و فیها دستور الممالک از مجموعات جمیع الدول و تاریخ
رای در دولت ملک پرور مقدم و بجهانیان رشید الحق و الدین عز نصره که سر اسر مکفل رافت عالمیان و کفیل دولت
جاودان و مجمع از شمول لطف و جهان و مشعر بانواع ابواب عدل و احسان بود از دیوان قانون نیز ... شرح
مستقل و مکتوبات مشروط مستقل داده محتوی بر آنکه بیرون فرعی که بعبارت ارزان عشر شیت در وجه مواجب

و مرسوم عمله و کتبه و حق السعی محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات تأسیس جزو قسمت جمیع آن دیوان و معاملات قسمات و انواع
تمکلات و متعلقات قلیلا و کثیرا تا میانا و مجمله او خطا بکنند و تحفه و تحفه که در آن جمله آمال بیرون مستغرق میکرد و در تحفه
سویه آن دولت ازو آن تحصیل میشود اصلا نفرستند و جنایت که جانب عظمه نظم است از جمیع مجموع و جهان نستانند بلکه
اقراف جرایم خراج عمال او را که در آن تکسبون تشریح جهت آن برخوانند و اندیشه المنشیه رعایا مستلزم درکات سعید ورانند
و وجوه المعین معین المضبط مقرر و علامات کتیبی مستحکم ارتفاع و ارتیاع استخراج کنند و تصور تعذر و استکناف
مقدمه و اتیاد ... تحقیق تمره و دیگر توفیری ظاهر شود صاحب طراح را تسلیم و تمکین باشند و از دیوان تعلم تموقف
و تعوق کوتاه کرده اند و ملک تعوق تحقیق در راه ... نهاده اند و دو آن عوارض آفات سماوی و ارضی منظر سیرها
متعلق از وجوه عوایق را باز دیده بمثابت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دانند و علی ان السمل و التوالد بانقلاب الطبع
این رسوم با تمادی مرسوم و این احکام با ... مفروق شناسند بحیث لا یوجه کردن المملوکین قوة و لا یقطع
انقلاب الامور محصیه ... بل یتصرفون فیه تصرف الملاک فی املاک ایمانهم و یرفعون ترقه القلوب
فی ساحة الملتقی و عندها طانهم ... الاطوار و ... علیهم طرق عوارض
المعروفین فی کرور الاعصار و یستریح الملاک من زوایه مطالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الاحقاب
الیوم الساس الملتوی و وفی در آخر شرط عهد آن فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه از اعتوان مایه
انذار و برهان حجته تمهید و تاریخ تحفظ توشیح ساخته و ذکر رفته که در لغت تحفظ از دیه کار نظرات آیات سلطان زمان
جنایات بر دانه عقاب و بار حوالت پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که متناقضه این احکام و مخالف
این فصول نماید و در ابواب تغییر و تبدیل بر شروط راه دهد تا رسوخ دولت روز افزون سببی بیان
این جهان و این تغییر مانده و دیده طالع سلطنت منبسط بصورت نصرة قریبا ان ذلک هو الفضل الکبیر کاف برابر این
نعیم مقیم خسیس و رویح المضعفت مقیم سلطه دولت نشو نما دادن فی الدورق آن در حلیه خورشید سعادت منور چراغ کردانند
بدو قانون تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا والی ... بدو ... و دو عشره راهی او نکند
تشویش و اضطراب در کار رعیت پیدا شد و قول بکتاب قانون که امور این او خطیر بود بر خلاف سخن افلاطون که
یحتاج العمل الی رجل فی طباعه حقیقة الا شرار و تسقف واصول الامور و الجلقه علی الجمعه و الرفق علی الضعفاء و رایه
حکمت و درایت با عمل بودند و نوآیند و کاشکان تیزرانه **قوافله** ان کان الحجب فی عهده الطالبة بما تحقیق من
اقدام **سلطنه** قبول کردی و حکم بیاقت تکیه او را رستیقین بودند و از حکم مساحت ورقه بشش و پنج مارستیه
مواضع را چون احکام شد و مستیقن تکرار حکم دید و اثر نوشته خورده اوچون حد و عشره نفقات حال عیونه شد که در
موضع منعمره کم طمع معاف شده تا بر شود و تقابله یادداشت از آن و دیوان عیوز مزبوره تذکره کف مایه کرده در جواب بسلام

... رجل من اهل المدینة کان یقول ... الطبع ... فی الطبع و الموازین ... ثم ... و الحکمه ... فی ... سقفه ...

خاص و عام بیگفتند فرد که در جهت دوران یشتنن بگو چه بپیت و در عوض تقریر حذه ت شعر فخا نیب با ب و تهیهات
لا ثبوت ضد نه فنا حقیبی با تدریج لفظ شیخی برخواندفاصل در پرده باز پرد نون ملک برغلط تحقیق و تدقیق و فن
طلع بنیز و ختنه نا و اوره شاعت بگوش زهره خیز گردید و چون نظر انداخته از بیتین خواج انواج زر و دینار و
اکنه ان کیاس بود نه برشتی حکم بر ثبح منطع و جلوغ در زمره اکیاس انناس لاجرم بیار سر اضع کرد شرب و دیوان ترنج
تو فرتمام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طبع و رثت با ستاد و بر ده بر کشتند قدیم اهتی حالات ساعهای گذشته
همچنان در تلف و تشنج بهی سبب در طلب باند و تبعقدره بر نهانشد کرده بود ده یج بی خصف ف یچ یچ باشد
و در مقابل آن نا طرف تحقیق بعینه درست ورسات آید بعض متعلقات موروثی از ارباب بسیغیت اصحاب یا خبیث
ایشان از روایت تکلیف و تخفیف خراج آن موازی متقاضات دیوان ادا **حب** معنو که در کنار می به پرشتند
واشده کر برکنه دمی به پرهشتند **چون** مقدمات مستقصی که از حکم برلیغ عطا فت ان مو تمیق بود ند حیف انتشته
از تحقیق مقدم عینی ثانی تا نتیجه که شته بوقت گشته دفعی در دیوان اعلی حضر نعل قوی فخت وکرد راشت
برصلح حال و در حق عوض ایشان نشست **مطوع** وحده هنتم بدم بشتو برتو آرد و بر تعرف جمع و تغیر معرف
شده واز روی آن شیخ گه گفته ز هر گاه کرد گیل از قدره طات مرد کی سنحوف شد واز تیغ تهدی بیدایت او مقتی نف
شرفا ازد کلات و مذبه معقول باشد و مشکوه قول و فقرا وادر جزو اعتبار مردود و علت ثانی اکثر شرار از
نظر کیمیا خاصیت و دوراند ده و حق اثبت سکینه روار و از عقیر شده آب سلطنت هر گز از اطراف و اقطار رهیده
سابقی از اقران و چون از الطاف بمعدلت و عاطفت که جهان متمول شمال فرماید بمتو لا کار و ادام و محفوظ نشوند
بدان مقدار از آفت ناطحظ بیماند و صورت و مقتدر ان برنگ وار از زمره بکام بحالی تقدار سبقه اید و واکم بنظر اهلا
بنا بنیند و حظیقات اندیشه هابیب دور و وصف آن چالایند بهشت خانه که علت تا بر آن حقدمات حق لفت
و اعیان مملکت و مجمع و و رئیس بجلس تعین چگانه و کارکنان **حب** چون طره و زلف یار بر ساز **چون** ذرور روی دوست نماز
چون فطره با اکثر بار کارکردند **اچون** لب دوست رشوه خواره **تو** ندر لقبان چو لیب فوی **برطانحنتان** از اجتکوی
که در رتبه پیشتر ابر اهیم بگرطع بسند دوار غایت محامدت حیف مانه ز ر القیب تعقیب فرو بنا ز بهر تر اهی چون بنیغ
بنظف بیث قطیعت رقاره بسته و ماننده دوات جوز در بند نشویدو تشویه **چون** حرف چاهی تخونه سر جملهٔ اعمال ایشان
در روز نامهٔ اعتبار تقدیری حشو باشد و نقل بار و جوهات موجوات از مقتفیق خرج و بزاوم المفعل انده یکتم نوعدد
عقدی نکو بی احتدار و از مادهٔ امداد بیدارد چون قلم قدم نهند و از سرخبر هرکون برنخیزند تا بدستی خاق قدم در قلم
نکشد و صورت جاه باین قاعده و اجتناز تعلیه و تقبیه **مطوع** کوران جهان به به و کران نشینه **مطرح** رد ان عیوی وقد
سمع اذ القهم علی هم از غایت تعکیس تواعد وقوا و تعکیس تو البیت افتادی یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاه

در رقع

ورفع اعلام دولته قلم اعتبار از ایشان بر داشته اند و سیان امجاد القوم اوغاد هم متشار قی نماند و دانه خودخاصل و محصول
وحاصل بیادیشان دلا باز آمده و بری و جم و ضایق و نا یک در کیفیه لقای موزون شده لوث وی از انس مهلکه و انچه باری
علاقه تی بزور و رابطه تف دست از طایفه کاهل و ذات بربیح صفات حایب فکرت حمار قفطش بدر در حالت منعو
دارت مستقیم فهم و توهم عقول معقود و عوام منجود سکنات تهدی قوا نقض جرات قدم فطرت سا قط غدت مثلث مکانست فروخ فضل
متحف نبیت مستضعف بنیت متبدل معرفی متبدل اهل منشا اصل نسل بانقطاع ابانیه تا حتی که اکر بالفرض قضیه متعلق
حکمت ملک و مال شریف بمعرض آقران جیبه بر جمیا حظ انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال رقم اتفق بهمت ابجف
مخی نپذیرد و قیاس مس معنی بر دیگر قضایا محمول می شد لاجرم اخیار بر واسطه اخست ش رکت شرار و از ثنی من بینی
اخیار واشرار دایم بدیم فکر و چو نشسته خاطر روز با بیدکذشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیچاره شوند نه ایشان
کرد و پای نسبت بیمرازی چون عین الشیخ بی تکمین بل تحت شین ماند کاقلت کفی بالمرء ذرا کو انشیرا ز یا **حدو** ان کان
فی الفضل والفخر بلا النحو شی و از بابا **سطور** بر از اجتباد این قاعده و مطلوع از تأسیس ابی بیوت الکرم برخلاف اهالی
برلیغ دیگری رفایی مجوزه ها ن اهتمام عرض نصر اهالی و کارت در ولایت برویل آبا نب طلع بر رعایا خواهند و لی اثر **شیعفنت**
دست انداز کرده و حو زه ارمطوف انسته انسته در عرف مه طمعه از منه ساحته **مؤلفه** متعلق بعی ازاده **هم** ادقهم
قدهانها لیبا بخراج زید قسمهٔ **اخراج** ملی کشت و مکلفات و مطالبات ذا بد بر حسابی تقدیر و تقدیری حاب بجی
ناکرده حق الحساب کرعلیق بی بی باشد می طلبید و تقریر باطل حق التقریر و ثنا بر اینی بیت **مؤلفه** ورزگه
کم تقریر تحتی میکر داند **تقریر** تراین بود که باطل طلبی در هوا خدمت تو نیز موجود تقدیر بمکر دنده ارادند ازکنبقه
معلوم از اسباب **تیغیرات** تغیرات بکوش علو یات میرسید نتیجه **حقفل** بکم استیفا طبع و عامل تو ضعفت منعو
شده در فراغ از دارد باب خراج اکر چه بشرط ابتدای شود مرفوع محصل زیاده از ده یازده بامعقد نیر هر چند
مهلت آن نه کردم نزنند بر عا دت عادت قدیم میکرفت که فرع بزک دست ار داری حصل زده و بود
فضلی از زر وا بدکشت **مؤلفه** از فرع خراج اهل عالم گشت افزون **دوز** بیم کلام شد انکا بت بیرون **حاصل** شود بجات
کلی ز خراج **تا** که ز دست شما کذشت کار ز قانون **اعتبار** فقط ناکرده و نتظار در رای ربع ناخوده خطا نقدم
و تسعیر دیگر چون سهل و از ای علت بی تراخی روان عیدشند و بر سر هر خوداری نقد که تحکم رشته بود تا جاری
تعلقت مرسوم عمده و موذنات نقلی و نقصان مخوار را بتنده و عقد دار بر حضور بنکی و تا ثقی **دیگر** تطبیق و ربط
باتفاق روسای موارض ضبط کنند با انکه تبعقد مؤزر در حمره تو موض حقه در اختیار حرفت محتبه نه اجهال **هشت**
بعینه کرتحقیق در ماه رمضان سطا و عد اعرفی شهد حکم الشهر بلبطه نکر و در را دامت ثبت **مشخوا** قدن
فی الشهور **نتر** که مهلت صیفر وحتی این بیت بر **معلوا** قال اسطر کشت چون کهوت مناسبت به تقاضای ما قت

باقی داشته نبشته شد **شعر** ادام تجنّب لی ما اکون منه بلاءً فدتنک [illegible] تکلیف [illegible] اسمع [illegible] دیجوان

حضرات که مقتضای حضرات بود وکیتی بوده از اطراف عشرات الآف نه واجب و مؤنات و قسمات مسمّی بهرسمی

و موسوم بهرسمی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق گوئی و صوبیت جلی اتقیه راستی در نفاک می انگنده **بیت**

غم هجران لبوتیت تر از این قسمت کن لیکن همه در بیان من تنها منه بعد از آن بواسطه عدم موافقت اهال و عنف

مکایده در حق یکدیگر نه دانسته بخود در تحقق توفیر بوقت مقام جوهر سرای خاصه داشته بود و از دیوان حضرت مستوفیان

بسبیل مقاطعه التزام نموده متقبلان نیز بجهت [illegible] ورای خویش انواع تکلیف و تعذیب تضعیف کردند و فنون ظلم

اکاذیب تألیف و در تفتیش سلطان توفیرات **مصرع** وه وه که چه رفت زبیداد بما هر که که التعهد بقدرت کوته

داشته و در استکشاف ربع و استیفاء ربع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر ریزه ردی نموده بود معین التعامل

گشت و مواضع که اصلاح خراج آن گران افتاده بود و از بیخ انقطاع گرفته بعلّت مجموع نقش از تصرف و جمهور

کندابش از رعایت و تخفیف نمک بر ریش بود و داغ بر داغ **شعر** تحمّلنی من الایام ما لا اطیقه کما حمل العظم الکسیر

العصائبا و در این احوال بر حسب حال یکی از ملوک عصر گفته است **بیت** مال اگر خواهی رعیت بهمات بایدش

ورنه گوینده ای جانم راست ماند بایدش و در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که امیر بزرگ [illegible] و صاحب اعظم

عز الدین الفقوهی **شعر** التقی جهده [illegible] افعله [illegible] بجد یا [illegible] ملک

در تخراج [illegible] اعادت نظر در مملکت خراج بیشتر از آنچه در وقت تنقیح کتابت سنه ثلث [illegible] موافق سنه اربع

و سبعمائه خراجی و چند ولایت که متقبلان ملتزم توفیر شده بودند بمبالغ مال از اصل خراج مقرره زیادت آمده

و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب انحزال رعایا و اختلال اعمال میشد رعایت مصلحت ملکی را

در تقریر باقی عمال را مجری فرمودند و صورت آن عرضه داشتند و حکم مطلق فرمودند باز در سنه اربع [illegible] امیر

بزرگ [illegible] از حکم یرلیغ باستقبال تبلیغ برسید و فرمان [illegible] شنوانیدند که تا چند ساختگی [illegible]

مضمرکه [illegible] که کیفیت [illegible] مشغول بوده برسبیل [illegible] رسیده [illegible] دینار خراج را دینار [illegible]

از فرع مقرره [illegible] و نیز [illegible] ارکان و خواتین و امرا [illegible] از این خط [illegible] تقصیر نکنند [illegible] باحکام [illegible]

و مقاطعات و مصادرات نخوانند و [illegible] و جهت [illegible] این حکم را جازم [illegible] دانند چون مضمون یرلیغ

بجمهور [illegible] ملوک و حکام [illegible] اخراجات و مصالح [illegible] متقلدان [illegible] دیناری [illegible]

ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند [illegible] ولایت [illegible] منفردان [illegible] باستبداد [illegible]

آنکه این [illegible] مستبد [illegible] **شعر** [illegible] الربیع [illegible]

با ربیع [illegible] **شعر** [illegible]

خراجات زیادتی بجهت تمام و [illegible] در حضرت [illegible] و مطالبت تعذیب [illegible] بر تعقیب [illegible] پیش گرفته بوده

باز ده محصلان با رسم الخزانه نابکث و محصلان [illegible] که [illegible] رشوت و خدمت میستدند

بمضاعف تبلیغ تغیر از رعایا استخراج [illegible] و خرابی [illegible] تعذیب و تقاعد [illegible] اجناس [illegible] مضاعف شده و در ادا [illegible]

انجمال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق و الدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود

حکم فرموده که یک نیمه از تغیر محسوب دارند و حکام شیراز از غایت شورچشمی رعایا [illegible]

محسوب داشته [illegible] آب رودبار کردند و کوه و [illegible] ذخیره [illegible] و عاقبت [illegible] از اصل تبلیغ [illegible]

و متعلق شان [illegible] مال خراج [illegible] ولایت [illegible] عمارت و تفرق رعیت از مقام [illegible]

و سلامت [illegible] روی نمود و تقصیر مال خزانه و [illegible] **بیت**

دست در [illegible] حلقه بر در [illegible] اکنون حلقه چون [illegible] ذکر رفت [illegible]

حکام [illegible] بر سبیل [illegible] عرضه داشته و التماس حکم مجدد نمود [illegible] اخبار [illegible] و کلا [illegible]

[illegible] به بندگی دیوان حضرت رسیده بود بر رأی مخدوم جهانیان که [illegible] جمیع [illegible] شبهت [illegible]

[illegible] پوشیده نماند [illegible] بر این عبارت که غیرت [illegible]

صدق [illegible] جواب فرمود که [illegible] رعایا [illegible] از مبلغ تغیر که بحکم یرلیغ مقرر شده و نیت ایشان [illegible] مضاعف

که گرفته اند [illegible] باز گردانند [illegible] بسبب [illegible] اعمال [illegible] صواب

[illegible] رعایا و اجتماع انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات المقابلات [illegible]

بر حسب حال یکی از عمال ولایت نوشته اند **رقعه فی صنعة مراعات المقابلات** تا قسم [illegible]

از [illegible] کاغذ رومی [illegible] ترکان [illegible] نامه

اقبال بنام آن صاحب دولت [illegible] و روایت [illegible] اگر حاصل از

وجود شرف [illegible] و صاحب [illegible] ولایت شیراز که از حکم

یرلیغ [illegible] نصب [illegible] مستقبل [illegible] ماضی [illegible]

واجب [illegible] حوالت [illegible]

[illegible] دیوان [illegible]

چون [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

عرض [illegible] دیوان [illegible] مطلق [illegible] حکم [illegible]

انت فی با انت فی کیره و علی المثل تحقیق ولایتی که بکثرت سعی و دقت طبع و حسن نقیبت و برکت طالب مستغرق از میزان
تاریخ سال گذشته بهزار رسد و در عقد خراج نقصان پذیرد تا رنج کرار در پی مخول شده و اهالی از حوال خوشدلی در
ظلمات بعضها فوق بعض چون نور شمع از ماوای خویشتن دور کرده پس دست کتاب و آلی نو آب شهرجو را
از تن منفصل باد اگر بعد ازین به مجلس دراز کردانند و خوشان مجری و عرضی مکتوب و طاعات مشتد و اگر یکه فقره
دیگر نام حرف حرف حساب برند و کتابت از باب عقل شمرند یا از من ذلک آمال و جمعی باقی بازخواست تقریر کنند والسلام
علی من [illegible] الی شغال وسلم آلی به التفاته و نام الاحوال بر عاقلان جهان پوشیده نیست معلوم هر ساده طبع باشد
که انتظام عقد خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک تابند ازو انتظام طوایف تا نپید یابند و اکنون وقتی دست دیگر
از دیوان اندیشه خطاب نموده و از قبل رعایه ترقی شده و اگر مناقص در میان نیاید و مقرر بود بعیت فکرت و قبیة الکلمان
خاطر و ثبت کرد این کار از سه قسم بیرون تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل مرتفع خراجی با سبقی که از ازمان
سابق کرده اند مقابل افتد شیعیت مر صاحب خراج تحقیق شد چه طالبت شغلی میکند که او را از ان هیچ فایده نیست و اگر قسم
نقصان است و چنانکه روزگار خود مثال میلی زکال از سوی نقصان دارد زاد فی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال متقارن
افتاده و خود را [illegible] از بغیر او بینی و از او بیتی باقی گذاشت و باد که خطا نفس و انقطاع نسل تمتع ان خواهد بود با نفعال
اساس خراج منهدم و عقود احوال منفصم کرده و چه تحفص با نتیجه تمشیت که خسارت در از مال خاصه کذارد یه فقیر که از جملهٔ
التزام خراج منتفضی نتوانند شد و علی کلا الحالین بی لقمی اینجا هم که از او در علاجوایه و برهان حالی بر آید من از
خراج چه ترسم که خود خراب شدم نگفته اند و هوان علی الخراب خراج آیم با قسم سیوم که توفیر و غبطت در آن
باشد لا محالة مجزه فراوانت هر کارها او دیر اور التصور جلب فایده و دفع بی فایده توانند بود و اگر بخلاف
آن بودی اقوال ابنان عبث افتادی و نظام عقد مصالح با نقطاع پیوستی و کسیکه ملتزم خراج میشود اگر هم
در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه پیرامن آن معامله کردد
پس استقرار و استمرار کار خراج که اهم امور است و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط [illegible] انظار
پادشاه جهان و مطمح انوار آرای وزرای کامران دولت وقتی بر صحیفهٔ جریدهٔ امکان مطالعه رود که راه
کم و بیش بسته شود و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و به سید که حضرت امیرالمؤمنین علی المرتضی علیه السلام
که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده و نصب العین خاطر باشد قال علیه السلام تفقد امر الخراج بما
یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس
کلهم عیال الخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه
لن یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره الا قلیلا

علقه

علقهٔ خراج چون صورت الخراج خراج دوا و دوا و داروکاری بزرگ و بازار تیز و دربای از دف
بل عقده عقد العقول مینماید و دلیل و کمال عروس دعوی و [illegible] خلال مخفی نیست که آفات ایام
و حدثان روزگار در رعایت نیست و [illegible] هر کاری و مناسب فراوانت هر امری در هر نقصی
مرکوز شده در عهد خلفا چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان بحلقات ایام
و تقلبات اعوام و تعدی ولاة از شرایط خراج و تعدی ظلمه و مطالبت و تخراج روز بروز آثار خرابی
ظاهر میشد و امارات اختلال معاینه می افتاد و اهل دهقنت و تفاوت مواضع ضیاع را معطل میگذاشتند
و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکردند [illegible] تا ارتفاعات و حاصلات بلاد
و نواحی هر دوری و هر قرنی بنسبت زمانی ما قبل تفاوتی می گرفت و نقصان منضبط یافت اول در زمان
سعادت فاروق خراج عراق که طول از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار
و شصت هزار درهم مقرر گردانیده و در زمان معاویه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم بر آمد و چون نوبت
با حجاج بن یوسف رسید [illegible] هزار هزار درهم باز آمد و هم در عهد سعادت عمری خراج
دیگر مواضع بموجب مقرر گشت دمشق چهار صد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهار صد و پنجاه هزار درهم
و در دور عباسیان [illegible] روایت کنند که حاصل آن از عقد مستثنی در ایام این مبلغ بود دمشق چهار
صد و بیست هزار درهم فلسطین [illegible] سیصد و ده هزار درهم و در عهد المقتدر دویست و
سی و چهار هزار درهم و شصت [illegible] و عبدالله بن سعد ابی سرح [illegible] خلافت عثمان از مصر
و [illegible] چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص [illegible] امارت و جبایت آنجا بود
دو هزار هزار دینار حاصل آمد و پس در [illegible] عثمان او را گفت ان اللقاح بمصر [illegible] ابنها
فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل ان [illegible] هزار
هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند کیفیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده
نیامده اما همین قدر که در رساله مسطور است که بعد از فتنهٔ محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی
به دو هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرر و معین کرده و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید
مجموع مال فارس و کرمان و عمان [illegible] الف الف [illegible]
و [illegible] الف درهم فارس [illegible] ده هزار هزار و پنجاه هزار درهم کرمان [illegible] و مکران [illegible]
هزار درهم شیراز مع کرمان [illegible] دینار [illegible] صد و سی هزار درهم
اما در آن عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه سدهٔ امامت بود و وزرا [illegible] مملکت و سایر اطراف

مشترک و واقعی اموال مقرری متوجهات سنوی بیت المال و کار بر سبیه مثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان
بالنسبة الیه رحمة الله علیه منسوب فرع با صل و قشر با لب داشته باشد و از اینجا قیاس حال هر وقتی با ماضی
و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علمای تواریخ کرام رحمهم الله و احوال المتقدمة مسطور در کتب تذکره
از حدود سال های عشر از نه صد چهل و نهم در تاریخ است که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرموده و دویست هزار هزار
و بیست و پنجهزار هزار جریب بود مقدار علی التحقیق معلت بتلال و آجام و اکام و مجاری انهار و معمورات
و بیابان و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از ان در استراحت رها کنند و نیمه
مزروع گردانند چنانکه هر سالی هفتاد و پنجهزار هزار جریب معین شده و هر جریبی را دو درهم بوزن مثقال
لازم فرموده که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار و دخل المستغل بود
اما اموال صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشروان انوشه روان بر تخت کامکاری
مسند جهانداری نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرده فرمود که تجدید طسوق و خراج نماید و در پایه سریر سلطنت
با نظام نمر بر رعایا بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جمله مخرجات و اصناف غلات و حصه کل ذی جریب
و تفصیل جزیة الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مقتضی چنین که اموال مملکت بخراج مقسط معین
شود تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه در اجال احتیاج روی نماید اموالی که معدات منهج
مملکت معد باشد در این باب رتق شما را رای چیست هیچکدام از حاضران نطق از میان کلکون
زبان نگشوده تا سه نوبت این سوال مکرر گشت پس یکی از میان کرده برخاست و قال للکسری اتضع
ایها الملک عمرک الله خالدا خراجا الخراج علی الفانی من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین
او قناة ینقطع ماؤها کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقه ای فقال انا رجل من کتاب
کسری کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند و مردم با التزام خراج راضی
شدند چنانکه متعلق رفوغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضوابط و حصر دوس و تعیین جریب
دست داد و با جماع کلمه بر اصناف قوة معقلانه که قوت دستگاه انسان و بهایم است بدین سیاقت مقرر
گشت

الحنطه کل جریب درهم	الشعیر کل جریب ثلثه دراهم	الارز کل جریب سته دراهم
السمسم کل اربع نخلات فارسیه درهم، کل سته نخلات دقل درهم	الزیتون کل سته اصول درهم	الکرم کل جریب ثمانیه دراهم

القطن کل جریب درهم و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرموده و در جزیت اهل بیوتات و عظما
مقاتله سه درهم و هرابده و موابده و کتاب و ملازمان خدمت و منقلب فی اعمال دیوان را مسلم
داشت

داشت و بنسبت کثرت ثروت و اقلال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم جزیه کردند و هر کرا بیش
عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود و اهل احتیاج نگشت و هر سالی ادای آن به چهار فصل لازم گردانیده و عمر بن الخطاب
چون سواد عراق فتح کرد بدین وضایع متعهدی شد و شرایط اکثر اصناف و وضایع نشناخت و بنسبت احتمال مزارع و
بهر جریبی زمین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت گردانیده و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون مساحت مملکت
مساحت کرد سی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامة بن جعفر قدامه روایت
میکند که بعد از انقضای پانصد سال از زمان پادشاهی انوشروان احصای نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن
استقصا نمودند صد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر
تخفیف و ترفق بود و فیض ترفیه و احسان من کل الوجوه در رعایا و تحقیق وعده مملکت انوشروانی از تعدادی
نواحی موجب بود تا تضعیف معنی چه ارزدن چو تحت ارتفاع این او اگر این روایت مصدق باشد
و حکایت محقق پس مضمون ممالک آل عباس که اکثر بلاد مشرق و مغرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان
آمد زیادت باشد چه در عهد هارون الرشید سقی الله رمسه بالعهاد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب
سیاقتی پرداخت مشتمل بر حاصل یک ساله بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک که دهاقین و ارباب
تمانت و زراعت در سعت حال بودند و محصول ارتفاع بنسبت خراج و مقررات اضعاف
مضاعف شعر و لا الضعف حتی تبع الضعف ضعفه و لا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف
و نظر بآنکه از فایده اعتباری خالی نباشد تمثیل را ثبت کرده آمد

و ما بعد در سنه ست و ثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح حساب
بر مجموع اموال مملکت و تفاصیل خرج و دخل گردانیده و سقط الخرج تخفیفا فانه لا مدخل له فی جهة الکمال
و مجموع سبع و ثلثین الفلاث جزا

گذشته اتفاق افتاده از اکثری و بطری وزرا و فری و دراوی اهمی را سبط اموال خواجه حسابات و شاهده احوال اعمال مملکت

پس از تفحص دقیق و در فنی رانک تمامت ربع الاسس اقرب روایت کند که در عهد اتابک سعد ابوبکر حیثی اند غور

در بهای محصول ولایت گرم ال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود بجهت عضد و چون درایی در موقف استیصال عنایت

پادشاه و استقلال جلال عاطفت اندرگاه و اظهار کفایت و مساعی در این شغل نگاه و دیگاه عرضه داشت اتابک

بی اکنون حق فی زمودی با تنگیرم و جهاز زبان داری و دیوان ...ک در زمان عضد الدوله از نبوت ولایت

هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز بر بعیده آن عزیمه و حال آنست که امروز بکفایت کف وسعی

خراج گرم ال دلای و دیگر و خالصات دار دیو بیلیغ چهل و دو هزار خروار متحقق شده و کما مت تعلقات و مخفرات

اعمال بشیر از اهمین حکم دارد **فرمان** و کم شطه فرقته و هی تصغیره و کاروانیان خود روز بروز چون ماه که از چهار روده

گذرد و نقصان و ارتفاع در صدق خاص و خیانت بوده دست **صحیح** نبود و چنین بود و چنین خواهد بود ابواب ...

و پرتیش ال که چون ستاره ضمیر رسالت حالت اندر نفر و به بیدان وجوه و ثقت که مطالعه ان تصدیق تحقیقات و

تطبیق دیگر است لیکن تنجیح قبول خواهند کرد بر سبیل اختصار نمودن اول تمره مقصود از ترتیب این سیاقات و ترتیل

تفصیلات اکثر سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاه بیان در روز کار عهود سلطنت و تضعیف امور دولت ایلخان

فرمان خراج خراج الملل متفقش و تسریع رایج ال خروج خراج **و** فرمان میداد و به جانب و اقارب در

نواحی ممالک رخصت ترفیه و تخفیف میدادند و به جانب ارباب عموم رعایا تا غایت حق نکردند و جانب عطف

و ایلات ترک دهند و بحوالات دعوه میفرستاد و از حصول خبرت و شمول دربت و تجربت مواضع خراجی را که

لکه که به تخریب جهت به و فرموده تعذیب اعقاب بود بعضی را تجربت در او ایل میدادند و حکمی به انواع متعلقات

مثلث و ربع و خمس و سدس بانشا و ابتدا و اجتهت و زراعت متقرر میکردانیدند و در بعضی از نواحی بمعاملت وسائل

و مساعت و تخفیف رواد ا میداد تا زمانه که بر زمانه حق دارد باز معاونت زکاری در میان آورد و زمینت

مردم در عمارت صادق شده و رغبت به تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که اطلال بی

ذوی الطلل مشهور بالطلول حسان بنیان مطلول و منازل مجهول با اهالی ماهول میگشت و کمن لا تغرون

الی دیره تا یعودن فی القریه و الا خرة تا زمان که زمان بحران مرض دوران در دریچه ساق فلک بهم زبطل دولت ایلخان

زیر کلیم بیکو نفشه و مدعی دعوت سلامت دار الطبقه مساویان دین کلیم جایافته و امروز بعین قانون که تاسیس

یافت و بجهت چنین قاعده که فرزند بازگی بیان خوشتر رسانیده و جهان از قوت فرو توان یافت و بهار

عیش تازه و روشنایی راحات روان شد اینک عاقبت ممالک محروس از منتهای جیحون تا خط مغرب طول واز

خط اول الی آب دریای قلزم عرضا چون فردوس باکمال جمال در نظر حریف صدل جلوه نمیکند **صرع** چون

پس از تحقیق مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و آن ادات بروایت راجع آمد و دیده بصیرت

بدید که از سرحد دیده تا ولایت شنیده مسافت چند است و درین ایام خوشحالی مستغنی است از خبر و عینی چراغ

از بسته لالا باز چه هر ملک و ناحیت را که بنظر انگشت فوز بینند از قلع آن در موارات حاصلات زمان

گذشته

بنده در مصراع چون قطره خویش بیغ دولت ... و در اسطه مصراع شده و اسطه عقود و اطراف جوا از جهت حال
مملکت غنیمت ... افتاده و به صرفه بصیرت بهره ازان ... به نصفت روشنائی دیده شد ... از کار گاه عالی
خوش است و موصل ... بعیت مرتقی کار ... باز آمده و دیار ... و ... جشن عافیت ...
اکنون ... مزاج معتدل مصراع کشان ... راه ... نصفت ... همدان ... بود ...
... از سیل ... دو ... آوری ... که شان ... و ... بخواند و ... بهشت ...
... آورده که ان ... در صحن ... ظلم تیره ... نصفت ... صحف ... گشت
... خاک ... نزهت ... رنگ ... آب ... آبروی کوثر ریخت ... رونق ... ذکر
... رقم خط زده و ... چنین ... مصر ... نیل ... کشیده ... از نهیب ...
... بودی ... مالک ... باز ... در نظم آمدی ... مصراع
... عیشه رغده ... اگر ... شیراز ... شیرین ... خلاف ... صورت
... اختلال ... امروز ... خواجه ... برچشمه ... آن ...
... انعقاد ... نبرد ... آسیب ... ظلم ... گشت ... نیاد
... گشته ... از شعب ... از عیش ... آمد ... بیت ...
... بیت ... پیش مطلب ... گرد ... تهمت رعایای کرام
... سلامت ... عیب ... اکنون شیراز ... چون ...
... بیت ... که ... نکرد ... جور ... خوب ... چهره ... آمال ... قرار ...
عقل ... خلاف ... خورشید منظر ... انتقاد ... رای ...
... نظر ... آن توان ... قضیه ... قصر ... کل ...
کشت ... مصراع ... برسم ... وشهر ... حب الوطن ... چون صورت
... این شکل ... داده ... دورانِ ... کرده
... گرداند ... مصراع گشت ... جهان ... شد ... بنا ...
و ... الموفق والمعین ... تقریر این حکایت ... این حسب حال
صورت ... بیت ... بار ...
بر ... لطف ... بار ... اجابت ... مصراع ... الطاهره ... مبرع ...
... الرغایب و ... الطالبین ... و قاطع

الطلعة

الطلعة بشعشعة ... و ... ولم ... دفع ... البصر ...
... دعوی ... بابطال ... حکم ... برلیغ ...
ورق ... آوازه ... دیوانی ... املاک ...
از فضول موجود ... سلطان ... سعادت ...
... ذریعه ... آن ... شیوه ... معنی ...
این ... بیت ... مصراع ... نخستین ... اعدل ... بیت ...
رفت ... مصراع ... عادت ... تخفیف ... نظر ...
... مرادات ... دولت ...
... مقام ... سلطان ... عظم ... حضرت ...
قضا ... روایت ... بیت ...
این دعوت ... تفصیل ... زنده ... تحقیق ...
... مستقیم ... فی العروج ...
... اللقاء ... المقبلات ...
... اعلی ...
... المقصودات ... دولت ...
... بنظر ... مقعد ... الصدق ...
... زمان ... عشق ... سلطان ...
فصل ... نقش ...
... اوصاف ... زیباییه ...
... دولت ... حق ... جوهر ...
... سلیم ... نظر ... معقول ...
... سقفه ... ذکر فتح سومنات ... السلطان علاء الدنیا والدین ... بصیرة ...
... الملة ... المسلمین ... الادیان ...
... الاسلام ... الکفرة ... تمکین ...
الملک ... الذی کان ... الحقه والسیف
... غره ... الی ... جهة ... والقطب ...

واخذ [illegible] واحتشد [illegible] رغبة في الغزو والجهاد لا [illegible] من اطراف [illegible] وما [illegible]
آيتها [illegible] اربعة عشر الف فيل وعشرين الف رجل يسيرون في [illegible] ذلك [illegible] وكلهم [illegible] الشوامخ
مع وجه الارض [illegible] الارض [illegible] فلما [illegible] الرسول عن [illegible] البحر [illegible] بالمقصد [illegible]
[illegible] القلام [illegible] من اطراف [illegible]
[illegible] صفوف العسكر [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] الايام بالحرب [illegible] الكفرة [illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible] الى [illegible] من [illegible] الطفل من [illegible]
[illegible] الافلاك [illegible] بالحرب [illegible]
[illegible] الهند [illegible] الطايرات [illegible]
[illegible] الارض [illegible] الجياد [illegible]
[illegible] من [illegible] ومن [illegible]
[illegible] في [illegible] ومن [illegible] ومن [illegible]
[illegible] ومن [illegible] الملاح [illegible] واطراف [illegible]
[illegible] ومن [illegible]
[illegible] الربيع [illegible]
[illegible] ومن [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] من [illegible] في [illegible]
[illegible] الف [illegible]
ومن [illegible] في [illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible] في [illegible] في [illegible] من [illegible]
[illegible] على [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] على صورة [illegible]

تعشق

تعشق عليه [illegible] في [illegible] على [illegible] من [illegible]
[illegible] جوهرة شريفة ودرة ثمينة [illegible] من [illegible]
[illegible] على [illegible]
[illegible] في [illegible]
[illegible] في [illegible]
[illegible]
[illegible] الى [illegible]
للمشركين [illegible] للمسلمين [illegible] سيد المرسلين محمد
افضل [illegible] والصلوة عليه واله [illegible] الى يوم الدين [illegible] رب [illegible]
في [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الشيخ المرشد ابو اسحق ابراهيم بن شهريار [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] از [illegible] آب حيوان يافته [illegible]
[illegible] يافته [illegible]
يافته [illegible] يافته [illegible]
[illegible]
[illegible] يافته [illegible]
[illegible] يافته [illegible]
[illegible] يافته [illegible]
[illegible] يافته [illegible] يافته [illegible]

شد قدس ابراهیم وزاویه دراطراف همچو حاجی دیگر کارزار فرم فتح یافته از شرف بیک صدق ورزد صفای درشتی نفس
جیرانی برزخ عید قربان یافته مصطفی سیرت توای من بنده ختان عجم همچو ختن کشتم زنیک قحط جان یافته دامروز
که شهر رسیع و سبعمایه سلطان آنزمان بحقیقت دوست وهر یکه چیزی باطراف کفار هند تا ختن برده و در جم
غزا و غنایم بهمیت خاص کرده و مراجعت می نموده ودوازده سیاهات بدین روحیه از دیار خاطری که ختم الشعر
بیک طرز کوه مناقب دوست چون کله کوشه همت خود شیری فلک رسانده شعر وکم بلده شتت نحن فیه فتحی
وکم منابر کالمفازة وکم ملک زرفن الملک عنه وجبارپ ببا وتعفیر جبار **حکایت کار قید و دو رسیده**
نوبت شهزاده جیره برد دار ودیل شهور سنه سبعمایه شاهزاده قید و **شعر** علی عجب المجهور منه خالف الهدا
ومشقا وه المشهور منه الف الجدا مدافعت لشکر قان را **مؤلفه** با لشکری زنان بر حسنی چون لشکری که علام
از دلایم علایم تر دوانند و خوفهای دلاوران که موتوه از زبان شیران و فغا او از شیر لوث پناه اند وساقیای کوس علام
چنانچه کربان هنتقبان کند همسکام مصاف طرف با قوانان **جب** تو اهسم جوانی نه دارکس و دل تیغ وبازو
مرابه وابسی بروزن زخمه کوس برآینه ودر صف قتال وحمله زال مردانه از سر جد عجمی **شعر** وانت تنهنوا بالتیوف
کما لکست تنتة تحقد اوتجاب وتفقل مشتعل باشد بیده وان الحرب ریحا والمعدون بردها والاتقاه الذرا
الا جیزا والاتخوضون من المهارک الا عجزا ودیر اجیرن المنا یا طحوا ووجوعا وعظیم تکرم اقبال ورعوت آمدن
مصاع کالحرکی سطع البیحی بربن عصفه در شیفر تو ابیر براق ومنقعه اجیل تن از شاهزادکان ما منصد جیش
فلک رفعت ودرکاب قطب آرام بود چون چند روزه راه از قیالیق که سرحد مملکت دوست بگذشت نا کاه قراول
عسکرش **مصاع** چون تیر دکمان بیکدگر بپوستند همانا مقابل لشکرگاه زدند ومنفردا والجیان بر مادرت بیشان
دربیان آمدند کردند عاقبت قرعه وعشار بر قبح قرا گنبیت دخربه مشرقیت یعنی تیغ کنده نا بکار درخوانی
سکب **شعر** وتطعن غطاریف کان اکفهم عرفن الرتینیات قبل المحاجر اقتادو صباحی که از ظلمات شفقه
غلام وار دکشوده وابس چیره نیلگون ابلکاخ زرین خود زینت یافت از طرفین کر زکای رعد آوای فرو کوفته
وتسویه زکه وتعبیه لشکر کرده متقادیر ابطال ومتقاحم رجال بر یار پدیف **شعر** فکانما تجمت قناة تحتهم
وکانما وکانه علی صهواتها درجولان آمدند تراکم قتام غواشی زواج داهانید وتقدم حب محوای السلاح
راه تیر بغارت اجل را دها نکشاد وشمشیر مهارت عمل دو زبان نهاد **شعر** صرعی الی صرعی کان جلودهم
طلیت بما اشتمت والعلام کاهی از دلشور نیزه دارتفا ول کردند واز نیط فیه کردار تحقق وماعتی
دیشان چون کرز زیر دستی ولشان چون دیع فروتنی نمودند **شعر** کانوا بالزیاح تکسرات وانتنا بالسیف
فد انخینیت با خرقید وغالب آمد وشهزادکان اکثر سر لشکر قان بوده منقلب ومضطرب روی براه نهاده

قید

قید عظمت یافته شان سعادت قرین فتح قرار که با قرآن الفوز متقارن می بند شت بر جعت اردو سیکرداند جنین
کویند که اوبنفس خود درجنگ ویک معرکه حاضر شده ومصاف داده چه با لشکر قان که این کرت خاتمة القتال
افتاده هم با دیگر سلطانان وبر تمامت جوب دست تیغ وتقویم مناقب وسهم نصرت او را بوده واز اردوی
پادشاه کیتی ستان چنگیز خان پادشاهی پر زر جنگ تر از وی نشان نداده اند **شعر** ولم یستشر فی امره
غیر نفسه ولم یرض الا قایم السیف صاحبا چون بنهجی **مصاع** از این متفرس زنگار خورد و دود اندود
نه تسکاف درین صف صاف مرادی نوشیده وشد کریم المناقب سلیم العواقب بوده وکردش ایام
خودکام عطیت داده که با زر زنده بوده ودرانتای مراجعت مرضی که طبیعه کتیبه اجال بود روی نموده ودر
دیل چول اتفاق زدول افتاد وضعف قوت آورد پسر اصغر اوریس را فرموده تا تکلیف اورا نگاه داشت
وبه و مشکل شد وگفت دست تقدیر کوس رحلت ما فرو کرفت وزمان کوچ دنیک تنگ آمد چون در کوچ
ردیف مصراعات درخیال شعری بر ردیف کوچ در خاطر آمد **مؤلفه** امروز اگر چه نکه کند آن نگار کوچ بیک
کند ز منزل جانم قرار کوچ چون طبل کوچ نا کن فم بجیم زیرا که کرد روز دلم چو در کوچ درکوچ
آن نه زیر بار واو ور چون شتر دل من زیر بار کوچ هم زاد کیلطف زرخش بتوان کرفت کر لطف آن دهد
کوچ واو برنشت وه لوله از جان من بخواست واو رفت ورفت از این شره سیل بار کوچ گفتم منه تو داغ
بکفت کز الوداع گفتم براه مرکب گفت الیه ار کوچ همسکام کوچهای ضروری چو از پس است درخون من
تکوش ومکن اختیار کوچ ای نامه همرهی کن ودی ناله همرهی ای درد دل توقف وای صبر کوچ
اینه مرهمی شرف از وصل داشت لیک دوغمی نهاد بر دل اینه وار کوچ از حضور شاهزادکان که توان کشت
وارشد واعقل است وتحقق صواب امور حیثیت نموده وتصدی اخطار اخذات زیاده کرده وما ورد است
سلطنت اوردارد کنف ارفاه دو در شبال از دیگر احفاد ودر شبال تودیع ممتاز داشته ایم یقین که او نیز اودغ
مارا قاریونکی یعنی محمد ذات وتیغ خواهد پس اندیشه کرد که اکر در منزل حالت ناگزیر حادث شود تا آن جماعت
مراسم عزا کردن لشکر را از تنگی علوفات زحمت برسد پسر را گفت تا یاشلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را
بیورتی که آب وعلف متبری بنشد فرود آورد این بگفت وسلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد واز مضیق
کلبه دعا بفسحت فضای لقا خرامید **مؤلفه** من لاث بیشه الاعجا وفی شیعم امسی یث بیده الاشوات فی ارم
مؤلفه انکو جهان کوهر نایاب بود وز هیبت او همه چو سیماب بود کویی که نبود وجز زنبه بجهان بیدار شو
ای دل که بکر خواب بود تو فرموده تا بوتی ساختند ودر صحفه زر تمام منغرق کرد ودر کار رهین جنب بهتر
میفرمود **مؤلفه** کیم زخار رت کنی زنزرت تابوت تا بوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد از که بر آیین مغول طریق انقلاب

۲۵۰

ساینده تو خود باش بزرگان بر سر تا بوت و ایستاده و بدیشان این پیلیک موضع منقولانه و تصنیف مقید ما قلانه اظهار نمو

کرده و اشاره رنگو راتی بی بود اگر چندین کار وپیاسای او قیام نمودیم او درباره خود روان شد مصرع الی موضع لا ترجیه ایانا

اگر تمامیت یاسای چنگیز خان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود است **نظم** ورق طریق العقل لا تنک والضا ورنظر مالایق مباشرت

خانیت و تدوم مقتدی قید و از جمله حیلی پسر جیر جنایه که پسر بزرگترست و رحیال غایب شماره انداز حیث ایشان متفق الفظ واللحظ

گفتند ای خورشید پرتو تو را صاحب قران ذات **مصرع** صدقت فما الحق غیر المفتری **بیت** زحیشی چو چون شدکم بود هیچ ازو تیزی

بگذری هم بود گفتند تورا محوّق بر منصب حیران بود که چون بیارش برق برافق امید از چهره حریف رند کان بر انداخت

بو که تیمور زخیره چغتای یعنی پرسینوم و بنی عثمان بر عادت معمول گذشت قید و سب ورسن خود و اتش برانه تا اولی

کرده هرکس را که مسلطی متقید کار حکومت کند میان خیره و شرو و قید امصا وقت ورز بعضی مرافقتی زیاده از آتشی قرابت فکال بود

نی ورثة الفرانی بلموة قد بینا و رجیع اولی ما یقید المناسبه با امرا و مقاربان چه مواضعه کرد که جای براق بر تو متقرر دار

و در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او تحفی دوربعضی غریب وجه راتی البطبع زدیک بعوض عرض رسانید قید

دوبعضی ب ازامرا و مقربان خود بتقریح را بی کرد و ایشان گفتند هرچند نودوکان جغتای بسیار ند و چندی برقو او را ارکان

درجه تقدم داده ند ما اتفاق کار حکومت و اقبال برامور سیاست برشاد و شهامت منوطست و شرف ذات و کمال

رستعداد و جوهر نفس متعلق و تعیین در خلوه‌ شمایل و تحفه علی یل تو را پیداست و صغر و کبر و تقدم و تأخر زمانی و دران بو

یک چاشنی ها و هر چند یا قوت آبدار از کان زیده کوهر شهوار لذره یا خیزد و نبات سرتیز از خاک روید و آتش باز از

از آهن حاصل آید و دین چهار کانه در وجود متأخر اما شرف لعل برنگ مرو و عیز مروارید از آب شور و لطف و طراوت

گل سوری و ازوازی خاک تیره و نور و صفوه آتش باکدورت دکدورت آهن برمیچ عالم حسن پوشیده نگرو و باقی تا طرحم

قید و کرد بهر وارده است عجیب و منیع رنا ب صواب چو فرماید قید و گفت همچنین است هرگز ابتدا در ضایع نیفتد و غیره

خانه کو هر قیمت خود خود کند و مشک از قرار تعرف شرط نیست و نیز جبر علا الملا الفقه و این نفخ گرده اگر از راه جاف معالج

نداریم و برده برا و قتیع بر چهره عقلی او فرود نداریم جو تمت و دلشکسته گردد پس حکم خود تو را ایلامشی کرده تا تن و از آورد

جای براق بروی متقرر فرمود تو تیز و رحیل ای جی زادت ای حق دار هر چند چیر غایب بود و از روز کار عایت شب این مو

واجب دید **نظم** بکوی یاد ملک از بهره وری که خود گوید بکوی نیک یاد ورش آیه بر سر تخت آیم هر پادشاه بزرگ دو خیره نوکر

تعیین کرده تا مصاحب نقش بسته و محکاه قید و در آن کشتند هم دران زدیکی خیر خیر واقعه ایتام خیر خیر شنیده بود

بی تاخیر درحرکت آمد بحیث برسید تو را بر اطراد اعادت و رسوم آیین حقوق تعزیت بتوفیت و رسوم المنزه کی بجا آمد

رسانید و در مرغزاری که غیر خدیر آن جلالت رتقه به خانیت رشت و در جهت اطراف طیر و دود مناقب جانب

بیت جلوه گر از مجلبا شد المعالی شاد از شیخ کیان خوان قد نوز من یمن و کل یم قاف که قرق و جبل یم دو حنه

و بناو

زیده کنان صبحگاه دخانه کون کرده خاک رواز آه **شعر** ایدی الیه بلقوز رفی مرعاتیه ، محلا وزاد ثیابی

عرانه ، و تشققت قمص التعیق فیلتیه ، فی ارتدفی کاساب هلتین مد اشا ، بارکا بها و خرگاهها از

چون طارم ارم و قصور فردوس برافراختند و طوابی ترتیب آراستند و ظرایف مطبخ دو هزار کوسفند

و صد سراب و ده بیت سر فراخ شاخ بود و از عشر و بات دو هزار خیک شراب که **شعر** از فقص غمه

العتم قدح تفقئها ، و اشرق منصب ها و نور عصفرها ، و عقل موالع بر تخطاب **شعر** فقم از عطف

حیا فیهم الرقاق ، لیتشر بها علی و تبرا اثراق ، قینة و تحقی و سر سر خود کالماء الجاری فی عدم

چون قرا ختای شب بداو تنک جویک روشنان از تیغ الغ خان افتاب هزیمت بافت تو را که مقدم بود

محلی دار و دیگر ایشان بر قوالی باپیان نهند و جامهای قد تنه و صدرها داده تمشیها کردند

و هریک بعرف نماز نوزدند و توشیق یعنی و تطبیق نبات کرده بر خانیت جبر جنگ دادند واو را

بر فراز تخت قرار داده قید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع نعیه و الوان کسوت

طوطی ریاض جون دم وقود وم طاوس زر عرقان بخود و در وغ زمین چون مغز سرمستان شوریده

گشت چون مصالح ملکی التفات رفت تو را غرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم برخلاف یاسا و آیین

دوآق و اینی بایکدیگر باطنا و شوت و عادات پراوان لشکر خود را بدست اعتدال دادن چه وجه دارد

مصلحت آنست و رعایت ارومغ و لشت که در نسبت تو آن ایچی فرستیم و عالم را عقرم نوئیم **نظم** فوق النفذ

لا رتبه الوفاق جیر قید و گفت از منتظای قواتی اطراف ممکن نیست و اشارت اوو را متابعت

متفق **مصرع** که کوید که نفرق برا آفرین ، پس با تمامت شاهزادکان ترانه و نقد خجسته و لکاج

و شادرت نمود و ایچی طیق لسان سخن دبان بخدمت قاآن روان کردند بفحوای تشبیب سخن و خلاصه

مخلص پیغام بدین طرز بود که برادر قاآنی و جمهور را آق و اینی پوشیده نیست و چه جای پوشیده بیست

بیت همانکه تا تنجیر آن شخص ، میان بزرگان نکرد و کمش ، که چنگیز خان بقوت خدا بتعالی از آفتاب

بر آمدن تا افتاب فرو شدن مسخر کرد و انشد و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبار بتار اول

السیف البتار و دیگر سلاطین ایام و کردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع و زیض حکم و حوال

و فیض خلیفه ساخت بسبب الحمد درمیده و خروج شهر رستم قلع و جمعیتی و خصمانه بدل راست و نیت از ریت

یاسای نیکو نهاد و رسوم خدمت چون ظلم دیرینه و دروغ دلقاق برانداخت و آن رب و

احباب رابر ترک موافقت و سلوک راه سلطه دخت تحریک کرد و پیوسته حکم موافقت و ردولت را

میکاشت و لشکر برا ساس محکومی و معقول نقش میدوخت و مداخلت برلوح خاطر هریک میکاشت

ویکی از ایشان روزی در مجمع پسران بزرگتر **ازو نقل** کند از تیغ ملک کافور طبایع فی احتراز یج و ارد واج
دوم جوجی جغتای اُکتای ؛ اوگتای کی و تولوی و اولجای تیمور را از کیش پرون آورده وبشکست دوم باره شتی
فرمود خوار کرد وعلی هذا ایکان یکان اضافت میفرمود تا قوی پیکان دو آرزوی بیرنجه آلمش فرمای
از کشش آن پنجه دست بر داشتند **شعر** یابی الفداح اذا جمعن تکسراً وادا افترقن تکسرت اقداداً لیس
کفی مثل شمارت این تیرهاست که ذو القوة بالقوة تا در اطهار مصلحت مستعد باشید وبوسایل
اتحاد معتضد خصارا شکست نظر نباشد واگر تفرق وانفراد جوئید واز دایرهٔ مطابقت پرون پوئید هر کرا دوست
شمارد قتل شود وملامت مغلوب ومکسور گردید **بیت** رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد ؛ چون دوتا شد
عاجز آید از گسستن پور زال ؛ و فواید مصاحبت ومشارکت در مال وملک میان اولاد واخلاف ذکور وزنانا
واخوات وبعد مراد احوال در تضاعیف اعوام واحوال تا حدی منظور کرد ونید که هر یکه از ایشان دوده وزادهٔ
بتفصیل وحصهٔ مصون از مداخلت وخلت دیگری ومامون از وحشت منازعت غیری مخصوص شد ند ودلیل برین
آنکه دوکای قاآن قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه جهت تجدید بیان وتنفیذ وصایای پدر کرده
همچنین طول وعرض ممالک که ایل شده بودند بر مقامات اینان ؛ چنگیز خان بینی وبنات قسمت فرمود ویورت
ومنازل ایشان علیحده معین کرد واین واقف وتفقد نه بر سبیل خصوصیت اولاد الا رحامت وبس بلکه امرا
ولشکریان صاحب اثر ثابت ومقربان اندرونی با خول وخدم پسران هرکس را نسبت از دولت خویش
حقی مقدار ودر اتبقی معین کرد انید چنانکه دقتی را زادهٔ ت در بعضی متقیدات چنگیز خان باتوجی امرا
ودیناقون از لشکر دوده ماند اتفاقا در امروز از نوع پسر کان وبعضی دوده کان از طوایفان طبقه ایشان
ودیتاجان ساحت عز احیدی تکرد ند واز آن زمان رکفت وکثرت ریعت پادشاه وطلاز مان گوشه وگرسنه
ماندند ناگاه یکی از قوبچین صفوه که منوی ازرا قوجه خواند صیه کرد ودر موقف عبودیت چوک زده عرضه
داشت وگفت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن ؛ عیبست ولیکن هنرست از موری ؛ چنگیز خان بدان تفال
کرده از بقبول مقابل فرمود وجابوز ودرا ترخان کرد باو رحیان لنجیک را چون جلگ مهیو ران کمپ
کرزشو تمحیت پادشاه خلق همت آورد وفرمان رسانید تا جمعی را که در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت
هفتاد ونیم براسه بار فرموده تا اجزای ان لنجیک ضعیف را بیادند ولا تمجری بر ما عفران قسمت کردند ودر روز
هم برین اسوه وهم بر بنی تفال ربنظر تقدیر میان مغول سلوک باشد مقصود ازین حکایتی بود ار وغ را
بر محافظت حفظ فرزندان وبرعایت اتباع ولشکر با وجود چنین مقدمات جلی وتقدیم تصحیح مرضی اکنون
که عرصهٔ ممالک چنگیز خان مزید ترتیب یافته واز اوروغ میمون اودر اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند

که

که تخت وخزینه وگنج ولکوه ویورت ولشکر باستقلال دارند چه اودر ایام اوردو چنگیز خان که جهان بود از بیچ ذوار
مراتب مراسم جهانبانی برین طریق وسیاقت روایت کرده اند واز قوانین متقدم خوانده اند وبنیاد آن بخواند کشته
وانصرت قاعده وراه رسم اوراب لغت نمایند تا بدان چه رسد که برخلاف بیسون وعادت تیغ مکافات کشد
هر بکر نهند ودر چهار سوی گیتی بافیاض آورده کند از نه کاه ولشکر قاآن اولاد وقیدو در حق سات طعن ودعوا
طعن باشند واز طرفی قبچی که نیزه بتو پیر بره قرابت و ترسو منغص عیش از ترس اوزنه کالای کنند بر فیان
با هلاکو خربان مط دست عداوت گیرند ونقای وتقتای در ممالک باتو از مرنه باز کاری کلید مکرر انجام
نیز انه من بحسم یا تو راست کویم باتو ؛ فرسنه جنیک ابچه کاتب ولایل زوال مملکت ودما رات انقراض دولت
قوانند بوده واز گفته خدا وند قدیم سلطان تاجیک با چندان مکنت وشوکت در ادنیک مدت بر دست لشکر تاتار
ستاصل گشت چه ایشان از خویش وپیوند بر یده واز نزدیکان ودور جسته بود قصد پسر کرد وبرادران
از برادر ودر کار نرفتند ودست پروردگان با در دنیا کام دست بر آوردند وبدیلان سرافرازی طلبید
نیز انه ضلالا ما اراده پهر ضلالا ؛ تا جوم رسید بر ایشان آنچه رسید ودیدند از عجایب ووقایع آنچه کس ندید
وبرنگ ما نیت کردم که بعد ازین کار رسیدت نکرد یم وحقوق نیاکان را بزرگ لطف تصور وشامل
دکر وعرضهٔ خاطر داریم واز شربت **شعر** وتخیتم یتیطی العشیرة حقها ؛ ونتقدم ظلوما قبها جتها منها ؛ بین شتر
ستت لهم ابدانهم ؛ وتلقی قوم ستة وز نها ؛ اینا نخایم بر قرار آنکه هرکس از اوروغ عملی وطرفی که
امروز در حوزهٔ تصرف وقبضهٔ حکم اوست ارثاً وکسبا قناعت نمایند ودیگری او را تعرض نرسانند
واز جوانب اهل وخانوادات قاآن رتقا وطیع دینی مان وتابع باشند وتجار وقوافل از اطراف دیار
به حضرت متواصل دارند واز ایلچیان پیران ودر اهل بضاعت با ضعفای توارد کنند لشکر قاآن رکوب
وطاق باستصواب وپادشاهان اقصای ترزی ومنتهی حیث چیش گیرند وقیدو جماق وبراقین عنایت ای دیار
هندوستان وسند ودیگر شرف وحد ودیگر اجر بمعت بر سنا جوت وتخلاص دیار مغرب ومصر ورود
وفرنگ مصروف کردانند ونقای وتقتای بدیار غیان جوار بنیاد ایل منکوتیمور مکافات نمایند تا برین
اندیشه احزاب وحشی بیشار تمکو ودای دولت سلسلهٔ اتحاد اوروغ گسسته نگردد وفردا در روی چنگیز خان
شرمسار نباشیم اگر قاآن اقا این دای را به سامیشی یعنی پسند بده میفرماید برین اسوه تفال تریغ
وپروانچیان قاآن وخاتون خان ونقای وتقتای ودیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم
برین بمعت روانه فرمایند تا ما نیز از آنجا مصاحب ایلچی که نامزد طرفی شده ذکری را معین کرده
پیش ایشان فرستیم ودرین اتفاق بخط هر نقطه هر کنیم وبرین قرار توقیع نمایم واگر کسی ازین طریقت

تفقد کار کرده و بر شیوهٔ موافقت مستمر باشد من که تودام لشکر کشیده و بر یرلیغ قاآن اقا و دو شهزادگان
چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوای الوکه وقوف یافت و دری قوریلتای آفرین و تحسین
بسیار نمود و یرلیغ بنام ایشان نافذ گشت ایلچی را بسیور غامیشی کرد و برین شرایط یرلیغ ..... و ایلچیان را نوازش داد
و در جواب قوریلتای شهزادگان که ما نیز رایت خود بر داشته قدرت الهی بود و کوچ ..... با تیغ او گفته
بیت تیغی برکشیده حق از همه خلق مزد ..... کشنده سرکشی کردن دشمنان بزن ..... کاهی آیینهٔ چینی را صیقل
تیغ مصقول بزدود و کاه ..... اقالیم را یکی سطوت کرده ..... بود چون رایت جهانگیری
افراخت و اسب در میدان روزگار تاخت پسران چهار کانه را بر یکی بشغلی خطیر فرا خور استعداد و لیاقت
حال منصوب فرمود جوچی که مقدم بود **شعر** ..... و الطود بارزه ..... و الحقیقه .....
کار رسید و طراوت ..... و معرفت و اوصاف آن چون باز بر دست گرفت و درک ..... چون تبعیق
در رای ..... و فرزند ..... با قرآن ..... الاطلاق و او را بید نهاد **شعر** .....
..... و الطود ..... و الصبح ..... و رای ..... بر تنسیق امور ریاست و
ولایت ..... **شعر** .....
..... صفت داشت .....
..... **شعر** .....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
شعر .....
.....
..... **ذکر وفات سلطان محمود غازان**

..... **بیت** ..... و مقری بر ..... همچنین ..... **شعر** .....
..... **شعر** .....
..... **شعر** .....
..... **شعر** .....
..... **شعر** .....
.....
..... **شعر** .....
..... **مصرع** .....
.....
.....
..... **شعر** .....
.....
..... **بیت** .....
.....
.....
.....
.....
.....
..... **مصرع** .....
.....
.....
.....
.....
.....

دولت جانب محفه پیش کشید مع بُنوّ الکمال قوت روحانی و تجدد شگفت نامی و تجلّد نفسی تا آید باشد هنوز
کثرة المؤونة است منتهی شده و رحه را دوقوقا بطریق ایجاب کوچ میفرمود توفّاه الله بحق بک تم اعقابه ؛
تمامت خواتین و عساکر و حشم رو گذاشته و متعاقب با آهستگی از عقب روان و حرکت میکردند و نهایة کلّ
حرکة سکون و غایة کلّ کاین الّا ما یکون مرض چون اندرون مستولی گشت و قوة ساقطه شد
تا فقد الاوراق من الاشجار و ابادات ضعف مزاج بلطفر می پیوست تظاهر الآثار من عقب
الاشجار متحد بعقیق دانست که کار دیگر است و در حسن مشیّه در قبضه قضا مسخّر تخت تیغ توکل قطع
علایق خلایق کرد پس خواست که تمم ای عدل را که ممهد فرموده و ارشاد و طریقة تقریب اهل ما کرد سنت
سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کار نصیحتی و تذکیری و وجیب دارد و مهمی وصیتی ارزانی فرماید
تمامت خواتین عظمی را بسلامت مملکت و وارث سلطنت و محارم حرم حضرت با ارکان دولت اعظم نوئین قتلغ شاه
و امرای عظام چوپان و بایدو و پولاد و شاعی و سلاطین و علمای ایرغنان و الغو و کورتیمور و تارمتاز
و مشیران سده جهان داری صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین شعر قد زینت فی الازورار
بل مظرفین فی اول ؛ ایجاد آن بل قرتی فی الاشتداد فیها دیگر مقربان و مشهوران تا لشکرخان مرة خا بیست
چنانکه از سکورچیان امرا باعزلدار و جیتمو و تغای و بورالغی و قتلغ قیا و شادی قتلغ واردوجی
و طغا کنکوه چاروق و سیورغتمش و از اختاچیان امرا طولادای و جابی و قبچی غجای و تغای و
سبتوس و آبشقا و کوکوتوقا و از قورچیان امرا بلودای و از بورچیان امیر ماذوق و از الداد
چیان امرا باشغرد و کزای و پیش بوقا و ییغیتش و پولادوقی و بورالغی و ارختجی و اینغول و ...
و جاء الدین پهلوان ملک و از بیتکچیان امرا ... و الوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین
و از سوتوچیان امرا شیخ و سلیمان و از ایداچیان امرا قورادشاه و امیر علی و دولت تیمور و دولتی
و میکائیل و جینگو و تولاداقبوقا و قتیمش و از قوشچیان امرا زنگی و محمد و طغاجار و امیر تغوز
و بابیوقا و شیبا و جی و از ایوا غلامان امرا یورغدوق و سینتیمور و بایققتلغ و بایقلیج و اروق
و از خزانچیان امرا بیکتیمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور
و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کتابیان دور و نزدیک خرد و بزرگ احضار کرده
فرمود بار المحقوت متحقق بعقیقی دیده که حقیقة بین که ازین مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحب
حور عین نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار بجوار ملک جبار پیوست و الموت شریعة یکلّف
واردها و لا یلحقک علیه الا واحد بعد واحد شعر و کان غداً و ان الیوم رهن ؛ و بعد غد

با لاتعیین ؛ همگی همت و قصوی امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ملک بما ارزانی و در دولت
نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح عالمیان بما فرموده هرچه از صفت انصاف و عدل داشته
باشد که نظم عالم بآن ادا و اعلام قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و هر ظلم متقدمان که رفع
آن شرعاً و عقلاً لازمست بتحریک هر چه تمامتر مرتفع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه الصلوات الزاکیات بر وجهی کنیم که آنچه از سنن و سنن او بخاطر و ده حور منحرف شده باشد و بعدم
محو شده و بنیاد از وزراجی توفیق یار و در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوعی بجا آرد تا تجدید راه
باقی و از تاریب و تشریب آن و تقریر اضاب در مصاحب حق طریق حضرت بر شیان بزبان تیغ کشاده بشبه
و دریم و فیز گشته تا حل در احوال حقیقة تحقق کرده از دلهای شبه کشاده کردانیم تا در جهان شجره طیبه
جهانگیری با بیخ نیکنامی مانند و در جهان اقطاف ثمره تؤتی اکلها کلّ حین در جنب آیة امروز از
میامن آن اندیشه اعتماد و اثبات اضف اهم و که و در راه حق جلّ علاله فایض و فرا بع کرده و فرموده
از نتایج این پیشه باشارت قل کل یعمل علی شاکلته از ثواب اشب جزان و تبجید از جنب رحمن کرده از
حقیق انست و در سایه درخت طوبی ... و حسن مآب رخت اقامت فرو توان کرد و درین اندک مدت زمان
سلطنت ما که هشت سال و چیزی بوده هرچند کوشیدیم چون طفل که رشته هم زاید ؛ می بکندم و جهان نمیرا ؛
بقوت خود تعال و بیامن همت محققی جهد نموده ایم تا بعضی ازین معانی که تقدیم یافت از استیصال غدّاة
و متمردان دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع ادانیم ظلم و بدعت بر حسب اراده دست
داد و بعضی نوشته و در ذریک فرستاده و احکام آن بهر قطر که رسید قرطاس اتماع شد و امتثال آن مثال
رونق در جمله دیاری گشت و چون انوع در دل جائی گیر یافته و داعیة غیرت و حیرت رفتگان و ماندگان و ...
و خیرات آینده کاری آمده و بر فی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر وفا نکرد و روزگار مهلت نمود
و اجل مهلت نداد شعر اجل لا یغیر ابغیهم لا ادق و لا اجل ؛ و کم فی قلب ... من حسرات ؛ و ان ...
سر ... و در و ... بیسیر ... و لغت برکت ... حاصل که بشارت زینت الحواین خیر من علیه
و ان الحق ... از اجوز ... دلکنون شما را باید که بعد از من بایکدیگر بخلاف
و یکرها جه و او و ان تفلیات طریق مخالفت نیز ید و در اوامر پادشاه جهان خدا بنده محمد ؛ لا افلی اله ...
الایام من ولایته ؛ و جعل عمره و رعایة الانام ... که سر چهار لت تا ولایت عهد سلطنت
بر وی مقرر داشته ام و بکرات و مرات ... باشما تکرار کرده بنوری بر جای من بر سریر دولت و از افزون
نشیند و مفتقد و ... زمان او باشید و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و از آئین و یاساق من کار ...

نمایه و قواعد این احکام را مطرّز و منتسق داده و درعایه را پرده از آن کشیده مقرر و معیّن کرده ام بر دوام و صاحب
دقایق و ثابت نمودار کرده امروز و این باب را مرتفع کرده ایم و بودم مزاج شوریده و رسم محدث نهاده و خبر داده
و شوایف ثبت داده و آن کرده شده و دعاوی که بنیاد کرده ام بموجب شروط در آن اقرار و اهتمام آن کوشیده و
دوارات که در تمامت ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از خوشحال موقع ساخته بنام بخت آن فرموده آورده و جای
تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان املاک صدود کرده اند و بدیه که کم نا کرده و در تقریر و صفای
آن سعی نمایند و در گشاد آن توفیق بستان رفیق کرده که بیان فرمان واجب دانیم فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و در ابنا به تحقیق و ابطال جایز نشمرند **ونحن اقرب الیه** برخوانید چه از دنیا نصیب ما همین خیرات دلبس
بیت فرد حاصل ایام گیتی نیست پس * و در جهان هیچ نماند بکس * چون این توجیه مقرر و در صدد و قرار آن که
پادشاه را سرقه منازل آخرت بود عازم دیگری از دنیا گشته بود و هم شوال قوت عادت و در بستر تضعیف شد
و نقد روح تمامی در بیماری فارق و خلف بقا رسید و دو بعت حق را تسلیم کرد و دلیل کلمات حیات را نقش
علوی فرستاد **شعر** لیس ملک الذی یموت بملک انما الملک ملک من لا یموت **بیت** اگر بی مرگ بودی پادشاهی
پس دعوی که رشی در رضا این **مصراع** مع رو گشته در عالم حضور بر خوارت شد و بر نقد و نوحه صبر و نیز و صبر و اکبر گوهر
کنکره ایوان گشت **بیت** صدر کاه فلک جاه بود تهی مانده زماه * چکه شب رخ خورشید بر اندود ز آه * چه عقاب پیکا
کز باد شده و لطاف ولیس فردوس برحبا قوت فروغی آورد چراغ زاغ ماتم زده دود و نه تاج پر چو بخش
چون از سرحرت دوراند و بوده مانند شعاع خوبان و دریای انگشته بر مراکب جنیب را در بنال چون کاکل ترکان
پشت بریده و چون خلایه این نیل مصیبت بر بال پوشیدند و زینهای که تبانش بر عقود شاه جواد
عقود ثریا مرصع و ملوک بود و اژگونه نهادند چلان فلص را از زین شبهات قهر که بیدق افغان بر رخ
عرصه امکان فرو کرده بود چون فیل شطرنج کوش نگاه نشسته رویین و دولتی که بر کنار جدول نصرت برابر سروالف
قامت ظفر نشسته بود همچون شکل درختان در آب نگون ساخته کوس از ناله المرتوکم ادهمکت درنه دو تو
و دو اسلطانا مکرر بیکفت **مصراع الثانی** لولا معلی طبقی رفتک یا ترقی * و در نیزه افقاد بایدعلم کوا خشه شد از نعش چنانکه **مصراع**
و دوطاره الریح عنه القرب ابیاتی خوردن زیره و چنین که در شان ایشان این بیت لایق آمد **شعر** بعقاب
الجنیبه والحنا یمینی لا الیلال والابرقا چه در خناق و در گور بر بلند رحمت و بر قرت خون دل کرفته و علق جنبه
بر بدون نشیب و حت نسب نیست محوزه **قطعه** نیست مکان العقد من وحشی الثری * فقلقه من وخبته بمشل
بیت ای طاق و ایوان چه دانیه جفت جفت * در حالتی که خفته علی استبرا ورنه * ای روز بیکران بر چهار ده شبه
نشخ حجره کیسه داده برآورید * برای لکا خون از تیغ و رنج از سر نیک بر * چون نقش از ز دو جو در از که برآورید

ماه رویان چون از شب چاس پوشیدند و در فرقان بود واقف به عارض چون سایه بر خاک نشسته و جای آن داشت
زهره زهرا چون مطرب بی نوحه گر در نظرجات از خوف نفس اوآز هنک این بیت بر بربط راست میکرد **بیت**
شب ادروغم این نوبه قصه چون از چشم * بر سر خاک تو بدوام بیاید رفت نشد * زیب و زنت از نگه خدا و شاهان بیوار
دکوشوار خسته و سوکوار بودند اربا ب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان خونین و جمهور لشکریان میل در میل با حکم
جوشان و چون کودکان شاه و در روز کوچ خروشان میرانیدند **بیت** که چو سوفار دهان وقت فغان بکشایم *
کز دوری برتن چرخ گر بر بندیم * این سینه جامه عروس از دیده در پرده چشم * حالی از رنگ جیبهای کبود بر بندیم
آه و دود پای خنکان چون دیشان نوحه حیف رسیده بسبکان بریده و شوخ تا ب دل و از راه دیده چون گریان روز برگشته
و رخاک بسخیطیه نوشیدن کاه نیلی و امرای خسروشان کلاه نیلی و بر شاه مویان و دستوران مملکت غاری
المقام خاک بر تارک پاشان و کویان **بیت** خاکش بر سر که خاک بر سر تکنند * و آتش با و که دیده گان نرگند * و بخط
از دوی سوافقت و در طاری شاه کیوان رتبت کردون سریر روز گار را که مشتری ز دوال و در تهامت تیر تقریر **شعر**
ادا قد ثبت خاتبة الرزایا * فقد عرشت سنوتک الملک * از قوت هان روان میکرد و پس از تقدیم
مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در تورش فخری اخزین و تخت زرین تمامت ارکان سلطنت
و اعیان حضرت و سایر ملوک حکام اطراف و کافه طوایف با جامه سوکواری در صحبت نعش او که روزگار
بدل رکاب در خشی او روان کرده بود روان شدند **شعر** ما کنت احسب قبل نعشک ان اری * رضوی علی
ایدی الرجال تسیر * ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری * ان الکواکب فی التراب تغور * و مرقد او را
بتبریز رسانیدند بر قبه داده و از فقها و علما و مشایخ و صلحا و شیخ و شاب و توانکر و درویش در بیابانی ماتم باطوفان آب دیده
تسکین نایره دوری انشکر آتش جگر را جر ندید شده و در مجمعی که خود ساخته بود و حالی که اکبر بود بر روی نماز کرده
در گنبد عالی دفن کردند **شعر** تبرجج رقع الیقین فی الحقه فی ومفترج رقع الیقین والقیه عنقه تا نحلمه بمیل
الشیف بعده حسنه الوالخیص واشتره قوه خمشه **بیت** جبان گرگ ده کنده از خویش * تا به بتو نسب دوواز
خوی بش * کند بس بر از تاجداران بود * برش پر ز خون سواران بود * بر از ترمه و دانه بوده و از مشش * پر از کلرخان
خاک بر امنش * در تمامت ممالک بسیطه که جزو ای ارزیت نایل و مصیبت نازل و قطیعه فظیعه و جمعیه بر به
از مبتدا و همچون ناخ مهای فرات **مصراع** با وجود شک چه صبر در نیل زدن * و از مساجد و مواضع و اماکن مرتفع
سوره سوره الکهف ادا وقعت الواقعه و اذا زلزلت بر دقیق زلزال و رقع افتی شیخ و اند ایشان که قبایح با صوات
موذنان که مشتو دیده و نوبت شریعت محمدی انداخت میع و روز نیک رسیده و بعد از تا دینه مراسم تعزیت داری
خدمات شاه و تمامت کلام امر کرده روان پادشاه اسلام را که دولت و دنیا با سعادت عقبی جمع داشت وا

[illegible] رحمت [illegible] مغفرت [illegible] اللهم [illegible] عدل [illegible]
حسنات و بفضل [illegible] من [illegible] وقت الرحمن [illegible]
[illegible] تاریخ وفات دین پادشاه [illegible] نظم سطور گشت مؤلفه [illegible] شاه غازان [illegible]
ملک [illegible] دولت [illegible]
[illegible] تخت [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] الف [illegible] سال [illegible]
[illegible] در جمعه رابع عشر ذی القعده سنه [illegible] احکام [illegible]
[illegible] از وفات پادشاه اسلام غازان [illegible] پادشاه [illegible]
خدابنده محمد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی تفرد بالابداع والاثبات [illegible] الحی [illegible]
[illegible] تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء [illegible]
[illegible]
[illegible] الموجودات [illegible]
[illegible] السلاطین [illegible]
لا یزول [illegible] الملک [illegible] و البقاء [illegible]
[illegible] الصلوات [illegible] علی خیر خلق الله [illegible] محمد [illegible]
[illegible] القلوب [illegible] و کشف [illegible]
[illegible] النبوة [illegible] موسی بن عمران [illegible]
[illegible] الخلفاء [illegible] خلیفة رسول الله ابی بکر الصدیق
[illegible] و امیر المؤمنین عمر الفاروق فارق الفرق [illegible] و امیر المؤمنین
بن عفان جامع الایات [illegible] و امیر المؤمنین علی المرتضی صاحب السیف [illegible]
و العترة [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible]
[illegible] الحسن و الحسین [illegible] الرضوان [illegible]
[illegible] فوق جمیع [illegible]
لکم [illegible] تعبدون [illegible]

ودلی

و الی [illegible] من التراب و الی التراب [illegible]
[illegible] این الملوک [illegible] و این [illegible] الاکاسرة و این
القیاصرة [illegible] الفراعنة [illegible]
[illegible]
[illegible] بالقبور [illegible] بالسیف [illegible]
[illegible] و الوفاة [illegible]
[illegible]
[illegible]
این سلطان بلاد المسلمین این [illegible] امیر [illegible] این من کان [illegible] السیف [illegible]
غازان این و این الملک و الدول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مؤلفه [illegible]
[illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المسلمین [illegible]
ابتدا سلطنته [illegible] سریر السلطنة الغازانیة [illegible] الملک [illegible]

جنتو فی الدوحة الخاقانیة کانه هو ونصل کالمشرقی فی الاصیل غراره لا تجنوا **المؤلف** یتوق الیه الملک
ویحن له الاتم ویصبو الیه التاج ویحن له الرخ شقیق لعهد سلطنته الذی ولی وبابه لا عتبة ام تم
المدروان عن العالمین عرف ولی یتمنی ان تطلعت علی آفاق الممالک مطلعه فرهان لکل ینتفی به
الی القرون بانوار العدل والاحسان وتبسمت وجوه الدنیا بزهر من الابتهاج بتشریف اسمه واوراق
اعواد المنابر من فوائح الادعیة لجنابه الغیبه وترشیه اللهم شید قواعد الدین الی یوم الدین
وایده مقید الاسلام الی یوم القیام ببقاء والخاقان بن الخاقان سلطان سلاطین الزمان
الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی ایالته جمشید العهد فی جلالته محمود انوشروان
فی شمول عدله مغنی الایتام فی حق الشیبان بوفور بذله ظل الله فی بسیط الارض القائم باعباء
الشفق والفرض اعظم فدای بنده خان اللهم ابد طوالع حشمته ونضد مراتع عیشته وخلد
ب طه ملکه الزاهرة وظلة خیام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمین بیمین حمایته وارع
الرعیة والدین بارتفاع رایته ما احاط بالقمر دائرة هالته **تعقیب المدرک** سنت الهی ولن تجد لسنة الله
تبدیلا مقتضی آنست که احوال جهان پیوسته در معرض انقلاب باشد و مستعدان عقل وجود همیشه در صدد انقلاب
حوادثات **شعر** الدهر ذو دول تجری علی ما شاء لا بجنسه تجنی ولا عذر بابه ب... متناهی مربوط و وارد
نفع و ضرر بروفق **مصرع** فسوف یاتی بما لا یات تک القدر بحیثیت پادشاهی منوط نه در انقلاب و استقبال آن
مشیر و توفیق و نه در دفع آن و تمتع از آن فکر و پیشتی است و در طراوت این کلمات نشنی از انست که چون
ضعف ضعف در مزاج پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد و قدراق
وارون دختر بو واسطه سوالف احوال ذمیم و سوابق حیف الیم خویش از حضرت شاهزاده جهان **شعر** سلالة
خلق الله فی الارض از حوت ذو کره بنی السلاطین نجیبو خایف بود و از منبع اخلاص مجاهد نفس
تبلیس و نفس و سواس و شیطان خذلان در کنبه و دماغ الکنده بکثر او جیدای تسویلات و غرور انواخت
که در حالت پادشاه واقع گردد و فرصتی را که روی آن دور آینه امکان بجواب بحوت ... انتهاز کند
و حکمت ما سبقت که سر رنگ ان بر تخته وجود نزده بودند احوال غایه و الا آن فرنگ پیر کینی قوه الیکم التصبی
حقیقی و در او الحداثه عنتی با آن فرنگ و ربو در اغلوطه شاهی حلواح ثبت طغیان و دست اموزه
دماس کفران سازد و برین اندیشه ذمیم فاتحت وخیم عاقبت ... مات بچیک در موضع ... الاغ
ازیغ سر عقیب سر رسانیده و جاسوسی بی نام برکاشت و گوش بر در آوازه احداث نهاد و چشم
بر طارم دروازه انتظار نهاد و با امرا و شاهزاده وعده نمود کات ایمان و مواثیق عهود ... نهاد

فرود

فرود و دو نیل چرخ واختر نواه **مصرع** نور ازین کار بر نیاید تو با این کار برنیا **شعر** الغفد و ضوح الحق ترجو انسخة
والحق عقده بیم کیس بنقشخ چون علماء زن تقدیر علم دولت و الای پادشاهزاده جهان بر دواشته صنع ایزد
که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قبه چرخ اعلی افراشته بودند و خوفتیان قضا نوبت جهانداری او که
بیت پیش عنیده وره قدرش زبون ترست زیزبانک پشه دبدبه کوس سنجری بر پشت شیر کرده فرو کوفته در ولیت
ناگزیر پادشاه مغفور ... ترخان از جمله خواتین بوع توپین در اردو بود و تحقیق شهامت را کار ... و
نوبت بر مرکب ما ... ... دولت ... **شعر** بمثل ... الحق منقصل بمثل ... الحق ...
کو از چون نا موس کذاری همچو و با دکر دار نشیب و فراز و درشت و نرم روزکار میشمرد و چون این کار را زکی
دانست تا رکی ورتق باری حرکت میکرد از ... نیا بود و درد و از ده روز بجهان رسید شب سه کاهی ... ا
به و فرسنگی اردو نزول کرد و اتفاق جانی اختاجی و پیشبوتی با ورچی انجا رسیده بودند چه حکم برلیغ شده
بود که شاهزاده جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار بر اکب ... حب درت نماید و هر قدراق نیز در خدمت
رکاب همایون سرعت روانه شود باشد که بکیفظری آن **مصرع** اتقی بین نظرة ازود ... برخوانند و روی
مبارک اینی باز بینید **مصرع** تو کرانی کرمن ... ای چرخ نکذاری ... بصورت حال معلوم کرده
بیجا توقف نمودند و تعجیل انجام مرکب ناکرده روان شد چون باردو در آمد تعاحت ... و خواتین حضرت
ترغا مشی کرعب رت ازان تفرق باشد کرده بودند چه انزوا در بارکاه فلک شده دوان شاهزاده
بساط طوی و طرب مبسوط بود و هر قدراق و جمع امراء ایلکم **مصرع** تداولتنی الخمر بالاقداح ... عذ
بربخ عرصه مسافرت فرزین ... کشته از بارگاه بیرون رفته بودند **مؤلفه** مشو ... ارتاح ...
فالصرفوا ... و ارتاح ... ... الفرازین بلی روز ما بود که طبع نشیط پادشاهزاده ... سلطان ...
می فرمود ... کستان خافقی صورت وصول تعجیل و وقوف او در موقف ... اشار شده غایت ...
حال ... و ... رفت ... زمین ... کرد ... واقعه تقریر کرد تهنیت نوبت دولت
قدم ... حال ... مبارک ... شیات نفاذ و غیبت پادشاهانه که جبهه او غرت همیون بود
بجای آورد و بی توقف از فراز تخت ... عزم رکوب مرکب اثر حرکت کرد و با تحفه ... و استعداد
لشکر فرمان جهان مطیع داد و ... الحکما ... العقل ... الفرصة عند ... والانصراف
عما لا سبیل ... خواتین ... را ... فرنگ را که از وجود ... نظران ... خیال
بودند بسبب انکه تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان زراعتگاهی زرع حیات او را بدروند و حریف
جوانی را بدرود کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد **بیت** کردیم

دو بخش تا بیدار آمد بهر ؛ او زمین بوس کرد و من روی زمین ؛ و هذه القضیة وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال
سنه ثلث و سبعمایه شاهزاده در آن شب تا سپیده تر از سر زلف تر رسیده کان خط جوانی بر پشت بار کوه کحل با لشکر
در سلاح مشترک پیر بلا و سرادق الحکم با لشکر ایت ده سوی خویش و طلایه یک را فرمود که هیئت تا بجوزهرات
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین در حرکت آمده جز قراق و نقابه او و شاربو و الاعتقاد دیده به و ثوران عادة
اف دی و مزاج شیان شیب خت و در سیاق اقوال او استدلال و لتعرفنهم فی لحن القول میکرد و خبث بیت
او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهد میبود **شعر** تغرب کالمثل الجلا چشمه قسوة ؛ و شته اکسته ارسته فیقی
مجوب ؛ و اذا الحمر داکیة تدل علیهم ؛ علیهم باشرار العیوب شیب ؛ تا مقدمه اینها وردی طویل اشتیلا یافت
کر عافیت مشار او خود مخصص کرده بود نه و هم آنان در ایران تجید کاری مخصص را هیجده مقدرات اجل در
نقاب تواری مستور داشتیم چه نه پر نقش کجور خوارق انوار آرایشه و نه پرده او به سینه صدق مستور یع کو مهوا
اندیشه اف دکه در اثنای گفتگو دشکر از شاقوه و غلط کنه ها دو رشدی و او بر سر اسرار او وقوف یافتی و در
مکامن مکر هر تیر که از مفوق تفنیق یک وی بی ششی بر هدف او زدی و هم تیغ اندیشه که از نیام انتقام
آختی چون برق بی حجاب رفتی پس هم بنفس خویش حامل اعجاب این امانت کر انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان بیان آن میکند شدیم اکنون بیچیده
کار جبایه نبود و تیغ خورشید همه روی زمین را از زنگ سایه پر ان او سبک تاریخ کرده پیش زانوی
سنبل بر خاک نهاده گفتند ملک شیت کرای پادشاه و هم شحنه کریقاس منق و بر قدر و واسطه به ابر اغضب آب
به سکالی دشمن از لوح جبین نا نوشته بخوانده و دل نگرانی دوست در طی ضمیر نا تقتبس و نا خوانده میداند و
سرگذشت امروز از جبیه فردی نا گفته بشنود و سرشتهای مستقبل از روزنامه حال نا شنوده بخواند اگر حکم بر تیغ شود
هم مرتب که تراکم ظلام بیمان اعراض و حجاب ام و لحظ نظر خیره کان را نام حایل تمت او را چون خیال معشوقان
در حجاب بردیم تا خلق بریم و همند زلف دلبران بر لبشه بیکر بنده کان سپاریم شاهزاده ارجمند فرمود که در جوار
اردو و جوار لشکر چنین سپاهی موجب تفرقه خاطر باشد رسم شب مناسب ارجاع و طریق اکنی را المحفوظ باید داشت
و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود تا چون برق مشرق روز خورشید تیغ ارکان را شود و غلام شب قیری طره اعتراض روی
بی رنگ ظلام کرد از سر بصیرت صافی و نظرت خافی و شهامتی با فرخ و دینی راسخ این عزیمت را با مصاف متوان
کرد اینم برحسب فرموده شاه که عین صواب و دیده و رخت و شتم بیت مکنون بود بیل دانی و فقه او کان و تحیم اقبال
او دید می دولت و سبه او خطاء اردو به تقدیر که قلت **شعر** و تقف العجل بالنزول یزن دین ؛ و ان الرای بامر خطا ؛
که فت ؛ لشکر بر جای خود با تیغ شاره در فش ساکن شدند تا **بیت** مانند او جز و مطلع شاه ؛ خورشید طلوع کرد ناگاه ؛

هو الوان

بر قراق خانم در کاه کیوان رفت عرض کرده شد چون نزدیک اردو رسید سپاه لشکر پوشیده و بر روی پوشیده کمانش
که تیری سپرانداخته جهت بدکمانی میان جهان درگ ب را گنجیم خوارجیه پادشاه زاده او مراقب و لشکر شب بوده و اتحاد را
دنبه فرستادن کرخبر و اقعه با پادشاه عادل غازان رسیده است حاضر کرده تا رسوم عبودیت را اقامت کنیم چون لحیت پای
بوده بیجوه زنده کانی با دور نبوان حکایت با دو نوشت و سرور دها به خصلات نهاده پای بر راه قراق بر دراوان
کرد چون نیز را نجا حال بی توقف رسیده بود از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم
معمول بخود اونمود و نیاحت بجمیع ساکنان صوامع علوی رسانید و در دانست که **مصرع** فاق القول قالت
حذام ؛ اگر چه صورت که کار فرو دیدی در به فتی اما بخلاف ارادت کار را اعر و فر دیکر یافت و زرات جهان
بروز نوحه کر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و فرات
این کینه را بجلک صفح و اقالت حک کند ترک مداومت کرم و تصور به حضرت مبادرت نمایم و تا والی
جان از ایات شهوت ان قالب مفرول نکرده **مصرع** در داون کوچ بنده کانیت کری بر میان جان
بندم ؛ جان کر دوار بر میان بندم ؛ شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور آسمانی کر ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم فرمود که آید و اگر بیاید جواز نامه مغفرت استحقاق خواهد یافت چه مادام الحق است که فنا ذوا البقی لحجر
والنقی للبشر اما وجودان کوآب آتش جز شر و وجود نخواهد آمد و لیکن نامره آن شیر رادرحضرت باری
تعالی اعظم قربات است و قال علیه السلام دیع ما یریبک الی ما لا یریبک عوا حیر صرصر صورت قد الکاهیم
خیه لالان و رویه بخت عداوة نه اپیر رکیخت چون سوج طوفان خشم از حفیف تحک به وج سماک رسیده بود
اقتضای نیست کشف نا مشرک دار آیه تا وی الی جبل یعصمنی من الماء و برخواند یعنی از قطره تباه پناه با کوه
داده با کوه بخت تاریک فضای روشن چه سود کند و با ترشندی طالع سربلندی کوه کی فایده دهد و چون
صباه و قضا کر سیر انه در سید او **نظم** یغشون علیهم من مکامن عقفتنه ؛ امید مطلوب کند و دوام **نظم**
ودوام که تقلبت التب الیک فی الوری کتریه باشد ظفرات و حتی نتیقه موجب استحکام ملک کرد و **مصرع**
فی حادثات الدهر ما یغنی عن الحیل ؛ رایت منصور سلطانی بر عقب فتنه شیطان که در تیه بود فی
بودند چون شاه بیق از تف تیموران و شبه به ازیق دیوان روان شد و دن خاک روز کرد او بار بر چهره
روز کار نشسته بود بر شمال باد سر زده پای گریز بر داشت و باد و سان گرد عمل جیمهبود **شعر** بر زد و ظرفا
فی صری الرتع سابحا ؛ و یرتقی فواده فی الغزاة منصبا ؛ اردی تفقط و لان تقدیر راه چهار فرسنگ
بر و جو برمرد و دوا و صبه و ره و رد و دشته بودند که نیز که مسافت بسته راه جوار زمان دو با نقطه و رده منصرف شد
و راه و زره و که می دیگر کرفت و عقول و از مضایق و مساطف و مصاعد و مهاوی جبال لکی میبود و شبانروز

برغنول بود و لشکریان از مسارعت بر عقب رو و هیچ یناسوده جوق پردلان رزم جوی و فوجی از حشم جهانگیر
جوانان جویای نام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل چوگان و جولان و رجال قتال و نزال تمتق
مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از ان راه رفته و کان منهج طاعت و سالکان مسلک
طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران خبر پریشان بوده اند و با طغیان اعوان ورد و من
کوهی با خشه دامن دولت از دست اختیار رفته و اجل کوی او این برزده و سر او با راز جیب خیبت
برون آورده و هر چند طلعت او چون صورت نومیدی ممقوت بود او را چون افتاد به آرزو تنگ و در بر کشند
ولی تضیق و بندی بشیب آورد از مقام تا مرکز رایت نصرت نگار یکمیل مسافت بود چون آیه فاقتلوا هم
حیث ثقفتموهم شنیده بودند اهل بخبرت شتافت و کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بر بست تا او آن
ارکه بیرت و چون کبش اهل حضرت شاهزاده روشانی و قدبیاده بزیغ حنظیم سازند نا وتیغی بزده کارگر نام
بر قراق همچنان ایستاده و پشت خمیده و دست کشیده و گردن راست پوشت لیفی رفو تر بر از سر روش و جود بر داور و
عمده دارت ازگردن جیند از ند در روز کار سکف از کرچش از یمین و بندکی شاه پشت عبودیت خم داده بود ی
وگردن انقیاد راست داشته امروز بر استی پیش تیغ خمیده و پشت محتاج بر ین خم و راست برسری شانی الیل تیغ
چون قلم شنی روند و جگت قطعی او ظاهر گردانیده دست دستور زرگ کردن او را از بقوت غراب اوزاج
کر خلیط اخلاط کینه و کنود و مزاج سواد تجره دمعزد بود عقده که ملقب است **مولفه** همچنین لعلی منعقد لایق الا
کردنست ٭ سر او را بقود در قدمش انداخت وحقیقت بعد ازین غدر مشوقات دخانی و ممنوعات اقوال
نتوان خواست **بیت** سر دشمنان تو استغفار ٭ که خود دشمنان تو را سر نباشد ٭ سخن مختصر دشمنت قطع کردم ٭ که
مقطع از یجای خوشتر نباشد ٭ جثه او را بر فرق لشکر انداخته تا تمامت رجال و فارس پل وار بر روی یکدیگر شده
و صورت جنایت بالعقوب علی الجسوم مصارع گشت **بیت لغه** علم چلیپه رخنه سر ماه شد سیل پل شکن ٭ کوش که تا رسیده
سیل از پل و رخنه بکذری ٭ پس سر او را چند کی شاهزاده بر دند **بیت لغه** پر غبار فتح باد او را بپا میدان شاه ٭ خور ری
دشمن مباد کوی درچوگان شاه ٭ علم رفت تا هر دو برادران او را که حیثه نتیجه ملعونه بودند تفرقه و ابا تمره
با پدران سر کار نهاد و حب و رمضان کر از قبل پدر خوقتی میراث برده بمکه شمشیر باساخته جنایت عصیان
زدند **مولفه مصرع** ومضروب بسیف ام ساده مصرع و عورت او را با هر چه بود و هر که بود غارت کردند
و غیبت کردانید **شعر** کان لم یکن ما ما مجتمع و تری ٭ ولا اختلم یوما فلال خیامهم ٭ سکه نایب و ارجی
بلاد و اقوام تاتی و شاوی سکر را با سایر عشایره و قوم اننهم کانوا قوم سوء فاسقین **شعر** بعدا لقد هلها
فتشتت البحث عنهم ٭ از ادراک و حیفه خلقه و ترابا ٭ شراب عقاب حث نیده چنانکه تیغ جلاادان شاه

صورت

سورت حدة اتصلت کالالف للمقطع حروف من ثلثة اجز و وقع مدرج بنوا الی منقتل و لا مادو فیه و او ا
حق الملوی فلا بید و بالیه بکیفیة محجوبة تقتضی القتال کالملح حادة لا یرد و عن الحدة تشرب و تقرح
وتحج للمزن حجته قاطعة و به عوارض التفریق بالدلایل الا مقرر کن یغر تحین فیه العیف و الطیع
المستقیم یتفرعنه حلقة الابرام و النقض عضد یرتعش بلا علة مشتق من الدم لا یروی غلة
شریرا یما تحشی رجح محمرة الحیة تشرب سیکر من الدم لا الحب حلیم اذ اکان و اقبل بنیا م
و اذا انتبه کان الحشی من الضرغام دو وجهین مطبوع علی المراة و اذا نظرت الیه بریک سیره
بانه کالمراة حارثک کالمثل یضرب به والذنب یعود الی صاحبه **مولفه** علیم باسرار المنون
کانما ٭ علی متن جنبیه انزلت آیة القتل ٭ اگر چه لقب **مصرع** تا بیک من بابتراو صارم ذکر داشت
از بس لوث خون اعادی زن حایض بود و در خطاب آن خالیض **مولفه** و من عجب ان الصوارم فی الوغا
تحیض بایدی القوم و هی ذکور ٭ و از بسیاری جنایت ان دشمنان دشمنان گوی محیح حشر اوراح آمد **مولفه** چنین
شاه تابع اجماع و سنت است ٭ تیغش همی دهد بدمی لفظ تحکیم ٭ هرکس که مذهب رافضی تیغش کند کرده ٭ کر چه سلیم
نا بود بود او سلیم ٭ در عهد پادشاه عالم دختر سپهر عمش که خاتون پر قدراق بود پسری خود جهانگیر نام از وی
داشت چندی که پادشاه قرنست و که هر چند این طفل بیکناه زاده و طفل یکی می چند ارده و آتش و آب هر یک
مشتاسه در چون فروغ آن اصل و نتیجه آن نسل است و کر از پشت او تیغ او را در شیر منشئت میده و ورد کنار
در یدیه نا مهربان خاک تیغوا با نده حاکم پادشاه است مرحمت شامل شاه عادل الطفل را بخشیده و نمود که
چون پدرت و برشت و مادرت تو کمتر ای خواهر شفقت او را و در آغوش رقیب حمایت رعایت کرده
معاف فرمودیم و هر چه که حضرت تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و غنیمت
مسلم داشت و آن عتابها را لی رتبه و ذات قرار و میان این حکم تمامت لشکر را بشنوانیده و چنین
تیر پیر مرد و ازان حلقه عاقلهم هم فرزند دلبند در کنار حفظ و ت بماند و هم مال و خواسته از نهب و
تاراج مصون گشت و خود بغنایت پادشاه مزید استظهار یافت و در دوق حشمت بر قرار و زبان شکر
و سپاس تکرار **مولفه** ولا رزق الا من نوالک مجتنی ٭ ولا عمر الا من عطایاک سرمد بکی ٭
امرا و سپهسالار و سپاه و لشکری که در اهتمام امارت بر قراق بودند فوجا بعد فوج کالفخذ الکنطی
من الامواج روی بقبله اخلاص می آوردند و در سایه عواطف بی دریغ و سایه مرحمت
فیاض سلطانی کالملک رشتقیل و مستقر می یافت و بر صفحات احوال هر یک نقش تمکین و تخصیص سطور
رافت مسطور میگشت پس مملکت خراسان که در دوران ممالک جهان هو قمر الا تحیره الالات الا تمام

و تاینده غیر بین البتین او لا زالت المنیه فی الابله تمرّ بها و الخطب فی دورها سرور
یکسره بابها شعر و یطلع فیه کالنجوم قواضبک و لیس لها الا الرقاب مغاربه و کان ارفعه
منبحه الرتاج و معقبه القراع و الکفاح و تشبث النبع و القال و میادین الآجال
الرجال؛ نامور شاهزاده جوانبخت جوهر کان جلالت عنبر بستان ایالت ثمره الجوره فی بنت
جنه العقب سلطنت قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بیجن و اسفندیار
رایتی هرمز نوشروان عدل اردوی مسعود محمود کفر برای خلف صدق سلیمان روزگار سطام غول نوشین روان مهر
کهن گلستان دولت غنچه و میوه زندگانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلالت هلالت مصرع
هنوز آب خوبی زیر کاه است؛ فرمود و میرزاده بیکقوت پیرا الادای نوین که با تجمع آلات سیاست
و وفور لطفت و کیاست از خسروان عهد ممتاز است براه نیابت و لشکر کشی معین گشت و خاتون خانی
با هم ... و چند قوجانی و تمای بوقا با لشکرهای معهود ایشان فرزند و تقدم غلبه ...
و رفقه شوش تجره السهری و تدیق؛ که تیغ از زنوق چون نیزه ... و در نیزه بطبع چون میغ
بارند بلا را چون تیر در فور کشته و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند از تقابع تیغ سردار روی
در هم نکشند و از تو از تیر زره کردار دیده برهم نزنند تا عجب را عین ملاعب تصور کنند و گریزرا
در خفیه و ملاعب ثمره صبوا جهان ابرش و همت جان دلکش یکسان دانند؛ در صلح دوستان نزد
چون چنگ نه زنند؛ و در جنگ دشمنان را چون بها نگیرند؛ و در قتی و الاهوال من و قت جام؛ و در صطلام
الابطال من و سط لام؛ همیشه عادت دارند که قطعت اطراف انیا منصوب شده و صاحب علا
الدین هندو پسر صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و
به فتی کار الهانی مشغول گشته از کسوة عجبا بیرون آورده قبای خاص پوشانیدند و تحمل اعباء
مهمات ملکی بتکلیف فرموده و وزارت آن مملکت بوی تو شامیشی یعنی تفویض رفت جهان مهرتون پادشاه
الیانتو سریر دولت روز افزون چون شهزاده مصرع ستاره لشکر خورشید تاج کردون کلاه؛ که پایه سریر دولت روشن مهر
و عرش چون تبای عرش استوار داد مرکز دل را از شوائب غل پیراخت و گلشن ایوان سلطنت به نوار
مسرت روشن گشت گلزار خلافت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال پیرا استان داشت از خار اقتحاز
اضداد و انداد پیراسته شد و بستان دولتش طیب غنچه انتظار ... عارض فرزند شبی شیئی از اداء
البب تین نضرة و قد زشتند جنب المتسماء غوادی امبر چهره افروز در عنوان بهجت و قد منتا ...
سرو همت و دیده گشای نرگس بخت و طره پیرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه بصوب تیره سلطنت
دوری

و ارکز قوائم سریر دولت موروث فرزند بغریبه لوذان بهتقا البلیج لم تبعث لها الهضب محلت بمورچه
ما تقف تقدیر سبق لانداد فرزند تخت جمشید و تاج افریدون؛ ارز و نمونه بای و تارک ثبت؛
در میدان و طالع سعد از مطالع خواهان فرزند بدایت قلاوز ظفر یورچی؛ سعادت سکورچی اقبال
یار؛ فلک بنده فرمان ملک مدح خوان؛ قضا کارساز و قدر سکار؛ زتابه لشکر نصرت پیلاج
زرهمت کلاه و زرخشت دثار؛ آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید و
در خدمت رکاب جهانگیر لا زال مرتبة الاقبال و متعلق العز و الجلال نوئینان حسین بیک و
سونج نوئین و ایس قتلغ و امرا علایه و جا در قور پسر چوپی و امیر علی قوشچی با یکتوهان لشکر شعر
و تحجب کتائب و انرته تا القفا؛ متی ذی بحل الفلین بو الالیضرابت؛ اذا نزلوا البطحی و تسدوا
ربا عها؛ یثیر الغفا و المقربات السلاهب؛ روان شدند حور غایة کوش و گردون داد
رضوان کرد موکب منصور بهنه عالمگیر دبل اقبال فرمان وزیان دولت سرایان بیت خورشید
بر طلعت تو شاه جهان باشد؛ با ماه چهره تو خود ماه چه باشد؛ از هر سوی بشارت تستبشرون بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء برخوانت شعر یمشی الملوک الصید تحت رکابه؛ و نقله بجا حجر جیزیه
منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل رایات دولت میشدند و خاک ستم یکران هلال نعل
سهاسپار سرخ بانی زهره نشاط عطارد و فطنت ثریا لجام جوزاء پاردم جوز ایستام گردون خرام
دار جلعب دیده و خلقه اعنبر دوایع و افر برهمت میباخت بخچه ماه زی بحر بحر گفت و سجا نه ...
ظفر پیکر که بر غره رایت ان نقلم عنایت هدی مکتوب بود شعر ادر و نیشرت فی ازواج لا حت صفاتح
عقیقین عنوان من النصر مکتوب؛ بشهر اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم غزا
اقامت کرد و چند روز بر اطراد عادت خواتین امرا و عموم یک ... خلایق ... وش
داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون
آورد؛ و پس باتفاق موبدان متقدم و بر اجرام ثقاف و شناسندگان طول و عرض ... اکبند
پرنشس اعنی عمده نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تخته ضرب را بر وجه حساب بر روان بطلیموس ... شد
و خطه رو تمزیج طبعت در مقدمه افکار مستقیم ایشان از زرده دعوی رایج شود و در تحت الشعاع خورشید
ضمیر ایشان محترق گرد و روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم با همه روز خوارزمیه هیچ کس او اختیار کردند ... کیوان
درجه در خود من کل الوجوه ناظر بود و قمر در طالع ثانی عشر ... ناظر و ... طالع را ... و معاشر شد حسیس
متقاعس از طالع و مریخ ... جیش ... درجه و علی ... تثلیث طالع ... و دستور ...

و در منزل حوت شکنجه خوب خال کشیده و در کنار خود نقد شرف از کفهٔ میزان یافته و قاضی القضاة فلک
سنبله مه
به تزویر در منزل برج سرطان طیلسان بیداد است به برج رفعت رسانیده و قورچی شاه اختران در هوای طغرل [illegible] جنگ
از پاس عدل پادشاه و تیغ خیره گشتی از سیاوش گاه و در پیر فلک اگرچه در دیوانخانهٔ آفتاب به عزت بود تاریخ این
روز فرخنده را به حق خورشید برگ تابناک قلم لاجوردی نقش کند و منجمینه [illegible] طبیعت [illegible] شبست طالع و بهم باز
عود و در میزان چون میزان مستقیم ساخته و برگفتهٔ انوری **بیت** گر مشتری چو زهره زند [illegible] گند **؛** در جلوه موزون فلک
خوش رقص باد **؛** آهنگ جنگ کرده شاه و [illegible] طلعت [illegible] شنگ [illegible] در گلال [illegible] کند ز دو چشمان
آفتاب طلعت [illegible] در حضرت پادشاه پادشاهان [illegible] گفت پادشاها یا من لا
[illegible] **بیت** یا رب [illegible] خدا **؛** دو نکته بگذار پادشاه **بیت** اگر چون [illegible] آرزو و در خواست تا
ضعیف [illegible] خلیفة فی الارض گردانید [illegible] و سلطنت [illegible] و توفیق عدل
و طاعت کرامت کن [illegible] مستدعی [illegible] بندگان و موجب
[illegible] بر فراز تخت [illegible] شکار [illegible] رفعت
[illegible] تخت [illegible] مستقر بود خورشید [illegible] **شعر**
سر [illegible] عرش الرحمن [illegible] **؛** [illegible] الشمس **؛** تاج [illegible] تاج [illegible] که تاج [illegible]
دینار [illegible] فلک [illegible] سلطنت [illegible]
از [illegible] خورشید [illegible] بارگاه [illegible] نثار [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] چون [illegible] برگوشه [illegible]
[illegible] ملکی [illegible]
[illegible] ارم [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] در [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] شوکت [illegible] فلک [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **مؤلفه** [illegible]

دکانهای خوارزمی **مؤلفه** [illegible] **؛** [illegible] **مصرع** [illegible] **؛** و بازار کهای
[illegible] **مصرع** [illegible] **؛** [illegible] آخته بر دشمن شاه
علامت [illegible] **شعر**
[illegible] **؛** [illegible] **؛** [illegible]
[illegible] **مؤلفه** [illegible] **؛** [illegible]
[illegible] **؛** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مؤلفه** [illegible] **؛** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] **؛** [illegible]
[illegible] **؛** [illegible]
[illegible] **مؤلفه** [illegible]
[illegible] **مؤلفه** [illegible]
[illegible] **؛** [illegible]
[illegible] **مؤلفه** [illegible]
ترجیع مه
[illegible] **؛** [illegible]
این غزل [illegible] **مؤلفه** چون سلیمان [illegible] بر تخت ممالک پادشاه **؛** آفتاب [illegible] آری
[illegible] **؛** [illegible] تخت [illegible] **؛** [illegible]
و آفتاب [illegible] **؛** آن کمان [illegible] تیغ [illegible] **؛** این کلاه [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] **؛** [illegible] **؛** [illegible] **؛** پادشاهی [illegible]
پادشاهی پادشاه **؛** چون [illegible] **؛** چون [illegible]
[illegible] **؛** [illegible] **؛** این [illegible] و آن [illegible] **؛** [illegible]
صورت [illegible]
[illegible] که کلاه خورشید [illegible] آفتاب
[illegible] **مؤلفه** [illegible]
[illegible] **؛** [illegible] خورشید [illegible] **؛** [illegible] خورشید [illegible]

بین نهارت ساقیان چهل زنخ نافریس قاعده طرب را بر کمیت سوار کشته در میدان عشرت جوکان نموده و
یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین الخ راح ارواح نفوس من فکره؛ کاس کانها ذهب
المذابة کاسی؛ مات التی فیها راح تلتهب؛ و ترنم و منافع للناس بیت درعزای مینی که هرکس دید از عقیق کرده
نشناخت؛ زبس دو دست رنگین کرده؛ جمشید و تبارک الله زمانه ساخت؛ و خاطر فضلا در صال عقود در بتلا از آن
رحب لطیف که جوهر کانی نام دارد لفظ فحل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال و در قوه حافظه منقوش و مخزون
می یافت شعر تعلقت زجاجات اتتنا فرغا؛ حتی اذا ملئت بصرف الراح؛ خفقت و کادت ان تطیر بما
حوت؛ وکذا الجسوم تخف بالارواح؛ علی الرسم المرتسم والقاعدة الممهدة تمامت خواتین زهره عارض و
شاهزادگان خورشید حجاب و خرشیتان دارا رتبت و اینافان خاقان رتبت و وزیران آصف منقبت و طبقات
دیگر از امرا و ارکان رزم و دوشاقان بزم و دیگر چاکران خورشید منظره و ایناقان بجره پلاس و قورچیان تیغ باسل
و ایناقان مشتری کلاس و ایداچیان قمر قرص قدر رقدر و اغتور رنگ شیره بنوبت برحسب رتبت که سر بکرفشد و بر
تهنیت شعر فلیهنئ الایام انک ما لک الدنیا؛ وطوع فؤادک الاقدار؛ زبان صدق قوت اقامت بیکر و بر موافقت
ایشان دوزات ملک بند است ایام پیروز بیکفند حق حق و علا ذات میمون عظم پادشاه عادل معتقد ملک بخش
جهانگیر بیت آیت تایید حق صورت امن و امان؛ نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان؛ از لطف خلق و نور شفیق
و سایه خلق از دیده کارت سالیان ابد پیوند بخوبی راحت جهانیان در چمن جهانیت و کنف رعایت محفوظ و محمی
دارد و اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز کردد کرد اعتبه خانیت او دوران وکرد دون مستدیر چون خط مستقیم
که سر از سمت نقطه نکرداند او دوام او را متتابع؛ و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی
بسته مطاوع؛ و تخت نامی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پای ارادت روان و سعادت چون عرضی لازم که
بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده؛ و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نشود از سایه
چتر خورشید پیکر انفکاک نپذیرنده؛ اماني دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود و سلب ضروری العدم
صادق و دوام سلطنت در استنتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق تیغش در استیصال دشمن
کذرانی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعل مقدم؛ وطلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری
از غایی مکرم و صوابل را دعا بر خود لازم الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت
در امکان چون تحصیل ممتنع ناپسندان؛ و دعای دولت روز افزونش در انصاف قضایا چون اولیات
واجب القبول باد؛ بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من؛ کرده باد از دل و جان روح امین آمین شفیق
روز دیگر که درین طشت مشبک نمای آب رنگ دست قدرت ید البیضاء تمود اینهم لصابون صبح منیر جامه

شب

شب تیره رشت و منجم قدر اصطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت بر داشت و در طبقه فلکیون بینندگان
اجزای لایتجزی نور سلب که از آتش خوانند جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده
باد بلغیر و رای بر پای نهاد چون مجلسی که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش زنبه و غرف فردوس خاک
نشین آستانش و جمال حور جور کش نازدیده رفتش و طوبی مصرع ای کاج فدای سر و قدت شدمی؛ خوانش
صنوبر قد ساقیانش زینت انتظام گرفت و اسباب انس و مسرت چون موجبات دولت و دوام سلطنت
قوام یافت هاتف سعادت از اقوال ابن المعتز ندای؛ ایا ساقی الیوم عودوا کاسنا؛ بابریق
راح فی الکووس مغرقة؛ در کوش اهل انجمن داد و بعین بیت یاقوت مجلس حلقه چشم آورد؛ خورشید بهر نقاب
دررده؛ آن خون سیاوش از خم جم؛ چون تیغ فراسیاب در زده؛ بقاعده در داد و نشسته مصرع راح تریح
من الاحزان والکرب؛ انصاف از زمانه جوی در داد عیش از یکی صادق جسته شد و بیداد بعد از
روزگار عیش و سرور حیثی بنهایت کشیده و اسراییلی مصالح ملکی بر دیگرامور مقدم شد و اسباب ملاهی
و مناهی از روی باب مجلس چون مهره نرد بر چیده شد و همت بر ساختن مهمات موقوف گشت بر اول
شکوه آل یرلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم او امر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز دین
جریده اسلام و اقتسام حیث ان حلال و حرام و الاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی و ان کان النفوس تجمع
الملاهی شعر حتی غدا الدین من بعد الحبوس به؛ جذلان یرفل فی ثوب من نعمائه فی حلل؛ و بار فرمان قضا امکان داد
که تمامت یاسا و اتقای نیکویی او که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف
و وصمت تصحیف مصون باشد و از طوارق معارضات محفوظ و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت
و مزید عاطفت و نصفت و مزید رفقت و شفقت مژده داد و قلقلت و نوشین را بقاعده منصب بیکلربیکی الوس
و امور ملکی نامزد نمود ملکی باب بداول نام او مقدم داشت و چوپان و پولاد و حسین و سونج و الیس قتلغ نوبین را
یاد کو ساخت و مخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا و الدین شعر
قوم تطلع رایه و رویه؛ یغشی الظلام انارة بین دکاکیه؛ و اذا انتضی سیف العزیمة مغضیا؛
اضحی الفیل مشیخة بمضاربه؛ و اذا بدی متهللا عند الندی؛ خجلت سبعة الحجر بحیائه؛ فالشمس
دون روایه والتشیف دون مضاربه والبحر دون عطائه؛ بقاعده و بلا کب قاعده مملکت
و مدار دایره سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضا او امر شد و از کمال کاردانی و کارشناسی که تفسیر
هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها است رتبت کارفرمایی و فرمان روایی که نتیجه کمال حکمت عملی
تواند بود بر شکفته کره خاک او در است آمد و رای عجیب نمای اصابت زای او دستور حل مشکلات

امور دقایق کشف مبهمات احوال جمهور و کارنامهٔ ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی آمده شامل
گشت و وزارت و صاحب دیوانی الملک اکمه شعر اُمُّ الوزارة اُمٌّ حجّة الولد لکن بمثلک لم تحمل ولم
تلد بر قرار مجد و جهانبانان سعد اکبر اشکان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت
انسان العین تحقق مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای بیت مؤلفه همیون ذات میمون نفس طاهر اصل
زکی فرع محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنیا والدین محمد مقرر زمود
و عکت و ملکت او در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد و اعداد و شانه ملکی و شهامت ذاتی او
در روزگار از علم منصور شمامه زره آنکه صفت مناقب او شعر و شمایل شهدت الاعداء بفضلها و الفضل
ما شهدت به الاعداء از اعلای نفس ناطقه بمجرد زبان جهانیان شد همچنین دیگر امرا هریکی را راه
دیوان و منصب معهود و حوالت وجوه و جهات بر حسب مقدار و پایه نوازش پادشاهانه رفت و دواعی
املاک اینجو در بسیط ممالک انما وانه وزاده بسطة در اهتمام حشر وجوه انجحت حسین بیک کرد و چون
از سال پنج گذشته بود و عزل و نصب حکام اطراف مستوعب استقصاص اموال و مستجلب استحقاق
احوال سیمبور حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک اکناف ممالک که پاس بر امل رایج و خوف بر رجا
غالب داشتند بقاعدهٔ سابق باشغال خود باشند و بر قرار و مستمر امور متقلد از مؤمن به موجب عنایت
شاکر عواطف عام و ناشر الطاف چه دریغ بار سر کار و اعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم
وآمن خائف و اشبع مهدوم و قوم مائل پس موجودات خزانه تقدم و غیره با دیگر علفها که
از اطراف رسیده بود به دست زر بار که شعر بتقبیل افواه و اطلاق نائل و تجزیه بنده
وجود عناق دایم گشاده دست بر اغنوال که تراکم سحاب مدرار از دریا استمداد دیگر کند و بار جگیله مند
بتقاطر قطرات بر اقطار و برادر فشاند بر حواشی دامن و صرف احسان تشکر بانی ریزان داشت شعر
تشبیه کفک بالامطار عادیه جود لکفک ثانی ناله المطر و چون عقیدت پادشاه و سینه در محبت جود لکفک سمه
اهلبیت منطوی بود و از مشرب شعر تلکین تلقی الولاء حب النبی والیه مرتوی بر صحف زر و ذرها نیز کلمه
طیبهٔ توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و علی ولی الله در سطر توازی اتیان معانی اجزا
نقش کردند و اسامی سامیات ائمهٔ اثنا عشر شعر باربعة اسماء کلّ محمد و اربعة اسماؤ کلهم
علی و بالحسنین الشهیدین و جعفر و موسی الجوال اعنی لهم و لی بر ترتیب واقع پیرامن دایره بود از غایة
بر صحیفه جمال ماه رخسار بی یکدیگر حسن افزای بر حاشیه عارض دلاوری و اوقاف ممالک در نظر قطع
قبا و بهاء الدین یعقوب کرده و حجت شد که بر موجب شروط و اتفاق حقوق آن مصرف رسانند و عشر

وقع

وقع که علما فشرع و ولاة متصرفان از قدیم باز خود را تصرف بکرده اند و آثار ابنا او مقصور و علاوه مقرر
بیشمرد و بیکبارگی رفع کنند و اگر از شرایط یکی در صرف ابطال افتد و وقوف بر احوال اوقاف حاصل نکرده
یا ورثه ارکان علمای معلوم توقف جایز شمارند در آخرت و هنگام موقف حشر اکبر و در نظر پادشاهی که ارشاد و
صلاح بندگان بتوفیق و توفیق اوست واقف مقام محجوب و تقصیر شوند مصرع کو قصة العیر بین العیر
والقدر و در دیوان جلالت لازمان شرآورد آینده مؤلفه الله در وقف علی ایام ملکک از دعا سایت رسخ
فی الاوقاف تخفیفه و پس رسولان مصری حسام الدین بجیری و قاضی شکری را امیر رضا عیشی فروخ
مصحوب برلیک ایلچی پیش سلطان امیر دین فرستاد و بشرط آنکه از مصر ایرکنجی برادر سونج نویین و دیگر امرا
که در آن جانب مانده اند تحفیه کنند و ممتلکات مصر باز را بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمده
امروز اگر شیاری و نفاری اتفاق افتاد بعد قول الله سبب آن تحریص طایفه بود و تنها بعد تیغ وفقه
دیگر به وصول تواند پیوست و بر حقیقت تا منی کلی و تنوعی جهلی که در این حالت از چنین طریقه اتحاد و
عقیدت و سلوک خواهد بود و راه رسل و تجار گشاده و مادهٔ اضطرار اتا در چنانکه از طرفین قفلهم روی اموال کم
تا نظرون و لا تظلمون کار بندند و مجاوران در کنف امن و فراغت آمد شد کنند ان فی الصلح تا خیر الاجال
و ترفیه الرجال و تحقیق الامال و تمییز الاموال و اگر چه این نصایح در گوش قبول ایشان جای نگیر با نشد
شمشیر را القاب مؤلفه السیف یتبعهم قول البصوتیه و السیف اصدق قولا لتحفّه قالا و چون اوای
سلطانی که آیینه پرتو صفای هنر ربانی بود مصروف داشت که در ادوار وزارت ممالک بواسطهٔ لطیف جبلتهای
متواتر تفقیص فاحش راه و حقوق مستحقان ضایع مانده بود مملکت تذکیری بر لیغ نفوذ یافته که در
هر ملکی بجهت مسقطات تدارک کنند و در ادای آن غلات بمعروف دهند و عواید الجنس و تغییر و نقص
و نقیصه و تحقیق و تعویق علت تکثیره و تسعیر پی در سواره گاه مرار تشریحی قبل از میان بر دارند
و بشارت ان لمولوهم تخفیضهم غیر منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانیدند بیت مده مده که در کیلی
بحق پی و ادوان میان شاه و گدا قدر امتیاز نیست اگر درهمی درم بیم مستحق را ده نظام ملک را
همچو تیغ زر زینت و صف قتلاق مرغان چون خلیفه پادشاه اسلام از تحفیه یا سامانی و تقیید اوامر
ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تاثیر دم سردی سرد و کی بیت مؤلفه نقیض آتش و آب خفت
خاک و قوام باد متورده قرهٔ عین و سیل ضخم هلاب روان جسم لطافت سرطان رسید و
قوام روح طبیعی مزاج بادهٔ ناب مده ماده و دهل حیوة یعنی روح سمی اوّل ایلول روم
یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین ابیات از گفتهٔ شاعر زبان گشاده نظم سرای پرده

نزهت کشیده یب وترنم بلبل رحلت برزدکل دخیفه دوال، حکایات انکه مرتش آه خست دمادر رسک عدد وعود
دبعیده وجود اکفر وضلال بکری تابقه وزنه درفرازنده به ال سبوزان دی راهجنه اهمال درست خطر بکر ننظره
شمایل لامانت فی الی فقین فافقة والسنه الایام بحثها نامطقه براه الاوداع رااهتنز رازآمه ودان رشتا فی
بنکه رمفان ال وتفرج النکر دی نزین بروز سماک ماق روهنی از سنقر وجرخ وبازو شاهین اشتعال لرزو
وطبع ملامات جوی سکفف چپ برخیز وبرا فروز بها قبله زردشت بخشیم دبرلکی بکلم قاقم برتبت رزبان
ناطقه بنجواز چپ جز مجلس بار خلد موعود یکاتب جز جام شراب تا محمور دوگیات شد روی زمین چو
دشت سوی زبرف وآن باده جون آتش عزودیکات در ساده نجیه که تب گفته بارده بر جای نصیحت هنری
زهب کوز سک یا غلام فاز یوم مقفقف شاب وصف حال ودر رف مقال دانی فضل جهان بوده
سم الله الرحمن الرحیم بل اتیک حدیث الغاشیه امرار علی وجه الارض فاشیه وتمزة بوشنده فاشعة
زال فی شانه تقلی بار حامیة تسقی من عین آنیة اقداح علی الرایا فی منتشرة منفرة ضاحكة مستبشرة
فراش قطنی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع قراضات فیفت جعلت
سبائک تقطع علی الاراک شهب برآة انقضت علی السهل والحزن ماهورة عن وطنها و
ابیضت عیناه عن الحزن یتصعد بلا الرقة هباء منثورا وینقلب الی اهله مسرورا وترتج
ترانی من الحیاء مینت من شانه الاحیاء ابن سام شاب لیلة المیلاد وجثته زال اخر جو علاه
الکف نداه بلا سؤال متضاعف بحره ویرتفع بالخفض سنتی ذوالنطاقة ترمی با رفض
حال منتصب علی محلة سا کن اذا حرک جرک بالکسر مثله لم یقع فی طرق الطرح بالخم
بارز لکنه ینفصل عنه ما اسکنه متضاعف من باب التی قص فی القلة لفیف غیر سالم
من العلة متحرکة تصیر ساکنة مظروف کالظرف یقع علی الازمنة والامکنة ملفوظ
لا بلغته به عند التقطیع قافیة یلیق بها التقریع عروض لا یستقیم البیت الا بحذفه وطالما
بنکسه زحفه متعین فی مباحث المنقول منتزنیح للموقوف علی مذهب الحلول لفظ ما حسن
موقعه عند مواطاة الطبع معنی واضح یستفاد من طبقات السمع ایضاح بانهم
بکشف المنهاج تنزیل لغارضة التوکیات الحمیة للازعاج عرض ولکن لا یلازم الجواهر
متقدم تالیه ینتج اضرار الاصغر والاکبر منفصلة ذات اجزاء کم متصل بالفرق
فی الاجزاء موضوع یجعل محمولا فی القضیة موجبة کلیة لا تنعکس الا جزئیة موجود
وجوده زائد علی ماهیته ممکن ممتنع عن الدائمیة بوجوب ماهیته وقیقة تقتضی الی
حقیقه

حقیقة الحجاز مستعار یعرف به ترشیح المجاز بلغی تجرد ما زینه ولا یتنح الا بالحرارة الغریزیة
کوکب باستقامه فی سیره حتی وافی الغور ولا یرجع الی البرزة بالتخفیف قوسی نیة
ما یعیش به الحوت وسیره لنع الجدی بتاثیره فی السنبلة للقوت فاین حتی یمتنع عن
الخروج للصفوة بسلم رتبة عما هو علیه فی الحالات مما جوا جلس الانضار کاکف
الصفقة منعکفین مکامره مع ابهل البیت جمیعین نزور عشائر من تصحیف استی به ازار
متکاثر من متقلب القراب ینقض لغام تتوقد منه افراخ الطاووس تعد حلق
مواصل خاصن الطواطی بحالیقین جسم تفرعنه الیه عند اللمس آتی ابی عن
الاستقرار فی الشمس مجازف بوثه اتخذه من انس حدیث یسلی مجاوة النهار برید
یومی یومی الی الاستتار شتوی رواحه فی الصیف حضری ینتقل اهل البداوة
بالخیف صدوق صادق القلب التقی فی غیابة الجب زایره تزور کل سنة بلا واسطة
الحب ناعمة طالقة تزف بالنیل وتستریح بالنهار لا یا ناحی بل ما لو نال
علو فی الوکر کالفراش تتهافت ستعلق القصد فی الاتکاس تتکفت طفیلی لا
یا بی السلوک بین ابوابها دونا مقصورة لا تصلح الا تتوازی بها قطعی ینتف
یقعوس بین النشاء علی النشاءة وتقعقعن المنقل به زداعه عربی وجنبه رعدة ولد بنت ته
عن مرتبة الاباء عزیز تراجع حاله حتی ذل فی نظر الاعزاء باز یطلق فی بهواجره لیقف
وعلیه بین القنود عباکم وتمسی وتصبح فی الشتاء علی سطوح الفضاء جلیس یفیل علی
الملابس جواد یسقط علی الرأس نابتک بتحمیة احلی من الاری المشور ضحی لف انزاه
منتشر الی یوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة علی محمد النبی المختص وجهه کالبدر
فی الدیجور وعلی صحابته وذویه ما تعاقب الحزن والسرور وسلم تسلیما وچون سرو خیل اخوان از
مرحمت حرت بمنزل محل کوچ کرد وعطر روحبخش مطرحات کاتب را آب زر بر لوح لاجوردی نوشت
که چراکه تحویل تحویل سنتة سنته بهنیته بهنیة مزنة بنه تقدر بقدر بها انها اعلی از ما
آن باد ربیع درجنبش آمده مرغ ولها بدین بیت از گفته کاتب در خروش چپ درین هنگام کان از
بهشت نوکوی منزل از رو بهشت عبقت جیوب الریاح وخفقت بالنسیم اذیال الصباح
واخضرت شارب ایش ریب والانهار وانتشرت اوراق علی نیف الاشجار وطابت اوقات
اللیل والنهار وعلت انوار خدود کمادة الفادة وکان اغصانه فی کل یوم بزینة ستعاد

و هیبت ایستادگی نوئینان و امرای چهار کزیک سلدوز و اویرات و قورچی و قتقورت طلایع کرده بر خراج مستقیم
اخلاص ملازم عبودیت گشته و بیرون سراپرده یزرده خاص با هزار ارتنگی و امرا بر توق با صد
مهابت چون کواکب کشیده اند و در چپ و راست قبا بیع مرهفات قواطع در دست گرفته چون قطب ساکن و پیادگان
بقوتای چیله زنان بتوالی و در صحن بارگاه از لشکران بر «مصرع» صوت دف و چنک و نی و طنبور و سرود و
سرود گویان و پسران و دختران عنبرین موی با آواز بربط و دست زنان و پای کوبان «بیت» صف زده در
طوائف همچو سرو پیاده ، جمع ایشان یالیالی خونخیت ، و ز سر موی میان شان شده او تنگ ، کوه جلوه پی که
زیر چین قیفنست ، ساقیان لعبا طلعت قیز و قنقز غالیه بر گوفوری بسته و زلف شب بر عارض روز ی
شکسته و از جو جو ریز شراب زمین را بر یادی ارغوانی بر ی کنند و از ترشح قیز و بلیغات قرنقات
دایره محجوه مینمود و بمنزلت خلاف بنیدات افخام و البا بب را بر بند آب چون آب در بند مید شته
در بنصورت همچنان از طرف یمین با عزاز و عزّ لاعشی خیلا مشی کنان با دوادنه و بر حسب مراتب شاه
و از کف دریا موج کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسعی رفاهیتی بی اندازه
اختصاص یافتند روز دیگر کیجیک یام ییر در ییر افق گیچه اروغ هر روزه «مصرع» با ترک یکبارد وچه
ابکچه را گفت و جمیع پرستان ندای «شعر» نحن منحتی تمیل اذا کالصیح مرّه ، بعد لا تقربوا الصلوة و انتم سکری ،
درداده و رندکی مضمون یرلیغ اشرف بیرف عرض پیوست و بر سر آن الکوکها و چیلکهای پادشاهزادگان
و تمغه بر توق ایشان بفیصل الکال رکانذ و وصول بزرده حسن اعتقاد و تقریر رشد پادشاه اسلام بر حسن
اتفاق و یمن و فاق که چنانکی درانه ق جهه کی و هیبت ربعه از ستف ره دستیاس که از عقب
استیحاش دست و داد ثبات و بهجت و ثبات و ترویح نمود و فرمود مرا براحکام مرا برین معاضدت
ارادت زیادت از نهایت افق و اینی حالت و پیوسته همچنین نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و دل
و ذهن و تمثال خیال سلطنت طنت فی الاسماع او کاره بود «شعر» الیوم انجزت الآمال ما وعدا
و کوکب المجد فی افق العلی صعدا ، حقیقت از منتهای مصر تا اقصای خطا و از کرمان و برقه سیستان تا با کوی
عرصه و از آنجا تا آب آتیل و قبچاق و الان و آس و روس و بقیس و مجار و از طرف ماوراء النهر
و چین بایلیق تا قیالیق و ختای با بلخ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طالقان و تا غور
و حصار شاد و سیستان و غور و غرچه تا دلی و از خطه خوارزم تا جند و تا چکله باجند الی الخجند
و خجند و حوالی که هست و از آنجا تا یورت باتو و جایی که سنابک خیل تاتار از زمین آن غبار
انگیخته و از ایل قبچق و ترسو یمینا و شمالا تا منتهای ایل مغول بجمیع جلوس همیون پادشاه اسلام

اولجایتو

اولجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه بر حدود و بلاد متحد و مجمع و واد متأکد شده و ازین طرف
و اکناف مذکور و دیگر یورتها و ایلهای اروغ چنگیزخان که به تعداد و احصاء او دو رسید تقسیم تیسیرت
و به تفاصیل اقوی دیار ایشان مقدور نه بمرکز خانیت قاآن موافق و در و اهل منازل بمنازل و مراحل
بمراحل متواصل شد و از انقراض زمان اوگتای قاآن «بیت» تا بکنون که فلک دورش و فای ازو
کرده ، بنوی رایت اسلام منقلی تر کرده ، هفت اقلیم زمین شش جهتش مسکون ساخت ، و الجتوشاه جهان
ثانی اسکندر کرد ، قریب بهفتاد سال باشد که در مسافت سهول و اوغار و انجا و اغوار مسالک ممالک
خیل خیال دیاران بی قراول یارای گذر نداشت و دیگی بر گشته و هم بی قلاوز عنان گرای نمیشد
امروز بیام ایام بالام بی ملال و علام اق و اینی اسلام و استعلام اعلای از دور و نزدیک
بی وحشت و دهشت مینوازند کرد و بر جای و ساطت تیغ و بشارت تیر و پیک چیلاک و چلیک بهدیه
سپیر شده و بعوض باج و کینه قدیم طرایف و تنسوقات از بلاد بکرمیگو و بنه سلطان عالم اهجیان را
تشریف و نواخت پادشاهانه فرمود و انعامات موفور مخصوص کردانید و بغیشی راکه در زمان غازان
خان شحنه صفهان بود و بعد از آن بسببی از انجا بیرون رفت اوراز علاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات
و طرف و هدایات و تحف بحضرت قاآن روان کرد و حضرت را تباین ممالک و تسکین مسالک
ستایشها فرمود و سواد تنفیذ با عتقاد جمیله کشت و نقش دو رنگی دوزنگی آمد و در بهای دوزند یکی
شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار «مصرع» و للامور فیها نکت و اطوار ،
والحمد المستحقه والصلوة علی خیر خلقه «ذکر استقرار سلطنتیه» در بهار سنه اربع و سبعمائه «مؤلف» شدالله ببشیمه
و نعیمه ، صیفه کشتی کی جنة الرضوان ، تمام عمارت تختگاه اولانک که پدر نیکوی پادشاه مؤسس فرموده
بود و چون بمنزل مرغزاری خیل دخو آل کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از آن بتواتر اعصار و تقاطر و ایل
وکلل حلل آن نیز خلل حلل خوانت پوشیده یرلیغ شد که نفاذ یافت و از اسطوانه لعب بناد و اوج
عمارت و مئونات و اجناس الات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل و اهچان برجهوان
تمهیل تحصیل را روان گشته و بنایان حاذق و مهندسان چابک که بنا و عمارت بستاد را بدست تخیل
عرصه شق بجرف ثبات پرسازند مثل اشتقاق بعز و ز و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه
با اهل و مکن برای توطن و تمدن در آنجا باسم تارقوچی روان گشته و قدوه‌نان کافی و دقیقان
داهی که بقیه زمانه و تتمه کفاة جهان بودند نصب رفت و بر ایشان سعادران و سرکاران آئین
دقیقه بین نکته گیر حرف شناس مشرف عمل و استدراک هر خلل کماشته و بهر بامداد که معمار گرهٔ زمین

استقرار مالک خاک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل جوف هر یک در عمل مخصوص شروع نموده ای
و بر مثال فلک از حرکت بیاسوده ای و بیگانگی کفار از بار ازلموده سعی در معدل النهار متمایل گشته
علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازوی داوری اجرت بر ازوی اجزا و مثوبت برداشته ای
و بهره شکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه دادگر منصور بمنزل خود رفته ای و قلعه
عذرا را که با شجاعت او چشم وصاف چون نقطه فاسده گزاف بمقدار رخانه این اقتباس از جهت
نامه مجید کرده ام **نظم** بر عذار روزگار آمد سواد خال دین ٭ بنده جنات عدن فادخلوها خالدین ٭
و این تحقیق در صفت سلطانیه از انشاء بنده مؤلف در تحقیق مثبت شده **و هو هذا القصیدة مؤلفه**
وضع سلطانیه گوئی که بهشت برین ٭ یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین ٭ خلد کرد دیش چو خوانی تو کرد
زیب و علو ٭ خود قیاس نکند عقل نه بر آن بر این ٭ فلک از کنگره قلعه او در انکرد ٭ کلاه زر کشش ازرق
در رفته و چیق ٭ با عجب خویش اگر زانکه بیابد رضوان ٭ روضه اش را کند از غیرت حوران رحیق ٭ شهری
آراسته چون کارگه انکلیون ٭ خاصه چون بیع شود از رخ گلها رنگین ٭ همه اطراف چمنها و سرابستان نهش ٭ سمن و
یاسمن و نرگس و سرو و نسرین ٭ آب آن باده نابست ز روی اطراب ٭ خاک او در صفت و خاصیت ماء معین ٭
سنگ بر دل نهد از غیرت حصنش هرمان ٭ خاک بر سر کند از طره محوطش سقین ٭ آنچه از رتبت او چرخ تفوق
تشویری ٭ یابد از صورت او صرح ممرد تعیین ٭ آب ذو را ببرد با دخط نبش ٭ مصر را خجل کشد در رخ
شام آرد چین ٭ همچنین جنت و نیست حقیقت ثانی ٭ شعب و سغدش رهی خوط و بقعه ایست رهین ٭ عقل کل
بود همانا مهندس در حمل ٭ بود آنکه ده رشته و کر بروج امین ٭ ازپی تسویت آنکه طاقان هر روز خیط
ابیض بکشد صبح زهی حبل متین ٭ تا کر بنا برد اندر سر ایوانش بکار ٭ جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین ٭
جوسق خاص و در او آمده و ندانه سور ٭ شهری شاهی و جوزا و سماک و پروین ٭ عرض ساحات و درازای مساحت
چون کرد ٭ طول معموره آفاق بنادش تخمین ٭ گر نه در مجمع جهان تعبیه بودی خلقش ٭ مدت سته ایام مکثی
تعیین ٭ بر اقالیم جهان یافت شرف قصر الانک ٭ تا کر شه تخته پادشه روی زمین ٭ بجو خورشید لقا کسری
فغفور غلام ٭ شاه جمشید توان خسرو دارا آیین ٭ شاه اسلام خدا بنده محمد که خدا ٭ تیغ او ساخت بحق
مظهر آیت مبین ٭ در رخ پرچم او پیکر فتحت عیان ٭ همچو در ظلمت شب لمعه انوار یقین ٭ ز رخه کوس جهانگیر
شه ملک ستانی ٭ گوش گردون چنان گوش در آرد بطنین ٭ عدل او لشکری از کار جهان برد و نماند ٭ جز زره
در که و بندق اندر چین ٭ تا بر و بر زره ابرش سلطان خاشاک ٭ زلف حور روب کند در سر ره حور العین ٭
حامل ملک جهان بخشد و حشمت ننهد ٭ در کم از مدت چندان که تو گوئی چندین ٭ از وزیرانش که دستور

معما

معمار جوئیه ٭ عرصه ملک جهان یافت هزاران تزئین ٭ از رشیدش همه رشد است جهان را شامل ٭ تاج او
بر سر مملکت بحق سایه دین ٭ دین حنیف از که گرگ از بره بر پایه موی ٭ تا که چوپانش بود بر اعادی برکین ٭
جنگ نکش چو تیغ برگرایه کرده ٭ از دل عدو حکمش مخیل و ز تیغین ٭ میر انجوش حسین است که از ازل حکم
ابلق توسن افلاک کشیده است بزین ٭ دیر بد زود کنجی است قتلغ او ٭ داغ خود گوش نهد بر کفل شیر عرین ٭
بشکر در فلک میر علی قوشچی او ٭ چو کند لطیفه کند سنقر و چرغ و شاهین ٭ میر تغماق که او خسرو انیاقا شت
تا ابد با د چنین بر دل سلطان شیرین ٭ بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش ٭ میرانید دعا را بادا رب
آمین ٭ تا بود چرخ معلق بستون قدرت ٭ تا بود کعبه معظم زره ملت و دین ٭ شهر سلطانیه در سایه
چتر سلطان ٭ باد همچون فلک و کعبه معمر آیین ٭ سال بر هفصد و ده از که بهجرت این شهر ٭ گفته شد
دور ایران زمه فرو دین **مرقع ایراد ذکر** بسم الله استفتح و بلطفه استنجح در شهور سنه خمس و سبعمائه
جمعی دست بحاتیب و سلسله تسویل زدند و پای خود لاف در خطه کفران نهاده به آفت و نفاق لا اوالهم
با دولت محمد و مان اعلا عز نصره جهاتی لغت کجا می برت رسانیدند تا مکر چراغ اقبال که نیکان را تعینها
نیفیشی و لو لم تمسسه نار صفت آنست و از فروغ شعله نعم رتبت رسانی مدد نور علی نور حق رتبه یافته بود
سردی بکنار و خلاف بی ریستی رسانند چشمه خورشید حدق را بغبار الکار تیره و کل اندود گردانند از حکم یرلیغ اعلا
وارکان حضرت روز نامه من طفولیته الی کهولیته الطفیل و شیبها من شبیبة العشق الی تحیب الاسف
دریا دلی بزرگ تعمق و تتبع کرده اند عاقبت برهان حجت و نزاهت عرض محمد وان عز نصره جهان پب روشن
روشن چو شعله نور ٭ رخشان خشان چو چهره حور ٭ ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان انکار ایشان
چون صبح ۞ ما نند کفر شیخ نجدی ٭ مقرون قتل و غیر مجدی ٭ معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم زده نفرهای
جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر داحث ایام سلطنته و ساحت الممالک اسلام دولته یرلیغ اعلا
تا زمره مخالفان را بعضی بتیغ ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاعناق به مخصوص گردانیدند و علمای و رجم
و فریه حشم محمد و مان اعلم ان رحلقت اعلام نصرتها فنون عاطفت و میوه رفاهیتی ارزانی داشت
و زمانهای جنگ مرهبی و فرخنده فال بانکای ممالک تمام احوال گشت در سیاق این اتفاق بنده دولتخواه که
نامی گذشت مهاوه و ثنا طراز مناقب و مجمره گردان مآثر دولت محمد و مان عز نصره جهات ابنیه ما فرع مشتبه
گلهای احوال و کیفیت ماجرای متوشح با یات بینات و مرصع بدرر فصل الخطاب کرده در مجمعی مشحون
بفحول علما عهد و سلاطین قضاة روزگار که روز افزون ارشان فضل و وزرا بیرستان علم و عقل بود عرض رفت
و اهتزاز طبع افاضل در قبول و استحسان بر حسن خوایب آن رایج نمود و حاضران در تصدیق براعت این ذریعه

خورشید نمودار

تا مین بمو

وشاح فصاحت و واسطهٔ قلادهٔ اعجاز بیتی که مطلع لها من جملة الغرر آیة تحجل بلکلی که مطلع حکی طرفاه

بنقه الحمام از تعلیق چون شعر این بیت بل مطلع چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی بداد حکی مطلع بابلی نغز

کزو او حافیة الغراب الی کل جنبل که شعر تر خش یصیده به المعقول علی طرقی گر قراق لتهریز

نقش کرده امیدوارست که بیامن دولت مخدوم و اثر صدق اخلاص این کمینه چون بنظر شرف

کاملان و مسامع علیه تا حلاوت مشرف شود کلفت سمعت و زحمت ارادت این بیت از لفظه البلغا

بر زبانی رانند شعر ما رأینا مثلها قط لکن قد رأینا جمیعها امثالها و در ازای ان ترکیبات

تضمینی که چون اجزای بستان از حسب متوازات با تفاق تصدیق کنند بیت گر بستان الکن آورد جبرئیل

من بر دمش به دولت صاحب بر استان و اگر متعرض نگشت باعتراض بر حرف این مدعی نهد و در اعضای کول

این معانی را حمل بر رعونت نفس کند جواب حاضر بنده غایب هیئت که مخففه و انزال است تا تشریف

ولقد انزلنا الیک القرآن نزول فرموده و در یجدت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون

مصنفات و مطاولات و مضامین خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و جواهر

سخن را بجواهر عقود اعجاز و درر دراری بهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیرایه بسته اگر کسی

بر این صفت رساله ساخته و حکایت پرداخته لطف فرماید و نسخهٔ او را بر بنده مؤلف تحفه فرستد تا این کتاب را

در و جلد مهذار یا عین فرات که غزارت بحر او آب علوم هکنت غوطه ده و بعد از ان ترک سخن رانی

کرده و الا انصاف دهند که بچون ترتیب اکسیر خاصیت و عین رافت خورشید افاضت مخدوم … روت

بیان عز لفظ جهانیست به از این کس نگفت و نتوان گفت و در چنین کس نگفت و نتوان گفت والرسالة هذه

بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من

الذل وکبره تکبیرا انشیان دیوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیهٔ انه لتنزیل

رب العالمین نزل به الروح الامین ستری ساز و رمزی دار آیات منشور بعیون … بقوم حرانا

… و در ریف زینت … تصرف … که جمیع … ل

و در اطراف فضلیت … کشیده اند … و من … الا عند نا

خزائنه تشریف … کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة

للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما … الله … که از … شدید القوی ذو مرة فاستوی

… متوجه … که … انی جاعل فی الارض

خلیفة و … قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و

مختتم

مختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون که بهره جود مسعود او در ملک … و الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها

انتظام … باشد فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت و وزارت بذات …

مخدوم … کاملا رسیده مؤلف آنکه زرشاد حق بهمه رشد مصدورست بر ممالک و ممالک معنی مقررست

رشد الحق و الدنیا و الدین و صاحب جاه نداری مؤلف سعد المستوفی ملک سعادت پناه عهد مسعود بهره و

گیتی و مخدوم روزگار سعد الحق و الدین ضاعف الله جلالهما و آیادیهما و ضاعف حسناتهما و …

زینت یافتهاست شکر آیادی او ذکر و اعطی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند و نقش من عمل

صالحا تلطفه بر ورق تحقیق نگاشته و اشارت و ابتغ فیما آتیک الله الدار الاخرة را بقدم اخلاص

متتبع بوده و بطریق احسن نکته و احسن کما احسن الله الیک عمدهٔ مآرب و عقدهٔ مطالب شمرده و آثار

الناس … فی الارض را امام قاعده … و احکام … و جواب دانسته … و ممالک و موارد و معاقد

امور و ضابع … و … حوادث روزگار عوده و … من الناس بر بازوی اقبال بسته اند و

با جواز … و … کما … من قبل که … تشبیب سخن … صدر …

… فایز آمده و بحسب شرایط فمن آمن واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون پیوسته از مخاوف

و … مامون و مصون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله … مال

و جاهی هیچ مسلمان را … خاندان … و … احوال ایشان نشسته بر …

این … بالتفصیل قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنست که علوی … که … نسب …

ولا … بالالقاب مؤلف لقب … تاج … غلط گفتم ندانم تا چه دین …

و … براه کتابت … موسوم بودی … الا خلاق لهم … و

… و اطلاق اسم کتابت … بحقیقت صادق می آید … نظر ترتیب مخدوم …

شده … عن مواضعه … رای خود ساخته بودند … مباسطت و …

و … و … چنانکه معنی … طین اولیاء الله الذین لا یؤمنون

از کیفیت … در … خوض … نموده …

و … ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر

الا هو معهم … و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا

انا معکم … و … من … و … سوخ …

… رفت و … از … قدیم … و … انداخت …

تا بر سلطنت وزیر با الله ظفرین یکطرین ایمون ما نوی غریق شده وزیران پادشاه بر شخصت و شارکهم فی
الاموال تو ما بینها نیک قسمت تصرف کرده اند و حساب ممالک بر هیچ نا نموده و لا یبغون عنها حولا اگر از حکم
[illegible] بعقد و [illegible] عقدهٔ که با جنگ ستائید کردم و تقویت امر اقوی دل شوم و ذلک هو الفوز العظیم
[illegible] داده و مواجهه کرده و جواهات را بر وجهی ثابت کرده ام که آوازهٔ تحسین ان [illegible]
بگوش ساکنان صومعه در [illegible] رفته رسد رفقا را نیز بسبیل التسمیه لقد جئتم و عدتم [illegible] لقد گفت این طایفه
نیز و پیر و اهل خبرت و تقریبه و [illegible] در ملازمت ادرو تعلیم علم و ما [illegible] هم و لا تغیهم مشتغل [illegible] در
سبحث تزویرات می و لان و لکن یا باطل لیدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت عبادت فصیح سخنان تخلقون
افکا در شیوهٔ زنهار خواری و ترک حق گذاری صاحب شقت و تکلیفون با یه [illegible] لو او [illegible] هم اکثر [illegible]
[illegible] مذاکرهٔ تعقیبات و تفضیلات یاد و داران و دزدان کرده لا بغکردن و در امور زنک آئینهٔ یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون ام بین شرط خطایه بند و این خدمت را
سرعی نهند اکنون در بندگی حضرت فانما علیک البلاغ و علینا الحساب به سوی تو فی [illegible] او را لو نیه کان لهم
خواه داد و دیگر هرات و ان تو تلم لتسفه بکم مستظهر کرده اند در خلوق بپایهٔ سریر اعلی [illegible] را
بر جملهٔ تقریر جلوهٔ عرض داد و اعلانه علیه قوم آخرون هر چند می لا یخفاه چون بیاض و اقتدار ادا
جلتها نیز زیادت توضیح و تصریح افتقار ندرشت پادشاه تا بتر لا غلیق اند و رسلی اشکالا شود و صورت
لا تم نعمتی علیکم عالیها نزا بنما یاد و بتدقیق سخن بر شنید و اشارت لا تنظر و قل الحق [illegible] چو دارند تا حق
از باطل روشن کرد و لیعلمن الیقین و لتستبین سبیل المجرمین و بعد از فضل ما رغو حال عرضه دارد
چنان یکی کار بافعلیه کنند و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که غلوی در سطر بحث داشت
و دو رقم [illegible] اق [illegible] نکر توده تنقیح بوده دعوی بزرگ حاضر شد [illegible] ان [illegible] ذیب قول مقصر و دور
[illegible] نقل بیع و [illegible] المقدرین المصلح مصداق دعوی حساب را تا مضبوط اهل تحقیق شکل بطلی چون
فضل ما لم یستم فاعلا مجهول و سیاقتی مانند اما ظاهر آن و لیتن مجهول بیرون آورد و گفت بدا کتا ینطق علیکم
بالحق زبان روز کار نفرینه نزیل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله ایستر و در [illegible]
آغاز نهاده و پس زمرهٔ ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر بحث مواجهه و تصدیق [illegible]
کرد پیش تر از وحضار کرده خطاب و قال علیهم بنا الذی آتیناه آیاتنا را [illegible] گفت بلکه [illegible]
بعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا بلی [illegible] را بمیان بیاورد و از نزد ریه [illegible]
و من کل کرب شناخت ایشان در مقام نزد مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم

هزاران [illegible] فیصیبوا اعلی ما استرو او فی انفسهم نادمین چون در عالم زنده کانی ایشان جوهر باقی بود
نهایت سطحت نهی و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل را پیش نظر اعتبار آورده و از [illegible]
عیب ندا که یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل و صیانت نزغ الشیطان را از سطر دعا [illegible]
با سنه جنه و رقیه ساخت فتق جانشیم ما غرونا کفرو ابر با تفاق از زعوه و نفاق و فرقه فانتام فی
شقاق با سنه حدا و تعمیر انکار را نزیک فی سفاهته و نا لنفتک من الکاذبین بر آورده و
نهر یا و دلیتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا بگوش حاضران رسانیده و هر یک تو اند اتی بری [illegible]
کرده و زبان شفاعت ما تحف بیند فی ابا شنا الاولین و دراز کرده اند و عرایفه استغاثت لیتنی
کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان بناه داده و لما سقط فی ایدیهم از تبرء الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب بیت ما بلی از دهشت ان دایره می لغت
گفت پیاق این اوراق را املای تو هر چند ایات و انما الشیطان سول لهم و املی لهم به پیش جهات
ان حادثت و جهارقه بطلان بر ان نوشته تحریر کرده ام چه تقریر کردی که یا بنده کان محمد و ما لا
جهابان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه نبشته ام که هرگز فی لغت دو التحفو امان ایشان کنم و
متابعت و الرجز فاهجر را لازم دانم بیا بر ان و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک
بل شهدتی وار روی در دیوار او حق و را وجی پیب جدار بیشفعتی وما یجد بایا تنا الا الظالمون
انشخص از این لبت ابی و استکبر بنه بقاعده بیالفت منکر دوش ان مواضع مواظبت نبید از
و به انکاری لا جرم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون ابود و دیگر دو ما زادهم غیر تتبیب با یکی
ایاتنا مسعد و دات از سبب اطلوع نزدیک صبح تا غایت ظهور پرچم شب باطن زحمت و لا یزالوا
مختلفین کنتر ده بودند و در حلقه ابار خوشه موره محمد و الا می گشته و بار طونا مدحوار ابر مخایات فی زنگ
نیز یک ان لیکالی تصوری موت و نه نوبت نوبت ان سنوخ شیه چون ازین می برسید فالت
اخریهم لا ولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذابا ضعفا من النار و چون از ان تحقیق رفتی تکذیب
کردند و قالت اولیهم لا خریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در
اثنای این مقالات و مقام لا تختصموا لدی گرچه باز ابتای بوده جی گفته از بعضی [illegible]
مطلع تحقیق شنوده ام که پادشاه مغفرت غفران فیما قضی تحیهٔ از این جهان فانی با بودن پاک رسیده
هزار تومان زر در خزینه نقد بود و تصف السنتهم الکذب بخزو دان با تفاق قلعه و نوشین و دیگر
امرا و لشکریان خود بخود قسمت کرده تا از ته لتسئلن عما کنتم تفترون برین سخن تهمت بر الطایف

[illegible]

فزع او برفت و اشارت الی نحو ما لقد من الملائکة مردفین و ما جعله الله الا بشری و لتطمئن به قلوبکم
در حق محمد و مان وضوح پیوست و معنی ذلکم و ان الله موهن کید الکافرین درین باب ان تستفتحوا
خاک رزم بر کشت و ان الله مع المؤمنین بر روی انور جانداری که مشعله خورشید از انوار ان
مقتبس است شبهه و لبس علیهم ما یلبسون نماند که این تقریر چون سبب ضروری الوجود و اوکای ب
ضروری العدم کاذب و کشف آن بکشف آیات بهم فی ثلث یعمهون و مخرق ان کمن اغوا خاتم
و صرف تفضیل اعتداد بوده و وصف انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض نصیب نغمه
فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد
و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله باعث تنفیذ حکم بی دریغ قد شان دوران اشتغال
شد تا بیدد ابکار نقشه اهل غرور متقدر و فؤاد لمن کان کفر از چشمه بی دریغ با یکدیگر و متابر قد بر
با لا الصبار چو عقیده ابر آب تجربه و لا یکاد یسیغه و یأتیه الموت من کل مکان تجریع کرده اند و
وبال امره و تصرف نکال عمره و طایفه شتم و کفر و مقرب الی ما علموا من عمل فجعلناه هباء منثورا
حسب حال و شکند کان محمد و مان کشتگان کلایب فی الجحیم من الی النار ان علیهم غبرة ترهقها
ترهقهم قترة الغدة لا ان برنامه ام تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا چیره نه تا برنتفتی
تلک حاجز قصر زنا و زنا اهل النار انهم بخور الکذب و علم بت فی جلده و کل واحد منها مائة جلدة و ثبت تلک
قعود والسنه ما بینه هر یکی را دور فرقه انما اتبعتم الشیطان بعضهم ما کسبوا فخوا با بینه و یخرجون لله ان
و یعلوف ارزار بینها فصب علیهم ربک سوط عذاب بنا قد بود کیف ایجوف ام هیزه مالنا من محیص محقق
شده جواب بما کانوا یعملون با ایام ضرب ابر خشب مسندة با الکل لطیفه شعر فان حوت فی مدة غلطة فارجع
من الارزی الی اولم ... ورد بیان آورده اند بعضها فی مخضرمین نازک شب زد فرد کرانی نام چوب چوب ارزان بر کشته
نمود و از خشب کرسنده کرده بندند محفف هم احادیث و فرقه ام کل ممرق و ماعقب حال بر قول تیز اینهم ثابت
نموده و نیست شبهت استقرت امنوا بالقول الثابت و مرحمت محمد و مان بجان خلاص یافته پادشاه اسلام
خلد ملکه و سلطانه محمد و مان را که دو زهره ابصار بو نشیع اخلاص خط به انقیاد و حسن ریتقعکا بمنا بوند اجماع کرده
بود نه بیرون خانقین لا تخاف درکا و لا تخشی سلطاتا و مرغ فرادی فرسوده و احتمالات فلا تحسس بما کانوا یعملون و اجب
دیده و خلعت فاخر با عطایا و مراحم و عطایا جزیل از تحمل و تحفه اخر فاخر نیک بر ایشان ارزانی
حکایتا عظیما فوز کثیر شد پس درین محفل تمامت مقربان حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
و تعلقی علوا کبیرا بر زبان سلطنت رانه که سیاحی ایشانرا الا ابتغاء وجه ربه الاعلی پناه ایم و جز عظیمه

روز کار سلطنت ما عهد شد تو اند خیانتها فاعلیه من دون الناس مصروف شد انسه حکم بی دریغ رفت که
بعد ازین هر کس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند بی عقیده سوال و تاجیل جواب بر تیغ آب
کرده و ساعقه بار جلاد آن خبر داده و یقتروف ما هم مقترفون به درسانند تا جماعت نزد کیف ذلک نجزی المجرمین
از صحیفه اشهادت پادشاه نزد کرد تبیین صحف ان دوران با دیده و کینه ان ذلک لمن عزم الامور محمد و مان
در جلد او فضل عد رجال حق رتبه و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم بود من فضل ربی لیبلونی ء اشکر
ام اکفر استثال فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین سجده عبودیت تازه کرده و در بندگی علیمان روی نیاز
شاکر لا تقرب با حضرت بنقوش برسر رطب المراد کرده بندند و مستدام دولت پادشاه حق شناس را
بر رغم هر نسناس بدعوت ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ظاهر فرموده و عطف دامن الذین کفروا ایمانا
چون در بهاری حاملک زاده ما شد فسحت تجافی جنوبهم عن المضاجع و اتراح پروازکرد و سعید شده بوالی عظام و قضات اسلام
و علما و اعلام الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض لا زال
ایامهم بوجوههم فی طلب جد و مصاحف فرزنده با تحمل و دعث ریزه بوزن و با تلذذ معشوقه ختم و ملوک
و حکام و امرا و وزرا محفف و دود ایمان عم ما حضرتنا یستبشرون بنعمة من الله و فضل و ما هم یدرت
شر آنکه با لحق فلا تکن من القانطین برای آورده اند حق رعایت و کافه خلایق بتبلیغ تو اتباع للناس
وصیته رواب و تعلیما نجیب باه و اعظه و لیته کرده و ابواب الالباب متوقف شده و این یکیه که از نظر ترتیب
و عاطفت محمد و مان شرف و التقیع علی حین یافته ازو ایره مستبشرون بشهرت و الله ذو فضل عظیم مخصوص
گشت و ساحت جمن از با نیک خرقی از و بید ذکر تخفیف من الله وقع صفت نهت شرشش کرده بنده و ترتیب
اینده و جنس فارسی بر صفحه ایشان نکات شت فرد چون کرده تو نطق سر خجسته شاه شد بیت گوهر سخ در خاک بیاد
خورشید باب زر بر افلاک نوشت هر کس که خدای را بود کان الله بیت صادق و یقین صادع کرانی
رساله که لا لغو فیها و لا تأثیم الا قیلا و صار صوب الصواب مستقر او مقیلا شعر بیت انا فتحنا لک لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیما الا قیلا سلاما
فتحا مبینا چون بعز مطالعه اختصاص یابد از خلعت تقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند و مقابله قبایل
چنین عزر ایات از کلام ملک الناس الذی انفاس که هر یکی بزبان اعجاز دعوی افصحیه داوم اتم کانوا
سکینه و قولوا سخن سراپای را و لزم ام الشوق بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین میشناسند
محمد و مان نیز در ظلال نشات تو اظلفه بی دریغ بنده را تصفین و کان سعیکم مشکورا در زمانی دارند و
تری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین تمت پس چنج سودای که در محافل ملوک ... فایز بوده هر یک کلمه شرف کاتب قالب کامل

اوزکار

هوی فلک و الملوک عاقبة جرید ه مکارم را بار قام این اکرام بطراز یه نظر ایف لطایف و ابکار افکار
کر رشحة این اوراق جلوه داده و دیات بخات و واسطة قلادهٔ آن حشو بر صنوف کمال و ه فنون سعود
وسیهال مشتی آن ذیلی واضح و برای لایحه **نظم** رق لفظ فیضل محکم و رای معنی فجیل بحر خلال
و بهر احقاق اکمیل بن یمین حامد الله وصعیة علی بنیه مستغفرا تتریح طبع لطیف و لله بیف خاطر شریف
صاحب عالم علامة عصره و نیبح وحده سطه نور اد تکمل وصف کالیه الالسن و فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین یافت بغیر لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک چیزی شو انت
کفت و بهر احقاق فضل الله بن عز الدین محمد المهیاری حامدا و مثنیا و مستغفرا **اخلاق السلطنة فی الاوراق**
سکر دست چپنهایت خدا ایرا تم نوازد و جمع انضاد کرد و زکارها را تمیز دولت زمان مدت و حین سلطنت
عادوا نعمات و فیض رافت دریا تموج و شمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرما نفرمای بنی آدم
ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار جمجاه سلطان کامکار عادل جهان غیاث الحق
والدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شانه و ابد سلطانه منور و مزین کرد و سایه چتر آفتاب
دوران فلک دوران او را مقر و مطلع تائید و نصرت کرد و زخم تیغ آب سیلان آتش هیجانش را
مستطیع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که امداد وجود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد
قرون آن با نقراض حرکات افلاک موقوف اگر چه این فصول که بر زبان خامه میگذرد و در شکل شکر
ودر ابتلای امتحان لسطت و عتبة فوق رتبت سلطانی لا زالت بشفاه السلاطین مقبلة و با ساریر جباه
الملوک متقفة معروض میدارد و صورت تذکیر و مجلس ادراک دارد و از سر حد الترام جاده ادب
منحرف در نظر می آید چه بر دُرّ نضیج که اصداف خواطر افاضل از دو سالها تربیت کند و بر لکات
دواوین که بر صفحات اجرام علوی ایام از ارقام بیاد ای مبارک شاهنشاهی را که لوح تحریکات فطرت و ارقام
صفات قدرت خوان نتواند بود از تحقیق بدایت اشکال و علوم غریبة رحمانی آنجناب از سعدوم و مسطور
شده و بتدریج تفاصیل دقایق و حقایق بیات پادشاهی حق علکه بیان خاطر و غی در رقت ذهن وعلاله
رکب فکر و منصوبه فهم مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده و ده کینه بنده دعاگوی دولت را است مدتها
در اوقات خلوت با عادات نامه فذکر ان نفعت الذکری تنفع المومنین باعث ثانیه از صدقه رحیقه اخلاق معطر
و الفاظ ربانی معانی تیم و رشاد ملک مجز عزوه فایده رد و قیل فصیلکه **شعر** فلا یدرک تشتام والاین البلیة
ولا تعقل مشتاقا والا من العلیا بقراءت با دعای و اجب چونه **نظم** و حجتیه دانست علیه المقدس بر خصت ایق الهدنه
علی سعد او صدیقها بر طبق عرض کفت حضرت نیست زهت مباد از **شعر** فقیم البلیغ قدیمه بمالا برسم خدمتیه من
باشد

بغیر انتخ ملک بنده در خیال شاید جوهری دارد که کوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه و کیوان بارگاه
هیستانند و در سلک تنقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زقوه و دیا قوت احمر را در رشته زرچون میده بوجه نباشد
چنانی عیب دارد و لا لئکه چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع کردند با عطا و عام پادشاه آن خوشبهای
در خوشاب و اعلاق جواهر نایاب به بندکان رسانند و از آن یکدانه عارض خوبان و پیرایه کوش کردن
دلبران سازند به بندکان مدح جلالت و ثنا عظمت دولت قاهره لا زالت قاهرة خواهند کشف و ذکر
صفوت مروارید و تحقیق آن جواهر مکرر کرد و البته از صفت لآلی و جوهری هیچ یاد نیاورد بعد از تقریر
مقدمات متفرق توالی و تمهید این قواعد محقق معانی صورت این سخنان بحقیقت نسخه اخلاق سلطنت
باشد و هیچ واسطه دیگر درمیان نه **نظم** و لیس الی مدحی لوصفک حاجة فقد انک محدوح و خلقک
مادح **نظم** صنع مشاطه کر باشد که رخش آراید حسن او خود تکرش جلوه کری فرماید و هم در این معنی
دیکر فرماید **بیت** عروس لفظم و مدح تو کلامشاطه است مشاطه را نشاید حسن زیب بنا **شعر** للتاج
الجزل من ذی المدیح منقبة اذا مدحتک وصفا فقد مدحت ابن پس امیدواری و الهام صادق
که در مشارق و مغارب عالم جاوید و بقای مسلم و دوقی کلاسته چمن جان و تزیین نقش صحیفه روان و شمامه انجمن
فضلا و زمان کردد و تا آخر دوران که تا دور آخر از زمان ملوک جهان را ضیعت است بعجب صبح محشر که موج شعر
و ابشار تیحر و ارکان روحستداتی ارکان شود و جهانیان ترتیب نامه محقق ایام سلطنت ظموز را اعلا ما الله من الشرور
وجلاها با نوار الیمنی الی یوم الموعود مرسم اخلاص در سده است دولت طابت و طالت و استقامت
طراوت روضه شاهی خصوص شد بر یاح الاقبال اهتزت و مالت باقامت رسانند سطر دیباچه
تقریر و فاتحه لوح تذکیر و ادل سخن جمیل و دولتخواهی و مبدا نطق طوطی شاخوانی آنست که باری عز و علا
در عهد ازل و السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را چو رسالت ارادت او بکمال عنایت
و فضلنا علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و مادت اعتقاش بتکلیل و ولایة بتحره من سنت الکلل
وبقای مملکت و جهان کم طره کاهی رفتاه و ارتقع و من وضعتاه و انقضیع را بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدرت مقصود
کردانید و سطح وسعت او را بشرف اضافت سلطان خلق اسم الارض برادصی و ادای فرض چنین ساخت
تا خاک عتبه کیوان پایگاه او بوسه جای ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایه بالش سجده گاه سلاطین ایام
کلاه و تاج کردن شیمان ذیل را تفر توانگری و عزاز ایاتی فقر رسانده و ساعتی بر مایتاج حقه دان جهانگیری
وجهانستانی فرماید و دین صفت از صفتهای که مختص است که از انکه از سلطنت قدرت شرکت و مملکت را رابقه تملکی نیست
پس صیقله فکر در بوته ذکر باید انداخت و از آن چاشنی اختیار میباید کرد که این حضرت وکرامت ندارد بدان

فرموده‌اند که پادشاه بر حقیقت اطناب لذات و تجلس مجالس انس و راحات و انواع فرماید و بخزائن بسیار و جواهر
ابدار و لشکرهای جرار تیغ و استظهار فرماید غضب کاهی بزند و کوه هر چون تیغ سرافراز شود و از همین مملکت سر
بیکناهی کلاه نهاده آورد و شنفتنی من اشرح؛ زیرا که دریغ تقدیر و تیغ و وسیله تمام و تتمیم خود جوهر غیبت لازم
جوهر و لازمی تیغ علوم مقصود روانی مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترجیح است که در عهده
دولت او همین سیاست خود و بین رواج تیغ عدل و فیض باران جهان و تتمه به تیغ برق درخش ملک
همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و در ادب این حق افراخته کرد چنانکه متحقق دولت چند روزه گذشته تا یافت
مملکت جاوید و الا قوة خیر از ابقی شود و دولت و عیوق سعادت مجازی الصحیح و دولت حقیقی پیوند گیرد و در این جهان از
ثمره سلطنت بر خورداری چند و در آن جهان بقرب حضرت سوال که غایت همه غایه قیمت ستانی کرده و در حقیقه مرتبه
کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خاص پادشاه تا یافته باوا از آن اجزا از غایه مستوجب باشد
اما کلیات فضایل بارتقای ذات همایون و نفس قدسی پادشاه و دولت یار و اکه همیشه کامران و دولتیار
باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات
و رواج مواد … جهانیانست در حضرت او … کرده‌اند چنانکه در زمان دولت او مصرع
بره از پستان گرگ گرسنه شیر بخورد؛ و دیگر آنکه از آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این مواهب ایزدی
از خوان ربوبیت کرامت شد هر آینه پایه همت او تا رک اقبال بپوید و دست همتش ثمره کامکاری
چیند دولت پیرا و سرای چون سایه پیرو احوال او باشد و حیات ملک کاریش در میدان روزگار
با شیخ جبا هیمان کرد و … معموری ربع مسکون جز بمعاری عدل دست ندهد چه قال بعض الحکماء
العدل عمود الملک فما استغزر بمثل العدل و ما استنزر بمثل الظلم جز بمعاری عدل دست ندهد چه پنج چیز
بی پنج چیز دیگر از نعمت کمال عاطل باشد تیر از وی زبانه تا مین مستقیم نشاید و شمشیر ابدار بی زننده
نیک کار کرینا یه و سخن بی پرایه صدق ارایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه نه دهد و ملک بی عدل پایدار
نماند تمامت ام عبدالله محمد چند شکلا دزدان و راه زنان و اربابت طرة اگر میان ایشان
شرط رفاقت و مساوات نباشد بکرز کار ایشان بهیچوجه منتظم نشود و … بمرافقت بمفارقت انجامد
دوم در صدور اشهار روزگار جوانی و عزه عمر و رفتند کانی که منظقه طلب لذات جسمانی و سبطیه ارکان
امور شهوانی باشد برزانت حلم و بهر اشیب که النفس عند هیجان الغضب اراسته است و بزینت
پیراسته این دو خصلت پادشاهانرا و پا چه وقت ضعیف و … ماثر قوانده بود سبب الکه اگر هم
التزام طریقت عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیانست خواص ام بجز آن عدالت راضی اند بلی

اوساط

اوساط عوام بواسطه مطامع و مطامع خویشتن که در دیوان آن خواهند که از دیگران بفضیلت و رجحان
امرا کار و باشد و مصداق آنست که از عمر که عدل او بمعیل بود شکایت کردند و گفتند با بدل تو خورسند نیستیم
داد و بیزار از حضرت حق سبحانه و تعالی بمجمع عدل راضی نباشند و در روا شناسی دعوت کویند اللهم اعط کل منفق خلفا
و اعط کل ممسک تلفا؛ پس چون پادشاه علم و اکار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و جوهر تحریر از الصنیع الجمیل
در دو مین تعلق جهان باشد و … و تقرب بتحبب و اخلاص گرانید و در رشته هواخواهی بقدم صدق
پیش آید از اسکندر حکایت کنند که گناه کاری را بیارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند او
مقابل اقتراف جرایم دل از جان برگرفته دست از زندگانی شسته اسکندر آیه ان تعفوا و تصفحوا
فهو خیر لکم از صحیفه کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان نشئه اسکندری بر اخافت
آن سیاست ترحیبی کرد و گفت لو کنت نبیا که الفلقه اگر در قدرت مقام خود شمعی این مثوبه ملک بی
را از نعمت حیات محروم کردانیدی اسکندر در جواب این لطیفه در محض تحسین او بیان فرمود ان الله لا
ایجاب لکم اقیلو لا جرم من چون در محض نقصان … توانستم بر قتل او در قبال عزم و هر چند مجازات
یحق یکی از ارکان معالم شریعت و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب مینماید اما حق عز اسمه
لطف این معنی دقیق چنین فرموده و جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی مجازات بد هم صورت بدست داده
و این نکته سری دقیق است از اسرار قرآن و از نهایت مذمت خفیه آن اعنی غضب غایت محمدت این
خصلت معلوم توان کرد و هیچ شک نیست که غضب … صفتی مذموم و صاحب … منظور و … و ملوک
بجناب ایزدی و دو رقیت که خایرة ان … و اکه … نفوس بغضی … بکردانید چنانکه مهر نبوت
علیه الصلوة و السلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روزی با
مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین کوششها رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق را دو
در قبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذو الفقار آبگون برکشید تا حلقوم او را از ورود طعام
بی نیازی دهد آن بی دین آب دهان در که خاکش در دهان و آب در دیده کافر … فتوت بیکانی
نمای طاقت فرزای شهسوار مضمار شجاعت دست از قتل او و اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک
نورد آورد و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و فوات چنان
صیدی تعجب و سوال کردند مرتضی علی علیه السلام فرمود که از آب دهان آن خاک … آتش خشم افروخته شد
اندیشیدم که قتل او نتیجه تشفی و تسلیه نفس باشد نه طلب مرضات حق از جهت او در وحی گردم و حکمت است
که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت در دماغ و شراین بحرکت در غلیان … کند امارت … را
بجانب غضب … بحیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه کردد و علی هذا الدلیل حکمت که

وازم قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت او خون دل در غلیان آید و از معاملت بیرون باشد یا قصد
وحرکت سوی کسی شد برتر از وی چنانکه پادشاهی یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر او و خلق قدرت بر انتقام نباشد
انقباض خون جمع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آن حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل
و مساوی باشد و شک قویم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و آن
صورت را حقد گویند اما اگر حرکت بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و قصور قدرت انتقام حاصل این حالت
را غضب نام نهند و با آنکه این سخن برهان عقلی مؤید است و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق
میکنند که پادشاهان اکثر در حبس مجرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا بمرور ایام حرارت غضب در تحقیق حال و اختیار
در فنا و ابقا باشد و این حکایت پادشاهان را واجب باید دانست تا تعجیل عقوبت مجرمان و ترک شتاب
زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید
پیش دست ارادت به امن تلافی نرسد و پای نفخت به ... تدارک نپوید و قال بعضهم اذا همت بخیر فبادر
و اذا همت بشر فسوّف فان انقضت الایام و انت علی ذلک کان غنیمة در حکایات آورده اند
و پادشاه حقوق خدا و خداوند اصطناع تعجیل از ذات سبب بیند به مرتبت تا نعمت و سعادت فی الخیرات مناسب
ایشان و ادا کرده باشد و نیز متحقق شده است در عاقبت نیست و مأمون خلیفه گفته است لو علم الناس
ما ندرکه من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی که ما را هنگام عفو گناه کاران
حاصلست وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت زلفت ما ساختندی هر آینه عالی همت را لذت
عفو از لذت انتقام و خشم راندن بیشترست از برای آنکه لذت عفو مستتبع محمدت عاقبت و لذت
تشفی مورث مذمت و ندامت و خردمندان اند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است بیکسر
سخاوت عزیزی علاقه نفس شریف شناخت همی گشت در غیران همت بلندش که قرصه خورشید و ماه دخل مجره
کف دعوی آن بر قطره و قیراطیکی و دستگاه عطا بخشی پیش او خود این بسیار ریزه ازاننده که
دستی چون ابر نیسانی بینی تو و اگر دلی چون دریا عمان بکرم توانا تابش بخشش بسیار بخشش چو ان
آفتاب بعد چشم رسید و صیت مکارم و بخشش چون ابر گران تا کران گرفت از عهد انقضای سبق
تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گسترش فرخی شده کدام سلطان و میر داشتی تا کوتاهی که خودی
وار نیکنامه متفرق دریای چکین از خزانه خاص سر و تن نیاز رستند و کدام میان حلقه گردن نشد
کدام دوش امروز از خلعت رفعت بخشش عاریست کدام فقیر از دولت آنحضرت توفیر و توقیر ندید وکدام
سایل نایل نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش بکر بربط تهی شکم ماند و از خدمت دستنبوی بخشش
بکر ساغر برهنه تن باز گشت از عدل کاملش کس محروم نماند از زر و سیم و از زبان مبارکش کس کلمه لالا

نشود

نشود تا در تیم قبض و بهک از کف کاملش کس نیز جز قبضه شمشیر در دل عثمان ب زهی عدل تو
معمور گشته کشور جود لوای دولت تو چتر سایه گستر جود امید چون نشود برسر تو بزاد تاج بخت نتایج تو است قسم
جود خدای ازان تبود اداست ملک روی زمین که جود در خور ملک است و ملک در خور جود کهین غلام ترا حق قطع
ذکری عدل المبین کتیبی تصرف قوت قبضه جود اگرم کلبه در آید چو نوبهار ازان کمک عطای عام شهنشه و بست زوار
جود و وجود شاه و کرم چون بیک شکم زادند بنزد که عقل هند نشان دو پیکر جود فروزبخت ملک جهان بتحقیق
های همت شه گستر شهپر جود همه ممالک عالم مسخر تو شود بدولت تو که آراسته است لشکر جود خلیفه حقست ارکان
جود نگشودی منقطعستی تا روز وپسین در جود حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل بر آنکه سر کلک تست
مسطر جود ردای مشته گی بحکم در تیغ عدو که بر او کند سستی به دار جود چو حق دشمن سلطان بتیغ کامل
بریده باد سر فقر بتیغ جود واما جزئیات لطف که هم ازان کلیات متفرع باشد و این غره ام از آن
امل متصل هر چند در این حضرت صورت ذرق دارد با شاهت قطره در دریای ژرف شوخی نگر ترتیب کرم عبد
تحفه برده ام و ترکیبی بسیرقند ارمغانی آورده آری گل ببستان و سنگ ریزه بدخشان و زیره بکرمان
و لولو بعمان صحیح چو شیفته چیره وسامان برد با بر عهد عذری که سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط
صواب نمود و درج جهان پناها توجیه توجیه را بتوکل ومن یتوکل علی الله فهو حسبه که حسنات ارحت است ابواب
ارتبه دارد تا نجره سحره ختن سرایان قل من یکلؤکم باللیل والنهار بیارآید و باعجاب خود و تأمل فکرتها
غره بخرد ولکن صبرتم لهو خیر للصابرین فقط قف کرده چهره احوال را بیاراید ب چو من تو منم و تو که جود
توی مطلق من آن منم که نیم من توان توی که توی بیت فرمان بردارای خدا تعالی بر حسب فرمان که
خود بر جود واجب باید شناخت و شکر نعم مطلق عظم سلطنه بقدر فیضان نعمت و توارد موهبت که روز
دولت دوران صولت رسالت فزونکرد است و شکر نه همین باشد که عقیق عندلیب نواخوان زبان را
بکلمه الحمد مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود حق سرق قبول یابد و بدرجه ایشان که یستحق اجر
مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و جهان بازیردستان شکر قسمت مملکت
طمع در املاک رعیت نا کردن شکر فرمانروایی فرمانبرداری ازحق خدمت شناختن شکر خداوندی بخت بر ناشنید
نجات از رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات و بخشیده دیگر پادشاهان دیگر مقرر داشتن
و ازجهار تمیم و تمهد آن ساختن شکر قدرت بیچارگان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماران
ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان رتبت ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن
شکر بارگاه فلک سا وروان وقلاع کردن حصانت و رایض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از

محنت نزول و سخره ضعاف و سلم کذا تن بیت از خجر که تا صرم در شکر انچش جوکان نکر چون کویم خود کفتم که شکر
حق کفتم شکر توفیق شکر چون کویم قطعه چنانکه سیر یخ طعمه از سور طعام طلب حرص برست بگیرد و شیر شکاری
از فضله چاشت روبه ضعیف و لقمه نخاید و باز بلند نهمت بصید بخ فرود نیاید احتراز نکند و مرکب صرصر تیخ
تعرض کیمیاهای حقیر نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت و درویش التفات نفرماید طرفه همت شاه
فلک قدر کوکب لشکر که همیشه ملکش بنده فرمان باشد درزمانی که زرین کرش دارد و فاخره نسته
چیزک نغایت جهان باشد اما چون داده بود ظلم چو ظلم محو کند بدل دولت که هم چه دهم کان باشد این
چنین شاه چو خورشید زرفشان باشد تا فلک را مدد دولت دوران باشد حکمت حلم ملوکست نجنبه اگر عمل بر
تجرز رود دهیبت سلطنت بیاید نجنبه اکنه لذت عفو بر زیر دستان منغص کردد و ضبط ممالک بسته بیده دانسته
نجنبه اکه دلها از ضبط طاعت برون رود و عفو متعجب باشد نه تا حدی که برکناه دلیر شوند و رفع ملال نباید
و نشکار وحق هست نجنبه اکه از مفردات علمی بازمانند بیت قضایا را اکه کن حد اوسط که تا برکاه معاد
فیروز باشی مراعی رعایت جاوکان تو دوایم عدو و ندار و ملک اندوز باشی بکای رحمت و سخاوت نعمت
کهی مرهم کهی چون سوز باشی بیت پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق مجتهد و بشتغال با پادشاهی تقصیر روا
نداشته اند از بهر انکه ارکان دولت هستند که تا سنت بشتغیات وابسته بمقتضیات موهبت و عنایت دوشته
نیز از بعضی بندکان خود دیده جیابه آوردن که با وجود انکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف
میکردانند وجهی شرط عبودیت مرعی میدارند حظ رعیت پادشاه بکاهی آورند و طاعت حق فرو میکذارند
پس هر وقتی در دل شبی بر عجیبه طلبی لبی بیداری بجنبانند و از فراز تخت کردون محل فرود آید و ستر تضرع بر
استان نیاز نهند و کوید که پروردکارا اکر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بعتبه بندکی نهاده دام دولت
کدای کشاده و چون تاج مرصع سلطنت هر روز بر تارک میمون نهاده دست قدرت بی منتها دولت
یکرمی چهره مشتری نشاده بسفتن و رشک لولو بکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروخته
فراشی نه بغایت اوست از صرصر نکبت محروس نه شمع وار از زوال شکوه صورت سوزی نباید که بمثل کو بید
دز چراغی هزار شمع توان افروخت بیت پادشاهی و بندکی کن اکر حکم بر بنده کانت جیاید ناخوشیهای
روزکار نچشی اکر خوشی حیات بیاید ملک فردا طلب نه امروزی اوقات خود هست آنت جیاید حکمت
مثل پادشاه ابریست که بر تر و خشک بچوشد و آفتاب که بر بلند و ثری نه سایه افکند کوه هست در تحمل اعباء اخطار
دریاست در توزیع افضای امرار بیت ای بوده در معارج اقبال کامجوی وی کشته بر معالک آفاق
کامیاب ابر بجر سوا هستی بر همه ببار آفتاب مرحمتی بر همه بتاب فایده بندکان شایسته را بنوازد

دنا

دنا ملوک از حضرت دور اندازد که اکر نیکان از ترتیب نکند و بدان از مالش نه هر عمت تمیز از میانه برخیزد و انکاه نیکان
نالیده و بدان بالیده شوند و در ملکی که به نیکی تنبیه و به نیک بدیده امید نیکی از ان ملک منقطع کردد بیت هر نده ان تو
نیکست شاه اکر ز چشم بدی مرسا نیک و بدیخ به از نیک تا بد زنیک همت هر دو باد خلق عمل دشاخ
از بهر تقرب حق ترحیب و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قرب اند کو بند سلطان محمود غزنوی که ذوق تیار حجت
دو پیوسته عقد مشکل بر پای نکند تو هم اینچی یکی لکره تحقیق او سبیل صف سبکتکین است یافته و دوم در اخرت
هیچ متحقق مغفرت خواهد بود سیوم حدیث العلماء ورثه الانبیاء محول و منقطع خبث و ما ما رمیداد این
تحیر جولان میکرد و غواص فکر در دریای محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علماء آن وقت سیار کاه باو
و تمکین او حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تا میل و ترحیب زیاده از حد ملحوظ ارزانی فرموده دست
صدر نشین صفه مصطفی را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که ملتفت در باب عنبر بوش فرمود یا ابن سبکتکین
اکر مکه امه کا اکرمت وارث ای خلف صدق و جکر کوشه سبکتکین از جناب الوهیت مغفرت تکریم
مرسوم داری جنانکه وارث ما را محترم اکرام و خوده تواضع در یغ نداشتی برکت آن تواضع مشکل چند ساله
روزکار را وحل شد و درجاه و نعمت که سلطنت ابدی و دولت عقبی جمع خواهد آمد بیت خوش کفت بمن که مطلق
بکوی مفرخنده پی شاه والا طلب ندانم که مرطلب از مدام رساند بمطلوب الا طلب چه دانی که دانش به
از چیز هاست اهر چیز ها را تو دانا طلب خصلت ثبات در کارها ملوکانه تر تعریف ملک است از ملکات نفس و سلیم تر
سفینه در ثبات از مهلکات ملک و ثبات و اعتبار تا حدی باید که اکر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان
ملک بران تذکیری واجب دانسته ز دود ازان متراجع نشود و اثر رتبه نماید که اکرچه اصرار بران فعل خطاست
حصول ملکه ثبات نفس را داده و رای همه صوابست پس از اینجا قیاس توان کرد که در رتبه ثبات و فعل جمیل
خیره تا کی باشد و این کیمیا را بعنوان دولت ازل عنوان ابد تاریخ سعی در خاطر صانع شده که ادمی را وهم و اراده
وظیفه طاعت که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بآیه بایجاب ان تعریف مسیفه باید و هم در تقدیم آن ادا
مسامی و سعی شرایط طبقه خلایق که قضیه المومنون اخوة شرعا و عقلا مقتضی محافظت حد و حقوق ان میکند
و هم در شریعت مراعات مصالح نفس خود که ان لنفسک علیک حقا بیان برهان نموی از زبان شارع حق صدق آثار
است کیفیت ثبات معتقد آیه و الا بر هیچ فعل و عمل و خلق بی آن و سیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان
کرد و دوبی بس از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهار کانه ثمر ولذت نشود چه اکر کسی در ادای طاعت حق تعالی
روا از حد و درنیت الاسلام علی خمس کاه مرعی دارد و کاه مهمل کذارد نام کمال اسلام قطعا از وی مسلوب کردد
و اکر در تعیش با ابنای جنس عدل و عذر را بضاعت رشته احوال ساز دو وفاق و نفاق را یکی از عقب

دیگری بجلوه گاه عرض فرماید یا خیال روشن در ساحت زمین دل عکس کند هیچ از آن از بیعی و حقی فرغت تا
تا خوشنود زایل گردد البته دست خوش حسد ملامت شود و انگشت کش هر ادعا گردد و اگر در حق نفس خویش
زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبیعی لازم داند و باز بشره نفس در اوقات بیماری خطا قوت
و لوع نماید تا مزاج از صحت باعتدال منحرف شود یا گاهی خفیفی را از فضیل ذوقی گیت بکند و در مقابله آن
روز علتی ارتکاب نماید که ماحی سطوت آن منفعت و موجب فوات آن منفعت شود که وجه تحقیق مجملی گردد چرا
توقع اجتناب اصلاح پیش آرد و نسبت نماید اول بمعرفت مضرت ثانی چگونه مستظهر بیوس نماید
بیت در امور زمانه ثابت باش + متغیر مشو بهر تغییر + قطب چون ثابت است و پابرجای + هست بر وی مدار
هر تدبیر + قطره ابر چون تواتر یافت + در دل سنگ میکند تأثیر + بیت لشکر را چندان مکنت مده که بی نیاز
گردند از ملازمت خدمت و چندان محروم مساز که در مانند مستکام حاجت بیت ز افراط جود و از دوری
کرم + گاه می بند و گاه می گشای + بر تیغ کام و داد جهان + گاه میگیر و گاه میفرمای + زر به درویش و جرم
جانی را + گاه می بخش و گاه می بخشای نصیحت نیست با خدای جهان صادق و معتقد درست دار و در همه حال
توکل بحضرت عزت کنه و در خشم و رضا جانب حق را بر آنچه مستیز گردد فرو مگذار و در هیچ باب ملک و پادشاهی
تکیه بر سیتقال عنبرات بیت امید داری که منزه مدایج احوال + حفیظ ذات تو باشد سبب و اسباب + ابدال
دینال و توکل گرای در فرجون + بری شو از غضب و کبر و حیرت و عجاب نصیحت و هیچ نادر نشستی صاحب جنابی
حوزه دور نظر شرف کرامتیت کورکرد و اعتو داد و عرض کند ز کوة کامکاری را بتلطیف تمهید نموده محروم نفی
او را اسعاف فرماید که بزرگان مکافات با خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه السلام و انتجمه که
موکب سلطنت با شرف نبوت اجتماع تمام نمود حضیض بطریق التفات کرده از شادی جود داده از حضرت آفریدگار
عز اسمه بیت ای رتبت تو برتر از سلیمان + بشنو سخن ار چه کم ز مورم + از دین سخنم بدولت شاه + هر چند که نیست
زر و زورم بیت ملوک را نشست باشد پوشیده از عاقبه خواص بندگان تتبع فرمودن و تفقد کیفیة اطبعت ایشان
برسند و مستحقان ریزان تا بدانند که در مطالبت خدمتی که تمشیت آن مأمورند بر وفق رای و مشیت پادشاه
زندگانی میکنند یا برخلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند
و تعیق و احجاب خشم و حشم ماهیه با ابر گردار حایب آن گرده آورده اند که دو پادشاه معاهد بوده اند
یکی بپیرایه عدل متحلی و دیگر بر داده ظلم مترزی یعنی ایشان بحکم غیرتیت که داعیه جانب باشد ملک و حب
دعا رتبت دایم شده آن پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناحیه امور مملکت خود روش میدید و از
نواحی موفور و نواحی معمور و شکر رعایای مرفور ازدوار مملکت آن ستمکار عیانا المتواتره والتوالی بوی میرسید

ازین

ازین در سخن بحیرت و تعجب شد رسول را از خواص که حافظ دفینه راز بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان
نهاد و ظلم جوابی داد که نور صدق از جبین حال او مستلانی بود و لسان صدق فی الاخرین ثبت وان خلق
خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره و کاشته و عدل او اثری از ظلم ایشان وجود
ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با نصاف و عدل کوشان هر آینه
غائله ظلم خاصه من بجلوه عدل عام ایشان مدرک است می نماید بیت من بگویم که ظلم و رحم + چیست چون خواسته ز آن کشتی +
کرک در گله در اندر چیب + خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاه را زر چه واجب باشد از نه واجب خزانه
معمور داشتن اما دل رعیت خراب و مملکت باختلال ممنوع اگر نظر بحقیقت کنند بحصول مالی باشد نه ملک آباد و از دل کرد
و نه خزانه حاصل و نفرت و نفوزین ریزه و اگر معموری عدل بر کار رود و وکیل انصاف کند مملکت آباد و رعیت ایشان
مانده و خزانه بالعوض مدخر گردد و نام نیک ازین مرهم بیعلو و کند قطعه زبان رعیت پی سود خویش + یقین
که سلطان نخواهد گزید + چو از دانه دانه بنخورده + که سود از زبان رعیتی کس ندید نکته تا حیات بوده دست بادشاهان
بوده اند همسند و بود شده را و دولتیاران هوشمند که شاهین همت ایشان گیرای صیدهای نامی بوده و دولت گوی نیکنامی
تا در پهره دو سرای پادشاهی کنند و اتفاقی بزرگ و حیفی فظیع باشد و در مرحله زوال که رفتن پادشاهی و در
مملکت خانه از آراسته ابتقا کردان نظم اگر تو خواهی تا دور مدار رج لطیف + حروف دولت تو نقش هر نگین باشد +
جهانک فانی شان ملکت بقا مطلب + که پادشاه جهانگیر همچنین باشد نکته چون دراحیا رسوم و ابقا
و آثار ماثر و نیکو ولت بدامن ابد پیوسته گردد و از آن دعای خیر بندگان از روزگار دولتیار هرگز گسسته
نشود قطعه پادشاهی که رفت و خیر گذاشت + نام او زنده ماند تا جاوید + و آنکه او هست و خیر می نکند + بی
خلافت بی ثمر چون بید + شکر پروردگار را که ترا + عدل کسری و دولت جمشید + اثر روزگار دولت تو + (margin: شوکت جمه)
هست مسطور بر رخ خورشید + عمر بادت چو سلطنت بمراد + مستجاب است دایم این امید بیت اگرچه پادشاه
بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزرای کافی کار دوران کار مملکت
تمشیت و حال رعیت تمشیت نپذیرد شعر فما ترتب الملک فیها حاولوا + حقیر و ذکر الکفایة الوزراء + چه اگر
ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند الکاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر نا گزیر است
و وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه است باید که در مهمات مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار
نهانی چنانچه بر عقب و جوارح مبارک خود اعتماد نماید او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند و مجال آنکه
هیچ آفریده از مقربان اندرون و اطرافیان پیرامون در حق او بعیب و اراقت زبان گشایند
نماید و از که طعن در وزیر بنا بر مقدمه مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیر بزرگ داند

دست نهد و نواهی شایان امور مملکت پدید نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه بر خواهش
که بر ترک صلف سور گشته در میدان [illegible] بمرتع [illegible] آن رتبت غایت خواهد که بانواع جوزه و حایش
خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و بانواع [illegible] مستقیم حال [illegible] ساز د و درباره [illegible] باشد اگر چه در جهان عمده از
پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا نیز هیچ کار مشکلتر ازان نه پنداشته اند برای آنکه در سوای این شرط
و ملاحظه [illegible] صورت معنوی عالی و معالی [illegible] دانشمندی [illegible] فضل [illegible] رای [illegible] و تجربتی تمام [illegible] شامل و خلق کریم
و طبعی جواد و منظری بهی [illegible] جمیل [illegible] و دانایی [illegible] مشهور و قول [illegible]
در [illegible] بعیش و سط [illegible] لطف [illegible] بتجربه [illegible]
و کتابت و [illegible] در احالت و [illegible] ضرورت غایت و معرفت جزئیات آداب سلطنت حضرت و [illegible]
خلایق و [illegible] در استقلال [illegible] بانفعال منتظم باید [illegible] توفیر و تقصیر و شناخت [illegible] اتفاق و تقصیر و
وقوف بر احوال [illegible] تصرفات دیوانی و [illegible] عمارت و فلاحت [illegible] تاثیر [illegible]
تعجیل در تحصیل اموال [illegible] و [illegible] و ترکیب [illegible] و حکمت [illegible]
ترجیح و [illegible] ارباب صلاح و [illegible] ترتیب و تهذیب و [illegible] توابع [illegible]
این مقاصد برحسب آرزو در [illegible] روز کار [illegible] توقفات [illegible] ارکان دولت حضرت و [illegible]
و [illegible] ارباب حاجت [illegible] درجات [illegible]
[illegible] رعایت و اطراف [illegible] هیچ اهل [illegible] التماس اندیشه باز [illegible] وجود [illegible]
[illegible] معمولات [illegible] درجه سهولت [illegible] پادشاه [illegible] احوال [illegible]
تفتیش و [illegible] سلوک [illegible] حضرت [illegible] جمهور [illegible] و بعد از
[illegible] این [illegible] و مباشرت [illegible] بسیار [illegible] اسباب و [illegible]
سلطنت [illegible] احتیاج [illegible] آن [illegible] در حالت [illegible] منظور
نشده باشد خللی [illegible] مستعد [illegible] آید و [illegible]
دراز [illegible] و [illegible] اگر چند [illegible] امور سلطنت [illegible] منتظم و [illegible] کرده اند و [illegible] و [illegible] ملک نیم
[illegible] باشد [illegible] ارباب اغراض [illegible] این [illegible] که دولت پادشاه
[illegible] سعی [illegible] این کار [illegible] مقالید حکومت [illegible] رفع [illegible] با اهتمام او
تفویض فرمود و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او [illegible] باشد و به وجود این دلایل
[illegible] اگر وزرا [illegible] بالای حد کمال [illegible] زیادت از [illegible] ترقی او [illegible]

و وثوق

و وثوق [illegible] بر مقدار ادراک [illegible] عاطفت حضرت پادشاه باشد یک شخص را بوحدت ذاته از
این کار بزرگ [illegible] دست دهد و نظم کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدا را
سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزرای
روشن روان [illegible] بر [illegible] و [illegible] و [illegible] و علما و وزیران [illegible]
و [illegible] و [illegible] و کرد نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان [illegible]
ذکا و [illegible] و [illegible] ربوبیت و حکمت [illegible] رای و [illegible] و [illegible]
[illegible] کشی [illegible] عاشق دار برجای [illegible] دیوان فلک که [illegible]
[illegible] بیت ر [illegible] از [illegible] تا بود [illegible] تو [illegible] ❊
[illegible] دولت بگیرد [illegible] ❊ تا که باشد کار [illegible] ❊ سلطنت چون [illegible]
[illegible] ❊ تا [illegible] ❊ [illegible] و عدل ❊ تا کند
[illegible] ❊ هر [illegible] ❊ چون [illegible] در جهان [illegible]
نصیحت [illegible] که [illegible] عقوبت [illegible] خلاق بصیر و رزاق قدیر [illegible]
قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب [illegible] اول [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر انکار کند [illegible] اعضای او را بگواهی [illegible] تا هر یک [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] چون [illegible] بیت [illegible] بنده را [illegible]
صاحب غرض [illegible] ❊ [illegible] ❊ در شرع و عقل [illegible]
اول [illegible] حکمت اگر در امور مملکت [illegible] موجب [illegible]
چند [illegible] خلاف باشد [illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی [illegible] و اللّهم [illegible] روزگار دولت [illegible]
دست [illegible] کیمیای [illegible] بکرد [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] حکایت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] روزی [illegible] اجزای عمارت [illegible]
[illegible] چون [illegible] در آب [illegible]
در صفت [illegible] در [illegible] از [illegible]

ناگاه بخت علاء الدین کشته شد و رکاب برنجین ثبات بتمامی ملک اهی در کوکبه از لشکر جدا بگذرد برسید بیچاره برخواست
و عنان مرکب تیز تک سلطان از دست تقطیع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر الب ارسلان و ادون
بر سر این پل بده والا یوم تجلی السرائر کربها حوادث و انتقام بعرصه محشر حاضر آیی در سر پل صراط دست
از دامنت ندارم برسید که حال چیست و تقریر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون توئی روا باشد
پلی را که مجاز مواکب منصور و رعایای مطیع توانند بود چنین منهدم باشد و اطراف که اهل و درود
غفلت نمودن تا امروز جوانی ضعیف که بحفظ معاش و مسکه انتعاش من اسیر و طفلی یتیم در این روزگار
زیر بشیر آن منوط بودی شکسته پای و مخل عقل کرد و علاشاه از آتش آن شرار آبدار بر پشت باره
با رفتار چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب از دیده در سر پل بر و هم بر ادامه پس گفت ای زال ♦ مصرع ♦
مردی کن و مردی بجای آر ♦ ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب و تاب زبانه عتاب
تو در سر آن پل نخواهد بود و بیرون تا زبانه بعد مود تا هزار اوکی سنگ از طلا لقرین وجهی بدان عجوزه دادم
و در دوران شهر پرتوان فروغ البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه
از منزل نابه بیدار کوچ کرده بیکدم ما هر کدایان کاروان حاجات برابر نشد او را بخواب دید و پرسید
که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره
در خطاب بعذاب ابد مبتلا شدی ♦ بیت ♦ ای مرد گشته ز ارادت قدرت بیا میان ♦ دستگیری کن چو داری پایگاه
سروری ♦ کاینقدر معلوم شد آخر کز از دور فلک ♦ ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری ♦ خود از همت اگر
پادشاه بزرگ نفسش عیب نفرماید و بزرگ سخن است اگر خود نکرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بجای
داده چنانچه خود همتی باشد کارهای کوچک را بمزدکان تفویض فرمودن از بوده برسند که مملکت
ملوک ساسان چرا روی بتفرقه زوال و سمت انتقال آمد و چون تو بطمعی در میان ایشان بود گفت کارهای
بزرگ را بخردان و خرده را بر بزرگان تفویض کردند تا کار ایشان بجائی رسید که رسید ♦ فرد ♦ بخردان مفرهای کار بزرگ ♦
که نیاید ز روباه پیکار گرگ ♦ اگر چنگ و منقار روئین کند ♦ کبوتر کی صید شاهین کند ♦ شاه باید چو خورشید چو ماه
نباشد چو گل رنگ و بوی گیا ♦ رمز ♦ در امور پادشاه یک کار است که پادشاه را بنفوذ نفس بمباشرت آن باید
بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق از صندوقچه ضمیر ایشان نیست و هیچ
خازن امین را لیاقت اطلاع بر آن نباید داد مگر کسیکه شریک ذات و شقیق نفس و قوام وجود او
تواند بود ♦ بیت ♦ نباید گفت راز خویش با کس ♦ که احداث زمانه در کمین‌اند ♦ نباشد راز در انجم بر از تو ♦
وگرچه پیشکاران پس آینه‌اند ♦ فضیلت ♦ خدا را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید

بجای

بجای آورده باشی و حق یگانگی را نیکو دانسته که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل ♦ بیت ♦ عدل آن باشد
که در معاملات و ملاقات جهان ♦ چیزی بده و چیزی ستان ♦ در جزا هر یک بحق گیری قیاس ♦ لیک اگر بد را کنی نیکی و دادی ♦ بیشتر از حق
خود فضل بود عدل را پاس ♦ انتخاب ♦ اگر رعیت نفاق و شیوه انکاری در مزاج یکی از بندگان تفرس کند زود بتقویم
مثال بنماید و از برای دکه تفصیل کمالات نفوس ایشان و حصول استعداد فطری سمت صعوبت و غرارت دارد
دمار اصلاح وی نمی در پیشتر حال بنزول رغبتی آید اهمن از رعیه متغیر شود و پادشاه از استقدام معتقب و وزرای
کار ساز سامی صحبت زیادت اوزون باشد که اوصاف بندگان را بقربت و خدمت ایشان از برون خالی
کنند که او را از زمره دیشی و جویده اتباع امیری قوی رای که قد عزم بود عهدی منتظم دل در سلک تربیت
بندگان حضرت ترتیب قربت یافته با ب تهذیب و ترشیح شمال وجود او موجب بالا کشیده و مجلسهای
و مرغبه دواعی اقران شده بسمع کسری رسانیدند که دروی حوایف ایدری و عاطفت پادشاه و کلان خلاف
خواهد کشید و مرا از رقبه فرمان برداری بیرون برد اگر این فکر نقش چوده و این چشم بد بر چیزی ظهور رسد
سروران خدم پای از جاده طاعت بیرون نهند و دست تسلط دراز کرده و هم مملکت و تاب
رونق سلطنت تیغ آن باشد کسری بخواص حضرت و محرمان دولت در این باب مشوره کرد بعد از تدبیر و تفرقه
رای جمهور بر آن استقرار یافت که او را بندی حکم نهند تا اختیار رونق و ثبات باقی باشد روز دیگر که آبدار
ترنج شکل ترنج زرین را بر گوشه فرق شرق نهاد و کسری بتخت سلطنت بر آمد چون الشخص علی الرسم بارگاه
کیوان مرتبت خواهید او را در موضعی شریف که برتر از رتبت اکفاء و نظرای او بودی جای داد و دان
نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصله او از آن عاجز او بدان ذوقه مکرمت ممتلی شد گیسه
از ساحت سینه منقطع گشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند که هرگز صفحه آینه رای ظلمت زدای پادشاهی
از نقطه سهو تردد زنگار نرسیده است و فروغ آفتاب ضمیر انور تیرا که بغمام شبهت پوشیده سبب مخالفت در اظهار
عزیمت چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف اعیاد و بکدام وجه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون
اجماع مخلصان دولت تفاوتی نجسته ایم و متعقبی مخالفت ندیده‌ایم کار رشته اتفاق چند الکه شهباز تامل را در
نشیب و فراز مسالک پرواز داده‌ایم بر هر عضوی که بند محنه دیدیم بیرون از آن عضو در قید شمشیر آمد پس عضوی
از دل او که سلطان جوارحست بیافتیم و قیدی محکمتر از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایه
لطف که مشتبت خدام و اعوان دارند بغایت در بند آهنین و زیر بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخوشت و خوانم
سودای بود که او و بند رفق و کرم که بدل بنی آدم بسته اند بجمیع سودان فرمود که ♦ قطعه ♦ از بهیت نکوئی که
صید تو انکه ♦ مرغ دل ایشان وچه باشد بدین صید ♦ چون قید نبود صیدک رونست ♦ زنهار بدست آر تو این قید

قد شریف هرچند علم عدل سلطان از چهرهٔ آفتاب عالمگیر و مشهور رفت و درین دور رفیع سلسلهٔ نوشروانی را چون مستقبل
باطل کرده اند و اما مستعد آن باشد که از تمامت اطراف ممالک و روز جهان خود به جهد باستظلال آن ترویج و تدبیر جوینده پس
گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند که همواره متفحص باشند و از افواه و خفایا تتبع و تجسس واجب
دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد و از رهگذر بی تحفظی اثر نهند در بارگاه سلطنت عدل گستر تا این سخن از زبان متقربان و دیناداران
در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای گیر آید و از شان نفثهٔ عن لفظه جواب و متصرفان و عمال ارباب
در عمل هر جا رسم و امکان بدین سیرت مرضی مأمور کرده اند و اما جابها بر ارکان عقیدت پاک سلطان را در گرفت
بود هرجا کرده شد با کار به و اصحاب تفحص کار مظلومان و تدارک حال از راه رأفت و کلانی و رعیت و رب خویش و مهمات
چیها کان نگاه کرده شده و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه و دود پیرزنی مظلوم که در شبگاه از عجز
عجز و کمان پشت دوتا کشد و به احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زنان فرقهٔ طاغی و حملات جباران لشکر
یاغی **نظم** اگر پادشاهی و اریابه سلطنت همه هست: ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس: جدا شنو ز خواهی که از ترحم ترسند
تربیت سخن از کردگار به یک بترس **غریب** سواد دولت و مهمات مملکت را آن نگیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز
اگر ببیند مهمات خود با خودی آورده و قوت نه بوده که این مهم فردا در عقدهٔ تعقید و پردهٔ تعذر چهره پنهان کند و ازین عادت
اهمال بر نفس شریف مستولی گردد و از تبعات باشد **شب** کار امروز حالا کن: با کار را به وقت خود بباید: دو دستان چو تیغ خود
برکش و رفت ز و چو تیر روز امروز **حق** سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تا حقوق
با خلاق حق کرده باشد و اگر از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله که با یکدار لفظ شرح بعضی معانی آن بر وزگار
در سلک تالیف و تدوین منثور آورده و در قرینهٔ ثانی که الشفقة علی خلق الله است مقصور بر بنده و از آنجا گفته اند هرچه به نظرآید
زطاعت و هرچه زآزار نه معصیت بجای بند و مظلوم ریش علی خلق بحق سوهب الله توانا و ابی کن خدای عز و جل بی سوابق
خدمت چو کار وبار نکرد این قوم نگوئی کش **غریب** جمع لطیف پادشاه که تا جوم لسیط جهد هست نشیط با دار وقتی نشاط تا ولی کنکرة
فرماید بر صفه اری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت منطقه بدان باعث شود و قصد یا به کرده و از حد تکثر جنبانیده
نبود چه بسیار ز عوام بر اطلاق مذموم است تکلیف پادشاه و جهان که بتان رسد و با بابلها دولت و حراست و بیداری درین
دولت رعایت هات مینماید و سکر شانی این بهره **حکمت** بنه فرید هذا ورجان بنعمت خویش خند تر گردی خویش راست
عقل چگونه پس نکند شاه و چه بسیار و رجالی ز هرچه آن بطبیعت کند از ذات عقل **ریب** مداومت بر لعب شطرنج و نرد از
سیر ملوک جهاندار مستور و منتجب نکر رجال ما و انما الحیاة الدنیا لعب و لهو رکه از لوح کریم کلام قدیم صحیفه کتب منزل الیوم
در سیم نقل کردن بر ستر عظیم مستظرف یعنی چون حقیقت و حقیقت دنیا بازی و مجاز بیت پس لغو و لهو او جد خود چگونه باشد
منحصر بین در هر گونه که در وضع لعب شطرنج چون از ترتیب ها و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه برد و با لنگه

لعبی

لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع عجیب بر دست گرفت و آن را که در انجمن ممالکت بگیرد پادشاهی حبیبه کردن و از حد مضون تعجیب
کردن صد و اقیم بیل ارمشتوم کشد ان پرده رای لعب شاه و چون شطرنج بی همتا به بود **قوله** من بگویم چون بیازارد شاه
شطرنج خود: و تشمند ز دور شهر رنج از چه به افزاده کن: بیدق ثم بر روان و اسب در میدان فکن: فیل جنگی را به او فصیده
هر به خواه کن: دست فتح فتح جولی جزم فرزین به نیاز: خصم دولت ماتی خواهی رخ بعمدل ایشان کن **لعب نرد** اگر
خاطر انور سلطانی تا معنی قرا للقمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید درجهار رکن ملاعب فصول بسیط ملک و شش
جهات جهات اوقات جهان که عددهٔ عبارت مشتمل کردانند و دولت را بیدلی چون سحاب باران کشاده به
و ایم **قوله** و دو و چند بیکم مرضی الممالک را کار بند و تا بگواهی مهمان فتح در هر حال دست برد از بهر فضرت
آورده باشد **چهار الفضل** روی از جلوه شغل شکار باز و تازیانه: چون سه تا ان عدو با ده هزار افزون لطیف:
خاند کیر عمر شو فکری طویل آورد بکار: و بهر دو مقصود بکشد که این تو فرزی شریف: **حرمت** ملک و هوای عدل و حقه
دل طا سکش: و ار و بذل و کعبتین انصاف و توفیقت حریف **شکار** ملاعب و اهل ملوک که منافی سنت قب
سلطنت نباشد شکار است چه آن ببرکت چند هاوران مضمون و حمت یت خبرها بدان متقرون زیرا که بهایم
وحش و سباع طیور را که طبیع الجذار تعلیم طبیعت بهیمت و صفات و حرکت بیرون نکنند و ز اعاد علی نوازش و اطراف بوادی
طلب و تفتیش و اینها زاد نکو و انتقال به مستانش کردن و درس ترتیب و تعلیم به اظهار خاصیت مجبول ایشان از ماه کیاس
گردانیدن و در صفت اولی العقول مستطوع آورد و بر دل اول کیر و در خود ساختن عقل را اند که کار با زی بهیبت و مراسم
قبض و تصید و مدار حلقهٔ شکار که واداده او را در خرشه معرفت و ترتیب رانده بر که در رعایت تقدیم و تاخیر
وثاق و نجیب و گاه و بیگاه و محافظه راهها و استحکام شروع ورود وایندن و ز مان احتیاج از رمایندان تعیینه مشارکه
تعبیه کار جیش و ملمین کشد ان بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و قوت ضبط و ربط و حرکت و ارتیاض تعب تحقق
و تیر انداختن لامحاله موجب تمرن در فروسیت و وسیلت بجدت در کار حرب و رزم و ممارست توانا بود و جوارح
و ذوات المخلب برق و بحری را که طبقهٔ هوائی اند بوقتی معین در دام مرام آوردن و از او کار
و معشش سعود و تجربت حاصل کردن و بعد از آن به تمیز آن این حرفت و تمرن در این صنعت پیدا آن که این آن
اول دو بند در پای بفکنند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون
ارباب ریاضت و طلاب معرفت از خلق ایشان و فرخ فرخ متجرد کردند و پیک دیو از یکی مستفیض
جنبند و مطواع و منقاد شوند طعمه و ذوقه ان خورند که دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم
بقبول این استعداد و تقدیم این رشد و دولت ملوک مرکب خاص ایشان گردد و قبا پوش و کلاه دار شوند و فایده
خلق از عروسان ز فلک زرین در پی کنند پس هیچ نفوس و نفوذ چنین حیوانی ضعیف بیع اخلاق شریف

لغو وعبث نه پندارد اما اگرچه تعلق بتقسیم هنری دارد و حس سلیم و طبع لطیف گواهی است که در جهان هیچ تفرّج
ما ورای آن نیست که بغیر از منقّه از طرف و شکار چنگال طلبی شکم درفته گواهی تند چون دست عاشق شفیق
کردن و غلغل نه مشغول گیرد یا بر ویال یوزی شکاری بر عرصه صحرای فسیح در سر دویدن غزال معشوق شمایل لوه کردن
چون تیغ شاه افراختن، تمر ما چون ناوک انداختن، چه و الله به است اراده شیر سلطان باز به و انچنین باز شد و
اسکره و ازان فایق شاهینی که بر ترجمه تمر بقوت پر و بال چنان بر بود که در نظر معهود نماید پس بر نم چنگال و منقار
و مخلب آثار هلاک شتر سینات را از متعلقه فرو آرد **شعر** سلطان که مجمع به نام خود را خدا بنده
محمد چون نکته بوزن شد است یعنی بنده دارا و رای معرفت خدای و محبت محمد نکم نه مستقیم راست بر نشسته اند و این
اشارتیست به آنکه تا مشیت و عنایت خدای تعالی نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت محمد بصدق
عمل نکند بنده بر حقیقت احدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت اول معنی الف صورتی باشد که خود فرامینمایی یا از
تو فرا نموده زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرامینمایی نفاق باشد و نفاق در دین بازار بکوی نخرند و اگر خلاف آن
نمایی که از تو فرانموده اند عین تکذیب باشد و اصلا لایحب الکاذبین پس اول خدای و آن را بنده و در دوم محمد
شناس و اولاد او و سیوم در میانه خود را برمرادات دینی و دنیوی کامیاب بینی والقوة لله و لرسوله و للمؤمنین
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **وفات تیمور قاآن و انقضاء نوبت به دیگران** تیمور قاآن مدت نه سال
تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کما ینبغی نمود بعد از آن امراض مختلف متوقف شده و [illegible]
متوالی گشت تا شهور سنه ست و سبعمائه قوه مزاج از موازنت [illegible] تحلل کرده مرض منها الطبع گشت و چون
بعد از کنش برادرش ترمه جا اندیشه داشت که خاتون او را او و کیفری مادر شهزاده کان خیشان و بر به تازی
بر آئین مغول بنگه کرد خاتون او بلوغان از غبغبه خانیت و [illegible] مملکت بود [illegible] طبیعت **مصرع لوه** این آسمان
کیشة الصدوان با ایشان متغیر شد از آنکه در سال بیش خیشان [illegible] لشکری در یسون [illegible] بیل
تیه و فرستاده بود و بر به تازی و کیفری خاتون بولایت کرمیر [illegible] کرده بنده اتفاقا میان امرا جایک
و بهان [illegible] واقعه ترخان جنگ [illegible] داشت که امرا با طایفه [illegible] شهر [illegible]
ساکنان ناحیت [illegible] متفقند و در جزیره [illegible] و کشتیها را [illegible] فرمان روان کرد [illegible] تحقیق
بنده بولوغان خاتون فرمود که تا امرای [illegible] تفحص و تحقیق کنند و ایشان [illegible] داشت [illegible]
و [illegible] که امرای [illegible] تفصیل [illegible] احتیاط کرده نقد و [illegible] نمایند و
موارد اعتراض و منکران احتجاج باز جستند اگر حکمی جزوی یا کلی از قانون [illegible] یرلیغ مخوف باشد
بران باز خواه رود و فرمایند و [illegible] دهند بعد از تحقیق [illegible] خود گرفته [illegible]

دیلداد

وعده [illegible] چون و تا [illegible] چون [illegible] امیر خواجه یوچیان [illegible] بنده کاری سوی کرمیرات فرستاد و او [illegible] در جنگ یک
دران خصه وفات کرد و تیمور قاآن چوانک [illegible] وقت [illegible] غیبت امرا او را [illegible] تیمور [illegible]
فرمود و نقل سعود را مبدول داشت امرا چهره [illegible] بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی [illegible] ترک
خاطر دولی واجب دیدند و باتفاق [illegible] عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را طغیشو که از بولوغان بود ولا
عهد داد و اما **قطعه نظم** [illegible] چشم، کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند، مر از بی
در آورد [illegible] عمر تو، به دست چپ [illegible] آری چنین هزار کند، طغیشو عنقریب از این عهد [illegible] در
بولوغان [illegible] وگفت [illegible] راست شما پسر [illegible] ولایت عهد [illegible]
امیرخواجه را [illegible] چنان [illegible] خلاص [illegible] از این [illegible]
و [illegible] ملک تیمور پسر اریق بوکا [illegible] عاصی شد و [illegible] نصب [illegible] ذکر
ایراد رود [illegible] بولوغان خاتون [illegible] چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک [illegible]
در خفیه ایلچی فرستاده [illegible] پسر [illegible] ملک تیمور [illegible] تیمور قاآن [illegible]
عرشی [illegible] جان را از قفس قالب [illegible] پرواز داده [illegible]
و روزگار را از خاطر [illegible] **[illegible]** [illegible] کرت [illegible]
و [illegible] چو در خاک خواهد شدن [illegible] چه از تخت شاهی چه از [illegible] جهان [illegible]
ببین کین جهان چون جهان بین گذشت، [illegible] کیومرث [illegible]
و ضحاک کو، فریدون و جمشید [illegible] کو، [illegible] ایرج [illegible] منوچهر [illegible] پرویز
[illegible] چو کاوس [illegible] کیخسرو [illegible] رستم [illegible]
همه [illegible] تخت و تاج و نگین، [illegible] از خاک [illegible] هم
[illegible] روان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] طوایف [illegible] بهشت [illegible] گردون
[illegible] ملک [illegible]
تاب ماهیان، [illegible] هم [illegible]
جدا [illegible] سلاطین سلجوق را جوق جوق [illegible] چنان ملک
با [illegible] دیلمی [illegible] در روم قیصر [illegible] ترک [illegible] جهان
[illegible] قتلغ [illegible] قضا [illegible] قدر [illegible] ست

خاقانی برفت، قراخان و ایلک چو بغرا گذشت، ترکوی که بادی بلبجوا گذشت، جهانی بسر شد هم ز خوارزمیان
که بودند در رزم بیتیمان، چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش، چو سلطان محمد بر پنش، گذشته از جلال و غیاث شه
بر آمده بچرخ جنبه الغ شد، نشانی نیز از آل سلغر نماند، فلک جان ایشان به تیغور رساند، چو شد تیغ چنگیز خان
آشکار، به پیری که شد هم جهان از تتار، چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت، بزودی بیخ ملک او چنین گرفت
ز جوچی و تولی و سکوتمر، بهانه کنار زمین گشت پر، جغتای و بابای او خوار گشت، دو کاتای شه کیوک رفت
درست، نه منکو نه اریغ نه قبلا بماند، جهان نامشان که الغو خواند، براق از جهان بچو برق گذشت، ز قیدو جهان
نیز آلوده گشت، هلاکو اباقا و ارغون اغول، چو غازان که زو گشت مومن مغول، بهم کشور و گنج بگذاشتند، ترینی
چه باشد نه بردا شتند، جبر جبتر شاهی زسر درفکند، تو اشه بدست اجل پای بند، تمرخان جدا مانده از فرصت،
ز منکو و سکین یکی کی اندر است، به پیشان صد از اد دعنش شمار، همه راه رفته فرون ده هزار، نه کوتی که
تو خود از ایشان کی، چو ایشان کرا این کی برجا، چنین بود باشد چنین روزگار، تو دل بر چنین روز لبسته مدار،
بیا تا خود را عنبری دهیم، سرآزاد در زندی دهیم، بر جنبیم آغاز و انجام خویش، بدانیم ناکام از کام خویش
اگر چند معنی بساز کار آیدت، در رحمت سعادت ببار آیدت، کنون دامنی در زمین باد گیر، و گر هر چه بینی همه
گیر، ازین دام چون تنگ بخت، همه تو نکوئی چو سعد دولت، روز ما بر که عده ایشان سیورغیشی کرد و دولت
داد و روز کار محنت زدای او برگشته مساعدت واژی **بیت مؤلفه** روز قدی کر تو از روشنیش تشنا سی، کو در قدح
بیا قدح اندر دو کا **شعر** فکانه غمر ولا قدح، و کانما قدح ولا خمر، تا قیلین خان از اوروغ قاآن بولوغان
خاقون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و ترتیب مصالح سلطنت قیام نمیود پس ملک تمور شهزاده و اعوتای جنگ نگ
از قبیله بچکلین و کرای که امیر الروس او بود و ماتمشی چهان ایغور و ترخان جلک نکه بلکاج درآورد
ورشته امط بقیت پرزم کرده بدند که آنکه قاآن باشد ترخان جلک نک و از کیفیت حال بر به تمایزی
انتها کرد و گفت بولوغان بزمان زمانه چنین رنگی می آمیزد و دوی فتنه از آن می آید و الفتنة اشد من القتل
چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد بر به تمایزی با تو و اغول پیرشاه دهی نبیره احمد و نبیره نوزی
از اخلاف چنگیز خان مصاحبت و مشاورت کرده و گفت تحقق خانیت قضای این تایقوان امارت دیگری
بکرامت و کدام اعتقاد مستوجب تکلیف باشارت زمان که ضعف رای و مخالفت عقل ایشان سلامت **نظم** سیوف
جداد به لوتی بیناب، جداً و لکن این للسیف ضارب، قدم همت در کار رسیاید نهادن و جهت آن رزم
بدست تقدیر از میان بر داشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آید حریف مرد در کنار روزکار آورده باشیم و اگر
مطلوب در پرده تقدیر ماند بوجود خیشان را که امروز بر سر ملک هست بها تکلیفی نتوانند رسانیدن الا کمال

مخلصا

مخلص را در بر دهی توان بیشه بیرون راه جان زم دخوم معظم منفقت سعادت روز و شهزاده کال و بیره از بحا نیست
خیشان و عموی چهان ایشان نوبه داد و یعرنفیه **مؤلفه** و کذا انوقی لاینبیح بکلاهه، الا بحیث تلتقی الاعی و ادلج
سلامت بر خواند با تفاق تورا اغول و ترخان جلک نک و دانشمند جلک نک ارغون و بکلیو قا ایغور و محمد شاه بوکا
پسر جبد بوکا و میلو بایقوی که اعداد ایشان بعد عزیمه جیش از وقت سلطان در اندرون ورونی قرشی اغوتای
جلک نک و کرای و باتمشی را بشتاق انکه معظم مرض تیمورقاآن بچکم برلیغ او، قصد جوت بوده گرفت بار دو ی
بچکلین فرستاده کیلک تمان چون حال چنان شد و کار بحیالی فتنه که حکمت قتیح کی و فتنه ی کرا اشتال بسته گذشت
وابسته و کی خود نه بود و کیلک تمان را مصاحب نوکران خود بحضرت او را مفرستاد ... که اعان تمرد و بدای فتغو بود
چه کار محی افتاد که بر بعید بطریق تقرر و بیا کی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود و پای بتقطع ری سوی قبه اردو کل
و از آن شروع کرده بمنوال قامت امراء و درنتیجه تدبیر کشیده، در دیگر را که شنقان خان آفتاب در قبلاق افقی نیزه اشعه
بگرد انیده و کوکب استارگان از برق دور و رملا حس و خلا خیلی درو دیدها جواهر عالی کرخنیده اغوتای و کرای و باتمشی از
مرتبه جنبه جهان اشتی بجریده مغول و بحیتی که جیب رت ازان حرمت رسانیده و همه اعتقاد تن از امرا که تعبیه ایشان را افتاد
داده بود دفت و دیگران سروهای تیغ بیدا کرده و بیدقی در شرف خلیفه و فرزیف تنبیه مبید و دور قرشی برکوشه تخت
خانیت قرار گرفت **مصرع** حست زهی چشم بیدار دو روز تو **شعر** نعم بنعم الانسان ولا ابن بعید، فمن کان و بعی کان بالیعه
اجهو دانه هیم از ده شیمورقاآن که ترکان او را اوج اوج گویند درربیه و روز سیلا و شهزاده بربه تمایزی طوی کرد
ملک تیمور و آنده به بقیه دولت حاضر شده و ماتمشی نیغی و جنگشی بکرده و دو رفته ملک تیمور سنقوری دولت دو رسیدن ببر به تمایزی
بیامده بیار نکه و گفت تو را اغول و دانشمند جهان از زمین و ایب رستهای او را بگرفته و دست بدست موکلان سپرد **بیت**
یکی هم از دل من پای بدر نیکشد، کو دست بدست بربگیرشی زنبیب پرهاشا، چه اگه بر بوانی خلاصی و کرکرده وزیره
مخالفت جیزا بر دو شیمه موافقت قاآن دلیل آوردم ستم نزشته **مصرع** از لا یقام علی الرمیل دلیل، آنکه خبری نکمشی
کرده شده که بیوک و مکری خلاصی دیدم بربه تمایزی نکو نشست از راه اقبالی که زاوی خدمت بز زمین نهاده و او را کلان
استانه تقیم مرز و در **مصرع** چون هیج در سرا پرده تقدیر بار نیست، آنکه و تقصیر لبسته بود که بخط بهرت احوال از ترتیب
عوارض لیالی مصون مانده از رای و دو بینی ایشان دلکه نکته بر سبلهای خشیت ایزدی نتواند نشستن و علی ورای
به بخوردن سعادت جاوید و خوبی و ربانی فرو خوقی باشد **مؤلفه** و لیس مثلا شاه الا الله مدافع، و الحمد رافع الدرجات
و دافع البلیات **جلوس خیشی ن قاآن در سکاآ، خانیت** خیشان پیر ترمه بالا نبیره چکلین قرنبیره قبلاقاآن
شعر اتقادتها الخلافة منقادة، الیه تجرد اذیالها، بر دو رسی بر به تمایزی چون کار او
بانتظام ادا و ته سمت اطراد ایفت بیلکوتا و پیر تورا اغول را براه بحجاهی چون ابر بر شتاب روی و صفت بلود در

میادین هوا روان گردید و صورت احد و شش جانب آن طایر فرخنده بال پیدا شد چنانچه و در زبان بر بهرودان
بسته میان ناوکان و از دیگر سر بر دیده روی تیره شبگیر اعلام گرد و دیده وال معارض دولت و انتظار جویی
اقبال برس رسی استقبال تهنیت گفت و در عجبت نقلت مبالغت استغفار نمودند خیشان با ادعا صحرا علاشی و دو مرتبه
جنگ نیک دقیقه بیرون و پرش طراقه دولت او را قرین و اختر یار حضرت او را معین و بخت ندیم
با هزار الاغ متوجه تختگاه شد بر تازی تختگاه بیرون زمین فقط نصب کرده باتفاق پادشاه زادگان و نوئینان
چند روزه راه با شکر نوروزنه با هفته مثل العجولیس اختیار من الماء والکلف من حدید نشه تقدیم مراسم تعلق را
مرقومه مستقبلین بتعجیل و تعظیم مبادرت نمود و تمامت شهر را مثل نگار رفاز ... و تنکه ختا و قرشی قاآن
بل جنت رضوان بیاراستند و مضطرب بر سر صف بر قصور دار آنکه دیوار مصنع چون جبلان که بر سر کلعن نوازند
و سازی و دستیاری گرد خیشان خان خورشید و از منزل حمل در مستقر عزت و دولت نزول فرموده قوریلتای ساختند
از پادشاه زادگان و تبا و حمت سکنه درگاه و امرای بزرگ سال بموجب حال سؤال کرد که راه خانیت به اوقه یا ی
قاآن کرامت بود باتفاق عرضه داشتند که چون قاآن پدر بزرگ خیشان یعنی چنگیز خان را ولایت عهد داده و منقلای
پدر آنند و ... استماع فرموده بعضی بر طرفی از اطراف حاکم گردیدی تنازع خانیت را دولت و بران تقریر تغافل
مرحله داده و خیشان فرموده تا هم در آن محبت ذکر ولیعهد بر عم برادر و دولت را و بر بعد تازی شوکت گردانند
بازور در نفاذ و نفاذ ملک تیمور دانند و خوشی جوشیده چون خلاف پای جغتای خان و دشت و رت و انطلاق ... تعلیع
مو غان قصد تختگاه پیوسته بودند تمامت گفتند در کف و یشان هستند خانه با ری عهد و دولت نیز آنند از محنت روز
آینده مانند قلم کاتب بسر در آمده و سرنامه امانی بیاض گشت از کلام امام جعفر صادق علیه السلام است لولا مطمع
ادرکتم من منظم و مطمع ارج من طلبتیم و وجدتم اصح من وجه لم تسأل مخلقه و لما وقع خیف ملک تیمور نیز
ملک و مدار یافت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع بختیاری اختیار کردند و طاق زرکین
تر از ... در فروردین جل فردوس برین گنجه خورانیش نازنین فرقه ... زمینش الملاحقه ان برکا الحنش
نقش بگ تا لوجه سوا قراز دسته و از ایشان اسبان نقره خنگ ... ان بزرار ... وانه سرو کونقه دان
سفید چشم ... بر سر که بر عادت قدیم تبرک و تفأل را در کلاه سفر فرود داشته اند و مغولان ان را
ایغون گویند و هر کس ... از ... و بهان ... گردانند و بران ... سوار شوند و اطراف
... که سپهر سلطنت بود چون راه کهکشان ... گردانیدند و بر فتق مهم و خیشان بر فرش از ... سفید
مرتع نشست از جمله شهزادگان هفت تن که سرآمده اقران و اجلاس ... بودند چهار تن ...
... بازوی سعادت نیروی پادشاه گرفته بر سریر بخت استقرار دادند و یکتن دیگر کاسه شراب ...

رخشنده

رخشنده چو آفتاب در آب گرفت و قاآن دعاها گفته و او قاآن بزم را که معقولات کلام ... باشد تکرار
کرده او را کلوخان نام نهادند معنی کلوخان را در کرونیک ... باشد امرای حضرت او ترخان جنگ نیک
اوشین کوکاچو ... جنگ نیک از جلایر تمرتوقه جنگ نیک جبا ... جنگ نیک از جلایر ... جنگ نیک از ارلاد
و تیر جنگ نیک از اوشین ... و جنگ نیک ... از ... طغلق ... از کرایت ... عبد ...
بود با علامت خانان ... زیادت ... و جنگ نیک نصب نفر ... کلوخان فرموده ...
حاجت ... و تمامت ... اجمال و تفویض میکرد و پیدا باشد که دولت ... چه مقدار ...
ملک ... بدین سبب ... امرای جنگ نیک نصب فرمود ... آسوده و فرموده ...
و وزرا ... دین و عقل ... و چنین حکایت کنند که ... فرقه ...
... [illegible] ...
... سلطان ... جون ... سلطنت ...
عقب قاآن ... حضرت قاآن ... سلاطین باشد ...
و جوش مشغول بود ... و ... در ... عجب و کوران ... خان
و بوران از کام ... و ... از ... سواران چون زهر ... در کام ... ماند ...
و چوغان ... و ... از ... مشغول ... قاآن ...
و ... از ... طویل ... چون ... در ... آمده ... تیر ... دیگر ... جهت ...
... دیگر ... کاه ... بر ... جوانان ... قاآن
هر چه ... مستکر ... المملک ان ... القدرة ...
حاجت بر خوانند ... حالت سؤال کرد ... عرضه داشت که قاآن
... پدر و مادر ... اطفال رضیع ... اطفال با پدر و مادر ...
و نیز قاآن ... گرده ... روی ... موجب حضرت ...
... مستلزم اختلال ... از ... قاآن ...
موجب ... قاآن ... حقیقت بود از
منبع اخلاص و شفقت ... دولت ... فرموده و او را ده بالش زر و ...
نقره و ... بالش ... دولت ... قاآن ... خانیت ...
رانند و دیگر ان را که ... بودند بر احوال ان ... گرد ...

مدت چهل سال در نفاذ امر و جلال قدر مصابیح خانیت می‌افروخت و دلهای پیوستگان را بکمند عواطف جذب میکرد
و سایه مرحمت بر مفارق انام می‌گسترد و در بیضای بخشنده پری چهرگان ختا و تمتع از تنعمات روزگار
از شکر و گنج و دینار و عشرت و طمع عمده از اشتغال بیمود و عاقبت بواسطه مرض ورق که قدم‌زنم صفت داشت ساحت
ممالک را بجهان بگذاشت و ذلک فی الخامس عشر من رمضان سنه عشر و سبعمائه **مؤلف** بلوغ الآمال ثم یتبرّین با پروفی
الیاس [illegible] نشاء فلا تجعلنه علی و حقیقه ففی نفسی انفس اعجز انشاء **ذکر جلوس [illegible] قاآن بر سریر [illegible]**
بعد ما که جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا اقوار فرمود چون در زمان آنکه تخت خانیت را تیغ آبدار گرفته
بود و برادر را مسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خیبتان مقرر و محقق گشته در شیوقت بی تعارض ادا
و تباین اهوا مملکت حقی بمیمو و مستحق رسیده پس اجتماع قوریلتای و ایلچیان باحضار شهزادگان روان فرمود
بزمان میعاد از دور و نزدیک قرابه هزار و چهار صد و اند شهزاده قیا و نها و ارنگ رنگ در ورای
که بجهد ایراخته مفره و نواحی مفروز داشته و هر یک هزار اولاغ قافی تا بمقتضی نسبت رتبت بر جای نشسته
در مجمع قوریلتای ماه ذیقعده سنه عشر و سبعمائه مجتمع شدند **مؤلف** که تصفیف الکواکب حول بدرها و در فصل بهار بادی
در وزیدن و شاخ سنبل دسطرازیدن بود و هوا بحکم اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم
از لطافت عیسی دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت و غنچه زبان آب از قول لاله کفت
بنام بید که جان کرد دانم و دوش و بیایان بتصحیف منتظم و مضطرب باد و لواقح را پیغام میداد **مؤلف**
تجوشی مصنوع الصنیع ثم تا من زینی و روح نامیه در تفسیر این ترکیب غریب بود و صلت بنفشه
حنیه منفیه الی ترحیب ینذکر فی صدع العشیقه مضطربه و از ادرت عنه عین الرقیب غنچه از جیب عروسان
حکایت بکرد و از فضل نظرت از روایت نظم و نثر بنده کاتب چون کوثر و سلسبیل در روانی روایت **بیت** خیز
ای دل چمن غنچه صفت تنگدل باده ناب ستان از کف ترک چگل که جهان بهشت وش و در اطراف چمن چون اجم
طاوسان منقش در روی گیتی ماننده روی دلنوازان خوش گشت شکوفه در حیرت از صنع باری سر انگشت بشاخ
گزیده و صاحب نظران از انواع تنعمات **مؤلف** مطرب وباده و دلدار و دم صبح گزیده و عیار هر لحظه یک جای
دخول بنفشه و سر از خوش گل و کلاله لاله در بوده و صیقل زنان آینه جمع **مؤلف** هی زروی گیتی زده و ده زده ده
و بلبل در زمزمه و چنین غلغل کنان که در وقتی چنین **مؤلف** آرزو میکنم سنبل ترین تابت نرگس مست کش بکش
عاشق کش تو لب جان بخش روان پکر عمر و فزایت لعل سحر کار که بنده لطف آثارت چشم جادو فسون شیوه
جادو وزایت طره طرار تنگش پر شکنت غمزه غمزه و انداز شرف فرمایت تا کم جون سر زلفین تو جان و تن بها
تا تنم جون سر زلفین تو سر بر پایت در اثنای که شکفته طوی بود و مردم اشتغال بلذات و در جستجوی وز بانها بر عای

برجیب بمه

دولت

دولت و شادی حضرت بر گفتگوی وظایف اثنی هر روزه چهل سر اسب و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند
پر ورده خوابیده بر باغ و دیگر که در زحمت است مجری و جه تحریم آن روش و کمیت تعداد انعمتین است و کثرت
شراب و قیز و صنعت جنبه و الوان بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت عمده منجم ساعتی که طالع
بانظار سعود منظور بود و صم سعادت از قدیس برجیس موفور جلوس همایون را اختیار رفت و مثنی چون ساحت
فرادیس بفرشهای ملون از حریر و استبرق و زربفت مفرق مزین ساخته و تخت خانیت که طاقدیس افلاک
تا کرسی آن سر زد پر از اشکال اقلیدس و کوکبهای وزر آگین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرده بود
و پادشاهزادگان از عصبه چنگیز خان در برانغار یعنی دست راست چون بغیر اولجای کوکو جوجو های احمی
و شهزادگان فرزادگان و غیره جوجی قسیر برادر چنگیز خان در جوانغار یعنی دست چپ **مؤلف** نشسته کرده که نوبهار
چون سرو بپای ایستاده خورشید ظلمی **نظم** یتعقبه خلقها رق الحجی و یحفض خفضه کل ال[illegible] لالی
یخلف الخضرة بیتا من الخوارس و قور ازرق فی خزه موزه الالغاظ الی با چهرهای خرم و خندان چون
گل بر مسند لیهای گلبین شال تازه تر از شبنم نشسته و حجابان و خوتینان و امرا بر ایتی و اعیان لشکری
یتی در مراتب خود پروان و اندرون دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت ملاوت
ستره بزم با کاسات و اوانی نجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلالو آن زهره و مشتری
از کف ره ستره چرخ چنبری بر روی لب طاعجز خواهات رفت و تا گاه مرز مان منتظر بربت تا زری فریدون قر
برکلاه فلک سنطر **بیت** کشاده چشم بدیدار او زمین و زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید
انوار برآمده و در زمان صفوان دولت روز افزون را ایغ و علالایق و در حضور **مؤلف** بپای و ببال و اقه
و سیاه بچکواه و جوهر و جواهر و جوهر هرادونات و خواتین جهان بیاب و پیاپی و بپاش و دیگر اودا
بویه شوق قاآن خوانده و جمع پادشاهزادگان و امرا و امم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا
کفتن و کلاه گرفتن تبادیت رسانیده و هر کس بر جای خویش بیارمید علاقه جنگ رود و سازان گوش
عیوق مطلق ساخت و ساغر انگبون آتش نمای که **بیت** لطف آب و رنگ آتش دارد و دو بیاراد و
آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد **شعر** عن مختطف حبث المفاصل مترف و حق الشمول نمیت
الاعضاء و معتبه نه و پیوشیده بعد از خفته که کار طوی سپری و جستجوی عشرت منقضی شد قاآن حضرت
بمصالح جمهور و مناهج امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب نیابت و حکم نکی بر تقودا ارادت
داشت و دوازده امرای شتک در تحت امر او نمود و دوازده امرای کشیک تعین کرد متقدم ایشان
تمر نقه داور تمکور و بیرون زمرد گلتبه از خطا فغری و خطای و تبتی و غیرها که کاچی دار تیه حاکم کرداینید

دفرمود تا از خزاین کرده‌های بالش و انواع ثیاب آوردند و پروین قرشی کوه کوه بر هم انداخت و صندوقهای
مروارید دُرّ آری بکر بر افشاند چنانچه روی زمین ستاره‌نمای شد و بر اقارب و اجانب از جوانب بر حسب اندازه
و مراتب قسمت کردند و هیچکس بی‌نصیب نماند و حکم فرمود تا بیاسات پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایب
وقت بتبدیل احوال و تفرق اموال منجر شده باشد بقرار اصل باز برند و در ساحات ممالک فوز منهج نصفت و راستی
فسیح شد و جنگ نکند و امراء [illegible] و چپان اریب بسوابق و اعلی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند
در مدت سه روز بر حسب مسئلت کار برسازند و تحف ایشان چون مهره در ششدر [illegible] نیندازند و اگر از این میعاد تخلف نمایند
درگاه باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر جلوس و افصاح آنکه [illegible]
از اروغ چنگیز خان و حفظ ایشان بر التزام متابعت و قیام در مواقف موافقت از انکه [illegible] ایلچی
جنگ نکند و در وقت آنکه ایلچی باشتغال سر الاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه
نامزد فرمود و ییلاکها و تنسوقات الضروب [illegible] گورکان ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر
و سبعمائه بوقت مقام و قشلاق بغداد رسیدند و مضمون یرلیغ و ییلاکها معروض رسانیدند سلطان اسلام در بار
ایلچیان نواخت و ملاطفت [illegible] یرلیغ ارزانی داشت و [illegible] مرقع و جامهای مرصع سیورغامیشی فرمود و کوچک
و بزرگ مغول بتعجیل نوال باز گشتند و در صحبت ایلچیان که از نزد سلطنت متعین شد نتیجه تنقیح [illegible] چند ساله
و تفصیل وجوه حقه املاک خان در [illegible] بمواضعات و ییلاکهای نامی فرستاده شد و در مقابله الوکهای
قاآن تحفهای روانه که زبان ناطقه با ملای آن [illegible] و گوش عقل سروران [illegible] مشنف گشت و این
چار بیت از انشاء بنده مولف چون صیت معدلت قاآن چه عجب اگر جهانگیر شود **لمولفه** [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] من الافات [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ وصیّر الدهر [illegible] ◦ [illegible] ◦ فی الشرق والغرب [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] این پادشاه جهاندار را سالها پیشکار
و در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و ملک سلطنت دهاد **بیت** شاه جهان کشی را از شب و روز
در جهان ◦ باد و بهر ازل عمر ابد دعای را [illegible] امین بحق النبی و روح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون
سلطان اعظم [illegible] بنی آدم خلد الله سلطانه و [illegible] اعوانه بر سریر دولت روزافزون مستقر گشت
[illegible] دهر [illegible] بجرام موهبت فایض [illegible] **بیت** آوازه شد اندرین کهن فرش ◦ کالسلطان استوی علی العرش
در اواخر شهور سنه ثلث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین **شعر** [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] متوجه حضرت جهان

شه

شه و بیشتر [illegible] مخصوص و منصب بسیورغامیشی محظوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد ظلالهم
بر تقلد حکومت ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع بل رشک مرابع هشت جنانست لا زالت محمیة الی آن
عن الحادثات [illegible] السلام [illegible] عن الافات ترغیب و تحریض کردند هیچنین استعفا
بر چهره عقیده ملک زده و دامن همت از غبار تصرف دیار در هم کرفت و مصوب [illegible] حال **شعر**
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] و در اوایل احوال
ملک اعظم [illegible] تقی الدین عبد الرحمن الطیبی **شعر** [illegible] الحقیقة [illegible] الطریقة محمود الخلیقة
[illegible] یعنی **مصرع** [illegible] ◦ [illegible]
قدر و انتفاع [illegible] ثروت و استمتاع بمتاع غرور که زاینده بود از مملکت هند به معبر [illegible] گذر کرد و به [illegible]
فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنه [illegible] **شعر** [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ پادشاه معبر [illegible] فضلات
مشهور خواست [illegible] سراج الدین بن شیخ الاسلام جمال الدین کرد
تالیف [illegible] خط [illegible] ملک
[illegible] تقی الدین [illegible] سراج الدین [illegible] **نظم** [illegible] ◦ [illegible]
ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین و ستمائه نامزد حضرت [illegible] قاآن شد
و در صحبت او [illegible] ایلچی با ییلاکهای پادشاهانه از [illegible] درخشی و [illegible] افادت [illegible]
پاره‌های [illegible] دل پرورده آفتاب و جامهای [illegible]
و دیگر تنسوقات و ظرایف که از خزانت پادشاهی [illegible] بارگاهی [illegible] مقدار فرستند
مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرگ برسبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین
[illegible] سفر [illegible] مصالح جهازات [illegible] و از اموال خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین
و اعزه [illegible] از جواهر ثمان و لآلی درفشان و انواع متاع لایق [illegible] ساخته کرده
و لشکری از [illegible] ترک [illegible] تیرانداز [illegible] درشب تیره [illegible] زنگی [illegible]
سهام [illegible] کسوف [illegible] خورشید [illegible] چرخ [illegible] درکف تیر چرخ قلم [illegible]
دهند **شعر** [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] جهازات برد و [illegible]
[illegible] اطوار [illegible] خطرهای [illegible]
چین رسیده [illegible] بر وفق [illegible] قاآن [illegible] مراسم علوفات و انزال

تقدیم نمودند و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نگشت در طایفه که نزدیک خانبالیغ است بارودی دوران خطای
پوشیده در میان قاآن علاره رفته در شب بعد ماکه چیزیت شرف تکشمیشی را به پیشگاه و قرشی بر صندلیهای زرین بر فرو نکلی
نشسته بودند تقاقا در مبادی الیقه بعد از سلام اکتفا نموده زانوی خدمت بر زمین نهاده و در ایوان ترک ادب را
سوء اعتراض آوردند تقای ترک زیرک که نمی دانی بود در جواب بگفت یرلیغ غازانست که تا اول روی مبارک
قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنم از ارکان دولت و امرای حضرت تکمیشی روا نه بینم تقاشی از آداب
رسم خدمت حالی بنا بجای آن رفت پس بدولت تکشمیشی مخصوص گشته ملک فخرالدین تحفت سلاکهای غازان در رشته
عرض آورد و تا از تحف و طرایف تکشمیشهای خاصه در نظر شرف بگذرانید پسندیده حضرت و مقبول
نظر در تقضا آمد قاآن بدست خود شاهوار کاسی عقار **شعر** هو کاسات حکمٍ فی حجب بهوا **؛** داد و خانبالیغ
باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام مدت مقام مناسب فصول اربعه
نفایس یافت و چهل ویج سرا ایلچی اطلاق فرموده علیهی همچنان متعلقات عیسوی بود و طبعی بوی نزاشت چشم
ازان درزمین قاآن نشانده که ارتاق دیار و باینده کانان مصار و صفات و جواهر را تحفت بازار
مرایج ساخته اند و در تحقیق ان مجال متعلقات است و حکم نافذ شده که اعلا حاصل ترصیع در عوض تضییع
آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم مصلحت نمود قاآن عن بادی
الرای تحقیق فرمود عرضه داشت مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی شش
دینار با خوانند بزرگ سعامله رفت و وجوه ان اچاه و جاری الماده حوالت کردند باقی را رخصت یافت
که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد و چون امور حسب تمنی ساخته و پرداخته
گشت و استحکام مراجعت آمد قاآن تقای ایلچی را بعطیات وافر مخصوص گردانید و ملک فخرالدین را یرلیغ
و بایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از بوستان رتبات حضرات بیور غامیشی کرد و در
جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن المواد کی و شفقت و مبنی بر دوام اتحاد و صفا و قت و مشعر
بالتزام طریقه اتفاق اروغ چنگزخان مقرر گشت و سلاکهای پادشاهانه با آن یار شد و چون از
عهد منکو قاآن باز وجهات کارخانه خانی بر سبیل شراکت بصاین اچی هلاکو تعلق داشت مانده بود
اظهار رسوم عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب
خطایی و یکپاره جنگ با ایلچی مصاحب ایشان روان کردانید و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم منول
باشد نقیب سلاکهای چنگزخانی باطلوغی این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤید
باتفاق ایلچیان با سه پاره جنگ از راه دریا و بان دریا جو ملک حضات و دیگر جا رات خاصه مشحون

بغفون

کمی
بغفون بغم و مستظ فات عالم بسبج سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن سپری شده و متوجه ملک هنری باز گرفتن
کوه پیکر بادبانان آب میدان که بعرف چنکش خوانند غرق گشت و تقای بزرگ خویش متمعق **بیت** شرم دیرین
طارم ازرق نمانند **؛** آب درین خاک مطبق نمانند **؛** اسف دورورزه وراه ممالکت معبر مانده بود که متقاضی
اجل حلقه اقتضا بر در حجره وجود ملک فخرالدین زد و عاریت دهنده کسوت مظهر امرقی بنقای
بی زنی را بدست ذلیل قدر بشر داد و کرد بناکام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجود نظم داد و چند
خزاین حیات و لالی بریشان کرد در شت و در میل خاطر راوی حکایات بر جهره نشت کلاشت **بیت** امروز
بر ازرو و برسیج حیونسا **؛** کاین خاتمه را کار اول القطع جدا نیست **؛** چون گنج زر و طبله دری بکنده بود **؛** مسکین دل
من صابر و قانع بکدا نیست **؛** چون تیغ به اکس کرزنه قبضه بزدود **؛** آرزوی خود آینه کردار فرا نیست **؛** دریغا
محتشمان دیده بر ره رفته ودر در ویش **؛** جان ازین رز میه بر این کار چه رو نیست **؛** موافق اینجال لحن با نظام نظامیست
بیت خاک شد آنکس که برین خاک زیست **؛** خاک چه داند که درین کی چیست **؛** هر ورقی چهره ازاده ایست **؛**
هر قدمی فرق ملکزاده ایست **؛** تربت او را در معبر قال در مرقد عم ترتیب دادند **شعر** لمن یغیبوا الجسم نه
لم یغیبوا **؛** مکارمه الطلاق الی الحشر تذکرا **؛** و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع و سبعمایه چون فتی فرزند عزیز عبدالله
و شطر رحمه بابا شیخ الاسلام جمال الدین رسید کمال تقوی و زهادت و براعت نفس بانباهت آن حاجب
ولایت بر کرخیج ترتب صاف موارد علم جاحیا گشت و حطبه را کار لب در او **شعر** هینی علی الکره و
اخبر جابه **؛** من این لی صبر کما الحبوب **؛** صورت حال عنود و در ینوا قد صفا کلمه اشرجابح مراجعت از تحت
در جواب این امور چون تماشی احوال و ضبط ممالک فارس بواسطه نقصان خراج و اختلال و تردد
امرای متفرق و مطامع کارکنان نامستقیمه از حد و قیاس بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در حال
آینده با وجود حیده مالی و علقه جانی کار در شت عرضه اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت
بیاید و تمت فلاح از رسم فلاحت بر خیزد بل برای اصطناع ابنا بر ترع و انقلاع اصل و فرع رطوبت باقی
از طبقه عنکبوتی صدقه خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنه خمس و سبعمایه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دو شجه
کیش عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایه تفضلی بر سر جگر تعفینه کان کهم انداند و هر چند عارضه داشت
و تردد صورت و معنی مناسب حال عبد نیست که و بنا بهم افراد و در داعیه نفوس روا نداشت و عنان عزیمت بجنب نیه
چون درکارخ دولت زوال کرد با تو ال رفع تطاول امرا و متحکمان و قطع احداث فرمود و طایفه که مصادر
آن نقاق کردند خاتم صفت با مانت وداری موسوم گشته پس مثال باعمال فرستاد تا بنظر اصحاف
احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات را در حرف مرفق و معوزه ثبت کنند و مطالبت نخایند

ورعایا را تجم ونقاوی مهرورهند خلایق از مضایق وحشت وانده وه بمعاهد انس وراحت پوشیده هر کار فی
همخواری وبرودیوانی زر سامانی وبرحالی را آهالی پیدا شد هنوز کالی وراحت رزو ت ساقی حکاوت
یکدو روزه برگشته بود وکیلا و ت چاشنی شکر سو تعش مرارات ظلامات منکسر نشده که عارضه ازالبیه
باشه نکسی کرده شب یکشنبه بیست دویم جمادی الاولی سنه ست وسبعمائه روح لطیف او که صفات
تقوی ونقاوه طهارت بود بمنبع قدسی باز رفت شیر از یان که مغمور سیال عطایا وشمول فواضل
مبرات او بودند زار زار بر خواب از قوارة دل که عبارت ازان سرشک حسرت بود بر عبارت دیده فرو
فکم وانحدار منسقم ابراهیم ... مرثیه سطر او وهم در کاخ اقبالش رخنه کرده و عمارت دلپذیر برجای
آن کرده اند ... ابوالاسلام موضعی جنس فرح بخش تر از ان شهر و می اید وو ...
ات اقتادن شعر ... عن العقل والتقی وصدق بالحسن وصام وقد صلی جمال التقی ...
حکایت ... ورقت ... وچون رقبه مولف ... مفتون انعام آن بزرگوار که ابتا بود وحوق
اخلاص او ... بمواجهی ... ومرثیه ... وجب ... نعی بدا بو نام ...
الازمان ... کعف الضعیفه علامه اعلام الوری ورب الادراك ... مستغاث ...
... والدین والاسلام والایمان اللهم بعدك لیس یرجی خیره والعدل ...
... فی ابن ... فی البحر ...
... والطف ... یبکی علیك ... والعقد ...
... قدس الخلیل وروضه الرضوان ... والاقطار بالایقان
... العلی ... ورفع الهدی ومعالم البرهان ومن ... تتقطع زکیا واخلاقکم
... القصریح ... بقیکم رضی الرحمن ... لا یلف ...
مولانا اعظم قطب الملة والدین مسعود شیرازی ... نامه ... بعلام ...
... معارف ... جواب ... مولف ... مکتوب ...
... مولانا قطب الدین شیرازی ...
... العقل ... وحدات ...
... ممتنعی ... حاوی ... الفضایل ...
... الارض ... الحقایق ... الفضایل ... والمحققین کهف

الدین ... قطب الملة والدین لازال قطباً ثابتاً ... العرش چند سطر که بسط ... وجای بود
وچند حرف ... غم دادی روان ... شعر ... ج ... فی زجاج ...
... وقتی ... سعدی ... بو سیدم ... فاضل ... الذی کان ...
... حالی ... الذی کان ... سینه ... وکل البلاد ... ساخت ...
... ان ... بلندی ... انوار ... مکفوف کند ... علاوه ...
... فرستاد ... آینه گیتی ... حال کشف ... زبان ...
... فرستاد ... التحفه ... کر ... عقلا
... امروز ... تکلم ... ایم ... آن ...
... رسانی ... کانات ...
... عقل ... مرثیه ...
... مقصود ... شکر ... لطف ...
... شتاخت ... مولوی ... عقل کل
... مرشد ... ازمنهبات
... شعر ... الحکم ... الکبیر ... والحکم ...
و ... مولفه ... فی ... هستی ...
... احوال ...
... مولفه ... حدیث ... شرح ... مقصود ...
... مولوی ... عاشق
... مولفه
... مرتبه ...
... مراد ...
... فارس ...
... وادرار ...
... اعلام ...
... ع ... اکرم ...

در سماع و مدارک آن عاجز آمده ام چون زمان و دوران مطیع محمود و اعاظم عز نصره بجا بر رکاب نقد یافت از انقیاد
چاره ندید جهد بسیار نمود ... **مصحح** ما بیکوشیم و دیگر ان بیکو شدند ** و بعد از هبوط آفتاب در برج
... بعواقب و خواتیم بخیر مقرون گردانید اکرم مسئول و مجیب **دقایق اربعه شهر اول کانون از آب آموی**
بسمت غزنین و جرجان ... که به تعبیه ... خط ... حرکات افلاک قبیل الکائنات
من حقایقها **شعر** ومن عادة الایام تحریک ساکن ** و تفریق مجموع و تنغیص هنیئه ** در ... آن برادر
... به تحقیق ... این دنیای دون ... چون ... مرد افزار
آن ... بیامد تا پسران قیدو خان ... و ... اب
اغول ... و ... اغول و پسران ... و ... جغتای ... قتلغ خواجه ... پسر
... جغتای ... اغول پسر ... بوقا تیمور ... قتلغ خواجه ... قداقای ... و پسر بوری نبیره
... جغتای ... و ... اغول و ... پسران ایلکان نبیره ... جوجی قاآن ... چنگیز خان
و ... پسر ... و ... اغول و پسران ... قداقای و ... پسر ...
قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان ... و ملک ... قایم گشت چنانکه ... سر ... چون
کار ... پسران ... و ... به صفت ... که
... و ... مؤلف ... **بیت** شهاکه
نیاز ... ** ... ** ... بودی ** ...
هر ... ** ... ذکر ... قیدو خان ... ساربان اغول را
... یورت ... لشکر ... حکایت او مقرر داشت
سه تومان از لشکر ... ساربان ... اغول ...
و دو تومان از لشکر ... قتلغ خواجه اغول و ... جمعی
... چنانچه تفصیل آن ... ذکر ... و او ... تو
پسر ... اغول ... یورت ... قتلغ خواجه حاکم گردانید
... ساربان ... با لشکر ... که ... و از ... و ...
... ساربان ... پیغام ... طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه ...
طراغای ... ساربان لشکر را جمع کرده ... ساربان ...
بود ... که ... طراغای با لشکر ... حال با لشکر ... شد شب را ... لشکر

در ... روز ... چون ... لشکر ... از جانب ... دو ... متفرق
گشت ... لشکر ... تمام رفت ... طراغای زیادت بود ... اغول
اغول پسر ... ساربان ... بعد ... طراغای ... و لشکر
او را غارت کرده ... ساربان ...
... از لشکر ساربان ... و ...
... کرده ... طراغای ... ساربان ... طراغای
... و ... از لشکر ... ساربان ... اغول ... اغول ...
و ... اغول ... لشکری ... طراغای ... فارغ گردانید
... و ... طراغای
... لشکر ...
... قتلغ خواجه ... ساربان ...
... اغول ... لشکر ... ساربان ...
... ساربان ... غارت کرد
... لشکر ... ساربان ... چون
ساربان عزم ... اغول ... لشکری ... و
و از آب آموی عبره کرده ... ساربان ... ساربان لشکر ... رفت ...
... ساربان ... و لشکر
... **مؤلف** ... کلی ...
... ساربان ... و ...
و از ... اغول ... و ... اغول و ... لشکر ...
ساربان از ... اغول ... اغول و لشکر ...
... و ... حرکت
... و ...
و ... وصول ... و

چون لشکر رفت و هردو گروه از هر بر مسلط و ره ستوه شدند و بر یکدیگر جو گذر بیشتر دست رسی نیافت و از هر دو
سوی جز تیغ بر سر نیامد الله اعلم از آن کار زار لشکر ترجه دوری مایل شد و کلان پشت نمود و زده کوشه گرفت و علم
سلطنت که دو پیر چیق بر جبین آورد و هر اکب از صدمت پهلو کشید چون الغ بیگ امیر جهانگیر و دیگر امرای نامدار
شدند دست از حرب باز کشیدند و مار دون بیم سر به شوریدگی و تفرق مجتمع یافت و حال استقامت قتیح جز
هم که بیا و حمایت سلطنت جهان و الغ بیگ و ابراهیم سلطان ملک خراسان رو دی نیافت و در مستقبل شهور سنه ست و سبعمائه
با تمور و مغول پیر ابکان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش بر تکتای و بجره و اور کتمور و پیر قداق از اخص
جوجی قتار و امرا او بزرگ بیاد رقازان پسر کور کوز خیره قتلغبوقا و امرای قزان بهادر نوروز و امرا
چند و لکر و امیر ایل بای ختی و شادی کوکلتاش و امرا او بزرگ بوجاک و طغلق و امرا تمور قرچی و یکتیمور
لشکر قراونس و امرا و تمور اغول اروق ایلکتمور ... دانشمند خوارزمی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت
بر صوب خراسان برگردانید و ... از صورت حال و تضایق عرصه مجال و قصد دشمن
خود و از علاج از نشیمن مسعود ... پناه بردن بحول و قوت یزدانی در کار رسانی پناه سلطانیت نوئین
لیا و لی را حالی که بر پیغام شاهزادگان و هجوم چنانی لشکری تا پیوستن عشیرت و سلوک منهج احتیاط
و رعایت دقیقه حزم را ... بعزاده بقراولی از جیش روان کرد و ... و با ساختگی تمام باتفاق رمضان
و سکوت و جمای پسر دانشمند بهادر و ... و سایر قان امچی و لشکرهای معهود از زور تقای خود در حرکت آمدند
بمقام قندز بغلان از هم دور ... اتفاق مصادفت افتاد و در میاد ملاقات بعضی قراولان ... اشان کار ها
آزموده بودند از شرایط رتبه جنگی و ضبط جوانی در وقت ستکاف بر اولی تحصیل تاریخ دست خون بی
کردند باز محقق شد که قدوم ایشان بنا بر تنگی علوفه و قوت طبیعت حیث بل چون اختلاف میان موی بر که
در لعبه آمد باعث بر آن عزیمت وقت و مصالحت دانسته و بمرتبه از شدت تضیق و شدت محنت ... امرای لشکر
سلطانی که هر یک بخسرو قهرمان بودند یکسو ده و دتاره خوبی مردم حسن ... بامتیاز صحرا و ارتفاع قهقار مرتفع
و الاجیشی که بالا آورده و شرایط تقرب و ... و ترحیب و ... تقدیم نمودار که چه با گوقد و ... فروشان
و چو شان بوده که تا بچه زن و قریه نوش گشته و در لعبه ... کاغذ ... که ... آمده و در این شکل
رفعت کرد تا کان و ... بوده ... دست بر دند ... ایشان بر ادا ... لذت و طبع ...
و این نقیر تقسیم عقلی و برهانی نسبتی دارد باتفاق حکمای متقدم و متأخر و محبت که بیان بجهات ... صور
بند و تنظیم ... نوع ... بر ان ترتیب کرده و دو نوعست یکی طبیعی و دیگری ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت و الدو
مولود منعطف باشد بلکه در جمله حیوانات تعلیم نیز از وحش و طیور و در کیسوی ... در فرزندان ترتیب ... فرزند ... انا
متابعت

شاملند که از ... و کشوری بوده بطاقی نوع و امراد و امرای سنه علی و جوانان سر جنس باشد لذت و خیر و نفع و از ترکیب این
سه کانه و قرار و حیث با هم دیگر قسمی را بیع ترتیب نکند که تمام دکان این انواع بر ان مربوط باشد چون محبت نفع مخصوص
از سالمیت فضا ئل به کاملیت حکمت و معرفت و محبت که از جهت سبب قوت ... و نفع بیجان باطلی از ... انتقاضی
اما لذت سمعی مختص بجنبتی باشد که زود بیند و زود رود کش بدو سلف ... لکنه دفق و الانفصال عند ... سبب اکلا لذت
هر چند سرعی و ثبات آن دارد آنکو ... سرعت و انتقال و شجره لذت زوال و چون سبب ... جواب
حالی رحمت بر ربنده ... دل بردی و پس ... شاجران دودی ... اما نست بر آن دو ...
نفع باعث بر محبتی باشد که در دیر بند و زود کش ... در موجب آنکه حکمت نفع بر ما بیند کاری آنان
حیث و زود کش ... آنکه باعث وجود سرعت انتقال لازم است ... چون شیشه که ... تو به ...
دشوار توان کردن و بسبب آن پیوست ... سیوم خیر دوران محبت که چون گره زلف خوبان زود بند و چون
در و وصال جانان بر روی جان عاشقان دیر گسلند ... سرعت انعقاد بسبب مناسبتی بالذات که میان
اهل خیر و محبت ... و الجنس الی الجنس کالخیل میل ... و بطو الانحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم
ماهیت خیریت و داعیه عدم الانحلال ... تا جان باشد عشق تو با جان باشد ... چون جان برود عشق
تو باآن باشد ... چهارم مرکب از این سه قسم و اقتضای محبتی که دیر بند و دیر گسل پیدا تفصیل این
اقسام با بعضها لعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم ... دیر و دیر دست ... یکی دست به هر وصل
چو تو دلبندی ... اما بهزار حیله هر چیزی و الخ چنین ... زیرا که بر علت وجودی که مطلوب بالذات
اقتضای امتناع انتقال کند ... و بر آمده ... و دیر دیر بر است دائم ... چند از مثل و مثال و چند از تمثیل
ای حال توحید و ای قال توقیل یا سادل ... باوی شاهزادگان ... علیه ... لفرد و تقار رواداری
چو یک بر حسب مملکت وقت و فراخ حال ... کرد اعلام ماجرای ... با ... برق ... و الشهاب
... بنده کی حضرت ... و چون سال ... کرد تا کراز لذت ... هشتم ... ربیع سکون دوا ... آثار
بلا در ایلچی گشته بود ... و حشر رعد و برق بر جان چمن بی برگ و باد خوده ... از حیره زنی و ...
زنها ر زنها ر رها ر سد و ... و غیش خوش ... بلبل در شاخ گل ... برگ
از باغ برسید ... حلیم ... غضوب ... و طیر ... مرغ ... ق ... ما ... الوش ...
از تیغ بلبل نراذ چشم تو آوری ... که ... بانحصار ... فنا ... رفت ... قضا ...
... از خوران ... تا ... کذشت ... بینک ... باطنی ... بساط ... و داده ...
دغا ... و ... زای ... و خوان ... روان ... همراه آمده ... هردو جو ... نیکی ... جو

بینک و به جنگ رود پس چند هزار کمان تورا اغول و منقان و پیروان ساربان بر کتکی دیگر شعر شقیقه ی حیدران نسخ منبری
بلالان بچیان ما و ثقل و امرای اروای قرآن و قرآن بیان در چپ بیان گشته گلکین تیغ زن • چو خیره و دل چون تیغ تیغی
بس بعضی لشکر را در یورت بهاه و ملحق از مابه پیشته و بعضی مصاحب کردیند و امرای هزاره و بصوب بندگی توجه نمودند
که خوف از حیدر و حق او از گزیده کرد و نیش • چنبره تا بنده تن زو تیغ تش زناب • قرصه روزی کار تن چشمه ای آب جوی • مغفر
خنجر گذار فلک زرین طناب • یعنی آفتاب بر سطح این قبه شقاق و جوم دو آز و صرح قمر و قمر زبرجد که از روی معنی
چپ هم کلبه قدرت الهیت • هم قالب فطرت تناهیت • شد چه گر آن شهزادگان اولی میمنی کرده جنبدکی حضرة
مستعد و جواهرت و بتیانی تمام و از انعام سلطان گردون غلام مختص شده هریکی در ایلغار را کرفایه و عطیات
بی جالات پادشاهانه بنواخت و گرد منعطف خوب سان چون آیت دولت بر افروخت و ایشان بزبان پایداری
سکفنید شعر و تقلدتنی طوق امتنانک منقا • وکم لبت اطواق منک اعناق • بر کتکی شهزاده در با تفاق
امیر بزرگ سوتای اختاجی حکومت کرجستان در زدانی داشت و بجز و بهر قداق رو به هزاره از جوکه قرودنی
در اهتمام گذاشته و جهانیان رشید الملک و الدین عز انصره کرد تورا اغول هم در دان نزدیکی راه کرباس یاس اثر
جان نیوه مصرع ان الشراة تقیره الاعمار • و امرای قرآن و قرآن بیان را یورت مفرد و لشکر و تغار
سامنه مقرر نمود چون ساربان و شهزادگان از ممالک تو امحدر شده بر تیغ تو انند که شهزاده ذوالقرنین
پیر توقوی با لشکر سهود و در یورت تورا اغول مقام کند و از لشکر کربه اغول سه هزار سوار مقرر شده و در اهتمام اوست
و مقرر کردانید چون ذوالقرنین بسمرقند رسید کربه سط رجعت نمود ذوالقرنین و داود و پیر تا بیلد را با لشکر
در قید ضبط رجعت آورد و قاصد او شد کربه با ستعداد چو یک اشتغال نمود و بنهای ایلچیان را ایلچی پیش ییسور اغول
فرستاد ییسور با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در عقیده قاعده مصالحت و تنشیط و رحمه موافقت فضول پرداخت
و منازع و مقدار وفاق و خلاف پنهان و هویدا باز آمد ذوالقرنین سخن فصیح در باب صلح قبول کرد و لشکر
باز کردانید و کربه زمین و جمعان با لشکر خود مقام کرد پس ییسور و ذوالقرنین سلسله سط نقض در هم بستند
و پنهان نوز چنکشی کور کان ایلچی فرستاد و بی حذت او اظهار و انتظار کرد چنکشی استعداد و اثبات با استعداد و لشکر
کرده مستوفر شده تا بموافقت همدیگر قصد کربه در حرکت آیند غره شوال سنه ست و سبعمائه در شهر کش اخبر رسید
او با لشکر اندک عنان کش نکرده عازم ییسور شده تا او در پیش از انطباق با زمره مخالفان از دست بکیرد طغلق
خواهر برادر کربه مخالفت کرده و ییسور را به بهانه ایلچیان منت نهاد و ییسور عزم کرد که جنکشی چون هیچ نوبت متفق
شود چه یارای جنگ و رحمت و رای مصالحت نداشت کربه ازین اندیشه باخبر بود سه روزه راه او را تعاقب
واجب داشت در حیال ذوالقرنین و داود و پیر تا میلد با لشکر سنقه متردد انتهاز فرصت کرده مصرع خود ثان

بجو

بحر بلا مت و جوشان بحر فرز در روی کربه تیار درج دراده منتظر و کامیاب مراجعت نمود آما کربه
در موضع شرلک در ییسور و جنکشی رسید و بعد از ملاقات وقت تمام ییسور را زخمی زد و ندو و ندان اوراز لشکر
و نوجی تمام از لشکر بکشته هزیمت غنیمت داشت و دغدوق او را غارت کرده برادر کربه طغلق بوکا
عذار کرد و با یک تومن یعنی چوق لشکر بطرف ییسور رفت و قرآن و قرابخی نیز از اعوان کربه پیش از
ملاقات صفوف خفقان بیقاتمه از خوف مراجعت کرده بودند کربه بر توجهات خایف شد و باز گشت
ییسور و جنکشی بهم پیوسته چون ورای حال او معلوم کردند مسارعت در عقب او بشتافتند و دو روز پیوسته
بسمرقند رسیدند و می رب در یورت عاقبت بردی ظفر یافتند و دیوارخته او را دو جا گرفت مقصود ازین مقدمه
آنکه ذوالقرنین از ضعف کربه قوت یافت و برایل تورا اغول حاکم گشت و مدت دو سال در او بود و
دیگر وزی مترا کم بود و در سبع و سبعمائه شهرستان و سبعمائه از وزیره مختلف شهزادگان بیتامنقان کون او
رکن ثبات او آغوز بود انفراد یافت و مانند قافیه مترادف بر اندیشه اختلاف شاهی عازم مملکت خراسان
گشت و یاسا ول نوخین چون قضیه معلوم کرد یساق رانند که امرای تومان هر یک از منازل خود توجه
نمایند و جمله در سرحد بعد دیگر پیوسته و زود موجب و رود او با لشکر معلوم کردانند که بر لب شط جیناط
اعان مهمانند یا شعر و مجارزخ فرتیقی متهاه • منق جا و نه جانی قیقان • صورت قضیه خواهد بود
و چون یورت بکلوت و تومان او در انجا بود پیشتر ایشان زانند ذوالقرنین رسیدند از مضمون اخبار تفرقی
کرده و از مضمون سرداری تحقیق نامه نموده که از ورود این فوج مطلوب بجنب یا در میانه غالب
گیت با ستعداد لا آخته بر ایشان تاختند و ذوالقرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود
و هنگام کار روز کارزار بنفس خود روی سپاهی و پشت لشکری چپ سرکرد او چون بر آورد و سر
پناه و سر از خط کشیدن سری • بعضی لشکر متخلف بوده و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین
با لشکر خود رعایت طرف تیقظ در پیش آن لشکر باز آمد و صف کشیده حالی طغیان و خراب متوالی
شد ناگاه بار دیگر ذوالقرنین را از کش و زنج کمان تیری ملقب به پروازرسید چون آهنگ روان برد
کره الهی در حال اجنبیتی چپ سه تا زمهر طبع فلک سیر خاک بمر • شب سیم روز لطف پنهان کرشی در قرسر
پیش کشته ذوالقرنین با سلاح و پوشش کران از زمین برخاسته زین جست بنشست هنوز قرار نگرفته بود که
باز بر کوب را بچار میخ مغلوله سر کرب داده و از پای در آمده درین میانه طرفهای برخاسته ول سیر هزاره
چپاره کردار چون آتش سوزان بر باد پای روان ورسیده و از گرد راه تیغ انگون برق و ش برفرق
او راند زخم کارگر آمد اما چون تخم بر دری کوشش کند اری پیش نکرد پس تعریف را اوازه داد

کر پاره پاره ذو القرنین را لشکر طرفه ای از جوانب محیط شده و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون پیوند بند عادت
مؤلف چون دولت کند فلک از دور غضنفری • بر بندد آن زمان کمر کوه سکندری • دو روشنای وقوع اتصال
و شنیدن این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر دریا جوی بزرگ با حکومت مناقشه رود که چرا ذو القرنین را
کرفتی در جواب جلو بگفتم اگر در خیال هر کس هر ابتکوت بکشفند یا ساده لوحی چون بکیفیت این ماجرا
وقوف یافت ذو القرنین را مطلق کرده بینه و در اهم سلطنت و آیین حشمت او را آنکاه نهاد و موضع اردو
او معین کرده بینه اما لشکر را هیچ قطعه نصب فرمود و در خیال را بنده‌ای بندگی حضرت کرد چون اتحاف را د
فرمود ذو القرنین بشرف اولجامیشی مشرف شد و بخطاب ملاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از تجدید عهد ملاطفت
ایمان توثیق عهود کرد از جاده سلطنت تقادی بجزیره نیابرین او را با بعضی شهزادگان افغان
انفراد فرمود چون صلات و الطاف فرمود و شغلون ایلچی در صحبت او نامزد شده و حکم یرلیغ نفاذ که اکر تو تمامی
بحکومت دوران روز از او روی او کرفته باشد محقق کرده چون نوز طومار بر کرداند مؤلف ذکر من کرهم
چو طومار بهم بر پیچی • کر تو در نیم چو طومار سر و کردم • و شغلون او را ... علامت بارو و دریا بنده
مراجعت نماید ذو القرنین بر صفحه‌ای یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا از ذاکر شنیده
و مواهب بیشمار روش کرد و لطف سلطان دیندار بیت در جهان وی از کثرت جان اخلاص •
در کوش وی از منت سلطان حلقه • مراجعت کرده و در خوبان انحصار اعیان منتجه بحکومت و تحقق
کیفیت عادت فضلاً عن الا منتره و دست نوازی با ازدو و خود شگفت نمود در راه دو خروجت
دریا و خانه و دو کوه یافت و در خیال انکار و خلاف عهد جیشی آورده و در اندیشه انتقام اتحاد با و
سبقت یافته بود شغلون را اصد سوار مؤکل کرد دیند تا با خاتون او بهم در قلعه مجری دارند شک نیست که هرکه
که بر خلاف ارادت خدیو شد کل خوشبوی وفا از کلشن صفای او توقع نتوان کرد و در باب حسن هر شیئه که کم کینه
پوشیده نه و بعد از جدال استغراق رفت ربع تودد و ثمره مصادقت از ون بر توان داشت چه اتینا سن
بعد از ورود وحشت و تعلق پس از سبق از ذو علی الاطلاق سفیدست شغلون راه مناص بسته و در آن
کشوده یافت در پناه دراز روش و عزم شامل کرفت با خاتون خود شاورت و مواضعه کرده موکلان
شرابهای کران در ظرفهای دمادم در پیموده تا از مستی خواب افتاده و از برادری خواب دست بسته چون آن
با نزده نوکار مردان کار را با ن براق رفتار کرنی و زیرزین نهاده و دسته بود تا چون بزین بر آن
پا یان سوار گشته و بی قلاور و دلیل راهی نه دیده بیت چو چشمه چشمه دو دو روزها فرار حلک • چو پاره پاره
دروج مهای زنکر زدن • بجز با اقدام بهیب و وافران قبول و ذکر و صفحات و عرصات از و افسرده و پرون

شبا یعنی دخول بخود دن و دخول ان وارد وی بریده و دراز گفتش چه بیت مصرع چون زلف نگارین دراز و دیگر
چیشی کرفت و در سنیفر خطرها دیده و در مناقات و مقاسات زجمات کوناکون را متعرض شده تا بحدت
تخت سلطنت مصرع که هر باید راست ذوق فرقه نبود • تا ذو القرنین چون خبر یافت که صید از دام نکال
رمیده حالی فوجی لشکر بر شغف در طلب او از عقب بفرستاد و نایافته مضطرب و نایافته مقصود مراجعت
نمودند پس خاتون و بنه و شغلون را با عذری قحجت آمیز بصوب خوارزم روان کرد و روزگار در حق
دولت روز افزون بخواند بیت اقبال تو سرمه با نه وارات هر سال چو کل هزار آیند در روضه الحمد لله فی
الحالات ما مضی و ما هو آت ذکر مخالفت جبروقوا و اختتام کار ایشان چون
تقاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق مولعت و تغاییر ایام لازمه قطب و محور فلکی گاه
عداوت عوض محبت و محل مهربانی و گاه مواد الفت مؤکد بجای الفت بجدید بازمی آورد مصرع کذالک بالناس
بجری الفلک و میان جبروقوا تقریب اقارب که حکم تقریب عقارب دارد و اثر خود نمود تا مصادقت بمخلفت
منقلب و ترکت و مصافات بمصافات افتاد تیغه و در بحر سواج فتن در جوش آمد و سیل شجاع کینه
ارقها لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و تسعمائه با یاغول از طرف جبرو و سیور اغول و جنکشی
نوئین از جمله امرای توامیان سمرقند و خجند اوارت بنای قرابع و امارت نوازیمصاع را متعرض شده
دو لشکر بتیغ ره اثر در یکدیگر آویختند و آتش جدال از تیغ آب بیا بر مفارق ریختند بیت پشه بستان
نیزه را و آتش از آتش نشان • شیر دلان از بیم ها چیره فرای معرکه • شعر سران کرد وی خاک نهنگ بلان از یلداز
زین رو و تیغ چون نهنگ بخته ابای معرکه • از ظهور شعشعه خلق تا صد و رشحه شفق برق سنان در شب
قیام بیابت جباج سپکر دو دایره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت عاقبت سیور اغول
و جنکشی بقوت طالع غالب شده خصم از مدار یع ظفرها على لشکر جبرو را منهزم کرده بینه غارت کرده و اسیر
کرفت خلقه پ برای قصاص شاه برادر جبر شهواری بیت عن لواع و راب افکن و کر زدار • چنان
کس بنید بکیتی سوار • با غوغی وکی و دل قوی • دفتنته یؤثرون مع المهذون کلما فتنة حول الفتنة طائفة
قاصد سیور و جنکشی شده و در موقف شاه بنفس چون بحر هیچ و فحل هایج دلاوریها و صفدریها نمود بیت
خصم را دیدی کرد و جکد می • در سرو کریبن جبارک دی • خونریز و در تیغ زنکیز بیت مانند نهنگ وقت هنکشی •
بچکان در شرح رغبه نکشی • خطا نیز رفت و جملهای متواتر سیور و جنکشی روز نهضت کرده کمجا رنجه مطلق کرد و یخه
و از طرفین چوبک بسیار عرضه شمشیر اید از شد تو او جیش جبیره ایلچی فرستاد و دو قیقه الحوال بر فق بیا قت رعایت
کرد کراین پیروان از فرط قوت و صدمه جوانان یکدیگر را چنین قصدی پیوسته انه و چنین ایداخته سیاه کرده بیح

و طالفقه

اخلاص چنان لایق‌تر باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش برونه و بیار حرکت کنند تا باده
اقدام و مسابقه اقتحام بر هر طرف بی توجیه توجه نمایند سهو حیثی یعنی اهمال ناکرده تا دیب و تنبیه واجب
دانسته باشد که چشمهٔ مصادقات و اتحاد از کدر غبار متحقق و مصون ماند این تقریر و تفهیم جایگیر آمد از طرف جیر
سوالهٔ تای و از جانب تومانشان متیقن گشته و توکل جیشی رفت که در مدت یکماه در مقام ثنائی ترکان را
تا شکست کرینه مجتمع شوند و به مقتضای تمام سخن پرسند شاه اغول برادر جیر جویکی را اجازت انصراف رسانیده
و از جواب منتظر اصلاح مهم و انصلاح مواکد شدند پس ایشان با چهار تومان لشکر مستعد کارزار و زبان تیغ ران
کرده بی چپ گذار شعر و شَجَرٌ فی کل یوم کریهة * وجهی و عرضی ما علیه غبار * بر خلاف موعود بر موضع سیعا و غلم
آمده شهزادگان بیسور و جیبای برادر کربه و امرای بزرگ جنگشی کورکان وارداق مقارن اغول بر سبیل
یاد اغول که امیر تومان بود از قبل شاه در تاش براه قراول با هزاره نشسته با تفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد
بخدمت شاه که لشکر یعنی انبوه رسید و جهان مسیعار ضلع و اصلاح اخلوطه و طلوع بوده نزدیکی لشکر ساخته
کنند و دست توانی بر تابند و پای عزیمت در بند و کارزار و در پایه شاه سخن خود ننهاده اند و در اعتبار نیاورده
و جواب فرستاد که بی بر تیغ جیر اجتماع لشکر چگونه میتوان کرد و نیز اتفاق و این سخن تمام کرده بنابر مصلحت کار
مجتمع میشوند تو هم باطل از لیح و مرغ محو کند بایدا فراخ وقت مستقیم و عاقبت کار و حفظ سپید با لشکر
خود بجانب تقتای خان روان شد و بجرم حکایت و طلال رعایت او را تنبیه نمود مع ان الحزم عن عداوة
بابه بابه شعر سعد فرهم یتبعهم و جهابهم * حملیهم و الفرح ینجی الی الجذم * باتفاق جنگشی
کورکان وارداق و دیگر امرا با لشکری چون پیل دمان در داوان سرعت در عرصه جوق بایلغ قاصد شاه
شدند و آتش کارزار بباد حمله پیلان برافروخته و دیده خورشید را در پس پردهٔ غبار مستور نمود سنان شهاب
نشان بر دوخته شعر عوامل بالغیظ یعنی فی حقه * کان کفورا بشان کاعیب * از تیغ مبنع کون زمانی
خون برهوای ملکه بازیدن گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیده فرزندگان و زره را افغان بدون تیغ
از کم دروی در مدهی آمد و نیزه فروتنی و نشست از بالا میگرفت و بر خطهٔ دشمنان بی کام میخورد و کمند از
خشم گردن کشان در تاب میشد و تیر از کمند دست برد تا پیغام اجل رساند کشاده دهن میرفت و کمان
در پی کینه کشان میبود و علم بهوای چو پیش در پیای زرلفت بر ضربه گوی ایشان فت می نمود و گرز از غایت
سرگرانی از ده نهاد سرکوب می یافت شاه معها که در پی موکب جبهه اجتهاد بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت
بالحقیقت هزار سوار که در پی چتر زده در یک جنگ در زاده اند * پی کینه چون بنزه استاده * بر عقب زد و از جای
بر داشت و از تنو بیرون رفت بعزم الحمد و در اوی بیش نزد فرود گیرد باشد که قصه موافق آید و تیمور کاری

برآید

صح [illegible]

برآید خود نگاه داوالی تیمور پسر بوقا تیمور شهزاده و امیر اندر بوقا یار قوچی شعر فی فتیة صدءوا الحدید لباسهم   فتنیه مه
و خلوقهم علق النجیع الاحمر * با لشکر قول تومای ارزاد در یسایوری که قشلاق ایشانست بر سبیل شاه
چپش روی باشیدن نماند بناکام پشت برکرده و چنگه جو اغول پسر قیه دکه در نواحی قرچی بر سر تقتای بیرون
ارده از احفاد جوجی بیرت راست مستقل شده از طرب سیهال چون شاه در کوکب اقبال رجعت نمود و از
کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید و با لشکر منکسر کم شور و شیون گرفت شهزادگان فرمودند تا تمامت
ایل و اوروق تاراج کردند و در رودی زر تن را که سیر ارد و خوانند بسوختند و خاک طراز و بیکی و کنجک و چکل
بر باد دادند و اهالی در شکنجه کشیدند و آنچه توانستند بر داشتند باقی را آتش در زدند مصرع و ارجف الارض
بالفرات و النخیل * در چنان قیامت دیار ترکستان و ما وراء النهر را ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف
خوبان و کاکل ترکان حایل بود شهزادگان قیدول و تو الجی تب مراقبت کیکو نیاده و ده و از ده تنزاد
کشاده از طرف سیان سارمان و طراغای و داود و پسرانش میله اولاد و بستنو قا اغول شاه نیا گمار تب و ایم
بود و از دیگر سو کربه را با بیسور و دو القرنین میشا رفته از زمین تا استان انکیجه چنانکه در ذکر پیش
شرح داده ایم و بستو قا در اثنای این امور بطرف بنهه و شتان رفت و با لشکر قتقغواجه بنابر حکم اتفاقی که
ظاهر شد مکاوحت نمود و طراغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع انکه جیر در تضاعیف این پریشانی
با ده تومان لشکر در مقام ارتیش ولتاقای که شش ماه مسافت بطرف ما وراء النهر افتاده معسکر
ساخته بود و اوروی برادر خود را با یکتومان لشکر مقدم ایشان خیث خان منقلای داشته و لشکر قاآنی
با شاهزادگان نامی چند روزه راه از النوی التای با خواقو و مواطات او رسیده و جیر از این مواضع
آگاهی نداشته شهزادگان با لشکر قاآن قاصد اوروس شدند چون پسیج مقاومت کرد تمامی لشکر او بیرون
لشکر قاآن رفته و او را چون مسئله باطل محل گذاشته اوروس با معدودی با یلکان گورکان که بزرگترین
او یرانان بود پیوست و از آنجا ایلچی بخدمت جیر فرستاد و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش علی سبیل الکنایات
اعلام کرد جیر با شاهزادگان تمکه و ملک تیمور و اوروس و دیگران کنکاج کرده بموافقت لشکر قاآن را در حرکت
آمد ملک تیمور عذری پیش آورده و گفت پیشتر از لشکر من تخلف نمودند اگر رای جیر صواب بیند روانه شود
تا من روز دیگر با لشکر بخدمت رکاب بزمین بیات پیوندم تمکه عرضه داشت که ملک تیمور را با تیمور را دیگر
صواب چون ندارد وی تکلف تخلف او بر شری منطویست جیر از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت
تخلف داده با لشکر روان شد مؤلفه وَ حُقِّقَتْ لمن یأبی النصیح المشایخ * بعد ماکه ده روزه راه
لشکر قاآن را تعاقب کرد ملک تیمور عنوان غدر را بظهار رسانید با امرا و لشکر خود مواضعه کرده فرصت

غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد برادر روی جهت تاخت و بر عزم خاتون و دیگر خواتین و قوانین
در سر وقت تفصیل جهت هر چه یافت به هر که بود برگرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر انتظار و اتفاق
انگاشت العزیز بحیر رسید نفق و خاطر خطا برادر را شوریده کرد اینه بیان دو دقیقه متناقض در کار بستاخی
اشتغل من ذات الیقین بیانمود لشکر جهت عنان ریز تا فتن آورد و با خود محبت زن و فرزند بر ناموس ملک
و قهر دشمن عطف کرد و بر پی ملک تیمور روان شد بیت مرادی در پی و کار بس من پیش ✱ زند کامی شود زان
جان من ریش نظم چو ولاه وراء وانشری من اماجها ✱ فتح مجهوات السواطر حولها ✱ العبد از سر روز
پادشاه زادگان بود و توامان لشکر چون حریف دولت از جهت تقاعس کرده کوپی چون در خاک ریخته
و عازم منازل و مساکن خود گشت جهت بنا کام با قرار سید سوار در آن چپتوالی نوای خوش نیت بر پرده محبت
تو که آهنگ مخالفت او ساخته بود راست کرد بیت کرته چو چنگ به بر در کشد زمانه دو تا ✱ هم اعتقاد
ملکن کان دست زند که نواخت ✱ تو او را دیوری قلعین کرد و انواع تشنیه و دیده وری جنید دل داشته
مع التعاقب و الترادف پادشاهزادگان نیز با لشکرها بخدمت تو پیوستند تا درگاه او به جوخ بر می
سرافرازی کرد و اعداد لشکر یاف با نجوم ثواقب انبازی پس بیکه چو اغول و اکثر ای جیره تمکه اغولان
اکثر های گیوک خانان دو فرمود که الغ قول هر جا که باشند بر قرار ثابت و در ت بکنکاج اق ودینی سعلق
آن بیت زم اما چو ایکه قیدو بی لعفی با ملک تیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش تکه و بیکه چو بوده و
باقی دو در نظر شاه اغول کرد و او دو از رشان و نظر اجریه عنایت و تربیت مخصوص بید است چون آنرا
مالک قیدو بی تیمور شمیر ز نعل تیمور و شهزادگان را بر طریقه موافقت و اجتناب از مخالفت وصیت کرده و همه را
خوشدل بیورتهای خود روان کرد اینه چندین حوادث که تفصیل آن بر شمردیم در مدت یکسال روزنما که
روی نموده آوری استقامت احوال از گردش فلک کژرفتار جفا کار و اندیشه دور و توقعی نابرجا بیت
از دایره چرخ کجی چه زاید ✱ وز گردش راستی نیاید ✱ و کینه بر وفای ایام نمی توان دوخت بیت کلیتی چهره
تا بجا بنه ✱ سر کینه عمر سبک بنه ✱ و چشم بر بهبود جهان غیب بر اندوخت دو را گوش راست و سبحانه تو
تعلقی فرمن ملک تغلقی را ترک گفت بیت چنین بود تا بود چرخ کبود ✱ ازین چرخ داد دیگر کی بود ✱
پرورش بجنگ بر ایل و لشکر فرمان روایی یافت و در زمان او کربیه اغول نظر برانکه پرورش او را در رعایت
ظفرلیت برق آن داده بود و چون الخفرت مزید اختصاص منتظر داشت سر تمرد کشیده و به یورد اغول جنگش
در موضع بوری باشی یعنی سری کرک عرصه مجادلت و محاربت بسط کرده در بادی اقدام قتیح مخالفت
او را نمود اما لشکر ربقه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کربیه مظفر دار از جوانه کار زار بیرون گرفته
و الخ

و لشکر از عقب متتابع شدند تا در ورود پیرسید و بر نجوخ قدرت حیات بر نه فته کلیچه چون ملال با خود رسید
نزد یک یورت پدر نیزی انتظار کرد و دو ملک ن او خود شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده بالیغو بپر قدا قای
بنیره تولی که مادرش دختر ترکان کرمان بود و عقیدت اسلام داشت تمکنا و تسلطا مملکت بیت فرو گرفت
و دو شهزاده اوغ بود از راه اسلام است در صعوبت خطاب و مضایق حروب مجرب شده و چند روز در جنبیده و اوحش
اغول گشته چون فضیلت یافت و در نشاط شهزادین مساعی مشکور پیوسته بر فی اندیشه لیقفی اتمی و قرابی
واتمه سیر کرد تا خشونت بهر او متنفیش شده و ایچی فرستاده و شهزادگان را در اتفاق فرمود او را کدام پسر آجقی نبیره توئی بوری
با تفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت و تو را ما سپه میتیم نه توری چون تو پادشاه خود رفت فرزندان او در بیت
بجای او در نه چنین کوید که مستحق ایشان را بر ایاز و خلافت بخیر بیکو پس اورک و شاه و دو تومان لشکر بعوض
با سور آوغز بر قصد بالیغو حرکت کردند چون مصفوف قحطه از هر دو روی تسویت پذیرفت و در اب [illegible] شیران جنگی
جنگ آغاز نهادند و چنین درهم آویختند که از مصادمت آن دو کوه آهنین در دریای تیغ موج
برودی ها مولی شد و [illegible] بر تیغ طعان بر عینه خورشید [illegible] گردان از عکس خون گشته گشتن
بر یک یافت [illegible] گرفت بالیغو [illegible] اورک به پیروان [illegible] گشت و شاه [illegible] بیت — ساخت بیگو
شیر تو حدیث به پشت کنه ✱ تا همت فلک چنین روز نه ✱ پس بنده کار شاه گشت سرو ✱ بس شاه بر کرد و بنده ✱
کار بالیغو چون تنگ در قاف و قامت [illegible] و در آن نزدیکی [illegible] خود بطرف خانه فرشته و بانده و اغول
و ادرو ق من رتب چوت و اشیا نه منهزم کرده دیده به حشیم و جز از آب و جوش و حفن فرط فرشته و تمامت
شهزادگان از هول انتقام و فرط اتفاق و در ورود مال خود بر جان برآن بوده تا جوم از کوشه قصد های پیوسته
از انجمله بیرو اغول که در معرفه مقام داشت با تفاق جکتش با لشکر کشید تا به بالیغو مصاف کنند اغول را به چند تومان
لشکر با ستقبال ایشان فرستاد و در فرقه و قراولان مصادف شدند و در اکثرت لشکر علی ملک ضعیف اتفاق کرده که
مرحمت و ولیت تا وحشت ری ما و کنیم و با مستعد و دوری صوفی رودی بکار آوردیم جز بی پیشینه و دوی از جنگ باز پس
بیاوند چون اتفاق تا بعد از اتفاق و علی ملک بعضی اتمی و قراولی که علامه و بالیغو بودند به شاهزاده ملک پسر کیقلیس
قرابیکی شدند و در طریق انتقام از حقی کرده با سپه سوار بر سر بالیغو راندند چون مرسقه و در اول رسیده بود و
حشمه و آقای ملک خوارت شد با لحاق زیادت کلفتی مصرع مقتبس از نور قرکال فی ✱ و در آن سجر کرده دیده از دست
گرفته و نام و فروغ او در از روز تا بجز و وجود و محو کرده و شاهزاده و دوره از کلیس روز ال بخانش ات ای رسانید و ذلک
فی شهور سنه ثمان و سبعمائه چون کپک با لیغو را برداشت و دوره وغ را دست حلی کشت چیره و یکه چو و تکه و اژه و اوده و
اغول بر مخالفت و شقاق و وفاق و نفاق کردند و با لشکرهای موفور متوجه او شدند شعر کمیشون قد کسروا الجفون

الی الوفا مستعینین و فیهم بهشت ز کلک و شاه رخ علی اقوال بمرافقت و مساعدت بهمدیگر مدافعت ایلکر شبه
و در اندک مدتی میان ایشان مکاربت افتاد و چون کید بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت متفق گشته از شر آن
تکارت مستعجون میشدند با یان کار ایلک غالب آمده و بجرة دخود از قتل و غارت باز نع حیرت بهاب سلطنت چون
چو یکه متفرق دیده و اعدا را که رمیتی و وجود اندوه مستغرق یافت بر کمیتین ادبار کر بر تسلط اندیشه میکرد آنچ
نقش مخالفی آمده و در شستدیگر داو سپید او ری بخت می افزود با خوچون مهره قادر درکشت و بیداد اشا ذ
با تفاق قحمه با لشکری از آب ایلا بگذشته بخت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف کعب و کمان
دوکو چه از پیش ایشان شتافتند بیت بلکه بخیه ام روا به از بیش گفت ♦ و زمین به و منزل غم تو شه بیت اسمع هوا
اشارت راند تا ریل کحمه اغارت کرده و خود و غیبت بندکی قا آن معظم کردانیده و خاطر از دغدغه اهکان و حجب
با مملکت موروث پر داخت شعر فلم یبق سلطان و لم یفید الحلی ♦ و لم یتقع الا حیا و خیه اختیاره ♦ تحمه چون با لشکر
اندک از جیحون بگرفت بی اختیار و بعضی سواران با چو یک و ایلک مصاف افتاد و کشته شد ز تخان ابن المقفع
الجلی متفقة فانظمه فیما رأیت و سمعت من حکی فی الفقال متقبلا اکثر امم من حکی مدبرا ♦ در شدت حبیب
و قایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ما وراء النهر و مضافات از محاربت و حوادث هرج
و فرط قور رضا و تعرض پادشاه زادکان و ترددو تواتر لشکرهای مستقل و خانه بر انداز شده مصرع ای خانه
بر انداز مسلمانان تو ♦ اصحاب مناصب وارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرکردان و چون قلم کاتب در خطر ایشان
آمده دقیق را ز شارفت و مناجوت چو یک بسافرت و مناجرت متی پرداخته و رفاقه و دو زارع از مطالبت ملوک
و مار و آیات کدام و از سینه تنگ شده مطعون و ست آتش پای بسته و ازین جو جو جو جو جو قحه من جو اسم مجروح شده
و نیز خوش شد چون خوش زده خیفه بسر دیده جلا کرده و باقی زده نشان در کام نکامی میکرد و میگفت بیت
مرا ز بخت بد شایسته و خود عجب دارم ♦ اکر چنان بچنین بخت بر نمیکرد دو چون هر کار برا مقدار ری مقررست
و هر بلای را انتهایی ایلک و شهزادکان در شتقل سنه تیع و سبعمایه قوریلتای ساخته و زمارت و رت را
استقراح و القراح کلکاج را استنتاج کرده بر فرمانیت شهزاده ایسنبوقا که بس از ایلک پیش بود منطبق
الکلمه گشتند و دوراکنا ق بخشانند بلاد و بحار دادند و بعد از عقب وصلب شرط تابعی و تحمیل یکیای آورد و
جسکهای و هر جانی مرهم لطف شافی نهادند و شاه رخ را که بدان دولت پناهیده بود بجراره قاصی دولت
داد و چشتری ممالک تیقوی با ملک توابی حکم انضمام کرفت و اقتدار او دو بجد انتهی رسید و لکذ الک یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و الحکم لله تعالی علی نعمه المستجلبه لمزیده و الصلوة علی محمد شافع کل مطیع و دافع کل عاصیه بیت
سلطانی در شهور سنه سبع و سبعمایه شعر شهور قصناه بالسرور کانها من الاقتضال ایامه ♦ اما از احوال

دربند

دربنده ایلچی به بندکی سلطان عالم و قآن امده با ظفر و سلطنت رسیده مجرد از انکه در قضا حیف هم رتبت شهزادکان تقاوی
و تقة ی بالقعاق بلغاق دوران چاق بوقتی که تیغ دو رویی و سنان یکرباغی میکرد و پیکان بدل راز
سنانی میکفت نظم زخون دلیران زمین لاله زار ♦ ز تیر سواران هوا زاله بار ♦ بود دختری در از اروغ نظم
من الاولیاء الانس کالوحشی حین رنت ♦ فقصیه قلب الاسود الضیه با لحظها ♦ مانند بجه میان نغار رضه بر ده آن
و چون رواج و فا و رونق بهتر و جهان نشان همیدهند آن تیر قامت کوئی تیر پرتابی بود که از کمان جدا شد
در ز راب او چون زه دو رکوشه با تنی نا فته مانند یوسف کم شده در چاه غرب حیث ۱ مانند که یوسف بکریه نکر چون چاه و بیشت
بر زمین فرو رفته در دولها در فرقتش چون مناره هوا بر آمده ولی او شبه طلعتش جهان روشن با جلکان سایه چاه و سوخت
جانها و برج خاتیت از خاندان در بنده که جوزه جمان ممالک خانیت بر نهضت رحیتا کرده بوده و ان کره نفیس که هرت
بعقیق ببت دروت مغفل حیس افتاده و بهای بوسفی کرد با تنفی در معرض من یزیده آورده در اکثر بر یلنغ نوره که کنج شانکان
از کنج بر دیوان تحقیق نماینده و غنچه که شکفته از کلستان خوره ده و مردی نغفته از شبستان معهود فرشته ایزد دولت سلطان
دانه چون اشکی بر روان غیب تابی طلعت زدری الانوار مشعشعه الانوار جلوه یافت بر وجود بیکانگی در دیف و دیتقیح ممالک
سنه دولت و کیفیت بر یلیغ نجابکه تشیدیه نافذ شده درکان دولت و پیشوایان حضرت نو قتان کافی و معتمدان دادهی رانصب
کرده تا به همه ملکت جهار یلیغ افروزه و شمع جمع خوبان را بدرست آورنده و چون دست رنیس بل مریم دل ریشان نگاه دارنده مفطن
هم سلطنت دخوا جسرویان سروری خاتون نیز قامت پهرات حضار ملکت تفتیش کرده در میان سروری آن کم شده
دو چون در دو ماه آزهو سی جلیسه حیث دوره دارد و با زار یافته نظم ابروش کمانی زده ز غمزه دو ناوکی ♦
رویش چمن جنت و ز مشک در ار چینی ♦ بر چاه زنخ خالش بچه دو لب چاهی ♦ بر عارض او طره چو چون شب صبح
ایین ♦ القصه شانی یوسف کم شده را عزیز داشته با ایلاغ و تزینات و مایحتاج از مصر مملکت زنکی با لصواب
ممالک با تو که متوسی نهان ان مغیر قامت بود روان کردند و بر روی خواند شعر اعیذک با لشفقتین ایا ♦
اخاف علیک من نظر الحسود ♦ به موجب آنکه حکم یرلیغ شد که بعد الیوم او را در کم مرکز رایت سلطنت بوت دیگر
ممالک نا به سلطان زاده اسبطه و نیاه و صحایف وسراری از نژاد مغول چون جان بی بها تخزنده و فقره شده
مکرم حرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مظاهر رتبت و حجره و مباهرت درحفظ و شر دور اجتناب نماینده
فو حش و مطر به با زاردود و سایر بلاد منادی توبیا الی الله توبه لطفیه در بلیک ارادت رنده و هوای
ملامت مساکن عفیف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر با به یکر کما حقه دستفیع و بجد را دارند
دار کس زینبان در شواع و محلات بچکاره در مجالس شهم به لطف خبر یکشت نوای فضیح نمود بیت تا ستاره شد ذره و دردکرد
هم نوش ♦ چون زهره خیناکر بر کاه و بکردانند ♦ و قمارخانه ها و مصطبه ها و قفل ابطال کلی بر دو ننهند و قنقی های ان از هم

داوودین مصحف و سقط تصور کنند و در هر ناحیه و محلی یکی [illegible] از دایره سواد شهر بیرون خیمه ایشان مرتب داشت
قحب و اوباب اسباب آن کار بقدر ضرورت فراوانست هم آنجا جای دهند و از حق لطف ولی دولت مومنین و
مومنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت ندهند که از صدف عجیبی خون ارغوانی ریزد و دختر رز را محتجب بجهة
خمریت در قرابات رنج محصور دارند همه ایشان باعث این حیثیت دین پرور و داعیت امر معروف
و نهی منکر را باقتضاع حالک و اکناف ممالک تقدیم نموده ارباب عاشق و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین
داشتند بقضیه احل الله البیع و النکاح و حرم السفاح و [illegible] عقد تناکح تجدید کردند که موجب مباهات
سر جریده کاینات علیه التحیات و الزکیات بود در بستند و آیه الطیبات للطیبین بر خواندند قوله کار رطلهای
چو بتباهی کرفت • ملت حق رونق شاهی کرفت • چون خون رخته رز را از اقتصاص مطلبیه تکلیف اگر دختر
کرده زنده و زان آب حیات در خمکدان فاریخت واللون لون الدم والریح ریح المسک و معاشران
صاحب طبع از آرزوی باده چون قحبه ابلق بشفق نیم کاسه داده فریاد یا لیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانیدند
شیشه می از اندیشه پر دل دل پرداخته کرده و صراحی تهی چشمی از دیده ریختن بمرتبت خوارت شراب خبر داشته
قوت نامیه کیاه را در مشابه خویش پیش بمثابه حشیش نرسانید چنگ سخجیه عشق ابریشمین از تن خود دور
انداخت دف در روی حلقه زرین از گوش جدا کرد رباب طریقه [illegible] ترک داد قوله بربط زکنار
بربط باده زدند • وان [illegible] گسسته • ارباب مناهی چنگ در دامن انابت زده [illegible] کردند
پیش کرفتند نظم [illegible] سرود دم [illegible] خلوات و حیات • زنهار همه [illegible] طرب [illegible] ماند و ما یاد [illegible] بیکایک
بر [illegible] صحف [illegible] دعای [illegible] حامل دین محمدی بر [illegible] و اندسال از دولت
محمدی نور و نوا کرفت نظم آن محمد ختم شد بر دو اوری پیغمبری • وین محمد آیتی شد در جهه داد دین پروری •
محمد از حق آمد رهنمای خلق را • وین محمد شد شایع بهر راحت کستری • آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق • وین محمد
بر خلایق ظل فضل ایزدی • تا بود زان آن محمد دین تازی پایدار • این محمد باد تا زان بر سریر سروری منقبت
سلطان [illegible] در ایت بیمون ادیم سلطنت • نور تابیده ز مخروق فلک تابانست • کیست آن کو چو
سلیمان امر مامور وید • شاه کیری صفت و [illegible] فرمانست • [illegible] ولیکن [illegible] • [illegible]
[illegible] و پیر دستانست • [illegible] در کوش [illegible] چون [illegible] • [illegible] جانست • ابروی
هلال [illegible] حالیست • زلف پرچم [illegible] ترکانست • تیغ [illegible] • نیزه [illegible]
ازان [illegible] • [illegible] الطاف الهی عرایس [illegible] برجله
زرین [illegible] جلوه کری میکرد [illegible] مسلسل [illegible] باغ [illegible] بوالعجب

بازیبا

بازیبا [illegible] باغ نرکس سر برخط [illegible] بوفاداری نهاده بنفشه چون خط خوش پسران از غیب ساده [illegible]
[illegible] چون برج [illegible] مزدوج کشته و مشتری فلک بعد [illegible] روز و شب [illegible] عیار
درکفه [illegible] قوله انکور [illegible] بیت • [illegible] عنکبوت دیده • [illegible] خون دل [illegible]
چکیده • [illegible] آمده و چار [illegible] شده • [illegible] رسیده • اکنون که شد [illegible] مصر وجها • [illegible] عنکبوت
غزیده • بر روی ورق نقوش زر داشت • چون خط [illegible] کشیده • بچشم [illegible] نرکس • ای دیده ندیده
چون تو دیده • [illegible] بر جای کل [illegible] حقه [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] عروسی [illegible]
لب و پسته دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق [illegible] قوله خوش بود خوش شراب [illegible] که
در میانه [illegible] میشود [illegible] روزی [illegible] شعر آبدار از نتیجه طبع سحار و خامه شیرین کار [illegible] قوله
این غرایب آثار بگوش احرار میرسانید قوله در صحن باغ از باد چمن اوراق [illegible] ریخته • بر برک [illegible]
آب زعفران ریخته • آمد وزان باد خزان [illegible] کاندر [illegible] خون رزان از حلق ساغر ریخته • [illegible]
کارکاه طبیعت [illegible] رنکین [illegible] عجب [illegible] لطایف
درین عبارت شریف میشود قوله از برک خزان چمن پر از زیب نکر • وان زلف بنفشه بر رخ سیب نکر • می در قدح
و قدح بدست ساقی • از بهر صداع [illegible] ترکیب نکر • [illegible] ببغداد [illegible]
از [illegible] آنکه [illegible] موجب [illegible] مشموعات مدینه
السلام چون [illegible] نظر قبول پادشاه [illegible] آمد دجله چون طبع پادشاه بجوش و چون زلف
بتان [illegible] و چون هوای دوستان موافق و چون [illegible] عاشق با غزارت و چون
رخسار معشوق با عذوبت میشود مصرع نفسی الفداء لذاک البارد الغلل قوله دجله زکف قطره از
دریا نیست • بغداد چو کنج و دجله اژدرماییست • تاریخ [illegible] نرکس [illegible]
[illegible] مصرع [illegible] داشت • [illegible] سلطان [illegible] پرایه حسنه
[illegible]
[illegible] قوله از رطب
[illegible] رطب لعل [illegible] سیاه •
سلطان [illegible] مصرع وجنات لهم فیها نعیم • [illegible]
[illegible] ربیع [illegible] ببغداد [illegible] میلاد قوله [illegible]

وکان منتقلاً ولا مقبوباً بخدمت مجلس بزم احضار رفت از زبن دلبندی و دلداری ساعد نگارینش بر پشت دست ناز
آبروی عاشقان قطره قطره چون آب لطافت از پشت دست ریخت غمزه ها در وقت وشش رفت دلها به بند گیسو در
زنجیرها چون شعبده خوش آویخت و عقل کل در کارخانه تخیل از نقشبندی طبع مؤلف همچنین جواب بگنجید بیت
در مصحف حسن فال فرخ رخ تست ♦ از لطف سوال کن که پاسخ رخ تست ♦ در ورق رقم اختر ریخ وخا بنا لغ حسن ♦
الف الف و بر عقل کم تنسیخ رخ تست ♦ مرویش در درازی نازش طره کوتاه کرده ♦ و درویش در دلنوازی قبله اهل نیاز را
دو کرده دیده ♦ چشم غزال کرشمه و کردن آهو زیب او شیر دلان را به بند زلف کردن بیچیده ♦ و مژین سیمین پا بیلین
زنگش گوهر را بر کفل دو رنگ تعجبین کشیده ♦ و در غایت خود چنی کمین بیچمش در نیایه که خوب پا سرمه وکمان ابروی
او در کمین تا بی کوش کشیده والا دست کش و همه مؤلف بجز با دوش نازکه کرده و زلفت ♦ خنگ وقت با دو خوش بخت
شانه ♦ چون غمزه و زلف خویش فرخیره کشی ♦ او کشی او در آیین نه ♦ و در عشق رنی با خوشتن پیوسته فتنه آب
و آینه برو کب را هوار بنیاد حسن از زلف و غبغب دستار چه مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک ناوک غمزه و
تیغ پیوریغ کرشمه مؤلف همه جانها ربوده همه قلبها شکسته ♦ لب شیرین تیغ یا بخشش بیک ترش رویی نازنوازده جان
انداخته و از آرزوی بسته دهان و لب عتاب زنگش حریف خورد بنگاهی عتاب بر چهره شمشیر چکانیده و دل
سیب زنخدار و نار دو از لب شفتالو ثمر او چهار دلان عشق بوی بهی نیافته تا تحقیق آفریده اند تا فته نکته از
دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند معنی باریکتر از میان او در کنار نشد ندید از میان و مرین او
معلوم شد که کوهی عبری توان کشید و از نور عارض و دندانش روشن شد که بروز ستاره بتوان دید
چون قامتش دیدی در حقیقت دانست که قیامت برخواست از سر لطف چون دست با زکرشمه برد کمان میم
کره صبر دل و آرام جان پای بر جات حیفه طاق ابروانش طاق با جفت کرد و از فلک نه طاق کم هم جفت
جفت برده و زلف عنبر برادر با مشک تاتار دوه و فرداری مجموع ذات لب کل که از حسن او دخار بگذارد
بهرت رنگ خنده ده لعل را عقده گره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و شمایل دلارایش از آتش غیرت
سر بیاد داده و پای در کل مانده و بهر بیت زری چنین پری پیکری غزالی دیگر در مجلس قول غزل سرای دو
فلک حسن غزاله صفتی با رسیل خود چون شکر با تنهم تنگ نازکتر از سمن تازه با گل خوش رنگ در ریحان
مجلس شاه با شارت و شادمان حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای بر بسته دهن کث ده زبان برخنیده
قدّ طفل عقیق پیوش را با آهو پوش را لعبت نازچون معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک نگین
بر بیت و چهار رگ حنینه و در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان ساخت شعر کاَنَّ تَرَنُّمَ الأَوْتَارِ
فِیهِ ♦ أَنِینُ مُشَوَّقٍ ذَکَرَتْ فُحَنَّتْ ♦ و بر شتی که ماه و تر از عذار امردان بود رخ ساده رسیل بیدا

ساز نغمه تنگ بر دست و در حلق انسی من الفرات غنهما ♦ در نکته مؤلف نغمة الطرکجاوی بن علی از وفات رو ای
کرد مؤلف چنگی بار بشکن ساخته دور ها دی ♦ در نغمات تن تن تن تن اند معتقن بکنوبت سماع مرتب
ادا و فتوحست غنا بر زد و کلمات مؤلف فرقت العین و شهد الاذن ♦ و تسبیح و ولا اذن اشتا عدق از دوان جهد بر بی
و دار جنت و در بیته علی الزهرا ♦ چون علاقه چنگ مجلس بعشرت برآورد مؤلف و آورده ان جنگ نو آیین بتم ♦ او ای
کوش زهره زهرا سنه پس برخواست و بهار دست یاران رقص مؤلف بیچون نغمان بنده مطبوع ♦ ابهر چون حرکات
چرخ موزون ♦ و تقریبه زهره زهره او کردن نقاب رخی به بربسته و چگل حسرت در و گذشته از کوشش مجلس فخ
سیوم حلقه ره جوزا و خوشه پروین با نثره نثار میکرد و دست میکشد بیت ای تا ب سر زلف و دلارام تو خوش ♦
وی شعبده چشم چو بادام تو خوش ♦ ای کردش رقص طرب انگیز تو جنبیت ♦ وی جنبش بالای بد اندام تو خوش ♦
بحقیقت فی انه فردوس منظر به و صفحه هستی کا بر چون رف دست زده شد و چون در آمن او در رقص پا یمال کشت
والی تر بعزه تا مؤلف یکی روز کان بود نوروز نهم ♦ بحول و خوش دل افروز نهم ♦ طبع لطیف پادشاه در نشاط و جلد
و تفریح قطعه باعث شد و در بنکاله صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زنیه قدره که منظور نظر عنایت و شمول
اثر تربیت حضرت شه حقیقت گشته بود از جمله عواطف پادشاه ♦ از سفینه ساخت در کمال اراستگی و تمامت اسباب شاهانه
از سر سلطنت و شیوه بزم بادوان زرین و فرشهای منشته و ستور معتبر و منطقه میقره موضع مقامات و سط به والمتقل
منظره برده و رون پرده خت بر فیحیانه کشتی چون زورق زر اند در بهای بر پشت و جه تنقین صورت دو دان کرا انیه نه
چون پادشاه در یا همت و کوکبه ایناقان بکار در جلد رسید بطریقی مقرب خاص را شرایطه با پیوسی تقدیم کرد
و در و حا نیت آب و رق بلند و ملکه خواست تا و حمد را بسبیل تعریف و زینت تعریفی ابلغ من تصریح در موقع
اعتنه ارا ورد کعث ترکیبی که روان روان اتی و قوام جرهر حرکت محمد سلطان سایه جلد گفت نی
انقطاع شاه هم با انقطاع ما ده طیب و طاه رتم بی ارتقاع در اخلاص خدمت بیمن رو آتم و شبانه هم
جاری زبان بر سه فتح بیک شکر از جد و در و صل تا بصره لب دو دان آبیاری و ربط و آبروی بغداد ام
میدان چنگ با جام قطعه آباد و هم بهت با دجله چو یک منظر بر عشق ان اجل سابقات و قتی قی انجم
همواره زده مؤلف گره گره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام ♦ میان زم با الحه بر کس حسن بر بود و از خود
نه ترنم خوانند دشمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم کارخانه فردوس را بر آرزای فردوس دارد
شغلی سینه تر و خدمتی روشن تر از این میخواهی اینک نو که بیمر زاده طهای دخاهچم خنینی خاص آورده
مرکبانی خیمه تجری بهر فی سرح کالجبال صبر از جریان جبانه و با جنه پادشاه از پشت باره کردن حرکت
عزم مرکب آب سرعت کرد مؤلف کشتی لکند در بر دریا ببیا ♦ کشتی که در آن نخل نشینه عجبست ♦ بکم فرمان منشینه

معهود و منظور آن بزم را خطاب ارکب معنا رسانیده مجلسی را رتبه‌ئی کرده و لدان حور بزمگاه رضوان از
آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند مؤلفه یدور علیهم بالکؤس مصففة علی قدره لمذاق قد ثبت بنا حق
او ترابی قواره صافیة فی جوف صافیة بیضاء وتنسی بما فعل من المرء حسنه تحمل حسنا وتبقی فی یده صافی من
الراح فی صافی القواریر بر صفت مرغول چنگ و مطالعه نقش ارژنگ در میکشیدند آب وجود از شرم شعر لعجه
آن شکر لب جانب جلاب میگشت و هوا از نفحات نکهت عبیر بیش مجلس را که عده مجمره گردان غفلید میگردد و روشنا طات
راح و صورت ارتیاح افزود بر رواح رسانیده چون سواد شب به غلط خط شاهد این سایه نور و غبار عارض افتاده
رخسار نزهگاه شعله کشید و عرق شده از شرم در آب افتاد و جعد زلف را بهم پیچ خوانده و در میان میگفتند مؤلفه هست زلف
تو شب تیره و نگه جوشی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتی را شموع و مشاعل نمودار تبه چنان
با نوه ثوابت و سیارات برآراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آوردند از زبان سلطنت اقتراح کرده
آمد تا به آواز معهود ملاحان که کشتی نوی صفت را بجدف لاهوت تهلیلا و تهلیلا تشبیه میکردند منتقی برده
سازی و جبلی آوازی کند نظم بقا یقول لنا ساقی المدام خذوه کقول ملاح عش وانعش تهلیلا معانی لب لعل لطیف و از
علی حور نازکتر از نسیم آب بروزن اینغزل و لا ویژه که طرز مخترع دانسته و بر بیع کاتبت شعر کاش آن باشد به مواله
دو ره تعلی و الانس ورا ب حخت پرده بر آهنگ چنگ و خوش بر گفت نظم صد زن از زمان و لعل برنوش چه مدهوشم
چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همیشه مشک باشد بر آن دوشت بران دوشت بر آن دوش که یاد رکوشمال افتد
در دنا گوشت بنا گوشت بنا گوش که باز گردد جبیه عمر رفته لب نوشت لب نوشت لب نوش بگویم از کجا طالع
خورد رشکوشت رشکوشت رشکوش فکنده تاج جمشید از سر رشک سر اغوشت سراغوشت سر اغوش دلم خواهد که
همچون جان کشم من در اغوشت در اغوشت در اغوش مرا چون قدر بود و روز نوروز شب و دوشت شب دوشت
شب دوش چو ما خورد کشد نامیه گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش رسد نامم زوارم طلبا فراکوشت فراکوشت
فراکوش شرف بابد و توانی که چه هست او فراموشت فراموشت فراموش بحقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن
تکریر دو این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق ترانه زدند و بحکم چاپلنا باشد مصرع وحمن تمکل منی ان نفعل کما
ترو به آن با وشاه دریا دل با زعفرانه نه مانند همه شب بر عادت خلقی بریزی لرزان بر روی دجله و مهتاب به شراب انهان تر
از مهتاب در جامی لطیفه از جوهر آب مؤلفه مصرع هچو در آب نماینده فروغ اختر میخورشید و جو عذ یا قوت
مذاب را نکمفونه چهره دجله میخت شعر حتی اذا الصبح کا غضوه و غابت الجوزاء و دیلونه
فی الجمله کار آن شمع طراز چون چراغ در گرفت و شمعی در مرتبت را بوثبات فلک شد و صفت این چپت
از کثه متقرر مقالات مؤلفه در روضه انت بو بیده ام کار من از آن بثریا رسیده در حق دو چون بالای او

داشت

داشت آمد و بکرات از بندگی حضرت چون چنگ بی دست سنت چنبر نوازشها یافت و لاهیه ترجیه آنکه طبع
لطیف تر و مزاج سلیم تر میل به دیدن چکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر
و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات این حکم دارد و چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک
مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را ادراک ملامست چرب و نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر
زکی و سامعه را در استماع اصوات مرق بهی و باصره را در ادراک مبصرات موافق جمیل و در انکار حسن
بی حسنی باشد بلکه محقق آن و دکسی از مرده دلی و افسرده طبعی سوفسطایی وار با انکار حسن چشم آید
و محروم است که در حیوانات تحقیق نیز اثر دارد و حجت ندارد که بیاید و بگوش دل دلایل منقول بشنود و بهوش جان
براهین معقول دریابد بار تعالی در محکمات نامه مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصه عالمین بود
چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خوانده و سوره یوسف را در نقل قرآن احسن القصص گفت و حاکم
عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هر چه بغایت کمال رسد مستحق
تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را مدیح الذات ممدوح جز ذات او نخواهد بود مصرع زهی سخن که چو حرف زبان تکوین
حسنت نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفیفه عهد علی الاطلاق او در انشستی در طواف کعبه بوده کاظم
ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچه مجبت و داستان او سطر توقیع تبارک الله احسن الخالقین
از لوح خلقت او بر خوانده و حیرت زده از سر تعجب گفت من انت یا بنوی بیت چه کسی که عکس را تو بر کند بنا
که ندر تو باز ماند نگرش ناظر بنا شد شعر من اللاء لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن التقی المغفلا مثلک
با با جد از کعف ضلال است نه وار وجه حق الثار را فرشته و جمال و در آب و گل این چهره آب صفت آتش
صفت از سیس حسن آتش لعبان نگاهداراد عایشه گفت بل غشنگ هیچ تر افته زده شمایل خود کرده
قال لا ولکن الحسن مرحوم مفتون نشدم اما سنگ نشد نه دل که روی خوب بیند و رقت نیاورد و از نجاست که
چون مطالعه حسن از آیات شیخ منعقد و از بهر حسن هوا نفس مجرد میگردانند حکمای ربانی و علمای حقانی و مشایخ
طریقت را نقش صنع الهی که آینه حکمت نامتناهی است ذوق و تحقیق و کشفی و ترقی بوده و نظر ایشان
بر آنکه بیت بر نقش خوبت نقشی هست نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش عین القضاة میگوید و رقا ورئ
حق از راه منقعه ورات روشن است و می یدی از وجود مراد است چهره کشود پس جمال لطف ازل بر دل ادات مزیم
وایتنا فی الافاق و فی انفسهم را صورت های جمیل مشتهره تواند کرد بیت آئینه زبهر آن بیارند تا چهره دوست
سطر آید لاجرم سالکان این راه و واصلان این شرب از این جهت این رنگ را معلوم کرده اند بیت رنگی
که زچشم من فرو بار دست در گوش کشیده که مر دار بدست از گوشی برون کن که تو بنام شوی کان بر نخی

المغفلا

جهد عالم دیدست ای طفل هر بینی صورت پرست ز تو قی تعرف یعنی چون ذرات کاینات جوز شعاعات فیض
جود جود واجب الوجود هست تو نیز که هر وجود از یکی بر جود می بندی مگر کفشی با یک الله وجهه ترا
عز و نزوست پس چند پندار شرکت اثنینیت از گوش هوش بیرون کن تا بدانی ان الشرک لظلم عظیم نکرده
که در این کونات در خطه امکان حقیقت اثر بر نوع صنع از زیکاری و بیغی و جه زنک زدی کجلال
و دلالکر دیم دیده اند موقوف است **بیت** آینه صنع بود هم حسن است * رونق ده ملک هستی حسن است *
در راه محبوق که باشد که ده * بر صدق محبتم گواهی حسن است * و اتباع مسالک ان فلک طریق حسن العاقب
و حسن العاقبة و فوز بکل من خوفی الدنیا و سوء العاقبة **تتمه فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی**
سلطان علاء الدین **طولله** اکنون از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت * بر سریر پادشاهی ز اوفات افسر گرفت *
از برای خدمت جاهش کرده تا چادیه باد * رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت * در سلطنت کمال استقلال
یافت و به ماثر غزوات و تواتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی و تا دهلی بوده هرگز چنین سلطان
کامکار نگبید و دیندار بر گوشه کلاه که هنوز زمین ندیده در شهور سنه ثمان و سبعمایه علی بیک گورکان با سی تومان
لشکر تو این اطراف عرض و بیرون را مضطرب چنان و اقتحام و موارکز اعلام استقلال ساخت و در خیال مشهور
کرد که در کوی عیاران سر سری فاتحه بگو نکرفت یا فریسه از چنگال شیر ژیان [illegible] آسان بیرون برد و سلطان
خادم هزار دیناری را که ملک نیو لقب داشت و من الشقاء و تنزل [illegible] با هشت ده هزار سوار دشمن گداز
فتح اندوز **بیت** تیغ آختگان پاک غضب * بر تیغ نوشته یا رب انصر * بیدافت ایشان فرستاد چون میان ان
دو لشکر یکروزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایه غالیه سای بود شبیخون راند **بیت** غنا شها
فکنده بر پشت زین * کشیده کرداران همه تیغ کین * سفا فصه سربری لشکر ایمنی از طلایه و فارغ
از وخبر اسی رسیدند **شعر** حیث الشمال من العیان ضعیفة * و السوط یقبض من یمین الفارس * و شمشیر
اصطلام از نیام انتقام بر آهیخته **بیت** بر آمد ز هر سو دیه و دار و گیر * درخشیدن تیغ و باران تیر * تن
از دور و لرزان چو از باد بید * دل از جان شیرین شده نا امید * اکثر لشکر مغول از مملکت دهلی [illegible]
فنا و کلی عوض یافتند چون **بیت** لشکر کش خورشید که ناهش بسحر آمد * اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد *
مانده کان عرصه و غار را در حلقه گرفته سلاحها از ایشان باز ستدند و علی بیک را با بقایای امرا و زعمای
لشکر که رایت ظفر بودند در قبضه اسر و ظریف خفیه بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر [illegible]
و کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند بیاکام و سر بر خط اسلام نهادند و از ملایم هدایت تلقین گرفته زبان [illegible]
کلمه طیبه و جد و اوان الطیب من القول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که غنچه فاتحه گلشن ایمان [illegible]

بمنزله

بمنزله صدف بودن و شهد شهادت ابد که کیمیای سعادت سرمد و نکته اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین است سپاراستند و سخن عجیب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل فرزند و صحیح یافت و صورت **شعر**
در با کافان نکرده الا مقبولی * مجوبه سینه مشهوربست * کجابه ربایب ارضیات برانداخت چه این کلمه متبیق بر نفی [illegible]
ناسوت و اثبات خواص سرار لاهوت مشتملست **بیت** بکار روب لا نروبی راه * کی رسی در سرای الا الله * و اگر ظلمت [illegible]
طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت در حق پیش نظر آید و شبهه تجهتی در دل افتد که چون
محیط دایره چای معانی شود و چون مرکز پی بر جای استقلال ثابت دارد و دور مرکز دایره تدبر نماید که نقطه
مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط دایره است مثلا که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت [illegible]
آن تجزیه میتوان یافت همچنین دل آدمی با صغر هیات و قلت حجم سایس مدینه فاضله جسد و
قهرمان کارخانه وجود را شده و منبعث انّ فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سایر الجسد
و ان فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب یافته و عدسه حدقه که محل نور باصره است
نیمه حدیقه از گلشن و گلشن زمردین و قبه زهرا و طارم خضرا در نیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک
میکند پس عجب باشد که اگر کلمه الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه با یکان لفظ در کالبد [illegible]
سخنی متضمن دقایق اسرار و منشور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را بواجب نواخت و [illegible]
فرموده درجه امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام متفرق کردانید پس حکم رسانید تا سرهای
جمع کرده و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا پدید کردانند و چون پیش ازین با مغولان تکودری ایمن تکباری
رفته بود و سرهای ایشان در پایان غاری انداخته فرمان شد تا شماره کرده شصت هزار سر بر آمد از ان
بر دروازه بیرون شهر بر درخشنده عبرت و نظاره آیندگان ساختند [illegible] این فتح [illegible]
جلاد و [illegible] و مشترک سایر شد چون سال سنه تسع و سبعمایه **شعر** سنة اقبلت مع الاقبال * و زمان تمنی
الیه من حال * و همت ملک فرمای باستخلاص هند و ستان و قهر کفره فرقه اتفاق داشت و درین تاریخ مملکت مالوا
گشاده بود ملک نیره و ظفرخان و باپک هندی را با یک لک لشکر سوار و پیاده **مصرع** فی الکه من جنه بنصر مجنبه *
نامزد آن جانب کردانید چون بمحیط حدود تلنگ رسید نیدوای انجا رای رایست داشت و ایل و منقاد شد و باج
و تحفه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مواضع از انواع اموال و الوان نعمت بتقاضای **بیت**
چون عارض دوست لاله گونی * در روی همه آرزوکه چونی * در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار
خروار زر بدهلی نقل رفت **مصرع** و کم من نعمه صفراء اوتی نفوده الجوالیق * و درین غنیمت الماس چنان [illegible] یافت که
مثقال راسه دینار بر بیع [illegible] بود از غنیمت لشکر [illegible] قاصد [illegible] شده [illegible] و از [illegible]

و یکجا بعبارت دیگر

لشکر کرد و چون میان برادران بیره بندی و سند رسیدی عبد از قبل پدر تراع قایم شده بود پیره بندی سلطان حرب را
تنگ ساخت لشکری از جبل و فارس بفرستاد و بازار شاهزاده سعادت را ملک و خطه خویشتن داری را ملک شد
و مملکت و ولایت به رستنج بمسعود تسلیم کرد و ولایت غزنین بطریق جزیت و خدمت فرمانده [illegible]
اوضاع آن قیام نتوانستند نمود با پنجاه و پنج مربط فیل از [illegible] اقبال [illegible] روزگار و کامکاران
اقبال یار توانند بود [illegible] خدمت سلطنت ساخت تا [illegible] الملک هم بروی مقرر شد [illegible]
ناموس کبری و رسوم بت پرستی و عادت کبری ایمان [illegible] و آن اوقات [illegible] یافت و [illegible]
اصحاب [illegible] غزو و [illegible] هندوستان یعنی سلطان محمود سبکتکین [illegible] تواریخ [illegible] گشت و امروز چهار صد
و [illegible] لشکری [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] ثبت شده [illegible] بر هر صد فرمان کرد [illegible]
و برو [illegible] بتقدیم اخلاص [illegible] و چهار صد [illegible] و چهل [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] بیابان [illegible] کوه [illegible] **[illegible]**
و [illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] برای روز حاجت [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] احوال مملکت [illegible] عدل [illegible] و قیام [illegible]
قد سار فی البلاد [illegible] و [illegible] در رجب سنه عشر [illegible] مسعود با لشکر [illegible]
[illegible] کشته [illegible] قایم بود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] محمود [illegible] مملکت [illegible] سلاطین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] صورت اخلاص
[illegible] سلطنت [illegible]
سلطان علاء الدین [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] سلطنت [illegible] سلطان علاء الدین
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ارزاق [illegible] غالب [illegible]

[illegible] بوده و [illegible] از [illegible] رسول [illegible]
از حقیقت شرع و عقل [illegible] شرع [illegible] ماموریت بی شایبه [illegible] اگر از
طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ [illegible] و عقل [illegible]
[illegible] دو تن [illegible] مقصود [illegible] خود [illegible] دشمن [illegible]
سخن خلاف [illegible] و عقل هیچ [illegible] **بقیه احوال ملوک [illegible]** [illegible] چهل و [illegible]
[illegible] و نظم امور مملکت [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] کامکاری [illegible]
[illegible] خواند [illegible] ساخت [illegible]
دینار [illegible] نفیس [illegible] قوت [illegible]
[illegible]
این تقریر [illegible] حدیث [illegible] الدنیا [illegible]
شد [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] چون [illegible]
چون [illegible] چون [illegible] چون [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] حضرت [illegible] آب [illegible]
[illegible] حدیث آمده [illegible] الی الدنیا [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] شهوت و غضب [illegible]
[illegible] صورت [illegible] **[illegible]** [illegible] عقل [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نفس [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] نفس [illegible]

این صفت دارد که المکاتب یخبه ما بقی علیه درهمٌ و تا مالک دینار را چه کند و باشد زر بنده خود باز
تا در بعضی مهمات عاجل با شارت و آتی المال علی حبّه ذوی القربی و اسطه و معین گردد و در آجل منتج
ثمرهٔ مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبّة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبّة والله یضاعف
لمن یشاء شود و از مقامات قدوه العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره نقل کرده اند که مسمار رطوبة المعطل
از زر ساخته منکران طریقه عرفان و رده مندگان از اعلام عیان که دیده بصیرت ایشان بسبل جهل انباشته محل
بر شرف و اظهار شرف کرده و زبان ملامت لا شرف فی السرف دراز کرده اند در حقیقت لا سرف فی
الشرف غافل بوده شیخ در جواب بکف ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل **مؤلفه** سخن کز جان برون
آید نشیند لاجرم در دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت در آینه عالم آفرینش با مرا فریدگار تقدس و تعالی
در سه قسم منحصر باشد اول بخشنده نا پذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض
جسم و جسمانی منقدسند و در منشور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم متوقع شده و بوساطت ایشان فیض
عنایت از فیاض الحق بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و در نظام در قباب عزت و حجاب نورانیت است
نیست نمای باشد دوم پذیرنده نا بخشنده و آن اجسام ظلمانی و حجاب و خانیت در عالم کون و فساد که در
آن رهینه فقر و انفعال و دست خویش فنا و زوال بود بحقیقت نیست هست نمای از او خوانند سیوم هم پذیرنده
و هم بخشنده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع انسانست که فیض عنایت
از فوق قبول بکند و بمادون خود می بخشد پس در معرفت الله بجانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بمبادی
کند و مرتبه خود در سلسله آفرینش بشناسد و روی بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلا پای قدس شود در صدد حقیقت
صوامع بالا بالاه قربت و زلفت از جنس ملایک برگذرد و هست نیست نمای شود و اگر بازمانده بدیده صورت
که مایه ده هوا و هوس است گردد و دست از معارف روحانی بدارد و همت بلذات قیعب و رذیب
فرو آورد لا محاله فر پایمال صفت انفعال جلهم اضل نباشد و نیست نیست نما شود و چون بحکمت ربانی انتلاف
و ارتباط نفوس انسانی با ابدان و قوای جسمانی محقق و معلوم شد و تأثیر این در آن و تأثر آن از این معین
و معلوم و چنانچه حفظ امور ابدان بحسن ادایت و عدالت نفس منوطست حرکت نفس در کسب کمال بیت
بدنی مربوط تواند بود تا بتحصیل کمال مقدر برسد پس مزاولت امور جسمانی و اشتغال بهابه معاش در
دنیا بقدر سد ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و رخصت شریعت که الدنیا مزرعة الاخرة و نعم
المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب بل واجب منتفر فی و نفق و لا تنس نصیبک من الدنیا
و رتبه رت **شعر** خذوا بنصیب من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرّم شود که آن وجوه

لبط

لبط اصول و تفادیع آن در مقام تقدیری و آرد ما بر یک مثال بر سبیل قیفا و اقتصار نمایم و آنکه در
عقل و شرع بخلاف مقررست که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است بمعرفت نفس منوط چه
هر که شناخت نفس خود را شناسنده واهب خود را و معرفت خالق نفس بمعرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح است
منوط به و تحصیل علوم و اداء عبادات بی قوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از
آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول آن تحصیل نتوان پس معرفت ربوبیت بی
شهوت ناممکنست بل متعلقه بقدر ما ینبغی در موضع خود و سعید متمول آخر از اجراز اجر آن و رضای بنی نوع
محروم نماند و در راه طلب سد حوائج ایشان با شارت الصدقة تطفی الخطیئة کما تطفی الماء النار ره
دُوا در عیّ او شود و اگر چنین نبودی خلق عجب ما که در هر جزئی از آن چندین هزار دقایق مصلحت ملکی
مندرجست از دایرهٔ حکمت بیرون شدی و نقض ما خلقنا کم عبث عبث افتادی تعالی عما یقول الظالمون
علواً کبیرا در بعضی کتب دیده در ملک حجازی حکومتی با امن و عمری با تمتع و تمنا با فراغ یافت و او را
دو پسر بود بزرگتر سنه رسیدی که ما درش را ملکه خطبت و نکاح برحسب تعارف و آیین خویش در قید زوجیت
آورده بود و دیگری بیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء الدّمن بود یعنی مادرش بی علاقه زنا
شوهری حریف بکشبه و رفیق مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوک آنجا نیست که هر روز بعد ساختن مصالح
ملک و سوانح یومی چون از فراز تخت به نشیب آیند و از ورود بار گاه سلطنت تفرق آنجا به فراغت از علاج
و صلاح خود خوش وقتی به در کشیک علائم درگاه پادشاه باشد و بعد متقاضی جزئی رو مستقل شوند
چنانکه صاحب و ترجمان و ساقی و ایاقی تا فراش و دربان این طایفه باشند و روز و شب مرد و زن
بهم بکم مختلط و بندله ذاتیت ایوراز و اخر اخا حقتا و تب بدین تلقین مرتبط **مؤلفه** چون چاره در ظلام جهان
درد سر فکند • گیتی قبای کحلی شب در بر افکند • پادشاه برحسب ارادت و استحقاق قرعه اتفاق به برادر که اغوا از
تجمیع است و رخیمی همسر گردد و مقصود از این تقریر غریب عادات ایشانست چون بیره بندی دا به ها و دربست
محدّ زینهاست و لایت عهد بنام او موسوم گرداند برادرش سنه رسیدی از تخیّل شعنه و منزجر شد و رست
غیرت سر زد چشم تهور او کشیده به عقوق اظهار کرد و در آخر شورش تیغ و سنان از تیغ عقیق تگلت **مؤلفه**
آن کند نایکی که بچه زنهر که دار محلول لاله بهم داد و رواق ارغوان • هم دست گیر مراد شد بد گسر و زن • هم قاطع
تن آید و هم قابض روان • پدر را قتل کرد و در شهر مردی به تیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکری که در آنکو را
بود در ضبط آورد و بعضی از خزائن آنجا بشهر نشکور نقل فرمود و خود **بیت** ابا کوس و بنا بی رومی
و سنج • ابه تا رسی بهار و بیلان و گنج • عزیمت نمود بیره بندی با رجال و اقبال طلب ثار پدر را • انج

القحبه
الفاسدة الجوف
من داء و دا القحوه لا تقا
تستلّ و تخنع الى ترز و به قحبة
اى سعال

عقب برادر مبادرت کرد بر سر غزیری که طبعت ایشان بلاچی خوانند **شعر** سیاه لو طرحت بعالجنیا وتشبیهها
لمرتت الفقار • اتفاق مصادفت ومصادمت افتاد وتیغهای هندی **شعر** کبد ول مبارع خضرة •
کان المنیة فی شفرة • ودیگر کسبندی **بیت** چو دریای خون شد همه دشت وراغ • جهان چون شب وتیغها چون
چراغ • ودل مرده ودل کریزان زتن • ودیران زخفتان بریده کفن • هر دو برادر ز کیفیت حال بهم بیکر تجیر
راه هزیمت کرفته بیره بندی را انجحت تیره تندی نمود تا ازکشت وزنده زخمی یافت واعتصفیل وارز غنیمت بر
دست لشکر سند و بندی افتاد سخن حکایات من الطافه السعد الاتفاق ارداه التحس الاستحقاق ودنیا
زخفا لکی من در بعال وخرزاده کلشیور که از اعوان بیره بندی بود بطرف کرام حبی از حوالی تا پیل اقاد
اورد بکال ورجال مدد کرده بخدمت بیره بندی رسانید انخدمت موقعی مشکور یافت اما سند ره بندی شره
مملکت بدست فرو کرفت ولشکر وخزانه در تصرف آورد ودرین موجبات بنی الاخوین دم الاخوین افتاد
مصرع دم الاخوین عندی مستباح • وداد اخی اخوت منقطع شد وقاعده ... وسلامت مرتفع چون در هر
ملت ودر هر کیش بد کاری یمنی ندارد ونتیجی ازشه کاری بیاز نیست وغایت غدر دیر و زود متوقع باشد
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت واستیلاف عقاید لشکر از رده اسعادت ونکبت محروم وطمع خام در دیگ
تمنی بی آتش بخت می پخت واز خواب پندار بیدار نیشد تا تکال عقوق در روی رسید ودر ادواط شهور سنه
سبعماه بیره بندی جنت ولشکر واستیناف محاربت آغاز نهاد سندر بندی منهزم وکریزان شد ودر ادوش بحمایت
لشکر سلطان علاء الدین دلی آوردان بیره بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت واستقلال یافت هرا
وارق للغضب لشرفا بدقه بیره بندی که داده ایزد • کس نیارد بکوشش از تو ربود • ور نه خواهند عالمی بجور
خواهند ... اختلاف خواهد بود • در انشای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بکیات وقطعات
موسوم چرا گشته بود ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در حیات وعهد اقران صحیح تر بود مقرر میداشت
و پسر بزرگتر که زکاوت ... وراحت ... معلوم بود در میگردانید تا علم چون عروس آراسته در معرض
پریشان آورد در جواب گفتم از برای آنکه جنب تخت وف رحیت واستبدال ... امور سلطنت ... در نیاقتیه
هر دو بامارت ظاهر که بر جفا پای باطن دلیل نشد تفرس میکرد پس به نقطه تدبیر صواب تقریب وتجیبه
ایشان بر نیوجه کر بر ما آن واضح گشت عین مصلحت ... اما ... منقود که در طی دستور قضا وقدر
مستور بود نتوانست **بیت** تدبیر اگر بدست نشان بودی • هر دم حالش چرا دگر سان بودی • وزر لف ... تم ...
دادی تشویش • بر روی چنان چرا پریشان بودی **تعقب حالات مملکت مغرب** ملک ناصر را بعد از
اتفاق فتح دگر لشکرها فی جهت کمال مقدرت وتمشیت امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان سایر
و مشهور

و مشهور گشت و لشکر ورعیت مطیع ومنقاد و ولایت وخزانه وحشم معمور تا در شهور سنه سبع وسبعمائه چشم بدروزگار
در کار آمد **شعر** وعند التناهی یقصر المتطاول • سیف الدین سالار وحسام الدین بیبرس چاشنی گیر که منصب
امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت ودر ملک مبالغت کردند وچون دست در بند موافق خود شدند تا مکر چون
زبان بلکام رسد **بیت** دینک ز علامتی که پیداست • ازاد میان حفاظ برخواست • اطف بنهان شد وفا هم ...
نماند وبنا هم • سلطنت را بر نوبت بهتر ... وجلس ... ودیو مردم فتان وقوف افتاد ودر و از اطراف کار
فراهم گرفت ودر پناه حزم گرفته مستعد گشته **بیت** مبنی الصحیح سعادت وفتح الیقین • که روز نامه دولت بدان
موشح بود • ولی نقوش دولت رزوز کار را تمام • چو حظهای مقدم نوشته برفتح بود • ... وخوانند ازاز وجوه بر داشت
وبا اهل حرم وفرزندان وعده ووحشت رتن از خواص غلمان بندکان مواکب ترکان چرخ اعواز تیغ زن **لمؤلفه** سوار وان
رزه پوش رزمه جوی • بچوکان برد از ترک فلک گوی • از قلعه ... بشب آمد وعازم قلعه کرک شبکک شد وان قلعه ایست
لمؤلفه بری از رخنه همچون طبع عاقل • مصون از رخنه چون کردون وادل • ... وکثرت ذخایر از اخوات ونظایر
ممتاز وکنگرهای ان ... ذکر ... منسوب ... شهرت دربروار وحفظ ...
ایمن دیقان زیرک کار ... متوطن ومالک سلطان با اتباع ... وتمکن شد وبیره ... باعادی مقهور
باز گذاشت ... الاقضیة ... للعقول ... وروزگار ... بیت ...
سعادت میکرد **شعر** ... النقص ... المنقصان ... پس ... رسول ...
دوان محضری مرقوم ... ایمان ... قضاة ... از تقلد سلطنت وسلوک مسلک ترک وتجرد
وفنک ... سالار وبیبرس چاشنی گیر ... خلیفه المستعصم قضاة وسادات واکابر وامرا ...
احضار کرده ... سلطنت ... واستطلاع رای کرد چون طالبان سلطنت
وخواهان ... مملکت ... ترجیح یکی بر دیگر ... تعیین ...
... سلطنت چاشنی گیر ... بر تخت ... ملک مظفر لقب نهاد ...
وخوار ... **شعر** ... **شعر** ...
... **شعر** ... ذکر ...
... جلال الدین ... علاء الدین ...
... **مصرع** ... جلال الدین
... دمشق ... حلب ...
... لشکری ...

لیتی ... [illegible]

معلق عظمی آن بود تا مزد قدوم سلطان از طرف ملک ناصر امنی صورت نمی بست و اندیشه آن بود که وقت فرار نقاری
در پای حریف تدبیر بیکث چه **بیت** بزم دو جمشید مقامی که دید، جای دو شمشیر نیامی که دید، و نشاط
رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بود بلکلی فرو گذاشت به مضافات پیش ملک ناصر فرستادند
که چون سلطان به موجبی اعتزال و انزوا اختیار کرده و ملک و لشکر خیمه گذاشت و خیاطه با حوال و ارواح ساطرا
پیش رفت با جمیع طوایف ملک مظفر را برکت شد نیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت
غزو و نشر عدل و داد را میان اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد گشاده اکنون چندین خزینه مستصحب ملک
و مارا چه تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام بدان حاصل و همچنین قرابه و دولت نفرخفاقان که هر یک روز
سوگ **مصرع** ازو نقلص تشققان عن وضح الفجر، صفحه رخسار دارد و پیش لشکر جرار نیلی فیه در زمره ریای بحرات
موقوف کرده اند و اریه به مضافات بلکه رحمت مصاحبت از خود دریغ داریم و دن مصدوق که از عهده جزئیات ضروری
مناسب چنین از روی تنقضی توانند بود دیگر را جنایه فرستادن تا ده لشکر قضا در روز صف قتالی با شد **بیت** بلی گفت
از جنبان نخفتهای نرم، نه از دم و رودی نمرده بود گرم، ملک ناصر جواب فرستاده و گفت محقر چیزی از خزانه که منصب جهت ارزاق
معاش خود در پیاش قوم شمیمن عز منعث به خزانه موروث و مکتسب نیست تا به دیگر خزاین که در مصر بگذاشته ام چه رسد مرا هرگز
تا از عم معاشی هیچ بوده چه کفاف از تکلف و چه ضرورت هر روزه از دیوانه نتوان ساخت و تا فوجی اندک از غلامان
که از منسوبان خاص نزد و هر قرض بیت کرایی و عیب جرایی فرا می نماید غایت ناصافی و نهایت بی آزرمی چه امروز
زیاده از دو هزار بنده و بنده زاده ملک المؤید شیخ و منصوری و ناصری دریغ کرده و کفران و نشان خوانده اند
و در مصر بر مسند فرماندهی خانان دولت نشسته و ما اختیار محل اقامت دیگری ولایات دیگر نیز نا بوده و الحالیه
دیگر کار حاکم و رضا و حکیت و طبیعت روزگار بود و اوشان و دیگره پرشکست ملک مظفر در آن لا یقدر که از این بیت مرده
سلطنت را پیکار اختیار شود و کنج عافیت و زاویه قناعت بر همه شمرد در بیم و هم چند ماه بگذشت ملک مظفر تمریج
غلامان شرفی و ناصری را بنوازد و در شرکار را بنگشت و در نیل طرفه ما را مید و ده تمکنی تجهیز از ممالک ملک شرف که به او دادی
پیرامون و از قصد ملک مظفر بگرفت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و رو دواند که از عقب جمعیت مصریان متحمل شده
او بود باز در دمشق روز موکب بنیرجلبون از اقوم نوعی آزرده و مستر به گشت و ببرزعلی نیز بد و ملحق شد با تفاق
بخدمت ملک ناصر پیوسته چون و ثوق به اخلاص ایشان و فرقی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید مکار
ظاهر و باطن و رجب عود معبود پیش تر باخراز و رشته پیش تعلق ذمه مود و تا در نفس خود راه نداد و پس شکوتمور
بمصر رفت و در پرده با چند تن از امرا آهنگ مصاحبت بر ساز موافقت ملک ناصر ساخت و بر مزاحمت ملک
بیت فراز نده برشده تا زسپهر فروزنده ماه و تابنده مهر، تقالی شانه تو که داده و تدریج امرای حلب

وجمال و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر و دراس و خاص بهادر و علاء الدین ایدغدی دادین
خطبه در ملک موافقت ملک ناصر محفوظ شدند سکوتیمور و جمعیت مواضعه بعضی امرا برکرفت و چون ملک ناصر رفت
ابراهاکه افتوحات و قدمه ابیات شناخت چه نظام کار سلطنت خبر به تدبیر شمشان و تالف و دوستان صورت
نبندد **شعر** وقد یرمی صغیر من کبیر، ویثبت من توی القلب الیقین، وسخن را افزوده افتاد و عقل
دادار اختلال یافت و زمستور صاحب حلب خواست تا قتال البتیع وجمال الدین موعلی و علاء الدین ایغادی
را در این مطالبه با خود متحد گرداند ایشان نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد زحف لشکر بر سبیل
توزیه بر سر راه فرستاد تا جریده برگشته و حوادنه و انکال و توق وجمال ایشان را غنیمت آوردند و درین میانه
از قوم بهادر رایس را تهمت مطابقت با اخوان ناصری گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست که او را از دولت
برکرد تا کردن معاندت نفراز امرا و پرچپان شفاعت کردند و نیز اندیشه ادفه که برچیان را دل دیگر
گون کند و عصیان آغاز نمیکند او اشارت رفت و بر علی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه مصر
محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بیزجلبون و بیزعلی و سکوتمور و قوجی
مقدمان با عتاد **شعر** وخشیتی سیع علی عجل الشوی، نهدم اعد جلیل الجرم مجرمی شدند تا خروج کرد
و در مرحله زراع مخیم ساخت برین اندیشه که چون آوازه حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت
و توارد موافقت دولت زود تر میشر کرده و از بر منتصب ری عام و دلی قوی و رشتی صادق کار دشمن را
اندیشه حلیه زکند **مرالله** والسیف لا یرتجع ان لم یهزه، و در مجال رسولی پیش جمال الدین اقرم فرستاد و او را
تهنیت و دلگرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر به دمشق رود و در قصر ملک طاهر نزول کند و انجام مهمات
کار رتبتی و بسوازه عقیده متحمل سازد و از میمنی تمتع و تأنی فرو دو جواب فرستاد که او ل تحکّاه مصر از وجود حامیان
دولت بپردازد که ما خود سهولت انفه قدیم از زین الوک سلطان زاستشفی رخوفی روی نمود و تمرّد و اعتصام به لشکر قصور
پذیرفت تا و پیغیر و سرا پرده را فرو کشانده و علی القور باز بتعجیل مراجعت نمود امرا و قاده لشکر بر عدم ثبات و استقلال
در مراجعت و انتقال تمریح نمودند و گفت تا مت عقبه امرا و مصری و اطراف شامات و حلب و جماعه و حمص چون
ربیات قضا به برتونی ملط و وقت سلطان سقید ست اقوم را اکنون آثم دانند و وجود او خود در دمشق چون تقطیع
مصراع کان چه وزن آرد و بیاد و لطیفه که در متابعت روای و ریت سلطان بر عزم جانبازی و سرفشانی از تو چون
از قبیح غزیمت آگاه شوند مشوّش ارادت ایشان منتفی گردد و کار او را اقع تلافی شود ملک ناصر سخن **شعر** نفاکتحق آه
ما فی صدر کم، تخفی و معالیکم رسیلم، برخوانند و فرمود درین کار سکون و تأنّی بر عجلت دشمن مرجح است و رای فرو
خاکه و در مراجعت موجب و توقف رفقا و به موافقت و منافق مهمات است **شعر** ومن لا یضیع فی امور کثیرة، بیقرنی

بانیابت و یوثقی بمیثم اگر هیچ مقدرست که امروز تخت موروث بپا بازرسد از تقبیل درود درگاه مطلوب و
توقی از جنبات محمد و ربقضا و قی پیشتر صورت نخواهد بست شما بعروة توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور
خواهند بود و هو المقتدر بکل خیر و متوکلان در حالات بتایید ربانی زیانی نیابند و خلایق مستامل این مرتبه
ابنای تسوید صحیفه امانی نشوند و رقم تحقیق حق بر لوح نفس دست دهد اگر چه مرغ بر حقیقت درین آشیانه نشانه نیافته
و هو قیام الخلق و قیام الاشیا و بدین تکیه کرده امرای مصری بکمتر جامه دار و اینک شامی و پیر قرامان
از ترالکه روم با اقوام خود از دمان در حرکت آمدند و جنبه رایت ملک ناصر الدین استظلال نمودند فوج فوج
که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را بایمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار می جستند و چون بخدمت
سلطان میرسیدند بصفت جای زمین بارگاه را مراسم شعر یقبلون ترابا فوق الخضیه کما یقبل ونطا
الکعبه الحجر تقدیم میکردند با بجهود را مصرع علی کل حال من جمیل و مبتسم توکد و تکلم میکرد و اینه جمال [illegible]
اقوم بابن الصبیح جبلی و الستون خوش و ملا و القدین پیکلیک [illegible] اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف
ق در سلطنت وزیت دمشق با مصاف رسانیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد و در تعظیم امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت
نمودند سلطان خورشید منظر [illegible] اختر تا سر میدان اختر زبرج قمر باستقبال حشم نمود و خاص مبادر و قتلقتلک صغیر [illegible]
مقدمان بشارت اقوم [illegible] آن [illegible] اوقات سلطنت کرده بودند چون [illegible] کرد و [illegible] از جوانب و طوایف مختلفی
و منصب راجی [illegible] سلطان [illegible] ایشان هر یک گفته مصرع من نیز برآنم که همه خلق برآنند ماسبقت
شرایط [illegible] آوردند و در آن سلطان ذیل عفو و زلات [illegible] تا هفوات ایشان را می پوشید [illegible] که
[illegible] ملک مظفر بود [illegible] بنقل [illegible] سلطان [illegible] رمضان سنه [illegible]
و سلاطه از دمشق [illegible] مصر [illegible] که بیت [illegible] ملک [illegible]
از دو [illegible] اعلام و [illegible] کوه [illegible] لشکری چون
کوه [illegible] تیغ [illegible] بیت [illegible] در خدمت [illegible]
چون [illegible] چهارصد [illegible] ساخت [illegible] زرین [illegible]
و مرکب [illegible] حرکت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
در حضیض [illegible] سلطان [illegible]
رسول [illegible] مصرع کو چشم
که بنگرد [illegible] سلطان از [illegible]

کرد

۲
کرد و برجیب هوا [illegible] از خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص در صفت [illegible] راه سعید
چون دل از سریر [illegible] تاج از سر برگرفت پس [illegible] ملک منصور ناصری [illegible] از [illegible]
[illegible] سلطان شب عید فطر که مصرع [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] نزول [illegible] روز دیگر چون [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بر تخت سلطنت نشست بیت [illegible]
[illegible] نقش [illegible] تمام [illegible] اکنون [illegible]
خاتون [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] سلطان که عید جهان بود لا بل العید [illegible]
تهنیت گفتند و [illegible] نثار [illegible] زر و دینار [illegible] کردند و چون
عید و نوروز [illegible] بودند [illegible] و فاخته [illegible]
نوای [illegible] چون طفلان [illegible] علی المزید [illegible]
[illegible] رنگ چون [illegible] بر چیده [illegible] بلبل [illegible] این غزل [illegible] بود و گل [illegible]
برمی آمد [illegible] بیت آمد زمان [illegible] نوروز و عید و گل [illegible] نوروز و عید و گل
[illegible] نوروز و عید و گل [illegible]
[illegible] نوروز و عید و گل [illegible] خوش [illegible] نوروز و عید
و گل [illegible] نوروز و عید و گل [illegible]
[illegible] نوروز و عید و گل [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

سلطان او را گفت ای بی‌همت از تجربهٔ مردی چگونه رخصت یافتی با آنکه تو را از حضیض ضیعت بندگی به اوج رفعت
امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن تباین بخراشی شعر اتق الله واه شرها وقفت بی
من بعد حب یا و اجمالی ❊ چاشنی گیر از چنین کم مروت شخم حنظل داشت چاشنی گرفته نظم جاه و حشمتی همه میتواند
نزبانی لال و چشمی پالالا گفت بیت از کفت خوان چهرت آلوده ❊ زیر درخوی زرد زرنیق اندوده ❊ سالالا
برین اصرار و لالت کرد سلطان گفت او را از قتل و حبس ایمنی که چه در روشه معاف داشته ایم و با بقای تشنیع
روضه او تا اعمال اتخیب چنین ناحفاظی نامرحمت علی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت دار
خواهد بود او را میل کشیده چه دیده که نعمت منعم نبیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد ❊ چه اولی چشم کور
انتفاشت کرد و پوشش نمود کرا ورا نجشند و میل نکشند سلطان فرمود که ما کشتن او رخصت نمیدهیم شو وا نیده و فعل
عمعمی او بزه کاران او را که با دشنیفت چون تیر دل رهی نه داشت در قبضهٔ اجل قرار داده و خزانه دشمنان و
اسباب بعرضهٔ استلاب فرمود ای بعد عقل و دولت مشفق گوش بمن دار چون آدمیزاد از بن مزاج طبیعت و مراه
خدیعت شعر و داء ما عجلتم تبقی و لذته ❊ تغنی و الحجة ماتبکه من وارثه ❊ بهر حال که نشستی و بیمکری گذشتی
و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد نامعین بیت زمانت اندک و کار درست سی است و دی دریغ ❊ که خیره میگذرد
روزگار بر بادی ❊ چه واجب کند در کاری شروع کردن که بر فرض تیسیر شیئه مقاصد میان ندمت دنیا و وفاقت
عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر تعذر مطلوب حالتی بروی گذرد که مرگ را برزد و طلبه مصرع نجات بر زنده را بخشش
مرگ بود ❊ چنانکه چاشنی گیر را بوده بعبرتنا ما اسر بعیوب بعضنا ❊ و نبهت عن رقدة الغافلین چون نوبت
شعر لا راس یفهم لا رجل یؤتیه ❊ فکیف تخلص من حی و من میته ❊ ملک از وی پرسید که گرفتم که چون روز
همه تن پاپرسی و خود را مرتبهٔ تقصیر کردی از تحمیه نظم و غایتی تکلفشی ان بر دلها چه را اندیشه نکردی آخر منکر
کرم طبعی و اختیاری و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل رتبت شعر المجل للرجل والتاج
المنیف لما ❊ فوق الحاجة و نقصه الله بالتعجیل ❊ از خجلت سامان آن داشت که تیغ زبان از نیام بر کشد به دفع حجتی
او را تعقیبه تقویر یک فرمود که اکنا قتیع فی حته با لحکمه و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اجل و
اسباب ساده اندیشه عقده داشته که صد خروار از زر و نقره مصاحب او است فرمود که ده خروار نقره او را کفایت
باشد باقی را تعلیم جیب المال کنند چون جاه بحمل افغان دولت از میان بر داشت چنانکه ذکر رفت مستر طرزا
خواهد آنه قیچاق را تعقیبه حلب داد و دمشق را برقرار قرار فرمود و حکایت سنقور که داشت و دفع لعت
قتلغک بزرگ و لشکری که در اهتمام رایت او بودند در دمشق با سنقور متفرق گردانید و دیگر ثغور نامزد نام
با فغان ایام دولت گشت اما اقوام را در رزم ادنی داشت چون فتنه رسید کتبوقای کوچک با لشکری در عقب

بنهاد

بنهاد و داد که در قمو سقیف توقیف کرده بپری خود از آن او به تیغ و کفن بخدمت سلطان آمد و در بر زمین مرتفعات
کرد و گفت اگر سلطان بخشش در اظهار ای بخشش شعر لئن کنت سلطانا بحب الذنب و انفقوا ان ❊ و ان کنت جلادا فحد السیف
و قتل سلطان بدو بخشود و جان او را بخشید و تخلص گردانید اما فرمود که ببقیه عمر سلاح نبندد و خویشتن کی شعر تر کها
کرزه و منشورها ❊ زنده دوده و نشو بقصوها بسوقت است سوار کرده و نظم زنی احق تیز رو میدان رسید ❊ بس کس که با
گشت از اسب مرده ❊ چون ملکات کرخبیه هست هر چند طول یافته تن تحمل از آن ده بود و با وحشت غربت و نفر در اوکد
امیر جلال الدین اقوام الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن منتظر خوارزمشاه و تحفه اسباب
رغبت اسب مشغول گشت و المکالمات الحدیث ❊ و الحمد لله وحده و الصاحب اجار ان صدر لطف رسول اصلی شده ❊ موضع
افروداکر سبحانه من کامل ما شان نقیض شانه لم الکمال وحده و سبحانه بی از حکمت بالغه از نیکار که کشش عنه
معتقدان اول سطری از منشور اقرمیه کاری او است چنان اتفاق کرد که سعدالدین صاحب دیوان ابو طلحه
کرمیان نواب او اتفاق افتاده بود سرزنش ان صواحب بدست شهر تاج الدین اوی داد با تفاق متفق
شد امرای بزرگ دریا تعرض بیسه او در مقام محول روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه از
حکم یرلیغ همایون خواجه بدر الدین لولو و امرا و کبار قایر بوقا اختاجی و جوطیغ او را با کریم داد و دو
وزیر الدین ساری و شهاب الدین مبارک شاه و ناصرالدین یحیی علی التقت و بعرضهٔ تیغ یاسا گردانیده
و در عوض باضعاف آن زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود فتنه‌های او در نواب شغلها استلاب شده و
املاک و اسباب در اطراف و داخل انجو گشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال من مهاوش
فرقه الله فی نهابر و در دوشنبه غرهٔ ذی الحجه من السنه امرای عظام و مخادیم اعاظم ابقاه الله سعد قتهم
بجهة قاضی القضاة فی الممالک و دامت ظلال افضاله و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین و اکد فضل
و حواشی برادر لال نسب و اعزاء او مجمل موثوق به تواند بود در بروزنامه انجمال دار نامه این رزیل
نگاشته شعر و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی ❊ بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ❊ و لو مات قبلی کنت
احدث بعده ❊ طرائق فسق لیس یحسنها بعدی ❊ و در اوراق اوراقی که بدستور و چون بی اشتباه بزرگترین کاره
وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغضب و نهب و تکبیر گرد
بود و قصدها در علویین پیوسته و اتلاف نفوس و اشارات انواع شرور که تفصیل آن مؤدی تطویل شود
داشته و این ابیات که بر مطلع دیوار مدرسه دیزقول بوقت نزول مکتوب شارح مناقب او است شعر
یا رب فرج عن العبد الضعیف و هو ❊ محمد بن السعید الاشرف العلوی ❊ و رد غربته و احفظه معتصما
علی زعیم البعد قد استاء و غوی ❊ فرق والدی من اجل شره ترابه ❊ یا رب عجل علی الادنی البندتی اثغوری

یادرت و کد کد ویادر ظل لیکند و منه ظهر یتقاع مشهد العزویة فالعرض منهک والاصل عنبک و ذو الفرع
الخبث دایم فی القلوب ذوقی از حکم یرلیغ بادو پسر بادات مشهد مقدس سپردند تا استیفا حقوق کرده مجازات
او بما ورسانند سادات از روی تکو اسعادت تمرده برکنار رشط او در ابقه بهای متوالی تعجیل رسانیدند حتی که از
جادرت در آن زحف دو سه تن مجروح شدند و اوازیخیه سلیمین و سماتب جهود و ترسا بکوش فلک اعلی
رسید و سایر طوایف فدای او و مستلزم بقا و نقاء ملک و ملت دانسته و حقیقت چنین بود و دو پسر او که ثمره
شجره خبیثه او زمره زمین لا یخرج نباته الا نکدا بودند از عقب پدر بهمین راه روان گشته و امیر محمد زرگر
وزین العابدین کیاچین که در شان محمد و هجا بنیان عز نفره و در کان دولت شاه کمه رفتزای نامعقول
و حیل الکاذیب نامقبول از قبیل لاتعقل ولاتروای بیمی نکد چون زبیتان منجب کرده بودند بوست خود **مرآنه**
لهم ایقع الحالات شکت بر این مخلوط خطوط نو زنو نوشته هم ایکا از دقتی فتق زمین تمره دست نشان خود چند ز لیلی
به سا رسانیدند و سید شمس الدین محمد و الملک را که در صواصفه اتفاق با نواب خواجه سعدالدین شریک و سهیم بود
در کیفیت آن تزویر واقف بل صاحب تدبیر بود ماکه جان بخشیده ذیل کشیدند **شعر** الا لیتة عینی لا تنام و ما یکه
الحوادث لاتنام پس محمد و هجا بنیان صاحبقران دوران و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر
بوذرجمهر رویت رشید الحق و الدین که خامه در بارش نامیه ریاض معانی و خاطر سحارش نقاش صحایف
صحیفت ایجی و خوان نعمت در شاد تشی هزار صاحب ری و عبده نویس و کیل خرجش دو صد حاتم طی بازل
دو صد بل ریتل فی وبادا در اوجمعی اهتم طی بر طریقه متعارف در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت
جلت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری **عقل** ورای تو شد پر کند و جه معاش و جمیع ممالک
تو تعلیم دهی و زیادی و کلکه تربیت سر عاقو جسم فی و در نکس کلکه ندیدست بدین سحاری و با حصول
مناقب و مراتب اشتهار مصنفات زاده خاطر اشرف زاده است و از آن متوقع به وجهه هر مجلدی دو بیت
من عدل تقریبا که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مستقل بر اضعاف قطع بغدادی که زیاده از شصت هزار
دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترصیص صرف شده مشتمل بر تأویلات قرآنی و
توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسئله و اجوبه متفرق و اخبار و آثار
در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و تاریخ ایشان در منع و معارضه استدلال با بیات
جیت و دلالت از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول
انشا به که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته
نشده تا اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه جامع بین الترجمه و التقریب مرتب و مدون گشت

ابای من نشر الورد و در العقد و زهر الروض و سبک التبر کلفة ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الزهر و طراز
العلم و عبقر الشعر و رقیة السحر جیبتین من سیاق تحیة نفسه تر او دقة الطرایف و طلاوة اللطایف و لیعرف من ابی
ترجیة تدبر بهذه العبارة و بقصاعة الفصاحة یتلا لاعلیها سیماء الملک و رداء الجلالة علی جب ان الطراز
من یحفظ هذه الرسالة اصل الفضایل برهی مرکبا المتمثل فیها ابی و در ربیع فصل الربیع اربع فصل ابی
در بیع و تعداد شکل او زبرات علم و بیاقات اعداد و ام قیامات قسش اید و رسایل الرشیدیه
و رسایل التوحیدیه حقیقی ایم انه ان یکتب سواد العین و سویداء الفؤاد لا المداد علی طروس الجباه
الحور لیقصر الحسن من تلک السطور **ایت** عروس لفظش برتبه ازهر وقت نقاب بوجه بر زده از لطف
نکته نقطه خال بیت فضل متفرط نموده کوش نخن بتر که عقل در او فنه بیایش چون خال عبارتش نه بحرات
ان سحر و حق است که برای پیمبر و جبرئیل گرد استدلال شاهیر علماء عصر و اکابر جفی و بر بر یکه از شمول فضل
فضل پرداخته و در میدان سبقت از زبرح عملی عملی او داخته و معین طرد و فعنبرنام از مقاطر کلک
منیف در کمال مصنف دبراعه انصاف بنفسه **ولد** کلفة غالیة فی خد غانیة رقمی زدند وان فصوص فضل
باسعادت به ایشان در سلک بشبت و منقود گشت و در کچه ایشان بنظر انصاف تمکرند ولی تو سط دواة
طریقه خیر الامور بعین اوسطها پیشرفت روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال به ترتیب مناظم ملک و مداد
بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فرصت مهیا از ثواب مصحف شستن بجستجوی جنبی تحقیقات پرداختن
و به تقدیر برسفرطس این مقصود و مند اختن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی
فیض لدنی و تایید الهی نتواند بود و آنکه علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة
من یجدد لها دینها آورده اند که در مایه اول عمر عبدالعزیز بود و در دوم شافعی و در سیوم اشعری و در
چهارم با قلانی و در پنجم ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی با تمشیت باشد و در ششم خواجه امام فخرالدین رازی با
شیخ سیف الدین باخرزی و در سنه سبعمایه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگارست و بیکه تا ابو الفوارس
علام طوایف امم با نظر مختلف و اشغال و متعارف و از ارکان اقتباس معارف و اقتناص فوائد خواجند کرد و مشوبات
آن عاجلا و آجلا بروزگار دولت استحقاق گشت ثبت و اسرار الفوز و عده **تفویض وزارت سلطانی** بر متقضای
قدرت فعال ما یشاء و کر تعز من تشاء و تذل من تشاء صفت صرافت حکمت و علایم فتوت الوهیت او است چون
تیغ های سلطانی بستان سرای مملکت را با غبان آسا بستان پیرایی کرد و نهال وجودی چند که برلب جویبار تربیت
بالا کشیده و بشجره خلافت خو است شده و طینت ایشان بالابالا و اربهیکران عدوی خود منقطع اصل منقطع
فرع کردانید در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و مهمات ممالک را وجه

تقاضی اندیشه مشورت و مصلحت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران رشید الحق والدین عز نصره برین
معنی [illegible] و حسب دانسته فرمت پادشاه [illegible] رشاد [illegible] و اشکال غیب را جام جهان نمات فرمود که مسند
رفعت بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی باشارت سواه [illegible] علی شاه هیچ وزیر پائی ننهاد بنا
بر آن از حکم یرلیغ قضا نفاذ و قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان **[illegible]** دستور بحر دست قدر قدر
کان [illegible] • اعظم وزیر ممالک سلطان روزگار • تاج الدولة والدین علیشاه • لا زال فی صدر العلی صاحبا •
و لرفیق توفیق الله مصاحبا • و لجر ذیول الفضل علی هام السماک ساحبا • و لاحیاء مواتب الکرم علی من احسن
[illegible] احیا • مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو مینمود و شبنم سحری بر ورق گل برگ طری [illegible]
بوده و چهره ریاض بچشم نرگس جمالش منظور و بر صفحه ایام بقلم حسن جمال مسطور **[illegible]** همچو مشک باد و چمن گل
فروش • حب پرده دار و زمین سبز پوش • خنک آنکه نوشد می [illegible] • خوشا آنکه بوسد لب از [illegible] • هر دست
دو غم [illegible] بود • همش عیش [illegible] راحت جان بود • شاخ شمال شرح سنبل بر رخ گل چون سر زلف
ترکان قتلق مشک [illegible] قمری بحج موزون بر نسترن و آواز [illegible]
اقداح صبوحی باقداح صباحی [illegible] شراب [illegible] و اهل نشاط
در راحت جان [illegible]
[illegible] [illegible] • حب از عشق گل [illegible] بود • [illegible] رخ [illegible] آب [illegible] • و لیکن چشم نرگس
بر [illegible] بود • دل [illegible] صفای خویش [illegible] • اگرچه صبح [illegible] بود • [illegible] • گلزار
[illegible] جام جم بود • چمن [illegible] • [illegible] چون [illegible] صنم بود • چو [illegible]
عماری • [illegible] چون [illegible] بود • چو [illegible] صاحب اندر وقت توقیع • بنفشه بر رخ نسرین رقم بود •
در مقام [illegible] رضوان خطاب **[illegible]** [illegible] قصور [illegible] • رسانیده [illegible] آئین کرده و از
جمله [illegible] مرصع [illegible] تکشمشی رسانیده و کلاهی مکلل
بزواهر که قطعه لعل [illegible] و [illegible] آن [illegible] صفوت [illegible]
بر صفت [illegible] لعل [illegible] آن [illegible] غلام [illegible] حرکت
اندام [illegible] در لباس [illegible] در رسته [illegible] عرض [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چون [illegible] اعظم [illegible] زمان [illegible]
کرکان [illegible] ییلاق سلطانیه [illegible] تکشمشی کرده
[illegible] مشاهده احوال [illegible] رقم آمده [illegible] اجلاس

در مدرسه سیاره حضرت مخدوم [illegible] عز نصره [illegible] سلاطین علمای جهان و فحول فضلای روزگار باشد
ربانیه قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام لکل شیء دولة حتی [illegible]
بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمانفرمای زمان سلطان آسمان
سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری [illegible] غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه
عمارت کارخانه فردوس و دیگر اماکن که غیرت کارخانه فردوس برین است از مستحدثات رای رزین
مخدوم جهانیان دستور و نظام جهان تاج الدولة والدین علیشاه زید قدره باتمام پیوست و چهار هزار
نفر صناع [illegible] صنعت دقیق حرفت با اهل [illegible] از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بانجا نقل فرمود [illegible]
[illegible] طول و عرض [illegible] ساخت و آبهای [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جاری گردانید [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] •
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] •
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] • [illegible] •
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible]

متحیر بود عرصه دشت بازغر گاهی زرین مرصع بجواهر مثال کرفته بنفشجی و طارم زر برجدی و جوق آلکون و بعضی
بیستون و خرگاه مکوکب و گرد خیمه سطبر یعنی بهتان در مقابله آن چون الاچوق ترکمانان صحرایی و بنگاه و لوریان
هر جایی تشویر زده میمود و برافراشت و قبای زرکش چون دلکو یعنی ماه مرصع بدر و دراری با کمری زبرجد نگار
ثریا مثبتره جوزا طرف شعری علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف شده بود بر منصه عرض نهاده و ده دوآب
برق نژاد ابر باد بادرنگ رعد شیهه برق شیمه هلال رکیب پروین لگام جوزا بهرام دم ابلق رنگ شام صرپشت [illegible]
کردون خرام **شعر** عریض زونر ربعه وعلا رحیب صدر و منجر و نجا بر سبیل تدکشیده و هزار آرجامه ابرق
رونق مذهب قش برقی نما تیر از کمرت زربافت خورشید و مطولاتش رفیعه از حریر سبز بهتان در تحفها تمر کرده
کالقمر لحیس المدرجة وکالبقل علی المدبجة در آن خرگاه روضه صورت چون حلل جوزا نشر کرده و هزار
اختهٔ فراخ سینه کشیده دم بیکان کوش پولاد سم و هزار اشتر هیون هیکل هامون نورد **شعر** نسیم الصبا تحکیه
فی هزل بیره و ترجمه بیچ اشمال از وجه آنها بره دو با حبشی بافت و ده تومان نقد در صفرات چون خطرات
متقابل چون دل عاشقان ارزان هزار مصور نازک رنگین کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون دیدآینده دست
بدست رفته بر پشت نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت و بر سر جریده اقرار تعلیک مالک و متملکه
سجل السجل قضاة و حکام بسپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و ایناقان و دولتیار را بر حسب رتبت و مقدار
پایه خدمات پسندیده خود و یکصد های مرصع و اقمشه مخرق و اسب و جامه ولجوی کیما فرمود و لاجرم در بندگی
حضرت بکمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی از موقعی تمام یافت و فور سیور غامیشی و عاطفت در انواع تربیت
و عاطفت کرتا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض نشده بود بنده دولت الله و حکم او
در ممالک علی الاطلاق چون نقد سعدت جاری گردانید و با منقبت صاحب دیوانی تصرف خواند عامه و نظر
در امحکان خاص و کار کارخانهای ممالک بسیط با مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خورتین
بزرگ که معاقل خانیت و ملکات مملکت اند قتلغ و خاتون و شاهزادگان گردن چین و او ولی تای با تفاق
نوئینان بزرگ چوپان کورکان و حسین و سوینج و ایسن قتلغ در موقف خدمت ایستاده و ایسر مومن عقیرة رعدا
برکشیده و تفاصیل طوی بعرض رسانید و داد فوز زده کاسه گرفته **شعر** بکف غزالی و دانه وی شعشعتی او جنة غنی
کالفقاقیع فی طرفی سنطرا بیموجبات گلفام و جهانیان چون لعبت سیمین خود را زنان مرتکان جهان بسرآمد
وصیت مناقب او در بسیط عجزا بهر باده پاپان جهان نوردش روز طراد مسابقت جست ظلم از محاب او
چون دولها بمکند حال فش در ربه آمد و کار ملک چون تیر از شست او درست شد ز شستش در چهار بالش
وزارت عظمای **مصراع** الا فانتر حنی دواستراحت رکابنا **ب** بهر نوعا برخواست و از بر خوان علم دولت

سنجوق سالیش فته بر دور چون کار دشمن بزمین نشست و الماس بیکان تیغش وش فلاحش با نقط دل کوه لقیق
قبل زیر و با دیده رخنی نمود و الف سنان ستاره بر بوشان چون آه دشمن خاک رحقیه از بر زده بر بود خون
جلیش پاینده و پوشیده عطار خطات و خاطر و حقش در ترتیب سخن دستگاه عیب دم سپکار دیده و بیضا دوده است
زاد کان پی ریش کار بجرکرد و در محبدرا در ره بر نیاده کان خاوره دستی با فتیش در شمال و جنوب جیش گرفته فطرت درد
جیشش در مهمات ملک سر فته ره در رخنه بیش و دکته دو دال داده و در دو اول شروع چون قلم فرقیج رسم محدث ما ز
جهان بر دارشت و برقم فلک سیه کاسه شیشه کرتیل را به خوصفت خون بریخت **نزمه** جهانت چنین صاحب دیوان
بدوی ملک اردای و جهان بخش و جهان بین بادی **ب** والعقود علی بنیته محمد با هدی الهادی دفی الاقتدا حضر
الی دی **صعث مدرسه سلطانی** الحمد لله الذی فتح منفاتح الغیب بطوالع الوره و کشف التسیم و وقف
دال الاعجاز لصحاح المعتقد بفائق لطفه العظیم یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم کلی ارفق
المعطار بفیض نعماء المدار عن روایح ربیع الابرار و تعرف اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاکنان
بطرایف طرف الاسرار یجری بشکر نعمه فی دجلة و الفرات دعا کالقاحب و القنابی فی فرسلا
و بتدریس البلبل اوراق ابواعه بافصح اللغات و المزار بعیدها اذ رجا فی الهی فرات القمری فی
ترجیع تعدیه فقص الطیور کابی الفرج المبنی و حکایه عنها البابب الالباب و وراءها فی الحلقاء ... العقود
مع رسوله العربی الامی و علی آله الطیبین الطاهرین **ب** تعبیه در رهنی حجله گل ارآیه **ب** تا بحاران سیمین
چهره خود برنود به **اما بعد** تخت بنیانیت فدایرا که عرصه عالم و ساحت گیتی بانوار معدلت و وزراء ملصفت
پادشاه جهان فرمانفرمای روان سلطان سلیمان تخت فریدون نحت سکندر مملکت کبری معدلت
مخز مواهب غیاث الدنیا و الدین اولجایتو سلطان بیار است تا بشمال اقبال و صبا اعتنا او درایام شرف
ایام هر روز غنچه بهجتی بشگفته و در چمن زمین هر ساعت نهال فضائلی سر بکشید و در یاقی علوم را هر دم
از کف دریا مقدار شبنمی لطفی تازه میرسید و بستان شرایعت را بر جای شقایق النعمان شقائق نعمان
دیده میشود و دو کس این مقدم را تالی طیبه و این تشبیب را مخلص جویبه علم خود گوینده **تمر لنه** ای کم
جوی دلیل سعر قتش **ب** بچراغ آفتاب بیجوئی **ب** رنیک مشاهده کن که در زاوه وضع مرقبلها مجلد دهان اعاظم
ناظمی مناظم ممالک دستوران عادل و وزیران دریا دل رشید الحق و الدین و تاج العرفة و الدین
غرنفه مدرسه چون حبیبت مزرت سلطان بیاد و جون کرد خیمه فلک ماحقه از **وتوانه** فلکه اش از قرصه
سه وزخط صیحش طناب **ب** میخ از جرم کواکب فرش او شعری شادر **ب** فی بیوت اذن الله ان ترفع عطف
علی المحل محت قصبه یف و نقاس کتب مشتمر اصول و فروع معقول و مشروع و رصد دقیق محمول

مرصوص ساخته و افراد علمای اعلام که شرع محمدی نسیج وحده و علامهٔ دوران و سباق حلبهٔ فضیلت بتدریس
و افادت و ترشیح و افاضت متعین شده و کم من عالم و عامل وعلم یدعی عظیما فی ملکوت السماء و قبهٔ
از نشابکذارنده و همواره برشاد به تقوی و جواب فتوی ایشان ریاض دین قوی و پیوسته کواهر کلمات
و زواهر کلمات ایشان تقاصیر عقل و دوش حکمت مرصع و طلاب مجد و محصلان مستعد رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله قوله چو صبح دوم جمله پاک اندرون کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم
لیل و نهار شده و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک بکلک هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون بر صفحهٔ صدق رغبت نگاشته و از فواضل انعام پادشاهی ما یحتاج قوم و اسباب
فراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و میاومه و مشاهره و الاغ چون وظایف درس و تکرار
مرتب داشته یتذاکرون ان للمتقین لحسن مآب جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین
کامکار و خلفای جهاندار و وزرای دوربین صاحب ذهن که شیدا دین بمجوق عیوق افراخته اند
و در کوشش فلک جفاکوش ارغنون فنون فطنت نواخته این چنین صنایع و اختراع روایت نکرده اند و
تمثال آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده لاشک تألیف این مآثر و تدوین این مفاخر از آن زیادت
درعهدهٔ مملکت سلطان دوران فزاید و این احدوثه موجب خجلت و غیرت گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان
آید قوله تا وزیران بیدار این دانند نظم مملکت تا جاموزند شاهان رسم رحمت کستری باری عزّ و علا
پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجرهٔ اعلام با دروغ همیون سالهای بیشمار از سلطنت و جهانبانی
دولت و جاه و خیرات تام و مبرات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد متمتع و برخوردار دارد و
مشیران حضرت و وزیران دولت او را کما بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوهٔ
قوله تنسیق امور ملک داری و توفیق رعیه حق گذاری کرامت کناد و نوئینان کیوان محل مریخ صولت
و امرای غضنفر رستم مکاشرت و ییناقان منوچهری چهر جنگ و معاشرت را بمنتهای عزّ و اقبال در پایهٔ
عظمت و جلال او بر سانا د چشم بد مرساد قوله من قال آمین ابقی الله مهجته و الحمد لله الملک
العلام صفت عرض کتاب در سلطانیه و مسئولات سلطانی قال النبی علیه الصلوة و السلام بورک
لامتی فی بکور سبتها و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه کرمیامن قوله ان الجنین
المنیع الاتکال شامل احوال بود در محروسهٔ سلطانیه در موضعی که بر موجد اقبال جای رصدخانهٔ مبارک
اختیار رسیده مسود اینده بنده ببندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر زینندهٔ ملک
پادشاهی مخصوص برأفت الهی خلّد الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر

آصف

آصف روییت سلیمان رایت رشید الحق و الدین عزّ نصره کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون
خواهد بود چون منشور فرمان روایی بدست همیون کرفته بنده را چون کار ملک پروری پیش برد
در صفت سخنان خویش باسماع رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت
و تأیید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی مدولت قصب صفای
سلطان قدرت ظاهر و برهانی باهر دارد و درین باب بانواع عواطف مستفیض آهنگ تربیت
این خاکی را بر ارغنون بنده نوازی بلند کردانید و مخدوم جهانیان سلطان وزرا و العالمین صاحب
دیوان ممالک زید قدره نیز بنجما و خبر تنیم مسعود آن شده پیش از مثول در حضرت کردون مثال الهامی
رفته بود که اگر مجال منفق باشد که درنشانهای مستطاب به مضمون مشبع را نیز همین قدر که از دعاهای
مستجاب و دوسه قرینه موجز خوانند مواقف مخدوم جهانیان فرمود کر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت
انشا ونشانات را در مجلس دیگر ترقب کند فلیس تیرک معسول بمعسول چه ذات پادشاه جهان گیر چون
ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و اشارت به غلام و اداره مکر جزوی برآمده کسوت زر لعبت اشعه
بر تاج و دوق سلطنت در عرصهٔ چتر همایون کسترده باری سلطان عالم خلد الله سلطنته بفراست پادشاه
و ارباب المقبول مضمون از دیباچهٔ ضمیر این کمترین سطر خوشخوان آرزوی دیرینه روان برخواند و
فرمان راند که ازین کتاب بفضلی برخواند حالی عقیره خود را باز جلی ملک کردی رسیل ساخت و مخدوم عالم
اعاظم عزّ نصره و نام یافتکان دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و حضر وجوز بخت تیغماق
و امیر محمد بهرزه و امرای الغو و ظغای و قولک و حلجی و صاحب معظم امیر جوهری بکرایلغه زینی
کوش عرش ایزد را سقرط سکر را اینده و بنده دعایی که در زمان جلوس همیون انشا کرده بود برین سیاق
میخواند حق جل و علا ذات همیون عنصر پادشاه عالی معتقد ملک بخش جهانگیر قوله آیت تا سوق سورت
امن و امان نقش کتاب ظفر معهدی آخر زمان کر لطف مطلق و نور مشفق و سایهٔ مخلق آذر سه کلا آدشت
سایبان اید پیوند بر سریر راحت جهانیان در تحصین حمایت و کنف رعایت محفوظ و رعل و ادار و اقبالی چنانکه
محیط بر امن مرکز کرده کردهٔ فخامت او دوران و کردون مستدیر چون خط مستقیم که بر از سمت
نقطه مرکز دانند او دوام اورا متابع و مکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندکی
نسبت مطیع و نخت تمام صفت که بر عقب مقدم باشد برابی او روان و سعادت چون عرض عرض
لازم که جوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده عطف سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود
چیست خواجه جهان بعبارت سلیس عرضه داشت که موجودات ما سوی الله جوهرست یا عرض و عرض

چون نعیدی وسیاهی باشد که با جسام تو تمت درین طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق
حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را بر نوش طبق ایهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض جسام
قیام نماید سعادت بر ستان این دولت ایستاده که خواهد بود پسندیده افتاد قرینهٔ دیگر بر خواندم و نصرت
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایهٔ چتر خورشید پیکر افلاک نا پذیرنده و اینجا باز سوال از تو
مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد
و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و در تفرق صورت
نسبی حقیقت نماند یعنی نصرت هیولی است با صورت چتر همیون اختر همیشه قرین و همیشگی است تحسین و ایجاب
فرمود و دعا منجر شد بدین قرار تیغش در استیصال دشمن که ارزی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعل
مقدم و لطیفهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم از تو ادای علل و تحقیق سخن استفسار کرد
مولانای اعظم قاضی قضاة اعلام نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در مقابلهٔ تحریر تش بی لانهم
لفظ لیقتا هی راند کشف کرد هر چیز در خارج ثبات هستی دارد بر مذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول
علت مادی چون چوب مثلا که از آن تخت سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را برابر تخت گرداند
سیوم علت صوری چون تختی که کمال از هستی بپذیرد چهارم علت غایی چون جلوس پادشاه بر تخت و بر جنب
نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم دست میدهد آماده تصور میابی
بوده و حقایق کشش این علل گشته مصرع تحسین فقط نه تعیین شمار ز زبان سلطنت به الماس تحسین لولوی خوشاب را
سفتن گرفت کلام موزون شد بر هیچ سوال را در جواب خوشدل چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت
و امکان چون تحصیل ممتنع نا پیدا اعادت سوال رفت قاضی القضاة کشف هر قضیه که در عالم تقرر کند
آنچه بروی بنا شده یا واجبه باید که موجود باشد و آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند
یا شاید که باشد و شاید که نبوده آنرا ممکن خوانند پس این کلمه در حضرت سلیمان منقبت چون منظوره زنده بنا
زبان رتبت آورد یعنی آن امکن فمکنک الممتنع علی برکت و رکعت و در مقام تقسیمی خوب برعایت رفته یعنی آنچه البته
واجبست که باشد همانا سلطنت و کامرانی پادشاه و عاطفت که در تقاضا عطف بود و آنچه البته و اصلا شاید که وجود
نداشته باشد دشمن دولت که کم و کاست بود عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میباید پس با مقربان حضرت
فرمود بسیار سعی کرده باشند تا چنین معانی انگیخته کرده دولت پناه بتنبیه ترتیب و الطاف فرموده عرضه
داشت از زادهٔ خاطر غیب نگار سلطنت که درین هفته ترتیب عقل را بدو رفع آن موشح ساخت یکی آن بود
که سخن میگو دولت و چون همت آفتاب خاصیت پادشاه نامقصورست بر ترشیح حکمت و ترتیب حکما منتظر است

اطراف

اطراف و محصلان جواب مجبور را قبول نیکنند و اوقات خود را مستغرق تعلیق و تعلیق و اصناف آن میکرده اند
لاشک ایجنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل ذاتی استفاده کرده باشد چون در کسوهٔ این عبارت منتج
گردد چنانکه این ساعت پادشاه تا بنده یافته و ما بندگان با ستوح ایشان اهتزاز سنیام جهانیان بتعاقب روا
نصب تا زاوها و در کنار قبول جای دهند و بدیهیتها طغرای ذکر ایشان بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة
کشف بعضی کلمات جان نثار سلطانی که از قبول بدیهیتها بیاد آن اقدام فرموده و درین هفته با اعلی
بنده گفته ام و صاحب که بر آن ربنده برین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تعلیق سخنان بمیامن دولت
روز افزون دست داده و در آن موال خطاب میدانند که این بشود و در کتب متوسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر
جست لقصد یتی فرموده که در طرز دعا به نظر لیقه بنا نشده ام و مسبوق نیست پس خاقان دعا کرد مانند منسک بود
خوانم و دعای دولت روز افزونش در احتفا فتقتضا چون اولیات واجب القبول باد ب بر دعا کلان
بنیه تقر ستند و آل معاد گروه باو از اول و عقلای روح امین تحسین و از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی القضاة
کشف هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و از برهانی خوانند یا از غایت روشنی بی برهان
حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول و هم بی حجت و علت مسموع و مقبولست تحسین
و تحسین فرمود چون از ترتیل دعا مستجاب فارغ شد امیر معظم مجد الدین یعقوب بمصحف حمایل و بحق آنکه
که عرائضا را در دیباچه نافوده عرضه داشت مقرب الحضرة خواجه مرجان سجاده بر داشت و حضرة جواب خفت
تمامی مصحف را سر بکشاده و بر دست در دستمال کلان نیامد که یعنی الله تعالی و ارزاق خلایق تواند بود و داد حالی
سخن قاضی القضاة متحیر شده بود با نکه چون تحقیق جز را درجهان بقا نیست زیادت از تمامت متعینات تا جرم
طلبه علم اگر بر ده وردم دست رس یافته کتابی عزیز تمام بر آن مستفید باشند و هم ذخیره ایست که طالبان
و وزرای محقد آن کم میکنند و اگر اتفاق سرقت می افتد بازیافت آن آسانتر است پادشاه ملک الکلام
قدسی و اوراد مصحف و رو دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جامعی قرار داد که کتب خدا تعالیست
میزند یعنی احکام پوشیده میدارند دیگر فرمود که مولوی بقرآن یاد کرده اند باشد که راحتی در قول و فعل
بجای آورند نه آنکه مصحف سوکند یاد کنند چنین کنیم و چنان میدارد از آن فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ
خوانم با هستی و رویت در حضرت مجد و ما تحفه آنشاد که در وصف سلطانیه قصیده مطول بیست نظم
یافته است اما از طلال خاطر عاطرش بخشی اندیشه میبرد و مخدوم جهان پناه فرمود که باب عنان سلطنت
استیفای رحمه و استضافت سپهر سلطانیه را بخشم فرموده است از یمن مناسبتر چه باشد الحال نا طق و اللقال
صادق پس ورقه فتنه منتزع از زبل متمن این قصیده با نک رسانیده ب وضع سلطانیه گویا که بسوگواریست

برین؛ یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین؛ حقه و کردونش چه خوانی تو که در زیب و علو؛ حوض قیاسی بکند عقل
نه بر آن ذهن برین؛ فلک از کنگرهٔ قلعهٔ او در نگرد؛ کلهٔ زرکششش از فرق در افتد بزمین؛ از معنی این سؤال فرمود وصف
مملکت معروض رساند که مقصود رفعت قلعه هراتست که فلک با استحکام مکرمیتش بدان کلاه آفتاب از فرق در افتد
این تقریر طبع زهره وش آثار سلطنت دوران تنشیط کرده تعجب فرمود بیت باغبان بینش اگر از نگه باید بخوان؛
روضه اش در کند از غمزهٔ خوبان پرچین؛ وجه مناسبت پرسید دستور عطارد دست تقریر کرد که روضه گلی
ریاحست و مشهور باشد پیرامن چمنها از فر پرچین ساختن و غمزهٔ خوبان را ابروان و مژگان تشبیه کرده
یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبانی آن رسد پرچین آن از غمزهٔ خوبان گلعذار رعنا زیبا تن سازد بیت مستحسن داشت بیت
شهری آراسته چون کارگه انگلیون؛ خاصه چون برخ شود از رخ گلعذار رنگین؛ ارکان دولت از معنی انگلیون
پرسیده گفتم در پارسی انگلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون در ترتیب بیت همه اطراف چمنها و سراپا نقاشی؛ سمن و یاسمن
و نرگس و سرو و نسرین؛ این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان فرمودند مکرر خواندم بیت سنگ بر دل بنهد از غیرت جنتش
هر دم؛ خاک بر سر کند از طرهٔ تحسین سخن؛ پادشاه از بهرهٔ این دو بیت این سؤال فرمود هند ایلکان مملکت سخن بل قوم
مملکت معنی فرمود هر دمان که از سنگ ساخته‌اند در ایهام سنگ بر دل بنهادن از رشک آن و خاک بر سر کردن سفینه
کر به توفان این ظرفها ساخته بعز انعام رسانید بغایت تحسین و استغراب فرمود بیت زیر ازار تیت او چرخ مقرنس
تنشور؛ یافت از صورت او صبح قمرهٔ تقلیان؛ قوای بیت را استفسار فرمود دستور ملک آرای کشف مقصود از چرخ
مقرنس بسیار آراسته تابیامنت و صبح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان جهت بلقیس ساخته یعنی آن هر دو پیش سلطانیه
شیفته و سراگنده است بیت آب زر را برد باد خطا بخشش زد؛ مصور احیل کشد برزخ شام از رحین؛ عرضه افتاد
که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کرده ان دولت
پادشاهست فرمود که زر را چیست قاضی القضاة کشف نمود که بغداد است که امیر المؤمنین بعد الله المقوار المکرر غیر اله
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام زر را خوانده بسبب انحراف قبله بیت بچمین جنت و زینت حقیقت ارنی؛
شعب و سغد بس رهی و غوطه و بکث زهبین؛ سؤال فرمود قاضی القضاة کشف انفاق که بهشت دنیا چهارست
یکی شعب بوان فرمود که آیات عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سیوم غوطهٔ دمشق چهارم بکث بلخ
یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته‌ام سلطانیه بهشت نهمست اما ان
چهار که ذکر نموده اند طبع طرب افزای پادشاهی از تنمیق اهتزازی نمود و گفت راست گفت که بهشت پنج شد
اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهار کاملتر باشد بیت عقل کل بود همانا شی
مهندس در اصل؛ بود شی است ده بنا دکر روح الامین؛ قاضی القضاة کشف تفسیر عقل کل توان کشف اعوا

شرم زرده بهم

و ازم

خواجه جهان رشید الحق والدین راست بیت در پی تقویت آن طیان هر روزه؛ خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل
متین؛ پادشاه تعیین طلب فرمود عرضه افتاد که بنا ایاز اعادت باشد از برای رونق عمل ریسمانی ستاره دار
بر روی کار بیتی فرمود که معلوم است پس گفتم رشته سپیده هر صبحی از برای رونق کار سلطانیه پیدا کرده اند
تبسم و استعجاب فرمود بیت تا که بنا بر دانه دیوارش بکار؛ جرم خورشید نموده چو خشتی زرین؛ سر نوبت این
بیت را اعاده کردم زبان سلطنت با مرکز دایرهٔ وزارت در حسن مبالغه لطیفه تحسین راندند بیت چو سخن خاص در آ
آمده و نموده اند سور؛ شیری شامی و جوزا و سماک و پروین؛ از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الکلام خواجه اصیل الدین
طوسی کشف چهار ستارگان تا بنه که تشبیه و نموده‌ها نور برزمان کرده بیت عرض ساعات دوام صاحب جو
کرد؛ طول معمورهٔ آفاق شده وش تعیین؛ خواجه جهان بیان فرمود که یکصحت فلک قرنهای بر ابتراد و ... طول او
عرض آن مقصود است بیت کرد در چمن جهان تهیه بودی خلقش؛ مدت شد ایام نگردی تعیین؛ صفت این بیت را
حضرت و وزارت جلوه داده عرضه داشت گفت تا جهان در قیام ساعت شعری چنین مبالغه نرفته باشد پس تعیین
بیت ایام که در رحمت نامه احتمالی آمده و تخریج معنی مفهوم نیک حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی فرمود بیت
بر اقالیم جهان یافت شرف خسرو الملک؛ تا که شد تکیه‌گه پادشه روی زمین؛ صاحب جهانداران فرمود بیت
درست ترین بیتی درین قصیده اینست بیت بو خورشید لشکری فغفور غلام؛ شاه جمشید توان خسرو دارا آیین؛
شاه اعلام صفا اینده خجه که خدا تیغ او ساخت تجلی مظهر آیات مبین؛ با اشارت سفرای حضرت این دو بیت را
مکرر کردانیده بیت در غم پرچم او پیکر فتحت عیان؛ همچو در ظلمت شب لمعهٔ انوار یقین؛ پادشاه فرمود چگونه تشبیه
کرده است عرضه داشت قرینی گفت در تاریکی شب نور چراغ فتح آیت روشنست شک را که روی حقیقت چون شب تاریکی
نسبت کرده و یقین را که کشف معانی میکند بنور شمع تشبیه کرده و بذ میکوید پیکر ظفر در پرچم سیاه و چون شمع است که نور
یقین در تیرگی شک عظیم مستحسن داشت بیت رخنه کوس جهانگیر شه ملک ستان؛ گوش کردون جفا کوش دوازده طنین؛
همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة کشف طنین آواز کوس است یعنی بعظام و آب خوش کوس در گوش
فلک آواز می اندازد بیت عدل او تنگی از کار جهان برد و نمانده؛ جز زنده در کره و نیز قبا اند چنین؛ استفسار معنی
فرمود بر رای گذام سخن گستر عرضه داشتم که در صفت بدیع این را تا کید الطبع گوینده و ایهام و مبالغه را تام شاملست
به بنیه تفهیم کرد که همچو عدل پادشاه بنده کرده در هیچ کار نمانده مگر در بند و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوب است
بیت تا بر و بوم زرده ایرش سلطان خاشاک؛ زلف جاروب کنند در سره حور العین؛ وزیر بوذرجمهر تدبیر
بر جام جهان نمای خاطرش همی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک رهگذر را از
مرکب موکب حرکت سلطان رفتن گیرد فرمود که مبالغتی تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشند و منت ننهند؛

درم از همه تیره تر ان کرتو کوی بخیزی چون این تقریر در ضمیر منیر جایگیر آمد پسندیده فرموده که چنین است اما در مدح
ارکان دولت بحر دیگر تتبع کنید فرموده بیت ای چند ارکه کرک از رمه بپاید موی تا که چو پیش بود برادر امیر کزین
جنگ نکنه چو بتقریر در آید کرد از اهل حلکه اش جمعی تر بیان امیر اخوی حسین است که از رایش حکم ابلق توسن
افلاک کند اندر زین و بر نه زور غلامان اتش قمع او درع خو کوش بند برکفل شیر عرین از دو وزیر انش که دستور
مصالح جوید عرصه ملک جهانی یافت هزاران تزیین پادشاه معنی تزیین پرسید گفتم زیب و آرایش بیت
از رشید بهمه رشد است جهان را شامل تاج او بر سر مملکت بحق سایه دین چون بمدح وزیران دین پناه رسید
مخدوم جهانیان فرمود از چنانکه بزرگی و دو برادران که دوم بموقع پیوست بیت بیکره شر فلک میر علی تورچی او
چونکه تطبیق کند شقه و چرخ و ثبات هیچ پادشاه وی تحفت شده و فرمود چون مدح تو بخوانم آغوکم از آنکه کاسه کری
امیرزاده کاسه کرفت و گفت هر دعا که امروز فلان بنده رشید هست و دولت روز افزون را بعرض رسانید
مستجاب باد پادشاه کاسه نوشیده و خود بخواند بیت چو ساغر در کشی تا بعید کو عید همه نوشت همه نوشی
بیت میر تغماق کر ان خسرو دنیا قاقت آمد و چنین سرو سلطان شیرین ارکان دولت و دین
ایکن کفته و تقدس الله ذکره در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت بیت بنده میگوید و ارواح ملایک
در عرش امین اینه دعا را بارادت تامین تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم ز ره ملت
و دین شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان باد همچون فلک و کعبه معظم امین با تفاق امین کفتند بیت سال بر
هفتصد و ده از که هجرت این شعر کفته شد روز نیروز از صفر و در دین عرضه داشته که در یک بیت
تاریخ روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس با تاریخ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جو انجنت تغماق
کفت یک لحت تا این قصیده بحسب نظم یافته چه وقت رسیدی گفتم سه هفت تا در مقام مجول با رود رسیدم
مخدوم جهانیان فرمود انتقاد فرصت را مدت معتاد شد علی مقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد ادراک
شرف مکشمش در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم پناه در صدر خانه و بروی سلطانیه مبتقر
چیشی از زین بنجو راچه تاثیر بوری چون از نشاء و فراغت ارکان حضرت از جوانب زبان بتحریر حسب و تحسین
برکت رشته و در فی سایه امیرزاده و ابو بکر ابهری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است در آمده و برادران
بنده کرمان بمجری شنای سلطنت بود بوسه داد سجع اوقیل ورا الجوار و وراء الجوار است ودین کلمات من اول
الی آخر ما حسب حالست در قافیه و نقصان نکرد و صورت عبارت تغییر داده و تصحیحه باشد چه
سخن پیرایی والله الهادی والیه منتهی المبادی و السلام رب اختم بالخیر بعد از عرض این کتاب این شعر
نشره آثار و شعر سیری نمای شعور الشعور بتحسین احسنی از نتایج خاطر زیبا آرای امیر معظم و امام متقدم

ارض ربیع و رحمة الحمید خلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدولة والدین ابو علی لازال معانی المعالی
معمورة بمعانیه بوجوده مکارم ابشت شریف ند کار الا خلاق الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم
بالخیر والحسنی الحمد لله حق حمده من منّ افضاله على الذين الذين يرزقون ولا يرزقون فيستنبطون ولا يحتاجون حمدا
حقا بوجد انیته نیران الشرک فاحرق به فاغرق کانه شکره بملکه والصلاة والصلوة والتحیات
على نبيه النبي محمد العربي الذي بعث الى الخلائق ونعت بالخلائق حبيب رب العالمين رب العالمين صلوا
بالخلق وجهود بالمصلی وتحیة فالعبد الراجی ربه والراجی ذنبه ابو علی بن القاسم بن علی الحب وابی الطوسی نور الله
والشرفدی تحیة يقول بعقل التقدم ولا اقبال بتبعة اللطف ولا اقبال حيث تقرف الايام بشرف اللام
سلطان الانام ظل برهان الاماثل اطمح الخير الفاضل الفاضل حبي الحق وابا الفضل عبد الله الشكور عند الله تقبل الله
المولى عز الملة والدين فضل الله الذي فضل الله به الخطب والكتب بغزارة اولى الالباب شعر الامام
الامام بن الامام والامير بن الامير بن الامير لا زال لا زال عنه نعماه ولا زال عنه الاه في رتبة يرفع الكرام علاه
وبابه رياحه شتى وروان حبه الملوكية وداري الدكاه فقد زكا فكاه وسنده اذكاه وكان قدر ان قبلا
وحلاه فاسقطه ما اسقطه دنه فوجده الذهبي من توازي نور الظاهرة المتقي كلا من قبل قبل شعر طلعت طلوع
الشمس والكشف الدجى وحيل الليالي في اباطيله اولهم فتضيفك الحزن في لطايف لطائف عن حسن في
تأمل من ابراهيم وخطك يزري اليقين من خلعة النعمى والفلك يجري النسيم من عتق العشم فمن جملة ما نظم
بدر النظر ادق الالفاظ والفقام تذبر زبرة الخدمة الاستار بالمقام وذكرة طرفة من طرايف فضائله
وطرايف فوايده ولو كانت لا تعد ولا تحصى اذ هو جمع كالحصى فان ان يعقلوا تأخر ولتبطوا اخبارهم
واخبر بجهنم ولوم الكن من اعداد والائمة بل من احاد الائمة شعر احسب القاتلين ودنت منهم
لعل الله يرزقني صلاحها اما تعدد العلوم فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عنه لسان البيان ان قيل
كرة صفو ازجاجها او قيل خمرة صفو انعمائه فاكتفي بهذه الابيات القراء وكانت ما انشده بالعراق
شعر جيء لي الحبيب ونافذ لا كما يحب الصحيح الا يرى العشيق سالكين رده اليه لا يعوده
نحرك الاحياء الاخيلية ام مهاة بت في حندس الظلماء خلالا تحمل القلب حتروك الا مالي
وتحلى اليمين للتشكاب خلالا ولي قلبك لم يجر نطقي جسم الرقت منه اشتعالا سوى ذكر الحبيبة
ليس شيء يؤم به قبلتيه اشتغالا فمن تبريز تبريز لبرق تراوى ساطعا والدمع سالا اذ وما استح
زادك لهيبا ومن حال التي الهجر تم سالا ايشتاق لي غانية ليلا برب الحبيب الى وقال الالا
فقال الانت شمس قال لوما سوء وجهي هشت رقص قالا يراع الحسن من ام علي حسبت يكفا

الذّ

علی محیّا یا منالا ❁ بدت الناس قد عدموا امثالا ❁ لهم و احبتهم وددّوا منالا ❁ وقالت ما عدیم المثل قرم ❁
یری افضاله بیما فضالا ❁ ولو صار البدر عملا لدیه ❁ لقطره خاض فی بحر فضالا ❁ امام للوری شرف
المعالی ❁ اذ الملتق اکرمه تعالی اعالی الخلق کل العلم صار ❁ واعیاه فی دراه لذاک عالا ❁ حوی کل المعالی
ارثا و کسبا ❁ اتاح امنه ایاه جلالا ❁ یدیم علی ندی بین کل وجه ❁ وسمت جلابه حبلا لا تمنی الا
لما خطه طره ❁ وکاد یغضه اذ ذا حین قالا ❁ ولو اثت وعلی تیب قریضا ❁ به اتحی الذی کان فی الاته
قالا ❁ ولو املی علی صحف انجم ❁ لکان ما صار بالارجا و مالا ❁ ودین الیوم انفس کان تجو ❁ ببذل
الروح این ما قال ما لا ❁ به نشدت اذوو للمعالی ❁ و بوع للمکارم بینه تالا ❁ وعن اوصاف
قصر المعانی ❁ وفی انشائه ثلاث و تالا ❁ و طرف الوهم لما ام ربوا ❁ قصاری مجده الوالی
فی لا ❁ نبات الفکر کانت طالبات ❁ بمرجته جلون و کلهن حالا ❁ علاه فوق ما قصر الاعالی ❁
غایته فوادی لیس ینالا ❁ فلو جزت الکلام علی دعایه ❁ قصرت القول لیس الطبع الا
الحال بقاوه رب البرایا ❁ فدام فی شریعته دوالا ❁ وحق والاه و راح وکل قرب ❁ یعادی
عزه ما انفک والا ❁ در جواب ان لطایف و فضایل و شمایل اقبال با وجود برشان حال
وضیق مجال و وفور ملال ازین قبیل وقال این فضل در صنعت مطارحات و تجنیس مرقع باتفاق
اهل فضل ایراد رفت و هو هذا الالا الا الا الا لا کلا لا الا الاکه وحل وحل الب الالباب
وخصل خصل جعل البلغاء من مقاطع الکلام هی مواسط الکلال علی الاطلاق و مقاطع
کلام هی خلوق مکارم الاخلاق للمولی المنعم امیر الفضل بل مجمل الامیر ابی الفضل
قبس العلم قیس الحلم کنی البخاری محمود الخالدی قد بلی له اذ ذاک دام لیة حنک والعاف
فما لدی الذی جنه کوالده علی قاسم المربع والتصفیه للفضایل والمزایا قل فضی
عبده قل حبی عبده اورق شجر براعته اینا عه اورق شجر براعته اینا عه دار فضل
نعته وداره فضل نعتها شرح مفصلا فخرج من قالبه و شرح مفصلا فخرج من
قال به بحر بحر ازبحی ازبحی لوذعی لوذعی مفصل مفصل کتابه کتابه
لب به کب به لب به لبه کب به لبه اذ اوی جوابه جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا ثم
ثم اهوا اهواه لباب اتاه ایاه فضل فضل فضل فضل فواقه قواقه فواقه انار انار منها جا
منها جا و ضح وضح اذ ایه برهان برهان حجه جلیه یسبق یسبق علی علی المتاخرین المتاخرین علم
علم تعقیه تعقیه خلق خلق برفیه ترفیه کلام کلام عالیه عالیه عذار عذار الکیف کنف کلام کلام قلب

ودرکه و اوراعلی جنبه و علی و جنبه و اله والحمد لله رب العالمین مقامه گوی و چوگان توان شاهی که روز
عرش رفت پس از تسبیح حق و ستایش احمد الغ الپای سلطان الاسلام غیاث الدین خدابنده محمد به تقاضای
الله هر طبع بازی لعب الصوالج بازگرده روزی شهنشاهی چون الغ خان آفتاب در ارادوی ایمان بر حضرت
مقتضیات ارتفاع تمکن و دفت یاسه و لاف تقدیر تقویم ارشعه خطاب قوانین به تنگ چنان
خفی اختراع و چگل بستگان خانه بلیغ ابداع یعنی ستارگان رسانیدند تا در مکان این وطا یکی
دشقه گلی و سراپرده مطبق وجوق معلق چنان شده از آن شفق روز با قرانقدر شب شکست نهاد
و شیشه های زمین نقب ذرات برین رسن تا بنده و بر بسم رسن با زان معلق زن آغاز نهادب
سلطان جهان ستان جان بخش ❁ بر جبین رکاب بستان زخش ❁ که مرکبش ابلق دوران چوگان شکل
هلال و گوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری زیب دست دیگران تا فلک و چوگان باخش در عزم گوی
فرمود ب از غبارش تا فته رضوان و گیسو بند حور ❁ و ز رکابش باخته سلطان انجم گوشوار ❁ در آن شاهی
چوگان بدره چوگان چوگان شرف دستبوس یافته بخدمت سر بر زمین نهاده و بدین بیت ثنا گوی شد
ب خوش رس حزم تو بچوگان شهامت ❁ کس گوی نبرده است ز میدان جلالت ❁ پس گفت من بنده
از خاک بر گرفته عنایت شاهم ❁ وز دست جود اچه تا فته دستگاه طاق ابروی خواهم ❁ نیمه ماه
جانم ❁ هلالی هلال احکام ❁ دایره قوس قزح آرامم ❁ قواره زرکش ترکش ترکانم ❁ نعل سمند سلطانم ❁
نون بر لیغندان طغرانشانم ❁ گوی چون از چوگان نکوت سرافرازی در مرحبت طرازی دید بر صفت
اندیشه باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای گم کرده پیش دوید و در هم شد و خود را بر سینه
برزد و در سقف بلاسقف و لنه چوگان گفت بر رای انور جهان نواری نپوشد که من خاکی با هم خلقی افضل
الاشکال بر هیئت مستدیرم ❁ نمونه اعظم به تابان کشمیرم ❁ مرکز قوسی از محیط شده ویرم ❁ تسلیم میدان نقطه پرگارم ❁
ب چگونه بنده که فرمان نبهد فرمان را ❁ چگونه گوی که طاعت نشود چوگان را ❁ که از غبار موکب
منصور سیفت کافور قیصورم و مانند آه متشی و کان ذلک فی الکتاب مسطورم چوگان الفی بعدو
من که مقصورم آری زخم ناجنب را مرتاض و مقوم نه چون دیگران صحیح کردن کشش و از دراز
و کژ طبع ❁ وفضول المنته به که چون متقیان بی بنیت حوالت ببرم بر یمین کند وهم در سیدا
جوانی بر خواستم چون بیران جوبدست نیست چوگان از تسوید این فصل چون عقلت زدگان سر در
پیش انداخت و بر و بر چوبین گوی را طعنه زن شد و گفت از خوردی زبانی به درشتی کشی تا از
زبردستان رتبه سرگردانی ز چیزی من او چیزی که سلطان مرا برات بر نیکی دواحت الحمد لله علی الفقرة

دقیقهٔ مردان میدان مشکل فروبست بمن زنند و بر ساحت من قصب السبق رهان چون فتح نامهٔ تاریخ وصاف
دست بدست برند در اثنای ملاعبهٔ گوی و چوگان و هجی و بنه ناوک و لنه پرتاب منشی معنی در میدان
معنی از اسب فرود پیاده بود و بیرق چوگان بازی خیال گوی سخنوری از شهسوار میدان چنان میربود با دل
بیدل خود این راز در میان نهاد و گفت مرقومات تا از زخم جفا و سپهر چوگان صورت باشتی چون چوگان
شکسته و دل چون گوی خسته پیوسته سرگردان و در خطه بیدل در تب و تاب روز که شتام و برین گرد غلطان
چون آتش باد و دل مادر کف و چون آب بناورچو جمل سنگ در بر و چون چوگان با چنین قوتکری خاک
بر سر داشته هنوز کارم چون گوی بی سر و سامانست و چون چوگان جز سعادت پادشاه دست آویزی ندارم
مصرع دل که فتوت هانی و انده مخور ؛ نه چنین کر چوگان تا اوّل دست خویش مسطح و صحت کند و چون
فلک بحرکت حمایل زیر بالا گشت از دست پادشاه و رتبت والا نهید و گوی تا زخم چوگان نکشید و بروی
غبار حوادث ننشست در میدان برکنیت بار که سلطان گشت مسابقت نیافت زود باشد که در انقیهٔ
المیدان آنسخن هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم گوی این جستجوی بسوی مقصود رسانی و بامداد
فعالهای چوگان چنین بشارت سر تصدیق بجنبانید که گوی نیز همچو در یکان زده مده اهتزاز عود و نشاط و طرب از
جای بر آمد و در تهنیت باین بحر متیازی گوی و چوگان و ثنای دولت روزافزون در جهان یادگار ماند
بیکال لایزالی پادشاهی و سر حکمت نامتناهی قضیهٔ ارادت هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی گر نه گوی
اعجز زمین در سم چوگان دوران استقرار داده و چوگان زلف کالان مجعد بر سنگاری بادم جب باگوی زنخدان
بتان می بازد و نقطهٔ سبزه خط به پایم دایرهٔ غالیه برکنار چهره و نفسه آن از گوی و چوگان جز میدید گوی
آرزو در جیب نوا و نقطهٔ چوگان ارادت سلطان اسلام فرماید ... بانی جهان بانی فروغ
دروغ چنگیزخانی مصرع پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دارنده اولجایتو سلطان گردون پ دین ...
هرآیین کفتی ، چو برافتر رخشنده رکاب زرفشت ، از کثرت چو چکم لصد نوا بنواز ، و کربست که چوگان
را چو گوی بزن ، والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه و ذریته اهل الطهارة والصواب تتمهٔ احوال
در حکایت ... معنی بر هرارت از وخامت که ... خوردست چون گوزنت حکایات شتوی پرورش
آموز درون پرودان ، روز برآیندهٔ روزی خوردان ، لعل طراز کر آفتاب ، جلّه کرباد وحل بند آب ،
تعالی جلّت قدرته عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک مصر و شامات باز مالک شد و کار سلطنت با نقاد
معهود باز رسانید مصرع تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء و چنین مملکتی که هر سال ... و پانصد تومان ...
دیوانی با وجود سهولت و رفاه ... از آن حاصل میشد بدین تفصیل قاهره و اعمال سیصد تومان دمشق

و مقدار

و مضافات ... و پانصد تومان حلب و سیره و حمص و حماه و ... پانصد و شصت و ده تومان مانند عروس زیور بسته
بر هفت کرده و در آغوش دراز سلطنت آورده و لال جمال آغاز نهاد و با قول که چهرهٔ حال از غبار تغیّرات
اعتبار بشست بتعلّق مخالفان دولت ... تخت عهد و ... امرای مصری و شامی ...
موسی بن ملک صالح بیز چاشنی گیر سالار ... بیکتوت ... تنکور بیکتمور خاندار ...
قیان طغاجار سلیح دار جاپ آقور سالار داود آقوس سالار کوری چوپاد بیکتمور بیکری و ازده ...
اسیتمور قتلقتک ... الناکی بیز علای بیز مجنون بیز بادی التون بوغا و علاء الدین طوطی
محمدی قلاجی قیتیق شامی جاروجی ابن القمیح التوش قراجه اوجی سنقنی غازانی بکتاش طوغان و ...
سر سون دیکر از ... و ... حیات مجلس ... نوشتند و گفته وصاف بیت بنزد خردمند
دو دهیت ، که زندان دشمن به از گور نیست ، برهان ... لاجرم از ... و ... الافراد
قراسنقور حاکم دمشق و جمال الدین ... و والی حلب و امرا ... و سنقور ... قرم ... مستوحش گشته
اهل و تبار را بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار بممالک ... و سنقور ... شعر ... الارض ... ؛
سگ ... مالم ... من ... ، مصرع ... حضرت سلطان عالم ... و ... شعر ... اصل
... و اطوار ... اری ... خوردن ، ... رب و ... مراکب
... قطع کنان ... سلطان ... رسول فرستاد و از صورت حال ... حضرت ... کرده و ...
... و ... مصاحب ... خلعت ... رسیدند و در ... جمادی الاول ...
مربع سریر سلطنت ... در کاف حضرات ... اجلال ... ابراهیم ... رسانیده ...
... و ... اوجی ... کلاه و کمر ... مبذول ... و ... تومان
زر انعام ... و ... ... شاهزاده ... صرف شد مصرع ... طریق المعالی ؛
چون قراسنقور ... ناصری ... سلطان رسانیده بود و ... حضرت ... عقب ...
شرف ... و ... شام ... سلطنت ... رسول ...
... سلطنت ... اطاعت ... و ... و ... حرکت ... ارواح
... روان کرد ... سلطان ... قبول ... و الاقبال والقبول ...
... رسانیده و ... خلعت خاص ... اقارب و ... هزار ...
... و ... مصرع ... ؛ ... امرای مصری ...
... و ... و ... و ... و ... عرضه داشتند ... سلطنت

که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت پیش نراز زبان داد و چون یک بزرگ را
باتر کابه و استعداد و استنهاض و جهت ورلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بعزم جلا و شاهی متوجه شته متوصل
گشت و در ایوان مینو بهجت ارم زینت خورنق نگار سلطان معزالدین لولو نزول فرمود و روز با جشنهای
پادشاهانه کرده و در جنگ امیر سلطان پیر امیر حسام الدین همت ارزانی فرمود و برسید و بعد گشتی و فیض انعام
شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت و تشریف نامدار با گوهر نگار پوشیده و یکتومان زر از طلیعات نامی و درون
دیگر باتفاق قوم که ایشان نیز علیحده عاجه و زر انعام یافته بودند اختر زدند و کلمات رحیق فراج الباب نقاب
نوشیده از حکم یرلیغ حق و کوه و شقه به بار عمل که زیادت از چهل تومان از تقاع انت بر سبیل قطاع بنام امیر مهتر فرحنده
وحقا گشت مصرع ازو ماه جفت ماه تیغ بغزالی پس ارکان حضرت بخش الات حرب و استعداد توجه اشتغال نمود
و اجزهٔ بهره افتد از اهبت و عدت اسب و چه و بخروار دینار در صنعت جبه و کلنگ انجرها و منجنیق در کار و بیرون
عرف رفت و منجنیقها که در عهد ادبود بهران منضم شد و درو شاداین امور چهارده پا نصد دست زره و قلاد و شعر
لمعاحق شیق لوائق وجهشا فوادک لم یکظه نطقیک تا جنس از مستعملات دیوان وزارت دامت جلاله
که در فرنگ ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور ندیده ایم و از رواة شنوده نیامده که در هیچ زمان جبه باد شاه ٥٤
حاجبقران در طلاء با مساس و سلاح خاز بعهت ترتیب یافته است و دولت و نقش اسب گبدی نژاد با دنقار
رخش پیکر ما مون لوزد با جل و برقعها و گونه گون از اطلس در اکسون و زین مرصع تمام و روی بند پرونیگ
وزین پوشهای زرکش بر دست غلامان پریوش جنت پیکش روان ساخته و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه
تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل و ساوری در ربقهٔ قطار کشیده مصرع فذ بعی و شخص و الطبق منقطه
ولود چرخ دوار اعاز و بیست و نه هزار و کری تیر انداز پولاد گداز صخره گداز و هفتاد گتک انجر قلعه شکن
فلک دوز و صدقا دوره نفط اعدا سوز و صد خوار کوی چهل همیانات رعد آواز صور مهیب و صد عدد علم
عالی قامت غالی قیمت زرین مانچه پرچم کیمو زر بافت بشمار مرتب گشت و کلاه و صاف دراین اوصاف
رهوین او صاف در خیال ترکیب ت ری مایه ظفر طرهٔ زر دای علت سدرین فلک ماه پیمای علت و کنز
بعزه دولت سایهٔ فتح ابر پنجهٔ مملکت بهای علت وسید و نشیت و زنقاب با کلکهای تیز منقار
مارگدار و پنجاه هزار پوست جهت تارهای مغول عبره کرده اتقال چو یکپار و نهاد این ماحلی شداز
دریغ رجب طوسه و جو فامیشی و تو قهار ابیغلامیشی کرده رایت نصرت قرین براه سیخ بهضت نمود
و در وادی قدر بر اصطلی بدو استیناس نمود و اینه و بیت هیره و وچپ کای چرخ فلک بارخ گلگون ارش
با ملک عریض و جاه افزون آرش ورآب چو موسی و در آتش چو خلیل گر در رود ای خدای برون

ارش با دو شاه بانوینان اعاظم چوپان و سونج و ایسن قتلغ و محمد و امان جهان و اینا قان حضرت خرو
امتیجی
جوانبخت توشاق و امرای طغای کاخاچی و محمد بزره و امرای تومان ستای و ترمتاز و میرزاده امیر علی
و طغای و محمد خواجه و تکان تیمور و اردوی قازان و امرای عسکری و میران هزاره و تاعول داران و تولاک
و قتلغ قیا و ستیاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و بیابانهای براری و آکام
و هضاب از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد فرد ز تیزه هوا کرد چشمه نمود از خیمه زمین کوه
پیدا نمود و در ینجاه و در روز عرض جیش سمت نشاف بر تحقیقای فرد و فی الحیوات اجتماع اشترو روز
آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با کمالی بخار کم
متوصل با دیار او رسید لشکر را جبه کرخته و اقبه نصرت عرض و قسمت سبقه مور خودهای مصقول
از میان انجم بر سر آمد کلاهای چاچی در خدمت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرد و زره بهزار دیده
نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از رتبت امرای جهانگیر و تدبیر وزرا و بی نظیر مشاهده کنند و از
برقعهارخ لاله زار نمود و در راستای نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت جوادرین نفو بر صورت
چین برجبین انداخته و روز و شب نام در ابرا آوازی نفیر و کوس نوبت نا خته نای ساعتی چون نیزه تنزه
را با خود در جنبش آی و مانند علم نقدم راهی استادگی نمای برای دقایت نراوی تار با زو بند
و ما توفیقی الا بالله توحید کن و جان قادر ازایه او اجابه و نظر الله اسرب نا زن لشکر
فکرت عرض و جبه اخلاص بر افکن پس عقب با بت دار و یکران بیان در میدان امعان کجولان
در آورد و تیر این دعا بر هدف قبول جنان زن که چون کمان فرد آوازهٔ زه زکوشها بر خیزد بیت
تا جهان است شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد نصفت رایت
میمون بهمای آیت رایت فتح سر از فلک او دوران باد نام شیعهٔ حق تیغ تو آمد که زدی بدعت ابا
خوارج هلی و ویران باد جیش منصور تو گر شام بیک چاشت گرفت تا بهرتو بهره دمایه ده ایمان
باد هر که در بندگیت راست نشد همچون تیر پیش کیشان غلامان توهم قربان باد و انکه در نوبت تو
سر بفرازد چون توق چون کورکاه پراوازی تو در افغان باد روز هیجا که جعبه آتش پیکان از تست
تن شود خاک و جگر آب و به یکدم جان باد از پی اعدا ز دم خون که با عداوت رسد لور شاهی بغراق
و قلعون هم چو ایکران باد هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد بیغفرش تیغ دو رویی و کفنش
خفتان باد نصرت از پیش رو انست و ظفر از چپ و راست در شدن آمدنت حارس جان یزدان
با سیخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و دیگر روز از کشتیهای متصف بمانیق در جدیر

انداخته مصطفق جری ببستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از بغاین علقی رکاب بستند روز یکشنبه غرهٔ
رمضان رایت ظفر پیمای همای آسای لشکرین سای ببال اقبال جوینه با فوجی خواص بجزه فرمود امیر
زادهٔ اعظم امیر علی توشچی و میر جمال الدین ارقم و حاجی داقندی بدرجه رفتند و اکثر یرلیغ قزلفه اعزّ
حدیث بل اعزّ کلام • رسانیدند که رکاب زمین قرار بر عزم استخلاص اینجا یاد از فرات گذشت سکان
قلعهٔ مفتاح رحم از آیت در قبول بگشایند و بقدم مسطوعت تقبیل عتبهٔ جلال را مسارعت نمایند تا هر یک
بغایت بغیت و امانی برسند آغا فی بازیچهٔ قفقا درکار بود و مقدم ایشان بدر الدین موسی بن اوزکشی کرد
عزو رای برباغ پیر باغ خود در راه داده و اموال و مواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و دل خراب کرده
مستعد ایستاده در جواب رحبت بر تبرک داده و در آن قدم پیوسته روز آدینهٔ ششم ماه بوقت چاشت رکاب همایون حوالی رحبه
گشت و مقامت لشکر در حوالی رحبه قلعه بایستادند و از کثرت بر فرقهای علوی اشهب و اکهب اعره و صقوی زیر از برین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام مصحفی حافظ برخوانده شعر لیکون لهذه البقیة شان • و بجمیع علیه رایات بنی
ال صفر • بر طریقهٔ معمول بخو و روز که از اسوار سری گویند و در هم پیوستند و غزیو کوس ها چون دعای سحرگاهی
بمقعر فلک خضرا رسید مقصود آن بود که چون سوار و پیاده توقف لشکر جرار مشاهده کنند و در ویات منصور را در تبع ایشان
در اهتزاز و زواییه ترک عناد و کینه و دست اعتصام بذیل زنهار جهیده در یکی ساله کلاه داده در جواب حرابه تیر چرخ و سنگ
منجنیق در اعمال عاطل داده نه فرمان شد تا وثاق وثیق دقایم کرده ون برواق دار ماه وی قلعه نصب کرده و تمامت
لشکر از جوانب جهادی و مصادعه بر شال بوارد بر ما مدفوع نشد و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندق
عمق آن سی گز و عرض باز ده گز داشت و بر سر طبقه جبلی بود سی دیوار ها بر سر سنگ استحکام تمام یافته و ز و دیو
منطقت ت در زوایای که منهدم ساخته چنانکه جنید کلا را وضع ان منجنیق مقرّب در نظر می آمد و ماه و دیوان حصین از خشت پخته
کرده و قتل یا ما ان ملا الطین حالی است دراز جدار روی تیر و سنگ را حایل حیله افراشته مربع یا بند علو ده ذرع و ده
مجرب و هر دو سطر مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و علو و سنگ مشحون داشته و مصادع اب اجلی
من رقاب به اد حیاب و اهتمق من کوس اعلی به غلمان گذاشته و ایشان را از رتبق مصیح من کاق ما بینه مستغنی بمعقل •
الی بنا ذکر داده چنانکه در و صف قلعه گفته ام شعر صفرت و لکن من منامعه حصنها • فکانها بنات الحق یوم بمکنها • ظم از یرلیغ
نفاذ یافته تا لشکریان هر جا خندق و از تیر رحبه و دروازه زات متعلق بهیم مشغول شوند و قرار داد همین خواهد ساز نه
درو ز وشب از جانب نیابت نمایند در روز دوم سحابه بر یده که کار بار و در وار زیب در ترهیم و محاقه المطب ساخته و بهیب
سیجیل نار آزات لهب عاینه و صورت بر فتی کرد از اطراف بر فراشته فی جیدها حبل من مسد سوز سور و نار لا آیت
پوشیده و لشکر تحریب درو رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش محزورات و بیرون آوردن مواشی از خندق

اعظم امیر

سیوم رمضان

آدینه

اجتهاد

رحبه را محصور نمود قاضی رحبه نجم الدین بالسرتین بیشیب آمده و با علی و قوتق زرساییدن شفاعت نمودند خلعت یافته
مراجعت کردند بار دیگر و دست ربط خاص و خاتم انهار از حضرت سلطان سلیمان بهکان خواهش نمود چون بنده را
اتفاق دستور اعظم بنزد اول جلاد و تقیم قلعه در عقب بود مرئه و دید مردم فتان مسئله اختیاف در جنگ پیش آوردند و
چندی زدواز نشیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم یرلیغ خرمایان و فوج آن در نقب زدن قدم فشرده نمود و
خجسته نزدیک رسید که نقابان از قلعه مغ وقت زنان با شوهران احتراق کنند و مخدرات عاقی و مشوق
شده نمایند پذیر قاضی با چهار تن لیطلب عطف رحمت و تجدید قاعده شفاعت روز نزول کرد و اجازت یافت
ینافت و ایشان را بحوار فخر جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند تحویل و قیب اولاد و پوستکان او از بام قلعه
رحبه کوش لشکره تنقول کردون گرفته در شب سلطان بر ارتش کرد دون خرام پر احتی قلعه طاق صغر سوار باد
صباح عبور ات دو اطفال جمیع اهل حضرت شروه رسانیده و دعای شفقت و رحمت سلطه عفو و اغماض زلیخا
روز دیگر میثر بی نظیر و منشور الصحف را رحمت مخصوص داشت که اکر سلطان عالم و دوام روز کار لطف را فرمان فرمای
تا کار رای بچار کان در حبه ترتیب داده و ملتمس تفصیل کنند و مشکل روز کار ایشان را بکره کشایی و رحمت حل و دولت
روز افزون داده این تقریر موافق حقیقه عمر آمد و مصلحت آن بجوار بپیوند مفوض فرمود رای جهان
و مشوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تقید سوانح بخ و انجاح آن التماس نمود در روان فردوس میرا اینه
کلیه در بسته قولی • حبه را سر و خشی خجسته قولی • هر چند تو شیشان در امراء بزرگ و طوایف چه یک نیکانا
و شناعت میرهانیدند که بنابر حقیقت و تعلقات و شروط ات بی طایل ایشان قرعهٔ توقیق کرده بند دو
لشکر راز جنگ سر باز زدن منافی رسم مروت مینماید اما خواجه جهان نظر اولی اصلاح جمهور و فتح
الامور و اوقف رثواب یوم الجزاء و رنک رنقاب الله وآو بکفایت غط را صاحب و درایت بود و عزا الا
انواع لطایف و فنون حکم کار ربت و بعد از توارده و ترادفه و تراجع و تتابع کرده بعد از آن قوی برای مقرر شد
که لوزکشی و امثال و وکیلی از امراء امجری و مصری که همجته قلعه حفظ اند قزلقه بعبودیت ولی کرمت از
میتی فارغ • بوصادقیت فرزای کرامت و تفتیش ثانی • سوگند یاد کنند و خط شرط داده و یرلیغ امان بستانند
که تا بوی با شک و زنگ دل و خطر در بسراب وجود و شراب مستلزم مانند بنده و اولی و مخالف
دولت و موالف موالفان حضرت باشند و در حضرت با استنزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و قطعات
و حجلیات و زر او و دشت پدرات ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده بضعف موقوف دارند و قراقولان و امراء لشکری
و لشکریان علوفه و انزال از ایشان نطلبند بر بنی شرایط نوزده و دیگر از اهل قلعه نزول و بایان نمول الا
کردند و رحبه چون یک طغار با آورده و ایشان را بتشریف مشرف داشته و چون مسجد جامع را لشکریان تعرض نکنند

بوده وعمارت آن در محل با تمام رسیده زینتی عرضه داشت و سلطان اعلام فرمود که چند هزار دینار از خزانه انعام فرمود تا همه را
در عمارت مسجد صرف کنند فقیر وزیر ساکنان و غزوای ادای حظی از نعم فتوح کوشش نموده وکیوان رسید و دعای دولت سلطان
رحیم و صورت چند در حریم مسجد ز با هنگ شد ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیمه که جمع کرده بودند زدند وصورت دیوارت
الجحیم الملتهب دین پنگاه نمودند و شعلات آتش مشتعل و در هم بالای فیلوز زبانه میزد و در دیوار فیلوز چون غراب گیسوم و تن محموم و دل مهموم
کرم گشت هم درین روز که چهارم رمضان بود سلطان سخت فرمود بیمارکی از قرآن عبره کرد و طوایف لشکریان
ساعت عبور در بر سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در ان مضایق بوایق آثار زحمتها رسید
و در هیجان جنگی از افاضل نیز از صفت زحمت بدین عبارت نوشته آمد هر چند مقصود زحمت چون قبه دعای دعوی عذرا
میکرد والقحبة الرحبة تارة تاتی و تارة تابی اکر لشکر منصور بیکر وز دیگر هم منزلت بر پای میکردند
دو شیزکی بدو شدی استبدال میباقت بل چون زنان حامله در طلق مخاض افتاده شکان آن جنین صورت
بقوت قهری از مشیمه تواری بیرون می افتادند و از میول معقول مشغول ابواب زحمت زحمت رخنه میشد و
لکن اسد یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در صد و دو بیت مصرع ما بت الحدیث علی الزور وادعنیا روز عید فطر
این نثر و نظم در صفت هلال و تهنیت سلطان اتفاق افتاد چون در بندگی حضرت جوزا نشسته درکف
کرفته عز مثول یافت پادشاه بر صندل چون خورشید بر منطقه ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ و دستوران
فرخنده و اتا قان زینده هر یک در موقف خود ایستاده با ورجیان عمل الرسم شیرهای خاص شتری کاس جشن
آورده و امرا و ایلچیان بسیط طاقه دراج شفقت نموده ساعتی منتظر بود تا کدام جانیان چه وقت یابد و
آن اشارت فرماید ناگاه نظر افتاد به تربت سلطان از وجود کینه بنده خود سطرح شعاع ساخت بی آنکه
تذکیر بلفظ اعلی انخط بی مستطاب فرمود مصرع چیست که چه داری بیا و بخوان • بازبه خواجه جهان ملتفت که خرست
در منشور سیفو ده که کتاب تاریخ وهنگ آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته در بطلان اوراق
عجب قیامت کرده این عبارت از زبان که هر بار بسلطنت اللهُ در حقه سبع صفحه جمع نموده • و منظمه بشتابی اتفاق
عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کمترین بنده است و مدت الجمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون
اعداد و نوادب نا متناهیست ده خواهد نمود فرمود که میدانم که تو ساخته بیکدیم قیامت کرده حالی بدست درید عطا از
ثمره خاص کند که زرقه طاوسان ریاض سدره شایستی فرمود بعده بندگی تازه کرد و بنده بو ساطت تقبیل بر روی
خاک نقش العبد نگاشت و میل کشته حالی آغاز کرده و دوش چون نوعروس خاوری که از لب خاتون کرده است بر غره
خرابکاه غروب سراغوش نو روانی از سر عهد بنهاده و لباس زر بفت میل از دوش افکنده و در تتق افق خوابیده بود
این طاق مدور و رواق اطباق مقور اختران چون اختران پری پیکر از روزن نقاب رخ بر شکفتند و عالم اطفل

نظاره

نظاره میکردند مؤلفه همه در کار و چه در کار رنج و سر کردون • ناگاه هلال از کناره لشکرگاه نظر کرد تا ماه عید چون ابروی
معشوق عتیبه مؤلفه نی نی چو نعل زر در حل نوشته • بر صفحه لوح مینای مشتری و فقاه هلال مانند کمان با شارت
سر کشت سوره نون والقلم • و یسطرون معتبر و یدند ما والرده مؤلفه هلال اطفل ای ماه • بر رقی و رنگ اصد • برآورد
در میان نه بنده و حقاق وین وصاف بر سم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان اعظم غیاث الدنیا
عد ابنده محمد مؤلفه ودولت از ان در عون الله • باد بر این هلال ای تو برد • هم این شاه چنگیزخان اقبل • فتح تو شمشیر
العقول • که صد عید دیگر را خاص باد نظم دار مؤلفه عید را طلعت سلطان جهان میمون باد • دولت او چو سر کشیده روز افزون
باد • تا هلال است یکی نیمه خفقان آشکل • نعل شبگیران تو تاج سر کردون باد • هر زمانی که رسد از شب و از روز ترا • روز دیگر
کام دل و بخت اهل مضمون باد • در پناه دولت معدلت بعث اقلیم • از قضا ردیف حوادث چو فلک مأمون باد • روز عید است
و بکوییه با جازت و حقاف • که چه می باید و چه ونت و چه چیز چون باد • نقص ماه نوا رخان شفق پر شود • دوای
و ای ساغر زصراحی میغی پر چون باد • لحن موزون طلب وبده تا موزون کش • ساقی بزم درین جشن متین
موزون باد • روضه ملک چو از سرو بقا سر سبز است • چهره بخت تو از جام طرب کلکون باد • هر چه اندیشه
کنی یا طلبی یا خواهی • هم در خنیا عت و هم اینم و هم اکنون باد • بالنبی الوحیتی وعلی الولی دلم
وهیجی به رب اختم بالخیر ذیل کتاب ازاحوال جهانگشای بسم الله تفتتم فواتح روایح الرحمن
ونشیم لوایح منایح الرحیم چون تحقیق حکایات بر نمط تحقیق پذیرفت و مخلص این سیاقت
بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت برابعادت نظری بکمال اشارت راندند ومتلقی علاقه اندیشه
بر ترشیح مکری کار بست یعنی هر چند تاریخ و وصاف که صفت براعت انزاعطارد بقلم زرین شهاب
وحق رووه زحل از دوات سیمابی ماه بر لوح لاجوردی کردون تحریر کرده و کتاب جهانگشای
ذیلی نداشت بعضی بابیات ان کتاب نیز با چند لطایف و نکات دیگر که معلوم شده در خلال این
مجموعه بعبارتی سلس و اشارتی لطیف بی تکلف فضلی متفق تواند بود تا زمره افاضل که دست توسل
به ادهی مطالعه ذیل زده اند هم اینجا به جستجوی رهنما شاه و از جیب معنی غیب ارای اصل بر آورده دست
تدبیر عقل قدمی از ابیات ایضاح دیگر بعضی روایت بیرون کنند مؤلفه حالی که این حدیث در اندیشه
روایت شد • طبع بطوع کشف که ازین چنان کنم • که محقق شد و احراز فضیلت نشیم و احتراز از
تقصیر در تعلق سعادت و در روی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت کامله مشاهده
رود که از ظلمت محض اشعة و یخرجهم من الظلمات الی النور چگونه نیز آید و از مرده مرده دل مرده
حیات به یخرج الحی من المیت بر چه صفت بجوش دلهای زنده میرسد و کر آتش هیبت جهانسوز چنگیزخان

در بدایت خروج و نهایت کفر اعنی سنه تسع وستین وخمسمائه شده بر کردون والا کشید فصفا وقد جمع القهار
ذو القوة المتین برنش خود نیز ~~~ انّ المرا هیف للعُداة مُباضع ~ شروان جهان کشودن کرفت بحمد الله
تعالی انوار سعادت پادشاه هفت کشور از فرزندها وی و بنیر رو و لی ترسلطان ورسنه عشر وسبعمائه منوره
وجود اعلی الاطلاق منوّر ساخت وشث ظل هو اللطیف الخبیر بر پرایه کرامت ~~~ وانّ یقی برادر من
الیتیم ~ تراب اتراب او اوس مملکت راتزیب وزینت داد و بنیر بان ببرهان روز کار خوان خوان
ذرافت و جهان چشم پیرو جوان چو آن مطلوب بود آمده و شاه دارای ~~~ اغاز سخن چون کنم اند قلم آید
کاغذ بهراز تو وی کام وزمن خیت ~ طوایف تاتار را یعنی مغول که چون معجزه آرای نبوت از صفت هر است
دث ان چنین دچار کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف
کانّ وجوههم المجانّ المطرقة وکثرا الهرج قیل یارسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل
وشعوب انتشر اند آن قبایل کر اجداد چنگیزخان انجاق به سروری افراشته اند اشال اروت منقوت سنقوت برید
قاعن نجوت بو غالوت قوبات بسوت بارین جنوس براث باروولاس اورتیق دوقولات کراتکا
قرابت و یخشته و اوتیرات قنقورات قوالتیق تاتار کرایت جلایر با یاعوت سلدوز توبات تونکوت
اولات کر خیران و داماد ان بودند و دیکران چون اکریس موتان کوکیخی سانجیت یخچین تلکر بروتکین کویاین برید
قربان بو اقون قنقتی تناوت اتکت بجوعق نایمان سالوق و دران عهد تقدم قبیله نایمان وکرایت
وسالق و چند قبایل اونک خان داشت و چنگیز خان را نام تموجین بود پدرش لیسوکای بهادر بن ترقان برتان برید
بن قبول خان و هشت پسر داشت چوچی جغتای اوکتای تولی کوکان جورغدای جاوراوولا
اوراخان بود و علی عوض سعادت و حفظ نقابت از جمله اتباع اونک خان گشت بل یاد و یکجان و در وقت جورغدای برید
میشود ~~~ یک بر هفت کوه دوتن باش ~ چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال و مکاسدت نظرا و
امثال آمده جبایل خدیعت طراح و شکایت بستند تا اونگخان ستم و ستو هم شد کلک و بد و از قصد او
چنگیزخان را اکاهی دادند بنگاه و اسبکاه بی تدبیر دهنده قوم خویش روان کرد بر سر چشمه بالجونه یعنی آب
گل آلکیز اونکخان با لشکر برسید و محاربت در پیوسته بحکم سابقه ازل والله قاهر فوق عباده و انّ ما سبق
لیس ان ل چنگیزخان ظفر یافت و لشکر اونکخان منکسر و متفرق شد و ذلک فی شهور سنه تسع وستین وخمسمائه
در ین روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تا زنک وترک وکوچک و بزرک ~~~ را ثبت کرد و دیر مدت
نکشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناقب منیع یافت هر یک ~~~ صاحب سیاستی و هر فاعلی
ناصب رایتی ~~~ همت در تربیت از خاک ساز کیمیا ~ و در شمول اصطناعت صغو و عفا میشود ~

کلک و با یدو را ترخان فرمود و ان رتبت بر او لا دو احفاد ایشان تا تناسلوا و توالدوا موقوف کرد انه
لا تنکث و لیقه اوان بزرک همت حقوق اولیای دولت باضعاف مضاعف اصطناع و حسن پاداش مقابله کند چون
زمین بروید کرتخم را یکی ده تا صد خوض میدهد و ایشان به اجل و بجمیل خود ~~~ مساعی ~~~
و خدمات ~~~ را بسیج برنکیزد و آنزا حق بزرک خود شناسد بر شال ~~~ زمین چندانکه تخم در دانی
او ~~~ و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد ~~~ نیست تا ورا بر سر سنک ابر دو نور آفتاب ~ کز شوره رستان
و خار رستان بروی نا ید کیاه ~ پس ایلچیان بقبایل دیگر فرستاد و احضار اودوا اندادرا برایلی و طواعیت
دعوة کرد و هر کسی که در دایره امتثال جمع شد امثال قبیله اویرات و قنقورات و جلایر منظور عواطف
گشته آمدند و بر فرمود تا از قبیله اویرات و قنقورات و جلایر منظور عواطف قصوی حقوق ایشان را
اکثر اولاد و احفاد او دختر خواسته و طایفه که ردن ایشان اغلال ادبار رجال داشت بر هیچ قهر
بر ون میکردند تا کل قبایل باد و هر تنک بل کر چون قبایل تمه شدند ~ جمیع رتبع توسرد خنک آمد ~
زان شد شی خون کرم و تردرمان ~ فان الحیلة بالقدة و شخصی بت تنکری نام بود از اهل قنقتی
جامه های سفید پوشیدی و بر اسب خنک سوار کشته بر سر پشته بر آمدی و بسمار قبله دعا ساختی و کفتی
بشارت الهام میکنم ولی خود با خدا ~~~ سخن میکویم باری بجز وا عنزالی داشت و سیکف بقهات
بمن میرسد او را کفت من فرستاده تنکری ام پادشاهی ارزانت و ترا نام چنکزی کردم یعنی چنکیز حکم
باشد بعد از ان لفظ چنکزی را بچنکیز که صیغه جمعیت بدل کرد و او را چنکیزخان خوانند و ما در
چنکیزخان را در حکم زوجیت آورد و کفت باید که بتحوق از سر باز ی و علم جهانکیری و ابرافرازی و درین
حالت نیز کویند چنکیز خان بجهت شبه سوال و در شان خدمات آوازی میشنود ~~~ چه ار وی جهان
مملکت روب ستان ~ و حقیقت مخایل اقبال و اشارات از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بعد
ختاییان که سالها بهر و شمسی شمرند و دوره ها بسه نام منقیه کرده اند اول را دور شانک وان کویند
و میانه را دو ر چونک وان و آخرین را دور فرشوان از ابتدا آفرینش عالم تا اول سالی که چنکیز خان
بپادشاهی نشست هشت هزار و ششصد و شصت و سه دور هر یک دوان ده هزار سال کذشته بود و از
دوان ناقص یعنی نهصت و چهارم ۹۲۲۹ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتم نوبه
پادشاهی او بود و بزبان ایشان او را کو فی خان خوانند یعنی سال آخر از دور چونک وان و چنین
کویند که در مبادی پادشاهی چون بت تنکری پدر صورت و معنی بود و حکمش در ظاهر و باطن چنکیزخان
روان بل جبالات نزدیک می نشست و خرچهای تقابیل بر انکیخت بزرک سالان قوم کنبوت عرضه

دانسته که این کاریست بزرگ و دوی بهنبر و چنانکه سر دو قوچ در یک قزغان نجوشد خفت چنکیز خان اوّل
جهانی قدم ملکه کوب عدم کردانید و اینجا کفته‌ام بیت تنکری نراند دراند انجنین * بت تنکری
چه باشد از اهل قنغنتن * پس وضع یاسای امور ملکی از کلی دریاسا نامه بزرک که انرا تونکلین کویند و معنی تونکلی
احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بر وجهی کرد که کذشتکان را مایه ده تشویر و آینده کان را عاقبت نکشی تدبیر
آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده ده و بهمه و بهزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و ریسمان و تقدم
و تاخر در طعن و اقامت و طاعت و متابعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه استحکام رسم کتاب و میعاد تمهید
شب و روز و روز و شب و مقدر است و با خلق رانیت بکم و جیش نکونید و بتوقع انقطاع و ناپاره
تعلل و تخلف بجوینند لشکری در رکض و تقدم ماننده شهاب ساری و ضیغم ضاری و استحکام سکون و
مقام ملاقات و محاربات طاری روانی رونده بسهولت چون آب جاری بجنبد مانش چون پلنک
در جنگ خود ساخته و انداخته سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته بیت شاهین نگاه
نخچیر در جنگ چون عقاب * در آشتی چون کبوتر و در حیله چون غراب * و در کر مؤلف کوید از عهد آدم
تا اکنون بجاذبه امرکن فیکون صاحبقرانی چنانکه در دولت باری دشمن مالی چون او بنده کاه و درکه
و مصاف و سیاست عنان عمده کامکاری نموده و لشکری چون لشکر مغول بیطش و مهابت پای در رکاب
فروسیت و سواری ننهاده هیچ زیرک صاحب قیاس انرا بر اطرا و مبالغت حمل نکند بل حقیقتی
باشد موافق حالت و منفرع در قالب قالت و خواص محتاج نحن فروشیت تفاصیل کردنکشان
جهان و اعداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تاتار مسخر و منهزم کشت و در بن اوراق محرر
و مقرر اکر با احوال پادشاهان سلف از طبقات پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و
اشغانیان و از دیکر طوایف رایان هند و قیاصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال
عرب قرنا بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شعر والی الهاتفون لم اردکه * والی النازلون
بحیث شئتم * والی الغاصمون اذا اوطئتم * والی الفاعلون اذا عنیتم * از روشن و افعال
ایشان روشن و معین کردد و صفت بسط ممالک چنکز خان و اروغ نامی او زبان خامه از
تحریر و تصویر آن قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیه مقصور و بر دو مثال قناعت افتاد تا
بسط ممالک بران قیاس و از آن دسته لالا کرند ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلیله دلیل بر
اتساع عرصه مملکت سلطان محمود که بحکم بیچون وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیکر
کشت چنین آورده که کاه کاه بلفظ کهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست

و دیکر

جرقی

و دیکر ترمد و سیوم خوارزم و چهارم آب کنک و هر کس که کتاب مسالک و ممالک مطالعه کرده باشد داند
که مساحت ساحت ان ممالک چه مقدار بود و ابو النصر عتبی نیز در یمینی ایام اطراف منقبت سلطان را این
بدیع از اشعار بدیع ابو الفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر انحن ناحیة الهند الی ما جز
جرجان * و من قاصیة السند الی اقصی خراسان * فیوما رسل الشاه و یوما رسل الخان * اما اکنون اکر
رسل و طی سبل بر بعت مملکت فرسخی الیه و میل ننوانند بود بنده وصاف در جناب طرف دولت برعایت
تحریر باشد واجب به سلطان محمود و تحقیق طرازی غزنوی در جوع بکتاب مسالک ممالک نمیکند و تقییدات
تحقیق شعری از قبیل احسن الشعر ما یتنا به بل قول اکتبه زار * و ان احسن بیت انت قایله بیت
یقال اذا انشدته صدقا مصدق و معتبر میدارد و محقق حسب الحال باد و امیرانه که از مبدا اقصی
اقصی چین از ممالک شرق تا دیار مغارب اشهران مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا اقصی
روم و بلغار و قرم مشتمل بر بلاد ختای و قرقیز و سلنکای و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان
و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان
و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و ماردین و حلب
و شام و کرجستان و آس و اروس و تاتار و باشغرد و ملاحق فرنک که طولا و عرضا در تکسیر هیچ از
فرسنک زیادت باشد در کم از مدت پنجاه سال بقبضه اقتدار و حیطه قبضه تسخیر چنکیز خان و
اروغ همایون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او بکذشته هنوز اهنک ممالک
کشایی بر بازوی همت بلندتر میکیرند و دم استزادت و استضعاف میزنند چنانکه در مقابله این چند
حکایات شاهنامه سهو نامه حشوی پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی نماید و کتاب تاجی
از وقیعت تاجی نخشود و معجم البلدان معرب البلادین لقب یافت و مروج الذهب مزاج
الحدید کرفت و مجموعه ابن منقفع باطل کشت و عقد جواهر اصطلاح ماند و عرایس المجالس وساوس المجالس
شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر اثار ندامت دید و ابن البدیع از تاریخ جرمع یا تاریخ بدعت زبان
جاوید کشید و صاحب بکاربست خط باشد و دیکر داستانهای هر صنف چون سرکذشت باستان
ضحکه جهانیان آمد بیت عالم بزخم تیغ کرفت آفتاب ملک * آری جهان بتیغ زدن کیرد آفتاب *
و دلیل بر یاسای یاساق چنکیز خان حکایتیست که ایراد میرود چون برقصد کراهیت خان کرای شد
برادرش جوچی قا سرکه از اوکتای کوچکتر بود بمجمع اجتماع بقصد زمان آنک کفتی دیرتر رسید براو
تقاعد خشم آورد و کفت موجب آن توانی قصور بقصد ادبت چنانکه صاحب اکر چه برادری همواره بنده نامه

وزغاز

نوشتن فتح‌نامه

چون شحنهٔ اخشب از دو دریه نا پدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خوردی دست در رسن خیمه زد و قصه بالا بکند
پس یاساق کرد که هرگز او را و اوروغ او را شایان خاتیت نه انند و چون بار رود و در آیند ایشان را
از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده منظور داشت و بدین علت منزلت اوروغ او با امرای قراجو
متساوی باشد چ هر که با دولت او پشت به پیکار کند تیغ بی پیکار او پیکار و جهان کرد و انکه او شرح
ظفرنامهٔ افریدون گفت و انکه او وصف هنرنامهٔ نوشیروان کرد متفق گشت کزین پیش ظفر نتوان
یافت و معترف گشت کزین پیش هنر نتوان کرد والله اعلم بالصواب استیصال کوچلک بطریق قهر چنگزخان
کوچلک پسر تایانگ خان با لشکر اونگ خان در مصاف با پایه منهزم شد و بجانب گورخان قراختای تعلق ساخت
و لقب کوچلک خانی یافت چون میانهٔ گورخان و سلطان محمد تکش شرار نزاع انگیخته شده بود از گورخان لشکری
شد و میل قبالیق در میل شد باشعتای آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان او از قراختاییان
به وی ملحق گشته چون لشکر توانگر و انبوه دید و کار رونق و سامانی گرفت خلاف عهد آغاز کرد چ سر بغرا
بر افراشتی و ز دیشان امید بهی داشتی و سررشتهٔ خویش کم کرد ت بعجب اندرون مار پرورد زنت
با سلطان محمد سوار شند کرد که سلطان و کوچلک از طرف غربی و شرقی متوجه گورخان شوند اگر سلطان مسابقت
نماید الماليغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر کوچلک پیشتر قراختای را مسخر کرد و دند تا آب
فناکت او را مسلم ماند برین شرایط از جانبین قاعده قراختای شدند و کوچلک سبقت یافت و لشکر گورخان
هزیمت گرفته فرایله گردت اندر صف جنگ همیان و کررته المغیر حتی الانوف و خوانهاء او زکند
گر خوابهاء اوزکنداق معلوم بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساقون با گورخان مصاف داد و ساقی زمین
کوچلک را دردی از پیمانه مصرع تا دردها خورد که صافی خورده است و لشکر کوچلک فرایله چون توبهٔ
ناسقان بیکدم بشکست و جوین زخم از جنگ گفت بی پرده و سازد نوا باز گشت و در پشته تف جمع رجال
و رسیب قتال سعی پیوست چون لشکر گورخان بدرمقبهای خوار رفته کوچلک مانند برق که از میغ بجهد
یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستاصل و مستخلص کرد و کوچلک ترسا بود
و بواسطهٔ خلطت دختری از گورخانیان چ آتش پرست و بت پرستی جهان بفرقار دست و بسته حلیهٔ لفظ
عشق بهر اصنام بت پرست شد و وقت مطلوب مصطو است چون آیین عدل بر انداخت و در عهد او نو آموزان
اذان اهل اسلام را خواخت و در صحن صحه دیان با امام علاء الدین محمد بن علی الحسینی آیه
روضه ملزم گشت او را با بر دار از دین حنیف تعذیب نمود هیچ به ظلمت و جور شیطان در تجلیگاه نور
لاهوت چه کار دارد و چون نظم حقیقت در زمین یقین او ثابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت

اوزکنداق

بر در ملک سه آدم معصوم را که محکوم فرا برده تو کشف بود چون پروانه چهار پنج زمستان قابنی رأسش چ ای شرقی
رو به از سر کر طیلسان و در کردن محمد یحیی خفا بسته چنگزخان طایفه از نوئینان معتمد ایشان جهت برای دفع
شر او با لشکری روان کرد و مملکت ممالک ایغور که بسلطان ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر
اتفاق مصاف افتاد صف نا کشیده پشت بر کرد مغولان عنان تعاقب سبک کردانیدند و بموضع گرد رسیدند
به لذت اذان و اقامت صلوة داده و منادی کرد بوادی بر آنکه هر کس قاعده و کیش خویش معتقد دارد
عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند و معبر اهل فنا سر او را چون زبانهٔ شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن
تا سرحد مملکت سلطان بادشاه جهانگشای در هم بسته شد چ بمجد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم
ذکر المالیغ و قیلیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنه از قبل گورخان با او در
ملک شریک چون گورخان را عقرب خانهٔ گور خوانت شد و از اطراف معاندان خیره و جیره گشته بودند
سلطان ختن به طغیان گستر و لشکر کشیده و ارسلان خان با او در موافقت نمود باز از ارتهت شابعه
خلیفه گشت شرعی را بهر چه هل هلا هلا بجرعه کرد و در کذشت گورخان جای او به پسرش قرار داد و از مشکرات
عادات ساعت فزوده به رتق او باز رست نمود و جهد کاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد او را زنامی از قولان قوتای
بمط چمی سنهوزی بایک المالیغ را مسخر کرد و دو شهر کل سردان با شوکتی یافت و تیغ آهنین دل او
فولاد را چون موم نرم کردانید و بارها کوچلک محاربت کرد و پس بخدمت چنگزخان رفت و از طرف خبر خوی
مساوحت و از حضرت بعواطف اختصاص و دختر جوچی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با المالیغ
از حکم یرلیغ رجعت نمود و به مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در این کار
بودی تا خشم کوچلک او را در مضطادی شکار کردند چون او نوازد با آواز و آوازه از دار دنیا بگذشت
پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنا بر ثابت حقوق پدر جای پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری
دیگر از دختران جوچی چ چو رنگ تابان هم چنین و بهره که هر ماهی را در عدد سبت بدر حرکت چنگزخان
باطراف ممالک سلطان محمد تکش در ممالک سلطان ابتدای خروج چنگزخان آبادانی و امان در جوار
باغ رفاه روان بود و نظام کار بکار در رعایت حقوق ابرار و تفرقه و توانا و ناتوان با قوت و تعاذر
خود مسکن سیمین مستقر مستقر بود به نیو مطبوعات و مفروشات بیشتر ایشان چون بر روی
حوائی غالیه بود و مکاسب معاملات و مسرتمع داد و ستد بی غایت از ممالک سلطان اتفاق کرده
لطایف حق از مذهب نشانب و دیگر انواب و انواع سلاح فراهم آورده و عزیمت بلاد شرق نمود در بقت
قبایل سوی از معاندان عصاة و معاندیان طغاة خالص گشته و چنگزخان قراولان گماشته بود تا در

و صادر و وارد کنف سلامت متواری و متواتر بوده‌اند ایشان متاع که داشتند مصاحب خود بخدمت خان بردند قاضی ...
نامی در رسته عوض سقط داشته چون از ایشان سؤال رفت بر عادت اطلاع تا چونه تا چونه گفت ده چیل برادر
زکات جیل در نظر سخن خود بسیار مخالف کفت آتش خشم بر آن خیره گوی اشتعال یافت فرمود تا آن نظر آورده جامه
کرطاز ... کسوت کمال بستد به برات کرار که جامه در خزانه ما صحت عوض نیافته و در لیف شاهی و خز کیاهی
باهم سلکی فی سلک تا چنین هرزه لایی بیکند متاع او در وقتم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بها
قماش پرسیده گفتند سبب آن در نظر قبول خانت تقریر ایشان به رتفا پیوند یافت هر جامه از لیفت ...
دگر با هی در با لش نقره فرمود و دون و بعضی نسبت جامه‌ها با هیچ روشن حیتی ... بهنگام و جهت ایشان
بالتحقیق ... چنگیز خان سلطان ... فرستاده و مستعب ... بازرگانان ... تا نیز ... و ... مبین کرده‌اند
تا تشوقات و تلبیات ... طلب دارند و بود نظر سوداورت ... سوداورت منفق و سوداو ترقات ...
مانند چون شهر اترار رسید غایرخان از روی ... سلطان عالم بود ... بشارت داده و کیفیت سلطان
رسول فرستاد سلطان ... نظری ... و عواقب کار کردی با فاقت خون و مال ایشان ... غایرخان را
هلاک کرد و مال ایشان کرسوی ... برداشت ... چنگیز خان رسید ... غضب در
التهاب آمد و ... در انقلاب ... سر ... تضرع نمود و از قوم ... مدد و نصرت
و قدرت ... سلطان مشغول گشت و تا ... حرکت در اثنای ... لب خوبیت
سخن ... در شهور سنه خمس و عشر و ستمائه مصرع غزات ... کا ... اقدار ... سعتم شد با پسران جوجی و اوکتای
و جغتای و تولی ... الغ نوئین گفتندی و لشکری از تاتار کین ور ب غضنفر جوش آهن پوش کرادان
کوش لشکر کش ... مصاف ... در اعد ... جنگ آور ... عنان جهانگیری بجنبانید و مصداق این ...
بنوی ... از مشرق چون آفتاب از شرق عالم‌تاب روشن گشت در مقدمه ... سلطان
ایلچی فرستاد و کرابی ... آورده شاه ... آب سلامت را در مستهل ... شور ... و
آتش جلال ... جیره خیره جلالی ... ساحت و جنگ ... که بر قطره از خون
... سلامت جوی ... چون روان خواهند شد و بر ... قطرها ...
گشت ... کرامت بود ... نقاق ... ایلچی قوت
چون ... و تنبیه ... خلق کرده‌اند ... مقصبه اترار رسیده‌اند و بارگاه
فلک ... پیش حصار ... سلطان پنجاه هزار سوار ... غایرخان مجتمع داشته بود
قراجه خاص را به ده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار ... استحکامی تازه کرده در باطن

نسخه

بسیجیده پیکار شدند ب بسی چیره در جهان ... کنون کار ... از کلت روز کار ... چون تمامت لشکرهای
خانی مترتب ... و لشکر ... جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره اترار بگذاشت و جوجی را که ...
چند ... بخجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب کر و ... با ...
نایره حرب ... مرگ مشغول گشته بعد از اقامت پنجاه کار ... اترار با ... رسید توقی ...
شب ... جناح ظلمت بگسترد ب ... تو گفتی که با لشکر ... صورت ...
دانشمند ... قراجه حاجب ... لشکر خود از در دروازه ... بیرون رفت ...
از چشمه ... شربت ... لشکر ... ب چون صبح ... روزی
بر آورد ... و اهالی ... و فرزند چون ... و خاک شهر بر باد غارت داد
و کشش عام کار ... غایرخان که ... بود با بیست هزار مرد ... و چون دل
... روز ... فوج فوج بیرون می‌آمدند و ...
تا غایر ... اظهار ... و چون تیر ... کار ... تخت بحجیه ...
... از عقب ... روان گشت و ... ارباب حرف
... ب ... که فراق ... و ... چون ...
و ... ذکر جنگ و آمدن ... پادشاه الوس ... قوت ... جند روان شد و از قبل
پیران ... امرا و افراد لشکر ... اول قصبه ... چون جند افتاد
... تا قدر ... روان شد ...
و کیفیت ... و چون ...
کشیده ... سالی ... نبودند ... لاجرم ...
عدم گشته پس از حضرت چنگیز خان ... بجند رفت و از ... جهت ...
سنه عشر و ستمائه ... قوت ... شهر را ... معسکر ساخته تا شهر بگرفتند و غارت کرده
اهالی ... ذکر جنگ و فناکت از پسران الغ نوئین در خدمت رکاب او ...
الوف لشکر ... فناکت ... سه روز ...
... بردند ... لشکر ...
... تیر ...
منجنیق ... بود ...

وحشری جمع شد بر سر هر دو از تازیکه یک مغول لعقب رفت تا چاه اولاف از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ می کشیدند و مغولان
در جیحون میریختند چپ بر زمین از خون اگر جیحون بود روان بی عجب ؛ از آنکه در جیحون کمی از کشته پشته بیشمار ؛ تیمور ملک بعد از آنکه روزها
کوشش میکرد چپ شبی تیره تر از دل بدکاره ؛ از تیره و زکبود نه ناهید و ماه ؛ نفس را طبیب براهی ره نبود ؛ بجز غم
ز آهنش کس آگه نبود ؛ هفتاد کشتی مهیا بود تا در چنین حال موجب نجات کشتی با اثقال و بنه و مردان یکتنه مشحون کرده
وچون باد بر آب زد و آب و همه مغولان چون گرد بر باد شد ایشان قوت از هجوم او با خبر بود لشکر در جیحون از
جانبین آراسته بودند و از بناکت پل بسته تیمور ملک بر آن زد و از کنار بتیغ بگذشت وچون کار از آب بیرون آمد
و دخان گرد دار بر باد و پیاده سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند چون وقت میشد تا اغروق از دو باز داشته و از
کوشش نمی آسود و در آن تاب و تبها تنها ماند سه چوبه تیر داشت تیری بی پیکان که چون [illegible] خطا برفت
گشت دو و از سه مغول که در عقب بودند یکی را بر کند دیده در حدیقه چشم بر دوخت و دیگر را از کشف من تیر
دو کمان دریغ میدارم شما نیز یکمان جان خود را دریغ دارید بشهر ورت چون زه کمان تا حقه تن گوشه گرفته
و او بخوارزم افتاد و با جوقی مردان لشکر سلطان بشهر کیت رفت و شحنه مغول را قتل کرد و باز بعقب سلطان
راه شهرستان و در شبستان دو روز روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار غدار در لقا پوی بود
نیک بندگیها نمود و فرزندگیها فرزند مصرع ومن یفتقر بیت یعیش بحب [illegible] ذکر ماوراء النهر چنگیز خان چون
همت بر استخلاص ممالک سلطان مقصور گردانید و از تجهیز جنود و ترتیب وفود که تا مرو و اطراف میفرمود
فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق عزیمت بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری مصرع زرنوق
همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان ؛ سپیده دمی که بر کتف فلک کبود جامه از قرصه آفتاب حمائلی
درخشید رایت همایون در کنار آب بر افراشتند اهالی سراسیمه و فزعان دروازه بستند و دانشمند حاجب
برای ترتیل آیات نصیحت ایلاف رفت و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسیده است و حقیقت دانند که ستیزه نمودن
با سیل و آفتاب انبوه [illegible] کار و دانایان و کار رو نمودن حیث بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت
بازار و فرزند بسجود آمدند و [illegible] رفته جوانان [illegible] کردند و دیگر از در جانب مراجعت داده
و دیه را قتلغ نام نهاده روان شدند در مقدمه طایر بهادر با اعلام حرکت اعلام عالمگیر بنور فرستاد نور
و متوطنان را بسلوک جاده انقیاد ترغیب کرد طایر بهادر نیک بگذشت [illegible] بنور را [illegible]
و فواد طاعت و بندگی چنگیز خان فرستادند یرلیغ شد که سبتای [illegible] را بوی تسلیم کنید و امتثال نمود
خانها بگذاشتند تا لشکر سبتای [illegible] غارت تیره تر از [illegible] مسکین ساختند چنگیز خان نیز با
لشکری چون تلاطم امواج دریا بر آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد و اوایل محرم سنه تسع و عشر و ستمائه بر ظاهر

دروازه

کوک خان
دروازه مظفر نزول کرد و حاکم از قبل سلطان کوک خان ترک و امرای دیگر چون حمید پور براق حاجب و سونج
خان چون سپاه سیاهپوش بر مید پرنور روز دست استیلا دراز کرد با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در
کنار جیحون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و خبری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعه خورشید [illegible]
یافت دروازه را بجهت دل ابرار منشرح گردانیدند ائمه و معارف و اعیان دیگر را مصاحف بدست بر و داشته
بخدمت چنگیز خان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه سلطنت سرای سلطان
و سرورانست گفتند این خانه خداست پس بر سر پایه منبر برآمد فرمود تا از صحرا علف [illegible] آوردند و در صنادیق
مصاحف میریختند و طبیق و دواب میبستند اوراق کرامی [illegible] بهم آمیخته بقاذورات ولایه
گشته قوایم انعام بود و ساقیان با کاسات ملامی از شراب در قعود و قیام و مطربه شهری بانواع ملاهی
و مغولان بغنای صعوه و آواز برکشیده و سادات و ائمه و اعلام و کبرا و کرام چون سید جلال الدین علی بن الحسن الزیدی
و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و در آن عجایب نظر اعتبار [illegible] گریستند [illegible]
مصرع [illegible] سخن گفتن ببایست ؛ پس چنگیز خان بیرون رفت در مصلای عید بر منبر برآمد و با حضار [illegible]
یافت و ایشانرا تفصیل غدرات و خیانت [illegible] تعیین شده بود [illegible] سلطان [illegible]
بدره تباه کردانید و [illegible] غدر و [illegible] بلا [illegible] بزرگان شما مرتکب گناه شده [illegible]
[illegible] کرده و آیه [illegible] بقوت [illegible] بصورت عذاب [illegible] خطبه [illegible]
ستوران [illegible] و آتش در محلات زدند چند روز اکثر [illegible] شعر [illegible] آتش [illegible] ؛ اهالی
بر حصار [illegible] و مغولان منجنیق راست کردند و کمانها [illegible] تیر [illegible] چون قطره باران
[illegible] چون [illegible] کوک خان و اکثر [illegible] از ایشان [illegible] قپجاق [illegible] کشته
قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال [illegible] خانیت و جلال
و [illegible] مصرع تو دانی [illegible] ؛ [illegible]
ذکور و اناث کهول و احداث [illegible] بصحرا رفت [illegible] جهت استخلاص سمرقند
جدا کردند [illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible]
القصاید فی البلاد ؛ ذکر سمرقند سمرقند گوینده معرب شمرکنت چون رکاب جهانگیر بحدود آن رسید
[illegible] نزهت [illegible]
هزار [illegible] وزیر [illegible]
هزار [illegible]

اول چهار فرسنگ و ربض ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو بارو بعضی دور و محلات و قصور
با بساتین [illegible] در روز فرورین متوضع شده و آب را مجاری مستوی و در تمامی خانها شیب و بالا
جاری ساخته و از کنار بارو تا [illegible] خرچنگ که [illegible] میان سمرقند و کلاباد مسافت آن چهار فرسنگ در طول
دوازده فرسنگ چهار روده بود هر پاره دیگر معمور و ضیعت مشهور و بساتین [illegible] بانواع اشجار و الوان اثمار آراسته
رفت مشارب این جمله ازین رودخانه [illegible] و معظم و [illegible] بسغد که یکی از هشت چهار کالجنات موسوم
و باز از قوه کوهی که بر جانب یمین اوست [illegible] بر سر ربض مسافت یکفرسنگ آب بشهر در آورده
[illegible] شهر احصار در [illegible] سلطان سمرقند بود بر جهت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در
جهان شایع و آثار نزاهت بقعه و نزهت رقعه بر [illegible] آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری
شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک باریک اندازه و روز اهتمام خانان که اعوان یکجا
و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست مرد پیلی با خرطومهای دراز تر از [illegible]
شکل عجیب هیات نهنگ آهنگ [illegible] و انواع اسلحه از [illegible] خلایق و اجتماع طوائف
زیادت از شرح و بیان [illegible] چنگیزخان با ابتدا عزم استفتاح بخارا کرد و [illegible] کار جوالی
[illegible] ساخت باز بانتزاع سمرقند پرداخت چه گرد [illegible] بزرگ [illegible] از اطراف فرو گذاشته
نمیتوان انداخت و در تضاعیف [illegible] که [illegible] تعلیق [illegible] وسط وقت را [illegible]
از [illegible] دولایی که قدم [illegible] می فشردند چون [illegible] شریک [illegible] میکرد
[illegible] شریک یکی [illegible] لشکر [illegible] بسمرقند رسید [illegible] از کار [illegible]
[illegible] و دیده [illegible] دولت [illegible] بخدمت [illegible] متفق شدند بارگاه [illegible] را [illegible]
سرای [illegible] روز چهارم [illegible] عارض سمرقند [illegible] فضای عرصه [illegible]
از اعداد [illegible] تضایق گرفت [illegible] و لشکری [illegible] از جان [illegible] گشته
[illegible] در مقابله [illegible] افلاک شد [illegible] ترک سلطانی [illegible] روز
[illegible] مردانگی [illegible] نمودند و فوجی را از لشکر خان بشمشیر بر آوردند و [illegible] کردند
چون سایه از لطف [illegible] هر کس از لشکریان چون [illegible]
باز پس رفتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود [illegible] سلطان [illegible]
چنان در هم [illegible] شیخ الاسلام و دانشمندان [illegible] پیش آمدند
[illegible] پادشاه [illegible] التماس عفو [illegible] قبول [illegible] دروازه نمازگاه

بگشادند

بگشادند و لشکر مغول چون [illegible] و [illegible] شهر [illegible] و [illegible] که عادت [illegible]
مشغول شدند [illegible] روز دیگر [illegible] بارو [illegible] که [illegible]
مصرع همه [illegible] و [illegible] پس [illegible] روی آوردند [illegible] خان [illegible]
[illegible] دل [illegible] تاخته و [illegible] برعقب [illegible] مغول [illegible] برقه
[illegible] سلطان [illegible] و [illegible] آن [illegible]
چون [illegible] گشت [illegible] حصار [illegible] چون [illegible] دروازه بستند و [illegible]
[illegible] چون چشم [illegible] بی آب شد [illegible]
که [illegible] صحرا را [illegible] سلطان [illegible] خان و [illegible] خان و [illegible]
[illegible] چون [illegible] بر [illegible] اعدا و
و [illegible] هزار [illegible] پس [illegible] جستگان [illegible]
[illegible] هزار [illegible] جان بخشیدند و [illegible] هزار [illegible]
حکم فرمود که [illegible] گفته اند مصرع [illegible] بخوارزم [illegible] نام خوارزم
[illegible] چنانکه [illegible] این توصیف کرده [illegible] چنگیزخان [illegible] بنفس خود [illegible] سلطان
[illegible] از [illegible] خالی [illegible] و چون [illegible]
[illegible] [illegible] خوارزم [illegible] با لشکر [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] در خوارزم [illegible] باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع
[illegible] و [illegible] از [illegible] فلک [illegible]
مغولان از دروازه [illegible] چون [illegible] آن [illegible] احداث [illegible]
[illegible] تحقیق حال [illegible] از عقب [illegible] روان شدند و [illegible] عوام [illegible] کرد تا باغ
خرم رسیدند چون [illegible] مغول از [illegible] واقف [illegible] و شهریان [illegible] غفلت از باغ
خرم [illegible] [illegible] دشمن [illegible] هزار [illegible] رسیدند روز دیگر
[illegible] هزار [illegible] با لشکر [illegible] مصرع چون باد [illegible] چون سیل [illegible] رسیدند
چون نقطه [illegible] مرکز بود و [illegible] لشکر چون محیط دایره به تیر چرخ و سنگ منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم
[illegible] شهر [illegible] رفت عاقبت لشکر خان [illegible] هزار [illegible]
تا آب جیحون از شهریان [illegible] چنان [illegible] گرفتند [illegible] [illegible]

خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت زیادت نمودند هیهات موج دریای دود هم چگونه ساکن گردد و
دوزخ تافته بقطرات شبنم کی تطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار ارباب حرف ببلاد شرقی فرستادند
و جمیع را برده کرده شیوخ و کهول و شبان و صبیان را بمجموع و جمله قسمت کردند بهر یکی از لشکریان بیست و چهار
تن مقتول رسید شاهزادگان براه کالف تغوز خان در حرکت متعطف گشتند مرقومه تا در خوارزم کالف تغوز خوارزم شاه ساختند و قهرمه
نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص و لشکرها استقصای نواحی را مستخلص آن ربع کرد ربع بپیوست و بنیه طوایف
بود در کنار سمرقند بیاسودند مصرع خوش باش که خوش زیست بخرقوش باشی مثنوی تا بستان که جهان از عموم عموم آثار تابستان
بود دور غوار نخشب جیب میل خاطر بگذرانیدند مصرع پس قاصد سوی ترمذ آمد و ارباب آن بتقلید که بخیه آن نیلوفر دارد و در قرار
جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نمودند روزی چند بهم در افتادند و قهر و قتل و اخراج بگرفتند بر شیوه چنین مصرع
مردم او زن بیرون شهر بگذاشتند و تقسیم کردند و بعد از آن چنگیزخان که در کنار زمستان را نند و رقیع شحنان آن از ایرا
تیغ سیلاب خون فشاند چون زمستان در آمد و فصلها را [illegible] زمستان بیام انگشت دود و شراب [illegible] برافروز آذر جاودان
کباب مقام کرد تا از غفلت آن نواحی بلوک کسی نرسید بر سمرقند هیچ ذخیره کرد و در تنقد هم
هجوم روان اهالی فتوی ایلچی کردند چون بوساطت سلطان جلال الدین و فوقی بوسط وقت پیشان نبود و قوقی از
از معاندت او واقف شده خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند و در اندیار جزو من و طلول
بگذاشت عزیمت طالقان و نصرة کوه که اهالی در نصرة کوه خوارزمشاه فرموده چون تولو کار بطرف ان
ملحق و کار جیوش و بخرابی ملحق ساخت بطرف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار شهر رفت طالقان و
و سرای کوه مدت تا چند کرد آینده و شاهزادگان از آن قصبات هم بر داشت پس خبر آمد که سلطان
جلال الدین انتقاش یافته و در صفحه احکام او صورت امانی انتقاش پذیرفته براه کوه قاصد او روان شد
اهالی واشق و تب اهلی برتمتع و تتابع دلالت کرد و اینجا هیچ اقامت نموده سنت قتل و تخریب تقدیم رسید
و براه بامیان نهضت فرمود و در محاصره آن سکاوت [illegible] تیری از منجنیق تقدیر به پسری از زوان جغتای رسید
و پسری شد تمامت را بتیغ [illegible] هم بر دهشتند و با چنین جسارت تا چنین [illegible] ما ورزنده نگذاشت انعام
نیز بموافقت خاص و عام بکشتند و ده را خراب و نام آن ماده و بالیغ کرد از آنجا دو کوچ در طلب جلال
سلطان با لشکری مصرع در غضب چون باد و دود و رعد و چون سیل ورود پس رفت تا غزنه رحله چو یک جهان
آشوب شد تا ماورا سقاق نصب کرد و روان شد درگذر آب [illegible] رسید سلطان جلال الدین رسید جغتای
و اوکتای نیز از طرف خوارزم کالف به رسیدند سلطان از اسپ [illegible] از سر بگذشت و سنگ متوکل در قتد
نه پیرانه و سنگ با گزدگران چون شیر زخم یافته بگردید در خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت و

ک

دیگر مالی داشت با خاک برابر گشت جوهری و اولاد صغار را کباب را مصرع با دیده نادیده برخ [illegible] و وداع کرد متعاقب
همقصد سوار شد [illegible] پیکار و بندگان هشیار را داشت گاه بر عقب و گاه بر جناحین مصرع [illegible]
دید و اینده و در زیر پای فلک [illegible] و دلیران [illegible] امتثال فرمان را نکوشیدند
تا او را چون آهنین [illegible] گرد کرد چون دایره لشکر جبابره از حلقه تنگ تر نمود [illegible] سلطان
کرتی دیگر کرد و در جنیبت سوار گشته عنان برتافت چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان
برید و از [illegible] سطوت [illegible] انداخت مقدار یک نیزه بود از رودخانه تا لب آب عنان
ریز تازیانه زده و اسب را در آب افکند و چون ابر و باد آن دریا مقدار کوه جگر با تیغ چون قطره آب
و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیزخان انگشت [illegible] دست بر دهان نهاده و با پسران گفت
پسر اینچنین باید از آن پدر [illegible] روان شاد باد از پسر چون از این تیمار خونخوار رها و [illegible]
[illegible] خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب او از پای ننشیند اندر طلب تو
من زپا ننشینم الا که بمرگ از سر جان برخیزم بعد از آن مغول خواستند که در عقب بروند و عنان فرا آ
دهند چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سایه بان و اولاد [illegible] در غیبه قهر
مغولان پایمال غارت و دستزده امانت شد در بقعه ای آیه یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم
از مردان خرد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کردند و بچه های دیگر ملحق گردانیدند و
بر پادشاهزادگان قسمت رفت بعضی را بحکم سروری بدهشتند و باقیات با شراف [illegible] و دیوان بخشید و
بحکم ایشان غواصان در آب [illegible] غوطه خوردند و آنچه یافتند از میانه آب بیرون آوردند [illegible]
اوکتای را بغزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا راندند بیرون کنند و صناع تمامت را [illegible] ایلی و مطیع بودند
بر حال قطیع قتل کرده و تمام رعایای [illegible] بر دو تومان لشکر اشتراک [illegible] سلطان جلال الدین را از آب
بگذشت قتواپه را که یکی از امرای سلطان [illegible] فخر الدین کرمانی [illegible] کرده بحرفت و کشتش تشنیع کرد
از آنجا بمولتان رفت و در [illegible] عفونت هوا [illegible] منع مقام آمد مولتان [illegible] رسوم غارت و قتل
[illegible] کار بسته و در عقب چنگیزخان از راه غزنه روان گشت چنگیزخان در [illegible] مجمع
اقامت اختیار کرد و عفونت هوای آن خطه موجب عقوبت بعضی از لشکریان شد ایلچی [illegible] و نواحی
فرستاد و اکثر [illegible] کرد [illegible] بعد از خضوع [illegible] بواسطه [illegible] پس از راه [illegible]
خورشید خانان عزم [illegible] کرد چون [illegible] ره بیرون [illegible]
فرمود و بفرو [illegible] و در آمد [illegible] کامکاری [illegible] از راه بامیان [illegible] ساخت

اردو اهل

برف
و تابستان در مراتع مغان بگذرانید چون به موقان که رنگ [illegible] رسیدند و زمستان گشت و زمان چب بوستان ازبک و کوه از
و کردون ازغنام ، گشت زمین فرش و بیابان حجله و شکوفه نثار ، چمن جلوه‌گر و درختان در مقام ساخت و هنگام بهار
جوجی روان کرد چند قایی و ترکی بقرا اول آمدند و [illegible] کمان [illegible] نمود در بعضی چند خیمه [illegible] در قوقو ازل
و من [illegible] رنگ [illegible] [illegible] ساکنان روی زمین [illegible] از حرکت ایشان در روان و ...
بوزه [illegible] ساحت فضا و حوالی آن [illegible] بر زمین نمی‌آسودند چون سبزه بر لب جوی [illegible]
مصرع تنگ و تیره ... و کشش و غم [illegible] شد ، در بیابان چون کف دریا [illegible] از برق ایشان و برق بهاری چون برق
تا تاری در فشان آمد جوجی بشرف [illegible] مستعد گشت از جلاجل آلات [illegible] هزار اسب خنگ تیزگوش
دراز گردن کوتاه پلک چب [illegible] سطح زمین کرده هلال ، ز کوششان روی هوا گرفته ساتان ،
دوالی حیثی کرد و روایت شیر پیکر از آنجا [illegible] چند روزه شکار گورخر و رنگ و بزرگ [illegible]
وارد که رسم زمره [illegible] می‌بستند در موضع [illegible] نزدیک شد به قول چنگیزخان و دیگر سرایاقی
رجعت [illegible] کان و امرا و لشکریان [illegible] تاخت اسب [illegible] مصرع خوش همی خورد
تا وی که خوش همی [illegible] جان ، چون از تاختن حول شد به [illegible] توان و معزول بودند هر کس [illegible]
خو [illegible] مصرع در سال [illegible] از نقطه [illegible] ذکر حرب و [illegible] ای نوبان [illegible] ایشان
بوقت اقبال خان [illegible] سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از سمرقند بخیری [illegible] و امده و اهباب آن
مجمع [illegible] و خانان و [illegible] لشکر و اقلاع ممالک و [illegible] از تونیان
بزرگ و [illegible] بود حیات [illegible] لشکر چب چون [illegible]
جوشان [illegible] ، چو [illegible] رسید [illegible] سمرقند بب
چون برق از فلک [illegible] کردند اول [illegible] رسیدند [illegible] قبول کردند [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] زمین [illegible] لشکر
حصار [illegible] و روز [illegible] غارت و [illegible]
ایام [illegible] کیتی [illegible] بود مصرع [illegible] ، چون [illegible]
ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمایه چب [illegible] ، [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] چنگیز [illegible]
و [illegible] چنگیزخان [illegible] بیابان [illegible]
کرد [illegible] روی زمین [illegible] چنگیزخان [illegible]

جام جم
[illegible] سمرقند و [illegible] آمد [illegible] بزرگ [illegible] براه جام روان شد
[illegible] طوس رسید طرف شرق [illegible] گشته [illegible] چون [illegible] جواب [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] خبر [illegible] دو شهر [illegible]
[illegible] چون [illegible] چنگیز [illegible] ،
[illegible] سلطان [illegible] چنگیزخان [illegible]
عرضه [illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان [illegible] چب [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]
چون [illegible]
[illegible] شب [illegible]
درحق از خواجه ... [illegible] شیخ [illegible] نجم الدین [illegible]
[illegible] لشکر تاتار [illegible] سبع عشر و ستمایه [illegible]
که [illegible] نواحی [illegible] ری [illegible]
[illegible] چب [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible] سلطان [illegible]
عزم [illegible] همدان [illegible] قزوین لشکر [illegible] علاء الدین
حاکم همدان [illegible] فرمان [illegible]
یمین الملک
از [illegible] سلطان [illegible] خان [illegible]
[illegible]
اردبیل
[illegible]
[illegible] ثمرالله [illegible]
گرفت ، در [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] همدان [illegible]
[illegible]
[illegible] چب [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
با لشکر [illegible] عراق [illegible] جلال الدین [illegible]

برادعیه غارت و اذاقت فرمود بر زبان ابر بی باران چون قطره بباران و در سرعت و انحدار باد آن رفت و بیلقه ز تکفش و نوادی دیوار
کرداینده و تخمش مجموع آمده از احوال خشا دولی در بیت بیت ساز جهوه طوق در بین شفیق خواب ، اگر روی صبح سعادت جانمازی
نقاب ، ابر دو فوتیان درجهان چون آتش در داد با لشکر تمیز آثار جمعی بکرم بسته بودند و اشرار کرسنه در روند کو بعد و باز جهره
در کلاه بیتو و آتش سوزان درپیش خلق بودند و از راه دیر دوان که شهروان لشکر متوازمان بودند بدربند رفتند و در دشت
قبچاق برچوبک چوجی ملحق شدند و از عقب ایشان غبار نعق از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه چنگیز خان شدند بعد از آن
از دلخواه که قدرت و مشیت جهان آفرین بر طبیعت امر برقضیه و جمل کلم الارضی فرش سقوط سکی آورد ساخت
تا امروز که این حرف رغیب به لاط لطایب [illegible] در چنین این اوراق لحظات قدم تقدم رقم پذیرد و در هیچ عهد و زمان از
گردنکشان جهان و جهان پهلوانان ایام [illegible] نداده و در هیچ کتاب منظوم و منثور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده
که در اندک مدت از منظری قطری و از مجری نهری و از لشکری معقدری چنین برآمده و بیک رکضت عالمی
برهم زدند و جهانی از خلایق برداشته چنانکه تا انقراض دوران اگر حقت نوع انسان بر استکثار شهری
موقوف باشد با جماع مردم بپایه معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز گردد شعر وکان کما برق
تالق بالحمی ، ثم انطوی فکانه لم یلمع ، خراسان اسم جنس است و عبارت از آن شعر چهار شهر است
و جهان مشهور ، بلخ و مرو و هرات و نیشابور ، بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که خواص
بودند بر دست تولوی خان دست برد ایام یافته و دیگر قصبات و ولایات بعینها و شمال لشکر فرستادند و
بفنا و جواز همه [illegible] کردانیدند امثال ابیورد و بازار و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و [illegible]
چنانکه شرح تفصیل چنان شد باطناب و تطویل و از هر طرف هرات که شرف سرا تا جهان با عزاز آن
صحیح بود تا تجستان و نیشابور [illegible] واقعه و حقیقه غارت و قتل کردانیده ذکر مرو مرو دار الملک سلطان سنجر بن
ملکشاه بود که نفقت و سایل علم وفضل از [illegible] اندوخته کرد و چون ممالک خراسان
برقضیه از زوال ملوک سلاطین خوارزم استقلال یافت بقضیت رقعه و کثرت مساحت و ناطق و طارف
و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و چنگیزه سلطان محمد از معبر ترمذ بجیحون گذشت
توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و نتیجه بقلعه تحصن نمایند و [illegible] دوام مقام
کنند و لشکر [illegible] و استقبال و از اوال و اشغال ایشان اعتقال واجب دانند بدین سبب امور بشولید
گشت [illegible] الملک و جمعی معارف که در قلعه شهامت سر بهر حوتو بوده که مار رشاق نار پناه پدید خوف
و بعد از برطبایع مستولی و مستعلی شد در عقب جبه و سبتای برسیده ارباب مرو اظهار ایلی را رسول فرستاد
اما طایفه بتسلیم شهر رغبت و جمعی از اندیشه عواقب راهب بودند غره محرم سنه ثمان و عشر و ستمائه تولو

بالقضاء

باقضاء و پیرار حشری و لشکری مغول شعر کانهم اذ راء الاعداف کانوا اجنه فنعیمهم حسن الثبات عن الجمع ، بریبه
ولکن درکنشر از لشکر محیط مهابت دیده و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند و بعوان
متوالی که مرتقات بان صورت جنگ آوردن از جمله وقت شمرده بیرون آوردند و محاربت گردند بعرض سربازی
اقبال کنند ملطا رزق ماجوانه چون جزآن شونشه مجودند به مدادی که مرغ سحرخوان شده به مداد و رود
و بمداد تباشیر صبح در رواق شرق کوکب شمر بدید آمد و نتیجه بود نمیا کافور از غالیه انگیخته رحمت نموداردا برنات
بیفرستادند و بیکبار اهل [illegible] طلب شدند بمقتضای فلک غدار تیره شوان خود وچشم وقت از زمانه جفا شوان
داشت شعر توخود دار چشم از جهان بسیار ، بامداد نوروز قضا که سیم تیغ لشکر اعیان عالم در شهر بجنبید
چند شب بروز خلایق را بیرون می راندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره عروس تحفه
پرده نشین شعر بیض الاوانس مثل الشمس لم یرها ، فی ساحة الدار لا بعل و لا جار ، ومی ربودند و دل
بر آن چون بلا و تغیر تسلیم [illegible] چه خواهر که خواهر [illegible] که در روی او را از زیر شبپوش جلوه میبود چون
پسر سرو پای برهنه و چون [illegible] روی در پیش و کوی می بردند عرایس را بکار و پیران چون نظاره می کردند
و چهار صد نفر چند [illegible] بر گزین کردند و باقی زن و مرد بر لشکر تقسیم رفت تا از جهت کشتن [illegible] پشت گشت
باره و حصار فصیل که از آب بوده تخصیص [illegible] لشکریان [illegible] مردم
[illegible] حفظ [illegible] عاقبت الامر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر نیشابور سلطان محمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلطان بتوبه شکار بیرون رفت جمعی از اکابر خصوص مجیر الملک کافی عمر رخی را بگذاشت تا به پیادگی بمرو فرزین بندی سازند
و تفرس تفرق منصور به گریزند باشد که فرزین روزگار شده را بر فیل تسویل بماند با ری شهر جنت خوانده ربیع الاول سنه
برسید و بعدم قبول و سوابق شان و صیت کرده بگذشت روز بروز لشکر که علوفات بود میرسید و علوفه تیمکرف مستقل
رمضان تغاجار نوین کورکان با یکتومان لشکر در مقدمه تولو برسید و ادای مراتبه آغاز کرده از برج قراقوش
تیری روان گشت و تغاجار از آن بیکار شد بعضی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصار را که مانده بود خراب کرده
و باقی اطراف بر او ارفتند در سه شب نوز متحصن شده و خلقی بهرار مقتول و ردول فلک فرق کشته و آن ابل در شب
هشتم رمضان بود **مؤلفه** بیت هشتم ای فلک در کار تو * توقان وقاروا که منقار در جنگ بیرکرده بود نه بحکمی
بحکم یاسین قهر بگرفتند و ابوالی بنیاد بر هر جا بهرم مظاهره مکر رانده و او باش در بوراز اخوق مغولان بر هم خواسته
و بر نیاورد و میر بود چون بهار رسته شان و عشر در آمده تولو با لشکری طول و عرض آن گرفته بیل تا بیل قفان بطبقش
و تکمیل کشوده کرده **مؤلفه** بیش تولو عیت بنیاد بود * با وجود حصانت تمام سر شهر را بچرخ بر بر دروی دان بر افراشته
و سپیده منجنیق و عرادها بر پای داشته اما هم پای نداشته روز چهار شنبه نوزدهم صفر چنگه جنگ در آهنگ از خرچنگ
بگذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف راه بر داشت اعلام تاتار بر سر دیوار حصیر و کوشک چون کوشک
حرم برافراشتند تولو نیز برسید عموم مغولان شهر گرفته تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت با نتقام تغاجار
بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرفت تیغ آتشبار خلاص شده و ترکستان فرستاده زحیوان اثر نگذاشتند **مصرع**
چه تو ان کرد که چون پیشه دوران اینست * چشم شهر خراب کرده **بیت** شهر کلیش خانه با کلین * نه نشان بود جا نه نشان
تا بود **ذکر احوال چنگیزخان و جلوس حاتم آخر الزمان** در عالم ملک بر فرازی نشیبی و بهر راحتی آسیبی
در پی دارد چون با ندک مدتی و صفحه ربع مسکون مستم و مسخر گردانید و چهار گوشه زمین از عدو دو
خالی و از وطیش عدات پرداخت از اطراف ممالک غربی بر تخت گاه شرقی پیوست و از انجا بجانب تنکوت لشکر کشید
و از شورید بسیار منقی ساخته کفایت و صفات جهان آمد **مؤلفه** زجور بودی احوال دهر پر آشوب *
زفتنه کشتی مجنون شهر چنین هیس غرق * اگر نه سهم تو گفتی چون کرمان شکست * و گر نه تیغ تو کفتی بدان کردی اثر *
در آن شام مرضی قوی طبیعت ضعیف قوی بر غیرت زبان بنشت خانیت را که ملازم اردوی آن کان مدار بود نه جغتای
و اوکتای و تولو و کورکان و جو رغدای چیش خوانده وصیتهای قدیم را تازه کرده و اوکتای را ولایت عهد
تفویض در رمضان سنه اربع و عشرین وستمایه **مؤلفه** از روی زمین بدل منت زیر زمین * و چون را بانه او را بجهد
هشت همین * بعد از تادیب مراسم عزا پادشاه زادگان بر سبیل اجتماع در قوریلتای و تهیه اسباب انتقام
از دو های خود شدند چون روزگار برای جوانی برخواست تا فاتحه ربای چنگ بیل ساخته و سازور نماید

تاختن

تاختن را جادر ساز موکب کل در کوش چل کوش اند اخته پادشاهزادگان در حرکت آمدند پسران جوجی بدو
بالتو و سنتای از صحرای قبچاق و جغتای از الملیق و قنقاق و او تکین برادر چنگیزخان و جلیلبی نوین
و دولجای نوین از مقام خود عمل اقراروف بار در پیوستند روزها طوبها ساختند و طوبها از عیش و عمل پرداخت
در سنه ست و عشرین وستمایه **مؤلفه** روز مسعود نیک حالی * حال و زبر کورتالی * اوکتای قاآن بر سبط فرهنگ
زینت پای فرق سای نهاد مشیر او در مملکت رای و عقل بود و معمار باس و عدل و شغل همه روزه عیش و نیل
تخت یاسای برقرار عهده و وضع چنگیزخان مقرر گردانید و با قالیم جهان گران گران لشکرهای گران در
صحبت برادران و نوینان نامزد کرد و کوکتای و سنتای نوین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین و
بلغار روان گردانید و چورماغون را بطرف خراسان و عراق با مثال آن لشکر نفرت و چه سلطان جلال الدین
هنوز بار روزگار رخنه دو بر دست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر تا بیابان انداخت و فرمود که کار سلطان
بدست توگلی کرد و همچنین بجد و تبت و منگتای از چپ و راست لشکر متوجه گردانید و چون علاو ختای بگلی
ایلی قبول نکرده بود نه بنفس خود عزیمت آنطرف با مضا رسانید آری از برادران جغتای و الغ نوین و از
پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب بجلال الیاقت روان شدند با لشکری که از حظوظ و حظات
آن خیول و خول عطف سهل و جبل متزلزل گشت در ابتدا بشهر جهانه و بقلیق رسیدند لشکر بر این زمین
محیط چون اجرام فلکی محیط گشته از وقت افطار تا انکه ساعه مرغ روز ببود و شام مخطط حبشه جلد می پوشید
در مدت چهل روز بگرفتند و طایفه تمام حلقه حلقه گشته و دختران کش خوام و پسران یتیم اندام را در قید
در ربقه رقیت آوردند از نیمقام تولو و کیوک را بیکتومان لشکر چون اژدهای دهان بر قصد علا و التون
خان روان فرمود از طرف ان حضرت نسخر قلای زنگو و قمر نکور باده تومان لشکر **مؤلفه** همه نیزه قدان
تیغ گذار * همه سیف بر آن آهن پوش * همه رضه از جای بجنبند * الغ نوین قتلقا را با عمل های رشادت
راند از ماوراء لشکر ختای ابرها متراکم و باران متقاطر شد سلاحهای ختاییان چون آب در شمشیر
گرفت بهیات کوردان در شیخ و مطوقه آسا در فخ بماندند مغولان دست بتیغ بردند و پای مصابرت فشردند
بیت چو خواب اندر سروران گرفته تیغ از موضع * چو وهم اندر سر گردان گرفته بخش از مسکن * قاعدها
از گزیر گزیر نداشتند و پشت نمودند **مؤلفه** ای پشت جان روی تو آن روی بمن کن * خوبان پری پیکر زره
پوش و سرو قدان دوحه آغوش بشمار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان لبست ها بلوط چپ چه ختاییان را
با مغول در خیال نبود کار رسیده باتفاق در صحبت رکاب در دوران حرکت قاآن بشهر با علیک کرد از الملک بود
توجه نمودند و روز کار سیکفت التون خان کجا برد با فرزندان و عیالکان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند

وسوخته بوده و آتش بیداد حیف تیز در لشکر مغول در شهر ریخته و خشم و ظلم تا حتی بی جیحون ترک ختای پیغام برد که
جهان بازوی بیاسا ترک خطا کشف و اطراف دیار از حسن ان اقتدار بلکه از جیحون در بعد آن آرتش بیافت
قاآن حاتم عطا در سنه عزیز بلواج ابجی فقه ممالک ختای منصوب و مقوم توقیع با رودی خاص مقصور فرمود و بنفس
نفیس میری بزرگ و بکار نیابت و حکومت و سو منغول لشکری از مغول روان شد تا مت شاهزادگان و لشکرهای
اطراف بوئید و منظور مراجعت کردند و وری ممالک دراری قاآن اقتضای قوریلتای کرد در هنگام انکه از حصول عز دعوا و
حیی جهان بیاسای فسیحتی در بر گرفت یکماه بر روی بتان ماه منظر و لعبتان ختنی و رشک فرخار **نظم** از دست ساقیان سیمین
ساق سیمبر ♦ باده ها بر کشند و احکام یاسای ساق و لواحق دیگر چون ماه نو کرده و خوان نعیم بر اقتراح وارثی
و خاص و عام تفرقه فرمود و لشکرها به دیگر نواحی که داغ ازدهان بر جبهه اخلاص نهاده بودند بازگشت
و خود با تشنیف و لذات با اتراب و عشیره و تشهیر عدل و اقتدار نام نیکو بیدل خزاین و ذخایر کامرانی و
کامروایی گذرانید **نظم** زهی بزم چو ایوان بهاری کنده ♦ ز خلعت بوده بزم او مشتری ♦ چو فرخنده بر بخش همی
شود ♦ سود دست او ز بخشش کوهری ♦ چو عنبر دید بوی خوش خلق او ♦ که بعد از او تن حشم در مجمری ♦ تا هم جادوی
الاخره سنه تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل بیر تیغ برید و رتق ملک و کیخ و لشکر و حکم و دیبا ست بحت
بنیاد گرفت **نظم** و جهان بی رنگ بهاری بیخت ♦ بمهر دی گیر چون بهار ریخته ♦ ورنه و چیت درتا یخ وفات
دو یکی از اهل عصر با دو ارو فرستاد **بیت** در خلط خلیط فزون گرد زیر چهار اوگتای ♦ روز و شب و از همتی
خبر از پی خبران ♦ اندر رفت و از جنس ارثی کرد تمام ♦ مشتری داد ز دیوان و ز شه بوده در آن ♦ و از وی جهان
پیر مانند کیوک ملک اغول قداقان قوتی اغول و امثاله رتقی لاعیوت **ذکر کیوک خان** پیش از وقوع
حالت قاآن همچنان با بخشفار کیوک با ابره ... با دشمنان کشته بوده و از حد و دقیقی بیا دست داد ...
اعتقال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت در گذشت توراکینا
خاتون که مادر پسران بزرگتر بوده با تفاق خواتین و شهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را تکفل
تمشیت میکرد اما از جوانب هر کس پادشاهزاده را مشتمل و متمسک بوده و هر یک را بهوا و هوس خویش
مشوق و دلکش چون کیوک خان با رود و رسید تقاعد ... در وزرا حفظ وعه بوده و در مصالح ملک
و مال وکم و بیش لب نکشود تا مجمع قوریلتای بجهت اجتماع بیوقت و تقاعد اجلاع بر تشنیق لالی مرادات از حسن
انتظام گرفت با ول ارادوی اردو نوکیش سر فوقی چکی و فرزندان او و در رتبت و ابهتی **مصرع** که هیچ دیده
دگر بدوران نخواهد دید ♦ و کوتاهی داد و کیتی با فرزند ان واوغلی و عمام و بنی عمام و از اردوی باتو
بهروه و بر کشتای و بر که و برکجار بر سید و سلاطین ممالک و امرا و بزرگ وصف دیده ایام و نجوم هر قوم و بزرگان

در ارباب جغاتای قول و سنونو و بامیارو سنتوقا و نوادکان دیگر

عرضه

بغیر از کشتن چنگیز بکنیم

هر سلکان از ختای و ختن و ترکستان و ماوراءالنهر و خوارزم و عراق و آذربایجان و دیاربکر و الان و دیستان و روم
و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند با تفاق مجلها و جمع کلم
ایام و انطاق خواتین و پادشاهزادگان به فرمان روزی که تاریخ اقبال بود کیوک خان در جهان بانی
قبق و رفعت تخت شاهنشاهی قرار گرفت پاکامطرب در سید ان عشرت و ارتجاج بنهادند و در شانه
اتیان نصیحت موتلف چون نوای چنگ و خروش نای در گوش گرفت **بیت** و از دل خود زعیش ای کی فروجان
چون ما خود بر سیم بره بهم بستان ♦ زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی ♦ کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن ♦
پس در عیوق بحث از احوال و تفحص از امور و احوال بر لیغها و پایزها که پادشاهزادگان دادند و از قرابت
پیراه داده بودند از ارباب ان استرداد نمود و فرمایند ه در ابدان تجمیل و تقلین و اجب دید و جمهور را
جای جغاتای ارزانی و قرا اغول که نواده بود از اعاظمت و در دولت و بتقاضای جبین بیینی سیری محتاج
بنمیزید تا و یچ بوده ستای سیاده و جغا نوئین با لشکری متوجه اکابر کردانید و مثال ان مستقیم بجهدای نوئین داد
و بابنگ چو بیک بزرگ در ابهام او بود حلب و موصل و کرد بزرگ هم بر او بمقوض فرمود و ممالک اختیای تحبه
اعظم بیلواج سپرد و امیر بزرگ مسعود بیک را ابلاد ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او
مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و اذربایجان و لرو کرمان و هند وستان و ولایت
حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دار الخلافه را
بنا بر شکوه شرآموز پیرچور ماغون جور بسای خشن کعف و یتغ جهای و شکن وارد و باز چنان شده
المرتب التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و تشطط آغاز نهاد چنانکه در حضرت
او عرض سخن و مجال نطق سنقر آبادان بوقت و زمان مستقیم بودی و در مجاوات آن بذل و عطیات
تا حدی که با سماحت و کرم پدر دعوی مجاز دست کردی و اعطا و جهز در پاش بیک لقیه نگاه بخشیدی
و این بیت شامل شمایل او توانند بود **بیت** بیکر تیغ اجل سایه بیاسای اوست ♦ حاصل صد بحر و کان
قطرۀ دریای اوست ♦ بدین منوال بود تا خوشیت ملاذ حرکتی را انتهاز فرمود و در ربیع الاخر سنه
سبع و اربعین و ستمائه که عمر دولتش به رسیده **مصرع** چون قصه ندیم کرد احث و بگذشت **ذکر منکوقاآن**
الغ نوئین یعنی تولوخان پسر خرد تر چنگیزخان بود از سرقوی بیکی برادرزادۀ اونگ خان و ایران
زیرکتر تولوخان از بزرگترین خواتین بریت نقصیل منکو خان قتلا هولاکو آریغ بوکا موکا و بای
شمول متقضی انکه چاپی بر پسر خود را که مادرش بنسب زیرکتر باشد عهده ومقرر دارند و از کیوک
خان خواجه و با قو و هر قوم ماندند و مادر ایشان اغول غایمش خاتون دریغال که واقعه او وفات

کشت راهای ممالک قرق شد و ایلچیان بر باد پایان ستاقی باتو بر عزم خدمت کیوک خان بحدود
قیالیق رسیده بود چون آوازهٔ رحیل او شنیده هم آنجا توقف کرد و با تخفار و دیگر شهزادگان ایلچیان
روان کرده خواتین اوکتای قاآن امیر قراقرم را بفرستادند و تحیت داد که تو حاکم و آقا
هر چه فرمان دهی و صواب بینی ما موافقیم خواجه و ناقو نیز بخدمت باتو پیوستند و تیمور نوئین را نصب
کرد تا در قوریلتای بر وفق [illegible] قاآن جمهور از قبل ایشان حاضر بود بی تعلل توقف ناکرده روان
شدند پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قداقان و از احفاد جغتای قراهولاکو
و توشی و از پسران [illegible] منکو خان و اریغ بوکا و موکا و قولو و از امراء سر [illegible] و دیگر نوئینان
چون پروین در جمعیت نزدیک باقی شدند روزها از جیب صبح تا دامن رواح دست قدح گیر دردها عشرت
زدند و سر خلافت از جیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن تعیین خانیت را مشافهه پیوستند
علی الرسم این از دان [illegible] و آن برین جوابها میکردند تا آخر در اختیار رای باتو را تحکیم
کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او کشف راه خانیت را مسلک استحقاق منکو خان و
نقد این منقبت در دار الضرب ابتهال او مسکوک گشته پس برخواست و شهزادگان بجو اتفقت
او کاسه گرفته و خانیت را در گرد جای داد بر اندیشهٔ آنکه سال قابل که جهان ما ثر ربیع را
قابل شود و جیلان برسر [illegible] بنوای [illegible] قابل قوریلتای کنند اتجمع تفرق باشد چون
زمان میعاد در رسید [illegible] اغول برادر قراهولاکو برخلاف ان رای وفاق کرده
و خواجه و ناقو قرعهٔ [illegible] میکردانیدند و [illegible] چون فلک [illegible] مینمودند
و ایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما بر خانیت منکو قاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد
که نقض میثاق خلاف یاسای چنگیز خانست و نتیجت چنین عملی جز رسوای [illegible] حال بر [illegible] کودکان
نامهذب و تمنی طالبان نامستعد [illegible] چون [illegible] طمع باز [illegible] و از رشته [illegible] خلاف
نیمی علقه ناخوش [illegible] باشد خلق [illegible] در جیب [illegible] و از [illegible] اعتدال [illegible] و سال با خر کشید از ابر
کلفا بر فرق کلها [illegible] و از بنفشه بر عذار [illegible] کلها نهاده و صبح [illegible] بلبل بر زمزمه و جوش کلها
در گوش غنچه کشد نهم ربیع الاخر سنهٔ تسع و اربعین وستمائه [illegible] ان سهم [illegible] وقت
می یافت و [illegible] از خرچنگ [illegible] افزود منکو قاآن را بر تخت خانیت
نشاندند برکه اغول و بوقا تیمور و پسران اولکین و اولاد کوتان [illegible] کیوک خان بودند
برخاستند و بر موافقت ایشان نوئینان و امرای تومان کلاه از سر چون [illegible] از دل برداشته و در

اندرون

اندرون اراده و از بن گوش کمر را چون غاشیه بر سر دوش افکندند و در عاکف [illegible] کاسات شراب گرفته
ادب را حفظ نوبت بجهت سرو باده صف زده **نظم** چنانکه سروهای از شمال خم گیرد * چوکه [illegible] چون
[illegible] و کین [illegible] ان [illegible] خلافت [illegible] بر خواست زمان [illegible]
درین روز [illegible] نهایت تنگدل [illegible] مقصور داشتند و خوردن [illegible] و
ساغر [illegible] **نظم** [illegible] موجب ازار دل * [illegible] جان بار دل *
[illegible] دل * [illegible] * [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صدق بپیوند احتیاجی دارد و چون فاتق بزه تصدیق و آن مکث نماید بدست کشش تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه و چون قبضه
کمان بدست آریم الا که بصفت تیر نیزه و دیگران تیز پری آرزو کنند و بال و بال و نکال لکر کنند و در پی جدال دعای باشند
لا محاله قرشت یاسای قاآن مبالغت ساعد اقبال ایشان نزد پیکان و از خاک کیفیتش او بار کرد اندیشه امیران و باقو
چون ماهی در شبکه مضطرب شدند حال وضع را مجال نبود باتفاق امرا و نوئینان عبودیت بندگی نمودند و نزد شمشی
کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده باردو درآمدند امرا و یارغو سخن پرسیده برکرده اقرار آوردند و نکوئن
عذر بیکجا اظهار نوئینان را که [illegible] بودند چون ایلچیای [illegible] و قبچاق [illegible] و سرغال و طغان و [illegible]
و قنق قورچی و دار عثمون پسران [illegible] و ختای [illegible] و برجان هریک زخم تیغ یاسا عوض هلاک
خورده اغول غایمش و قدا قاچه و در پیش امیران و از پیش سرقوتی بیکی فرستاد و بعضی پسران [illegible] تیره کنند
سعادت ایشان بوده [illegible] و در حضور جمیع خاتون او قاسمی را [illegible] حرمت [illegible]
عذر کرده [illegible] بعضی [illegible] کار [illegible] امیران و باقو و [illegible] نوئینان [illegible]
قبلا غول بولایت [illegible] و تنکوت [illegible] فرستاد [illegible] تا دیب [illegible] خواجه را از [illegible]
و ختای [illegible] پس [illegible] و [illegible]
و قنقلی [illegible] از [illegible] کرده [illegible] و [illegible]
کزاینده یاساهای [illegible] چون در زمان کیوک خان و بعد از آن اغول غایمش و خواجه و باقو [illegible]
دیار بوده های بزرگ کرده بودند و [illegible] برات شده بعضی از آن حاصل [illegible] و باطل گشته
و چندی [illegible] تفحص کردند [illegible] دیوان [illegible] احتیاط کردند [illegible]
[illegible] توقف [illegible] از ارکان دولت [illegible] و [illegible] کردند و [illegible]
تاریخ سلطان [illegible] پادشاهی [illegible] دولت و [illegible] مملکت گذارده **شعر** [illegible]
[illegible] **ذکر جوجی** چون جوجی از خدمت تخت چنگیز خان باز گشت عنقریب
بازگشت [illegible] ارادت بود [illegible] بزرگ [illegible] پیش گرفت و از وی [illegible]
[illegible] خانیت [illegible] مملکت [illegible] و باتو [illegible] تنکوت [illegible]
[illegible] از ایشان باتو [illegible] و [illegible] عدل [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] جوجی [illegible] که زیادت از [illegible] لشکر [illegible] بوده [illegible]
و عسکر باتو [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]
میخواند و [illegible] خلاف [illegible] طرف [illegible]

فنذی و از تعقب و تعلق و در بودی چون عرصهٔ عالم بکلبرس آمد تمام آغوز زمان گلشن و چشم جهان بین فلک بانوار
جمالش روشن و این بیت ورد زبان زمین و زمان **فرد** زمین روشن از پایهٔ تخت تست ❊ زمان گلشن
از پایهٔ تخت تست ❊ در قوریلتای ثانی در عهد برادران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس و آس برانند
چه قدم مجاورت در صف بهادرت نهاده بودند از شهزادگان منکو قاآن و کیوک و قدا قان و کورکان
و بوری و بایدار و بهرود و تنکوت که بهر دو در صف معرکه پدید آمده بودند با شستای بهادر این کار را بنهادند
هنگام جنبش باد و ربیع **بیت** کلاغ پیکان تا در صف بتان کشید ❊ خنجر حیا و برگ نیزه و سرتیز خار ❊ حرکت کردند
در حدود [illegible] پیوستند و بلاد روس لشکر کشید **بیت** یقین تیغ هندوش هندوستان ❊ علی روس
و آلان نماند ❊ تا شهر [illegible] خوارزم [illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible]
و قتل و غارت [illegible] عادت [illegible] کوشهای کشتگان بریدند **فرد** [illegible] همیون ز تو گوشها ❊ زمانی
تو گیرد ستم گوشها ❊ دولت و [illegible] کوش [illegible] **فرد** تو نیز گوش [illegible] که فلک گوشمال داده ❊
زادگان یا امرو بزرگ و اورد کان مظفر و کامران **فرد** فلک عهد [illegible] قدر بچشم حقارت ❊ نگران و زبان ملک
بدین [illegible] **فرد** بوده [illegible] و [illegible] ❊ [illegible] نقصان ❊ بچشم
[illegible] جنجر [illegible] پیکان باز گشته [illegible] و کلاه
[illegible] [illegible] مقبلان باصدر [illegible]
روی [illegible] **فرد** [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ پادشاهزادهٔ دولت [illegible] **مصرع** [illegible] ❊ [illegible]
مصرع [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible]
لشکر [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
تخت [illegible] بر گوشهٔ [illegible]

بسط لطف عواطف و رفع عوارف مخصوص گشته تخلقا و اجلی بیوت بی زیادت ملکی انقطاع کلی بخطر دارد روی نمود
از حکم یرلیغ منکوقاآن بر اوقین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت را تمشیت و الاغچی پسر قراهلاکو را
تربیت میکرد الاغچی نیز باندک مدت سبع سرمایه عمر خود بپایان آورد برکه اغول پسر خانی یافت و لشکر او را
با لشکر هولاکو بر قفات مکاوحات افتاد و چون نوبت خانیت بمنکو تیمور رسید با اباقاخان ایلخانی طریق
مناوشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آید ذکر جغتای جغتای خانی بود در سایه مهابت او گرگ و میش
مجتمع در یک آبشخور بطش فتنه از هیبتش تیز از بنه نکند و سیاستش دیده ها را جوی انگیز تر از موج دریای اخضر
از بیم تیغ آب رنگ آتش‌بار او کس را یارا نبود که بر روی آب نشستی لکن بدان آب و در زیر این سطل ملوک
ایلکون وقت از جان شیرین نشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد کند بیت چون صاعقه است خشم
تو و تیغ تو چو ابر آری عجیب کی بود از ابر صاعقه عرصه مملکت او ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و بیش بالیغ
بود تا حد قیالیق عهد او در قوانین حاتم اخبار زمان یعنی اوکتای قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را
مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شده بدین شیوه بود بیت تا از سر تخت بخت تابوت گرفت و در ذات جهان
سرآمدن بیت آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش غرقه دریای محیط است کز بس بوبنهات خاتون او یسکون
سبکان و پسران بزرگتر ماسرکان و میسو بوده در عقب پدر ماسرکان ماسکه حیات را ترک گفت قراهلاکو
در حال وفات پدر بای در سراپرده وجود نهاد قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت بیلون خاتون بایسی
عهد بمحافظه مال و جیش اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با بیسو منصوب داشت گفت با وجود پسر
نوزاده چگونه وارث باشد تختگاه بروی مقرر گردانید در عهد منکوقاآن بواسطه ظهور عصیان از بیسو قراهلاکو
قاعده خانیت مجدد گشت و با فنون اعزاز از حضرت بازگشت در راه بر سید ... مصادف او شد منکوقاآن
مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او بر عهده مقالید حکومت در قبضه تصرف نهاد
و تتمه احوال جغتای در موضع خود مسطور است ان شاء الله ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه
پدرش بلکاتکین غرجه غلامی بود از عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم وظایف جهت
الطشت معد و قطب الدین محمد پسر بزرگتر بتایید بخت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد
در مدت سی سال نوبت سلطنت یکسال بنفس خود خدمت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز بفرستادی
در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت اتسز بر تخت خوارزمشاهی بعز الهی استقرار یافت خاقانی در حق
بیت کرد ... مصحف نامش شوده بود کافر نوشت نامش بر تاج مشتری و در مقامات مشهور
در خدمت سنجری ثابت شد باز بر سفینهای [illegible] سنجری با لا ساوه ... نکب ... و استظهار شجاعت کرد

نمود

نمود سلطان بهرات قصد او شد اتسز در تشفیع مبالغه کرد و بحجت سلطان ز عفو و اغماض کار رفت تا
در نهم جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه گذشته شد سلطان ایل ارسلان سیوم رجب سال
افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر را وکیل شاه معتقد ... با آنکه اغلبک را سیاست فرموده بود متوجه
خان سمرقند شد از قراختای ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب
سغد نزول کرد و ایلک در مقابله شوکت و دولت خوارزمشاهی تخشع نمود قتلق محمود از خوارزمشاه باز
گشت در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه از خطای و ماوراءالنهر جیش و لشکری انبوه کردند و متوجه
خوارزمشاه شدند عیار بیک از قرلقهای ماوراءالنهر در مقدمه دفع ایشان را با ... فرستاد عیار بیک هم
در جبار ... دستگیر گشت و لشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب سال بر ماضی
عقبی نموت علاءالدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاءالدین تکش در جند بود و خوردتر
سلطانشاه براه ولیعهدی بر تخت نشست تکش به خرخان قراختای که اسم خانیت داشت متوسل گشت
... فرمای مملکت شوهر ... بود ... و اموال خوارزم وعده داد تا فرمای را با لشکری
در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الاول سنه
ثمان و ستین و خمسمائه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد مصرع تکیه بر گاه که هر گاه بباید کم کن فرمای را
خدمات تقدیم کرد و مواعید بانجاز رسانید پس میان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا
سلطانشاه درگذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت و در اواخر ... جمادی الاول
سنه خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بعز جلوس خود فرخنده گردانید و آوازه جلوس او در جهان
منتشر شد پسر اتابک محمد ... قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و مشعر بود که سلطان طغرل سلجوقی
از محبس خلاص یافته است و در انتزاع مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهور سنه تسعین و خمسمائه
قصد او شده و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت افراخته بود ... حرب در
دوران آمد سلطان طغرل ... در پیش صف با ... بود ناگاه اسبش
چون اندیشه خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضرب روح و تن او را ... اصلی و
... فرستاد و جثه او را بر شتری افکنده پیش سلطان آوردند از شتر ... خیره چشم
که کاه ... بدین شیوه ... بالقبه ... شرف ... را ...
و حقیقه ... از ... شعر ...
الفلج ... سلطان ... خلعت

وجلال توقف نمود خلیفه الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد
ومؤید الدین ابو الفضل وزیر او از سدهٔ خلافت با خلع وکرامات پیش سلطان فرستادند وزیر
ارسال رسولی کرد والتماس نمود که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر رود
سلطان سامعه را از استماع این التماس کراهت آمد و لشکر را نیز باستقبال فرستاد و آن لشکر را متفرق
گردانید ووزیر بگریخت وآبروی دار الخلافه بل بی خون مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد و عقب آن
در نظم قتلغ اینانج ... پسر خود یونس خان و میانجی با تابکی او مقرر گردانید و چون ملاحدهٔ
نظام الملک را کارد زدند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین با لشکر گران نامزد قهستان گردانید
اول بمحاصرهٔ ترشیز ... خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص گردد اما روزگار پر ستیز
بر سر خویش منع آمد چه سلطان بعد از زوال عارض خناق حاشیه ... شدت غضب و سورت
طیشی او را بر حرکت تحریض و در منزل چاه عرب پیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید
و در نوزدهم رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه رحلت نمود سلطان محمد تکش در پنجشنبه هشتم شوال من السنه
بیت لبر بر نهاد آن بدرود داده تاج ؛ چو زیبنده باشد برو داده تاج ؛ سلطان غور را و سلطان
شیطان در وهم ... در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با لوازم مرابط
فیل ... آمدند و شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهی را
عقوبت و نکال رسانیدند ملک ضیاء الدین در شادیاخ بنشست و غیاث الدین بهرات شد و شهاب
الدین بجانب قهستان لشکر کشید و ... در اطراف شایع گشت سلطان محمد بعد از ...
شادیاخ آمد و ... لشکر مصطفوی بهزیمت غوریان ... خوار شد ... عثرات ...
حوالت کرد ... غوریان ... و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید
... غرجستان تا سرحد هندوستان ... و کرمان در سنه سبع وستمایه ... مضاف مملکت
گردانید و بعزم استخلاص ختای از جیحون عبره کرد و در جمادی الاول سنه سبع وستمایه ...
... و لشکر ختای را چون زلف ... مکسور گردانید و تانیکو که سرور لشکر ختای بود ...
گرفتار ... در حضرت سلطان ... و سلطان ... القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض در آوردند و
یکی از اهل عصر گوید ... بیت عالم ... بر کمر شکستی ؛ ... تا بسما بر شکستی ؛ چون تخته
کاینات ... شکوه ... خط ... ؛ آری تا کوکب دولت ...
بود ... اقبال ... روی ... دولت ... استقبال

محمود

میشود وفلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد و خاتمه از مهر بر دوش می برد چون ممالک را فتنه کلی تعرض
کل برگرفت ... ...
کس بکسی دیگر متعلق ... ...
از پیش ... ...
کس از ارکان دولت ... ...
میکرد و ... ... پیش سلطان ... بیت چو ...
... سلطان جلال الدین ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... و ... ...
... ...
... سلطان رکن الدین ...
... سلطان غیاث الدین ...
... ...
... ...
... ...
بیت ... ؛ ... ؛ ...
... سلطان ...
... ...
... ...
... سلطان ...
... ...
... سلطان ...

وهم درین جزیره ورود فرموده واز شهرها و بحر و قلعه سلطان ذکر شیطان پرورش کار فرمود کشش هم درین
ترتیب بود راست سلطان جلال الدین چون پدرش ازین کار منع کرده بود ستم مقدار و کلی بجا رسیده کردن و زرش را بخشش عرض
ساختن راست بگذشت و بود اوبقا بچه در خور او دیگر بر درون از جزیره اشکون آب بگون از مکاره شیطان آبرنگوت
که بخلاف پدر بجای او به اقدام جبل کند با خود یکیف اگر کار بدو فن و بر وفق مراد بار آمد و بتوفیق ترفیق کار را
درست شد سلطان بر بالای بردی و دولت و جهان بردی دو قاباری از ورثه جهاندار با نصیب خان در بیجان از جوانب
سوی بخوارزم عراق خبر رود و عزم خوارزم نمود و رسول بشارت رسیده و احوال تاریخ کرد از لاق بر درد کوچک سلطان
بود دور بوقت بیرون هزار ترکان قتلق و بجز ملک که بنفس خود کم از لشکری جو آن بود استظهار یافته پیشکار ورود
او که جز فی جوانی دانسته از صلابت سلطان مستوحش شده چه دانسته که هر کاری دراکی جوز قرار گیرد
و بهره عمده ضابطه نبود بر اندیشه غدری متوافق شده عقیدت سلطان بران تکیدت وتوقف یافت
دست صحح واقع لا اثر کو لکم و صاواها بر ان مملکت بر و آری حاصل جهان پیشی دو که در راحت
بغایتی رسیده باشد بغایتی بیرزد و بعزم ارتحال بصوب غزنین تا آن شد من الاتفاق در و دشتو
با مغول افعال حرب دست داد با فوجی اندک در مصاف وقت کوشش بسیار نمود تا روزگار نظام برآید
انظلام پوشید سر خویش گرفت چو زاغ شب بر جا طلب رسید از حد جا طلب برآمد مهر رخشنده
چو از ماتوت خلقان از ازلاق ودوجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفته در جنگ تنگ تنها تاز
گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که مرکز آن خطه ممیزیت رتبت آموخته از عهده پرورش بار
بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکری دریا تموج ملاقات پیوست
و جویه بر آب زد و بگذشت با اندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل
شده تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد و رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و التماس موضعی کرد که چند
روزی اقامت فرماید چون حضرت سلطان با جب در فرزانگی هم جوالان میمود از غایله ان اندیشه
کرد و رسول با تن بادشاه و ته و عذر انکه لایق اقامت مواکب سلطنت جای نیست بفرستاد با زهد ودبالم
آمد ملک خلج را با لشکر بگوه جود فرستاد و مقیم فرزند ان آورد پس خطبه دختر رای کوکار سکین کرد
و اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان و را جیعقب قتلغ خان مشرف گردانید و لشکر فرستاد
و قبا چه را که تملک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سکین مناوشت قدیم داشت منهزم گردانید و قلعه بلالا
بگشود و اهالی جلاله را بسبب تیری که از آن قلعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف دیول رفت
و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان سی هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب
چند

چند منزل بمراسم استقبال و مراعات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده بکلیه حصار بخدمت آورد سلطان
بعد ازان آمد و از روزهای مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عند از کشود بل حصن طرب درین نذب عدرا
برد و از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را بحضرتشاه با مراکب و مقاتب و بغال و جمال
و زر آوخانه فاخره و جیب انزاب و حشم و زر و در قبهای جامه و دیبا نامی با مرجان روان کرد
و چون مخالفه سبقت یافته بود که بنفس خود با مجلس در استقبال بکند عذر این تقصیر هنگ ان رحال خواند
سلطان ان عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه و را بلقب قرتاش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت
رغبت نمود و تا یک ذره از وشاح عصمت در عقد فرود جبت سلطان منعقد کردانید سلطان عازم اصفهان
شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت بغداد نمود ایلچی بجلو از ره در شعبه
با دو هزار سوار براه شتر بزرگ وادر روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر
تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بود ان سبب استیلا و تغیبان بغایت و بود ان عزیز بجدت الله کرده شد
اگر عنایت حضرت خلیفه منتظر کردم و اطراف نشیند ان ممالک اسلام از ورده حمایت یا از روی حمیت هر یکی
بحقی و فوجی لشکر مدد کنند موافقت ان لشکر صحح کار زینت مرا فداه من دافع ساخته و الا چون
من کرانه کنم بهای سعد و سفد ایشان کسی نبود و دست از رونق اسلام بباید شست خلیفه فهرار از
اسلاف او هنوز در دل خلیفه داشت و خدشه ضمیر باقی بود در عوض مدد قشتمور با هشت هزار مرد از
پر دلان اکراد تعیین کرد و رسول مظفر الدین بطرف اربیل فرستاد تا مظفر الدین با ده هزار مرد توجه نماید و از
طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک او برانند قشتمور به ظفر لشکر اربیل نا کرده منتظر شوکت خود
برسید و سلطان با قلت عدد کمین گشاده کرد لانزلنه باشد بود و کلکه عصفور از ته تیری و دشتی از آنجا
تمامت را منهزم و منتشر ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد در عقب برفت و از آنجا عنان رنج
بر دقوق زد و آتش استیلا برافروخت در بیخال ناگاه از وصول لشکر اربیل خبر آورد ته منافقه بر
لشکر مظفر الدین دوانید و او را در قبضه اقتدار آورد و پس بیرت عفو در حق مظفر الدین از کرده
شرمسار آمد و از جمعیت استقالت کرد سلطان انواع قماش و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت
داد مظفر الدین در مقابله این بادره هالی با انواع مراعات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان ان را
آذربایجان شد اتابک ازبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که حبیبه او بود
در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره مبادرت کرد ملکه دانست که تا در رنگین لباس با ملازمان جنگل ریق
زطعل مناقرت شوانند کرد و دو سه ماه با فره تیر و تیر بخ از معارضه نیارد زد و در مستور اختفا متوقی

سلطان فرستاد و فتاوی ائمهٔ حنفیه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث کرد تا بیک تحقیق کرده بود و التماس کرد که
ملکه را با اتباع اجازت دهد تا به نخجوان رود و روی شود و در خوی حجلت مرغزار کذرد بعد از آن سلطان
عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و درست کفته اند که بجهت جفا و شوان کرد جوانی و تندرستی و آب
وزن سلطان ملتمس بنده دل رشت شد در مصرع یعنی که بر آن شان که من در غم و تو ؛ کو هر کجا که ای
نخش بجوان بده کار عشق آن بروانه و ستور شان کجور صاحب بیار بیت بجای سینه دامان و بجای کردن
چشم ؛ بجای تارک دیده بجای کتف جنا ؛ یعنی که شری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در
اواخر شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک تبهان زر ریزی و جان افشانی کرده
پس نخجوان خرامید و ملکه را ملکه کردانید و تا یک درقوا النجه بین نخجه و خصه چون نیز تقسیم کرد فتح کرج
کفرهٔ کرج بر طمع اخراج سلطان و تملک ملک آذربایجان سی هزار لشکر تعبیه داده و حرکت نموده سلطان
با لشکر حاضر پیش از جارت ایشان ترتیب شامی کرد و در ورهٔ کرنی خلق تمام تعلق آورد و مقدم ایشان را
شکوه دیوانی زیر کرفت و تشریف داده و مطلق کردانید تا در تخلص بواقی ایشان مضمون بند لوانه و من برجوا
من السلاهب ارشاد ؛ ارجاس کفره دیار ملک کرجستان تفلیس دار حاکم آن حالک بود مسئله مواطات بیع
پیوسته تا آن لکان به دین سلطان زاده در تهٔ مالکان فرو کیرند و جزا و حرکت سابق بر ایشان رسانند نخبت
سلطان ازین زنهار کردند اسمی نزاد در حضرت ملک شکوه شکوه بی شکوه و دیوانی را بی توانی حضور کردند
بعد از جهت رت راه موجضه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن کیشان بی کیش بکنش و واضح
شد بر بدت چون جکر حوز بجوه غای شعر یجلی الفجر و تحسبه تری ؛ نجوم اللیل و انتقل الصلا ؛ از نیام بر کشیده
شکوه را در به رکاه فلک سقف ارتفاع دار دو جکر ساخت و دیوانی نیز بتیغ سلاح داران خاص تخیح رفیق
بی توفیق کشت سلطان با لشکر بر کشت و دوران منفورات و مع قل که بیتیج او دام را مجاز منقذ بودی روان
شد خورشید شان چون خنجر فلک چاره روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدارات حوز علی الهوان آن
در حرکت آمدند و حرب رفت که در تواریخ مثل آن سطر نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب کشت و الله
غالب علی امره اکثر آن بجوه را بتیغ بر آوردند و تفقده بشارت رسان خیل مقصود را و روز رکنت بها الرحا
و ادامه رحالات ترتیب نمودند و در صوامع تفلیس که مواضع کفر و تدنیس بود مساجد اسلام و معابد ائمهٔ اعلام
بنیاد نهادند و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان
کرده سلطان با خواص و امرا بمدت هفده روز از تفلیس بحدود کرمان راند براق حاجب را براق
حاجت نماند و بجدمات لاحق و حقوق سابق تولا جست و از آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز بجانب

آمد

آمد و سطوت جبروت و شوکت رهبوت در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان بیت برق
عزم تو کاری که بر کرفت از رخنه سد کام و دوم برد و قصی ایران در غیبت سلطان کرجیان بتفلیس آمده و بر قبیس شهر
ان حسین در آن بکیش تعمیم تقطیع خبر و تعذیب اهل اسلام کرد و ریت سلطنت ضعیف نموده و در حوالی اخلاط نزول
فرموده مقدمان تحیال خبر وصول لشکر جرار مغول سقدم ایشان تا حوالی قاشان رسید و در خبال با کلال با کتال کیوف
و نبال برسید بیت ای عشق کهن ناشده نوکردی دست ؛ ای محنت ناکذشته زود آوردی ؛ باز در غزیمت العجب
اصفهان مجبر شد و در باب جنک را بنوی مستغرق به وجود لشکر و اعیان دولت کفت کار ربت افتاده و دشمنک
بلا و ملال کشت دو بیت کفتم هوس معدوده و عشش نکنم ؛ اکنون که نکر دیم در آمد چکنم ؛ در نظم حوز ملکا برت
بر مدا برت رجعت و کریز از پیش قضا به هیچ حال نا میخ تعاملت بکدل و یکزبان کفتند این نوبت جهد نمایم بیت
بکوشیم و زکوشش ما چه سود ؛ کز آغاز بود آنچه بایست بود ؛ چون تسویهٔ صفوف و مواز ات مصنوم کردند
با برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود و راستی را چپ ره و بادیهٔ پهلوان چون روز کار زنجان بکرد این
سلطنت را ما سکی مستعرق شد و آهسته میکفت بیت ای بخت ستیزه کار بهره دم با من ؛ بیکانه تری با شناسیان
دقیق در آشنائی کن و دوستی این بیت از کفته بسی برخواند بیت برادر که او مرترا دوست نیست ؛ چنان
دان که نا آشنا تر کسیست ؛ علی الفور این بیت کفتم بیت چو بیکانه باشد ترا دوست دار ؛ تو او را چو جان
و حور و دوست دار ؛ سلطان بنهٔ ت غیرتی در کار آورد و حور را بر قلب زد لشکرها بهم مختلط شدند و روی
میدان از خون جب رزان رنک جگر خون کرفت و جهان از غبار چو در قیر کون در سر کشیه سلطان با یک
کوتاهی در میان دشمن شکر و رادف و کسی را از حالت او خبر نه تعلیق تمام مخلص طلبید و بر کرستان شیخ
لشکر مغول تا اصفهان آمدند و توقف نا کرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد و خلایق بقدوم
بقدوم او تهنیع و تبریع کشتند که از اعیان لشکر و خانان حضر را که روز معرکه خیشی از نهم کرده بودند در غضب و
بقصورت ایشان در دوان قوم بجاره آوردند و بر صفت خوران بجوها ی جون بر سر انداخته و بفضیح کرده بود
بر آورد و وظیفه ادب ط و انتقاط که بقدوم اقدام تقدمی و بر عرصه مناجزت تجشی نموده بودند عقب خان
و تشریف سلطان مشرف کردانید و چون لشکر مغول را تراخی افتاد و سلاطین روم و شام و ولدمن از انتقاع
و انتقام او خایف بودند مصرع جو چون تیغ بکز بان کشته ؛ و عداوت سلطان لشکر از کرج و ارمن و الان
وقفچاق و دیکر از نه ت و شام و ارزن روم جمع کرده قصد سلطان شد چون روز معرکه صف از آراسته سلطان
رسول فرستاد که ایشان حالا از راه رسیده اند در بعضی فی تعقل اجسام دارند امروز مهلت دهند و جاش
از دور کاه و دم باره او نادو محاة قناعت کنیم دوزوا بیت خروشیم در جنک چون نره شیر ؛ فلک تا کراز

نه بالا بزیر از دولاوران و سروران کرج سواری که بتیر کردون با فر و تبت او جا نمود در میدان آمد سلطان
بر سبیل توریه بار چون آتش جهنده بل شعر کرنج بغیرت حافظ آمیخ زیر جدید لها البته حشم و اقلیمن
خلا خیلی بر کمیت و باران پیل ابیکل در نبرد آمد بود از زخم به دو رخ باشاه برد قوا میدان نخواهد باری نمود
سلطان مصرع بمنقبت صدق الکعوب مقوم و در شهامت کرده بود رخ فرستاد سه پسر او بجنا و بدر دمی آخر
دجلات تا چابک و بلیغ نه در پیش نزدیک ای که باز گشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر متلالی شد
بر تارک رایت فرمود تا لشکر یکباره حمله برده و تیغ دمار بر ایشان ببستند و صفوف کوه مثابه را ذره
وار پراکنده افراختند و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح ابواب بجوانب ممالک فرستاد و ملوک جهان
نیز بر دولت سلطان دل نهادند و از روز نامه سعادت او حسابها بر گرفت فتح اخلاط در سنه ست و
عشرین و ستمائه عزم تسخیر خطه اخلاط کرد و در مقدمه رسول فرستاد و احضار امرا و اطراف ایشان
فرمود و پیامها داد و کیفیت جهاد و رعایت باروی او و کثرت جنود و نمود که موجب آن جز عز و رشید آن
نبود چنانچه پیوند لشکر بر حوالی شهر حلقه و جلقه و خیمه و خرگاه کشیده ند و مشتاق مکابره و محاصره رفت در ربیعت
اخلاطیان از زبان اطالت بفضیح کشیده بودند عاقبت بکشودند سلطان فرمود تا جانی لشکر قتل را مباح داشتند
هم اوران از زنان به رحمت آن بر نایره غضب زد و از کشش و غارت منع کرد و فتحنامه از انشاء منشی
منشی در اکناف ممالک منتشر شد خاتمه کار سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه جرماغون توجه نمود عنقریب
لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی کذاشت و بکوهستان قپچاق رفت مغولان زمستان در ارجیش مقام ساختند و باز
کشت جرماغون امرا و لشکر را بر عدم استقصا و تفقد در طلب سلطان چوب یاسا زد پس تا یمان را با لشکری
نامزد کرد و سلطان بی عذر روش که چب میخلکون کند کلکون رخانم از درد بر زنک اندیشه ز جانم می
کلکون برخ باز آرد و زنک می کلکون ز دل مپروردم زنک چو باشه زنک مروم ارغوانی شد اند و نخم
راز نهان در روز با مطالعات شراب ناب و مصافات بتان بریچهر چون اکثر به مشغول بود بر خلاف عادت
ترکان سلاح صبوحی خوان و صراحی خوی شده نکند کردن وحشی طرب از ظرف پر پیچ و بند هی تا نفتند
از جای بجهه غبار وقایع شب پرده بر دار و متقارع عرق کرفند دیده صراحی رنگ خونین میرکیت مصرع و لیکن
راح روح افزایش کفته چنگ ناله از دل میکرد و سماع پشت خم کاهیش خوانده نای بوجه نوحه توجه
محنت را مصرع نافه الاقبال و افترقت به المنیة میشنوانید فرای دلکشایش نام کرده چون شب از پلاس
پاسی بکشت و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون
کار سلطان خراب رفتند تا یماس با لشکری همه ناموس و باس برسیدند چپ از هیچ جه نام که هم اول

شب وصل این روز چون خواب در چشم بود و در خانه بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و کفت
مصرع برخیز که خفتنت بسی خواهد بود از جا بجست خواب چون خانه و پیران سر بیک بر خواست و اندیشه ملک
و لشکر از دماغ بیرون کرد و به فوجی از خاصکان روان شد تمامت خانان و امیران و سروران بر تیغ
سوختن کشتند و خاتمت احوال مشتبه شد بعضی کفتند در قهستان موضعی که شب در نزول کرد کردان کرد
آن ورا آمدند و طمع در ملابس ذرق سلطنت کردند و او را بکشتند و طایفه بر آنند که خرقه پوشید در لباس
تصوف تطوف نمود باری بدو چه که بود مصرع از چرخ لیفب این جهانش نماند سر مایه جهان و نشانه کامکی
نماند و روی غم و محنت جهان بسر آمد و دولت و کام و کامرانیش نماند توجه هلاکو خان بدیار مصر
پادشاه زاده جهاندار و دولت یاری جهانگیر بود و امور بسته جهانرا کشاینده بکره کشای رای و تدبیر او
حایش ارجمن کفته در هر یک هم افراز آن او کتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران عار را اجتماع
دو درقا آتنو یعنی قباد با لالی که موجب آرایش و نمایش باشند اما هلاکو و اولاد او در رتبت همچا و او
یعنی پسر ابهین تنجاری که بواسطه عمامی وجود است و محل اسرار فرمان منکو قاآن بر آن جمله نافذ کشت
که با سوی قلاع مغول چریک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب همایون مدار پادشاه زاده روان شوند
و از پادشاه زادکان برادر خود تر پرستای مغول و پیران باتو جلتای و سرتاق و توتار و از قبل جفتای
تکودر پسر موچی و از جانب دامادان و خویشان و امرا علیحده محقق شدند و از ولایت ختای یکهزار خانه
علف نجنیق که از راه توفیق بجز تعجیل رخواد و علما را بدقیق ثبت دهند چاووند در جادی الاخر
خمسین و ستمائه کیدبوقا که با وریچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت نمودند تا مجاز لشکر
منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و کرجستان قوروق کنند یعنی ایلیاب دواب را از
مراتع منقطع کردانند بجهة که عبر کیاه علفزار که باشد پادشاه زاده حیث و چهارم شعبان سنه احدی
و خمسین و ستمائه از اردوی قاآن نهضت فرمود از پیران جومنغار مغول که پسر کوچک بود در اردو قایم
مقام کذاشت و پسران بزرکتر اباقا و یشمت و جمین و تکشین را مصاحب کردانید و از شاهزادکان
تومان و سرنی چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان شدند در رمضان طلیع خوارزمی تو باهر عشیه
خاتون کدمت استقبال قیام نمود صاحب اعظم مسعود بیک و امرا آمده ورد آنجا به بندکی پیوستند و روز
جشنهای بهشت ارزا ساختند تا ثبات سنه ثنتین و خمسین و ستمائه در ییلاق مقام رفت چند انکه حرارت
آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه ثلث و خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز در حوالی آن مقام فرمود
کار بعیش و عشرت نظام یافت در نزول کش حاکمان امیر ارغون و صاحب عزالدین طاهر و بزرکان خراسان

رکاب اعلی دولت پای بوس یافته بالا زمین بوس چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف
داشته لشکر کوه روحش بود بلطافت از آب بگذشت بوقتیکه مرغان خوانخوان بانگی مختلف در چمن
انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ و نوا یافت و چهارپایان قوت گرفتند چپ چو بود لاله گواهی
چلک راست • چو بود سرخ جوانه تند دوا بالین • اقمع قلاع و هدم بروج اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاول
اینجال کوکا پیلکا و کیدبوقا با لشکری بیقیاس قریب فرستاد و چون روز به میمون دز رسید از غیرت ملک میمون دز لشکر شد
در صدد و تشویر رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان جنیدگی فرستاد و در خلاص در ایلی
و طاعت فرا نمود باعزاز ایشان و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت
و تسویف را کار بند و امروز و فردا و چه باشد را بیدار نام میکرد و از روی حماقت دو سه قلعه را که
حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد و پادشاه در امن ملاطفات و کلمات او که سر بسر وساوس محض خدعت
بود معلوم شد از علم برلیغ ستون که حرب را سور پیش و ضرب را دو سر پیش سپاه بردند با لشکرهای خراسان
و عراق از هر شکر دا نیند از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در میان قلاع میمون دز اول وزیر را و ثانی
اهالی برادر دیگر و ثالث کودکی نجیب الخبر پدر او که متعاقب در قرار ایام میفرستاد که ملک ایشان را مهلت دهند
تا قلعه‌ها را فتح و هر چه از اندرون او کم شود و الموت و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت است از
خالی کردن معاف دارند و همچنان با جادوهای معلول و بهانه‌های نامعقول مراجعت میکرد و بعضهم
ابتلا چه یهون آخر بر قلعه الکوه رفتند که اولی قدر میمون دز افتاده اعلی مملکت اهل تجبر و استقصا در الحاح و استدعا
چند سال حسن صباح مصرع چنانکه در جیب غنچه نگنجد باد • بخت بندی بوقا تیمور و کوکاپیلکا از میمنه و ملتوی و
توماز از میسره با لشکری از مکاتره ایشان دور دور حصن مصرع چو پیرامن مرز لیلی و لالا و ترباد • روان گشته
و از پس پشت کیدبوقا که از کید او توقی ناممکن بود و پادشاه از عقب حضور ایشان و کرشان شدند لشکریان
چند حلقه بر در آن قلعه بیدار است براه بیدار اوج ملا زله ای زلف تو صد حلقه و بر حلقه دو صد خم • سکین دل مسکین
ذره ذره مهر فرته دو صد خم • قدم کذارند • از صدای خروش یردلان و صهیل اکرشان و غو و غریو کوس و نای
و غلغله نیدن خوش سکه از فرق فرقد تا بکرگاه خرق کوش اوبیز ادراک شد چپ بر نیزه کرده سران چشم بد
بلالان کور • بخود کرده پالان گوش خاک ادران کر • عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع
وخمسین وستمائه با تمامت اقوام و هر که بود هر چه داشت بشیب آمد و بتقبیل عتبه خانیت استسعاد
نمود و با قترافه جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد و عواطف شامل شامله و عوارف کامل خسروانه
خوف و باس او را باستعطاف و استیناس زایل گردانید رسولان خود مصاحب ایشان بقلاع و بقاع

دیگر

و بقاع دیگر فرستاد و کوتوالان الموت نزول در عصیان و نزول در حبابی شدند شهزاده بلغای بمحاصره ایشان
رفت سیلاب غضب در سوابق مواطن ایشان لشکر و بنیاد دامی در کندند آنچه موجود بود برداشت و بیکباره
بیمون تعقیب معمون نخست و مرهون نقمت پادشاه جهان گشته موضع ذکر چون فتح مملکت الحاد
علامت جهاد پادشاه بار دعوت و دار دعوت را صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان
تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف مصاحف ساخته شبعور اباطیل موهومات و اضالیل معتقدات
حسن صباح که باصطلاح زمره فضفاح او را سرگذشت سیدنا خوانند رسم یافتی و طلسم سماع
والحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین از کان معتقده لعنه
الله علیه مذهب پر شناعت او من حیث الظاهر نقل شیعه اثنی عشر بود علیهم السلام و از روی اسرار
فی هو شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تاویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عبور حاصل شود
اگر در تعظیم ظواهر اخلالی رود مغفور بنخفته و معرفت ربوبیت بر وجود امام معصوم منظور است و وجود
مطلق در هر اثبات کافی نیست قلعه الموت یعنی آشیانه عقاب است حسن صباح در شب چهارشنبه ششم
رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بحیث ها باط بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف
اله اشوت بحسب جمل موافق تاریخ صعود او است و در تضییق حصار رت نیز فرید ترهات بی طایل کشت
حسن عبور در حوالی الموت دعوت بدعت اراذل و جهال اجلاف قوم به خونریزی و فتنه انگیزی اغراء
نمود تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف
گردانیدند و قزل ساریغ بمحاصره آن نواحی مامور شد پیش از آنکه هیچ اثری وفات ملکشاه رسید
و آن لشکر متفرق شد حسن صباح گاه رزانی را فریب داده شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و
ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در حدود کار زار و در نهاوند بگذشت و لقد صدق من
قال شعر بر وزیری چو عالم و شاه که او طوسی بود • چون نظام الملک و غزالی دو فردوسی بود • و پسر
نظام الملک احمد و فخر الملک را در بغداد و نیشابور باندک مدتی هم کارد زدند و این سنت تفرقه
شد و از قتل و هتک و نهب و فتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون جماعت
برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد چنانکه در مطولات تواریخ مسطور است رئیس
مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در آن اوقات چنانچه در تاریخ بوده که حسن صباح علوی مشهدی را
صاحب قلعه الموت بدین صیغه و رقم برات داد سه هزار دینار زر بهای قلعه الموت بعلوی مشهدی
رسانند چون برات رسید بجوسه و تحقیق ناگفته زر تسلیم کرد در زمان رئیس مظفر امیر داد حبشی بن التونتاق

در ضبط کرد تا قلعه گردکوه از برکیارق التماس نمود چند سال داشته انجا رفت و در استحکام عمارت آن
قلاع پرداخت و کجا نات آن متعلق و کثرت مال مستظهر شده و چند سال در متابعت طریقه حسن و
متابعت مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بالا گرفت و نوالی یافت و از اتباع خویش کیا بزرگ
امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعه لمسر را که در رودبار الموت افتاده و دعوت او را اجابت
قبول نمیکرد در شب چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه خمس وتسعین واربعمایه بگرفتند و سکانرا قتل کرد
و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد دیوار و برج بر و تنقف شد و چنانکه در
مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در مملکت کسی بخط بر شراب نیاشامید و پسر خود را محمد بدین
تهمت بکشت و اول قزوینه تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منقضی شد از غایت بیم مزاحم و یک اعتقادی کار ایشان
فرو نگذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و یکم ربیع الاخر سنه ثمان عشر
وخمسمایه جیفه جان بمالک عطا داد و جسم پر درد خبیث او هم خاک الموت گشت ملعون الله بزرگ امید از خورد
و بجودی در ترویج طریقه حسن صباح الحادی میکوشید تا ایشان ملاعین و ملاحده سلاطین ذوحق یافته و در میر
المؤمنین المسترشد را در بعضی سنه تسع و عشرین و خمسمایه کار وزیرانه بزرگ امید در رجب و نهم جمادی الاخر
سنه ثلثین وخمسمایه ملحد را بفرزندی برداشت و پسر او را محمد کیا ولایت عهد بر جای پدر بزرخ خاص
نصب کردند مولفه پسر بزرگ و زن کاده و خود از جیبه چون وفات پدر منعقد و رحمة قتل مسترشد معقد
بود فاتحه جنونی پسر مزد و رحمه قتل راشد و راشد سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بدست ملاحده در اصفهان
بگذشت محمد بن بزرگ امید در سیم ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه رسوم شوم الحاد را ترک گفت حسن بن محمد
بن بزرگ امید و وارث دار الملک ضلالت شد و در دل او خلاف سوء بالکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء
نزویج میکرد راینه و کلمات ظاهر تصرف در ان زند و تصرف میکرد قوم گمراه او را نسبت با پدران
امامی متفرق و علامی میبرد پند داشته پس بخط هر ننج شعار شرایع کرد و در بعضی رمضان سنه تسع و خمسین
و خمسمایه در پای قلعه الموت منبری از منبری که نصب کرده مولفه سخن برین ام از تو کر تو
نام ان با سخن برین و چهار علم ملون رنج چون در ایام عشق مشهر بر آمد و چون مرغ شوم بر در رفت و قوم نشست
و از کجای فراز معتقد میشوم فارغ شده و فرزند را که در باب رحمت مفتاح برابت گشاده است و قیامه
موعود منعقد شده و شیخ ابن شوم ملعون حسن بن محمد را امام حق و خلیفه مطلق است و مولانا فانا بقضیم
ایشان نخواهند برسانید و دنوع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد سماط عید گستره و در فرا
عید قیام خوانده و بشرب خمور و فتن لهو و شرور اشتغال نمودند و این حسن را باصطلاح بی استقلاح کل

ذکره

شش نیز

ذکره السلام گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی وستین وخمسمایه در قلعه لمسه
او را کاره زدند و با طفل بی فلیس شتافت پسر او محمد در بیست و نه سالگی بر مقیم شده و چهل سال در
مملکت قهستان لیزدا دوران با ضلال مردم و ضلال قواعد سنت و جماعت مهلت یافت و
کلمات ضلالت کفر با انکه از پدر انه کفر مستقر نیز مجدد بود نه مرشح در ضلال الفاظ با اختلال و
معانی فرخوف درج میکرد و هر چند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنه سبع وستمایه
خانه حیات بپرداخت بزرگترین پسران او جلال الدین حسن بود و او در زمان پدر چون بمرتبه
بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود و رسوم ناهموار را جهت راستقلال بر نیاط میان او و پدر
ب طرف مدت نمهید گشت چون مملکت بدو یافت اظهار شعار شریعت کرد و قوم ناهموار را با نواع
زجر و تهدید از تتبع اثار اسلاف اخلاف مصروف گردانید و کتب خانه حسن صباح و طوامیر
دلالت پیرایش زاکه صد و طیفه از محله و قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعده
اسلام و بتعقیب قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند
و بشارت دیوان عزیز از وجه کیلان چهار زن در حباله نکاح اورد و در سنه تسع وستمایه سبیل
حج باد و رشد روان کرد و در سیل او در سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم در شته و یکی از موجبات وحشت میانه او
و خلیفه الناصر لدین الله ان بود و جلال الدین در خلال رمضان سنه ثمان عشر وستمایه لذات بیع عمرا
رخود محروم گردانید پسر او علاء الدین نه ساله بود که بر جای پدر نشست تا سپاه و قتلی یافته با وثیقه رسالتی شهور
شد و بر مساعی که پدرش در اصلاح قوم حسن صباح بتکلیف رسانیده بود عرضه بطلان گردانید و دیگر طریقه الحاد
پیش گرفته چون در سنه پنج بر مغز ایشان انست که امام را سخن حسنی و نیک ب و شب تقا و تحقیت ان گوید
گردان حسنی هر علم که بر فقره و عقل کردی با مشکل بودی پس ای اینست رات اطبا قصد کرد و خون بسیار که مرکب
روح طبیعت مستفرغ شده و روحی ماخولیا نتیجه داد روز بروز علت غالب و جنون محکم میگشت و چون هیچ کس
را بر قبول ان نبود با طلا احقی می نیز نتیجه حق را باطل میگذاشت نه هیچ مشفق را قدرت بر تنبیه و نه
هیچ دانا را فرصت تذکیری بود شغل او همه روزه در رمه و مواشی و تطواف در صحرای کوه بود گذشت
و پسر خود را رکن الدین خورشاه و پیوسته رنجانیدی و بعضی از خواص تهمت متابعت با رکن الدین
ملحق گردانید پس رسول بغدادی فرستاده روز تا با جمله مظفر الدین ابوبکر طبیبی هر کدر چون از
ترس خدای ایشان الحاد و ثمان مسلک اطراف مستغرق غیش بودند امام سیاوه ولیاین حیف و الف دین
الله زرونی رو که ضد اقتی شامل در نظر علم و عمل داشت بفرستاد و دوا و نار عمارت او در مصالح

ظهور یافت ترحیب و توحش کرده تا بر جهت قطع رفع عناد او چون در روی حاجی مجنون سخن عاقلانه
تاثیری نداشت حکیم عاقل بر مجنون بر آورد بیت خود چو روی دیوانگان عشق تو دیده لیصبر بعاده برآ
خویشتن مجنون مثل لا تجنن علی المجنون یعنی سخن رای بیهوده اشتغال مکن بدین بهانه خلاص یافت
علاء الدین بنی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در مجلس که مست گفت و در بیت
تا کشته اند مصرع رحمت خونبده بر بنگاه شتربانان آرند روز دیگر او در گذشته یافته کفش رکن الدین را
با قوم در قتل پدر سوء ظن بود در سنه سبع و ستین فی العظیم خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکر برا که در جهد برادرش
نامزد تا جهت حفظ ال بود تجهیز کرده و قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با جیلان
گیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزاده جهان هلاکو در وقفه تنجیز
آمد بر حسب ملتمس او را کیفیت منکوقاآن فرستاد و فرمود که یاسای چنگیزخان و قاآن نیست که از خطت آباد
ممد یکی تن زنده نگذارند فرستادن او و آن بهمه راه موجب تحقیق و تطویل بود لکم خزان در شهور سنه خمس
و خمسین وستمائه او را با یارانش بر هم زدند و مشعله اقبال صبح حی چون چراغ بی فروغ انطفا یافت مؤلفه و آن
چراغ بالشراب لا ینطفی و شمع ملت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم لا زال نوره ساطعا اشتعال از سر
گرفت و کان ذلک ما دامت الشمس تطلع ذکر مورخ خلیقی و کتاب چون این کتاب در بندگی حضرت مؤلفه
و کم علیه و الدو حبین لکریة من مجال المحمود فی مجالس حوزه عز قبول یافت و بعواطف پادشاهانه ولقب
و حقایق الحضرة اختصاص یافت داده آوازه ترتیبت گند هم جهانیان مؤلفه رشید دولت و دین عند حاجبانا
که اهل علم و حکم را در جهان باقی او در مقام ظلال دولت شایع شد و اقبال و تحسین موالی اعظم و
فضلاء ایام تا لی ان گشت بعضی از آن اهل نسیان در حضرت که ذکر می شان این کتاب به معرفت تقریر کرده که
در مواجب ترکیب و براعت تصنیف و شیوه سخن گستری و معنی روانی هیچ بی نشان کیف همین قدر نیست که
مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیر تر بفهم میرسد جواب این بنده زبان خود به روی و گرنه بر تمام آن
که بر سینه عیب داشت یکی از عیب جویان گفت آب از سر و حرف بسیار بریخت شعر و زوده می بینی الماقی اولی
کانت ذنوبه فقل لی کیف اعتذر او مرا آنحضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کرده که موضوع این کتاب
بر ایراع ترکی و علم معانی و سخن روایت و حکایت بالعرض پیرایه الصور ساخته و چند جای شرح آن داده به توجه
در و این مفر چند رسایل مختریج چون ... و رساله ... و رساله ...
گوی و چوگان و رساله ... و رساله ... و ... و غیره باشد و ...
را به سلاست ... الفاظ آن جاری بود و ... آهنگ ... معانی آن ...

بربسته و مع بهره از فنون تجنیسات و ایهام و تلمیح و تصحیح و ترصیع و تسجیع و ترشیح و توشیح و تدقیقات شعری
و تخییلات سحری را شامل میبود شعر از اعادة موسی بیاید فقد بطل السحر و الساحر و شک نیست که مطالعه آن
رسایل بر صحت این دعوی دلیل تمام باشد خصوصا چون رساله گوی و چوگان بهر رخت یکی از آن عمل بر فهمند که
آنچنان کوی لطف میربود و سبقت می دهد و ورای این عبارت در ظرف حرف نگنجد و همین است قدرت سخن پروری
مؤلفه حقیقت بر تو حسن و بر وصف تو چون شرف الفضا که ختم سخن پروری کرده کفتم بیان
قدرت از این فسیحتر و زبان چاپ فصیحتر نیست مؤلفه و لا ترتب القول ای رقص علی مقدار ایقاع
الزمان اگر دو رای ترتیب و عبارت تالیه باشد بتوانم که در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول
علم بیان از مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و فصاحت که معظم معانی اعجاز قرآنی مبنی بر آنست به وشته بارک
بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و منضبط ایراد کنم و اصلا سیاق التکلف و تعسف بر دیباچه عبارت نکذارم
بوجهی که دیگر مصطلحات و مسایل این فن سامع را از صرف فکر در دقایق آن بی نیاز کند و چون تنبیه رود و از غایت
وضوح حشو و برای اصول و فروع آن اهم معلوم گردد و بر وفق سیاق اقسام مجاز چیست و چگونه او اول اطلاق
علت بر معلول دوم عکس آن سیوم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم
اطلاق احد الضدین بر دیگری هشتم احد المتقابلین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور
یازدهم مضاف دوازدهم مقام مضاف الیه سیزدهم تشبیه باعتبار ما کان چهاردهم باعتبار ما یؤول
پانزدهم باعتبار ما یتعلق شانزدهم اطلاق نکره بر عموم هفدهم معرفه بر نکره هجدهم اسم شی بر ما یدل
نوزدهم ... بیستم اطلاق کل بر جزو بیست و یکم عکس آن بیست و دوم مطلق بر مقید بیست
و سیم عکس آن بیست و چهارم عام بر خاص بیست و پنجم عکس آن و صفه تخفیف مقصد
و آن که مجاز یا لغوی باشد و آن در مفرد باشد و مجاز عقلی است که آنرا عقلی و آن در جمله و مجاز لغوی اثبات
خوانند لغوی مفید یا غیر مفید مرسل یا استعاره استعاره مصرحه یا مکنیه مصرحه تحقیقیه یا تخییلیه و احتمالیه هر یکی
اصلیه و تبعیه این جمله مجرده یا مرشحه یا غیر مجرده و مرشح و تمثیل منقسم بالکلام و غیره آن کلام خبری یا انشائی هر یکی را
از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایه یا مقصود منتقل الیه تعریف موصوف ترا نه بود یا تعریف
صفت و این کنایه در نسبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف و این کنایات در اثبات باشد و صفت قریب
یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید بواسطه یا بوسایط و موصوف یا مذکور و دو نوع تلویح و ایما در رمز و اشاره
خوانند یا غیر مذکور و در او تعریض گویند و اما تشبیه را عمده قرینه وجه و علاقه و غرض و ادات و وقوع
ما تردد که طرفین که مشبه و مشبه به است هر دو حسی یا هر دو عقلی یا اول حسی و ثانی عقلی یا عکس

بذوجه وعرض دو طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بعکس دیگر تحقق مجرد خیالی و تحقق معقول
وهمی وجدانی و شرح ترکیب و بساطت جهه و طرفین و اقسام اجمات آن و مراتب بحث کانه تشبیه و کیفیت
چهارگانه محسوسات محقق بالکیفیات کیفیة المعتدلة کیفیت نفسانیه و اما فصاحت که عبارتست از خلاص نطق
نظم ما بشناخته کرده از احوال سخن میرا از آنچه موجب نفرت شود و ملحق به آنچه افادت رتبت کند منقسم بمعنوی
ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی شروط شرایط آنچه کانه تنافر داخلی و بیرون خارجی محسنات تشبیه
ذاتی یا عرضی ذوقی و در بلاغت مختصر و بلاغت ذاتیه که وظایف و رابطه حسن عبارتست بکنه مقصود از سخن میرسد
مع ایجاز بلا اخلال و اطناب من غیر املال و عرضی بر فصاحت مبنی و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم
بدیع منقسم اند بعرضی معنوی یا لفظی معنوی و فروع ترشیحات و تنبیهات اما ترشیحات مطابقه مشاکله مزاوجه
مقابله لف و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق جمع و تفریق و تقسیم تاکید المدح بما یشبه الذم رجوع
الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه ارشاد ارسال المثل ائتلاف حسن مطلع حسن تخلص و وصل حسن تخلص حسن
طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تقفیه ازدواج مساوات بسط ادراک مراعاة تجاهل عارف ابداع تحسین
المستهجن و وار بر وفق بروج اثنی عشر حسن چنان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد
تکمیل تهکم تذییل و اما محسنات لفظی تجنیس تشطیر مستزاد منقوط مهمل تام ناقص زاید مطرف مکرر خط
مشوش بشارت و مرکب مقتضب مفروق مزدوج ملحق مقلوب و انواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع
توشیح ترصیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تسمیط تطریز تشمیط موصل مقطع خیفا رقطا موازنه حذف
نقل سلخ مسخ فسخ مزلزل اطراد تنسیق صفات اعنات ذوطرفین ذو قافیتین تضمین التزام رجوع التفات
تعریف تصحیف چون سخن بر چهارپایه ساخته برین ترتیب تحسین و تزیین کرده و اقتراح در صورت اصلاح
فرموده بعده ذریعه تقضی دامن ضمیر گرفت پس بمراقبت خاطر و خامه ایزد مادر بی شبه در تشبیه تشبیه فعلی
و تشویق افاضل جهان زده خاتمه ترکیب ساخت و ارتیاد جزوه الرسالة التشبیهیة حقیقة یهذا الکتاب شکر و سپاس بیمنزا
افرینگار یرا که چو بساط ایزد مرتبت ازته و نظر و شریک و شبیه از آنچه که علاقه طرفین اعنی الحت و بینی
فی القوة و قرینه و عرض از تشبیه که اشارت بدان حکمت بود و نقت چیزی هر دیگری در یک وصف یا بیشتر
منقطع الوجود است پس مناسب صفات او مثلی آمد که لیس کمثله شی قادری که نوع انسان را در تشبیهات معقول
و محسوس و متخیل و موهوم و توجیهات جهات جوهر و عرض برای کلام معانی رتبت علم البیان داده و در بیان
ایشان بمقدار بنیان تبیان در افلاک جاری الهتبان نهاده صانعی که از قطره آبی زیبا این گلشن نیلوفری
یکی رخ را چون ماه کاملی بر فرازد تهی عوض از رشته و شت بیت هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر   اوا گر

از

از تازه تری میرسد   و دوم و جانفزا بانیه مکرری سر و شاه نشینه بر مملکت تن فرمان روا گذشت سیوم
آفتاب زر نگار   نثر کانما بو بقعة رحمت بیحول فیه ذهب و آفتاب جمه حقیقت بنیاد حیثی در حوضه افلاک روح
انا جهة بخش جانیان کرد مصرع و الشمس کالروح فی اجزاء الافلاک چهارم جان پاک را در تصرف مزرعه خاک
کرد به بقیه جمیلة الصفات داد جمه حقیقت بنیاد عقل افتاب دانش مملکت ارادی داد   والروح کالشمس
فی الجسم پنجم در مرجع ثمرات حب و صنع او از کمت عنبر چه غنچه و نفخه حبیب او دهان حوری غیرت در جلد
نافه خطی انداخت و ان لمعه النجوم ششم و در شب ساعات حسب الطاقه اخلاق و مشهور دو ستاره
کطیب الامانی و نیل الامانی هفتم جوهر حسینیه بهم روان ساخت و انها من الجمان المنثور هشتم از نشان شیت
وقتی معمل شوقی از کوی سخن لطیف درخاصیت روح را فزای هشتم و از قضای مرتش جمد و مهجان دلبندان
پر قیمت در خشنده و بدوی جهنده نابر جای نهم نسیم مقیم جهد و نشیم چون نفوس قدسیان صفاکند و هم و بجز مشک اذفر
عبرانگیز چون اخلاق بهشتیان معطر برروضه منور پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تحف صلوات
تحیات و مجمره کردن تحیات زاکیات باد و یاد دهم مطلع الجنتین کو جانفید و در دهم و بیاد مجاورة بضیا بیت
کصبح المجد نقی و لقو بفضل الحلوم باشد که نیز دهم سخن خوب که بر خوش تابست گم از علاوه و لطافة
تضاعف شد تا بجایی رسد که شرح حکایات آن در حوصله عبارت نگنجد سیزدهم چهاردهم طبعی برق روش معانی روح
صفوه افروز تربیت عقل حیوه منقبت در کنار و آغوش زهره زهرا پرورده باشد   انجام این کتاب را
مقام محول و مقدم در دنیا خود محو گشت   مسجع چو عذار دلنوازان   در خوش چو مرود روز بازان
چهره ما بی بیع چشم   دین کیسه ربای عقل مستم   آن خط دلفدار شده و دست او من سنه اثنی عشر و سبعمائة
بر فتح که در رخسار لشکر بسیج بفیل ان نرگس نیم خواب   و علام یا قوت نشرن علی روماج سخن زبرجد برگی
افروخته و بنفوت دهن خار مرتیز خشن خوی را انگیزه دلکن لب المنیة دور کرده   شمیم مشهور تنق زده
کل نازنین بچکر کوته مرتی او فخنه و به وصب زرد نثر و جعد او دادی دم و جمال میداد   کانچه تو داری تو
حسن نام خواره چشم بیدار دوره و دنانگه تو داری   و طفل غنچه هم در مهد شگفت با ساز جمال بکیف   شربت
بکاس المنیة فی المهد شربة   ملاوة تسلحت القیامة فی الخلق و در طرف نشاط چرخ و زار و چمن آواز عود از بن ترکیب
عجیب تشبیهی بود   و کان دجواهر السماء لوامعا   درر نثرن علی بساط ازرق   سر شاخ از شکوفه گشت
جنان چو یاسمن کرشه و خنده مایل و فراو طیور در صفت او دمیده ایشانه   بنفشه سر بر زمین بر نهاده
چو گردن خوش زلفین حایل غرض از ترکیب این تشبیه انکه در مجلسی از مجالس   بزم ر ادآراسته چون روی
خوبان در خوش مجلسی چون کار مقبول بالتکلف ساخته شاه دان بر بیع جمال بر حسب الغرض الرکب من الامور

الا وجهه حتی عند الامتحان   بدت قمرا و ماست خوط بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا در رشت و بخوت
و غنج و ناز آمده و دارد به طبع و همی به لطف مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول بنا بر سلامت ارکان اربعه جا
هست بهشت در غایه مطارفه تشبیه ماه را فراز گرفته دیگری گفته   و قد کالقمر فی القلب قد   نگارم چو ماه هست
اندر نکویی که دیده ماهی بدین خوبرویی دیگری گفته   بنام ایزد چون ماه بود در خوبی   ولیکن از نظرش مهر گشت
روز افزون دیگری گفته   ماهست برتر ببین چه روشن گفتم   سرو است نگار من چه خرم گفتی دیگری گفته   بلندست نجم نمو
جا نشت بیشتر بینی و هم بعزیزی   ماهست بخوبی و هم بشمایل دیگری گفته   تعالی الله که دلدارم چو ماه هست
چنین مه روی دلداری کرا هست دیگری گفته   چون ماه چهارده شبه بنمود روی خویش   وز شرم ماه رخت
بمغرب درون نهاد دیگری گفته بیت دلدار ماه روشن شده تا ز قصب زلفش   تا قصب ز ماه نو جینه [illegible]
دیگری گفته بیت ماهست اگر دیدی ماهی که کمر بندد   سرو است اگر دیدی سروی که سخن گوید و تاثیر و تقریر
بیت وی [illegible] در جواب مقابله تشبیهات مذکور میخوانند فرد عهد تو نقش و [illegible]
هست [illegible] وچون یاقوت سیال در ساغری چون هوا انجمد مصرع آب فسرده که در او
آتش [illegible] ترغیب عشرت را [illegible] و اوصاف جمیع سرو است ساقیان [illegible]
و [illegible] در [illegible] و وجود این خط به [illegible] فرد [illegible] و گلی برتر از آب
و گلی در جان و دل [illegible] از جان و دل   [illegible] فی [illegible] و در [illegible] لطف
تحقیق و حسن [illegible] بود این معانی از [illegible] بیت [illegible] هست [illegible]
[illegible] سرو از [illegible] فرد [illegible]
[illegible] لطیفه حقیقی حاصل که چون [illegible] شرف شود و در [illegible]
خیال و معانی [illegible] این کلمات [illegible] کند [illegible] بیت [illegible] بود [illegible]
بود [illegible] چون نقش [illegible] حیرت [illegible] در [illegible] تشبیه [illegible]
شبهت [illegible] لطف تقریر [illegible] و چنین عبارت [illegible] در [illegible] وصف [illegible]
[illegible] او صاف بدیع فنون صنعت بدیع از ایهام و [illegible] و تجنیس و [illegible] و تقسیمات [illegible]
[illegible] و مجلس بزم و [illegible] بر خاطر [illegible] مصداق باشد
بر [illegible] طریقه [illegible] جان [illegible] طریقه [illegible] کند و [illegible]
توانه بود که [illegible] این [illegible] جواب [illegible] باشد [illegible] طریق سلوک [illegible] طریقه
[illegible] التماس [illegible] سخن و فضلای عصر [illegible] علم معانی و بیان باشند [illegible]

یکی

یکی [illegible] که در [illegible] باد کردیم [illegible] و مناسبات این فن هم برین طرز پرداخته مصرع
و [illegible] حیف [illegible] اگر [illegible] ساخت [illegible] که با وجود [illegible] باری از [illegible]
[illegible] فرد [illegible] و [illegible] و شکوه [illegible]
[illegible] و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و السلام و [illegible] خاتمة الکتاب والحمد لله الوهاب چون
فایده علم تاریخ و تجربه احوال [illegible] بود [illegible] از موجبات [illegible]
[illegible] و نصایح [illegible] باشد ختم کتاب کرده میشود و از [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] من [illegible] و در تحقیق آن [illegible] بر [illegible] خوانده آمده [illegible]
و [illegible] علم [illegible] پس [illegible] بالفاظ [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده میشود [illegible] موعظه و [illegible] صدق [illegible]
[illegible] بدون [illegible] کردن عقل [illegible] قال علیه السلام لا مال
اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا ورع کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب
و لا فائدة کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا
علم کالتفکر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة [illegible]
و [illegible] الف و [illegible] این [illegible] حکمت [illegible] هر که عیب خود دید
[illegible] از عیب دیگران [illegible] هر که [illegible] دو هر که [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
[illegible] و خوشخویی
[illegible] زبان [illegible]
و هر [illegible] و هر [illegible] و هر [illegible]
از جمله [illegible] از [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] عدل [illegible]
چیزها [illegible] از موضع خود [illegible] عدل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] امیر المومنین علی علیه السلام
این [illegible] کرده اند • یکی [illegible] هر که [illegible] و [illegible] هر که

خورد از آن دو و رنه از آنچه سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه موقوف بنا در قسمت اول موجب
منفعت و دوم موجب مضرت و حقیقی مردم را خود در دو باب از آن حقیقت و در نهایت تفاوت تا در طلب منفعت سعی
کند و خود را از مضار و منافی نگه دارد بلکه سایر حیوانات را هم در قوت این تمیز با انواع ایشان مشارکت است و
ایشان نیز در این باب به دفع مضار و جلب منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد مساهمه و مجاراة دارند و از عمر بن الخطاب

این فصل الحاقیه است

روایت کرده است که روزی گفته فلان کس چرا هیچ نیکی نیست که گفته شد در باشد که در آن اخذ و اخلاق محمد
بن علی علیه السلام این فرزانه معانی یافته‌اند چه زشتست به خوبی نزد و ظفر یافتن بر مقصود و در خود بینایی در
حالت نزول بلا بر درویش و سختی دل با همسایه و خلف وعده باید و به خوبی با اهل
و دوری از گفتن در قدرت و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوگند خوردن
از ارباب مروت از منثورات اقوال محمد بن علی بن موسی علیه السلام نوشته میشود این معانی متقن
و الفاظ بهتر از بهی کننده است و نیکوتر از نیکوی گوینده‌ی آن و فزونتر از دانش برازنده‌ی آن و
بدتر از بدی خواهنده‌ی آن و ترسانتر از ترس ارتکاب نماینده‌ی آن از جوامع حکم لقمان نزد انه این نوع
فضیلت جانی ... سه چیز را مگر در سه حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت حاجت
بود و صورت بر تفصیل مکارم اخلاق از حکمت بر اضداد آن چنانکه گفته آفت مروت کبر است و آفت
خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن
فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت حمق و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فرو
ماندگی ورجمهر صاحب ... این الله ... در لفظ ... درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد
که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت
نماید و بهترین سلاطین آنکه نگاه در رود ... و فراخترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد
و عاجزترین ملوک آنکه معاقبت ... آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فوفوریوس که وفور ... حکمت
از الفاظ او مستخلصست ... که اگر چیزها با اشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ با بددلی یا فضولی
و راستی با دلیری و ... با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت
و امن با عفت و سلامت با تنهایی از نقد و نقد حکمت ... چند ... بر حکم تجربت
نزد نیکویی نباشد در گفتن جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با سخاوت و نه در
دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی جز با صحت و ایمنی
و شادی دنیا مختصر است بر شش قسم اول لذت یک هفته و آن ... دوم لذت

یکروزه

یکروزه و آن مجلس شراب است سیم لذت سه روزه و آن هر راحت بود بعد از انجام چهارم لذت
یکماهه و آن نشاط ... بفرش و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرحت فرزند ششم لذت
همیشگی و آن ملاقات برادران و دوستان در صحت و قدرت حکمه فیلسوفی که حج ارشاد مسترشد ...
بگو هر شب افروز این نصیحت چه ... بسیار چیز باشد که بیقرینه و معین خود ... و منه
علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی صلاحیت و حسب بی ادب و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعتقاد
بی تجربت ... که ... و ... چیزی در صنعت ... رجات و تمثیلات و ...
با موعظه و امثال محرر میگردد لعل ... الناس عند ... هرکه ... نه از زمانه چیزی
دیگر از آزار و از آن وجه چهار ... رتبت ... دیگر هر کس که نیک کرد یا بد روزی جزای
خویش یابد دیگر جوان ... بر جاست ... دیگر هر آنکه ... دیگر
ای دل نیک ... خورده شود و ... بسیار ... و الا ترک ... عاقبت
خواهی خواهی کردن ... آب رفته ... چند چو ...
دیگر تا بنده ... خدا ... دیگر روزگار ... و
هر ... تر و خشک ... دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمه چهار چیز دیگرست
نکوکاری ... دیگر ... تواضع ... تا در دل خلق شیرین گردد و خود را
... تا ... دیگر چهار
چیز آنکه انهدام آن ... چهار چیز ... تا ... مستولی نشود و دوستی
دنیا ... تا ... و ... تا ... دیگر
لجاج ... تا ... چهار چیز مستتبع ... چهار چیز ... دوست
دست ... تا ... ندامت ... پشیمانی ...
و فراخ را با نفاق ... تا ... و طاعت را با اخلاص ... تا ... ضایع
... و چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز ... تا ... ترک قناعت نکند تا توانگر
دیگر ... از آنچه آید ... و دروغ نگوید تا وقار ... دیگر
... و ... نباشد ... و آن ...
بعدی ... لدنه ... ورضی الله عنهم
رضوان ... و ... علت وجود ... من ...

چه کشی شاه فقد اطلع الله ب و من رآنی آنیه زدوده فقد رای الحق دست و لیکن جز خبیث فور کردن
نفس سبقی نشود چون من کان لله کان الله له جلال و جمال در همه حال
ارزانی داشت   مرد باید که بگه وانگه بود   ورنه عالم پر از نسیم صباست
قناعت در امور دنیاوی صحبت فضلا از مانوس و فطام از مالوف در ... چون دیگر کارهای
طبیعی با سامانی دست میدهد که بکرانی از خورشید خورنده حیوان بود ... تمیمی از جمله عقلا و
حریق الکلام ... واح   ده خصلت مذمومست و بنسبت با ده طایفه مذموم‌تر مضایقه از
ملوک عند در اسراف دروغ در قضاة فریب در عالمان خشم در نکوکاران شره در توانگری
... در پیران بیچارگی در طبیبان خودپسندی از عاقلان کسالت از جوانان
ده چیز محمودست و بنسبت با ده گروه محمودتر طاعت از جوانان شفقت از خویشان
فروتنی از بزرگان شکر از درویشان بی تکلفی از توانگران حلم از پادشاهان
صبر از مصیبت زدگان ثبات از دوستان راستی از تاجران هرکرا در دنیا ده عادت
پیرایه ... خواهد و سرمایه ماثر اقوال باشد یعنی با حق بصدق با خلق برفق با دوست
بوفا با دشمن بنفاق با دانا بتواضع با نادان بحلم با معتبران بخدمت با فروتنان بشفقت
با سلطان ... دعا با ظالم ... هرگز از گردش روزگار نخورشد و ... ندامت ... ر
... یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة
للمؤمنین بتوفیق رب العالمین تمت ... الفقیر ... الحقل ...
بالاتفاق ... تم الکتاب ... مشکور ولله
الدنیا نائل موفور ثم الصلوة علی النبی محمد ...
المحفوظ ... المشکور
تم المجلد الرابع ...
والحمد لله ...
وحسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساحت او ضایع در خلاصش منصرف از ساحت جلال و دوام قوانبود و هر ستایش که
انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جز بعزت الوهیت و اکبر عزت
وجوب وجود والعزة والوجیبة جلت ان تدرک ولا یعزة الا ادراک الوجبی صفت حقیقت اوست
مسجودی که چون فیض جود او ذوات و ذرات و الوان در جات صفات و الوان مست جود جود کرد و صفت
اضافی ... جلال او درین رتبه که الخالق المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدسش متمیز و منقسم
نیست او را جزو نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در جنب آن فصل ممکن نبود و چون جنس
و فصل هر دو مدرک نگردد او را حد شمردن کشف و چون او را موضوع نبوده پس صفة او در آینه وجود چهره
نماید و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع ... او را اطلاق نکنند و چون عرض ... تصور تغیر ...
... صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ... و شامل صفات ...
او آمد و چون ... مسموعات معلوم علم شامل و ... در قدرت کامل اوست ... ممکنات ...
صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی ... العالم ... السمیع البصیر ... او را
کشف و ... چون ... کاینات از جواهر عقول ...
مجرد ... اجرام ... افلاک تا کره ... خاک ... از ارکان ... هیچ یکی
... در صفت مرکب از حقیقت ... قدیم حق ... اطلاق کردن حق مطلق ...
بود و چون ... هیچ ... از وی ... شده ...
... در صفات مرکب از سلب و اضافت ... والاضافات لا توجب کثرة فی الذات

شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول و الآخر و معنی عن الکل فی الاول و الآخر قومی صنع از صانع
جستند چون شعاع از آفتاب نریهم آیاتنا فی الآفاق اشاره بدان باشد قومی صانع جستند پس صنع یعنی آفتاب
جستند پس شعاع او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بدان گواهی میدهد پس ایشان قوم تا هر نظر که
اول را آخر جستند و آخر را اول زیرا که موجد او است و عالم در ذات خود آخر و عالم اول است و موجد آخر
در نظر از چه گفته ام **فرد** خورشید نمیبینیم و میبینیم شعاعش ؛ القصه توان گفت که ما صاحب نظرانیم ؛ خورشید
چو ببینیم و شعاع از پس خورشید ؛ آنگاه توان گفت که صاحب بصرانیم ؛ باز قومی صانع را در صنع نیافتند
و قومی صانع را در صنع گم یافتند ما فی الدارین الا انه **مصرع** در کوزه ترا چنیم اگر آب خورم ؛ لاجرم ایشان
این قوم را سوفسطایی نام نهاده اند و ندانسته که در نظر ایشان نقش نی مانند الا وجه پیدا شد و کل من علیها فان
خوار و او ایشان نموده و بیقی وجه ربک با ایشان غمزه زد آری یکی از نشان خود خبر ندارد و دیگری در یافت
از خود خبر ندارد و پادشاه اگر بت معبود شیخ بود به بتگری آرزو هر دو تویی اما که برهمن یکیست از برهمن یکیست
مصرع من بر یقین خویشتنم که تو بیکیست **مؤلفه** چون به انسی که عالم جلوه او است ؛ به دو جهانی که گفت چو اما
زلف دوست ؛ او به اندازه او که شود ؛ دوست چون هم او است پس هم او است دوست ؛ نغز منزوی
ای که یاد او است هدا ؛ خوش بود خوش که بود وانی زوست ؛ هر که چو نرگس نشسته بید در او ؛ راستی چون
غنچه گل تنگ خوست ؛ سرو چنان وش که در رقص آمده است ؛ حالتش از نغمه لب های چوست ؛ طبع و قاف
از صفاتش شد چنین ؛ به رخ گل بلبل اندر گفتگوست ؛ فیض لطف لم یزلی از ازل تا به ابد ساحقیقت و برین نظر
هر چه هست و هر که هست مستاق حق به پیدا نشست چه هر دل که حقیقت حق بر روی ناپیداست یقین شد که حق او را
از مقام پیدا است و در نیست **مؤلفه** هر که او عاشق آن زلف و لب دو باشد ؛ هم از روز نه بر دو باشد و هم او باشد ؛
در تجلی صورت انما الحق مضر دی در آینه درآیینه وقت معاینه کرده و بنده لیس فی جبتی سوی الله سراز جیب
غیب لاریب بیرون آورده و در نظر جلوه تا آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا اشبه بی من
آدم در ذات مکونات در روشن و هویدا شود و آواز کمن لبطای سبحانی ما اعظم شانی گرچه گرنی بیت عزتی
جا نزد که هر که را نماید توحید بدست آید **بیت** چه بیگویم پیدا انم تو میدانی که میگویی ؛ چه من گویای نادانم تو خود را میگو
که میدانی ؛ عقیب این حکم بیقیاس بعدد تکثر نفوس و تکرار انفاس از تحیات در تحیات حیات بخش و از
صلوات صلوات متواصلات بر روان مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
باد و آل و اهل بیت و یاران وی روان او را **شعر** سلام کقطر القطر و القطر هایل ؛ سلام کعد الورد و الورق مایل ؛
اما بعد **مصرع** و فضل الخطیب بفصل الخطاب ؛ در هدایت ما کان صدایق علوم فضایل و حکایت سالکان طریق

بکرم

بکرم و الایل و رجال ازیال تفضل برادر بفضل و تقوی و آداب و اول تحقیق با حمایت عقل و تقوی بستاند که حیات
معانی بحقیق عبارت غرر آمال و لا مال دانسته اند و در معنی جمال برشرین استعارت زیبا با جمال گذشته کاخ
در ازل راه رست آیات و الغرایب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان بیضه حالک جهان روضه ارا انگ خیان
نموده و گاه به آثار رخسار خضرت با رار کار زمانه هست بهشت بر هر ده شرعیت بینش ابناء زمان
نموده و شریعت در آن جاه و جهان نموده و در طریقت بکارم اخلاق مطهر و حقیقی از مقام اخلاق مهر
و تا بر توکل حق توکل حب بوده و در سبیل زمین تفضل حب فرموده و سایر لطف غیر ادب و نظایر به ابیات ادب ؛
جالین عیب حرقة ؛ من الفضل کریمة و جالبین دین از ازل من البذل بتیمة متعلقین بهر ار البلاغة فی الفصاحة
متعلقین ایشان البلاغة فی ابراهة طامحین فی العلی بأذیال قنة ؛ ضاربین لفضل باعلی قبة و جای
صدریه ایام و حشر هر صیده نام شهر یاری حاتم جاه ندارد و دیگر آن کامل کمال اسکندر **مصرع** اما ان بر کرنکی
اورد یا در کار ؛ بر تخته سیه سفید میل و نقار نقش کرده و خاطر ان خوارش فرزدان و هی و جاه بان او لیش روز
سی بر تقصی **شعر** در عینک فی الخلق لطف بتجلی ؛ و در غیر مختتم و الله کرم بر ؛ از الطیبة عطر و باغ
و عبیر عطر بلاغ ریحان مشارق نیکنامی و عنوان خلایق شاه کامل و محبت در باغ آن از آن و نزهت باغ
جان جهانا و کتابت فضل یقین و صاحب نقش در اهم دین و دو مرتبه صفا آمد از ان و زمزمه خوش نوای شاخی
مصرع دیگ البنا و کفیل تحریر ثانی شناخته و دانسته **بیت** دانسته اند که باقی ایام تو نشست ؛ در باغ دهر خار
و گل و بیم و درد نشست ؛ و حقیقه هست بیرون دعاوی در کلمات گلشن سلطانی جنبی بر آن و جنبی از آن کرده
و قاف الحمد زاده و صراف الصاف زاده و دولت و هموار بادگاه و تا عرش فرمای مسامع ملایک قدر
علیه را مطلق دانسته و در و شنا و شنا آمده و فرش جای جای مسامع ملایک قبه جزاء و توفیق گردانیده و در آن آگاه و و صاف او
صاف رفیقات معانی نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تجنیس انیق و تمثیل اثیل و مجاز با
اعجاز و کنایت بیدا از وجهت کنایت و استعارت سعتر از سرقت و ذوالات و تسجیع قرین کلمات و ترجیع موسیقی ترجیح
و ترشیح توشیح اداری و تضمین تحسین نوی و ایجاز ایجاز آمیزه و اطناب اطراب انگیزه و حضار و اطناب دواوت و تکرار
تقریر افادت و تحقیق التفات سحر بود و تعلیق صفات سحر دانند بحر آب معانی با لطافت و الفاظ چون ملاحت غزل
در خلال شمایل طالع هم است که ابو الفتح بستی به ابو القاسم بستی لقب یافت و صاحب ذو المراتب گشت **مصرع** زین آتش
باریس مراتب بگرفت ؛ و ابن القوی الجزری در معانی غرفه کلاهک یا طبی بهره می غرفه بنده مکاتب گشت و حقیقی کاخ
حقیقی مکاتب آمد عبد الحمید از جبرت کاتب عبد الحمید و ابن العمید از غیرت و کاتب غیر عمید رسید الحق الکوی بامج
علی اکوی سقر نامه و نغرق بنوعی مشتهر گشت و در روان ابو النصر عتبی روان و ما ابن عتبی در جهان امیل جان

جان شمرده بل به تحقیق یمینی که پنداره از فضایل [illegible] ردارد مصرع یمینی اجرت [illegible] یمینی و از قول مترجم
ان خوانده گرفت و جریره از مقامات صناعت جزوی نیافته و جریره را در معانی ذات صباحت جزوی
جوهری [illegible] و دیگر [illegible] عرصه زمین و [illegible] بسطه سخن و [illegible] بحار معانی و بیان و [illegible]
[illegible] ربانی [illegible] فصاحتی [illegible] و صباحتی [illegible] هرکه در فضل فضلی و [illegible] کتاب [illegible]
براعت [illegible] و در بلاغت [illegible] تواند بود از فن [illegible] و بیان و نتایج سلک بیان خود و جهان اشارتی نماید
تواند که [illegible] اگر درین عبارات [illegible] و درین [illegible] و در برین مقدمات [illegible] اعتراضی یا عرضه [illegible]
در خاطر جای گیرد آید مصرع [illegible] تصنیف بنده حاضر [illegible] و هرچند با وفور حسن اعتقاد و وفور [illegible]
بر طریقه سخن روانی و [illegible] بر عقیده سخن [illegible] تفصیلی نیافت بل [illegible] استبعاد [illegible] و بر
عقیدت [illegible] نسبت [illegible] می فزود و حاصل [illegible] و جواهر خوردن و [illegible] آوردن در [illegible] امور عقل [illegible]
مدارج جمهور فضل آموزی که تفصیل و کتاب [illegible] باشد و [illegible] و انشاء مصرع [illegible] و اما
حدیث [illegible] نامه [illegible] خواجه [illegible] کائنات علیه من الصلواة ازکاها و من التحیات انماها مشتمل [illegible]
[illegible] کرمن رزق [illegible] فی صناعته [illegible] این [illegible] فضل [illegible]
براعت [illegible] و غرایب [illegible] عقل [illegible] معانی و مدارج نقل [illegible] داشته است اقتباس [illegible]
خورشید اثر و [illegible] نظر کرده حیث یقول بیت بالطف طبع خویش [illegible] و یقین بدان
کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند و اوله بیت [illegible]
عقل [illegible] و [illegible] اللذات [illegible] الصدق [illegible]
مصرع [illegible] و درین قصیده [illegible]
والقصیده [illegible] صبحی که گوش چرخ [illegible] من [illegible] رقاصه فلک را در رقص
آورد [illegible] آهسته [illegible] خوش [illegible] از آه [illegible] تا منخرق شود فلک از
زخم تیر من [illegible] از گردش فلک همه را [illegible] هست تیر من [illegible] ناهید و ماه
و تیر [illegible] پس چرا [illegible] این مه و ناهید و تیر من [illegible] زیر [illegible] ولی [illegible]
بر نام من [illegible] حظم که از [illegible] پیش [illegible]
در گلشن زمانه من آن بلبلم که غلغل [illegible] چون گل دریده جامه صبر از صفیر من [illegible] ترقیم [illegible]
چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من [illegible] عقل [illegible] در نزد فضل [illegible] خانه گیر
من [illegible] فرزین صفت اگرچه [illegible] رخ اسیر من [illegible] سلطان [illegible]

سخن

سخن در است و گنج روانست فضل و معانی سریر من [illegible] آن ملک من که گردش دوران کند خراب [illegible] جاودان
سخن دلپذیر من [illegible] جان سخن [illegible] جام جهان نمای حقیقت ضمیر من [illegible] عزیز و مال دولت
قدر آن [illegible] عقل عزیز [illegible] و فضل عزیز من [illegible] ممزوج [illegible] باشکر [illegible] در ایام [illegible]
در قحط [illegible] هزار فضیلت [illegible] نان امید از فطیر من [illegible] خوان خاص سلاطین کند
[illegible] از سفره قناعت نان و پنیر من [illegible]
[illegible] لفظم شراب ناب و [illegible] سخن [illegible]
[illegible] ارواح قدسیان [illegible] روحت [illegible] عقلت در
[illegible] وزیر من [illegible] گر کار [illegible] فهم الوکیل [illegible]
این تشبیبات [illegible] این تقریرات است که [illegible] چهره [illegible]
[illegible] صوری [illegible] و اوراق
است که [illegible] صورت [illegible] علوم [illegible]
با قوت [illegible] وجود [illegible] تحقیق سخن [illegible]
و [illegible] مقصود است و معلوم است که بیت [illegible]
چون [illegible] ترتیب [illegible]
ناب [illegible] سخن را [illegible] ترتیب [illegible] خاک را مردم کند [illegible] اعلم بالصواب [illegible] ارباب
[illegible]
[illegible] توفیق [illegible]
[illegible] تالیف و تصنیف [illegible]
[illegible] مصرع [illegible] ولا یکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن روانی و بلاغت [illegible] در عهد دولت پادشاه [illegible]
[illegible] دولت محمدی [illegible] ابوسعید بهادرخان [illegible]
[illegible] چنگیزخانی [illegible]

خانی که بطرد وعکس تاریخ رسالهٔ دولت خانیست وعنوان فضایل وبرهان افضل قرآنیست چون نظم طبیعی
واجب دان چو بیت زانرو که تو خود نه هرچه یابی خواهی ⁂ از دولت او هرآنچه خواهی یابی ⁂ به امتحان این عذر
تمسک نموده گفتم ای نقطهٔ وحدت وآدم معنی ومعلول علت اولی بشارهٔ نافذه وفرمان مطاع تست باستقبال
اولی بلی درجملهٔ رابع سطور است ودر دستور حافظ مستور که اوراق این کتاب خاصه وار برچهار مجلد لایق ترتیب
پس وضع خاص را بکدام طوالع متعرض شوم عقل گفت عجب مصرع چو میدانی که میدانم همی گویی ⁂ و میدانی
که دلیل حصر عناصر در اربعه آنست که حرکت عنصری یا ازمرکز باشد بمحیط یا ازمحیط بمرکز اما آنچه ازمرکز باشد بمحیط خفیف
مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافه باشد یعنی هوا واما آنچه ازمحیط باشد بمرکز ثقیل مطلق باشد یعنی خاک
یا ثقیل باضافه یعنی آب وحرکت فلک حرکتی مستدیرست پیرامن مرکز وباصطلاح حکما از طبیعت خامسه
خوانند و هیولی فلکی از قبول تمیز و تبدل مصونست و ترکیب آن ازجیب ستری چو مانند هیولی عناصر که مشترک است ماده
ای اریایه و صوران با همدیگر در معرض تبدل وانقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود وهوا آب
اکنون چو وضع عالی تر ازان میخواهی که وضع این مجلد مجلد پنجم زیبا تر از مجلد مجلدهٔ پنجم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد
وموسوم همین القاب رازهره پادشاه نیز دوام کرده دولت روز افزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود
بیت تا فلک پیروزه گون باشد بود پیروز بخت ⁂ تا کواکب را قران باشد بود صاحبقران ⁂ و کلمات و معانی که
اختراع کنی از نتیجهٔ عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد مثمر سعادت کبری ودلیل برین مدعا که این پادشاه
دولت یار یار باشد واز کمال طبع ممتنع دیرجوار آنست که عدد همایون درسلسلهٔ انساب از روی میمون تا مبدأ
دولت چنگیزخانی هفتم درجهٔ خاقانست و هفت از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد که
منقطع و مافوق الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد چنانکه دو که اول عدد است وکمی جزو عدد نباشد
بلکه علت عدد باشد زیراکه حد عدد آنست که نیمهٔ مجموع هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک
عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه وآن اول عدد فردست یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذورست
یا زوج فرد همچون شش وازین تقسیم روشن گشت که در عدد هفت غیر چهار کمال حقیقت وعدد معتدل که آن
شش است از روی موجب آنکه عدد یا حقیقت زاید باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که نیمهٔ او شش باشد
وثلث او چهار وربع او سه وسدس او دو و دوازده یک او یکی ومجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح ناقص باشد
چون هشت که نیمهٔ او چهار بود وربع او دو وثمن یک او یکی ومجموع او هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح در این
ت وی یکی وچون شش که نیمهٔ او سه بود وثلث دو وسدس یکی ومجموع آن هم شش باشد ومیان هر دو عقد از
عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی متصور باشد والفرة من لوازم القلة چنانکه در آحاد هفت است ودر

ثات

ثات دوره الوف و در کر باطل حواشی دورا بالعدل قامت السموات والارض بنا برین مسیر وانه فتوانه بود و دانی
جمله حکمت با خود حکیم مطلق دوره و در حق عظمت آلاء او ازین کتبه متفرق مطلق لا دوری که آسمان هم هفت است ودریا
چکیل آسمان چنین اختراع که در وضع هم ازان ستاره سیاره و ثابته خوانند و این فرش بسیط الجلیدن را هفت اقلیم
قسمت نموده اند و چون که زمین دانند هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریای بزرگ و مختلف
معدنی یعنی جبال و سبعه که نظام عالم بران منوطست و در بنای هفت وجعفا و ثمان بعد در هفت هفت از هفت
عدم بظهور وجود آورده در مدت شش روز که این نیز هم از خصیصت هفت منوطست و در دخل رجابت عدد هفت
ونظم قرآن که قدرت کامله نشر آنست از مجمله چنین عبارت کرده فقال قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین و در آلکسی را
توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز افزین معطلست که در شش روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که
خلق الارض فی یومین در خلق عدد فی اربعة ایام بایدکه نشسته تحقیق کرده که مقصود شش روزست چه در روز
یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و حیوانات که بر بهتان کن فکان آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه
کوهها و معدن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت
سرا پرده خضرا بغیر عمد بعید غیر برافراشت و مثال آن چنین که گویند از موضع معهود تا فلان منزل به دو روز و تا
مقصد بده چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت نزول شده قریش و هذیل
وطی و حمیر و هذیل و تمیم و هوازن و اهل یمن و قراءات مشهوره هفتست و مصاحف ماثوره هفت و فاتحة
الکتاب که نماز بی آن درست نیست هفت آیت و مجموع قرآن هفت سبع آنکه چون از هفت بر هم کشت
تا آخر مسبعات در ادعیه ماثورات و وضع هیاکل وانواع حرزرات که در معتقدات مجموع فرق رسوخ تمام
از خواص این عدد تواند بود و همچنین بسیاری از اخبار اعجاز مختص هفت خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم
در غایت بدیهی بود و مبالغت در آیت ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث انی لاستغفر الله فی کل یوم
سبعین مرة و خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان از و تعبیر کرد سبع بقرات سمان یا کلهن
سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و مانند آن از غرائب امور هم برین سیاق قیاس باید
کرد و هیچ عجب از دارالصورت و حرف و رسم خوب بنزد هفت ارایش معهود باشد بیت کرتو بر هفت کرده
ای هیچ ⁂ درقرآن هفت زیور اندازد ⁂ وخوب روی و همه کشیده منظر اوکال یعنی هم بدو هفت تمام شود و
اکر طریق نقل معتبر میباید دانست و بفال تفاول کرد از آن روی که روی آنه کان النبی صلی الله علیه واله
وسلم یحب الفال و بفال نفس کرم دلیل وجهه شعر تفال بما تهوی یکن فلقلما ⁂ یقال لشیء کان الا تحقق ⁂

مبهترین فالی است که بی تعرض طلبی و تفتیش مطلبی آوازی شنود یا وضعی که زینده چند چون سوانح صحیفه که از
مبادی بعیان می آید و ما شنیدان یا اشکال شانزده گانه بر تخته رملی مرتسم گردد و باشارة کان النبی من الانبیا
یخط خطا فمن وافق خطه خطه فهو ذاک بمطلوب دال باشد و کدام حال صادق تر و کی فال ناطق تر
ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال انجاز وعده و ما ینطق عن الهوی و اشکال بی اشکال افعالش بر تخته
لوح محفوظ بمیل تمایل قدرت ارتقام یافته و در نصرة العزیز الحکیم سویه آوال بحجة حقیقة اجتماع طریق توفیق
جمع نقش بر بیاض نقی المد حقیقت کشیده و یابند یعنی تمامت اجسام عالم اعلی و اکبر سطح تقی این حال ایجون
و موافق این اشکال موزون وعده اکبر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی از این بهر یک منتظم گشته
اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر و منظر صفت قهر الهی بوده و ذات همایون پادشاه منظور و منظر
صفت لطف نامتناهی است لاجرم چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض از سیاقت این
تقریر فذلکه مجموع سبقت رحمتی غضبی بی ترقیم تشکیک بر بیاض یقین روشن و محقق گشت و بر مذهب
سوفسطائی انکار حس نتوان کرد پادشاهی هنوز در مطلع نهار لذات جوانی و مربع بهار نازدگان
جبلت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهان دیده آراسته و بشجاعت صفدران سرد و گرم چشیده
پیراسته و نقش عفت و پاک دامنی بر نگین عقیدة شاه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با فتاب
زرفشان افراشته تا بجایی که عدلش دروازه کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخته
چنانکه از خوان انعامش مگر بربط تهی شکم مانده و از ضرب دستبرد سخاوتش مگر ساغر برهنه باز گشته قبض و ...
از کف کافشش کس ندیده و دامن امل پرورش بجز قبضه شمشیر و دوال عنان نگرفته و رایی و کمین چین زلف
و مجال مواجه وحشت فتنه نیافت بجز کاغذ دو روی و خامه دو زبان جور و جفای در عهد پادشاهی بر کسی
روا نداشته الا بسنگ زر و کرکس ان کان و بسیمین مثقال کان فی کامیان در تراز و هیچ بی محابایش قنطار و
قیراط هر دو یکی و در مقام بخشش و بخشایش بی نهایتش خزاین و جواهر بسیار بسیار اکثر از اندکی و مطلقان
این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخانیت نشست که به ختای ئیل نوزدهشت هزار و یکصد
و پنج سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس او تا این عهد که بعهد این اوز زمان موصول با تقریبا
صد و هشت سال است و این عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده و هم فالی با بشارت و بشری آمده و از
عهد خروج و عروج چنگیز خان بنقصه تفته تا جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از اروغ با فروغ چنگیز خان بعفنه
در سلطنت و او به چون او نه مرتبه یعنی درجه سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در
خانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قائمه و تخت

مملکت را

مملکت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار رکن بود نه جوچی جغتای اوکتای
تولو شعر مؤلف او دنک اربع للملک کالنوا * طبایع فی امتزاج وازدواج * و هم جوچی جغتای
بلعنی * اوکتای و تولو ذو الابتهاج * چون طایر روح چنگیز خان بر آشیان آسمان باز شد اول حاکم
ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد گشت ناگاه و دو نقش از قضا
نقض پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت انتظار فرمود و بعد از آن بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را وارث شده
تخت منکو قاآن پسر تولو خان که باتفاق بر خانیت و در عقد اجماع پیوسته دیگر اریغ بوکا برادر کهانی
که بعد امضاء بعضی شهزادگان در سره ممالک بر تخت نشست سه بکر قبلا قاآن که او را از میان برداشت و
عمر متعدد در سلطنت بگذرانید هم در حال جوچه و خانیت به نبیره اش تیمور پسر جمکین مفوض گشت با قوبیلای
مسکوی زرین و فرش دیبا از آیین عوض فرش دیبا از خاک تر بستر و از خشت بالین ... ترسمه جا نبیره جمکین
تخت خانیت را بملک ... روز گار ... و از ... تیمور ... بر ... القبش
کلو خان برادر ... ... و بعد از آن ... و امروز از شهور سنه سبع
عشرین و سبعمایه ... ... بن ... قاآن است و ممالک چین و ختای تا اقصی ...
چون ساحت جهان ... جوچی پسر بزرگتر چنگیز خان که ممالک ... و ... و خوارزم و ... تا روس ...
تا روس داشت بعد از او پسرش باتو شعر مؤلف چون نوبت است که گویم با تو * بر سبیل ارث ... تخت و ...
دیگر پسر او سرتاق ... یرلیغ منکو قاآن بر سر ... سلطنت فرمان روایی کرد و از ... دیر ...
... کوچ چون او ... رفته ... بر برادرش ...
اجل ... از ... پدر ... برادر ... سلطنت ... و در عقب او منکو تیمور پسر ...
باتو بر روت جهانداری ... و بقا ... و ... برادرش تودا ... منکو
... بر ... منکو تیمور ... تا ... و ...
... و ... شهزاده و تقتای پسر
منکو تیمور ... پادشاهی ...
تقتای پسر ... نوقای ... جوچی ... بر ... اطراف ... و ... از
... تقتای ...
عمر تقتای ... شهزاده ... ازبک بن طغرل بن تقتای بن منکو
تیمور که ازبک صبغه الهی دارد ... پادشاهی ... و اکنون ...

چون اعلام اسلام بر سپهر برین می افراخت اما جغتای که چنگیز خان مملکت ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و حدود دشت قبچاق
و قیاس با نواحی قراقرم بنام او موسوم گردانید بوقتیکه الکا گوشه جغتای را ترک کرده پسر زاده او پسر مواتوکان
قرا هولاکو اغول در براه و ولایت عهد از حکم یرلیغ منکوقاآن منشور خانیت برخوانند که کیوک خان او را معزول
و مملکت بر جیسون منکو پسر جغتای سپرد و منکو قاآن با وجود فرزند صلبی نواده چنگیز را باز بمنکوخان بواسطه
مخالفت معزول و در جای او جلوس شیشه خانیت و اورقنه خاتون و بهمان منصب سلطنت بر قراهولاکو از
داد چون او خانه پیش مبارک شاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بمراکان طفل سلطنت در عهد آرزو می برد
تا الغو پسر بیدار پسر جغتای در عهد آریغ بوکا باغی تخت خان خانیت یکشت و ارغنه پسر خود را مبارکشاه
از خانیت تمکین بر دست و پادشاهی نشاند براق پسر جیسون تو او نبیره مواتوکان بمدد است بر خواست و مبارکشاه را
مقدم بر بیچیون خود داشت و در مملکت بجای او استقرار یافت بعد از براق پسر او توا بر توالی چند سال سلطنت
کرد چون توا درگذشت از میان فرزندان کبک کرون استقلال برافراخت و چون استیلا و فرصت مال یافت کشیده
از عقب پدر بر توپر ون قاآن با ایلچی پسر قداقای محمان نبیره تورکان مواتوکان بن جغتای از نک تمکین
مملکت را الجوکی ...و حرف جهار پس کاری و درفع بدست شهر پسر توا با نجام رسید و شهزادگان قید و ایل
و توا ایل او برخانی ایسنبوقا پسر توا بیعت باستحکام او نیز ازین خاندان روز بروز زوال قصد در حیف بکار رید بر اثر
شهزاده کبک کرده واسطه عقد او روح جغتای او و الحشمتی تکچیدی ان مملکت را بمملکت قید و ایل با فضمام رسانید
و ام و از او شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه برادرش شهزاده ایلچکدای بمسند که در ان و جا نداری را و نزدیکان فرمان
روایی برهمواری بیرآمد اما شاه زاده قید و پسر غازی اغول نبیره او کتای قاآن که عرصه مملکتش خالیق و از
جوانب تا سرحدها وراء النهر محیتمی شده چون از میان ملک مجازی کناری جست جبر قید و که او از جمله چپلی سر
و خواده بنیاد شهادت خار و شمر و نوی بر ب ها سلطنت منصوبه اطلوطه جسته خارزمی یا حیث عاقبت ازتر فع
کرد شده کلیمتی فلکی چون مدد تورون از نشسته روز کرد در سرا چنبیان در دوم دولت تیمور قاآن او دیکت
و شهزادگان توا ایل عظام که در خدمت آورده و الی تهیه و اکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی مخالف
خالی بر دان و خال قرآن از قبیل قبیل بنده و عاف الحضرة وارفع و روشن شد و کدام دلیل واضحتر و روشن تر از
شاهده حال در خوارزم و هم و خیال قران آور دلیل معنی ما اغنى الصباح عن المصباح ومن لم یستغنی بمصباح
لم یستغنی بمصباح برهم پیچ سلیم حق پوشیده نماند **شعر** و ما انتفاع اخی الدنیا بناظره ؞ اذا استوی عنده الانوار
و الظلم ؞ علماء و اعلام و محققان ایام سلف که تاریخ و صاف که بر صورت عنوان تواریخ جهانست از مواد آنچه
منقطره دایره از تقدیم یعنی قوس افق شرق تا نهایت منقطره دایره الظلام یعنی نقطه تقاطع غرب و از مطلع افق

شمال

شمال یعنی و شمال انتها منقطع جوانب جنوب طول و عرض و اند و شناسند و مقیم انتساب پر تو جهانداری ال قزل اقبال مشرقه
که ازانوار انوار ما بهت منعکس است تصدیق فرمایند و نوشته ان فرمودن و کرد و اندند که شخص چون تیر از جعبه از بیرون
رسته تر بر ده و قدم جهانیان و استوار جهانبانان بی شایق و دین که تا جهان باشد در جهانداری و جهان کامی بیابد
حضرت افتخار ببخشد و ارکان دولت و امرا و تاریخ شهادت مملکت و در ناقوان حصره بزم و افراسیاب و ایبک بزم ای
کلمات صدق پیوند را بحسن التصدیق مقرر بدارند و دستوران دیوان که عطارد کاتب و مشتری نقابت که در ین محضر
و حقایق از سر انکه محضری بر قم **صحیح** اتفاق شهادت بواجبی من القلم ؞ تکند و ذرات کاینات که از اهم در بیرون باشد
شاهزاده که بنور کلی و دانش هم بیکند و بر وفور اقبال تیار تیر بکوه داده و ثمره شاخ عمر قره بکوه کرد در تعیه بیکی
کم یا پیش سه فتح نموده بر وی روز کار بیاری و پیاده داد و دولت او که ممالک را از دور و نزدیک اینی بیسمید از طرف
مزید انفاق اتفاق افتاد از انجو خیمه احتیاط و قرت طالع پادشاه او بی ثالث که بهشت که فصل بهاری تو بکرم
اول قصه شاهزاده او ریک و لشکر در یا موج او را که عقده چون قضاء مبرم بود از زاده و ریسه که چنین از مشرق
از مشرق ممالک بسیط است بکذرند و بر کنار کوه عینی از قاست ار سندی جهان و زوال **ب** بی انکه در بین ادوار درفع
شد ۞ بی انکه در مصاف در خشنده شد سنان ۞ در بکشب عنان در جهت در انجام و انتظام و انوار و اجتماع و اجتماع
تمام مسطوف کرد آینده و چون آتش آمده و چون دود و دو شمه در اندند در دو ره فته و حقوق این مجموع قضیه
نکته است در عقیدت با عنان بزرگ و کرد ان ترک قوم شین و در عقبی است که بروی ترتیب باطلت حقیقت
خال بود و قارون مال و فرعون خیال با دیگر اعوان بی عون بیک چاشت که خورشید قنان در ارکم جوزا ایل
چون بنیاد بنیان کلین برتب و تیغ تیز کرد از برکشیده بود چون حشر یه وکی ستارکان از تیغ کشی جمیع ما دق
متفرق کردانیده و اکثر نعیه را ستر زوال و عرضه تیغ اختیال کشته و بیمن این فتوح در درجه و دولت خیر
سیر رجوع و چگونه تممعوث که دو دشمن خیره و در وثیره حصور بودند و لشکر تیار ده و ترتیبان که در برزستر
و در دل تعلق و در بعد از فایده عصیان در کشته و بی بهره بی حکم یرلیغ نقشلایغ ما نند ران در امده با
احتیاج لبی بند کان دولت قاهره و **ب** بی انکه شد کشیده و یکی خنجر از نیام ؞ بی انکه شد کشاده یکی ناوک
از کمان ؞ شهزاده کبک از آب آمو بگذشت و پشت بر زا و بر دو دشمنان بهره ز ماین خواب سکنی داد و دوان بر داخت
و در حوالی و اتباع را و در اقطار جهان چون ایات قضایه متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان منزوی
بر راحت و تالی شد **ب** از بعد انکه لطف ترا آیه بری تو ؞ بر روز بخت مادر دولت بر شود ؞ و ادکج
ز بهترالربع جهار و این قضیه قصه شمس بست که زبان کشف الیس علی ملک مصر و جهره والقدر تجری الی نهتهی ما
بقدر ان جاری میکرد آید و جهم این اعوال جوی و ورخمس مع الخمسین که بهای از سر خوت بر قد او ترک فلک

میفرمود و امثال این احوال که بنظر رسید الحمد لله چنانکه فال زد این بنده مبارک فال بنسبت با آنچه منتظر و موعود است
چه باشد بیت باش تا شاخ عمل بر بر دهد ・ کین نخستین شکوفه ثمر است ・ صبر کن تا علم فراز شود ・ کین ستاره سپیده را
اثر است ・ و پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا فلک سیر و پای بر بین قطب و محور مطلق دوری مکرر زند که موقعی
ازین اسباب و سببیات توافقی نماید و ازین نوع طالعی از مطلع توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان دولت
در تن مملکت چون گل بنسیم سحر بخندد و بدین موهبت سنی ابر برق و عاطفت پادشاه کامکار نیکی سگال فوائد
بر عالمیان چون [illegible] بارد و راوی روزگار از گفته بنده وصاف این بیت آرد بیت الحمد لله عالم از جوان
شاه یافت نصیب بنده هم بانصیب او فزاید ・ و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت و اعیان
حضرت و اصناف بندگان علی تفاوت درجاتهم هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان او آداء شکر و نثار
پادشاه و تهنیت را بر خود [illegible] فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و جان دریغ ندارند و از علم یرلیغ نویدها
در مقابل این فضل که از حضرت ذو الجلال و الاکرام کرامت گشت بصدق [illegible] باطراف رسانند تا جهانیان
نیز واقف گشته و [illegible] شکر فریضه این موهبت [illegible] مصرع که پای مرد بود در زلف آگهی ・
میطلبند و امیدوار باشند که همیشه دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان [illegible] چون
بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان کرده و بر مصداق حال [illegible] کفی [illegible]
بر دلیلا بیت جهان زرتست چون تاج نگین ・ پر از زیب و نگار و فر و آیین شعر زمان انت فیه [illegible]
[illegible] بیت جهان لطافت و حکمت چون بلاغت ・ جهان [illegible] ・ [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ・ اگر درین [illegible] وصاف [illegible] بر حسب گفته [illegible]
[illegible] بالتقریض [illegible] شعر [illegible]
تقنعت کالریاض [illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
چون تیغ پادشاه سر [illegible] چون [illegible]
برین مقام [illegible] در جواب تقریر عقل مصرع [illegible] ・ [illegible] صلی الله علیه و [illegible]
و [illegible] بیت ز عشق گم شد و [illegible] من از تو [illegible] برای چشم [illegible]
[illegible] از طلق عقل [illegible] در شرعت [illegible]
[illegible] شعر نفوس [illegible] عاشقة ・ [illegible] الاصیل ・ [illegible]
[illegible] فضل عظیم [illegible] بزرگ این [illegible]
هشیار [illegible] در سنه ثلاث و عشر و سبعمائة

سلطان

این بیت ترکی [illegible]

سلطان روی زمین [illegible] بدربند اسلام [illegible] بر صفت [illegible]
در عدل و بذل [illegible] و چون [illegible] موسم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ・ [illegible] ・
و روز [illegible] بیت [illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
در [illegible] ・ [illegible] بیت [illegible]
با [illegible] ・ [illegible] ・ [illegible]
و لشکری که [illegible] مقام [illegible] اعظم [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لشکری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک [illegible] مصرع [illegible] ・
و از حکم یرلیغ [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]
چون تیغ [illegible] شعر [illegible] ・ [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ・ [illegible]
[illegible] ・ [illegible]
و [illegible] مصرع [illegible]

زمره دریشاق کرئیز فلک تن بر روبهی مینهاد و زبان عقل بر روبهی و زهی میخوانت و بیکلف چپ سفتاح نصرت
و ظفر و فتح در کف ◦ آن سرشکاف تن شکر چون شکار باد ◦ چون رایت سلطان خافقین بر صدد و طوس خاقی شد
و آوازه حرکت عنان عنان سرعت در رکاب زمینی ارآنم باطراف خراسان لاحق مصرع آوازه تو کار روح صد
لشکر کرد ◦ درویشان و آن جمله آن که به شهران ایشان همه آنات بود خبر رسیدند و عرضه داشتند که لشکر توانا بود بلطف
انکه چکونه بهار پوشیده و ادراز هر طرفی در طلب غنیمت تاختنی کرده بود و در آن حوالی خراسان از تیران لشکر و خاقی شد
بر سبیل مناقصه جاده کوششی یافته و چند روزه راه از پیشروی بر اه و در سر خلعت توقفی کرده مصرع کلستنی الصید
عن جوبیشه الاسد و به سلطان با ابو سلطان ... اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازه در جهت چکونت
و وصول امرای چو یک چکنکین غضنفر آیین از دو طرف ستر لکارهای و شراره عنان بدیشان رسید و دیو خیم
حرکت پادشاه جهان چو نه آن قرینه و همیمه آن خیمه شده سراپای نشافته و وسکیه قرار از وست عامل اند بشه
اندیشه به ایالت در جهت نمودند چپ داری چو پلنگ جگل به زانه از هم ◦ کنجک در دو بار کرند و با بیشان چپ
کلاه کوشه خرشید چون نمود از دور ◦ ستارکان همه از سر فرو نهند کلاه ◦ فلک تحس و ملوک کواکب ◦ و از طلعت
هر بیه منوق کواکب ◦ و در لشکر سلطان در عقب ایشان از جیحون عبور کرده و در آن نواحی تر ه و در فیق معلای
دست واد و و دو درپا ورپا درپا نموده چپ کرده کرده چشم کیتی کور ◦ کو سهاکرده کوش کرده ن کرده سینه
چون نفخه صور در جوش ◦ سنو چون کعبه غنچه درشفق ◦ عاقبت نمود و ملک و حکمرانی متلاشی شده و تا عهد بزرگ
کرکرده نوازت از عقب تاقب کرده و دوجا ها کرفته اند شعر کمن فقیسه من طلب الاعادی ◦ و سل
سراک فیلکن الطلاب ◦ سلطان غوریت تفرج متعددات ماوراء النهر و قلاع اکابر مضاف ربانیه چون تابآخر
بهار سنه اربع عشر و سبعمائه چپ از زوال جبل شیداشده و غرغا برخاست ◦ سبزه ها چون زلال سکین من از جا برخاست ◦
غنچه بر کلالهین بحث نه شنه باز ◦ قامت سرو سهی بهر تماشا برخاست ◦ از رایت شریف فرمای منصور بسلطنت نشین نظر
سقف زمره ربیع سلطنتیه خود رسیدی وبکر عزو به قبایح و موفور آیین بهشتی مستور بود و دوکانه ناب تسنیم
وکوثر معین و از جمله عمارات بلند کرده که جمع عمارت جمیله بنده کشتی صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره
بود ایوانی خورنق نکار کرده روی رواق سفرش سلطنت را ادراشته بودند که نطاق نرمنطق فلک از غیرت
آن جفت حفت و جفت و تیم شد و در دهت بیکشت و در صورت سقف مرفرع و نقش موضوع آن ایوان
روشنان جون چشمه و شباک زرتیش از حیرت بر سیما نه و جناح بکاج کتر شن صرح مرغ ممرد دوکانه
نشین جناح بیکر و امنیه و در آن غرف چطرف شرف قصر فردوس شفته عجوبت نمود و در سطوح ان
مناظر بهجت فزای از ار انکه جنه المأوی او آه حضرت تماشای حوراء و این بیت مانند بود چپ کلک

وحلی تو چون بیت و رست رسن بنهم سر ◦ بر هشت گه روانم فرشته رایت مقام ◦ و بشارت دستور جهان
باز سبته وحقائق بدین قصیده غرا او صاف امرا در جریده اثبات کرد مصرع و رتقا بده والهوا
ذو عمره القصیده ◦ این کاخ سدره پیکر چون بهشت بنکر ◦ خاکش فات عنبر آتش فرات و کوثر ◦ عزت تمامی
جنت خیر ابنا و عالم ◦ بیت بهر و رعظم دارد الامان اکبر ◦ چون طبع دالقرورات چون عقل دور از آفات
چون عیش عمرزایست چون عمر روح پرور ◦ ایوان بهشت جنت کمتر زطارمش دان ◦ میدان هست کرده
چو رنگش شمرد ◦ خاشاک ساحت او هر باد اوارفته ◦ جو رای پلنگ سکین جیرل نظرف شهپر ◦ و انکه از
بهشت بزدان موجود بوماد ◦ اینک بهشت سلطان حاصل نمود بکسر ◦ نقشی که بیکار و نقاش بر صوحش ◦ از لطف
می بذیر و هر لحظه جان دیکر ◦ آن شاخ در برکها چون برک شاخ طوبی ◦ شاد اب ... و تازه
و تر ◦ با رفعت بنایش ادراک وهم قاصر ◦ بنفوادهرایش بنو فلک مبتر ◦ کوئی نموده الحق در جرم صورتی ان
زیر نطاق طاقش زنجیره مدور ◦ تا نو تیت بذیرد آفت زدست بنا ◦ از خط جیم کرده تقدیر خط مسطر ◦ تا بجشه
تمامی زنت سرای دنیا ◦ هرکز ندیده باشد وضعی چنین معتبر ◦ در وصف او چو وصاف از عجز مانده حیران لکن
خورکد تا کی روانی سخن مشتر ◦ یاکعبه است ورد کن شد محمد ◦ یا آسمان چهارم شد آفتاب انور ◦ خاقان
خسرو آیین جمشید سام هولت خورشید مشرقی فره ستاره لشکر ◦ خاقان زمانه سلطان او لجایتو محمد ◦ دارای
ربع مسکون کسری روزسکندر ◦ مسعود پرور کیتی محمد زایزین سرمود ◦ مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور ◦
فیض عمیمه جو ش از روم تا بقصدار ◦ عرض بسیط ملکش از شام تا بچا ور ◦ تا بحر کنندش در حلق صدچو
رستم ◦ نعل سم سمندش در کوش صدچو قیصر ◦ چون بی رزم سوزش بردام دشمن افکن ◦ تو قفای بزم سازش پروین
عیش کستر ◦ تیغش چو آب جاریت اندر عروق دشمن ◦ تیرش چو خواب خوش رو در دیده غضنفر ◦ هرکس
برکشیدش چون تیغ خورزمانی ◦ از وی تا به سرش چون تیغ خرق کوهر ◦ و هرکس که دوبر انداخت چون تیر از برجود
دارود شمال پیکان از خاک تیره رفتر ◦ تا عدل شامل او فطلق دهان بکستر ◦ با باز عشق بازو تیهو و دار سنقر ◦
ملکش بر بیم نرت از بهر بجای ◦ سنکک کند عرض دو از القرام جوهر ◦ از جمله مواهب در عهد شاه عادل ◦
اینک وزیر مشفق دستور عدل کستر ◦ کز بهر نظم دولت چون تیغ هست بر بر ◦ و اندرین ممالک چون روح هست
در پیکر ◦ فکرش بکار سازی چون عقل کل مهندس ◦ رایش بکار دانی چون پیک قدس رهبر ◦ سعیش تمام کرد این
ایوان خلد آیین ◦ با دولل ودوال رفته از هر جهت بمهر ◦ تا کعبه هست بادرین ایوان قرین کیوان ◦ تا چرخ هست
بادرسلطان و در معمر ◦ برتخت کامرانی از جام و رخرد کش ◦ پیوسته جام جرعش حلقی کرفته تا تر ◦ جمع از شراب و عرضن
از نام طوارد ◦ جشم از جمال دلبر کوش از نوای دفترها ◦ و چون این عمارت در فقره کرده بود رواق از طرف فلان بر

وزیربیگ

وضع چهار خانه و چهار صفه در آنجا چنان پرداخته شد که از سقف تا تخت و از سیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب
و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بر هیأتی که خازن بهشت در درون ذات آن جز از در غفلت و حیرت
در نمی آید **مصرع** هشت جهار در که از آن هشت در بهشت و در همین سراچه دلکش حوضی مدور از زر ساخته و آن
چنانچه قطعه بر شکل بیشه و زاویه بر نصب کرده و از هر کنار آن درختی طلا و بیدار بر مقدار قد مردم و کار بنا صفا
منقش از ستاق مجوف منقف بعبد بر عروق یاقوت و در فواره و از برانگیخته **بیت** زمرد و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید
نهاده بر سر هر شاخ گونه گونه دری از این جواهر و مین حطه ها بر اینکه میوه ها بر کوه فروش دخلت ری و مرغان مختلف
مرغان و انواع میوه ها مصور کرده و پوشیده از زیر دیوار نایژه ها و از دیگران سر درون حوض روان و چنانکه
شراب و شربت و قند لذة للشاربین از دهان نایژه ها روان بود و در حوض مجلس می ریختند و ساکنان در اطراف
متقابلین متقارب جلوه نشسته و از سراپاها با برگ و نوا در آمده تر از و شاهد کرچون ساقی شاهدین جلوه کنان
داشت تا رشاش ما فوقات از تفرق ما فوقات باشد و قسمی از حوض سر فرو برده منتصب میکشت و ساقیان چون
حور عین باکواب و اباریق و کأس من معین آن زلال کوثر اثر تسنیم نسیم سلسبیل سلامت بر سر تشنه
و عقل هر گشت حیرت در رندان تعجب کرده میخوانند **مصرع** این آن صفتی دارد که چو موصوف خوش آمد
و در کنار آب مستفرح دمی و در آن نایژه دمیدندی از منابر و مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف
همچون نغمات مؤتلف باصوات حافران رسیدی سلطان جمشید هیبت در عیش و پادشاه پرویز عشرت و عیش
شبها و روزها **بیت** آویخته از ان وصال و ازلف و رزروزها مجلس زهره و دیده مبین ساز و نوازها بر سر مستی
چو زلف و رخ نیکوان گذشت شبها و روزها و چه شبها و روزها و در آن کاخ مینو بهجت عیشها کرده
در مشکوی آوازه العیش عیش بگوش زهره زهرا که بار به نوای آن مجلس اعلان رسانیده **شعر**
يطيب لذة وايام لنا نعمت وحسن لذة ايام العيش عودتي ايام ابحت ذيل من بطالتها اذا ترنم
صوت الناي والعود وقهوة من سلاف الخمر صافية كالمسك والعنبر الهندي والعود تنسكب غلغلة
في لينها وفي لطفها وازواجه شاسكة تجري لها وفي العود **ذکر التجاء شاهزاده بیسنغر بابر بآستان سلطان اعظم و پادشاه جهان ابوسعید خلد الله ملکه و سلطانه**
در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه چون شاهزاده بایسنغر عادل پسر توا
با لشکری چند از خوارزم ... اتفاق جمع ... بر اه مخالف در پر ده و ... چون تیزی حسینی
باز گشت چنانکه مکتوب این قول باصول ... در مقام حسینی گفته شده میان شاهزاده بیسنغر پسر او
چندی بوده بجز چندی قد اقای از اولاد جغتای و شاهزاده ایسنبوقا با بابای که سبقت گرفته بود علاقه
موافقت بسیخت چنانکه باز شوان پوست چون رشته ارتباط ایشان یکی شد و با دیگر شاهزادگان توانی

دل بهری و بر یکدل نداشت بل هر کس مخالف شوکت وقت عده مخالف و شوکت مقید میبود در او اخر خیال عروة
وثقی بندگی حضرت سلطنت ساخته بعروه تمسکی اینی دست عیب تدل تمسک و ملتجی گشت در جیحون جسری بست
و با مکتوبان لشکره صد که از نشست صد بیت حریر بر دارند و مغفر معفر در از قصه فقید و دستر دارند کتابت
چون کتاب رقوم پیش ایشان یکسان نماید و در رزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهادن ایشان و
رحل و نقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند با ولایت وغارت رانده بود بعدت سه ماه
از آموی عبور کرد **شعر** که تمیم لما تلقیا البحر وسرة موسى يوم شق البحر در پیرشبورغان یورت و علوفه
اختیار کردند اتفاق و بانی که بعفت ایشان بوقت خوانند روی نمود چنانکه یکمن آرد بهشت اقچه بیفت
نقشه و تحمل این روی صنابت سال آمد **شعر** فذ و اغلاشی علی ترکته فیکون ارخص ما یکون اذا غلا
الا المدقیق فانه بیو قوتنا فذر و اغلا بیه فقد عظم البلاء در کوهها زنجا علف یابند که معمول
ترکان گویند عوام از امسکه معاش و لعنه انتعاش بیفت خشک پس توثیق جناب في اخلاص را بیحی
بالوکیل و اخبار بخضرت سلطان روان کرد **شعر** بیبر الیک الوفد من کل جنبه فرادی و
ازواجا کانهم النمل **ادعا** سلطان تحیح سلطان اسلام برین بشارت در اهتزاز آمده و رایحی را اغراق شیعی
اعزاز و مرسل را بیوسف حبیبی و عاطفت فراوان مبتدول فرمود و بلغوا خرخلع و کرامات و فنون
تشریفات و انعامات ایشان را مخصوص گردانید و علاقه حوزه پرسیف داشت در صحو و با عیش
عیش در آن روضات بهشت آیین دو روان بود و زور اواو و نوازی بیخ و در حسن و حکم دارند که از تمامت
ممالک محلکت بر سبیل مساعدت و کرک یراق و وجوهات اعداد از تعدادات لشکر و لیکن مقید از اخراجات
مقرر اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزاده عالم گشاه خوارزم طلعت خورشید بهجت فوز
و فریق کردانند سیوخ نوئین برادر پهلوان کی و سیلا دیوان در خدمت رکابش روان شود و امیرزادگان
حضرت و نامدارانان دولت هر یک موسوم برای در بندگی رکاب بهمگان سایی تعیین رفت بدین
تفصیل سای قتلغ پسر قتلغ و سرور توسان برادران فارسوتین زاده جسن سرور توسان چوپان قا
توکال پسر ایسنقتلغ باتفاق رستم پسر علای برسر دیوان یوسف عیشی و عبد اللطیف پسر خواجه رشید
الدین برادر صاحب دیوان محمد بیک با تمشی بیغیاه و پسر ایغمار شی توکیر برادر قوتچی ایلکر و پسر
نورین نوئین برادر انداچی و پادشاه پسر چیچک بیشارکت ایغار شی پسر سیوخ فخر انجی علی غیر پسر
علای شادی برادر علم داری ایسن پسر سلطان بیوک برادر بیوک ولی مصر خواجه پسر محمد اود واجی
قرا محمد پسر ستای نوئین باتفاق سیوح عمتش پسر بغدادی برادر اختاجی شیخ علی پسر ایرکلتین برادر

قشقا اختاجی ربیو براه بود اختاجی منتظم لقربت ایناق دستور جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه و بعضی
مصالح امور سلطنت و تجهیز عسکر و صرف خزاین و ذخایر چنانکه لایق شاه نو دلگشاه بود باشد [illegible] جهانداری
مسعود چپ سراپرده شاه بیرون زدند سید جهانرا بجا مسرور زدند چون زمان حرکت رسید چپ فرمانفرمای
ربع مسکون بر طالع سعد و فال میمون و توزیع فرزند دلبند قرة العین حبه بال حبة القلب جهانداری را رکاب
کرده بسوی تختگاه [illegible] چه سلطنت روی آورد هنگام شفقت چون عارض گل شبنم سحری باران ژاله باریدن گرفت
چه نابغه شاه زاده و نور یقین میدانست که صبح دیدار قره دیده دولت نظر بار پسین است چپ دل محزون داد و گویا
گواهی که باشد برادر او از تو جدایی بعلی نایکی هرچه آید بجدا دوم بران جوش ارزان سیده دل گواهی جدا لیلا
گمان بردم اید دست لیکن نخبه دان که کلیه نیستای پس پادشاه زاده دو منزل رکاب او فرخندگی چپ تقدیم چون
بر یکی توفیق یوداش فرمانش خطه دولت چون دو نامش دو روز اندرشد چون عزیمت فرخ اطال پیش پی شاهزاده عالم
گشت همچنان مسیر اندبت تخت تشریف جنبه او باشیمی کرانه شهزاده بجناب وعطف تمام اوزان زمره و چون یک
ادوار با مقام جزیل و مسرت منتهی مخصوص گردانید و کار ملک را رونق ورونقی پدید آمد و هرچه در تحریر قرار گرفت و
سوادی سیندار ازدل و دماغ قاصرنظران ازاله یافت و دیگر امراء و نوعان را هر یکی در مقام صدق اخلاص
و موقف خوف و رجا که وظیفه طواعیت و مطاعیت باشد بداشت و رعایا و لشکری در مهاد و مهاد امنیت خوش بر آسودند
باندک زمانی عرصه خراسان و ربع ربیع ﷲ و آن با روضات جنات دم انبازی زد و در دولت روز افزون
رو به پیکنگ رشید شود و بیگو برآمد با شاهین مرغ کرد و شب زنده دارد و از وی طرف خیال سعادت انواع نشده عجب
و کامل ترکان در رفتار پی بر سر چپ بود و لیس و در حضرت شاهزاده جای ملک مزرعه و هر یکی مشغول و تا هنگامی که
مقلد تازی و هل دره وز ورند یکه پیر تیغ نگار شهر و ملک نگار بر بر ترین بزرگ سوخ و صاحب معظم علاء الدین
هند دیو شعر الکلّ الحق الیقین الیقین حقیقت تحقیق تاب الالقاب چون سلطان جهانگیر شه عالمگیر بر
تفقد وداد حرم در روی مصیبت و مضطرب شد و روش ملک و دولت گرشاهی و ملک و دولت کند و گسنه ملک را چو خود وزه
جنود و الاوعوان و دل نیز متاب زلف و عقاب روز طلب خونریزان شده و خود دست عاشق اما از دیده صراحی وار
زن ندید و بگر یک جنگ تبلی در صبوحی چپ خود بر دو انگشتی ارغوانی نیز نگرد و داند یک ازو دست ملامت نگون گشت
چنگ اگر دو ازو تر که نکرده است لیکن و در اوقتی و خفایی چو دل عکس است گاه در صد زار یک زاری و گاه در شش آهنگی
دیوان دوختند بزم پرویزی و ربیعی و جام جمشیدی شعر و قهوة من یه الفتوح صافیة کانها خفیة قاع
خط سفتوح چو خوبی دلکشی چپ خانه زندی در این تنگ دارم ، بدرپرویز و بزم و ترجمشید و جام و در زنده خفی
عشرت و مهلت چون ترک خیلی شتاب برک چنگ را شتاب کرد و حجاب شیشه کری بر روی آب صبح و بکست سی بها

زکی جغتای

جام افزون ، غیرت قدرت قبای سیماب در پوشید و دراب در فراق شعر و افرط البرد حتی الشمس طلعت
الا فرتعلة فی قرّونینی به صبح زعی قرو نه زور لکی فرقو خزینه حکم پیغ شد دربلطیفه ساز و قامت
چون برگ برخشانی ساخته و اینه و چپ از کنف امیر مغرقی که در قیصر صورت منقری داشت و شاه بر آتش
در سرایش حال تغری نمود صبح پیکری به کلی بیداد شد عزیمت حال بر وجوان گشت چپ و دو کوه آتش
در نیوقت شرط مجلس قطعه سعدی این دستور مسکن آن یکی چو آب زر اندر میان جام و قدح
یکی چو برگ گل اندر میان آتش دان بر قاعده مالوف عزیمت میمون قاعده تقاضیه عیش و عشرت بود
و عدل او ختمی بی عدل و بذل او نا یافت بر شریف و نذل و در تضعیف ان خاطرش بشت هی بر اتمام ملک
سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطان مستقیم متحیر سیم سطرنف آثار دولت چنانکه دارد و دون
دولت بجمیع سطلب و عوطی وارد یا قوت آثار اینه شدن بینک دل سنگ سیاه کرده در فوق همه بیش زده آورد
در این وقت مدد و عون از قهر خود دنی که دیم در شب وصل منتظر فراق نویسد و دنبال هرکجا بیان نکرده کلام
فریش نهاد از شراب لعلی بستر خواهند و از اطوار در عری دل شده و جان نیستند و در طرف طرب همدم قدم چشمی آورد
و همدم از پیش بردید به بر رنگاه و ده که چون سفر رفتن نخیج سربر دارد و آب بر روی دوستی زند که دست بکرد
بر دست در خوش نازش و در خوشی شی کند که از آن چون سر اعون بسر شود از قرص لعل لب و بنده ان مهمان
در روی روز نو به که جان جیحون ریاحنه وارد و ریکی باشد که دوام غم از کام گسترده دم آدم و هم که در دم جهر دیده شعر
الم تر ان الدهر یهدم ما بنی و یاخذ ما اعطی و یفسد ما اسدی چپ و بخت ابلیه عادت چرخ کبود چون
بی عجیبی ره به زوال آوردند وفات سلطان الاسلام و انتقال دولت به نامه چون ملاهیان جامع المکارم
فی سبیل کرم حاصب و مجوز ان دیوان آثار را دیده وداد جهت با کرده در شرف عالم از ملک فرزندی در ماه [illegible] مشغول
بوده دو علم ظفر کوکب و در آن پیگری برجوه فله ثبت بر ما او در مسا عم جلوه میر عسکر که از ما مستوفیان جمع آمد در پیروزی
آور پیروز و در ست کرد اینه و ادوار در سپاه دربار حسب العمل حیات چه فرزند منتظر از آن جوانان جمع روز و ماه حال بر وفق
علم خواص ظاهر و باطن بنیاد نهاده و در قطع مفصلات امور و اعمال که حاصل آن بجز جمع اثقال وادوار و تفریق
دوری ملال و اختیار زینت با ثبت بر مسائل و حقیقه ویش جو در حضور مطلق عالم نزدیک نه وقت و آن زمان غزل چپ مدعی فرو در فرو
ایام عرفه عرفه روانه گم جبر قضا بیگنه شستران ا و در دستها بو هم خون گشت بر عهده که از قبله و همین رنگ دعای
گرد برد که دوش بعد از قرار دو انتظار پذیرد و از تحویل و تبدیل و طی حال شد چو دو ازوار بر تو چهره حوادث روزگار
بر او راکسودی و آنکه در بروی تحریک و توجه روز و صفورت قوای نفسانی در سیاقت رفتن و فرود وقوع سلطان
فاضله شیخ نکرده و مجلس وجود و میدان لذات بر بادنگار تکمیل عقلا نیشه در ایوان بره رشته گسیخت هم جمع خیرج ایجاد

مقدار و حروف اطلاق عمر قرار ... و ادراج دستور قضا باز انداز و چون بنشان متصرف عقل بالفعل که
منشور مشهور فتقرب الیه بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الآخرة دارد
زیبد و باشد محبوب ندارد و تمامی توجهات حقانی و لطف آنکه بعموم رضی الله عنهم ورضوا عنه مشروط است
و از جهات حقایق علیه ... وجوب و استحقاق ... نماید ... فرمایند و بر بازو جوارش که تا [illegible]
یا ... [illegible] ... و از ... ثواب ... کذشته ... کل نفس ذائقة الموت [illegible]
کشته و عاقبت ... بیت حاصل ... ذلک ... این ... بافیت ... مصرع
والله لقد جل قدیم باقی ... این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنة ست عشر وسبعمائة
از دار الملک سلطانیه ... [illegible] ... روز ... [illegible]
می انداخت و ... در عرصهٔ میدان مصرع حاصل ... عشرت و جام میدان ... غزالان ...
آهو می تاخت ... [illegible] ... صورة مصرع ... [illegible]
مراجعت فرموده ... [illegible]
... در قدم ... [illegible] ... فلک ...
... [illegible] ... مصرع
در دیر پای شاه ... [illegible] ... قدم او ...
فلک را ... [illegible] ... از پای شاه دست باز کشیده ...
استحکام فرمود ... [illegible] ...
سلطان ... [illegible] ... خیرات ... حکم فرمود ... که
در ... [illegible] ... صدقات ... بر فقرا و مساکین و ...
و ... [illegible] ... رشید ... علیهم رضوان الله ...
الی یوم الدین ... [illegible] ... واگر بعد ازین ...
و ... [illegible] ... تقدیم ... اظهار ... تحقیر ... بر زبان
... [illegible] ... و حروف ... و خاک پر کنند ...
... [illegible] ... شعر ... حبّ ... الصدیق ...
... [illegible] ... بل ... صدیقا
صدیقا چون ... خواجه سعد الدین وزیر ... سلطانیه فرموده بودند در ...

سلطان

سلطان ... [illegible] ... پس ... دیگر
... شعر ... [illegible] ... الحمد
... [illegible] ... عقل ... [illegible]
... [illegible] ... ابو سعید ... [illegible]
... [illegible] ... تاج الدوله والدین علیشاه ... [illegible]
و ... [illegible] ... از ... [illegible] ... ولایت عهد در
... [illegible] ... تاج و تخت ...
... ابو سعید ... [illegible] ... اعظم ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... ملک ... [illegible]
... [illegible] ... ولایت عهد ...
... [illegible] ... بیت
... [illegible] ... دیوان بیت
... [illegible] ...
... [illegible] ... تلاوت قرآن ... [illegible]
... [illegible] ... مصرع ... [illegible]
... [illegible] ... شعر ... [illegible] ...
بیت ... [illegible] ... صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان
چون ... [illegible] ... خورشید ... [illegible]
... [illegible] ... این ابیات ... [illegible]
... [illegible] ... دریغ ... دریغ
... [illegible] ... دریغ ... [illegible]
... [illegible] ... دریغ ... دریغ ... [illegible]

سکندر حاور شاهی جام جم دریغ یعنی چند از همس دو رنگ ملک بیمهر طلعت تو به یکجهم دریغ بر باد رفت
تخت سلیمانی عدل آه در خاک گشت نتیجهٔ تخفیف کرم دریغ بی بزم جان فزای تو دانم خود که هست بر چنگ
زهره زمزمهٔ هر نغم دریغ چون بر جای سریر اثیر رفت و بستر دیبا بالین و فوت حباب تجهیز از تابوت
و تکفین ساخته شد آن چنان تقدیر در حرف سخن و خرّمی درکب خیره زده و نقش در کشیده تمامت خواتین
و شاهزادگان و امرا و دولت و وزرا و مملکت و اصحاب دیوان و ارباب دیوان و عموم رعایا و
سرکردگان و لشکریان همه لب خشک چون چشم بی آب ایشان همه دیدگان تر و دنده کف فیه خفی ازمان
به گریه و نوحه گر مصرع بسی کوشش که از نوحه گری کردند • در صحبت آن رکاب که مایه رکوب بر آن
نامقصود بود چون بلشکر خوار روان شدند و نماز گزارده در قبهٔ قبه و سیدار و ابواب دیگر بر ابواب
جنت در مخت ملک و تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه بر صفحهٔ جریدهٔ ایام نقل اقلام از
رادهٔ خاطر فاتر و حقایق بدین نمط مسطور گشت مؤلفه خداوندگان جهاندار و دانا سلطان • گر کسر
اعداء بارخ مملکت نمکرد • ابد الاحقد دی داده و فور نعمت • بربیع در تقدم بر داد قوم کرد • در روزه علی اثنی [illegible]
سلطنه و سیر ممالک قربا د عهد [illegible] و وفات بر [illegible] رسید بعد از ختم قرآن مجلس وعظ [illegible]
به علامه خفقه الرحمن بر گرفته و در کانه [illegible] علمه و سلطانه [illegible] اللهم ارحم [illegible]
و سیّح نفسک [illegible] خفقه به اختلف [illegible] الکریم المنان [illegible] و الاحسان [illegible]
جلوس ابو المظفر سلطان ولد سلطان نامدار و سلطان زاده اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم [illegible] لطف خدای
[illegible] ملک جهان [illegible] صورت رحمت [illegible] صدق سلیمان روز کار کیخسرو
گیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر [illegible] صدیقه [illegible] بلال جلال خلد ملک سلطنه شعر بلال [illegible]
[illegible] و فیض بن [illegible] • [illegible] • [illegible] •
شعر ابو سعید بن [illegible] شاه [illegible] سلطان شاه جهان
کشای [illegible] شعر [illegible] • [illegible]
[illegible] کالکوکب [illegible] طالع مسعود
و اقبال موعود [illegible] سلطنت [illegible] سلطانیه جلوس
فرمود و قامت مراسم عزا [illegible] سلطان [illegible] میزان حسنات [illegible]
جنازه کرد [illegible] قرآن کلام [illegible] تقدیم [illegible]
و روضه [illegible] سلطان [illegible]

بجره

تیرهٔ رعد نو بهاری فرو کوفته و رایت آتش روایت برق خطاف بر تیغ کوه سر روان بر افراخته
و جواف اصداف از تقاطر زر و کافه چون اصداف الالاوصاف از زر و دیبع طبع و حقاف [illegible]
ناب و لؤلؤ خوشاب تقاقف یافت مصرع چون یار بر دربار رباید در بیابد • سبزه مرغزار بیابید و در
برابر هوا رسیل از سبزه مرغزار بیابید از شاخ گلزار بلبل و هزار و در برابر [illegible] کشیده چون
نگار [illegible] از نوای موسیقار حکایت کرده خطبه و خطابه بلاغت [illegible]
چمن سنبل و سمن و مجلس حسن [illegible] عذار و سبزه [illegible] شعر علی قضب الزبرجد [illegible]
[illegible] خوانده [illegible] وکل دو روی ولاله خورد
از شاه الکو [illegible] مصرع از [illegible] دایم کردن دایم کوشش • با [illegible] شاهزاده
جهان کرده [illegible] حضرات و [illegible] ارکان حضرت [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] سبع عشر و سبعمایه غرهٔ [illegible]
طلعت [illegible] • چهره [illegible] طالع همایون [illegible]
چون چشم [illegible] روزگار سلطنت [illegible] جمهور [illegible]
پادشاه [illegible] تثلیث [illegible]
حال [illegible] مشتری [illegible] قدر چون [illegible]
ساعی • [illegible] دیوان • [illegible]
ولی [illegible] زحل [illegible] ایوان • [illegible]
قدر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] چون فریدون بود • [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] کفایت [illegible]
[illegible] عدل [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] شاه خورشید
تاج [illegible] قدر [illegible] • [illegible] روزگار [illegible]

محفوظ بقلم حقیقت القلم و حق خورشید نادره آفاق در نظر کرد چنان نمود که در تجلّی جناب خدای عزّ و جلّ تجلّی شد
از یمن سعادت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر گرفت و عید و جشن بود و از کرم بود محرّمی عید
حال یافت و موسیقار زمانه از نغمه ارغنون خوش سرود و ایقاع نغمه زد و در مجالس انس خوش سرود **بیت**
فلک را دید چنین جشن همچون بهشت نشسته جوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید **؛**
چه خوش باشد از این دولت بوسعید بنده و حقایق که قرب سی سال تا در ملازمت در مجالس سلاطین بلند مکان
خاقان خان و حکام جهاندار این حضرت دولت تیمور سلطان در مدرسه جهانبان غایب طراز مدحت
خوان و اوصاف اوصاف آرای سخن زان بوده عزیمت این رقم را بامتحان رسانید **قوله** چو پادشاه
جوانبخت پیر تجربت است **؛** خدا بدست تو داد جهان پیر نهاد **؛** چو سال هفتصد و هفده جلوس میمونت
سپهر سلطنت تو مستقر شد و مطلع نیر نیم طارم سیوم یعنی زهره در پرده راست بزمزمه خوش نوای
از قول نورس بر ساز چنگ صبوح آهنگ بر ساخت **بیت** چو گفتم بیان تا نبود رشد دقیق چو گفت قضا چه
تحقیق چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزوی بر جای
برین سلطان سعید منتظم رآمد نوئینان اعظم تعقیق دقایق دین پرور علی الاطلاق **مصرع** خسرو کبیری
صفت آرش جمشید حیث **؛** چون **بیت** سپه لشکرکش لشکر شکن ملک افزای شیر رستم دل عادل دل
نصرت آرای الحکم اورا بر آن قادر بر فتح و ظفر است و الحکم اورا است چون قادر نیست خدای
که بحقیقت حامی همه عالمیان و دروغ را تقه اعلا بیانست بقاعده قدیم بر حسب سیورغامیشی توقف نمود
و بر مقتضی یاسای سلطان سعید توکل و اعتماد نمود نه عبودیت ان خاقانیت غنچه گلشن ملکت و درخت
بدیع لطف حق اللطیفه شریف صنع مطلق سلطان ساقی پیک سلطان دولت عظیمه که در عقد حبال نداری بود
و در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار هر یک منصور و نقد نفوذ و رونق امور و جهد هر یک نمود از ارکانی
و دولت منصورش بر قرار مستقر ارسال **بیت** در پاسبانی ملک شاه خورشید ستاره لشکر آمد **؛** در روزی
بد ستیزه و عروسی **؛** تا نهد تیغ بر سر آمد **؛** امرا و بزرگ چوپان و ایرنچین و دیگر اسنبوقا اتفاق نموده
با خدمتش بر راه مکاری بر سامیشی گرفت و امرا و تومان و هزار و صده و ده با چریک که در انتظام
ایشان بود نه و بیرون نقد و علف خوار او در هر قیز و هر کر ایم بر ان نسق و هم بر آن و تیره مقرر و منتظم
گشت و کرکیای یراق سیورغامیشی و چوپان که او را در حرب قزغان و دیگر لشکرها جوانب که در اطراف ممالک محقق
گشته بود و سبب رفع حالات سلطان جهان عقده التفات یافته از مستوفیان و خواجگان مقرری بنا برک
والطلاق رفت و صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه و عزت الفاخره تو جهت سلطان

بل انجمیت خانیت بیزدانی بر حسب معهود باشد حضرت ضاحبقرانی گشت و این مشارکت نخورد و کار خوانده بزرگ دیوان
عمارت و کار خانه معمور و دو خستگان خاص و کرکیراق و حسابی که گرفت دست لاحساب بر روی روزگار
خانه فرج توانند و هم بر روی ملک آرای و مستوفیان گشت و علاوه حضرت جلت لیلا و نهارا عرضیه
این جمله اعتراض این حقارت آمد و خود عواطف پادشاه **؛** بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و متواتر بود
گوناگون روز افزون متواتر **ذکر احوالی که بعد از آن بر طالع سلطان واقع شد و تمرد چوپان و در خروج او**
چون اهلی معنی آمدند و از بی سعادتی بهره و بالت و درجات بلا ارادت حق عزوجل بر اسباب **مصرع** و در کشور
سلاطین مملکت و جهال بی تربیت او بهره و بی طالع **مصرع** و جنگ نی و قربانی کوه بر فلک **؛** در خیال
بی رونق بر زمین خاطر گذشت و بی آنکه بقضا و قدر بخیال نتیجه و امور و نیات در درب طلب چو جهان آرادت
جستیم توفیق پروردگار و به عزم کلی قوی قدم کلام از زمان کلام منتظر و در دنبال خسته نزد او بر آورد چنانکه
جلیل الطبع سعدی شیرازی از کلیمی که گفته **بیت** کرم بار آمد و محبوب بیم اندوه سکینه دل **؛** گل از
خار هم برآوردی و خار از پای و پای از گل **؛** تشبیب سخن معنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان
بی مال و خطبه دختر ذو القرنین برادرزاده تیمور اسنبوقا نام **بیت** دل آشنا و در ملکت و
دل زواری و دلربای **؛** دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان **شعر** تعزیتها القلوب بسیف لحظ زر فتنه
فتنه تنه البیان **قوله** قد و روی و زلف سرو و ماه و مشک **؛** سنگ هجران ماه تابان سرو راست **؛** و از عشق
خاطر و محبت استیلا کم گرفت به ترتیب رسم خاص حاجب مقاتات که معهود جنین دو عشقی توانند بود متوجه
و ز امیر چلکت که در دو بوده در دکان امیر شیخ رحمه روزه بر نشسته بود و قسمش عشق بی دل فرو خشته
تا ترجمه و انتظاری و تقصیر و ریشه داری که از بنده خاتون زاده را رسم او را پیشی و دختر را شمشی کرده
طوایف در کمال لطف وارد شدی و تنوق و دل خورده گی ترتیب داده و دل خاتون از نغمه طبیعی گردانیده
جذب کرد **بیت** از گوش تو خود قیدی می باید کرد **؛** کالای که زرست پاره نرم زرست **؛** بار دیگر وعده داد و باز
وعده خوبان نیست و معنی باشد که تیمور را عرضه داشت کرده کار معقد بهشت و منتظر بهشت با انجام رسانند امیر دل
بر مقتضی من یعمر یرتع **شعر** و یا عجبا ان الفتی و لطفه **؛** تعیبه رحوانا والتطفه و قصده **؛** حیله قاصره
هم آنجا بر افروخت و نقش وصال که آرام خواب دو می باید به حیله خیال بکاشت **شعر** بدا طیفان الوصل
طیف خیال **؛** وصیبه تخطیف عن الذیذ وصاله **؛** و بیت العقیده حال الحکم چوپان متوقف بود تا این
ستاره برج خانیت را برصد امیة و نه ایج زایچه تعقید میکرد چون از این خواستاری و خیره سری
شد بر خواستاری که بر نفس بسبعی استیلا دارد تخفیف با طرف و لحن حجه تفصیل لذات نفس بهیمی چرده

درین کار چون مرکز پرکار در کار آمده و آتش غیرت در وجود الغ بیک افروخته و دو [illegible] دولت حرم محترمه
بیداری در وجود بیداری او کشیده تا چه از [illegible] پادشاه و [illegible] میرزا را در شکارگاه او جمعی کرد
یعنی عرضه داشت که سلطان ابا بکر بهشت مکان چون پادشاهزاده ابو سعید [illegible] در مرتع حصین فرو داشت
اگر میرزا خاموشی کند دانند و بیشتر [illegible] ترخان شیخی و اینسقتیق [illegible] بنده از رای فرماید [illegible]
که به تفاوت پیر ولی را برداریم و عرضه فرمان عالی میرزا را [illegible] کنیم از ان [illegible] به تقاول عرصه
[illegible] میکرد و مشغول وقت انتقال می پذیرد شعر فحقق [illegible] و قلب [illegible] لقرحه
عرفت فالزم فی العجل بدین شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را با لشکری معین کرده فرستاد تا در حوالی
[illegible] علامات [illegible] عرش را بروی شد [illegible] کرده و پیر ولی
و سلطان منتظر [illegible] نشسته و دل در [illegible] بسته و [illegible] محبوب چون خاطره از [illegible]
مکافعه شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح ان لشکر کینه ور
چپ افروختند [illegible] دست [illegible] پیر ولی [illegible]
سوار بود چون [illegible] در [illegible] اضطراب [illegible] و بعد کوشش بسیار [illegible] کشته [illegible] تیر از [illegible]
[illegible] و کار چون تیغ [illegible] افتاده حاصل [illegible] اخر [illegible] آوردند پیر ولی مصرع
[illegible] چپ [illegible] دولت [illegible]
روز کار [illegible] و [illegible] نزد خویش [illegible] چپ چون [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] جواب داد شعر [illegible] الحرب [illegible]
[illegible] مبارکشاه و چون [illegible]
[illegible]
چپ [illegible] حاصل تیغ [illegible]
از لشکر [illegible] مصرع [illegible] عالم [illegible] حرکت داشت [illegible]
و چون [illegible] دولت [illegible]
که [illegible] ورود [illegible]
از [illegible] اجیلا [illegible]
سر [illegible] تیغ کرده [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مبارکشاه [illegible] خدمت [illegible] و از انکه [illegible]

ممالک

[illegible] یکبوت چون [illegible] از [illegible] بنیاد [illegible] پیر ولی [illegible] بموجب
شرایط [illegible] اینسقتیق [illegible] چون [illegible] و از [illegible] که پیشتر
[illegible] چپ [illegible] باغ و گل [illegible]
[illegible] بندگی حضرت [illegible] الحاح و [illegible] اصرار [illegible]
تقریر کرد که [illegible] در این قصد [illegible] رفته بود مصرع [illegible]
بود [illegible] بنده [illegible] مصرع بنده [illegible] بندگی کردن را مصرع
[illegible] هرچند معلوم بود که [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چون [illegible] جلوس
[illegible] حال [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] مصرع [illegible]
[illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] عالم پناه [illegible] چپ [illegible] دولت [illegible]
[illegible] امیر بزرگ اینسقتیق [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یکبوت [illegible]
[illegible] بندگی [illegible]
[illegible] خدمت در بندگی حضرت [illegible] دولت [illegible] حقوق [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] شیخ محمد [illegible] شعر [illegible]
[illegible] امرا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] یکبوت [illegible]
[illegible] امیر بزرگ اینسقتیق [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] یکبوت [illegible]

بر خواطر یکایک رسانیده هر کس از امرا و ارکان خود را ساکن شده چون امیر ایسن‌قتلغ بخرد رسید بکتوت پنهانی از همی فرستاد
و بتهای و حصولی از ابتهاج و بهجت ربا طها رسانیده و خلاصه پیغام آن بود که ما به منقلان کرد با پیشیش شوایم کرد
کار دیگران سهلست امیر ایسن‌قتلغ با طایفه موافقت کرده چون کره زمین از سواد شب تیره شد از کلبه مسکین خود منتقل
گوش را کار رسید خسته روز دیگر که مهر گیتی فروز برفراز افق قدم نهاد شهرت نمود که این صاحب حکم یرلیغ بوده باشد
در اقامت و قرار از تعلق نفس خود برین نادیده اقدام نتوانند نمود و عن قریب بکتوت فارغ البال عزیمت خدمت
امیر ایسن‌قتلغ با سعف رسانیده و در سفر سرا و را از وصول خود اعلام کرد با تقصیر او را باستقبال فرستاد تا او را
محافظ و مراقب بوده ولی مخالفان شکسته در راه خطرات در خاطر بسته باند و بکتوت چون بخدمت امیر ایسن‌قتلغ رسید
او را بترحیب و تکریم تلقی نموده و طوی استقبال فرمود در همین و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب با زین و بافت
زرین داد و دو جواهری که از حکم یرلیغ در وجه چونیکه خوبان معین شده بود تمامت بکتوت و چونیک داد و از آن
و از جانب ... آن روز گشت و ... امیر ایسن‌قتلغ را بر مخالف ترغیب هم فرمان چوپان
بکتوت فرح موافقت و مصاهره بود مصراع ... کان قد مصراع ... از طرفان چو باشد فرح
کشتی ... چون از ضبط امور فراغ روی نمود لشکرها را ... کرده ... مقرر کرده ... و از روی
قران ... که خلایق ... در نفس ... کرده ... بندگی حضرت
شد ... تفحص رسیده ... بکتوت از افواه ... و ... ثابت ... حوادث ... روزگار
نفس انتظام ... بر ... کلمه ... شعر الا ... ف ... و ...
رسیده ... الا ... ت و ...
احوال او در ... حق ... و ... حق ... حمد ... حق
حق حمد او ... **ذکر مناقب شهزاده جهان کرد و چین و ذکر خیرات جاریه خلد آثار و دولت و نقیبل برترا**
در ... سلطان ... شاه ... پادشاه زاده جهان ...
سلطان ... در خوان ... نصرت ...
... پادشاه ... شهرت ... در بر شده ...
چون ... متفرق ... احوال ... متفرق ... امیر بزرگ ایسن‌قتلغ
و صاحب اعظم عزت و نصرت ... شاه ... جهان ... دوران عکس ملکت
عقیده جهان ... عدل ... عقل ... دولت ... عصمت ... صفوة
سلطنة الدنیا و الدین کرد و چین **مولفه** ... که ... **ه** ... ارفع و ...

است **ه** تا ... که نظر ... چترش ... **ه** دیده ... است **ه** عصمت او ست چو ...
فلک ... **ه** ... حقیقة ... است **ه** ... **ه** ... روشن که ...
حور العین است **ه** ... جمع ... است **ه** ... طی ... است **ه** ...
... **ه** ... صاحب قسطنطین است **ه** ... قدر ...
... **ه** خشم و خوشنودی او ... **ه** ... شهزاده ...
... شاخ سلطنت ثمره ... نجیبه ... در ... سر ...
... و رعیت ... چون ... خاتون که ...
... آن ... خان ... خاتون ...
... از ... در ... از ...
ایام و خواتین فلک غلام با صد هزار ... بر ...
مصراع ... **ه** ... که تاج همه ... عالم ...
چون ... و ...
... **مولفه** ... **ه** ... **ه** مشکل ...
... **ه** ... **ه** ...
... تمام ... پادشاه ... ایام ...
... سلطنت ... روم ... اعظم ...
چوپان ... اطراف ... چون ... روز ...
... **مصراع** ... فرمان ... تبلیغ ...
... **ه** ... مشارق ...
... حسب امارت
... اخلاص ... صدق ... وهر کس ... چه ... از ...
... حکم یرلیغ ... کرده ...
... سلطانی ...
... **مصراع** آفرین باد آفرین باد **ه** ... خانیت ...
... حکم یرلیغ ... قضا تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت ...

برد و بخورد که جلیک الیمین ای مظفر انار به براهین الماضین منهم و دوام دول الباقین بوده باشارت ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و متنعم در فی سلوک طرق الحق هو ... و سهلها الحضرت را حکم ...
و اموال برسبیل مقاطعه ابدی ... چنانچه با ... قان و ملوک و ارباب ملوک و کتبه و عمله و عمال و محصلان
و اموال و مرتبان و احوال از خدمت نواب الحضرت مستحق گشت ... بیک رنگ و ... الطاف
... و ممالک ... از شمول عدل و انصاف و وفور بذل و عاطفت زیب و زینت و منور و ...
عالم فارس فارس ... بساط انصاف شد و آب ... صواب ... کرد ... جهان ... و قال
اللهم ... سبب العدل الکامل ... قوة ... قوة ... قوة ... قوة ... الامین ...
باری جناح شفقت و رافت ... بر قوی و ضعیف حال خلق ... آمده ... جهان از ابر ...
... برکت ... از عوادی ... ریزان ترکشت و با وجود ...
تا ... بقاع ... در نفس دار الملک شیراز و نواحی ... خانواده ... که ...
... کامکار توفیق ... ارتفاع یافته ... ربابط
... و ... رباط ... و مسجد جامع ... و رباط
... بالقبول و دار الشفا و ... شفی الله ساکنیها و ... بانیها و رباط
... و علیه ... و رباط ... که الدنیا ... وازوارک ... بزبان
... که ... و دول ... وقت ... و سقایه جامع عتیق و ... کلو
حدیث و خان ... و حقیقت جهان ... و رباط ... و ...
مدرسه عضدی ... فی عضد الدولة ... الجنة العلیه و ... املاک وقف بنده ... کان
که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دولت هزار دینار باشد و همت ... مقدار ... هی
... و ... و ...
... اول ... من ... باصناف ... دیگر ...
... روز ... روزگار ... عهدی که
... جهان ... اقلیم ... زمان ...
و ... چنانچه ... بقاع و مدارس ... تقدیر ... شعر ... بقاع ...
... و ... سعید ... مصرع اللهم ...
... رامش ... روی ... روشن ... ندیل ... و چون ...

چهار

چهار تکبیر ... ماز خوانده ... دیوار ... در رکوع و سجود ... از یکدیگر ... فواید ...
... الفلاح ... غریب ... و محصلان ... سبیل و مستعد ... از تعطیل ... تعطیل ...
... موقوفات ... موقوف ... بابلاغ ...
... و ملک ... که ... دنیا ...
... که ... دنیا ... حلال ...
خود چون داده خدای بودیم از ... خدای بر خلق خدای وقف کرده و ذخیره ... حضرت ...
... دولت ... که چون ثواب ... را ...
... میخوانند ... رحمت ...
... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
... و وضیع و شریف ...
... ابطال این خیرات ... قبض ... جاه ...
... زیب و زینت خود ساخته ...
... آدمی ... بیت ... که کشت ...
... مقرب ... اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات و ارزق ...
...
... و توفیق سعادت رفیق ... مصرع ...
چرخ ...
... چون ... و چون ... بیت چون ...
... چون ... چون ... و چون ...
... و چون باغ ارم خوش چنانچه ...
و طیب هوا ... اقلیم ...
...
... چون ... دولت ... که ...
در دار دنیا ... آمد ... عظمت ...
... و وقت ... صلوات ... و ... سیادت

سبع در منازل بروج در صفهٔ صفا صف از جانب یمین و یسار متقرون بالیمین در پیشگاه ساحت رحمت قرین
مشتهر دقایق علم و عمل مانند نگارخانهٔ چین بر او آراسته و از شنبه و وقاف که علی سبیل الارث و الاکتساب
پرورده مصطفی و مرتضی و بر آورده نظر مرحمت ارهنما و دلیل سلطنت از این ابیات بر سطح آن ایوان
بهشت ارکان بآب زر و کحل لاجورد چون نقش مانی بل صورت امانی بر دیوار تخییل مسطور گردانیده شد قوله
وقت و ساعات تو دل افروز است ❊ شب تو قدر و روز نوروز است ❊ ساحت قبه است چو خلد برین ❊ تخت [illegible]
راحت افزوز است ❊ از بلندی طاق بارگهت ❊ دل قندیل چرخ پر سوز است ❊ بر سطوح حشمت چو روز و شب بی هم ❊
باز و تیهو و آهوی یوز است ❊ پیش آن بندگان لعل کمر ❊ کمترین بنده چرخ پیروز است ❊ بازوی ظلم از تو بی زور است ❊
عدل را بخت از تو پیروز است ❊ پیش خوان نوال آید بخت ❊ چرخ مقصد بهر دریوزه است ❊ جمع وقاف [illegible] و توشه ❊
خوش تر اقبال تو دل افروز است ❊ گرد چین بود در دو دنیا شاه ❊ حافظش خالق شب و روز است ❊ و اینده [illegible] هم بر حواشی
طاسی که عهده [illegible] وقت در آن خیره شود نوشته آمد قوله وقاف کف طاس فلک [illegible] طنین ❊ از فروزه [illegible] سعادت
و اقبال گردون جبین ❊ دنیا و دین [illegible] اهل و کمالات ❊ باد [illegible] تو کمالات آن در این ❊ در حوالی آن عمارت سرابستانی
چون صحن ارم و بهشت خرم غرس رفته که از شاخ چه آن درختان سایه پرور و از نغمهٔ مرغان نوا گر در شام
و سحر داد لذت سمع و بصر [illegible] و از طرف یسار و یمین بالیسار و یمین [illegible] سقایهٔ رفیع ارکان جمیع
بنیان سقایهٔ از رضوان رضوان المثوب که آب روی دجله و فرات ریخته شود و از آب طاهر
طهورش [illegible] حقیقی در روز محشر اعظم غر محجل ولا بغیر محجلی شوند تا آن مواهب سنی گشت و
حمامی شعر را آیت بها نوارا فی عقب ❊ و زرت بها نیفا فی جحیم ❊ در مقابل آن [illegible] جانی برجنتی [illegible]
که [illegible] عزارت و حسن مصرع [illegible] که روی برهنه بانیم ❊ و سزد که طلعت سیمین ماه و سطل زرین
خورشید [illegible] آلات [illegible] آن جا باشد و ماهی فلک در حوض کوثر زهاب آن ساحت آموزد و شانه
نصب [illegible] شعر [illegible] ❊ [illegible] بر سر جمع رانند و چشمهٔ کوثر
خور خورشید [illegible] شاید که [illegible] غسل واجب شود و [illegible] بگلکاری
[illegible] که شعر خورشید [illegible] ❊ و حور العین از چشمهٔ سلسبیل
و ماء معین چون [illegible] از رضوان [illegible] شعر [illegible] الحمام [illegible]
[illegible] صقیلات العراقیب ❊ [illegible] شعر [illegible] الحمام عندی [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
صقیل [illegible] من طبع فی الرجل [illegible] ❊ از دست شهزاده [illegible] دریا دل کان [illegible]
زمزمه خوانان عالم بالا [illegible] افلاک

عش

ثمن موقوفش تومان از نقد رحمت نامهٔ مجید اعنی قرآن ملک و آن من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تکفل
شود مثوبات آن و الله یضاعف لمن یشاء مصدق این چاپ تصدق و احتساب طلب لوجه الله تعالی از
خیرات جاریات وقف مخلد فرمود شعر بذی المواهب والرتائج ذخیره ❊ بذی المکارم والسماح
یمانی ❊ و [illegible] هرات و [illegible] طلبهٔ علوم و عمله و حفظ و متصوفه و قرا و مقیم و طاری چون
بانی این مبانی [illegible] صورت پرتوی بر حال من تاب ❊ [illegible] تا ب ❊ بر زبان [illegible]
بغیر مرتب و موظف گشت و مقرر گردانید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل
خواهد بود و مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء
والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل
فریضة من الله تفرقه کنند تا جانبین از کفه وقاف بخوانند و بدانند که قوله در صدق [illegible]
روح امین ❊ در ملکی [illegible] روی زمین ❊ بلقیس دوم رابعهٔ مریم ثبات ❊ شهزادهٔ آفاق الغ
گرد چین ❊ و در انشاء این خیرات و حسان نمود از خیرات حسان طلع سعادت ازلی که متضمن
هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطرش نشست [illegible] ملک پادشاهی انداخت تا اعادت
فکری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابله بارگاه [illegible] سلطنت فزای [illegible] خوابگاه فردوس
سرای عقبی را در حریم روضه فزای مدینهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله شعر فدیت لترب الملک
یثرب اذکر ❊ شمیم رسول الله ما زال شاملا ❊ بقعهٔ بهشت سرشت ملاصق باب الرحمة از مسجد
سید المرسلین علی روحه من تحف التحیات ازکاها ومن تحف الصلوات اوفاها چون گردون ثابت
سرش را ایوان بر افراخته و احوال از [illegible] وجهی در استقلال آن صرف گردانید و لوای اکلال
املاک بر ارکان [illegible] طاری [illegible] و فیها نعیم مقیم وقف وقف الله [illegible] الجنان علی من فاق
عنه العدل و [illegible] و ادام ملکها ما تعاقب الملوان [illegible] و مشهور است که چون اتابک سعید
مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی [illegible] الله [illegible] و ادام فی مصابیح الانس [illegible]
بنام [illegible] یکی از شیوخ طریقت اورا در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن
نشسته پرسید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که [illegible] حیلت باب این کوه
ارزن دانه دانه [illegible] که از زکات آمد در [illegible] صرف شد [illegible] سؤال کرد که وجه معاش تو از کجاست
گفت راتبهٔ هر روزه دو قرصهٔ نانست از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند [illegible]
نیکو به چون خیرات و مبرات زاکیهٔ شهزاده توفیق یافته قدیما و حدیثا برین قرار باشد و اخلاق

نیتست که خلاصهٔ زر اعتقاد و جوهر ان نیت بدین عبارت مشعر است ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا ولا یخیب
من یرجو به املا امیدوار است که همین نکه در عالم ظاهر رتبهٔ شاه و سرافراز است در عالم حقیقت مرتبهٔ
او از آن زیاده باشد و از روی ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا باری عز اسمه این شهزادهٔ عالی بخت
فرخنده بخت عادل دل حاتم نوال دیندار اسلام پناه سلغری فروغ چنگیزخانی اروغ بیت کو بر تاج
دیده سلغره بل فروغ اروغ چنگیزخان ** دو با نوا بعطف رو ورای ملک ارو تی مال اندوز و خنده کان
مریخ مهابت دشمن سوز و دوستان امان تنا طراز مرحبا فروز لقب روای مطالب دو جهانی و
مقتضی روای شان مصراع برسا ناد و چشم بد مرساد بیت دایم اعلا و دولت تو مستجاب بود ** دایم
اعلا و دولت تو مستجاب باد ** بحق خلقه و مظهر حقه و حمید البررة و الکرام المطهرة بین الانام
والسلام رب اختم بالخیر و السعادة و التمام یکی از افاضل خلقان الوف و اماثل افاضل الصحف
بدین ترکیب ترشیح باقی اسلوب مرغوب و نسق تشبیهات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی اثر بها را
بانکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود پس از لوح حافظ این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه
برخواند کیست که با قصه های سان سفر و مت توانند پیوستن و در عالم بزرگی رسد و در معرض خطر نیفتد و از
نکت دنیا شرتی چشند و بی باک شود و بر پای هوا اقدام نهد و در مقام بلا نیفتد و بازنان می لیت کند و
مشوش نکند و لکن از حاجت رفع کند و غایب نشود و بر شریر و فتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت
نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و دلالت جهة مقلقة انه ایجاب بسیار کرد کم پارسی این خلل بدین طرز
تنسیق کردن و لیلت بر کمال قدرة و تحمل رای و نشانه که از قرآن پارسی گوید در جواب کعنهم اهل
و سعفا مصرع معلقا فقد جب ورشت کلی حد ورد ** سبحان الله سخن بدین خلل پیش گرفته آن سخن نباشد بلکه اول
مرتبهٔ سخن باید که از خلل باشد دلکشه بجلیل سه ایجاز حالی بستم کم و لا انتم تر آنه کعنهم مصرع ولیس کذا
وقلا رد آ علیه ** الیک یقال الحدیث و دل نشیند و بدان جهت محتاج بیان الفاظ دون و تعقیب
نیز و ن حسن معانی کار رست گفتم بدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه
سایر لغات نظما و نثرا سخن است و درین سخن تردد و جمال چون کتاب مثنت و معانی کلیله و دمنه استنباط
حکماء هند است و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت
در صورت افسانه جمع کرده و پس باشارت کسری انوشروان برزویهٔ طبیب از زبان و کتبت برهمان بزبان
و تیره امتلا و استنساخ کرده در کسوة الفاظ پهلوی بعز عرض رسانید و در عهد همایون خلیفه ابو جعفر
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عرب

نقل

نقل میفرمودند ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمهٔ آن را بنظم پارسی
پرداخت باز ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود غزنوی بزبان دری
چنین ملقی مشحون بمستعملات از اخبار و آیات عربی و فارسی بدین طرز پرداخت اکنون صورة لفظی مجرد
کتاب الفاظ دیگران واحد ابعد واحد بسبیل نسخ و نقل بر همان نسق و نهج ایراد کرده است زادهٔ خاطر
غزنوی باشد قحب سبحان الله تو از قرآن پارسی میخوان و در عوض قرآنی قرآن حفظ کرده پس قرآن چنین
باشد و دیگر بجای این قرآن آیت الله نور السموات والارض حفظ و درست کردی پارسی نفس بدان زنده
چاووشی گشتی چه مشکوة مثال العقل بهر لانهایت و مصباح العقل بالفعل و زجاجة العقل بالملکه و نور علی نور
عقل مستفاد و لیکن در تهذیب لفظی و لوم تقسیم نه از صاحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و
نتیجهٔ ارتقای مرتبت او و ترتیب این مراتب و مراقی ارباب فکر و نظر بعقل فعال که منبع حصول این مراتب است تحقیق
صور حقایق او است اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینهٔ اول مثبت
و ثانی منفی بدین طریق عطف تنسیق کرده و ده قرینهٔ آخر را بهر دو مثبت رانده و سیاق اخوات چنین
مانده اما از آنجا که نظر ارباب تشریع در آن بلفظ و معنی روابط است چنانچه گفته بی لیت کند و حاجت رفع
کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی باک نشود و غایب نشود و در سه قرینه معانی بانفراد و حیثیت الفاظ تکرار
بی طایل است بلکه در معرض خطر نیفتد دوم در مقام بلا نیفتد سیوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از
اول تا اخوات این قراین بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحقیق شرح
آن نکند از روی کم معانی وقع عن المقصود بمعزل و جنبه بین المطلوب والغه بمنزل و از راه ادب کاتب
مراسم و ترتیل و شیوهٔ سخن رانی و سخن دانی نظر است مرا عیب و عوار چنانکه بازنموده آمد و اینک خامه
و حقایق در رقعه بدان نشست و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو وشل پیشال مسموع و معقول که علاقهٔ آن بر
سایرتر از همه به و اثرتر از ذات بخواهد بود بتعلیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی
مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام این طریقه اما بر شان تجنیس مکرر سجع مرده کار بسته و در هر دو قسم یک
رابطه مکرر نگذارد و نیز اگه بمذاق طبع لطیف مکرر خود در تو جمیع اقوال مرده و تجربه مسلسل مسوده خوش
نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی را زادهٔ خاطر باشد تا فایده دهد و تر و دینی تر منقبت که از لطایف
تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در عبارات در روان بر مقتضی البلاغة بلغت
العامة و رفیقته الی قصه معلوم و مقبول خواص و عوام گردد و ان و الله العزیز الکافی سلطانان که شاید
تیز پر نظر ایشان مشت کبوتر خبر به تحقیق باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتقال او

دیوان ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان صاحب حال و حافظ و غزنویت چنانکه گفته‌اند ج کس در عهد او از اکابر کرده
گشاده بود کو را هیچ خوف و دیوان بگوید ت د باری رهبت شعر من از هر صنف که هست ه گرنه قرینه
و کرنا قرینت او لا اربه علی الحکایت کذی ذی از صاف بطفر تکلیله و منه بیت بر دو شت کلک و کاغذ و فرق فرو نوشت
منثور فضل صاحب وصاب برو نوشت نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت اول و دوم هر دو اثبات آن
کیست که بقدر مقدور در مصالح تیزه تواند آمد یا طمع در طعمه دنیا بند و عرض او برقرار ماند و با سلطه پیوند گیرد
و کار او در انتقامت پذیرد و هیچ ماه طمع تخم بدی کارد و دانکه هرچ نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران
پوشد و ارادت ساق مکافات کاسی چ ان توانند مقدم و تالی هر دو منفی یا از بهر کار دین و دنیا خود کذارد و نکشت
حسرت به دندان نبرد و ثبات بر طریقه خود نماید و با خود چیزی نه بخت نه چاره و سرکیسه مروت تنگ یه و در او فرق
بر خود بنهد و بترک عمل و قربت سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد مقدم مثبت و تالی منفی اول اثبات و دوم
نفی ه و ربی آتش بهوا رود و آب روی بر خاک بی باکی نریزد و باد و بود رام مخالفت فزاید و نوید و به دام
نگردد در کار معیشت ب طاحب است پیرو مصرع وز کردش ایام چه آفت گذرد دیگر بر خود واثق باشد و از تقدیر
نجات نکشد کما قیل فی المثل عرفت الناقة مع الحوض مقدم منفی و تالی مثبت اول نفی و دوم اثبات یا در دنیا
غدار عاقبت اندیشی نورزد و از علامت هر کس سلامت چند و روز نامه حالت خود مقابله نظر باید و وجه
دقیق علم عیب و حرف وجوب ربانه و به بال همت پرد و بر نشیمن مقصود نشیند و انصاف داد از خود نه و کام از
زمانه نتاند نوع دوم هیچ مردد اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خود کجا در خورد که از روی خیری بغیری
یه دست توان بدان رسد بر سند و طالب راهی که به دان رستگار دو جهان شود نشود و نیکی با هر که تواند
و اگر چه او به کند نکند و او را طمع و هر که نخص را بهترین خصلتی بود نبود مردد اول منفی و دوم مثبت یا دست از
تجارت دنیا که خوش وقت در دل ندارد بدارد و بهر طمعی که جز نیکی سزا نه بسپاند و در دل اندیشه
انقطاع از ونکه بدین از روی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیکی ها اصلا نخواهد بگوید مردد هر دو منفی
یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با به خوئی دارد که چه باکس تا زندان نزد و مشورت
جیش داده نه بمقبول و نه برد و بزرد و در بر همه کاری بهیچ هر چه جالوس و هم گوید نه چیز دیگر نخورد مردد هر دو مثبت
یا قصور بنده که بمال سعادت بی الکه سر از جیب ارادت بر آورد بر آورد و جبیل طمع بی الکه می درها غوطه
سیر آید و تیغ از مجلس دارکریز مقصود پیا به پیاید و ترک صحبت هیچ هر چند تیغ بگوید بکوید چون سخن به هیچ روا نیم هم
حاصل کر مطالعات از بدایت هنگام دهند و علم داری بلطف طبع و اصحاب ذوق معنی و ما یه طبقه تا مل و تکمیل
خاص و عام فاضل و مفضول و انصاف دهند که این کلمات بدایع افکار و لوایح آثار اعجاز پیوند بر فرق آفرین بایکی

ب جی رنی صاحب و اگر بر ان علم معانی و بیان که معظم سر اعجاز قرآن و علو بیت قرآن پارسی توان خواندی بخن غزنوی
بی ارزد و شرح معظم از تفسیر قرآن سر لفت که اتفاق اهل اطلاق حکم قرآن بیان کنند و تحقیق شده و از نجات کرده
و ان بتعبیر از قرآن خوانیت اللهم افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القدسیة الالقانیة الکشفیة الغیبیة و الصفیة
من الجلیل الی جود و از هر حرف الدنیویة القدسیة الجسمانیة الفعلانیة الزایغیة انک اکرم مسئول و اجل مامول صنف
بعض بطول فارس و فقره خواهد و رسعارت و زدرجت کر تتمیما للقصص تسهیلا للقصص ایراد کرده آمد
و در اکثر ممالک بسیطه بواسطه خراجی که از وده شرط شوکه یکی بود نه بیوت و بهر یک چند ده جوهر ده محفوظ معلوم
مقرر دست بهر آمد و فیع با جمال یکی شد و به دوه در روزبور و ملکانه و عد و انفقت برکته و انفقت برکه مستجاب
کشت چنانچه در شهور سنه سبع عشره خالی موافق سنه ثمان عشره و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که سلوک متعین ذم بوده
خط به موحش و خزانه وحش بر عایا مضطر متوحش کرده و خواجات بسیار انداخته و بار اکثر توفیر متوهم
نقد بر محقق دیده آمده و اعتبار خوص بر قرار نگذاشت و حاصل کلی بر دست و در دیار آثار بعمارت نگذاشت
متعرض نحس که در دل ایشان رهن و نعیم علی بابیت ما تجلس فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء
شوده کم نم در مساحت ثبته باشیده و وزران ربع ماست جهت در ف و ملوادار اصوره ولایت فرزانه
کرده از عکم برایشع خراج ابا بنده و حاف الحضرة متفقتی کرده دیده بر آن انجمن و مصداق این دعوی ثابت
در محاسبه بال مذکور اموال ایث در عمل جوک صاحب سعید علاء الدین بنده و بود نفقر و مه و جمه الکرم و از نیابت
اد یکی از آن بعض مباشر مصراع نه سوادیم دل با من چو رستم یکسه بعضی با وجود تکثیر در تقریر و بر طیل و تعدی
و اقر رعیت به دو تیب و خطاب رسمی الحرص و الامنا طلسمی الحرص و الخیلاء که در علی خراج معین
بی رسمی توانه بود و در اجتماع سر حاکم و شش نایب و صفت مقرر و دولت بود و دو پیاده قلم و را جلب
عظیم تحکیک و دخلک بعد از ازاله مت شش ده موضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد و محصولات
و احصائه دیوانی بجنس بر دست و حق السعی را باجتهد و رسم محدث خود و رسمی و علوفه با آریه و سمان
بر کنه تاریخ فلانات و در آن ضم عبث حال و خراج آن با دو هیچ آن بی تقیید حال در دو وضع اراد و مقرر
که لا خبرة و لا عبرة و لا عقل و لا دین صفت و بشد ج نه فکر و نه تحریر و نه سر پی و نه تقریر ا هم طمع وهم
حاصل وهم مفلس وهم عور ا بود و نه مبالغ توفیر که برابر عین تقصیر بود و تخریج کرد ج در وجه خواب بایزآمده
این مثل که سایر آمده توفیر عم آورد زتوفیر ا تقصیر میکند ز تقصیر ا تا سحر حلال و رعیان حصود تا مواضع
محصولا نیز که صاحب خراج اصلا نشت و نه بر ضبط مال احکام و شرط محصول جنس را در احکام وارده بود و نه
منفی املاک غائب را هیچ اجارات کار بسته و مجهور نیم و دلیل خرایج و املاک غلات را در کار آورده

و از دیوان بمصرف رسانیده با زاوراه توفیر الجکری بمحب فرود ربی از برتر جنبی و فروتر دینی تقریر رفع و شی
وتفاوت را قلمی کرده لاتنگ توفیر بسیار برجب ایثار و داخیا در روی نمود از واده صدا ترسی بعضی بر وجه تخفیف
ثبت شد و بر سبیل تحکم شوابت بتعظیم ... رعایت عدل و وبرکات الشفقة علی خلق الله ورواة شد بدل
ثانیا باهم جمع کردانیده و از دیوان اجتناب **بیت** ظلم تو عدالت وبخشش تو ظلامت • چشم بدان دور و رعیت و کرامت •
پس باقی شیوه از رقم فضلاء ابری بر صفوا عمرا باقی مالک و مزارع چون هیچ و یکی نه نهند و بعنوان دعوی مبالغ باقی
باقی و رسید اباقی با هرچند تحصیل آن مستنع بنمود بر سبیل تقبیه بدیوان در وجه تقریر باقی بقیمه رفت و آنچه بجا نه
تصرف کرده عفو و صفو را در وجه ... اللهم عفوا و صفوا و عفوا و وزری نکته خواه فاعل و وزری دیوان مرحبا
عامل بوده که در نصیرت مالک و مزارع تحرد و محو رد دعوی حق الزارعه و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان برجهه
ان حکم میفرماید حکما خوف سیر بستد بدعوی باقی می رسد و مغلی مخلال و تکه پانزده هزار دینار و در عرض باز از حکم
التمغا رعایا را از اهل خراج محروب ان و چون ایشان را درین فراغ روی روی و در سلطنت مجری داشت و یک
و آنچه در عهد تکه این یحیی بی نام ان جمع فرود بنا و در آن قوم ده توان با انواع اجحافات و خرافات مستخلص
کرد و درین ابواب از بالا باز خواهی نرسید و در روادی از هیچ طرف و در کار رعایا مطالبات و در مضافات که بعلی
و انصافات رنگ منافات نداشت تخفیف که صورت تخفیف بوده و در وقایع از ازمن حیثیات بود تحقیق نه در حق
بی نام و نشو نما رسیده **بیت** مصادره و تکرار این مصادره بوده • فرهی که هی کی ب تضرایق • و حاتم اخس
این مومس با موقف این تاریخ که از حکم یرلیغ توقف کرده و حقایق حضرت جهانبانی و حکم فرمان شهزاده جهانیان
بمضایقان چون قضا روان و قدر بار از عالی حال بر جالی رفع کهان **نظم** تعاقبه خلقت من ذاع ... •
و تنفی فی ... الملاحة ... بار خطابی قیام به مقام افزای کار رتبه ... از نوک خامه سیاقت براندار
یک لفظ موهوم جمع کرد و جلیه دو ... نی تجریح فرمود چنانکه بدان مقیمی ... و حقایق الحضرة از
دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و برکت ... ساعده و سیاقت معنی ... ترقیم تبیان کشیده آمده اول
یکد و موضع در ملکیت اوقاف خاص ... و خود کدام کرده از دیوان پادشاه ...
آیه حصه دیوان اوقاف خاص ... از نسبت این تکثیر داخل جمع ... کرده و آنچه از حاصل حصه ...
متوجه دیوان اوقاف خاص بود در رفع مجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیر بی توفیر بکار ...
بیت کز نکوئی از نخست بخاطر • دست مگل زریس یاد ... این ... مناسب بود **بیت** الف لو ...
... • ای خوبتر ز خوبی این خوبتر مشو • ... بیتدی قدمت خدمت با حاکم
که حالی حکم ... بود ثابت داشت و مالک و صاحبه خراج موضع دیوانی بود بوقت تحمیل قانون خراج

بنام او معقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و رعایت این موضع وکیل و حقایق الحضرة ...
و از محصول جواب ... صاحب خراج ... غایب بود و ... بنجه بمقدار بقاعده معارف حق
دیوانی شنوی و صیفی ... و دیوانی برداشت و وجه ... در ساحت ربعی
ایضا ... تقریر کرده چون عرضه ترقیم ... حاصل موضع ... دینار ...
برکت ... ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره بنمود پس وجوه ... غایب ...
اطلاق کردن ... حق ... اهل خراج مالک و توفیر ...
وجوه رقم آمد و ... متصرفات و حقایق الحضرة کردانیده و ... توفیر ... بر سبیل تخفیف تا تخفیف آن
حصه بنام مالک از اهل ... و وجوه و ادرار و خراج ... تنقیص تنقیص
مجری داشت و ... وجوه و ادرار و تخفیف کرد در خراج و جمع ... بنام او محسوب و موضع ...
بر وکیل و حقایق عقلا و عرفا باقی و متوجه باشد و ... نقدا ... با خراجات و ... مستخلص
کرد و حقیقت این ... ظلم ظلمت ... بنسبت بمملکت پادشاه ... رعایا ...
و سه موضع از چهار موضع که خراج ... از حکم یرلیغ ... مقرر گشته بود در ...
باز ... و ... نه ... و چگونه حال ... نرسید که این
ساحت و ساحت جنت ... رضوان خازن فردوس که در ... باب ...
از روضه ... و حوض ... جای ... خازن ... از ... گذشت
مالکان ... از ... هم ... متصرفات خاصه ... و ...
و ... لانک ... و ولایت فارس صاحب جاه ... است
و ... تومان ... و حقایق ... و از مظهر ... و ... ظلمات و ...
بر ... و درکات ... حکایت میکند و احوال ... این ... کم ...
... **بیت** ... لطف دولت ... میرزد • ... کرد لطیفه ... • و چه جا ... حدیث است **مصرع**
... حدیث ... • این ... تا ... حکم یرلیغ ...
بیت از کیومرث تا بعهد قباد • پس از آن تا بعهد ... • باز از عهد شاه نوشروان • تا ...
... • ... و ... • تا ... • پس ز تاریخ ملک ... • تا ...
قرار ... • همچنین از زمان چنگیز خان • تا بدین دور ... • تا ... روان ...
آفرین بر وجود ... باد • ... و خراج • همه با هم کسی ندارد یاد • ...

بگشت
دماه و فرودین، و رهی در خم بی مروّت، بایزآنکه طلب کنه توفیر، از دو کسی راهی بکار نهاد، و نیلم رسیده و شهر
طلبت و حشت زبان ظلم افتاد، چون در سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات ان یکی بود از موجبات جمله
ان بی رساند استغنای ایند و چه ضاب آمد چه ای سرعمر توکرده مرا جان غارت، طرفه برکز نگاه
ز قراضان غارت، هم چشم و رخ و ابروی تو مرد لبها، وقت آنکه لشکر سلطان غارت، و ومالی را کار
لطافت رسید و حال بطاقت کشید و العجب مصرع هر آن غم با طاقت بکشد، و حدیث است ای القوی را شرطه
شد و سعی دعوة المظلوم لا ترد بر ان بخود و اتقوا دعوا بنی الضعفاء، تقویت ضعیفان بکرد و تیرآه ممتنه
در تیره شبگاه و چون تیغ جلاد ان شاه کار آمد و نحن الملاطون الذین لا یزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی
تجاوز بظلمه الی ضعف و الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم و یجازیه الحقیقة
باشخاص تحقیق بپوست و دعا و دم صنع انتقم و انت عزیز ذو انتقام بهوات اصحاب چهره بگشود تا ثمره ان
دود که در سال قابل صفی ث صحاری از زنبور عسل رت شوری عاطل مانده و در اندیشه تدارک ان اعجاز بیدبیضا
موسی و برهان دم احیا عیسوی کما تحفظ علی صحته ایاه سحا باطل و اکثر رعایا متفرق چون شمل عایذ و ادوار
فوای در قطار زمین چون فلک دایر پس از حکم فرمان شاه زاده جهان خلد ملکه بنده و وصاف الحضرة
که سالها بود تا از عهده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تفاوری جسته جهه تدارک حال و تجماع رعیت
و استقرار ولایت در سنه ثمان عشر خانی انجا رفت هر چند بعضی از ان عمارت صیفی فوات شده بود و تکمیل
بقایا ناموجه سنه سبع و عشر خانی که از تیغ عمر جانی حکایت میکرد و در جهت ولایت و رعیت آمده و
در نفس دار الملک سلیمانی و منتقضه عوارف انهایی رفته داده باشی کرد حکم جایز و انعام داده بجا بهره تقبل
شنیع و ضرورت قطیع خود بجور اقدام نمودند و حالی مستقل نه که چنین تیرپا شود تدبیر و تقیید ایشان از غرایب
کرده نه و دیوان و سوء شولان داکرا و دیگر سعدان که چنین روزی را یابند و بی می مستی نمایند و بی
سماع در رقص آیند عصابه وقاحت بسته در انجا شب و روز دست تعدی کشاده داشتند و بار یاران و
اتباع ایشان را ز اشکالات میکردند و آب از مقاسم می انداختند و آتش در خانها و خرمنها میزدند و با تفاق
قوة درخ و قدرة منع نداشت درچنین حال بتوفیق حقیقی و میامن دولت روز افزون راه تجربت بحسن
تدبیر و لطف حیلت بر دفع آن اسباب شر مشابرت نموده رعایا حاضر را از مطالب شاقه و خلاص داده و حکم
تفاوتی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف
وجوه حکم معین فرموده بود نه رعایا و ثابتی مستحق در حوض براة متکفل بوی تسلیم کرده وجوه از تقدیر ثماره
بتحقیق و تدقیق میکرفتند اما مواضع بازکه احوال رعایا نداشت فرو رعایا اجنبی از نفس ولایت داخل

بولر

برت آورد ابتدا زراعت و محصول و حضیض ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در اکثر قریها و قصبات
و ولایت مسکون و معمور کرد و در اینه مواضع با قرانات که به ترواب داشت فی و دران بجا و ران بود نه لکرد و تروا اثر خبره
و نضرة بر سیمای بنت و در رقطار هیضه و در هر تجربه معشوقانه نمود و تحققنا و الطمع کان الف ازبیادة تا از
مقرر خراج با حق استقرار جمله دیوان در بیت و در تقریر شوری بجمله متصرف مال بذل مجهود رفت انجه تعلق به
متعلقان دولت بود از ربط حفظ و رعیت و ضبط روابط عموم و اعتبار محصول کرده باند که و بسیار رجال تخفیف
و تخفیف نکذاشت شعر و من کان من خلق یضیق بطاقة، و لکن لا تعدی بالحیث علی حال، چنانچه در جمع
از نسبت خراج توفیر مضاعف حیث و منفعته ثابت بود و خود بر عاطفت و عموم را بعد از احسان
در مساحت و ربیع و حوزه و محصول مجیز داشت لا تکلف حقوق دیوان و حصة رعایا بر راستی تقویت و غلات را
بی خطا با استلاف مبرم و دفع مستقره و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم و دفع و تخویف و اهوال من کل الوجوه
مهد ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی اجمل و مساهله تا و مشعوفه هر روزه و دراع با مشوب در خوت رعی
خانه رفع کرده و ماده نکول و نوایب با تفاق که منتظم جانب خواص ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع
و زراعت که بیتات کرامی در رنج دارند تا بدان چه رسد و العقد شهید بقول حق بالا کر رجب عمارت متعارف شعر
و ان لعفه عن مطاعم جمة، واذا تیقن انحت بالنفس جوعها، پروای حق اتی که در وجه اخراجات شهر و بادی سیفی
بتقلیل و تکثیر و اصحاب از مال دیوان و رعیت با حق ایجاب و تقریر که آیین اهل دولت بقه و باقی خوام رعیت
مشتهر بل کنی ستم بجو راه نداد و دولت احد و شعوف بخدمت شاهزاده جهان خلد ملکه رسید و تقدیمات
مشتهر اکثر مساعی او کرده بید امری و ثمره بعد ازان در بارگه تخت کیوان کل عرضه داشته بینه بیده اش و دیوان عیشی
فرمود و به ارتیه در حضرت حق عزّ و علا محاورات ان تجربه مقیم خواهد بود و چون او طالب اعمال و متصدی عهده
نیشود و زخمی در نفس او در سبع سپاه ایم و ولایت را مبتلا ورده شد و رنا چگونه حوالت بدیگری رفتی و الحاله
بجو مع ماکان و ملک دلا و کذلک چون زن کمان بر این مخطا کرده و الحکم للتعقب خفقه لاجرم از هر طرف مکین مکری
بروی کشاده و از هر گوشه کمان حقدی در روی کشیده و عاقبة الامر بواسطه ز اقرانی دور از عقل و نقل که زبانیک
بهشاده و دولت بازنگه کرده کان نمانیه و در حقیقی لطلان بر مان بهتان خط در بود بمبالغ خرج و قرض افتاده
باز صاحب سقاطه که بعد از آن به بندال مساعی و حقایق قواعد آنچه او خود ازان صیغه حصه خاص به دولت و شنیده نکو باز شنید
عقد فسخ کم بر تبع سابق و در هان لاحق کرده مصرع و قصه صراح کرد و خطاب تقیید زائد و فتح بعد از دفع خراج و
نه واجب واجب دولت و معرفة حق السعی روا داشت که سنت در دور و نه داده و روزگار تکلیف شعر خطبت
شیئا کتبت شیئا، حفظت شیئا، و غابت عنک شیاء، و ایکلات بر سبیل اجمال و تفصیل عذراب ازادم

انه من التعلیقات الاوحادیة سعود وقد علی الالهیة ان ثقة والصادقیة بنا بر کلام تعلیم رای حکم نظری از
معانی حکایت عینی نظری از معانی شکایت با مداد و بامداد از جوشش نسیم بیاض نکاشت اگر حقیقت عنقا
جانب حرفی فاش برحق نداد و نام عنقائی بل پر و بال که زینت عالم و زیب بزم و بال اوست بر دو بال آید
تا بدان چه رسد که این آن کیست آن خلاصه عالم ملک و عالم ملکوت اند و هم اوست و ظهور عنوان در حکومت می‌زنی
و از اوست امور مجازی چنان سفر و شراب و در باشند که بچشم خشم نظر بکار بر حال تر حال تامل و در آمال منظور
و معهود ایکنند و برشما علی حقیقة اهل خوبی بر از طبع جمیع انگیز طبع زنند سکنی نقص مرده و دو که و نا ثبت
و دو بیخ جان در دل و جان که از نعمت حیات محروم مانند زهی بد و از رنجیده و نفاق که نفاق تمام کرد و شکفت پرداخت
کمایی اخلاق که بدست اخلاق تحت انور این پذیرفت و نه لا ینقضی الی یوم الفصل مصرع که روز فصل بسیار
وفات و دوران کرم و دیگر مثل چنان او صاف فیروز و یاد و شب و وقایع که بگذشت و حیات ایام و نام باید نوشت
بنفاق بنفاق و آیات و تدقیق یک قبل ما دیدن وشوم الشوم وجه الخشوم چه بنفاق و دروغ بنفاق او در سودا
بیچارگان و پیدا و پنهان او الهی به و دانست چون ولایت خواب و خواب روزگار و نور کار گشت و رغبت رعیت او
و طعن چنگ و ظن صادق آنکه سلطان که در وقت عنایت نام سلطان بر حسب نقش تبلیغ جمیع انسان و حکم بر تیغ قضای او
به ال راحت بدل مساعی کرد و از جبار تسان تمام ساحل بر افراد و اکثری از نه خاسر من الفرق که فارغ از او در عوض
سعادت و کامکار و سپاه او چه او چه از خبارت دل و جان بکام حاسد جان کشید و فغان و دانه بر سرای کار کرد و در دل
جنازه و قرض ظریف و تقلید و تقاضای وی نقشی ظریف و جبیه پاک و چیده اند هموار در رنج یوم و بیوم و دیر حق و نه بقوم
و دوم بیوم بقبیل دانه با بیم صورة حال و اراده و اقوال الامر چون در آن سوخی سوخی نبود و از این ظلمی و رعیت و ارزی
و دیار آفاق و شیوه ثبت او با آن او در عوض آن بر سر دارد حق السعی و در جان صاحب محمد و جهت این حاکم این درک و درک
عقل به بیم شاه و بهبهت شاه و پنهان بجا و یک بهتر دارد و الفیل اکثر لمن شب الکوکب و لکن بهبت الحکم بما تب الکرب
و بهم زده دریای پیچ این مرض میکند و زده این ریاسات عقل سر بوی بیخوابند و در نوبه شوه این زمین رعیت توجه توجه بنمود
سو و معامله و نظر ف نظر فی حال لکن بود که گردی سهمت رتبة عتبة عقبة عقده رتبة الآن که ای از ظلم ظلم و رقیق
بلکه و ملک بیخانمان از کثیر از چنین قوم ظالم بر وقت منظم بهر اینه در این مشاغل شاغل عدل فرو مرده بود و فرزند
و علم علم نکونه بر افراز به دو رفع جا و الاکرا و رفع لوا و الا لا و درک جعلک الحق و در کمالک الحق یحق الحق
الا الحق الکون من سعدم و سقره و معظم و مقصود گشت که در عهد دولت پادشاه و سلطان منقبت و وزیر صفه و خوف
این قضایا و مرتبه و در نظم سلطنت عاقبه دو نسند و بر سر صبح و بحکایت الظفر و ره هم بحسب وصف وهم بحسب وقت
هیچ عذر محمول بکن دوانند و دوام که حکم تنیجه در تجلیات مشرق و مظاهر هیچ تشبیه بتنبیه همت در طلب این مقدمات

نا

تاریخ گذرانند و در شهر و عوالی این شیوه را چون حکمت استقبال و عقبه شمارند و بنا بر تصور تقلیس حکم بر تیغ پادشاه
چنان و دستور صاحبقران که دوام عاقلی از آن تصدیق کند و در حق ایشان نیک اوصاف ... محدود و جهل کیفیت ابنای حضور را
بعنوان کبری بازخواه پادشاه و چه در تیاین نکنند و از تفصیل این حقیقت در جواهر بیشتر بعد و دل ازلزام حکومت نقره بیند و به
جنبه روابط اسباب قرب شغال دیوانی تا امکان باشد بر ایشان بچه و در حضرت گذرانند تا قیاس کار ملک طراز و ملک ثبوت
دوام و رواج و مطالع طالع سعادت جا جای که موجب غوای ملک و رعیت چون عکس بنیاد بر طرفی صادق بنا بر هجوم شهزاده و ایک
و لشکر و جنود بجهت او آن در عقب نشته شد خان و سپاه آن که قعه عقب نشته در حضور بوده و تقدیر کرده زمهریر بچهار
و شاخ گل کوری که وقت مفتوح و بپای سفر و دست برکنه و شاخ و شاخ بندارند و پر طلوع بر وقت مصفا زیب شمر که تا محو جو
اینکه و درخت فرشته بود اوراق و شمه حمزه کنده و ه تنیس لذت من حیث بنا فواره بوقت مقام و در قشلاق کا و ...
بر قضیه حکم و در وی مار بری مغز بیچه زحمت تکاری و جباری شهزاده و زنگ بر طلوق شیره تقاضای از حد و در سقیمی
فتوحات به لشکر کران بیکران زبانی بر اوقات تاخته و تیغ‌ها بر اوقات آخته هر یکی به سبب او لاغ تا حیز شد کالسیل المتلاطم
الفیض المواج و در بند تخریب از وضع آهنین بگذشته و تیر ترمتا زیبا بر زره خاص بحفظ این قوم مامور بود
چون اقوام لشکر ایت سلطان الله علیهم لشکرات از جنبش نیت و در حسب طاقت با آن اطراف زیاده تعاقب در شیشه
او درا از وصول لشکر باید سوان حسن اخبار یک کردند لا جرم باد و شیر و لشکر بسیار بهای نیات تحریر شد بنا کام
سر خوش و راه او ... و در پیش گرفت در راه امیر زنگی استیلام سعد وقت حالی صد و ف او شد دیگر صورة لشکر
معلوم کرد و نیز تا بتوقف عزت احوال مزاوره چنین که رحمت بر وی آن در محل موصول باد مراکز اعلام و
صف ریخیام و چو یک بیک بجا رفت و از ایشان بر جناح ساقه رحمت و محبوب بندگی حرمت جبرکرد شهزاده اور کنگیچون بنای
اسلام تعزیتی بود و کروهی اخلاص او معتقد و حسن اعتقاد تمیز پیش زیارت او با تراوش بسیار و فوج و انبوه از
انبه قوان تحفه فرستاد و هر روز کار سلیف قران و قان و در خانقاه و درویشان با سرخوش پوشان نیکبخت شعار
قتیغ بر او در فقیعمورچی و از لشکر چو یک سواد در ایلچی و لیپ ... در خانقا و کیفا در حال خود فرو آمد و ملکوی ربت
و الله بعزت و سلطنت از سر اختیار بنهاد و شتو احضار از سری بر آستان ارتکاب در خانقاه بیده که بجا رسم
الصوفیة بنی سفره با بیتی سلام مقاران اتساع سالکان العقبه از تربت دلخواه حق این لشکر که طول و پرطول
این بود و اقلام کتاب و مهد سر او دوام و حاجب صاحب تدبیر بود اهتمام شت بر دو اغراض را داشته که از
مستغرقان و مستوفیان او دو قشیخ بعدا بجا رهنچین از مرد و زن ایزد بپرورند و هر چه یافته غارت کردند چنانکه
بمحو هر زار کوفته و مقصد ارجمند همراه او دو در از کوش و از انطایفه عرضه تاراج گشته بود از جمله دو معقول
از روزنه خانقاه نیزه فرو کرد و مکه بر چهره نیز را بدر آورد کفشه ان بر چه تیغی نخ ها را و جبه تا باز کردیم

سالکان وحدت نظر وعویل بر آورده دلیشان بر نشسته چون در حضرت اوزنگ خان این طریقه عرض افتاد یرلیغ شد
تا تختهای دوقی که از بهر پرده پای اولی کرده بودند یکی را بیاورند و دیگر را شکسته کرده سر بریده و در آوردن
و دوبخش کرده لشکرگاه بر آوردند و عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بخواب سطور رخ عدم گردانیدند و از خشم
امراء او لیس تقصیر و عیبی او یرلیغ رسانیدند که هرکه او را گرفته اند با هرچه بر ده حالی بر بیوان تیغ سیاست و بعد ازین
بکم و بیش زحمت نرسانند و اگر بدو اطمینی و تعقیر کنند تن و جان ایشان مصیبت و معاطب تکلیف خیمه رسانم چنانچه هم
تحفه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امرا و تومان با حواله از بهر رسانده و مرده رسید بعضی الحزن پرده و غارت بوده
حاضر کرده سپردند و تا یک کوشک و یک ازانچه کرده بودند تلف شده بود و عوض آن تو لامیشی رفت مال بر صاحبان
تو لامیشی نفاد و حکم پادشاه و سلطه و عت لشکر و سپاه برین سیاقت با پرلیس بنج عدد و شغشغه نفقه کردند
طرف ان مسمع باشد و آنرا بهوم خوانند هر سوی سعادل جهت دنیا ورنج سالکان ملقبه را انعام فرموده و یک
پشت سموره قم درویش نوازی و خوقه بازی کرد روز دیگر را یعنی خورشید
رختان در فلک در رفتار شتافت از کوشه نوکه فلوانیت کون بر افراشت کوه کاهی شد او ای کوچ زدند و خرگه
تو قل تاب آب کر با صفت صورت چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد حرم
و یک درعوج آید این خیمه خضره اسه با قیز ن وجمله عیف سلطیه مطلب کردانیدند چنانچه روی زمین از فرتفیص
مانند خطی مستقیم میدان و لیطر قوم بهادری بود چو یک نیز ها را بر ربایند و مشغول او را سر روشی خوانند
و مخفی سمت تصلف و عون او ریک با مرسیدن برچنین قدرتی روح کعیف کرد تر قاره او را چنین عرض داشت
کرد چوپان قرار چه تخت پادشاهی دارد و اکنون می نمایند کرد و حوزه کاست و روی ارزها کشیده و پشته پشت در کنان
نویین اعظم چوپان بیک کر زبیکارشی تفت آتش رسیده زبیکان آتش بال آهن نگار رست ز بهمشی جهان شوزه
بیزان بستی بنجه شاخ چناریست قیاس لشکر بر شوان کرفتن کرده روی بیکی را ز چون هزاررست با چو یک
و قبال شکر کم جز بیک لی نخوانند در حدود بیلقان و امیر چیش با لشکر محمود چه وقع غایله لیود و بیکتوت که
در سیل بحکم یرلیغ دریا زندران قشلاق کرده متوجه ان نواحی گشته و امیر اسیقتیع با تومان لشکر که در
انتظام داشت در باد ی مخزیت بعرب ازان چون از پیوست مسکی براه از غیا کوچ کرد از غیا آخلک
بجهت بعد از دوسه روز مقصد بعوض مرضی نفس معدوه چه پایان آورد و زران خیلا و قبیلات حم
در یرلیغ و حضرت چینی خانه و دیگر امرا و تومان و هزاره و یوزبکا معهود در و ره شده و چو یک حاضر
بو رط فرقاکم با دران و برغنه و لقر دم رعدها و برقها که هرگز شل ان مث به و نیغ و رحشنه سوا تکش نقط
شده و بحلال فحفظه و دراند با زیلاتی تمام دست داده چنانچه همچو و ششلوک را سه و قحبه را معدوم بود
ویک

ویک خرد و درکاه وجو که به وردم ما وحشتکر رندی بخیل و تجربه بار خرده اند با وجود انجمله ماهته بر یرلیغ
دروغ باغز سه صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره لکال فرزانگی و همت عالی و تجربت رای
جهان آرای شرایط ناموس ملک داری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و انجماعت
چون آگهی رسنده و باد رسنده با حضار چو یک از دو روز دیگر روان فرموده موجلکا گرفت معتقد
بشرط شعر و ما انا عنهم فی هواه یعود و لم یحد فیه اشتکاب سمّ چو تیری کاند اختند سوی هوا
رسیدن چون و داشتن یکی باشد میان اهل نظر خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند آنگه
زمان بلیشی کند آنگاه بشیب باز کردد محققان گفته اند که قطعا هیچ توقف و مکث متصوّر نیست
چنانکه قوه محرکه که ازکش داشت و قبضه کمان نفاد یافته منتهی شد بالضرورة میل قسر کند لیکن
از زمان رسیدن او بهوا بعینه اول زمان بازگشتن او باشد زیرا دو ریافت آن بغیبی سعت دقیقی
دارد همچون خطه فاصل میان آفتاب وسایه که قابل اشارت حسی نیست و نه بوهم و نه بعقل در حقیقت
نمی آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون درهم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نمیشود یعنی چون انگشت
درآن زنند همی نگه از گرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف گردد باز بر سخن رویم چون اجهان
برمثابه یرلیغ روان گردانید لشکر حاضر را چپاسامیشی کرد و سلب و ساز و سلاح و ادوات و عدّت
وعلت به مرتبه وارسته داشت چنانکه با ورای رود از انواع جبه و برقی آنکه در نظر خصمان کوهی
آهنی و سدی سکندری نمود گرفت و راوی قدر از زبان وزارت در بندگی حضرت سلطنت این
بیت خوانند پس روایت منصور پادشاه جهان
که هر که دید گفت روز زنیطی
نهفت فرموده و درکن را آب بعوض خندگی نزول کرد از انطرف چون ایلچی بخدمت رسیم
آخر زمان چوپان نوبان رسید با امرا و لشکر و ستم چوپانی مضطر گلاج کرده حزم جزم فرمود که از راه بوالـ
شهزاده لشکر تمور راه در بند برایشان بزبان تیغ کشاده بسته دارد و شهره مملکت را بزم قشش و تیغ
کیتی الوب ضد کشاده کردند همچنین از اطراف ممالک چو یک مضطر روی بمرکز رایت سلطنت حقّه آ
با نصر و رایت بنا و ظفر و فتح ببیخ چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که دو لقرا و یوغ سپاه
و سلاح و ترتیب بقب و جناح و تعبیه طلیعه و یزک و تسویه میمنه و میسره و چنگ حاجت ندارد که اوهام
عظمت را فریدگاری او تاره را و تارعظمت را حصن حصین دوستان ساز دوکاه عواصم قهر جبابره او
بحرکت بر پشه نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان برآرد تفرقه قاصدان مملکت و حاسدان دولت

روز افزون داده بود و بسبب ظاهر آن بود که دو مغول از جوچیکه سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک خان برده
بجود و از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قرجغا از روی یکین کشتی پیش
پشت شما کرده اوزبک خان مغول با تقلغتمر و عیسی گورکان کعب النبی که مطلوب داشت در پس پشت داشت
ما روی درگاه داریم صبحی که بشکاف رکاب تیغ لامع برکشد قوت داده بنور شعشعانی سحاب حجاب که بیان
رآنی و مریخ حایل بود برکرده عراض صحاری از خیمه و خرگاه خیمه قبیش فشرده اوزبک خان با ادوان
لشکر منهزم چون دل عاشق از روز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود

مانند کمان چنگ ناکرده پشت بداردند و چون وفا در جهان تف نمودند در ورحتال
در استقبال دو روزه راه بیک روزی نمودند دمان دل در راه هیشکت و شب در روز می پیوست چو یک
پادشاه دولتیار تا دم قبق متابعت نموده او را پا نگرفته و بر سبیل قضا آگیتی بلغت این آیه میرساند
که چون این حسن ونفاق ومناقب الا فاق بالاتفاق و میثاق

رایج که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرت و ارتیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف
ممالک پران گشت و خلایق را منور بود چون وقال بنده وقاف صدق مقال نمود بر زبان از
شکر حق شناسی بود و در دولتها از فتح سایه پرورد رحمت و فود ز الی منی جد فتورها والحیاة الایام
فی اختفه را لذ فواید حتی التقت بغفورها ودعه شکور و عزیز و غفور اللهم ز الکفه و برماتا فی ایضاً
عقون وشوق ودیمانا فی جوادم ارواح وشهودا و حیانا فی حقایق دیوان ونورا سیل حین ادرینه
دریانا حتی تتوجه الی جانب جبر و ملک الا عظم بخطرات خطرانا ذکر ما اراعادی دولت قاهره از آیام
و ما را وعادی اخلاف خلافت پیم صحت در مفطحین قضا و قدری که دشمن را این نوی و قدر خلق اسبا و جهت و قبل
عقوبت لنفره الثقال دامن ز تفکر و کل قضا بصوت فیزی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر کرده و مقادیر
اطلاق کنند باقدارات چون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض چون سواد و بیاض که
تقدیر کنند در کمیت چند طاعت ایشان هم انچه ایشان در آنند که از سطوح جسم و در سیل امتداد و مجاز بر غیر مقادیر
و ذوات مقادیر نیز گوییند چون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و انچه بدان
مانند که از طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر با قدرات نباشد و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و
هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد مبتقیه و حرکات افلاک
و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده و پس به سببی را که سببات بدان مربوط باشد قضا او را و حکم بعا
خوانند صحیح قضا و او آنچه حکم او را تبدل و دست که صورت بر ما امرنا الا واحدة کلمح البصر و اراده و منظره
سببیه

جزوی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالات فی الا بتدا و ترتیب داده نشرکرده الا بقدر معلوم قدرت و حال مثال غرایب
قضا و قدر درون تر و محوس تر ازین قضیه نبوده ام که درعین تشویش شهزاده اوزبک و لشکر چیاره از اردو از حکم
یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی با تحفا قورمیشی پسر الینا ق نیز رفته بود و تخلف نموده چوپان نوین
نقاری از او در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاده و او را حاضر آورده در باب خوف کشی پرسیده چوپان نوین گفت
لشکر بحکم یرلیغ آمدم تا نیز بروم گناه من چه بوده ازین تقریر خواطرچوپان بکلیم برآمد بار ی که حکم شد که او را صد ضرب چوب بر
علی الرسم بموضع ادا زنند بادوام او مراقبت کرده ظاهرا او سه ضرب زدند ازو باب و شاید حضه و رشته کرد و حال
دیده ضرب بعده در موضع محمود رده اند از حکم یرلیغ امیرزاده جوانجت مطعم خواجه لباس حقیق را مهران کرده جمیع
نموده اما درجراحت بود این قضیه به بخت شمشیر چون شد بهت داشت نیک مشفق گشته ازین معنی دل از او خاطر مشتی
چون در مجلس ملاقات جناب امرا کاسه میگرفت را نموده بر امیر نجم الدین ابوبکر سروده آب چوپان نوین
عرض ایشان کرده او از راه اعتماد او من را نموده و شراب نوشیده این خلک رضاف خشکیهای دیگر شده
بدین علت التفت منتشر و متوحش گشت صحیح و علی الطبیب شرابه لا تشکره عمده نه پر مساسی که معظم ترین
قانونی از حکمت عملی تواند بود است که مخالف مزاجان غضب مزه وارده از لطف و عنف آمیزه چه گاه باشد
که رجب تفاوت امزجه اعراض از تاثیر سخط از اقبال بر او و رحمت به آیه چپ چو حیات طاق در زنده و باز
دو زنده و سرد و مریم و دو چندانی که سوزند و باری تم کینه در زمین سینه بپاشید و بیاز نیاری و آبیاری قیام نمود
تا بر و مند گشت و میوه این داد که با پشت ال در کف صواحب و مواطاة کرد و باتفاق در خیل نظر ابل شتر جمل
اشقب در بخیل و دیگران بر مخالفت و قصد بر آخر زمان حضره امرا جان چوپان بیک اتفاق پیش گرفت
همه جوهر از حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر آخر براه ایلچی باطلبی معارف را بیخ
گرجستان پیش تورمیشی فرستاد و خواست که مهره اندیشه بر باب طلب بر شش در کرده اند و سر رشته مخالفت
بدست حریف روزگار ده و سر نوش از طبق مطابقت بر افراز د و حقا نه عصیان را بهانه او تار جواز او از
وفور غرور با آن دو صد دوات علی الغرب لی اندیشه ان بدو اندیش از عروق جسته پیش زد و در کسیه ترین صورتی و
شنیع ترین صفتی قتل کرد و پس آن غدار طاغی با اسباب صواحب لشکر را تعبیه داد که در شتی چون دل نادان
تیره مخالفت شیخون و از خون گشته صحیح جه نرانمود و از چون کنند اما وعده حق خلاف نباشد و هرکه خون حق
کهبان باشد صحیح کار خود دشمن او جمله عالم چه شود و از نزد یکان قورمیشی قراطغی که حقیقت برین نهضت اطلاع یافته
بود صورت حال معلوم کرد انیده مانند دعا و نیک واقع قضا بهر شد پگاه و بنگاه خود را که داشته بخدمت
نوئین دین علی حیی رسانید در حوالی ییلاق اقدر از جسمان شتافت و از طباق اعضاد و میعاد شیخون تقرر

کرد چون تاریخ مشفق منظور بود و طول طریق احتیاط مقتضی چوپان بیک توقتاق را در یورت
بگذاشت و با توقتاق ملک اعظم ناصرالدین قراجتی که آق طغای شده و امرا اینالی قشتای و کرجی و چند معدود
دیگر از خدم سنگر دار بیرون رفت بیت به تیغ تو شکر و از عدل روزگار برس که روزگار ازین جنبی بارها
کردست حالی لشکر ظفر قرین اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند و تا خلق گرد معلوم گشت که شیر در بیشه
و میر در خوابگاه نیست پس دست قتل و غارت برگشادند و راه مدارات بربست توقتاق به بیشان پیوست چون
دوران دختر اریغیق توقتاق خطبت کرده بود و جهت پسر خود با زر و ظلم بر تیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج
نوئین زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته و از اعتراض با هم نفاق و مصاحب شام نفاق ساخته بناکام تفاق
با زمره نفاق اختیار کرد بیت اختیار صد تباه شد انکه در عقب بود اگر خیار را دو را بیک پوسته در جوز آمدی و اگر
تحقیق نکرند تمامت اختیار آدمی را در خطر است مجبورون علی الاختیار و تکلیف علی الاضطرار مانند لیلیه
از نهیب تیغ دشمنی خونریز خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و در خیال مذهب جبر باز نیاید
سلط لعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از جنان رخشان روز [illegible]
برگرفتند سردار امرای که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تیغ حال چوپان نوئیان را دیار
تومان لشکر متتابع به رفیق توفیق الهی نمود و شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود و روانی
نزدیکی نوئین زاده اعظم حسن و امرا فرغان و [illegible] با سیصد سوار بخدمت رکاب پدر منتقل شد بعد از سه روز
قطع مسافت و تحمل مس آفت در کناره کلچه دیگر از نواحی [illegible] قورمیشی و خواجه و ساتی پسر تیمور تاش
و [illegible] و قراوتنا و چوپان سر هزاره و [illegible] به دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دادند
جنگ در زدند و از طرفین کوششها آمد بیت بسی بلا کشتها و شمشیر رفت بیت ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتشبار ز نیزه
گشته زمین همچو باغ آهن بار برتاماه خواجه و چندتن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و [illegible] از قورمیشی
نقش یافته سپری شد چون اعداء را عادی جعفانا صف شکن بود قورتاق و بولبای و چند اعیان و اخوان هم
بدان راه روان گشتند و طوفان باد برخاست و زمین و آسمان تیره و تراکم ضباب که منقول است [illegible]
خوانند میان رای و مرئی حجاب مبرم نداشت و نوئیان اعظم را ازین رتبه بر سر پشته مجتمع شده در خدمت رکاب
چون دلاوران خانه مصرع رستم آخر زمان حمزه و پیروز جنگ که پیوسته در حومهٔ قتال و عرصهٔ نزال با صفدران
رجال و صاحب ابطال آهنگ مفاخرت بیت مردانه در جنگ شیر و نهنگ فشرده همی پای مردی چو رنگ
تیغ [illegible] برکشیده بود و زبان صدق دعوی بکیفیت شعر حوام علی ارماحنا طعن مدبر و تندق قدما فی الصدور
صدورها مسلمة اعجاز خیلی فی الوغی و مکلومة اعجازنا و نفورها چون تیزک ده قصد کرد که [illegible]
الفعال

الفعال بنا به مصرع تا چرخ کرا کرده و تقدیر که را زد ملک اعظم ناصرالدین تنکیزی واجب دید عرضه داشت
که در دو یکی بجنگ و مذهب فرزانگی و شجاعت محمود است و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرار بده و هزاره
دشمن قدار ... روضه کند بیتا که اعداء خصم متعاقب میرسد عاقل و دوربین [illegible] در خیال ترک تهور و تقدم
که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام در مبرم و احکام باشد و رک کار
دشمن کار بندد تا ... توفیق حق بهم شرف ... کرده و هم دشمن در ... دل ... صعوبت حال تقصی نیست که
نوئین زاده اعظم حسن ... در ... حسن ... در ... و ... ببایه و کلاس ... تحقیق
بر ایشان ببایه چند ... تفاق ... فرمود که از روی ... شفقت که ... روی از دشمن گردانیدن
و فرزند ... در ... خطا ... کند ... جه نیکو تر از رتبه شیر ژیان و ... بیشتر ... بیت جیان
پس ایشان را با نوئین زاده ... عوق کرم ... و ... زاد و ... و ... ذات ... صدق
رغبت ... ام ... رسانید و ... فردوس ... از ... خود ... آید
و تعزیة ... هواه و ... راه و استقبال ... تحصیل کرد و در ... شرایط
استقبال کردن ... و ... و ... در ... کرد و ... در ... و ...
و ... اخطر ... ما ... بود ... بود و ... بهمن
الغنه ... رای آن قوم ... دو در ... لشکر ... و ... کرد شعر ... اسرف ... خبره
و نقیم ... فتقدم ... و نقیم ... نقدم الشیم ... فتقدمت رکبی ... ان ... التقدم ... کرد ...
شب بیز ... نیمه ... لطفت ... افروخت و از ... حوالی ... قرمیشی و عوان ... چون
از مطلوب خود ... درست ... بود ... که در ... و ... شان ... کرد ... در عجب ...
... شمال ... جانب ... گرفت و ... بدکر ... قورمیشی ... و ... و ... و از
عقل و دین و ... ارس ... آن ... که ... سعید ... خصب ... بر ... شده ...
بر ... از ... چوپان ... و ... کرده ... سعلم ... نقل ... خطرات ... قطع
بر سر پشته ... و ... کرد ... تبریز رفت و ... از ... استعلام حال ... که
عاقبت ... احوال ... تقدیر ... و ... دولت ... پیوست ... کام ... خانه ... بازگشت بیت ...
عمی بدول ولیکن ز چشمش دیده همیشه آب ارس و در خیال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز علاء
بندگی شهزاده چنگیز خان از دوغ سلطان فروغ زاده عظمت بود و بنابر تقدیر ... و در قورمیشی
القاء از حیف مصرع ارا جیف جمع المرجف و ... تاویل در ... و ... ...

و على تحدّ الوسواس الّا المتوزيا چون حقيقت من تشنيع تخلّل سفرات و حكايت سي بيجه ليقع واقع تيغ على
پيرا برقلين حضرت زين روزه اعظم دمشق خواجه پيوسته بود چنانكه سناد اجهاره درعين قوت مطبخ را اخبار خادرات
وعرضه تا رواج كردانيد درقضا عيضاين امور تا يك ايلچي از اردوو استعلام كيفيت حال متوجه ابضرب كردانيده بر بزرك
رسيده وغره وصول ركاب حضرتى شهريار وباين خان ريز رسانيده صاحب اعظم لشكر حاضر او دوستي با اهبت
وعدت تمام از جانب دمشق مضاجق وعلام وكوس وكوركه وخيمه وخركاه وزرادخانه ويساق تامى
وكسوتها ساتي وتزليها ويادشاها نه مراسم استقبال وحسن تلقى بتقديم رسانيده وحقيقت ذكر اين احدوثه
جميل برلحظه ليل ونهار تا روز قيام ارتسام يافت وجمهور خلايق وصول او را حصول مقاصد جهان و
زوال نوايب مصايب حدثان وروئق بازار اسلام واهل ايمان دانسته واتابك تيقوادم بهوادى طغيو
به بندكى حضرت كامور واردات قدس بود بهران نمود پادشاه جهان تيخ وابتهاج وتفرج دريتاج فرموده او
ترخان فرمود وبراثر زادت عظمت وزينت معدلت وحوزت انضاره بشرف تكشمشى بندكى حضرت خلقه
سلطان ز قراقرف جبشه ودرحضرت جلت دربرامشى واجلال واعزلاششى ورسفال اعظم تزيين علو وابيغال رفت
وباستين ايتجنابى زنك وحشت وزنك وحشت ازجلفه خاطر وبحقه حال او زايل وباطل كردانيده ومقرب
يا عيان داردون حضرت بالشكر نوبان وحكر نواحى زركان رسيدند ودرانجا مقيم ساخته پادشاه چ رزم نوم وقضا
قوقو قرقدرة شاره زيب شغو رشيد را فاج چرخ آثار ؛ زمين تو ان بهر اجنوه قايرتيب ؛ جهان فكانت
ودريا نوال كوه وقار شعر اذا فوق البدر جانب رايه ؛ على شكل قد دام القصد مارمى ؛ فرمود مطلقا آن باشد
كه ناسنه روز رزم را عينى خانه زين بركوشه تخت باقوتى مرتج داريم وآتش اين فتنه را باب حسن تربيت
فرو نشانيم چه اكر چون ان اين لشكر بر تقابل وتقاتل اقدام نمايند بواسطه تغير عقايد وتغير رايها
اين كار بريج چون زلف بتان دراز كردد وبسيار ايراخه تباه شود وحقيقت اندشه هاى بااين بود كه
ملتق عنيب درفك طرخليل جهانداري اندافت بسبب انكه توهم برضاير اكثر خلايق مستولى بود كه موجب
چنين اقدام با خطر از اين لشكر منقاد وفرمان بردار باچنين توشتني حشر وفوجها درپرده مانده
مصراع او وآزه كل درچمن خبرى هست ؛ كه طاير فكرت ديكران بركنكره او در اكنان نمى تواند اندشت
فكيف كه اير چنين باوجود اتقا وقرابت پيشواى اثنست پس روايت مسعود سلطان لطاز بهو المؤيد
بنصره شعر وبجيش بجيش تخوا العادى ؛ يعقوب على الطرف جواهر ؛ ومطلع انسر الفلاة طموا ؛
بالمواضى لبلوقوها والطنابر ؛ تارك ارضى الاعادى كيضى ؛ فى ارواح آنجام بالادعاصى ؛ نهضت
فرمود سرون قارش اربسته بفرموده انضمت جيل اسه جون قارش فارس او اجا والفراسه پيراسته

باعلموه وما توفيقي الا بالله لكاه او مستظر مربط بهرت وما النصر الا من عند الله از كك جهار ركانه بيلدو تزش
صاحب تصرف كشته درمعنى لا يصرف السوء الا الله او مرا دوش برتكين يقين لكاشته نقش وما يحكم
من نعمة اله تو جيش دركشيخ طرفينك وانديش بانه قدح مقلى ودرته يعصك من الناس در درش ومادر نمى
محقق دانسته كه ان الله لا يهدى القوم الكافرين روز جهد كه مستدعى جمعيت اسلام واهل ايمان بود وموجب
ازالت كفر وطغيان جيت وچهارم ازجمادى الاولى سنة تسع وعشره وسبعمائه بركناره ديه ميانه
مصراع خانه كسى كه كفته ازين ميانه كنار ؛ عسكرين مقابل صف كشيدند وعجب كه ان بى حفاظان كافر
نعمت رابحش خارجى كه باقطرى كعث درتجريف برسفاهت حجاج شعر انقاتل الحجاج فى سلطانه ؛ بيد
تقر بانها تموّد لاتمه ؛ ما وزر قول اوزرفت اراده ؛ فى الصحيف وجهت له فلا ثمه ؛ ودر سكينه نام مرتاد
اسلام ودرعقب چون دل ابرار ومكاشفه اسرار   مستقبل نور وجه ربه العزة منطوق و
چو بان نو بين چو بالا كين بجهره وخلاف صدق بيت شيران شيرانچه كه در بيشه شيرزند ؛ ازبيم تنيغ ش
شهيدتن بدرو بهى ؛ درميمنه بامين ياين اله وكلتا يديه يمين چون تيغ خود روى درروى دشمن كرده دستور
سراف از روشن ضمير مصرع فتح دثار مبارك پى بيمون قدم بهزار اوه او كسرا او ان وسبادران خوش بالى كه مصرع رخ
وله وريين تن وشرّان زتخته راكب وركوب ازبان تا زرق درآهن غرق مصرع همه بهر تن وخاك بهر وكوه جكر
درميسره لب بر بر جان بازى ثبات قدم نموده وامرا و بزرك اولياى رزم تيغ ودلكو جلاجو دستان سلطان دستاى
دبير زاده وبهم نام واهد اسه شيخ على بهادر وسيورغتمش بزرك غش وديكر امرا وتومان وهزار وهر يك درمقام
انتقام برعزم سرانداز ايستاده ودرجانب يافيان كمكه وحضر سلطان احمد باشوهرش ايرنجين سطر شحر
تو جه خواهى زبى برواخواه از تقت عقل وكثرت بد بختى درعقب چون قلب عقرب منفعرت پاى طغيان پيش نهاد و
وقورمشى بايهره ودشت درميمنه ناستيته از عادى شادى قضا اوز مصرع جان ودل دراين كار رحاجت روا
ميشود وتجنيس ينيك يتك والا ترك سترك وشتر كه شترك هلا كك هلا لك تعف اولى لك ما اولى
لك از خاطر زاده وحقاق مناسب حال ايشان مى آمد وتوقتاق وارس بادبكران درميسره ناميسره و ميمنه
ازنظر نامره يا بره مرك خود درآينه تيغ سماحيه ميديدند ازحكم يرليغ ايلچى جيشى ايرنجين مسارعت نموده كه
موجب درووى عنوايت پوشيدن غايت خبارت باشد ونعمت كفرانزا درمقابله نعمت غفران نهفته جيس
لجاج بحجور كشيدن غايت شقاوت تا جهان باشد شاد ما مى لغت باقى وغلو مى هرت كه عدا حال او
باقى خواهد بود كمى دراز خلالت تكول كن واز قرب دعشوه اين ايلوروان كمال انديش به بخير دست
اختيار دوومى سعادت كلى بيايد وكار را بشى از واقعه دريابد وچشم اعتبارى بكشايد ودل تردد

بندگی حضرت نوابی مصرع که راه و جاه تو از آنچه بود افزونتر شیخ عبدالله انصاری گوید گناه پیش کرم تو خوبست
زیرا که کرم قدیم و گناه محدث بیت چه کم شود ز عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار
گناه بیهده مصرع نهی ها که قضی الرحمن فی الازل فقف و جرم برضا بسرم زنگ رود و به بخت
بنصیحت متقبل چون گوهر از زنگ شیشه سپید نشود و کافر کیفر بدی نبرد و ظالم از ظلم تائب نیاید برخبث
خبیث و بهانه از سر کیفیت حکم بر تیغ و اسطه رعیت نمود و خورده و شقاوت به بود و همچنین هزار ممنوع بری
و قال عز و علا ابی و استکبر و کان من الکافرین شعر یا لیت لی من جلد وجهک رقعة فاقد منها حافرا
للاشهب لاجرم فرمان شد تا سر بیرش شیخ علی که بهنگام محاربه با ماه و همچنین نظر بگریبان شکفته مصرع
چون نیک بدید از کی تابکی ماننده ماهچه علم شاه بر سر نیزه برافراشته و گفت شعر ای حسین تحیه
بذلک فنقل العبد عین لیطلع به ایک ما در روبرو چون سر بیرد که حقیقت بریده دست جهاد ایشان بود بر سر
علم چو چینی در دروغ سرو سیمینی مثبت به ده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله ها آغاز کردند در یکجا
قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ تغیر رفت و برادران قادر و چو رن قادر و منقلا
و بلکاه عاجز از دست رفت دولت چپ و پیش فیض لشکر شکست پذیرفت و سرداری یعنی فوجی بر دلان از ه
حد نفی رو بیرون کرده منفود از لشکر منصف گشته علی شریطة التحذیر لا التغیر تا خوم نگاه دارند و صفدران
کرنه جو و اسپ پوشیده که پشت زره یعنی مغول جیره ان ناقلغو گویند در حلقه بر لشکر روان شدند ناگاه در
کارزار شروع پیوسته و قول کمک و برغش و تو شاق و اسپی با محبت شقاوت سابقت جسته عصابه کفران
و حوز کفر آن لود بر جبین نامبین بسته تا حضن آورده نزد یکی شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بجای
دولت قاهره وزیر عادل و دستور فیروز دل و میرزاده بزرگ شیخ علی بهادر
بیت جوانی جهانی جهان پهلوانی برش ببرد دستان کمر به میانی مسابقت را تیر کشیده و خان کشاده و به یکباره از
مقام خود به لشکری که در اهتمام داشتند چون شیر کرسنه که بر آهوی جسته تا ز دریا شاهین که برانکه با کبوتر برجه
بر بازو حمله بردند و آن زحف را چون گرد متلاشی کردند و در میان چند تن عرضه شمشیر گشته پادشاه
جهانی بازو چپ چرخ کردش زهره روشن تیر دانش ماه دیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال
عنان انعطاف دور و رکاب بر زمین آرام را سبک و گران فرمود و تو لیغن را تعیین از طرف راست و باقی
امرا از جانب بیت یمون چپکان را برانگیخته و چو یکی منصور یکبارگی عنان ریز راند بیت زمین چو چرخ شد
از خشت و تیغ و خنجر هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین تیغ از دست بر دیلان و بر دلان را بر آمد
تیر بر تیغی از فیض ناکی نرد و بر آن شد که آن از پی کینه توزی و تیغ بود نه چون عاقلان در کشی کشته

کوشه

کوشه کری را توجه کوس در تبسم طبلی نفیر باسمان برداشت جهانی در تن علم بیاد آمد شانی مانند جوی حاصل ما بر تنو
جو اهر پیکر پیرید که دریغ سپاه از قضای بر خود می پیچید نای روح در جان دشمنان دولت روز افزون دم فرود
رفت از نهیب جهان جب بخنجر رسید خواب خود از سر خود و بر داشت یکان چون لشکیان توسنب جولان خاک در صحرا شت
پشت ان سپر چون چوبکه چکیر خان از لطف یار در پیشانی چین گرفت زره به جسم تن بود که بیت شیر پلنگان شکر
صعد برش ظکن خبره دیمن منش رستم افزایان سلطان حیدر راه لطف زده شود تا چگونه در بن مقام ترسی دو هم
بیت ز کرده آید پیشیش که برنیزه یکی واکیه آید پیشیش کنه بتیغ دو نیم کرد نادره کاه چون صحبت لشکری
و دشمن کشی نیلک وز زنده ارث بیک عنان و دران بکوس بیک جوشت بیت زکر موکب تو روی ماه پر خاکست
ز نعل مرکب تو روی خاک پر ماهست و از شاش خون بر افق حق کوه پیکران باد پای برق رفتار رعد آوای بوزینه
و تیغ کلکون کلکون نمود و حقه سعور دنیا بیک دهنشاه آورد و حکیمی که بقعا وری درکوزه تن آب روان میداد در لشکر
سلطان عادل را بر اجماع شیطان نظام منصور گردانید ایزد چهل بامحه دوری که قرار آمده و دیگری دلیل راه نموده
کرشمه او ازه تحسین ملایکه فرش بکوش سکان و خفقت الملائکة حول العرش جوشت و بهدلان بدل از وجه بنظر وخاطر
رقت ف وز اعلا اقدس این الهام میرسید فرد به سعید است که امروز به دور ه فتست و انکه ماه بار است ماننده در دو جهانست
ماه خورشید روش دو تم رنج جهیست و پیش از کری و در اورد و قبه وقت فتست و چون هلال ار چه که در رهبه حمو است دخوش و عقل از
که تحقیق الیم سلطانست و ابحر دکرم شاه و عطا پاشی او و صحن جام طی و رنگش فیض ترست و تیغ تو تیزه وی اندر کف کرم یارش
چون سحاب که به برق در ابادانت و بنده و حاشاف کرده است از چه دوم توشه و شرف سو گفته و لقب برمانست
تنگ شد بنده مسی از ستم وجور فلک و سایه حق چو تو بی برکت مادرست و از دل ز عقد دوام تو چو مسعود دهد تا ابد زانست
توانم کیف بدو زانست چون فسر و صرودران استقان بر سرهم دو شد نشر هم داو شدند جو کیک منصور تیغ در لشکر تموز و بنده و
خلق قتم رفت در ین صرد و ران حسن و چینی و چو پان در ما صوق و در آب ملاقات و بلکتمر و قزارون همه در جنگ کشته شده
پادشاه عادل فیروز بروزگار اقبال بر اوان خطر و جیحان دیوان گردانید دو صور به یک که و چو یک خود را و باز کرد از از این فی فاق
جهانداری نامزد باشد حکیمه که سروران طوایف نجبر پیش زار به انواع تنعیل و تفضیل از راه و رسوت و طرایف و در آن فوات
شعر و غمزه جوده سنهد قیم و وحل بحیرها بنیة المقدوب و وعیا که دین کنه دانتظر به بزر بیت حق و کمر باید دوش و سیه
تیغ در نیام کرده به ابرج مشغول گشته و آیة ربنا اتنا به الصوت ما دو تنا و کرد انه او خلقت هذا باطلا سبحانک ترتیب صعفین تو غلو
و بهنم لهم کبیره در شان این بیچارگان و زیر شخ کشت و بدر واسطه این نوازندگی مصرع وزن او زنکی از سر کرفته فرد پادشاه
جهان بیاد در جهانی و خوره و مرد مشی او نه ادر جهان و علی و حکمه در یکدم و تبر تیغ تا به یا در جهان و مردی و مروحیت چشمه تو
ورق افعل بیاد در جهان و مرتبه کامران نظم حقه فضای و تقویت چرخ در علی بخت و بوده و داستان ماه و صبابی وکلا ابهامی

خان کامکاری بکام جهانداری مستظهر و بعون الهی قب رفته و بعضی که از منوکر سیر که رایم کریخته بودند
از هر گوشه و کنار چهره کشیده به یکبار اعتماد کردانیدند چنانکه خواجه معظم مقرب الحضرة لشکرکش اتاق بهادر
تولو شعر رنقا تبر یوق عنار سیاب یک اهلی فیه توابک و عقابک قورمشی را از صدر و کوه کرشه چادر و پیرشی
کریخته عازم ایل شهزاده اورنک شد پس از کلم بیغ ایرنجین سوینج و رفیق بی توفیق او قورمشی با پسر دیگر و ایشان
برادرزاده بیکبوت و توقتاق بعد ما که برتشی و ارزال در سلاسل و اغلال کرد شهر آورده و علی التخصیص قورمشی
را از دست کرک چنین خاص تیر تیز بر سینه پرکینه آمد با یوسف بوکان برادر اتش فروزه و تنقلغتمر بیغ نکل
مصرع برآن صفت که بود بسته بر هوا پرده و تشهیر کرده چون کوشتی بر مسلاق کردند شعر بیغ الدستیند فرد
وآن کلان و در شاغل عن الدستیند و بعضی را هم بر مسالیق آتش و نفط زدند پس وفادار پسر ایرنجین
جفاکار کرده کردن فراز و بعداوری صفدر تنگاور بود با پسران توقتاق محمد و حسین و پیرشاه و حاجی محمد و ...
و مارتی و خوارزمی ترخان و جوپان میر هزار و در آن تفصیل و تطویل بی تاجیل چیت بهر بیت ...
بن و آل هم نیم نداست و ... بر تیغ باباق کذشت و آن جوان کرشنه اند تیغ آب صفوت
تو چون که آینه صورة تمامی ظفر است بخون ناپاک کمک علوت شد آن تک بیر یک را ارسنک ... برهنه
تن در صفحت تام بر قم عام تپ لپ سپر رواتب و اقدام کردانیدند رباعی بازیچه روزکار رعنا از تکره دریک تعیش مبح
و بیکار نکره در روش شرنک و قیم دل الطفش در آن و در باده عصار و در کلش خار نکره چون این فتوح و عقوق این
مبرح اعلی نکار در روم بالمتفاق ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کلچه دیکر تشهیر آیات ظفر دیده
و فتح نامه کرده و رعیتی امرا فرستاده بودند که بوقا برادر امیر بزرک ایسنقتلغ و سای پسرهای نوئین و پسر محمد
نورین نوئین و عرب پسره شاه نوئین و دکیل بوقا و ... و طوغان و خضر و ... و دیکر اعوان ایل عون ایشان
تکامیح کرده بر قصد نوئین معظم جفر ... کامکار

ببطائی ایشان تفرج زمود بغرض درست و دلی قوی ورای و وری از ... و رونق و رقی النصیر و شکری چت تیغ نهاد
همه ملک دار ... زجام شربت امر نیز که باطن روم رفت ایشان هم تا چه روز که نقش ... محنت زده بودند با مارت
فر دور حکومت مدت و قیره ایام دلخوش روزکار ر در مقام ظفر و رشد نیاز و نام چو سان سلامت ذات اعظم نوئین
کر جامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعت متعقب ... قهر اعادی دین و دولت معلوم کردند مرکب ندارت در جولان ...
آوردند ... کار از دست مدارک کذشته بود و از دیکر عذر نیک اسپه رهواری نما ... عنان بادار ... سیافی کر بوقا و
دکیل ... لعنت افتاد و با نفعال در دیکران سرایت کرد و هر کس خواست که دست بدامن اهتمام نوئین زاده اعظم
تر تا ش زده توسل جویند و برات ساحت خود و نحقق بر غیر ثابت کردانند از هر کدام ... شده ... بر از ... اهل

دولت از دشمن ناپیدا و خوف از کردار و بیم این از بلید کر بر عیان ارسلان یافته تیغ ... پیوسته بیت و تیغ
دور شد از کلاه که بود و پیرنه ... زرفقات کرده کر ... بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ
بیدریغ ... نمی عن قریب راه شهرستان عدم کرفته از اطراف بیت ... قطع ... پیوند فتح و امراء ...
... چون ... سایر ... و خلایق دست بدعا و صلاح برداشته ... فتح کشوده و ...
بیت خالص ... و چون دستوره ... اهل ... بود از ظلم بی تیغ ... و ... اعادی ...
انجمن که اول لشکر ری را رنج زده اعاطب اطراف و ... و مروت و ... و ولایت اود ... یاد شد و رفعت
اولیای عهد ... بری قبول فرموده و قتلغ ... خاتون ... امیر ... خاتون توقتاق ... از
اوساط موسوم کردانیده به ... خورد از ... خلاص داده ... امیرزاده ... که حقیقت ...
البدیل بود ... او ... و ... حضرت ... در مصدر ... بوسعیدی ... صدق
حال ... باد آمد و کلف ... تیغ از ملک تو ... باد کار ... ملک از تیغ تو ... چون ...
تیغ تو از ملک زدوده ... چون کوه ... ملک تو از تیغ ... بیداد و ... الجبار

قد ترتب ... العلاء ... سنة خمس عشرة ... تب ... بغداد ...
الی بلاد ... عسکر جرار ... قلاقل ... لا ... و الجبال ... و فیها طرائق قدد
اعداد ... علی اربعة ... الف فرسان و رجالا ... و
خفاقا و ثقالا شعر ... قطعنا ... الا ... و ...
الحرف ... و ... علی ... فی اطرافه و ... تطهیر ... و ...
انجاس الکفرة الفجرة ... لا ... محمد رسول ... السیف ... الا ...
الی الحتف و الحیف ... و لا یسمع ... و لا ... الا ... و ... الفرق
ملال ... الله ... لا ... جو ... روایة ...
فی ... الا ... و ... فی ... کیف ... مع ... و الا ...
... شعر ... فی ... فاحذر
... من ... الاکبر من الله ... الا ...
و ... الطلیعة ... و ... و عشرین ... الی ... فیها
و رفیقه ... و ... و ... الملک المعظم سراج الدین ابن ... الشیخ الاسلام جلال الدین ...
... و ... الی ... الله ... و ... و ... اولیائه ...

المعتم نقل الخزائن ونفائس الجواهر الى المعسكر

سبقت من سلطانهم من اراد الله وجعل ... وربيع وما في يده فتوكل على الله جواب عزيمته وكل ... عزيمة فاعاده

... ولهم ... وقعد ... الكان وانتب بالمكان ... في ... عقلية ... الفواد و...

... من العقوبة ... واذاقوا ... ونضارة ... الاقدار قدره

فحقق من هذه الفتن ... الشوريه كانه سبع الضوارى ... في رياض الفيض

... الاسلامية ... فريق وافرين ساجدين حامدين شاكرين

ذاكرين ... سالمين ... نحو ... ابنه ... وعلاعلى ... في افواه ... واولاده ...

... العالمين فاذا ... ربيع السلطان ... الفتح المشهور والظفر المقدر ... الاثيل واقتنى

الصيت الشهير واعتنى بالدين القويم واستقبل العسكر الميمون ... يوم ... القبض الغنائم

وضبط شواردها واخذ لال الله ... من ... موارده ... الفتح الشهير والفضل

الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم ... على ... الب خان ... من ... رقاب الكفرة

في ربقة الاسلام ... الاذان في ... آذان عبدة الاصنام ... رونق الدين و

طراوة الاسلاميين الى يوم الدين وجاء في ... الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين

... من ... ومستقيما من ... مصرع ... ام ... فاكرمه واواه

في مربع كريمه ومربع جده اذ كان ... السلطان المتقدم وجده شيخ الاسلام جلال

الدين ابراهيم ... الطيب مولدا ونسبا الشريف ... وحسب الجميل ... ونسبا

موالاة كريمة ... قديمة ... التقديم ... وايه

... وتوافيض زمام الحل والعقد ... ولى عند استماع هذا الفتح المبين ...

... ايام ... بيت شعر ... شعر ... الخليق ... الجدا ...

الى ... ملكية هذا فعاش السلطان مستقيم الامر مستقل ... رفيع العماد ... الاوامر في البلاد

والعباد ... ايات ... وعزا ... ايات ... وقربا ... في ...

حال ... فلم ... حتى قضى نحبه ولقي ربه وذلك في شهور سنة

ست عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذي هو ركن ... من اركانه ... اعيانه

... في ملكه وسلطنته ... بأطراف ... ونزل سلطان ...

في ساحة صدره ... وفاة السلطان من اولاده ... فضلا عن ساير

جنده

جنده وامده ... وكان ... ونحصل ... السلطان ... الارض ... والاستراحة ...

والهدوء ... الطبقة في هذه الحادثة غاية الفرض فطفق ... الطوائف ... ووجوه ... وثروت

القلوب ... الاستمال ... بصرف الهمة السلطانية عن تغيير ... وتوقيف

... حيث يكون ... السلطان ... الجند ... على

سبيل ... الملك ... السلطنة ... الاتفاق ... طاعته ... وقعدوا

في ... الا بعيد ... الا ... ابدا ...

... من تركيب هذه المقدمات ... الملك ... قطب الدين

... والذي والدته ... الب خان ... ان ... فضلا عن ان ... او ...

... الامر ... في ... قبل ... السبيل ...

... الدين من اولاد الشيخ ...

... صورة ... والداهية ... ولغ ... الى ...

... القلوب مصرع ... القلوب ... فعكس ... حتى ...

... الملك ... الحق ... رب العالمين

... قوله ... والاشراقية ... وقائق ...

الى الملك قطب الدين ... من ... الحيوة ... صورة ...

... حقوق الوالد ... بالتحيف ... بسيف ...

... العلماء ... من ... الراي ... ايها ... عليك ... الناس

... في ... القلوب ... الملك ... من ... بالبيعة

من ... حيث ... السلاح ... شيخ الاسلام ...

... السلطان قطب الدين ... الصباح ... على الفلاح ... القصوح ... على

... الاصباح ... اركان الحضرة ... الامارة ... الملك ... لعدة

... الاسلام ... والمماليك

مستقيما ... السلطان ... الممالك ... الخزائن ... والاموال ...

شعر ... وقلب ... وكان ... وزيره ... خان ...

... حكمة ... خان ... عنده قبول ... رفيع ...

[illegible]

بأربع نوب فكان منظورا إليه بحق محقق ان الظفر منظور فوق جبينه لتحقق لا يقع واقفه ساطع فوق الخافقين شرف بين الجلالة
القادرية والمنصورة فرحة حين كان في مجلس الانس لتطلعه متعلق بالوزير والانس والوزير بالكاس طلبه لاستئناس وطلبه
مع الانباس ودونه حمزه خان بجده يرى السلطان وسند بجده يتجشم الشيطان فخيره وفقده بالسيوف المتلاقيه والعروض
المسابقة وغزوه وسعى من غلاب يستقصر وطلب بشتاته وشعب تلبث ويوم تهزمت مجلس الا من الغارد وروسه
مع الاباث وقاد دارا بالعقد والشيطنة في دست الخلافة والسلطنة وذلك في ربيع الاول سنة تسع عشرة وسبعمائة وسمي
بالسلطان ناصر الدين حمزه خان وكان طغلوق كان يتقوى اخذ يوم السلطان علاء الدين صاحب اوده حوالي سند وما
فنقض دعوة الخلافة وحفظ الانفة الاسلامية فخرج عليه بجراره وشدد في اربعة الالف من العسكر وغير اسرايا اربعة
وهم الات القوارع والمصابيح حاربوا السفيات في فرع القرى الحنيات ويقون من شرب المشرقيات والاتروق
لا يطلبان الردينيات فانهزم حشم حمزه خان الذي جمعه خان بجده وجد طغلوق تحقق بعد ان الامارة بعوز الفرح
الفتح والكرامات وتعتب عليهم بجلال الخطاب صح مطايا في مطايا ودم العقبة على ذلك حتى لقب
المريتق على شريعة التدبير لا التغير يلتقى على جوانب العسكر بعد الذهب والكاس التصفى وبعد كر لا انقطاع
الذهب نظار ركيب الى محل المغرور اى قصد اسر بقيل الرشى او يميز بين الالتبه والترك او يهدى
الى مرة النقد رسيلا او يغنيه المال قبيلا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سوّد صحف المناجزة من الجانبين
ولا دان يتوسط سفراتها والسيوف في الميمنة قبل ان يبطل من بها حتم التحجان ويتجالد سابغ الفرسان
رفض العسكر حمزه خان في حومة التيه كالجبال الفرق الاسلامية محفوظات الفلاسفة فخذوه وسلكوه
في اسارير الخسار وشد بالعوار وانزلوه في ديار البوار وجوار البوار وحفظ والطاعة والاذعان
لطغلوق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد الامور وجمع ادوايه الجمهور واقام بقاف واية الرايات
او قواد المالك وخص بلقب الناصرى من تدبيره مرض المالك وملك الدفين والخزاين والذهب
المقدم والصفين في فقط على كل شوال وهذه وقدم على كل شيء ومريه وكذلك يفعل اسد ماث او يكلم
مريره وكان ربيع بيني لحكم في سما والشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان الشقيقان
شادى خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة والوزارة والحكمة الطاهرة
وحرمة الطاهرة وامرانه المنقوى يرامه بهرام الموسوم بجيلك خان وحق الدليل على كيانه وضبطه
انه يتبع امر العساكر وكل مال صرفه واتبعه حمزه خان في ذلك الهيج والمرج تبذيرا واسرافا
وضياعا وانحاز رسر دمنهم بالتمام واستوفاه بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها
فخرج آثاره باشره واستيفاء سرق الافاق وحدث بها الركبان على الاطلاق فقضى طره واستوفى

عمره في شهور سنة ثلث وعشرين وسبعمائة فقضيه النبوة الى ولده خلف صدق وخلاقه كبيره ابي فلان وانحرحسن المرغانه القهر
الذي كان وقد انقنى الاخوان والاعوان لنفاذ احكامه وتفتنت ديار بنا والاكاك بريرة انكلى بير احاب فيه قال
وصال قيلا وراء ووفق بالتحار الحلى والملكاد اهتمى قيلا ورائيا شعر فجد لسطيع والمرسطيع ومبتغ مبتغ ومالى شفيع
ومن اجتبه سلطه ان يعطفه حوالى فتطلعه والعبيد بسماته فرتبه من العبيلا كاستيرف مدانه وكالحي الى الخانة
الخلقه بالقرنج الحجة المجيد بالتي فيه المشهوره صح يسمون بالوان رطيبين بحسان فضحي الذي هو ملكا سرورا بعيد ما كان
ملكا تكتب وفى حسبان الوهم ما لا يكون محتسب وفى فيها دارئين حين ورفاق الحفر بجيوشه وارتاق
اذان ربيع ورشى الروض بريع فرلله خبر آمده كه اوخ خان ليمبان سلطان شد جيل زرتدخور بر كلش زان شد جمل
او مكرمت حاتم طائى على كرد عدل او ذخيره ده قصه نوشروان شد وسنكتب في مرضه احوال ما حدث من العوارض
ونشة واخو الخيه
ايل بيتفق بنيقه انكلى ووسيعه حاجان
حضرة كه ام حجابيان ما ده ورقه تحرير آورده هر سوال برزمان سالفه واواست اما جواب وراز انف فرزان جنابه نوال
توانه بود ونيز اكمد الاطلاق صاحب دولت عالى همت ان بود كه زمان وديكران بوده چشم ورزان تشويع كرده وتجربه
عالى كه شكار احيصقل آيينه الوفار سازد وداز الحي كشف انه السعيد من اتعظ بغيره والعاقل من تتبع بتجربه فاستراره
سعقوله من معقول ومنقول فه قول منصور چشكاه قيل من قيل لا بلغه معنى وانا من احسن وعمل صالحا فلا خوف عليهم
حاكم الحكماء فخطر ولا تتبع وكيل مطلق ولا تقطر وقال الحق قدس ملكات خلق آدم من ربه كلمات فاطر من عنه
قل الطر حافظ مال اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليم مستوى بيا فت بحق ودكفى بنه حاجبين نكلست نوازد
وما انا لطير والذين امنوا وسعاى وشان من قيم ايجوا من علمن عليهم مقرب بخوارق بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه
بالتمان احسنتم احسنتم لانفسكم تحقق باخلاق ومايكه بقاليها مشى طوا اطراز الحمد لله الذي صدق وعده وفيجبره
تحفه جنابه شتان سما وده ان فخر دلا من وحده شاخفه وعتق ذلك وكذلك يجرى في التطبيق ببين قدوم
جنابان نايب سلطان وكيل رحمن كه تهنيت براتب از جناب حضرت درشان ذات بمعون اوخط برتسط براتب
وحسن اخلاق بر حال مال ومملكت پادشاه ولعمت وزراهت عرض جنت نزهت وتنبهت اخلاق وفضل بنابت
مانند تبتا شير صبح مشهور وجنت مناشير عطر روحشور ونزوارش وتمايش هم عرض كشته ودر مى نمايد چه فرمايد در
حيلت زحيلت وصورة ونيقات كه درحيه چنين خوانخوان حضرتش شتغبر الوف تومان او ولاد در نشو ودار المملكة سلطنة
عمر ماه الله تعالى بعد وقت سلطنه شرف شد بجنين مصرى جامع بل نورى لامع درظلمت فزعان يادكار مانه
وتا سنقر حق عالم ومحتم كار بنى آدم خوش وخوشنه انجا بقاه تو الد وتناسل مى يابد ودر تقضى
خلافت حق بيت خيرات وبركات نامتناهى بل بر سر نور الهى اوزون حاصل شود وثواب وثنا آن بروان سلطان

سعید موفق باشد بروزگار دولت روزافزون سلطان پادشاه جهان پناه در زمان ابوسعید خلد ملکه سرمدا و با وجود این خیرات
و منقبت عام که مقصود بود ذریت اصناف آن مال که در جهات ان اتفاق انفاق افتاده بعوض خزانه بزرگ ورد و حمل
شوا حمل شده و خواهد شد انجمله مستدعی آن بود که در منطق متدین روشن ضمیر سیلی بجوید چون از درآب آمده تا صد و حکم
در کنت تفرقه و قبضه تملک او بود الا منع و منازع و تکمیل جبل با تحقیق انوشیدها و جانب که ریختی و استوار جمال و استظهار احوال
استمداد که احوال را بحفظ عمارت ایوان مقرنس و کارخانه منقش و دریاچه گچ و بنا و روزه مسقف سعی و اجتهاد صرف
فرموده و الی قرینه بر صفوا تخته این نقش مرسم و مصور و در رفعا کاشانه ضمیر این محمد و مستقر گشت که در ابتنا مسجد
هزار تومان تشهیر آیات صحابی را صرف کند و تا غایت قریب پانصد تومان مصروف شده است و چون در حکمت روشن
شده که زر ناموس جمهور است و مصالح و مناجح جهانیان بدان منقدر این مقدار در نظر عقل و شرع اندک نباشد
بلکه ما لا نهایة له تواند کان یعنی آفتاب زر کرده و بیکرد بر میان البته بر سطح منطقة البروج متقطرات
ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر اوج و حضیض بجاید و خاصیت تأثیرات اجرام عالیه و تأثرات اجسام سافله
در جمیع احلاب احجار با ظهار رسوند و باشد که این مقدار در نظر عقل کم بنده باز دکر آن در وجه تکم و تقوی
بر ممالک پادشاه سعید محمد محقق گشتی با بعضی از زر آن بر عمارت و وجه حق السقوت معهود ساحت رشتی بیابد و دیگر ارباب
فقر و فاقت تفرقه و عده کردی با شارت اهل جمعت بجای ثنا بل کسوت عمارت ابواب دانی حال و ولایت نگونی
اهل رعیت ناصره و ملک حق جل و علا دانند که در جه تقرب بودی و این مثوبت در حضرت حق چه مثابت داشتی
مع هذا در این عمارت غایت سوق و نهایت تدقیق و حق کاه رسیده که در نقل شکل شصت هزار دینار زر خرج
و چون عمارت طاق پهن نطاق بقرب اتمام پیوست بتقدیر الله در رفت بنا و صحت فی طاق کسری در حجت کسری
بایدگرد و اینده الطلال و تنبیه فرار توده بنابر خاک برانگیخته شد تا در اهل طاق خلق شایع ظاهر گشت و آن
عمارت تمام ونا متفقع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی بیت جز آنکه حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب
می نکند بارگاه کسری را از تحقیق یکی از کار برشیارزه عرضه زبان و مشغله دهقان پیر و جوان آمده بیت
جز او قیع عمل بین که روزگار هنوز تمام ناشده طاقی همی کند ویران آورده اند که هارون الرشید در دار الخلافه
ایوانی را بسر کیوان بر افراشت و فضلا و شعرا عصر در شان آن بنا فصول و قصاید پرداخته العقل الحاکمین
معلول در آمده و او در خطی خوب نوشتی خفیف داد و فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد فهم پاره بر داشت و
این کلمات نگاشت رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الحق و وضعت الحق ان کان من مالک
فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین و حقیقت سخنها
مساجد بنقل انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر و حدیث ماثور من بنی لله مسجدا ولو کمفحص

قطاة

قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة منده و به رحمت موجب قرب و رضا حق عز اسمه دانسته اند تا غدی که محققان گفته اند مراد از القرآن
مفحص از بنا نه بنا نه ابنیه آنست بل از فحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغ جهت بیضه نهادن جا سازد و بزبان
زمینی را سازد پس انحصن مسجد و قد صدق و خلاصه اخلاص باشد صح صدق پیش از که اخلاص بهشتانی نیست چنانکه در نظم
کلام قدیم از بنا و حرم و چه پوشش کعبه و اخلاص ابوالانبیا ابراهیم خلیل الله علیه و علیهم السلام والصلوات الزاکیات ایه
حسنی خبر از دادی فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و آن
بیتی که بنیان کعبه ابراهیم ونه در و دروازه و دیوار مرصع بیاقوت و در بودی و از نظم رفعت نامه از اول این آیت بیداست
نفس مرحمی و دلیل ظاهرست لیسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین
وابن السبیل ظاهر اجواب در سیاق این سوال مطابق نیست زیرا که سوال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب
بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که مقصود ازین سوال لایق حال و ملایم مآل ایشان آنست که چون توفیق
انفاق خیری یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتفاع پیوندد صح ان الصنیعة لا تکون
صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چون در سوال وجه اهم مقاصد بود اهمال نمود و حکمت بالغه در جواب حکیم تقاضا
معطوف کلی را رعایت فرمود و بمقصد اعلی هدایت فرمود و از اینجا این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در
خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار العوارف سیاح قفار المعارف خیر الزمان عشق حلب ارقش شرف الملة
والدین محمود درگزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفة روایت کرده اند از زبان صاحب سعید تقبل الله میزان حسناته
که فرمود بیت مع معلوم کردیم که در دیوار فرنگ کلفه و فخره دیری را حجره سعید ضمن مسجد شنبقر سعید دوبقعت تا مه مهیه
و تا نتی در غایت تکلف و ادر شکلی تمام پرداخته و خرابی جهان در آن بونیه ساخته ما نیز خواستیم که بدولت محمد
علیه من الصلوة ازکاها و در علاء اسلام قریه شنبقت با اسلامیان در حجه سعید خانه محمد محمود چنین عمارتی ساخته شود شیخ
فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در و دیوار و سقف مسجدی را محفوف ترتیب و آراستن کار بند در
و قصور ثواب کند مقصور بنا شده تا حکم عتاب رود و الا تزئین در مقابل آن اسراف و جهد که برای سود
و تدارک آفات لشکر دیوان بیخ و قطاع امرا و شیاه ان حضرت از مهتر و صدقات دولت روز افزون
اطلاق فرموده که بنیاد ان تنجیز در جمهور دولت خانه آن پیشین با وجود بیکانگی در دین تجسیه یافته و تجدید
پادشاه عالم غازان محمود و بزرجهان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد تقبل الله میزان حسناته عففوا عن جنب
فرمیدی فرموده و در مواضع معمور ها بحدود معنی از اهل مال مسقط کرد و آینده در چه بارز دیده چنانکه در دستور الملک
از مغتنمات مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرح لطافت نوین مسطور است و این جده
جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور است طلی که بی کم و خفیف تم و کیف کم نینه و منعت با ساعتی و ایفا جیبی

و جاعلی و دیگر منافات دیوانی مستوفی نشوند و متقدم فانی اعمال و متصرفان از اخذ اموال و اداد امور و فردا
نگویند و کینه بنده وصاف الحضرة بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قیر و کارزین بوقت تعیین خراج جمله
و جمل و چهار ربع مشتغل بر شرایط مذکور نصا علی شرایطه اتفاق گیرا فرمت لاتنک چون حکم اهتزاز اطراد آن یافت و فارغ
عوارف شاهی از صوارف گوناگون نامتناهی مامون و مصون بماند سلطان عمر بالتصرف و جهت اختلاف
چنانکه در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه یکی از آن بعض براه نیابت صاحب سعید علاء الدین بنده و مباشر علوی از شیراز
بود و ذکر تفصیل و اعداد جلیل او مسطور گشت باالکه ولایات را علیهم گذاشت و آیت لا تبقی
و لا تذر بر صفحه احوال رعیت نگاشت و جماد از دو نیاری چهار حوالت کرد و از توفیر سوم
یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شی بر آن توان کرد و بر مسند این مسند تکیه الغفلت میزد و گفته
دور از عقل و نقل میراند که ولایت را خوابگرفته ام و خسارات در اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم
مال و تقویم حال از اخراجات مقرر توان و اینقدر ندانسته که لا محاله آنچنان بزرگ
در کسوت ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه کرده باشند که دست یاغی و طاغی سبب آنکه
یافتن در فرض اختلاس فرصتی که ایشان را از گذشته قصد مال و هو خلق ما یل
توانند بود و در اکثر اوقات فاسد و خاسر باشند ... حال انقلاب ... و قطع تعلق چند
هم و خواطر و ... آثار که دولت پادشاه و دوام دولت روز افزون را ...
و صلاح ... و صلاح دو جهانی اند و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرا و دولت نتوانند بود اکنون در نظر
اشرف جهانبانی ... متوجهست ... و چون ... دولت ابد پیوند ... زمانه
گرداند و در میزان ... مقدار ... قطمیر ... و وزیری نظیر صاحب ... که چنانچه
چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهان بخش و جهانبان باشد قهرمان در ابتدای ... نمیکند
که از صدقات دولت روز افزون ... بنده وصاف الحضرة از زبان بندگان دولت ...
خوران انعام عام ... دیوان ... جواب ... و دوام عمر
و لطف پادشاه ... وزیر ... ذمه ...
و وزیر آصف مکان ... توفیق ... صدقات ...
و مسکن ... و مشایخ و علما و ... درویش ...
رسیده ... ملک ... صاحب ... دیوان ... دولت ...
و دیوان اعلی حضرت ... دیوان صدقات دولت روز افزون ...
شده.

شده و ازاد ... و جهت ... بنده ... ترقی ... و در ... متقدم
عمال ... ترقی و تحقیق چون از ... و توجهات ... سلطنت ... برسانند ... و از ... و کرده
گوید از اطراف ... و نوع آرایش و آسایش ... و کواکب طالع ... چشم فلک ...
... پادشاه جهان ... و ... و ... وزیر
دستور ... ملک ... وجود ...
... ملک و دین بود ... چه ... بود
... و فی ... الذی ... و صلی الله علی ... محمد و آله
الطیبین الطاهرین اجمعین
آفتاب ... سایه ... آفتاب ... آفتاب ...
... بنده ... پادشاهی ... توفیق ...
... بنده ... آفتاب ...
... خورشید ... خورشید ... جهان ...
... و دولت ... و ... و ... مشکل
... سلاطین علم و حکمت ... فضل ... دقایق الفاظ ...
... تاریخ ... معقول ... نموده ...
... و وقت عبارت ... و کار ...
... از اصل ... نگاری ... خط و ...
... چوب ... گوشت ... ان
صاحب ... حسن عمل ... بسبب ... اختلال ...
طلا که ... جوهر ... و ... عیب ... و صحت
این صنعت ... اکنون بنده وصاف الحضرة ... دولت روز افزون تاریخ ...
پادشاه ربع مسکون ... علم معانی و بیان ... فصاحت و بلاغت ... الالباب
الا ... کتاب ... ساخته ... اولوا الالباب ...
فن برهان ... معقول ... و حکمت ...
که ... محسوس ... معقول ... من الکثرة الی الوحدة و از محسوس معلوم

مجموع سمع مصور من الوحدة علی الکثرة وحلّی البیانی وبه الله التوفیق درین رساله که متعلقان این کتاب بپیوندند و درینها بی‌سعی
ویژه تهذیب اشتداد سهل الممتنع میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر یک کلمه و بیست و سه اصول و صنعت رو آنجا
در خلال این کلمات اند که وجمال التحقیق المعتقد صنعت از اصول فصول صنایع و خصوص بخصوص بر تیغ اوراق
کرده چنانکه پیدا و تکلف بر حاشیه مراد وحی عروس سخن نشسته و حسن التعلق در ورای نازنین خواص ترکیب
آن کرد از ترکیب آسمان با عجایب تربیت شاه چه شوان کرد ۱ طرد و عکسی طرازی چون قاعده عقل سطر و
وعکس بصورة ومعنی تعلیس ۲ حسن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نسق سخن در زیب و
زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد ۳ تشبیه بلیغ همچون چراغ آفتاب بیکر که مانند حضرت فردوسی خضره وطلعت مشرق
عبارت از او ست تشبیه گفته آمده یعنی چیزی که بیکرش چون بیکر آفتاب و حضرتی که در خضره همچون فردوسی
است وطلعتی که در اناره همچون مشتری است بجان تشبیه ساده معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی
الشجاعة ودر پارسی گویند رویش ماه مانند در روشنی از آنچه در عرب از جمله مراتب است کانه تشبیه زید
اسد الحق دانسته اند و در پارسی بنده وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بران تخریج و تطبیق کرده
و نه هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عهده این تشبیه بر وجهی تفقص تواند نمود ۴ اقتراض الکلام قبل
الکلام که صاحب بعضه از آنکه از نیخ خوانده ۵ ایهام حشو ملیح ایهام آن اشاره مصرع ایشان مازگشت که ایهام
بازگشت ۶ تضمین مزدوج که در اثنا سخن شش سجع شعر کسیح الفقاری در اطواقها واق النوار
واقوا اوقاتها نگاه داشته ۷ دعا وپاینده ۸ سط تجنیس خط بی نسی دعا تابنده ویابنده وپاینده
و بابنده آمده ۹ لف و نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده بر حسب ترادف و استعمال
صفت کرده ۱۰ مساوات در دعا بنده نگاه داشته و لفظش که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد
و خالی اکثر در سجع وعرب اکثر از غلب رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید شعر است الکلام فی عزة
وکمل ما دام جنّت الی مرعاتها الابل و در عرف پارسی گویند تا دهر و دوران باقیست جاه و حریفش
و حشمت مستفیض در تعلق خلف باد و بلغا دانند که میان این دو مرتبت تفاوت چند و چگونه است ۱۱
مراعاة نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان افروز و سایه زمین گرد
زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در رعایت تابید نیز آفتاب را ملازم آسمان
وسایه را ملازم زمین گردانیده تا جان سخن در بیکر تناسق و تناسب علم بیان که بر ملازم بنیت زنده
داشته اند قضاء لحق الحکمة وما الحسن الا التناسب کالتسبیح و تری مصرع بربة الوری والثری والبرق
۱۲ حسن بیان و آن معنی بیان نکند از راه لغت بیانی یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد

از

از بیان اجرا یا بیت از بیت و کلام از کلم و سلام از سلم امّا از راه معنی مصرع معنی بیان بیان معنی است ۱ ازرا که
بیان پیش علما این فن نقل صورة معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی و در قوع چون این
قدر معلوم شد بیان حسن آن حسن بیان را اعاده آن تام باشد چنانکه اصمعی را از معنی الالمعی از
این بیت سؤال کرده شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمع ۱۳ فصاحت
نزد صاحب مفتاح و بعضی شارحان آنست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از تنافر متلایم مانده
ودلال او در وراشهر یافته باشد و زمخشری گفته عذبة علی الافواه سلسة علی الاسلات ومذهب
امام القاهر که مقدم اولست درین علم انکه فصاحت در لفظت بر اسلوب نظم و نثری که در معنی باشد
نه بجزوی و صورت و صدا حروف و اخفا زنده و صاف است بنا بر این مقدمات واثق است که
بحصول متعقدان مذاهب بالجمیع گواهی درین نوارند منصف تصدیق فرمایند ۱۴ بلاغت
جمهور علما بیانیین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر آن باشد
ابراز دهد که مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات راند باشد اما ارباب طبع و اصحاب
صدق را بمقام انتظار شغفه و قتست حسن بن سهل گفته ما فخمة الحالة ورفیته الی فته
آن باشد که مراد فهم کند و بسنه نظر خواص باشد و هرکدام مقام از وروفت
این الفاظ و معانی و رفیع قدر مانند که کدام احق الخواص فضل برفاهیت این ترکیب
و براعت و لغرب شیفته و مفتون نکرده ۱۵ جزالت که جزالت بلاغت نیست در اصل
معنی جزل قطع گویند بضم از من الجزال و الجزل همچون حصا دو حصاد و در جزالت تمام حطه
و ورت الفاظ بکوری شدن در تاویل تشبیه اگر بمعنی حطه باشد گوئید مقطعه من الخلل و بمعنی
اصحاب گویند مقطع الخلل و الخلل و بمعنی روشن الفاظ و تمامی سخن کویم مقطعه من الخلل پس
چون لفظ دقیق و متین باشد چنانکه چنین گوئید لفظ جزل و قول فصل و ما هو بالهزل ۱۶
سلاست در تعریفش گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل او قتا فیقول و
یقبله القلب بلا میل گوش و هوشمند و دل سخن پذیر دلپذیر را باستانی مسموع و
مقبول دارد ۱۷ دلیل سهولت در راه اشاره کرده چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست
وچون چتر سلطان عالم فراز و اسمی پیدا بیان طریقه ترسل نوشته آفتاب دولت تابنده
و سایه مبارک پاینده تا تاب بر صفت تمثیل محوری که بفرض برسته اشاده تخیل ان معقول است به
و مدرک نکرده و دعوی است بوم تمام و باقی خواهد بود بعد از اتمام براین ربایح

و بخوری سخن انوری مناسب حال نماید چه سا مری کو تا بیا به کوشال کاملی و کیف لا و من سخن در
روی کرده و ان هم بکریم لی بارسی و جبل ناطقه بر فرق صدق نوا بر آید قوله بی سخن تا سخن اندر سخن
باشد سخن اندر سخن ان از سخن آزادی من و دریغ ضرب ادب که دست هر دو ابر دست منصوبه [illegible]
ذهن سحار و بیابری عقل فعال تحصیل فضل بهره [illegible] رهاینده شد اگر [illegible] عنایت [illegible]
عزت [illegible] انصار دولت نقش سرشتش [illegible] و پاشش انجام و ترتیب دریغ ندارد قوله دریغ [illegible]
کر [illegible] بودی ز زبان ناطقه دروی بنیه کیشی اقرار توفیق در ان [illegible] جان که کفیل [illegible]
تا زوال روزگار دولت [illegible] و جهان بنواز کرامت باد شعر [illegible] کلمتش [illegible]
[illegible] والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین

تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی سنه ١٢٣٤

[illegible]